انتشارات دانشگاه تهران

مزدیسنا

و تأثیر آن

در ادبیات پارسی

تألیف

دکتر محمد معین

دانشیار دانشکده ادبیات

۱۳۲۶

چاپخانه دانشگاه

انتشارات دانشگاه تهران

مزدیسنا
و تأثیر آن
در ادبیات پارسی

تألیف

دکتر محمد معین

دانشیار دانشکده ادبیات

۱۳۲۶

چاپخانهٔ دانشگاه

مآخذ کتاب (۱)

۱ـ مآخذ پارسی و عربی

آتشکده (تذکره). لطفعلی بیگ آذر. بمبئی ۱۲۹۹.

الآثار الباقیة عن القرون الخالیة. ابوریحان بیرونی. باهتمام زاخو Sachau. چاپ لیپزیک، ۱۹۲۳ میلادی.

اخلاق ایران باستان. دینشاه ایرانی. از سلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی (ایران لیگ). تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲ (۲)

ارداویرافنامه. [illegible]. تهران. مطبعهٔ باکتچی. ۱۳۲۵.

اشعة اللمعات (شرح لمعات عراقی) جامی [illegible] و مبدأ و معاد و زبدة الحقایق عزیز نسفی و جواهر الاسرار [illegible]). چاپ تهران. سال ۱۳۰۳ قمری.

امثال و حکم. آقای علی اکبر دهخدا. چهار جلد. تهران. چاپخانهٔ مجلس. ۱۳۰۸ – ۱۳۱۱.

انجمن آرای ناصری. (فرهنگ پارسی). رضاقلی هدایت. تهران، دارالطباعهٔ [illegible]. ۱۲۸۸ قمری.

ایران امروز (مجله) بمدیری آقای محمد حجازی. تهران. سال سوم.

ایرانشاه. [illegible] زرتشتیان ایران [illegible]. ۱۹۲۴ میلادی.

ایران در زمان ساسانیان. کریستنسن. ترجمهٔ آقای رشید یاسمی. شرکت چاپ رنگین. ۱۳۱۷.

ایران و [illegible] آن در [illegible]. ترجمهٔ آقای عبدالحسین [illegible]. ۱۹۳۶ میلادی.

بحر الجواهر. [illegible] هروی. تهران. ۱۲۸۸ قمری.

برهان جامع. (فرهنگ پارسی). محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی. تبریز، چاپ [illegible] ۱۲۶۰ [illegible].

برهان قاطع (فرهنگ پارسی). محمد حسین بن خلف. چاپ شرکت طبع کتاب [illegible]. تهران ۱۳۱۷.

بوستان. ([illegible]). [illegible] محمدعلی فروغی. تهران. چاپخانهٔ بروخیم. ۱۳۱۶.

---

(۱) [illegible] کتاب [illegible] (۲) [illegible] معرف [illegible] [illegible] .

بیان‌الادیان . ابوالمعالی محمد حسینی علوی . مصحح آقای اقبال . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲ .

تاج العروس. ابوالفیض سید محمد بن محمد بن محمد مشهور بمرتضی الحسینی . چاپ مصر . ده مجلد . ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ قمری .

تاریخ ادبیات ایران . آقای بدیع‌الزمان فروزانفر . از انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه . تهران . شرکت سهامی چاپ . سال ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ .

تاریخ ادبیات ایران . آقای دکتر شفق . چاپ دوم . شرکت معرفت . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۵ .

تاریخ الامم والملوك . (تاریخ طبری) . ابوجعفر محمد بن جریر طبری . چاپ اول . مطبعهٔ حسینیهٔ مصریه . ۱۲ مجلد (با ضمیمه)

تاریخ ایران باستان . پیرنیا (مشیرالدوله) . سه مجلد . چاپ مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۱ - ۱۳۱۳ .

تاریخ بخارا . ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی . ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی . تلخیص محمد بن زفر بن عمر . مصحح آقای مدرس رضوی . سرمایهٔ کتابفروشی سنائی . ۱۳۱۷ .

تاریخ بلعمی ، (ترجمهٔ تاریخ طبری) . ابوعلی محمد بن عبدالله بلعمی . چاپ کانپور (هند) و نسخهٔ خطی کهن متعلق بکتابخانهٔ آقای علی اکبر دهخدا .

تاریخ بیهق . ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق . مصحح آقای بهمنیار . چاپخانهٔ کانون ۱۳۰۸ .

تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء . ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی . چاپ مطبعهٔ کاویانی برلین . ۱۳۴۰ قمری .

تاریخ سیستان. (؟) مصحح آقای ملك الشعراء بهار . سرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۱۴ .

تاریخ قم . حسن بن محمد بن حسن قمی . ترجمهٔ حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی . مصحح آقای سید جلال طهرانی . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳ .

تاریخ گزیده . حمدالله بن ابی‌بکر بن احمد مستوفی قزوینی . جزء اول با مقدمه ادوارد برون . لندن ۱۹۱۰ میلادی وضمیمهٔ آن باهتمام برون و نیکلسن ۱۹۱۳ میلادی .

تاریخ مفصل ایران . (جلد اول تاریخ مغول) . آقای عباس اقبال . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲ .

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام . منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی . چاپ اول طبع تهران (ضمیمهٔ کتاب قصص العلماء) ۱۳۰۹ قمری . چاپ دوم مصحح آقای اقبال . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳ .

تجلیات روح ایرانی . آقای کاظم زاده ایرانشهر . چاپ دوم . تهران. بنگاه پروین ۱۳۲۰ .

تحفة المؤمنین. محمد مؤمن حسینی. باهتمام ملاعلی وسیدحسین اصفهانی.۱۲۷۴ قمری.

تذکرة الاولیاء. شیخ فریدالدین عطار . دو مجلد. تهران . بسرمایهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۱۳۲۱ .

تعلیم و تربیت (مجله) . وزارت معارف . سال پنجم شماره های ۳، ٤ و ٦ (یادگارزریران) بقلم آقای بهار.

تفسیر ابوالفتوح رازی. چاپ قدیم (پنج مجلد) که دومجلداول و قسمتی ازمجلدسوم بامر مظفرالدین شاه در ۱۳۲۳ قمری درمطبعهٔ شاهنشاهی و بقیه از طرف وزارت معارف درسالهای ۱۳۱۳ و ۱٤ و ۱۵ شمسی بچاپ رسیده . و چاپ جدید آن بتصحیح آقای قمشهٔ از طرف شرکت علمی در ۱۰ مجلد طبع شده است.

تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة مع ذکر اصلها بحروفه. طوبیا العنیسی الحلبی البستانی . چاپ دوم باهتمام یوسف توما البستانی . مصر . ۱۹۳۲ میلادی .

تفسیر القرآن . سید عبدالله بن محمد رضا حسینی معروف بشبر . مصحح آقای تقوی تهران. ۱۳۱٤.

تفسیر قمی . ابوالحسن علی ابن ابراهیم بن هاشم قمی . باهتمام حاج محمد حسین کاشانی.۱۳۱۳ قمری .

التنبیه علی حدوث التصحیف . ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ مروی .

التنبیه و الاشراف . ابوالحسن علی بن حسین مسعودی . مصحح عبدالله اسماعیل الصاوی. قاهره ۱۳۵۷ قمری .

توریة . جزو دورهٔ (کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید) چاپ لندن ۱۹۰۱ میلادی.

جام جم . اوحدی مراغهٔ . ضمیمهٔ سال هفتم مجلهٔ ارمغان.چاپخانهٔ فردوسی ۱۳۰۷.

جذبات الهیه .(منتخب غزلیات مولانای رومی) باهتمام آقای اسدالله ایزد گشسب اصفهان . اخگر ۱۳۲۰ .

جشن سده. بقلم گروهی ازمحققان. نشریهٔ انجمن ایرانشناسی.شمارهٔ ۲. تهران ۱۳۲٤.

جواهر الاسرار . (منتخب مفتاح الاسرار) علی حمزة بن علی ملك بن حسن طوسی آذری (درجزو مجموعهٔ اشعة اللمعات) ۱۳۵۳ قمری.

جنات الخلود. محمد رضای امامی (ضمیمهٔ حملهٔ حیدری) تهران ۱۲۷۰ قمری.

چهار مقاله . احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی بتصحیح و تحشیهٔ آقای محمد قزوینی .لیدن. مطبعهٔ بریل ۱۳۲۷ قمری .

حافظ شیرین سخن . مؤلف کتاب. مجلداول. بسرمایهٔ بنگاه پروین. تهران ۱۳۱۹.
حدیقةالحقیقه و شریعةالطریقه. ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی. بمبئی ۱۲۷۰ قمری.
حماسه سرائی در ایران . آقای دکتر ذبیح الله صفا. تهران. چاپخانهٔ خود کار ایران ۱۳۲۴ .
خرده اوستا. تفسیر و تألیف آقای ابراهیم پورداود. از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ (از نفقهٔ پشوتن مارکر) ۱۳۱۰ .
درالنظیم . رضای همدانی . تهران چاپخانهٔ میرزا علی اکبر . ۱۲۷۶ قمری .
دساتیر . بخط میرزا محمد علی کشکول معنیهٔ دت پرشد ۱۳۰۵ قمری .
دیوان ابونواس . چاپ مصر . سال ۱۲۷۷ قمری .
دیوان شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی . مصحح آقای محمد قزوینی و آقای دکتر قاسم غنی. تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۰.
دیوان افضل‌الدین ابراهیم خاقانی شروانی. مصحح عبدالرسولی. تهران چاپخانهٔ سعادت . ۱۳۱٦.
دیوان ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی بهتمام آقای مدرس رضوی بسرمایهٔ شرکت طبع کتاب . ۱۳۲۰ .
دیوان فخرالدین عراقی (کلیات) . چاپ نولکشور لکهنو (هند) ۱۳۲٦ قمری.
دیوان قصاید و غزلیات فریدالدین عطار نیشابوری. مصحح آقای [illegible] . بسرمایهٔ کتابفروشی اقبال ۱۳۱۹ .
دیوان محمد بن عبدالملک معزی نیشابوری . [illegible] آقای عباس اقبال بسرمایهٔ کتابفروشی اسلامیه . تهران ۱۳۱۸ .
دیوان ابوالنجم احمد منوچهری دامغانی [illegible] ۱۲۹۵ قمری و چاپ پاریس [illegible]
دیوان ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی [illegible] مقدمه بقلم آقای تقی‌زاده . کتابفروشی [illegible] ۱۳۰۴ [illegible] ۱۳۰۷
دیوان سیداحمد هاتف اصفهانی . [illegible] کتابفروشی خاور . ۱۳۰۷.
راحةالصدور و آیةالسرور (تاریخ [illegible]) [illegible] مصحح آقای محمد اقبال لیدن ۱۹۲۱ میلادی
رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی آقای بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران . [illegible] ۱۳۱۵
روایات داراب هرمزدیار . [illegible]
۱۹۲۱ میلادی .

روزشماری در ایران باستان و آثار آن در ادبیات پارسی. مؤلف کتاب حاضر. تهران. مطبعهٔ پاکتچی ۱۳۲۵.
ریاض العارفین. رضاقلی هدایت. (چاپ دوم) بسرمایهٔ کتابخانهٔ مهدیه. تهران ۱۳۱۶.
زراتشت نامه. زرتشت بن بهرام بن پژدو. باهتمام فریدریك رزنبرگ. پطرزبورگ ۱۹۰۴ میلادی.
سخنوران دوران پهلوی. دینشاه ایرانی. جلد اول. از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. بمبئی ۱۹۳۳ میلادی.
سخن و سخنوران. آقای بدیع الزمان فروزانفر. دو مجلد. بسرمایهٔ شرکت محدود طبع کتاب. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۰۸.
سعدی نامه. بقلم جمعی از فضلاء. بجای شماره های ۱۱ و ۱۲ مجلهٔ تعلیم و تربیت سال ۱۳۱۶ و نیز جداگانه باهتمام آقای یغمائی درهمان سال چاپ و منتشر گردیده.
سلطنت قباد و ظهور مزدك. کریستنسن. ترجمهٔ آقایان فلسفی و بیرشك. تهران. بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۰۹ - ۱۳۲۰.
سوشیانس (موعود زرتشتی). آقای ابراهیم پور داود. بسرمایهٔ انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. چاپخانهٔ هوربمبئی ۱۹۲۷ میلادی.
سیر تمدن و تربیت در ایران باستان. آقای دکتر بیژن. جلد اول. چاپخانهٔ روشنائی ۱۳۱۶.
شاهنامهٔ فردوسی. باهتمام مرتضی حسینی. چاپ مطبعهٔ نادری بمبئی. ۱۳۰۸ قمری و چاپ کتابفروشی بروخیم (دورهٔ ۱۰ جلدی) از روی چاپ وزارس با مقابلهٔ با دیگر نسخ. ۱۳۱۳.
الشاهنامه. ترجمهٔ فتح بن علی بنداری. مصحح آقای دکتر عبدالوهاب عزام. قاهره ۱۳۵۰ قمری.
شرح الاسباب و العلامات فی الامراض و معالجتها. برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم متطبب کرمانی. کلکته ۱۸۳۶ میلادی.
شرح قاموس. (ترجمان اللغة). شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی بـر (قاموس اللغة) ۱۳۰۳-۱۳۰۸ قمری.
شرح گلشن راز. شرح محمد بن یحیی بن علی لاهیجی. تهران. مطبعهٔ میرزا عباس. ۱۳۱۰ قمری.
شرق (مجله). بمدیریت آقای رمضانی و سردبیری آقای سعید نفیسی. (مجموعه های دورهٔ اول) ۱۳۰۳- ۱۳۱۰.
الصراح من الصحاح. ترجمهٔ پارسی صحاح. ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی. چاپ نولکشور (هند) ۱۰۳۵ قمری.

غرائب القرآن ورغائب الفرقان (تفسیر نیشابوری). حسن بن محمد حسین نظام نیشابوری(سه مجلد) تهران. ۱۲۸۰ قمری

غیاث اللغات (فرهنگ پارسی و تازی). چاپ نولکشور(هند) ۱۸۹۰ میلادی.

فارسنامه. ابن البلخی. باهتمام گای لیسترانج و رینولد الن نیکلسون. مطبعهٔ کمبریج. ۱۹۲۱ میلادی.

فتوح البلدان. احمد بن یحیی بن جابر بغدادی بلاذری. چاپ اول. قاهره ۱۳۱۹ قمری.

فردوسی نامه. بقلم جمعی از فضلا. از انتشارات مجلهٔ مهر (شمارهٔ ۵ و ۶ سال دوم) ۱۳۱۳.

فرهنگ جهانگیری. جمال الدین حسین انجو (عضدالدوله) دو مجلد. چاپ لکنهو ۱۲۹۳ قمری.

فرهنگ رشیدی. ملا عبدالرشید تتوی. مصحح مولوی ابوطاهر ذوالفقار علی مرشد آبادی. کلکته چاپ بپتست مشن پرس ۱۸۷۲ میلادی. ودو نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای دهخدا.

فرهنگنامهٔ پارسی. آقای سعید نفیسی. جلد اول. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹.

فلسفهٔ ایران باستان. دینشاه ایرانی. از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان بمبئی. بمبئی ۱۳۱۱.

قاموس کتاب مقدس. هاکس آمریکائی. بیروت ۱۹۲۸ میلادی.

قرآن با کشف الایات. باهتمام میرزا علیمحمد کاشانی بخط محمد صادق گلپایگانی ۱۲۹۸ قمری.

کاوه (مجله). بمدیریت آقای حسن تقی زاده. شامل دو دورهٔ قدیم و جدید. چاپ برلین (دورهٔ جدید از غرهٔ جمادی الاولی ۱۳۳۸ قمری شروع و تا سال ۱۳۴۰ قمری منتشر گردید.)

کنز الحقایق. شیخ محمود شبستری. نسخهٔ خطی متعلق بمؤلف کتاب.

گاتها. (سرودهای زرتشت). تألیف و ترجمهٔ آقای پورداود. چاپ اول. از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ ۱۳۰۵ خورشیدی. چاپ دوم این کتاب که طبع آن در دو مجلد در بمبئی بپایان رسیده بود در تابستان ۱۳۲۴ دچار حریق گردید (نگارنده از نسخهٔ مؤلف محترم استفاده کرده است.)

گاه شماری در ایران قدیم. آقای حسن تقی زاده. بسرمایهٔ کتابفروشی تهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۶.

گلستان. سعدی شیرازی. مصحح فروغی. تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹.

گرشاسب نامه. علی بن احمد اسدی طوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی. تهران چاپخانهٔ بروخیم ۱۳۱۷.

لطیفهٔ غیبیه . محمد بن محمد دارابی . تهران ۱۳۰٤ .

لغت فرس .علی بن احمد اسدی طوسی . مصحح آقای عباس اقبال. تهران.چاپخانهٔ مجلس۱۳۱۹ .

لغت نامه . آقای علی اکبر دهخدا . مجلد اول ودوم . تهران . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۵ (درکتاب حاضر بنام فرهنگ دهخدا یاد شده ☆)

مثنوی . جلال الدین مولوی . باهتمام نیکلسن.۳ مجلد(متن فارسی)لیدن .مطبعهٔ بریل ۱۹۲۵-۱۹۲۹-۱۹۳۳ میلادی .

مجالس المؤمنین.قاضی نورالله بن شریف شوشتری.تهران مطبعهٔ میرباقر.۱۲۶۸ قمری.

مجمع الفرس . (فرهنگ پارسی) سروری . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای دهخدا.

مجمل التواریخ والقصص .(؟) مصحح آقای ملک الشعراء بهار.بسرمایهٔ کتابفروشی خاور۱۳۱۸ .

مجموعة فی الحکمة الالهیة. شیخ شهاب الدین سهروردی . مصحح آقای هانری کربن. جلد اول . استانبول۱۹٤۵ میلادی .

مروج الذهب ومعادن الجوهر . ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی. باهتمام محمد محیی الدین عبدالحمید. قاهره۱۳۵۷ قمری(در٤جزء)

مصباح الارواح . اوحدی کرمانی . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای فروزانفر استاد دانشگاه.

مصیبت نامه.شیخ فریدالدین عطار.تهران.بسرمایهٔ کتابفروشی مرکزی۱۳۵٤ قمری.

الملل والنحل. شهرستانی . بتصحیح ویلیام کرتن . لیپزیك . ۱۹۲۳ میلادی وچاپ مصر ۱۲۶۳ قمری .

منطق الطیر . شیخ فریدالدین عطار نیشابوری . نولکشور (هند) ۱۳۵۲قمری.

مهر (مجله). بمدیریت آقای مجید موقر . سال هفتم شماره‌های۳،٤و۵-۶ (زرتشت بهرام‌پژدو) بقلم مؤلف .

نظام التواریخ .قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی باهتمام آقای کریمی . تهران . کتابفروشی علمی.۱۳۱۳ .

نفایس الفنون فی عرایس العیون . محمد بن محمود آملی.باهتمام میرزا احمد . تهران ۱۳۰۹ قمری .

نوروزنامه.منسوب بخیام . مصحح آقـای مجتبی مینوی . تهـران . کتابفروشی کاوه ۱۳۱۲ .

(☆) چون درجریان طبع کتاب حاضر،هنوز نام قطعی فرهنگ فوق تعیین نشده بود .

وجه دین. ناصر بن خسرو قبادیانی. ازسلسله انتشارات کاویانی. برلین.
وندیداد. ترجمهٔ آقای ابراهیم پورداود. نسخهٔ خطی مؤلف محترم.
ویس ورامین. فخرالدین اسعد گرگانی. تهران. بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم ۱۳۱۴.
یادنامهٔ پورداود. بقلم جمعی ازمحققان. باهتمام مؤلف کتاب حاضر و بسرمایهٔ انجمن زرتشتیان تهران ۱۳۲۵.
یادنامهٔ دینشاه. بقلم جمعی ازدانشمندان. بمبئی ۱۹۴۳ میلادی.
یسنا. تفسیر و تألیف آقای ابراهیم پور داود. جلد اول از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران لیگ. بمبئی ۱۳۱۲.
یشتها. تفسیر وتألیف آقای پور داود. از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران لیگ. جلد اول در ۱۳۰۷ وجلد دوم در ۱۳۰۸ در بمبئی بچاپ رسیده.

II ـ مآخذ اروپائی (۱)

Asa (Dastur J. M. Jamasp) · Pahlavi Texts . vol II, Bombay, 1913 .

Bailey (H. W.) . Zoroastrian Problems in the Ninth century Books . (Ratanbai katrak Lectures) Oxford , 1943 .

Bartholomae (Ch.) Altiranisches wörterbuch.Strassburg,1904.

Benveniste (E.) : Le Mémorial de Zarêr ; Journal Asiatique, Tome CCXX , pp . 245 – 293 .

Burey (R. G.) The Fourth Gospel and the Logos Doctrine . Cambridge , 1940.

Christensen(Arthur) : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique· Kobenhavn , 1928 .

- L'Iran sous les Sassanides . Kobenhavn. 1936- deuxième édition revue · Copenhague,1944 .

- Les Kayanides · Kobenhavn, 1932.

- Quelques notices sur les plus anciennes périodes duZoroastrisme (Ex Actorum Orientalium volumine IV excerptum)

- Les Types du premier homme et premier roi dans l' histoire légendaire des Iraniens . Stockholm et Leide , 1917 – 1934 .

---

(۱) بترتیب الفبائی (لاتینی) نام خانوادگی مؤلفان.

Corbin (Henry) : Sihâbaddîn Yahyâ As – Suhrawardî, Opera Metaphysica et Mystica . Istanbul, 1945 .

-Recherches philosophiques autour de Zarathustra (conférence donnée le 22 mai à l'institut Franco - Iranien)

Darmesteter (James) : Etudes Iraniennes . Paris . 1883 .

-Le Zend - Avesta, 3 vol . Paris , 1892-93.

Dhalla (M. N .) : History of Zoroastrianism , New York, 1938.

-Zoroastrian Theology, New York . 1914 .

-Our Perfecting World , New York , 1930.

Geiger (Wilhelm) : Handbuch der Awestasprach ; Erlängen, 1879.

Gray (L. H.) : The Foundations of the Iranian Religions (K.R. Cama Oriental Institute . No . 5) Bombay .

Harlez (C . de) : Manuel du Pehlevi des livres religieux et historiques de la Perse. Pàris, 1880 .

Herzfeld (E.E.): Archaeological History of Irân. London, 1935.

Horn (Paul):Grundriss der Neupersischen Etymologie. Strass-burg , 1893 .

-Geschichte der Persischen Litteratur, Zweite Ausgabe. Leipzig, 1909.

Inostranzev (M.) : Iranian Influence in Moslem Literature . (translated by Nariman) Bombay , 1918 .

Jackson (A.V.W.) :Zoroaster , The prophet of Ancient Iran, New York , 1901 .

Kapadia (S . A .) :The Teachings of Zoroaster and the philosophy of the Parsi religion . London , 1905.

Laufer (Berthold) : Sino – Iranica, Chinese contributions to the History of civilization in Ancient Iran . Chicago , 1919 .

Lommel (H .) : Die Religion Zarathustras nach dem Awesta dargestellt . Tübingen, 1930.

Massé (H .) : Essai sur le poète Saadi . Paris, 1919 .

Meillet (A .) : Trois conférences sur les Gâthâ de l'Avesta . Paris, 1925.

Minorski (V.) : Vis o Râmîn, a Parthian Romance (Reprinted from the B S O A S. 1946, XI/4.)

Modi (M . E . J .) : Aiyâdegâr - i - Zâriran , Shatrôîhâ -i - Airân, and Afdiya va Sahigiya -i Sistan. Bombay, 1899 .

-Qisseh - i Zartûshtiân - i Hindûstân vā Bayan - i Atash Behrâm - i Naosari, (K .R. Cama Oriental Institute Publications No. 25)Bombay, 1933.

Moïn (M.) : Literary Aspects of Achaemenian Inscriptions, in «Ahang» quarterly. Delhi. vol II. 1946.

-A Piece of Poetry in Old Persian. Tehran, 1944.

-Yusht -i Frvân and Marzabân Nâmah, Tehran, 1945.

Nöldeke (Th.):The Iranian National Epic, or The Shahnamah, translated by L. Bogdanov (K.R. Cama Oriental Institute Publications No. 7.)

Nyberg (H. S.): Hilfsbuch des Pehlevi, 2 Bände. Uppsala, 1928 - 1931.

Reichelt (Hans): Avesta Reader. Textes, Notes, Glossary and Index. Strassburg, 1911.

Rieu (Charles) : Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, 3 volumes and the supplement. London, 1879, 1881 1883 and 1895.

Spiegel (Fr.) : Die Traditionnelle Literatur der Parsen. Wien, 1860.

-Avesta die Heiligen Schriften der Parsen.3 Bände;Leipzig,1852-63

Tareporewala (I.J.S) : The Religion of Zarathushtra. Madras, 1926.

West (E. W) : Mainyo- i -Khard (translated). Stuttgart and London. 1871.

-Sacred Books of the East. vol. V. (Dinkard), vol XXIV; Oxford, 1885 and vol. XLVII; Oxford. 1897.

Westergaard (N. L.) :Zendavesta or the Religious Books of the Zoroastrians. vol 1. Kobenhavn, 1852 - 54.

Wolf (Fritz) :Glossary zu Firdosis Schahname. Berlin, 1935.



Encylopédie de l' Islam. 1913 - 1938.

Encyclopaedia Britannica, eleventh edition.

La Grande Encylopédie, 31 volumes. Paris.

Grundriss der Iranischen Philologie, herausgegeben von Wilh. Geiger und Ernst Kuhn. Strassburg, 1896 - 1904.

Arda Viraf, by Jamaspji Asa and M. Haug, Bombay and London, 1872.

Andrees Handatlas, sechste Auflage. Bielefeld und Leipzig, 1914.

Journal of the American Oriental Society, Boston and New Haven, 1849 sqq.

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain. London, 1827 sqq.

نشانه‌های اختصاری

I - پارسی

الف - نشانه‌های عمومی و نامها

پ. د = پورداود

ج = مجلد (کتاب)

ح = حاشیه

رك = رجوع کنید

ص = صفحه (کتاب)

ظ = ظاهراً، شاید

ق . م = قبل ازمیلاد (تاریخ)

ک = کریستنسن

م = میلادی (تاریخ)

م - م = مؤلف کتاب

ن . ل = نسخه بدل

ه = هجری (تاریخ)

ب - نشانه های کتابها

ا . ب = ایران باستان . پیرنیا (سه مجلد)

انجمن = انجمن آرای ناصری .

ایران . ساسان = ایران درزمان ساسانیان . کریستنسن . ترجمهٔ پارسی .

برهان = برهان قاطع .

زند اوستا = زند اوستای دارمستتر (سه مجلد)

شاهنامهٔ بخ = شاهنامه چاپ بروخیم (دورهٔ ده جلدی)

صراح = الصراح من الصحاح .

غیاث = غیاث اللغات .

گاتها = گاتها . پورداود . چاپ اول

یسنا = یسنا . پورداود . جلد اول .

یشت۱ = یشتها . پورداود . جلد اول .

یشت۲ = یشتها . پورداود . جلددوم .

یشتها = یشتها . پورداود . مجلد اول ودوم .

II ـ نشانه های اروپائی

الف ـ نشانه های عمومی و نامها

Cf = رجوع شود به
Dar = Darmesteter دارمستتر
Ibid = ایضاً ، همانکتاب
Jam = جاماسب جی
Ji = جیوانجی
P = صفحه
Sqq = ببعد
V, vol = جلد، مجلد
Zor = Zoroastrianisme

ب ـ نشانه های کتابها

Air. Wb = Altiranisches wörterbuch von Bartholomae.
DK = Dinkart.
EB = Encyclopaedia Britannica.
Ir. Na = Iranisches Namenbuch von Justi.
J A O S = Journal of the American Oriental Society.
J R A S = Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain
L. XX = Larousse du xxe. siècle.
S B E = Sacred Books of the East.
Vend = Vendidad
Yt = Yachts
Z-A = Le Zend-Avesta, par Darmesteter.
Zor = Zoroaster, by Jackson.
Z s p = Zadsaparam

جدول تطبیق حروف لاتینی با حروف پارسی

زبانشناسان برای سهولت قرائت کلمات زبانها ولهجه‌های گوناگون، الفبای لاتینی را اقتباس کرده، باتغییراتی جزئی الفبائی ترتیب داده‌اندکه بدان ، حروف مصوت وغیر مصوت زبانها ولهجه‌های خاوری وباختری بآسانی نوشته وخوانده میشود . چون برخی ازحروف مقررالفبای مزبوردر چاپخانه‌های تهران موجود نیست ، ازاینرو الفبای ذیل در کتاب حاضر بکاربرده شده است :

حروف لاتینی	معادل پارسی آنها	مثال ها
☆☆ a	ا (همزهٔ مفتوح)	abr ابر
â	آ (الف ممدود)	âbâd آباد
à	آ (دربینی تلفظ شود)	àxna آخنه (اوستائی) = لگام
o	ا (همزهٔ مضموم کوتاه)	to تو
ô	ا (همزهٔ مضموم کشیده)	ôyûm(اوستائی) اریوم یك
u	او(کوتاه)	ushtra (اوستائی) اوشتره = شتر
û	او(کشیده)	pîrûzhkar(پهلوی) پیروژ کر = پیروز گر
e	ا(همزهٔ مکسور کوتاه	emrûz امروز
ə	ا(نوعی ازهمزهٔ مکسور (کوتاه درقدیم	ərəsh (اوستائی) ارش = راست
ê	ا(همزهٔ مکسور کشیده)	xvêsh(پهلوی) رخش = خویش
i	ای (کوتاه)	rûzi روزی
î	ای (کشیده)	shîr شیر(لبن)
b	ب	bâr بار
p	پ	por پر
t	ت	tâb تاب
th	ث	tholth ثلث(عربی) سه یك
J	ج	borj برج (عربی)

حروف لاتینی	معادل پارسی آنها	مثال ها
ç	چ	Çerâ چرا
x	خ	taxt تخت
d	د	dûd دود
dh	ذ	puxdha پوخذه (اوستائی) = پنجم
r	ر	râz راز
z	ز	zâr زار
zh	ژ	bâzh باژ
s	س	sâl سال
sh	ش	shâl شام
f	ف	harf برف
q	ق	tâq طاق
k	ك	kâr کار
g	گ	gûr گور
l	ل	lâl لال
m	م	mâdar مادر
n	ن	nâm نام
v	و	dâm دام
h	ه	râh راه
y	ی(یای اول ویای مشدد)	yâr یار

☆☆ a درآخر کلمات؛ درنگارش پارسی بصورت هاء غیر ملفوظ نوشته شد مانند پوخذه در جدول فوق .

فهرست کلی کتاب

مآخذ کتاب	ازصفحهٔ اول	تاصفحهٔ دهم
نشانه‌های اختصاری	» یازدهم	» دوازدهم
جدول تطبیق حروف لاتینی باحروف پارسی	» سیزدهم	»
فهرست کلی کتاب	» چهاردهم	
فهرست جدولها	» پانزدهم	
فهرست تصویرها	»	
سرآغاز بقلم آقای پورداود استاد دانشگاه	» شانزدهم	» نوزدهم
دیباچه	» ۱	» ۲۲
بخش اول* : آئین آریائیان پیش ازظهور زرتشت	» ۲۳	» ۶۰
» دوم : زرتشت مؤسس مزدیسنا	» ۶۱	» ۱۱۴
» سوم : اوستا وزند	» ۱۱۵	» ۱۵۰
» چهارم : آئین مزدیسنا	» ۱۵۱	» ۲۶۴
» پنجم : می‌مغانه	» ۲۶۵	» ۲۸۲
» ششم : آیات واحادیث	» ۲۸۳	» ۲۹۴
» هفتم : مزدیسنا وشعرپارسی	» ۲۹۵	» ۴۹۴
» هشتم : تصوف ومزدیسنا	» ۴۹۵	» ۵۳۶
فهرست‌ها وغلطنامه	» ۵۳۷	تا پایان کتاب

* درآغاز هر بخش فهرست بهره ها وعنوان های جزء درج گردیده است وفهرست کامل موضوعهای کتاب بترتیب الفبائی درپایان آن ثبت خواهد شد.

فهرست جدولها

جدول اول : نسب نامهٔ زرتشت	برابر صفحهٔ ۶۹
« دوم: شجرهٔ نسب خاندان پدری زرتشت	« « ۷۱
« سوم: نسکهای اوستا	« « ۱۲۵
« چهارم : تدوین اوستا بترتیب تاریخ	« « ۱۴۹
« پنجم : امشاسپندان وایزدان همکار	« ۱۶۲

فهرست تصویرها

۱ـ نمونهٔ کهن‌ترین نسخهٔ یسنا	برابر صفحهٔ ۱۲۶
۲ـ آتشکدهٔ معمولی	« « ۱۹۰
۳ـ لوازم آتشگاه	« « ۱۹۵
۴ـ تصویر آتشگاه بر سکهٔ اردشیر اول	« « ۱۹۶
۵ـ کستی، صدره	« « ۲۴۸
۶ـ برسم، برسمدان و برسمچین	« « ۲۵۸

بقلم آقای ابراهیم پورداود

استاد اوستا و فرهنگ ایران باستان

بنام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند کیهان و گردان سپهر

کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند روزی ده رهنمای
فروزنده ماه و ناهید و مهر

تأثیر آئین ایران باستان نه فقط در منظومه هایی چون شاهنامه و گرشاسبنامه و در آثار منثوری مانند قابوسنامه و سیاستنامه و جزاینها دیده میشود، بلکه در سراسر ادبیات هزار سالهٔ فارسی چه نظم و چه نثر نیز هویداست و نبایستی هم جزاین باشد، زیرا اقلیم و نژاد و زبان ما همان است که در چند هزار سال پیش بود، با این تفاوت که سرزمین کنونی ما پاره‌ایست از ایرانزمین بزرگ و در استیلای بیگانگان نژاد غیر آریایی باین دیار راه یافت و زبان ما مانند همهٔ زبانهای زندهٔ روی زمین در گردش طولانی خود تغییری یافته از فرس هخامنشی بهیئت فارسی در آمده. آنچه اکنون در این مرز و بوم داریم هیچیك نوزاد نیست، بهریك از شئون ملی خود بپردازیم میبینیم راه چندین هزار ساله سپرده و از ریشه و بن بسیار کهنسال سرزده است. زندگی و طرز فکر، مانند نژاد و زبان ما، دنبالهٔ زندگی و اندیشه و نژاد و زبان مردمانی است که خودنیاکان ما درچند هزار سال پیش بشمار اند. آنچه در سیر تاریخ براین دیار گذشت وتحولاتی که در رفت و آمد بیگانگان روی داد، وتندبادهای حوادث زمان که بدین مرز و بوم وزید درخت تناور ملیت ما را ریشه کن نکرد، فقط شاخه های نو از آن سرزده، اما خود تنه و ریشه همچنان پابرجاست و از سرچشمهٔ دیرین خود سیراب است. ایران با همهٔ پیش آمدهای ناگوار مشخصات خود را از دست نداده است. هنوز مردمان این کشور با اینهمه تاخت و تاز اقوام بیگانه، درخطهٔ آسیا علائم خصوصی خودرا دارا هستند وباطوایف سامی و مغول نژاد مشتبه نمیشوند و حتی از همنژادان آریایی خود که در سرزمینهای دیگر آسیا هستند، بازشناخته میگردند و با نام دیرین خود ایرانی خوانده میشوند. این امتیاز فقط در نام نیست، بلکه در تمام شئون ملی که بدان اشاره کردیم نمایان و آشکار است. ایران با آب و

هوای خاص خود و با وضع کوه و دره و رود ودشت و کویرخویش مردمان مخصوصی میپروراند و بسا هم اقوام بیگانه راکه بدین سرزمین تاختند و اعقاب آنان چندی در اینجا زیستند تغییر ماهیت یافته بشکل و طبع بومیان در آمدند. در هرخاك و محیطی این خاصیت نهفته است جزاینکه در سرزمین ایران بیشتر بروز داده شده و آزمایش یافته است. تاریخ ایران این مسئله‌را بخوبی‌ثابت کرده‌است. بسا بیگانگانی کـه بدین کشور رسیدند و پس از دوسه پشت، در زمرهٔ خاندان های ایرانی بشمار آمدنـد. حتی در مهمترین و بزرگترین امر معنوی قومی کـه دین است، همین تحول در ایران روی‌داد. دینی که ازفاتحین عرب بایرانیان رسید، در اینجا رنگ و روی ایرانی گرفته، تشیع خوانـده شد و از مذهب اهل سنت امتیاز یافت. همچنین فارسی‌که نویسندگان ایرانی پس از استیلای عرب آثارگرانبهای خود را بدین زبان بیادگار گذاشتند، با هجوم هزارها لغت تازی، اساس ایرانی خود را از دست نداد. بنابر این اگر بگوئیم ادبیات فارسی بیرون از تأثیر مزدیسنا یعنی دین دیرین ایران نیست بخطا نرفته‌ایم. اگر این تأثیر و یا نفوذ بچشم همه‌کس نیاید برای این‌است که از ادبیات ایران پیش از اسلام آگاه نیستیم و آن‌را ندیده‌ایم چنانکه نمیدانیم اینهمه آداب و رسوم و عادات زندگی ما ازکجا سرچشمه گرفته است.اگر آداب و رسوم و طرز زندگی ولهجات گوناگون ایران را جستجوکنیم و داستانها و افسانهائی‌که در درگوشه و کنار از مردمان کوه و دره و دشت و دیه و شهر شنیده میشودگرد آوریم و درکتابی مدون سازیم، خواهیم دیدکه این گونه عادات و رسوم بیش از آنست کـه گاهی در اینجا و آنجا از این و آن دیده وشنیده‌ایم و اگرهم از ایران باستان اطلاعی داشته باشیم خواهیم‌دانست که بیشترآنها ازایران باستان بیادگارمانده است. خود نگارنده بسیاری از این عادات و داستانهارا در سراسر ایران وسرزمین‌هائی‌که ایرانی‌نشین بـوده و هست مانند ترکستان روسیه وافغانستان سراغ دارم که بخوبی یادآور ایران‌باستان است‌وگاهی‌هم مفهوم یك جملهٔ اوستایی‌را روشن میکند ومعنی خبری‌راکه یکی‌ازنویسندگان قدیم‌یونان و رم دربارهٔ ایران یادکرده وگنگ مینماید، معلوم میسازد. همچنین است تأثیر مزدیسنا در ادبیات فارسی؛تا دراین‌زمینه تحقیقی

نکنیم و نتیجه را در کتابی مدون نسازیم نمیتوانیم دریابیم که تا چه اندازه گویندگان مسلمان ایرانی، افکار و اصطلاحات گویندگان زرتشتی پیش از اسلام را بمیراث برده‌اند. همهٔ سخنسرایان ایرانی، چه آنان که غرور ملی بحد کمال داشته مانند فردوسی و چه آنان که چندان پای بند گذشتهٔ مرز و بوم خود نبودند مانند ناصرخسرو، خواه نخواه در تحت نفوذ آیین ایران باستان بودند و در آثار آنان این نفوذ را کم و بیش میتوان دید و این نفوذ قهری است زیرا الفاظی که برای بیان فکر خود بکار برده‌اند همان الفاظی است که در چند هزار سال پیش در سرزبانهای مردم این مرز و بوم بود و ناگزیر هر لفظ، اندیشهٔ خاصی دربردارد و این اندیشه و یا فکر بدون اینکه گوینده یا نویسنده متوجه باشد کار خود را میسازد و در قالب الفاظ خود نمایی میکند پس جای شگفتی نیست اگر با لغات روزگار هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان که با تغییری زبان ما را تشکیل می‌دهند، اندیشه و تعبیری هم از آن دوران و بسا بالاتر، در ادبیات ما دیده شود. در ادبیات فارسی، از حدود هزار سال گذشته، بتعبیرات و تشبیهاتی برمیخوریم که در اوستای چندین هزار ساله هم دیده میشود و در نوشتهای پهلوی بیشتر.

رشتهایی که ایران پس از اسلام را بایران باستان میپیوندد در همهٔ شئون ملی ما پیداست. البته شئون ملی را نباید با اخلاق شخصی مشتبه ساخت و ادعا کرد که اخلاق را هم از نیاکان دلیر و بزرگوار خود بارث برده‌ایم. یکی از آن رشته‌ها که تاکنون نگسیخته، رشته‌ایست که ادبیات دلکش فارسی را بآیین ایران کهن پیوسته است و آن موضوع همین کتاب است. اقوام دیگر کهنسال که مانند ایرانیان آسیبهای فراوان دیدند اما زبان و ملیت خود را نگهداشتند چون یونانیان، نیز این رشتهٔ پیوند را از دست ندادند. آنان هم بدین نیاکان خود پایدار نماندند اما در ادبیات خود از گروه پروردگاران دیرین خویش روی نگردانیدند و قلم روی گذشتهٔ درخشان خود نکشیدند. بگویندگان مسلمان ایرانی هم از دین یکتاپرستی نیاکانشان لغات و تعبیراتی بارث رسید و سرمایهٔ زبان فارسی گردید. آنچنانکه ادبیات فارسی همیشه با مهر و نشان ایران باستان آراسته است. دل یک گویندهٔ ایرانی پس از خاموش شدن

آتشکده هم نیز آتشکدهٔ عشق است و درمان دردش در دست پیر مغانی است که دیر گاهی است از دیار دیرین خود رخت بربسته دیگر دست کسی بدامن وی نمیرسد. این گوینده همه روی بآتش کرده و دست نیاز بسوی مغان برآورده مانند یك شاعر عیسوی کیش یونانی به المپ (Olympia) پناه نمیبرد واز باخس (Bachos) جرعه نمیجوید.

گفتیم موضوع این نامه بدست دادن رشته ایست که ادبیات فارسی را بادبیات مزدیسنا میپیوندد، به عبارت دیگر از یکسو نشان دادن برخی لغات و اصطلاحات نظم و نثر فارسی است که معادل آنها در اوستایی که هنوز در دست داریم نیز دیده میشود و از سوی دیگر نمودن افکار و مفاهیم مزدیسنا در ادبیات فارسی است این امر که تاکنون سابقه نداشته بکوشش آقای دکتر محمد معین صورت گرفت و خدمت شایانی نسبت بادبیات فارسی انجام گردید. پیداست که چنین خدمتی باید بدستیاری کسی صورت پذیرد که از ادبیات فارسی بهره‌مند و باادبیات مزدیسنا نیز آشنا باشد. خوشبختانه گردآورندهٔ دانشمند این نامهٔ بزرگ و سودمند ازاین هردو برخوردار است. خودنگارنده که گواه کار دانشوار ایشان بوده بخوبی میدانم که در هنگام هشت سال چه رنجی در سر اینکار بردند تا چنین گنجی اندوختند. گذشته از کار و کوشش بسیار که از مشخصات ایشان است، چنین کاری بدون ذخیرهٔ علمی و شوق سرشار صورت نمیگیرد. خوانندگان این نامهٔ ارجمند خود خواهند دریافت که یك رشته از لغات مزدیسنا که در ادبیات فارسی بکار رفته آنچه بایسته توضیح و ریشه و بن آنها نشان داده شده است و در هرجملهٔ از نظم و نثر که این واژه‌ها آمده ابهام برطرف گردیده است، همچنان خواهند دانست معانی که در فرهنگها برای آنها یاد شده چیزی جز حدس ناخوش و سست نیست.

از اینها گذشته بسیاری از مسائل مزدیسنا در این نامه یاد شده که دانستن آنها ادیبان فارسی زبان را بایسته است

برنج اندر آری تنت را رواست — که خود رنج بردن بدانش سزاست

برنج اندر است ای خردمند گنج — نیابد کسی گنج نابرده رنج (فردوسی)

پورداود

تهران. خرداد ماه ۱۳۲۶

دیباچه

مزدیسنا آئین رسمی ایران .
حملهٔ عرب و نتایج آن .
مهاجرت پارسیان .
زرتشتیان ایران .
ایرانیان مسلمان .
منظور از تألیف کتاب .

بنام خدا

در روزگار کهن، شبی در آسمان شمال باختری ایران ستاره‌ای طلوع کرد. افق تیره و تار، ابرها متراکم، زمین و زمان آشفته. مردم و جانوران مضطرب و پریشان بودند. ستارهٔ فروزان مجالی برای تجلی انوار آسمانی نیافت. خود را آرام آرام از پس ابرهای انبوه بسوی خاور کشید، شب و روز راه پیمود تا بساحت شمال خاوری بر فراز شهر بلخ رسید. درباری باشکوه، مردمی مستعد و شهرباری توانا یافت. بخشندگی پرتو مقدس خویش را بر پیشانی او بتافت، راهی بدلش باز کرد و از آنجا اول صفحهٔ ضمیر درباریان و سپس اهل بلخ و آنگاه جهان متمدن خاور نزدیک را روشن ساخت.

از آنزمان تاکنون بیش از سه هزار بار زمین مدار خود را بگرد آفتاب طی کرده بیش از سه هزار بهار، تابستان، پائیز و زمستان پدید آمده، بیش از سی و نه هزار بار قمر دور کرهٔ زمین گردیده از پرتو نور خویش شبان تیرهٔ خاکیان را منور ساخته است کاخهای بلند، شهرهای باشکوه، اقوام و ملل نیرومند. از قانون طبیعت - تخریب از پی تکوین - پیروی کرده بدیار نیستی شتافته‌اند. اما هنوز پرتو آن نور مقدس مقیمست و بر دلهای گروهی روشندل و پاک ضمیر می‌تابد.

آن ستاره خود زرتشت پیمبر ایرانی است که انوار جهانبخش وی آئین مزدیسنا را فروزان ساخته.

مزدیسنا آئین رسمی ایران

مزدیسنا 𐬨𐬀𐬰𐬛𐬀𐬌𐬌𐬀𐬯𐬥𐬀 Mazdayasna کلمه‌ایست اوستائی، همان زبانیکه بخشی از کتب دینی اوستا[1] بدان برزبان زرتشت جاری شده. این کلمه صفت و مرکب از دو جزء است:

---

(۱) رک: بخش سوم.

(مزده) بمعنی دانا و در عرف آئین زرتشتی بخدای یگانه اطلاق میگردد[۱] و(یسنا) بمعنی ستایش[۲]. درپهلوی مزدیسنا را [illegible] (مزدسنیه Mazdêsnîh) گویند[۳].

در اوستا (مزدیسنا) بارها آمده است . در بسیاری از موارد باصفت(زرتشتی) ربمعنی (دین آوردهٔ زرتشت) یکجا استعمال‌شده[٤]، بسا نیز باکلمهٔ (راستی‌پرست) همراه است[٥].

پیروان آئین مزدیسنا را مزدیسنان (پهلوی [illegible] Mazdêsnân گویند[۳].

در حدود هزار وصدسال پیش ازمسیح آئین مزدیسنا پدید آمد[٦] وروزبروز بردامنهٔ نفوذ آن بیفزود.ظاهراً آخرین پادشاهان هخامنشی زرتشتی بودند. از اخبار مورخان یونانی برمیآید که اوستا کتاب آسمانی مزدیسنان در زمان هخامنشیان مدون بوده[۷] وایرانیان طبق آن رفتار میکردند[۸] .

پس از هجوم اسکندر[۹] وتثبیت حکومت یونانیان در ایران[۱۰] و نفوذ آنان درشئون ملی ، اگرچه دین‌ایرانی‌ازبین نرفت‌ولی‌اوستا پراکنده‌وپریشان گردید.

---

(۱) رك : بخش دوم بند ۱۵.   (۲) از همین ریشه است کلمهٔ (یشت) اوستائی و (یشتن) پهلوی (بمعنی ستایش کردن) وجشن پارسی . رك:بخش‌سوم.

(۳) Nyberg , Pehlevi . Band 1 und 2 .

(٤) رك : یسنا ۱۲ بندهای ٦ و ۸ - فروردین یشت بند ۸۹ - ویسپرد ٤ بند ۲ و ۱۵ بند۱ وغیره.   (٥) رك : مهریشت بندهای ٦٦ و ۱۲۰ . یشتها ج ۱ ص ۲۸.

(٦) رك : بخش دوم.   (۷) رك : بخش سوم.   (۸) گاتها چاپ‌اول‌ص٤۹ - ٥۱.

(۹) اسکندر در ۳۳۳ ق . م درایسوس ودر ۳۳۱ ق . م درگوگمل برسپاهیان داریوش‌سوم غلبه کرد - داریوش در۳۳۰ ق . م کشته شد واسکندر مالك‌الرقاب ایران گردید. وفات وی درتاریخ۳۲۳ ق . م درسن اتفاق افتاد . رك:تاریخ‌ایران باستان ج ۲ ص۱۲٤۲ - ۱۹۳٦.

(۱۰) از۳۲۳ق . م تا ۲٥۰ ق .م. رك:تاریخ‌ایران باستان ج ۳ ص۱۹٥٤ - ۲۲۰۲.

درسنت زرتشتیان و دربسیاری ازکتب پهلوی مانند دینکرت (۱) و بندهشن وارداي ویرافنامه مسطور است که اوستای هخامنشیان را اسکندر بسوخت (۲) واز همین رو او راگجستك یعنی ملعون لقب دادند .

پس ازانقراض سلسلهٔسلوکیان یونانی درایران وتأسیس سلسلهٔاشکانیان بدست ارشك اول در سال ۲۵۰ میلادی (۳) باز تمدن یونانی در ایران [illegible] داشت . معهذا ایرانیان دراجرای آئین مذهبی خود آزادتر بودند و هر [illegible] پارتیان می‌افزودوبالنتیجه ازدورهٔحکومت‌یونانیان دورمیشدند [illegible] محسوس کاسته میگردید،چنانکه در اواخر عهد اشکانیان خط [illegible] و خط پهلوی جایگزین آن گردید. ازپادشاهان اینددودمان ولخش (بلاش) [illegible] (٤) دستور داد تا اوستای پراگنده وپریشان را از اطراف واکناف گرد آورند [illegible] از شاهان این سلسله بتقوی وتدین معروف بودند : تیرداد پادشاه ارمنستان [illegible]

(۱) مندرجات دینکرت بویژه راجع باوستا بسیار مهم است واز حیث [illegible] همهٔ کتب پهلویست. پس از بررسی‌های خاور شناسان [illegible] پیوسته‌است . دینکرت ابداً درامور دین‌تعصب و [illegible] که اکنون در دست آن کتاب مقدس‌قدیم نیست [illegible] کلام مقدس را ازبرداشتند‌همان اندازه جمع آوری شده [illegible] ص ۱۵
(۲) در دینکرت آمده: [illegible] بدارا پسر دارا سپرد - دونسخه از آن یکی درخزینهٔ شپیگان [illegible] بود مجموعاً اوستا هزار فصل داشت. اسکندرملعون [illegible] زد، کتاب مقدس را نیزباآن بسوخت - نسخهٔ دیگر را [illegible] خود ترجمه کردند . اما اصل شپیگان [illegible] ولی دژنپشت یعنی قلعهٔ اوراق [illegible] ص ٤٢
(۳) رك : ایران باستان ج ۳ ص ۲۲۰۰ - ۲۲۰۳. (٤) [illegible] (بلاش) هست . دارمستتر گمان میکند که [illegible] کرده ومعاصر Neron امپراتور روم بوده. [illegible] مدون گردید - در میان پادشاهان اشکانی [illegible] نامبردار بودند. ولخش درپاسخ دعوت امپراتور (نرون) [illegible]

اول اشکانی (۵۱ ـ ۷۸ میلادی) برای آنکه آب دریا را نیالاید از مسافرت بحری صرف‌نظر کرد و خود را از راه خشکی بدربار روم رسانید تا تاج پادشاهی را ازدست میرانتوز بگیرد (۱).

پس از انقراض سلسلهٔ اشکانی نوبت پادشاهی باردشیر پاپکان (۲۲۶ ـ ۲۴۱ میلادی) سر دودمان ساسانی رسید. ظهوروی دیباچهٔ کتاب سعادت ایران بشمارمیرود. ملیت ایران در زمان شهنشاهی او رونقی مخصوص یافت. این پادشاه اساس سلطنت خویش و اخلاف را بر آئین مزدیسنا بنیاد نهاد ـ وی علاقهٔ بمذهب را بارث برده بود [illegible] در استخر متولی معبدناهید (اناهیت) (۲) بوداز ینرو اردشیر اهمیتی مخصوص در احیای آئین باستانی کوشید. درروی سکه ها آتشکده بعنوان [illegible] معرفی گردید ـ او خود را در سنگنبشته‌ها (۳) مزدیسنا یعنی [illegible] (۴) خوانده. آنچه مورخین درخصوص دینداری و ارتباط پادشاهی با [illegible] نوشته‌اند، فردوسی در شهنامه ضمن اندرزهای وی بپسرش شاپور [illegible]

چنان دین و دولت بیکدیگرند تو گوئی که در زیر یکچادرند
نه بی تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود شهریاری بجای (۵)

[illegible]

[illegible] ومراد او مانند برادرش نیالودن آب [illegible] پنداشت ـ گلدنر میگوید دیگر [illegible] پرست وزرتشتی نیک بودند. گاتهاص ۵۲.

(۱) [illegible] (۲) [illegible] ج ۱ ص ۱۵۸-۱۷۶. (۳) که اکنون نیز باقی [illegible] (۴) [illegible] (۵) مفهوم همین گفتار اردشیر درضمن [illegible] نظامی عروضی در چهار مقاله نویسد: «پس [illegible] نائب خدای عزوجل، وخوش گفته دریـن [illegible]

[illegible] دو گوهر بود در یک انگشتری

اردشیر بقول دینکرت هیربدان هیربد تنسر(۱) را بدربار خویش خواند و ویرا فرمود تااوستا را مرتب سازد ـ پسرش شاپور اول (۲۴۱ ـ ۲۷۲ میلادی)نیز کار پدر را دنبال کرد و بدستور وی آنچه در اوستا ، دربارهٔ علوم پزشکی ،جغرافیا ، ستاره شناسی وفلسفه دریونان وهندوستان وکشورهای دیگر متفرق بود بدست آورده باوستای موجود افزودند ـ ازآن پس نیز درمحافظت کتاب مقدس وشرح وتفسیر آن وجمع آوری اوراق مذهبی بهیچوجه کوتاهی نکردند تا درزمان شاپور دوم (۳۰۹ـ ۳۷۰ میلادی) پسر هرمز ، بواسطهٔ اختلافاتیکه در معنی برخی از جزوه های اوستا ایجادشده بود،بفرمان وی پیشوای نامبردار روحانی، آذربدپور مهراسپند (مهر اسپند)(۲) اوستا را مرور واشتباهات موبدانرا درمورد معانی وگزارش آیات رفع کرد و آنگاه مندرجات کتاب مقدس را مسجل گردانیده از قوانین کشور شمردند .

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

وخود سید ولدآدم میفرماید : الدین والملک توأمان ـ دین وملک دو برادر همزادند که در شکل ومعنی ازیکدیگر، هیچ زیادت ونقصان ندارند.(چاپ مینوی ص ۱۱).

(۱) تنسر از دانشمندان مشهور عهد ساسانی است ، مسعودی در مروج الذهب و التنبیه والاشراف ازو سخن میراند ومیگوید که وی از ابناء ملوک الطوایف بود ، پدرش درفارس شهریاری داشته ولی تنسر ازآن چشم پوشید وزهد وتقوی پیشه گرفت ودر بسط سلطنت اردشیر خدمات شایان کرد وکلیهٔ ملوک الطوایف ایران را بفرمانبرداری از اردشیر دعوت کرد وخود در مسائل مذهبی وقوانین مدنی دارای تألیفات بوده است ـ مسعودی قسمتی از نامهٔ اورا که ازطرف اردشیر بابکان بپادشاه طبرستان جسنفشاه نوشته واو را باطاعت دعوت مینماید ضبط کرده وهمهٔ آن نامه که یکی ازاسناد معتبر ودلکش تاریخ ایران است ازروی ترجمهٔ ابن المقفع درتاریخ طبرستان بتوسط محمدبن الحسن ابن اسفندیار بفارسی ترجمه شده ونسخهٔ این نامه جداگانه توسط آقای مینوی چاپ ومنتشر گردیده است. درسنت زرتشتیان است که تنسر در رأس گروهی از موبدان که برای تدوین و ترتیب اوستا جمع شده بودند قرار داشته است ،

(۲) آذربد مهراسپندان از مشهور ترین موبدان عهد ساسانی و از مقدسین زرتشتی است. درسنت مزدیسنان معجزات و کراماتی برای او قائل شده بسیاری از کتب ادعیهٔ پهلوی وپازند را بدو نسبت داده اند وبنابسنت کهن خرده اوستا گردآوردهٔ همین موبدان موبد است. خرده اوستا ص ۳۰ ـ ۴۱.

پس از آذربد مهراسپندان نیز باین تفسیر افزوده شد وتوضیحاتی بدان الحاق گردید مثلا تفسیر پهلوی وندیداد طبق بررسیهای خاور شناسان پس از سال ۵۲۸ میلادی ، بشکلی که اکنون‌داراست‌درآمده ، چه درگزارش‌یك‌جملهٔ وندیداد(فرگرد ٤ بند ٤۹) از مزدك بامدادان (پسر بامداد) که در تاریخ مزبور بفرمان خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹)کشته شد نام برده شده است (۱) .

در اواخر سلطنت ساسانیان ، یعنی‌در قرن ششم میلادی خط دین دبیری (یا خط اوستائی) پرداخته شد تا ایرانیان بدینوسیله توانستند کلمات مقدس را خوب و صحیح تلفظ کنند(۲).

بطور کلی عهد ساسانیان بزرگترین دورهٔ رونق آئین مزدیسنا بود. روحانیت زرتشتی‌دراین‌عصربکمال‌اقتداررسید چنانکه گاهی موبدان واشراف برعلیه شاه متحد میشدند.نفوذ موبدان درجامعه بحدی مسلم بود که حتی در زندگانی فردی شهریان نیز دخالت میورزیدند ـ تقریباً همه مسائل میبایست توسط همین طبقه قطع و فصل شود : «نفوذ موبدان فقط برپایهٔ قدرت روحانی ایشان و همچنین داوریهای عرفی که از طرف دولت موافقت شده بود ، و نیز قدرت آنان در تبرك بخشیدن ولادتها ، ازدواجها وغیره . . . واقدام بتطهیر وقربانیهامتکی نبود، بلکه دارا بودن‌املاك‌ارضی ومنابع سرشاری که از طریق جرائم دینی وعشریه ، و صدقات و هدایا وصول میشد موید نفوذ آنان بود ـ بعلاوه روحانیت زرتشتی دارای نوعی استقلال وسیع بود و میتوان گفت که موبدان تقریبادولتی درمیان‌دولت ایجادکرده بودند.» (۳)

موبدان کارهای عوام و رفتار خواص را مورد بازرسی قرار میدادند ـ رهبری اخلاقی وروحی ملت بویژه تانیمهٔ اول قرن ششم‌میلادی بدانان اختصاص داشت.موبد زرتشتی معتقد بود که حکومت موظفست اورا بر علیه مبدعان مذهبی یاری کند ، و

(۱) گاتها ص ٥٤ . (۲) گاتها ص ٤٨.

(۳) Christensen , Sassanides . p. 112.

حکومت نیز کورکورانه تقلید میکرد وبدیهی است که بالنتیجه ازاینهمه قدرت سوء استفاده های فراوان میشد.

در همین عصر فرقه‌هائی ظهور کردند که کمابیش ازمزدیسنا نشأت یافته بودند: مذهب زروانی که در میان طبقات اشراف رواج یافته و معتقد بود که زروان اعظم پدر هرمزد (اهورمزدا) واهریمن است (۱)، مذهب مانوی که آیین مزدیسنا و مذهب مسیح و آیین بودا را درهم آمیخته بود و مذهب مزدکی که یکنوع مسلک اشتراکی شمار میرفت ولی همهٔ آنها در قدرت مرکزی روحانیت زرتشتی مستهلک گردید (۲).

حملهٔ عرب و نتایج آن

پس از ظهور اسلام اعراب در صدد تسخیر ایران برآمدند و در رمضان سال ۱۳ هجری در جنگ بویب (نزدیک کوفهٔ کنونی) با ایرانیان روبرو شدند. دراین جنگ هر دسته نیروی طرف را سنجیدند. سپس در جنگ قادسیه (رمضان سال۱٤هجری) و جلولا (۳) (سال ۱۸ هجری) ایرانیان شکستهای سخت خوردند و بالنتیجه عراق بتصرف تازیان افتاد (٤) و پس از جنگ نهاوند (سال ۲۱ هجری) که تازیان آنرا «فتح الفتوح» نامیده‌اند قدرت شاهنشاهی ساسانی بدرهم شکست و راه برای فاتحان باز شد.

ازاین پس، وضع مردم هرشهرستان بسته بتصمیم مرزبان (حاکم) آن بود. برخی از مرزبانان در برابر هجوم بیگانگان مقاومت میکردند و سرنوشت آنان در جنگ تعیین میشد و گروهی نیز ناگزیر درخواست صلح کرده بپرداخت جزیه مجبور میگردیدند. با اینهمه ملت ایران یکباره مطیع نگشت. اغتشاش و آرامش همواره پدیدار میشد و پایداری در برابر نیروی مهاجم مدتی دراز ادامه یافت. یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی دست ازکوشش برنداشت و همواره درجمع سپاه میکوشید تا شاید بتواند پیشرفت تازیان را

---

(۱) Cf. ibid., p. 44 sqq.

(۲) Dr. Gh. Sadighi, Les Mouvements Religieux Iraniens (Introduction).

(۳) نزدیک حلوان. (٤) مداین پایتخت ساسانیان درسال ۱۶ هجری تسخیر گردید.

متوقف سازد، ولی اعراب بدو مجال توقف نمیدادند و وی ناگزیر از شهری بشهر دیگر میرفت تا در نتیجهٔ خیانت امرا بدست آسیابانی درمرو کشته شد(۱). اینواقعه بسال سی ویکم هجری مطابق ٦٥٢ میلادی اتفاق افتاد(۲).

پس ازاینواقعه ایران ضمیمهٔ کشور تازیان گردید و حکام نواحی مختلف آن از جانب خلفا گماشته میشدند. ایرانیان محکوم ارادهٔ آنان بودند. صدمات و مشقاتی که مردم ایران از تازیان دیدند صفحات تاریخ را پر کرده است. بزرگترین آنها ضربتهای معنوی بود که بر فرهنگ ایران وارد آمد. سرجان ملکم در تاریخ ایران خود نویسد(۳):

«پیروان پیغمبر عربی از پایداری و لجاجتی که ایرانیان در دفاع ملك و مذهب خویش نمودند چنان درخشم بودند که چون دست یافتند هرچیز را که موجب تقویت ملت دانستند عرضهٔ تخریب وهلاك ساختند، شهرها با خاك یکسان وآتشکده ها با آتش سوخته شد، و موبدان را که مأمور مواظبت امور ومباشرت خدمات معبدها و هیکلها بودند ازدم تیغ گذراندند وکتب فضلای ملت اعم از آنکه در مطلق علوم نوشته شده بود یا در تاریخ و مسائل مذهبی، باکسانیکه اینگونه کتابها در تصرف ایشان بود در معرض تلف آوردند، عرب متعصب بجز قرآن در آن ایام نه کتابی میدانست و نه میخواست که بداند، موبدان را مجوس و ساحر میدانستند و کتب ایشان راکتب سحر مینامیدند. از حال کتب یونان وروم میتوان قیاس کرد که کتب مماکتی مثل ایران چقدر از آن طوفان باقی خواهد ماند.»

اساساً در میان خود اعراب اهل سواد بسیار کم بود و با سوادان محترم نبودند و بلکه نوشتن را ننگ میشمردند چنانکه مورخ معروف عرب الواقدی نویسد که دراوایل اسلام از تمام قبیلهٔ قریش فقط ۱۷ تن نوشتن را بلد بودند و آخرین شاعر بدوی عرب ذوالرمه با سواد بودن خود را پنهان میکرد و میگفت قدرت نوشتن در میان ما بی ادبی

---

(۱) رك: بخش چهارم بهرهٔ ٥. (۲) رك: تاریخ طبری (جزء ۳ ص۷۱ ـ ۷٦) ومروج الذهب مسعودی (جزء ۱ ص ۲۳۹). (۳) رك: تجلیات روح ایرانی تألیف آقای ایرانشهر: چاپ تهران ص ۳۵ ـ ۳٦.

شمرده میشود (۱). جاحظ در کتاب البیان والتبیین خود نقل کند که روزی یکی از امراء قبیلهٔ قریش کودکی را دید که بمطالعهٔ کتاب سیبویه مشغولست، فریاد بر آورد: «شرم بر تو باد، این شغل آموزگاران و گدایان است!». در آن روزگار آموزگاری یعنی تعلیم اطفال در میانهٔ اعراب بسیار خوار بود، زیرا حقوق آنان ۶۰ درهم بیش نبود و این مزد در نظر ایشان بسیار ناچیز میآمد (۲).

عبدالرحمن بن خلدون (۳) در فصل معنون به «العلوم العقلیة و اصنافها» گوید:

«وقتیکه کشور ایران (بدست عرب) فتح شد کتب بسیاری در آن سرزمین بدست تازیان افتاد. سعد بن ابی وقاص (سردار عرب) بعمر بن الخطاب در خصوص آن کتب نامه نوشت و در ترجمه کردن آنها برای مسلمانان رخصت خواست. عمر بدو نوشت که آن کتب را در آب افکند چه اگر آنچه در آنهاست رهنمائی است خداوند ما را براهنماتر از آن هدایت کرده است، و اگر گمراهی است خدا ما را از شر آن محفوظ داشته. بنابرین آن کتابها را در آب یا در آتش افکندند و علوم ایرانیان که در آن کتب مدون بود از میان رفت و بدست ما نرسید.» (۴)

ابوریحان بیرونی (۵) دربارهٔ خوارزم در آثارالباقیه نویسد. «وچون قتیبة بن مسلم دوباره خوارزم را، پس از مرتد شدن اهالی آن فتح کرد اسکجموک را بر ایشان والی گردانید. وقتیبه هر کس را که خط خوارزمی میدانست و از اخبار و اوضاع ایشان آگاه بود و از علوم آنان مطلع، بکلی فانی و معدوم الاثر کرد و ایشان را در اقطار ارض متفرق ساخت و لذا اخبار و اوضاع ایشان بدرجه ای مخفی و مستور مانده است که بهیچوجه وسیله ای برای شناختن حقایق امور در آن کشور بعد از ظهور اسلام در دست نیست.» باز ابوریحان درهمان کتاب نویسد: «وچون قتیبة بن مسلم نویسندگان ایشان (نویسندگان خوارزمیان)

(۱) تجلیات روح ایرانی ص ۳۶ - ۳۷. (۲) تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر صورتگر از انتشارات موسسهٔ وعظ و خطابه ص ۱۰. (۳) متولد بسال ۷۳۲ در تونس و متوفی بسال ۸۰۸ در قاهره. (۴) یشتها ج ۲ ص ۲۰. (۵) متولد بسال ۳۶۲ در بیرون (خوارزم) و متوفی بسال ۴۴۰ هجری درغزنه.

را هلاك كرد و هر بدان ایشان را بكشت و كتب و نوشته‌های آنان را بسوخت، اهل خوارزم امی ماندند و در اموریكه محتاج الیه ایشان بود فقط بمحفوظات خود اتكاء كردند و چون مدت متمادی گردید و روزگار دراز بر ایشان بگذشت امور جزئی مورد اختلاف را فراموش كردند و فقط مطالب كلی مورد اتفاق در حافظهٔ آنان باقیماند.» (۱)

دولتشاه سمرقندی در تذكرة الشعرای خود نویسد (۲): «و نیز حكایت كنند كه امیر عبدالله بن طاهر كه بروزگار خلفای عباسی، امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود، شخصی كتابی آورد و بتحفه پیش او بنهاد پرسید كه این چه كتابی است گفت این قصهٔ وامق و عذراست. خوب حكایتی است كه حكما بنام شاه نوشیروان جمع كرده‌اند. امیر فرمود كه ما مردم قرآن خوانیم، بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخواهیم. ما را ازاین كتاب در كار نیست واین كتاب تألیف مغان است و پیش ما مردود است. فرمود تا آنكتاب رادر آب انداختند وحكم كرد كه درقلمرو من هر جاكه تصانیف عجم و مغان باشد جمله‌را بسوزانند. ازاینجهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدون نكرده‌اند.»

نفوذ اسلام درذهنهای مردم ایران طوری ریشه دوانید كه خط قدیم (پهلوی) خود رانیز ترك كرده خط عربی رافرا گرفتند و تا چند قرن زبان عربی زبان رسمی حكومت گردید. (كلمان هوار) دانشمند فرانسوی در كتاب تاریخ ادبیات عرب نویسد (۳):

«اوستا كه كتاب مذهبی ساسانیان و شكل جدید دین قدیم اهور مزدا بود ازمیان برخاسته آثاری از آن جز در چند آتشكده كه استیلا كنندگان ایران [اعراب] در گوشه و كنار آن باقی گذاشته بودند دیده نمیشد.

«زبان فارسی از رسمی بودن افتاده و تنها یك زبان مكالمه گردیده، ازخصایص یك زبان ادبی چیزی در آن باقی نمانده بود. ایرانیان فقط بزبان عربی می نوشتند. تأثیر زبان

---

(۱) ترجمهٔ عبارات از علامه آقای قزوینی است كه استاد محترم آقای پورداود در جلد دوم یشتها ص ۲۱ ـ ۲۳ نقل كرده‌اند. (۲) چاپ لیدن ص ۳۰.

(۳) C. Huart, Histoire de la litterature Arabe, 1902, p. 62.

عربی طوری ثابت و محکم ماندکه تا امروز زبان فارسی خود را از نفوذ آن نتوانسته است برهاند.» (۱)

صدمات تازیان منحصر بدینها نبود. آنان از بادهٔ آنهمه ثروت و گنجینه های رایگان که از ایران برده بودند مست و مغرور گشته خود را بالاتر و زبر دست تر قرار دادند و برخلاف اصول اسلامی باصل و نسب و تقدم خود دراسلام افتخار کردند. افراد امم دیگر میبایست خود را بیکی ازقبیله های تازیان منسوب کنند و بعبارت دیگر ازموالی و بندگان آنقبیله باشند تا بتوانند حقوق خود را محفوظ دارند. اعراب تا مدانجا تعصب جاهلیت را احیاء کردند که ایرانیان را پست و خوار شمرده نام پادشاهان با عدل و داد ایرانرا بزشتی یاد میکردند (۲).

ازآغاز تسلط عرب، ایرانیان از لحاظ دیانت ناگزیر بودند یاقبول دین اسلام کنند ویا جزیه بپردازند. درنتیجه آنان بسه بخش تقسیم شدند:

مهاجرت پارسیان

۱- گروهی از پیروان آیین باستانی یعنی بهدینان نخواستند دست ازآیین نیاکان بردارند وازسوی دیگر تحمل فره سرداری بیگانه وپرداخت جزیه را نیز نداشتند، ازاینرو ترك دیار را برترك کیش و آیین برتری دادند و نخست سر بکوه و بیابان نهادند. در سالهای دراز کوههای خراسان، پناهگاه آوارگان بود تاآن سامان نیز بچنگال دشمن درآمد. بناچار از آنجا هجرت گزیدند.

گروهی از ایرانیان بسوی چین رفتند. بارها درسالنامه های چین از وجود مهابذ (موبد) در شهر کانتن اسم برده میشود (۳). مسعودی (٤) در تاریخ خویش از بودن زرتشتیان و آتشکده های بسیار در چین سخن میراند؛ شایدمراد همان زرتشتیانی باشند که بهمراهی پسر یزدگرد بچین رفته اند وسالنامه ها از آنان خبر میدهد: بقول چینیان بسه سه

(۱) تجلیات روح ایرانی ص۳۷.
(۲) تجلیات روح ایرانی ص۳۹.
(۳) کانتن Canton در جنوب چین، پایتخت ایالت کوانگ تونگ Konang Tung وجمعیت آن نهصد هزارتن میباشد.
(٤) درسدهٔ چهارم هجری میزیسته.

Yessessé (یزدگرد) از پسر آسمان، امپراتور تای‌تسونك Tai Tosung مدد خواست و او امتناع کرد - پس از مرگ یزدگرد که ایرانیان دسته دسته از میهن خود مهاجرت کردند، گروهی نیز باپسریزدگرد بنام پیلوسه Pilussé (پیروز) بتخارستان که آنوقت متعلق بچین بودپناه بردند،در سال ٦٦٢ میلادی امپراتور اور ابشاهی ایران شناخت ودرسال پس از آن پیروزبچین رفت وجزوسرداران‌مستحفظ مخصوص‌امپراتور گردید - در سال ٦٧٧ م در محلی موسوم بچانگ‌گان Çang-ngan(١) آتشکده‌ای ساخت‌ودرهمین‌سال‌مرد - پسرش نی‌نیسه Ni - Nissé(نرسی)درخدمت‌امپراتوربماند وپس از چندی این شاهزاده‌با لشکری‌بهمراهی یکی ازسرداران امپراتور بطرف ایران حرکت کرد تا تخت و تاج‌اجداد خویش را بازستاند - چون سردار چینیان با شاهزادهٔ ایرانی‌نساخت بناچار در سال ٧٠٧ م دوباره بچین بر گشت و در دربار امپراتور موظف بود. درسال ٧٥٠ م، یعنی در اوایل خلافت بنی‌عباس باز یکدسته از ایرانیان بمهاجران ایرانی‌چین ملحق گردیدند - بدیهی‌است که وجود زرتشتیان درچین بواسطهٔ شهزادگان ایرانی بیشتر از وجود مهاجران هندوستان شهرت یافته است (٢).

اماگروه دیگر ازایرانیان، ازخراسان بسوی جزیرهٔ هرمز و خلیج فارس حرکت کردند و چندی در آنجا بسر بردند ولی بازدشمن مهلت نداد ناگزیر ایران، میهن نیاکان خودرا بدرود گفته رهسپار دیار هند شدند - شرح این مسافرت درداستانی‌منظوم بنام (قصهٔ‌سنجان) ذکرشده(٣)درآن منظومه آمده‌است ایرانیان،

(١) Andrees Handatlas, s. 480 (Tschang-ngan).

(٢) ازاینرو مسعودی ازآنان یاد میکند ولی ازمهاجران هند نامی نمیبرد - باید دانست که تنها زرتشتیان نبودند که از جور اعراب هجرت گزیدند بلکه عیسویان ایران نیزبهرجا که توانستند فرار کردند (رك : ایرانشاه . پور داود ص١٠-١١).

(٣) این رساله منظومهٔ مختصریست بنظم پارسی نسبهٔ قدیم و مشهور به «قصهٔ سنجان» ومشتمل برحوادث مهاجرت پارسیان بهند - سرایندهٔ آن بهمن کیقباد پسر دستور هرمزدیار سنجانا میباشد (سنجان‌شهر کوچکی است‌در گجرات هندوستان و«الف» درزبان گجراتی مانند «ی» در فارسی وعربی علامت نسبت است، سنجانا یعنی منسوب بسنجان و اهل سنجان) - بهمن پور کیقباد از خاندانی بنام و دانشمند بوده، قصهٔ سنجان از روی سنت

مقام و جای و باغ و کاخ وایوان | همه بگذاشتند از بهر دینشان
بکوهستان همی ماندند صد سال | چو ایشانرا بدینگونه شده حال

پس از چندی که مسلمانان بکوههای خراسان (۱) نیز دست یافتند زرتشتیان بجزیرهٔ هرمز شتافتند(۲):

ابا دستور و بهدین یگانه | بسوی شهر هرمز شد روانه (۳)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

پارسیان که از زمان دیرین تاریخ مهاجرت خود را سینه بسینه نقل میکردند ، تا زمانیکه دستوری دانا وبزرگ که سمت استادی بر ناظم داشته (سراینده نام او را ذکر نمیکند) [illegible] شده ودر خرداد روز (ششم) از فروردین ماه سال نهصد وشصت و نه یزدگردی مطابق سنه ۱۶۰۰ میلادی بپایان رسیده ـ قدیمترین نسخهٔ خطی قصهٔ سنجان که اکنون در دست است بخط هیربد داراب پسر هرمزدیار پسر قوام‌الدین پسر کیقباد سنجانا گردآورندهٔ روایت در سال ۱۰۶۱ یزدگردی مطابق ۱۶۹۲ میلادی نوشته‌شده ـ این قصه ارزش ادبی ندارد [illegible] بسیار سست و ناپخته‌است وپیداست که زبان پارسی نزد زرتشتیان هند پس از گذشتن نهصد سال از لطافت اصلی خود دور شده بگونهٔ دیگری درآمده ـ بهمن کیقباد خود شاعر نبود ولی بمنظور آنکه داستان مهاجرت آسانتر بذهنها سپرده شود و پارسیان آنرا بحافظه بسپارند بنظم آن پرداخت. خود گوید :

خجل گشتم ز خامی سخنها | ندارم بهره‌ای ز [illegible] دهنها

اما چون قصهٔ سنجان یگانه سند تاریخی است، خاورشناسان اروپا و پارسیان هند در موضوع مهاجرت آنرا مورد توجه و استفاده قرار میدهند وصحت مطالب آن [illegible] از روی قراین تاریخی باثبات رسیده است (رك . ایرانشاه . پورداود . مقدمه).

(۱) یاقوت در معجم‌البلدان نوشته : خراسان از طرف عراق تا آزادوار جوین کشیده میشود و از طرف هند تخارستان وسیستان و کرمان حدود آنست و خراسان در آنهنگام بسیار وسیعتر از حدود امروزی بوده ـ از خطبهٔ عروسی پارسیان که در جزو خرده اوستا موجوداست ، و هنوز هنگام عقد ، موبدان آنرا میسرایند بخوبی برمیآید که پارسیان از خراسان مهاجرت کردند چه درین خطبه که بزبان گجراتی (آشیرواد) و پهلوی (پیمان‌پیوندی) یعنی پیمان وصلت یا (پیمان نامه) گویند درجزو مهریهٔ عروس از زر سرخ نشابوری نام برده‌میشود. این خطبه یاعقدنامه بیشك ازعهد ساسانیان باقی مانده‌است (ایرانشاه ص ۷)

(۲) یاقوت در معجم‌البلدان نوشته : جزیرهٔ هرمز بندر کرمانست وکلیهٔ مال‌التجارهٔ هندوستان از این بندر وارد کرمان وسیستان وخراسان میشود.

(۳) پیشوایان دین را دستور وموبد وهیربد میگویند و دیگر طبقات را بهدین.

درآن کشورچوسال آمدده و پنج — زدروندان(۱) کشیده هریکی رنج

دراین جزیره نیز ازلشکریان عرب بتنگنا افتاده بسوی هندوستان (ازراه دریا) مهاجرت کردند :

زن و فرزند در کشتی نشاندند — بسوی هند کشتی تیز راندند
چو کشتی سوی هند آمد یکایك — بدیب (۲) افتاد لنگر دار بیشاك
درآن بودند بهدین نوزده سال — شده آخر منجم زد یکی فال (۳)

منجمان و موبدان صلاح دیدند که از آن سرزمین گذشته بدیار گجرات شتابند، ناگـزیر کشتیها بدریا انداخته بادبانها بر افراشتند و روانه شدند ـ پس از چنـدی دریا نوردی دچار طوفانی سهمگین گشتند، همه دست ستایش بسوی خداوند دراز و نذر کردند که اگر از مهلکه جان بدر برند و بکنار رسند آتش بهرام برافروزند(٤) .دعاها مستجاب شد و تلاطم دریا فرونشست :

ز یمن آتش بهرام فیروز — از آن سختی همه گشتند بهروز

کشتیها بسنجان رسید (٥) :

چنین حکم قضا شد هم ازاین پس — سوی سنجان رسیدند آن همه کس

---

(۱) دروند (بضم اول) فقط در ادبیات زرتشتی استعمال میشود ـ در اوستا درگـونت dregvant بمعنی شریر وخبیث ودروغزن آمده .رك:
P , Horn , Grundriss der Neupersichen Etymologie .

(۲) دیب جزیره ایست درخلیج عمان ، در جنوب شبه جزیـرهٔ Kathiavar ، مساحتش ۲۰ میل مربع وسکنهٔ آن ۱۹۰۰ تن واز مستملکات پرتقال میباشد .

(۳) بلاذری (متوفی بسال ۲۷۹) نویسد که : بن مسعود پس از فتح جیرفت و مطیع ساختن کرمان بسوی خواف شتافت ، گروهی ازایرانیان که بدانجا مهاجرت کرده بودند در جزیرهٔ هرمز ایستادگی کردند.عاقبت سردار عرب برآنان چیره شد وبسیاری از آنان از راه دریا فرار کردند وبرخی بسوی مکران شتافتند ودسته‌ای بسیستان روی نهادند . جزیرهٔ هرمز که مشهور بهفستان است شاید از همان اوقات که پناهگاه زرتشتیان گردید بدین نام موسوم‌شده باشد.

(٤) آتشکده های بزرك ویا(درب مهر)های‌مهم را آتش‌بهرام (ورهرام) گویند وآنها بمنزلهٔ Cathédrale های عیسویان میباشند ـ رك : بخش چهارم‌بهرهٔ ۲.

(٥) سنجان‌هندوستان،شهریکه‌زرتشتیان در آنجارحل اقامت‌افکندند،یادآور سنجان ایرانست.

راجهٔ(۱) محل(جادی رانه)(۲) نام‌داشت. نماینده‌ای از ایرانیان نزد راجه رفت و ازاودرخواست تادر قلمرو خود پناهگاهی بدانان سپارد:

مر او را نام جادی رانهٔ بود — سخی و عادل و فرزانهٔ بود
اباهدیه به پیشش رفت دستور — که اندر علم و دانش بود مشهور

نخست راجه ازلباس و آلات جنگ آنان بترسید و برای تاج و تخت خود بیندیشید. دستور بدو اطمینان داد که از آنان گزندی بملک وی نرسد:

همه هندوستان را یار باشیم — سر خصمانت را هر جا ببریم
یقین دانی که ما یزدان پرستیم — برای دین زدرو نمان برستیم

راجه از دین و آیین آنان پرسید و پس از آن بایشان اجازهٔ اقامت داد بشرط آنکه بزبان ایرانی سخن نگویند و زنانشان بلباس هندوان درآیند و آلات جنگ را ازخود دور کنند، و در هنگام شام مراسم عروسی فرزندان خود بجای آورند. دستور همه را پذیرفت وازطرف راجه زمینی بدانان اعطا شد که سراسر جنگل و بی بن و ویران بود، ایرانیان آنجارا آباد کرده(سنجان) نام دادند:

مراو را نام سنجان کرد دستور — بسان ملك ایران گشت معمور

پس از چندی دگر باره دستور نزد راجه شتافت و درخواست رخصت برای ساختن آتش بهرام کرد، پس از اخذ اجازه آتش بهرام، که درکشتی نذر کرده بودند

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]
یاقوت درمعجم‌البلدان از چهار سنجان که همه درخراسان قریه واقع بوده سخن رانده است: نخست نام قلعه‌ایست در دروازهٔ مرو که آنرا (درسنگان) نیز میگفتند ـ دوم محلی است در باب الابواب دربند ـ سوم جائی است نزدیك نیشابور ـ چهارم قصبه‌ایست درخواف ـ اگر گوئیم که نورسیدگان خراسانی باین گوشهٔ هندوستان، نام شهر اصلی خویش را داده‌اند چندان بخطا نرفته‌ایم چه آتشکدهٔ خودرا نیز که بلافاصله پس از ورود [illegible] بنام کشور [illegible] ایران و پادشاه ناکام آن (ایرانشاه) خواندند ـ مستشرق معروف اربهاتی جکسن نویسد که زرتشتیان درسال ۷۱٦ میلادی یعنی ٦۵ سال پس از کشته شدن یزدگرد سوم وارد سنجان شدند و ٦۰ سال دیگر یعنی درسال ۷۷۵ بازماندهٔ دیگری [illegible] ملحق شد. (۱) امرا وپادشاهان نواحی جزءهند بنام‌راجه یاراجا مشهورند. (۲) Jadi Rana (ایران و اهمیت آن . بلسارا . ص ۳۸) .

برافروخته شد و آنرا (ایرانشاه) نام نهادند. کار ایرانیان در سنجان بواسطهٔ آلات و ابزاری که ازخراسان باخود آورده بودند بالا گرفت، بخوشی و آسایش چندین صدسال در آنجا گذراندند (۱).

پارسیان پس از سیصد سال اقامت در سنجان، بشهر های دیگر گجرات پراگنده شدند. در آنروز گارنزاعها و مشاجرات بسیار روی داد. امروز در شهرهای مهم هند مشاغل مهم علمی، صنعتی و تجاریرا پارسیان دردست دارند (۲).

از آغاز مهاجرت، اینگروه وفادار که بنام (پارسیان) خوانده میشوند آداب و شعار دیرین ملی خودرا محفوظ داشته دراجرای مراسم و آئین پیشینیان خویش چیزی فرو گذار نکرده‌اند. با وجود این جدائی همیشه ایران را میهن اصلی خود می‌دانند و آزادی و پایداری آنرا میخواهند و از اظهار محبت و وفا داری بدان خود داری نمیکنند و هنوز چشم براهند که روزی بیاید تامانندمرغان دوراز آشیان، خودرا در آغوش کشور باستانی ومرز و بوم ساسانی بیفکنند (۳).

زرتشتیان ایران

۲ ـ گروه دیگر از ایرانیان که با حفظ آئین مزدیسنا درمیهن خویش باقی ماندند، ناچار متحمل رفتارهای زشت و ناشایست ملت غالب و هم میهنان خود گردیده همواره مورد تحقیر و اهانت ومجبور بترك عقاید و آئین اجدادی خویش بودند و در اجرای آداب و مراسم مذهبی آزادی نداشتند و روزگار بتلخی و سختی میگذراندند. میشله (٤) مورخ نامی فرانسه حال آنانرا بدینگونه توصیف میکند:

«چون شب فرا میرسید اعضای خانواده گرد هم می‌آمدند و روزهای گذشتهٔ خود را با حسرت و سوگواری یاد آوری میکردند. دلها بجوش و خروش میآمد. رازها

(۱) زرتشتیان هندوستان، چند قرن پس از ورود بهند، در کوه کنهری Kanheri که در ۲۵ میلی بمبئی واقع است پنج کتیبهٔ پهلوی از خود بیادگار گذاشته‌اند.

(۲) رك: ایرانشاه تألیف آقای پورداود، از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی ـ چاپ بمبئی. آوریل ۱۹۲۵ ص ۱ ـ ۱۵.

(۳) تجلیات روح ایرانی ص ۲۹ ـ ۳۰. برای اطلاع از شرح احوال زرتشتیان هندوستان، رك: قصهٔ زرتشتیان و بیان آتش بهرام نوساری، بمبئی ۱۹۳۳.

(٤) رك: Michelet, Bible de l' humanité

و آرزوها از پس پرده بیرون آمده خودنمائی میکرد، گوئی روح قدیم ایران در برابر چشم آنان مانند پریان خیالی نمودار میگشت و با ایشان درد دل میگفت و آنرا قوت قلب می‌بخشید و تسلی میداد.» (۱)

در قرون نخستین اسلام تا قرن پنجم، مذهب زرتشتی در ایران هنوز بسیار رایج وعدهٔ پیروان آن کیش زیاد بود. در کتب جغرافی عربی و بویژه در احسن التقاسیم مقدسی و مسالك الممالك اصطخری از کثرت مجوس در ولایت پارس و فراوانی آتشکده‌ها و همچنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته است (۲) بدیهی است که در نتیجهٔ رسوخ کامل اسلام در اقطار و اکناف کشور و رنجهای بیشماری که بپیروان آئین مزدیسنا وارد میآمد، روز بروز از عدهٔ آنان کاسته گردید تا بدین درجه رسید که اکنون شمهٔ آنها - امروز بخش اعظم زرتشتیان در یزد و کرمان اقامت دارند

ایرانیان مسلمان

۳- اما ایرانیانیکه بدین اسلام در آمدند، از آغاز امر از نعمت آزادی و برادری که میوه‌های شیرین آن دین حنیف بود برخوردار بودند. ولی همینکه حرارت احساسات مذهبی رو بخاموشی گذاشت ودورهٔ چهار خلیفهٔ اول بپایان رسید و زمام امور بدست بنی امیه افتاد، «تخت را بامنبر برابر» وپادشاهی را با خلافت توأم ساختند و تعصب جاهلیت را مبنی بر افتخار عرب وتذلیل ملل دیگر، برخلاف مبانی اسلامی رواج دادند و بویژه در مورد ایرانیان، که گروهی از آنان جزو بردگان (موالی) عرب بودند از انواع تحقیر و اهانت خودداری نمیکردند (۳). بر اثر این اوضاع کم کم پیشوایان ایران از خواب غفلت و رخوت که هر ملت در نتیجهٔ انقلاب سیاسی مدتی دچار آن میگردد بیدار شدند. آنگاه آثار استیلا و فرمانروائی بیگانه را درك کردند و بحقیقت بندگی و زیر دستی پی برده ارزش آزادی و استقلال را دریافتند. آثار این هشیاری بصور گوناگون ذیل در آمد:

(۱) تجلیات روح ایرانی ص۳۰. (۲) مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱ ص ۱۲ م.
(۳) تاریخ ادبی بقلم آقای اقبال، مجلهٔ دانشکده سال اول شمارهٔ ۶ ص ۲۹۴ - ۲۹۵.

نهضتهای سیاسی: مانند نهضت ابومسلم خراسانی و انقراض خلافت بنی امیه (۱)، خروج بابك خرمدین در آذربایجان (۲)، ظهور مازیار در طبرستان و حمزة بن عبدالله در سیستان (۳) وطاهریان در خراسان وصفاریان در سیستان وسامانیان در ماوراءالنهر و آل زیار در شمال و آل بویه در مرکز وجنوب ایران (٤).

نهضت های مذهبی: مانند طرفداری از آل علی و ترویج تشیع (٥)، ظهور به آفرید پسر ماه فرودین (٦)، خروج مقنع و اتباع او «سپید جامگان» (۷) وظهور سندباد (۸) و راوندیه (۹).

پیدایش فرق مختلف، مانند شعوبیه (۱۰) واخوان الصفا (۱۱).

---

(۱) تجلیات روح ایرانی ص ٤٧ - ٥٠. (۲) که در حدود سال ۲۰۱ درعهد مأمون خروج کرد وتاسال ۲۲۱ (زمان معتصم) بعصیان خود ادامه داد. رك: مجلهٔ مهر سال ۳ شمارهٔ ۲ ضمن مقالهٔ (شعوبیه) بقلم آقای همائی. (۳) تاریخ سیستان مصحح آقای ملك الشعراء بهار، چاپ خاور ص ۱٥٦ ببعد.

(٤) برای اطلاع از تاریخ این خاندانها رجوع شود به: زین الاخبار گردیزی چاپ ایرانشهر (برلین) ص ٥ - ٦٢. مجمل التواریخ والقصص مصحح آقای ملك الشعراء بهار، چاپ تهران ص ۳۸٦ - ٤٠٤. تاریخ طبرستان بتصحیح آقای اقبال: قسم دوم وقسم سوم وقسم چهارم. تاریخ سیستان مصحح آقای ملك الشعراء بهار چاپ خاور ص ۱۷۲ ببعد.

(٥) تجلیات روح ایرانی چاپ تهران ص ٤١ - ٤٦. خاندان نوبختی تألیف آقای اقبال، مقدمه.

(٦) مقالهٔ قدیمترین آثار بقلم آقای اقبال درمجلهٔ شرق سال اول شمارهٔ دوم. (۷) رك: مجلهٔ مهر سال سوم شمارهٔ ۳ - تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی ترجمهٔ ابونصر احمد بن نصر قباوی تلخیص محمد بن زفر بن عمر، مصحح آقای مدرس ص ۷۷ ببعد. (۸) رك: طبری جلد سیم صفحهٔ ۱۱۹ - مروج الذهب مسعودی جلد ششم - تاریخ یعقوبی جلد دوم ص ٤٤١ - کتاب البلدان تألیف یعقوبی ص ۳۰۳ - تاریخ طبرستان چاپ دارن ص ٤٧ - تاریخ سواحل خزر تالیف دارن صفحهٔ ٤٤٢ - کتاب (نامنامهٔ ایرانی) تألیف یوستی ذیل کلمه Sumbat - تجلیات روح ایرانی چاپ دوم ص ٥٦. (۹) تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر صورتگر ص ۱۷. (۱۰) رك: سلسله مقالات «شعوبیه» بقلم آقای همائی، در سال سوم مجلهٔ مهر - تاریخ ادبی بقلم آقای اقبال مجلهٔ دانشکده شمارهٔ ٦ ص ۲۹۷. (۱۱) تاریخ ادبیات ایران بقلم آقای بدیع الزمان فروزانفر - چاپ مؤسسهٔ وعظ وخطابه ص ٥٦ - ٦٠.

کوششهای علمی و ادبی ایرانیان ، مانند ابن‌مقفع (۱) و بهرام ابن مردان‌شاه (۲) وزادویه بن شاهویه و عمر بن فرخان و ابراهیم روزی مجوسی و محمد بن بهرام و غیره (۳)
نفوذ ایرانیان ، مانند آل برمک (۴) و آل سهل (۵) در دربار خلافت (۶).

از طرف دیگر زبان شیرین پارسی (که خود از بزرگترین ارمغانهای ملیت ایران است) با ظهور گویندگانی مانند محمد بن وصیف سگزی - حنظلهٔ بادغیسی - ابوشکور بلخی - شهید بلخی - رودکی - دقیقی و فردوسی و پیدایش نثر نویسانی مانند بلعمی - مترجمان تفسیر طبری - مؤلف حدود العالم - نویسندهٔ الابنیة عن حقایق الادویة - مؤلف تاریخ سیستان و مؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری و پیدایش فرهنگ‌نویسانی مانند اسدی و فرخی و قطران تبریزی ، بر بنیادی استوار قرار گرفت و امروز از پرتو کوشش آن بزرگان و اخلاف آنانست که ما بتکلم بزبان پارسی مفتخریم (۷).

منظور از تألیف کتاب

دانشمندان خاور و باختر در شرح هر یک از این نهضت ها و اقدامات کتابها و رساله ها پرداخته اند و امروز دانستن آن حقایق برهمه‌کس مشکل نیست . اما موضوعی که درک آن آسان نمی نماید مسئلهٔ تأثیریست که مزدیسنا - آیین زرتشت - پس از انقراض سلسلهٔ ساسانیان وظهور اسلام در روح ملت ایران باقی گذاشته است .

از روشهائی که روانشناسان معاصر برای ادراک روحیات اقوام و ملل گذشته بکار میبرند ، روش « مشاهدهٔ بیرونی غیر مستقیم » است و آن عبارتست از مطالعهٔ

(۱) ابن مقفع تألیف آقای اقبال [illegible] مقدمهٔ کلیله و دمنهٔ ابن المقفع بقلم محمد حسن [illegible] مصر ۱۹۲۷ . (۲) [illegible] کاوه دورهٔ جدید سال دوم شمارهٔ ۳ ص ۱۴ . (۳) [illegible] ص ۲۴۴-۲۴۵ [illegible]
(۴) رك : برمکیان تألیف [illegible] L. Bouvat, Les Barmécides [illegible] - مقدمهٔ تاریخ برامکه بقلم آقای قریب . (۵) [illegible] ص ۱۶۸-۳۶۲ .
(۶) رك : تمدن اسلامی تألیف [illegible] G. [illegible] Studien, Band I, S. 109 . (۷) [illegible]
شود : تاریخ ادبیات تألیف آقای فروزانفر [illegible]
معظم له - تاریخ ادبیات تألیف آقای [illegible]

کیفیات نفسانی از خلال تاریخ ، نژاد شناسی ، علم ادیان ، فقه اللغه ، علوم ، صنایع و بویژه ادبیات ـ انتخاب روش مزبور از آنجهت است که بشر بخود کیفیات روحانی پیشینیان ، بهیچوجه دسترس ندارد چه اقوام و ملل با همهٔ افکار و عقاید خود در « قرون خالیه » فرورفته اند ، ناگزیر برای اندریافت آن عقاید وافکار باید تظاهرات خارجی یعنی اشارات ، اقوال و افعال راکه « آثار باقیهٔ » آنان میباشد ، در قاموس نفس خویش ترجمه و تعبیر کرد .

اما برای « ادبیات » ،دانشمندان دو مفهوم قائلند (۱) : ادبیات بمعنی عام و ادبیات بمعنی خاص .

ادبیات بمعنی عام شامل کلیهٔ شقوق فعالیتهای فکری و روحی یك ملت از نظم و نثر ؛ و نگاشته های مربوط بهنرهای زیبا ، ریاضیات ، طبیعیات ، فلسفه،تاریخ ، نژاد شناسی ، ملل و نحل ، فقه اللغه وخلاصه فرهنگ کامل (۲) آن میباشد (۳) ـ و ادبیات بمعنی خاص فقط شامل اشعار و نوشته های منثور ادبی است (٤).

منظور نگارنده ازتدوین کتاب حاضر نشاندادن تأثیر مزدیسنا ـ آیین زرتشت ـ در ادبیات پارسی است ، منتهی‌ادبیات بمعنی‌عام خود . در حقیقت مزدیسنا مانند آب زلالی است که ازسرچشمه‌ای پاك تراوش کرده، دیری درکوهستانی‌مصفی و باطراوت بسیر خود ادامه داده ؛ ناگهان بمنطقه ای سنگزار تصادف میکند . صخره های صما پیشرفت‌آنرا متوقف میسازد اما جویبار نزه مأیوس نمیگردد، بخشی ازآن راه خود راکج کرده ناحیت مزبور را از راست و چپ دور میزند و دورمیشود ، وبخش‌اعظم

(۱) رك : دائرة‌المعارف بریتانیا (Literature)ـ دائرة‌المعارف‌فرانسه (Litterature).
(۲) Calture .
(۳) برخی از قدما شمارهٔ علوم ادبی را ۱۲ میدانستند و شاعری آنهـا را دراین دوبیت نام برده : نحو وصرف عروض بعدلغة ثم‌اشتقاق وقرظ الشعرانشاء کذاالمعانی بیان ، الخط قافیة تاریخ هذاالعلم العرب احصاء و مؤلف کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون ۱۵ فن دانسته وعلوم بدیع،دواوین وامثال‌را افزوده . رك:قسم‌اول‌ازکتاب مزبورص۹-۷٦.
(٤) بدیهی است که گاهی ادبیات اخص‌ازحدودخودتجاوز کرده‌وارد قلمروادبیات‌عالی میشود.

آن سر بزیر خاك فرو میبرد ، زیر سنگها را میکاود ودراعماق زمین ، راهی میجوید و بسیر خود ادامه میدهد - وگاه‌بگاه سربلند میکند وخودرا بسطح زمین میرساند، اندکی برروی‌زمین راه میسپرد، بازبمانعی گران برمیخورد،همان‌شیوهٔ دیرین‌را دنبال میکند ومجدداً سربزیر خاك فرو میبرد .

کسیکه بخواهد جویبار مصفی را بشناسد ، و راه آنرا در مناطق مختلف تشخیص دهد ، باید نخست از سرچشمه آغاز کند ، بدرستی در ماهیت آب ، صبغهٔ محیط و خصایص آن دقیق شود ، امتیازات آنرا نسبت بسرچشمه های دیگر دریابد ، آنگاه در امتداد جویبار حرکت کند ، چون بمنطقهٔ سنگزار برسد ، دیدهٔ بصیرت بگشاید ، نقشه‌ای دقیق ازاین ناحیت بردارد، اینجا و آنجا شیارها ، جویها و رودها بیند ، بهریك نزدیك شود و درچگونگی آب وخواص هریك بررسی کند، نتایج را با مستدرکات قبلی بسنجد ، آنچه راکه متوافق بیند یادداشت وهمین شیوهٔ پسندیده را درتمام منطقه اعمال کند وبدینطریق همهٔ فروع وشاخه‌های جویبار اصلی‌را پیداکند، ودرصحیفهٔ نقشهٔ خویش مرتسم سازد .

وظیفهٔ نگارنده درنگارش این کتاب همانند وظیفهٔ یکچنین سیاح تتبع‌دوست، اما تاکجا ازعهده بر آمده است، داوری آن باخوانندگان دانشمند ونقداست نه .

فکر هر کس بقدر همت اوست .

در پایان این‌دیباچه ، وظیفهٔ خود میداندکه سپاسگزاری‌خویش را از استادان معظم : آقایان بدیع‌الزمان فروزانفر و ملك‌الشعراء بهار و فاضل‌تونی . که هنگام تعلم در دورهٔ دکتری ادبیات پارسی ، از خوان فضل و فضیلت ایشان بهره‌ها برده ، بویژه استاد ارجمند آقای پورداود ،که علاوه بر راهنمائیهای فراوان درطرح و تدوین مطالب و مندرجات این رساله ، کتابخانهٔ گرانبهای خویش را در معرض استفادهٔ نگارنده گذاشتند ، عرضه دارد ؛ باشدکه در آستان معلای آن‌رهبران علم و ادب پذیرفته آید.

محمد معین

بخش اول

آئین آریائیان پیش از ظهور زرتشت

دین آریائـی ـ آسمان ، خدای بزرگ ـ مهر ـ آتش ـ دوگانگی ـ ابرها ـ ایندرا ـ وریترا و آهی ـ سومه ـ مانتره ـ انعکاس دین آریائی در شاهنامه :

۱ـ یزدان پرستی ۲ـ پیامبران
۳ـ روحانیان ۴ـ دوگانگی
۵ـ ستاره پرستی ۶ـ آتش‌پرستی

آئین آریائی

پیش از آنکه آریائیان (۱) بایران و هندوستان مهاجرت کنند در سرزمینی (۲) با هم زیسته یکقوم را تشکیل میدادند .

قوم هند و ایرانی و اسلاف آنان ـ یعنی طایفهٔ هندواروپائی ـ هیچ نوع یادگار و اثری که حاکی از طرز زندگانی ، درجهٔ تکامل قوای مادی و معنوی ، معتقدات آنان [illegible] دربارهٔ محیطی که میزیستند ، باقی نگذاشته اند ؛ ولی آریائیانی که بهندوستان مهاجرت کردند مجموعه ای را که مرکب از هزار و اندی دعا و سرود است و اکنون یکی از کتابهای چهارگانهٔ هندوان و کهن ترین آنها محسوب میشود یعنی ریگ ودا Rig Véda را بیادگار گذاشته اند (۳) ـ این سند تاریخی برای [illegible]

(۱) E . B نویسد : «آریان Aryan اصطلاحیست که [illegible] Max Müller آنرا بویژه دربارهٔ [illegible] شناخته شده استعمال کرده [illegible] Ar [illegible] بکار میبرد وهم او در کتاب [illegible] the Home of the Aryas [illegible] نویسد : آریائیان Aryas کسانی هستند که [illegible] خونشان از هر نژاد باشد ـ ما که آنها را آریائی [illegible] آنان که آریائیست [illegible] ص ۲٤٥ ـ [illegible] است که اینکلمه [illegible] واروپائیان بودند خود را [illegible] LXX [illegible] Ar [illegible] از نظر زبانشناسی زبانیست که [illegible] Ind [illegible] داده شده ـ اینکلمه از واژهٔ آریا Arya [illegible] بدان نام معرفی میکردند ، حتی واژهٔ ایران [illegible] سابقاً اصطلاح آرین Aryen را [illegible] عموماً این اصطلاح را متروک [illegible] (۲) [illegible] خزر . (۳) ودا Véda در سانسکریت از ریشهٔ [illegible] هم آمده و آن مجموعهٔ کتابهای مقدس هندوان [illegible] چهار کتاب است : Rig - Véda ، Sâma - Véda ، Yadjur - Véda ، Atharva - Véda [illegible] هر ودا مجموعه ایست از سرودها [illegible] اساساً مربوط بقربانی ، روشن کردن ونگهداشتن آتش مقدس است [illegible]

بسیار گرانبهاست ـ قسمت اعظم سرودهای ریگ ودا مربوط بقدیمترین دورهٔ سکونت وتبدیل زندگانی چادرنشینی بآبادی گزینی آریائیان، دربخش شمال باختری هندوستان میباشد ـ این قسمت که اکنون به (پنجاب) نامزداست، درآنزمان بواسطهٔ رود هند و شعب آن، «هفت رود» یا «هفت آب» نامیده میشد ومجموعهٔ ریگ‌وداکه مربوط باین قطعه است بسیار قدیمتر ازگاتهای زرتشت است که شرح آن بیاید (۱). بدون شك این سرودها افکار تازه‌ای‌را حاکی نبوده است، بلکه همان معتقداتی راکه آریائیان تازه وارد از شمال با خود آورده بودند، روایت میکند، بنابراین از روی همین سرودها، اگرازمعتقدات ابتدائی نژادهند واروپائی که مبدأ پیدایش دومذهبی که صورةً و معناً بعید، ولی از لحاظ نشأت نژادی قریب بیکدیگرند ـ یعنی برهمائی هند و مزدیسنای ایران ـ شده است، نتوان پی برد؛ در هر حال در بارهٔ عقاید هندو ایرانیان که‌طبقهٔ‌دوم هند واروپائیان میباشند، میتوان اطلاعات گرانبهائی بدست آورد.

کهن ترین دورهٔ حیاتی نژاد آریاکه بدان دسترسی داریم زمانی است که ما آریائیان را درعرصهٔ دنیا دارای آندرجه ازمعتقدات روحانی می‌بینیم که میتوان‌آنرا طبیعی محض نامید. آریائیان ایندوره درتحت تأثیر تظاهرات‌قوای طبیعی‌میهن‌خود که بواسطهٔ زندگانی نیمه چادر نشینی و نیمه آبادی نشینی‌دائماً شاهد آن بودند، قوای طبیعت را پرستش میکردند ـ آنان قوا وتظاهرات سودمند طبیعت را بعنوان خدایان و موجودات مقدس ستایش کرده مورد عبادت خود قرار میداده اند: آسمان پاك، نور، آتش (در مظاهر سه گانهٔ خودکه برق آسمان و شعلهٔ آتش معابد و سوخت اجاق خانواده باشد)، آفتاب، زمین که درحکم مادر مهربانست، بادها، آبها و رعد احیاکننده و فرحبخش.

در برابر این قوای نیاك وسودمند، قوای زیان بخش طبیعت کمتراست، مظاهر آنها تاریکی و خشکی (کم بارانی) میباشند که آریائیان دراشکال اهریمنان وارواح

---

(۱) رك: بخش سوم.

مضر درنظر خود مجسم میکردند. آنان ازاین ارواح مضر متنفر بودند، آنها را لعنت میکردند و هیچوقت در صدد بر نمیآمدند که رضایت خاطرشانرا فراهم و بواسطهٔ قربانیها،اوراد وعبادتهای مختلف غضب ایشانرا مبدل برحمت سازند وهمین خود یکی از مهمترین وجوه اختلاف اساسی معتقدات اقوام آریائی با اقوام ترک و [illegible] میباشد چه مطابق عقیدهٔ اینان باید قوای مضر را بوسیلهٔ عبادت وقربانیها ارضاء کرد [illegible] مرحمت و دفع مضرت آنان را خرید و با ایشان ساخت.

اما آریائیان عقیده داشتند باید با ایشان جنگید و [illegible] وظیفهٔ قوای سودمند طبیعت یاری کردن انسانست دراین مبارزه [illegible] با تاریکی - و - وظیفهٔ باد و رعد جمع کردن ابرهائی که [illegible] میسازند، و نیز جهاندن برق وریختن بارانست.

همین مختصر اشاره بمعتقدات آریائیان احساسات [illegible] آنانرا نسبت بخدایان خودثابت مینماید: که درروابط ومناسبات خود با معبودان [illegible] و تملق نبوده اند بلکه فقط بستایش و درخواست یاری و [illegible] میپرداختند: یعنی رابطهٔ آنان با آلهه مبتنی بر اعتماد و صمیمیت بوده است.

بواسطهٔ همین اعتماد و صمیمیت که اساس معتقدات آریائیان [illegible] ساده و روشنی ایجاد شد که آنرا بطریق ذیل میتوان خلاصه کرد (۱)

خدای بزرگ — کهن ترین و عالیمقامترین خدای نژاد آریـ[illegible] محیط بر عالم، بمعنی وسیع این واژه است [illegible] در زبان سانسکریت ودرریگ ودا (قدیمترین کتب [illegible]) [illegible] (۲) بوده که بعدها به وارون Varun یا وارونا Varuna [illegible] کنون نیز بشکل Dyaus بمعنی آسمان مرئی است و [illegible]

(۱) رك: سلسله مقالات (ما درنظر دیگران) ترجمهٔ [illegible] وایران تألیف [illegible] راك زین روسی، در مجلهٔ دانشکده ([illegible]) شمارههای ۲ - ٤-٦-۷ - ۹. (۲) همان ریشهٔ deus لاتین و [illegible]

Ouranos تبدیل شده، که درزبان یونانی بمعنی آسمانست (۱) .این نامها ما را بدورهٔ بدوی نژاد آریا و زمانی که اسلاف مللی که بعد ها اروپا را مسکن خود قرار دادند و در شرف قیام برای مهاجرت از میهن اصلی خود بودند ، سیر میدهد .

هند و ایرانیان مسلماً بخدایان متعدد اعتقاد داشتند ، ولی ظاهراً برای آسمان تفوق مقامی قائل بودند، ازاین روبواژهٔ دیا اوه ووارونه اغلب کلمهٔ آسوره Asura یعنی بزرگ وولینعمت ، را می افزودند .وهمچنین گاهی برای وارونه صفت Viçva Vedas یعنی «همه دان» استعمال میشده(۲) .آفتاب چشم وارونه محسوب میگردید ، آتش در موقع تظاهر بشکل برق ، پسر او ، وقسمت مرئی آسمان ستاره دار ، جامهٔ سلطنتی وی بشمار میرفت . وارونه تنها مظهر قوای مادی طبیعت نیست بلکه از نظر قوای معنوی نیز دارای صفات اخلاقی عالیست : او بر قرار کنندهٔ آسمان و زمین است . او ایجادکننده و حافظ نظم سعادت دنیاست و انحراف ازاین قوانین گناه و نخستین مرحلهٔ هرنوع کژی و کاستی است . بهمین جهت ازگناهها بدرگاه وارونه توبه کرده عفو میطلبیدند ، زیرا که وارونه همانطور که رحیم است ، جبار نیز هست و از همهٔ گناهان بزرگترین تقصیر در نظر او دروغ است (۳).آسمان در همهٔ ادوار تاریخی درنزد ایرانی مانند دیگر اقوام مظهر (عظمت) بوده است(٤).

میتره (مهر)

نام وارونه در اغلب خطابه‌ها با نام رب‌النوع منور دیگری بنام میتره Mitra همراهست . میتره لغة بمعنی دوست

---

(۱) Ouranos یا Uranus خدای یونانی مظهر آسمان است که مربوط بخدای لاتین Caelus یا Caelum میباشد.طبق کتاب Théogonie تألیف Hésiode اورانوس پسر Gaea (زمین) بود که باوی ازدواج کرد وازاین وصلت گروهی از خدایان وموجودات متولد شدند مانند : Titan - Océan‌ها - Cyclope‌ها ، غولها وغیره(L.XX.).

(۲) نظیر (هروسپ آگاه) دربازند برای هرمزد و(علام الغیوب) در اسلام برای الله.

(۳) دانشکده،شمارهٔ ۷ص ۳۷۱.

(٤) آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق — خر من مه بجوی خوشهٔ پروین بدوجو
« حافظ »

بوده و مظهر روشنائی روز است ـ میتره (سانسکریت) یامیثره Mithra (اوستا) که بمنزلهٔ آپولن Apollon (۱) ایرانی‌است باخدای آسمان‌رابطهٔ نزدیکی دارد(۲) بحدی‌که آندو در حکم یکجفت غیرقابل تجزیه وتفکیك میباشند ـ وارونه ـ میتره ، میتره ـ وارونه ، مانندهم بوده هیچیك بر دیگری تقدم ندارد ، این هردو دارای یك فکر میباشند و متفقاً نظام عالم و قانون راستی را حفظ میکنند و با هم ناظر کارها و دلهای نوع بشر بوده همه چیز را می‌بینند و همه چیز را میدانند ، شدت پیوند ایندو بحدیست که حتی درموقع حرکت ، سوار یك گردونهٔ دوچرخه‌میشوند ـ درحقیقت بقول مولانا : چون یکی روحند اندر دوبدن

آفتاب رااغلب چشم وارونه ـ میتره و یا وارونه‌میخوانند ـ چه چیز مناسب تر از ترکیب آسمان و روشنائی است ؟ میتره ـ وارونه، آسمان منور .

اگرچه بعض قرائن ارتباط میتره و وارونه را با پنج رب‌النوع دیگر روشنائی میرساند و این ترکیب ارباب انواع ویژهٔ دورهٔ هند و ایرانی نژاد آریه نبوده است بلکه در جزو معتقدات دورهٔ قبل از آن نیز دیده میشود ولی این ارباب انواع در درجات نازل و دارای اهمیتی‌کمتر بوده‌اند و چنین بنظر میرسد که پنج رب‌النوع اخیر فقط انعکاسات وجودی ومشتقات وارونه ومیتره بوده‌است که با تکمیل شمارهٔ هفت، که درانظار وافکارهمهٔ ملل بویژه‌آریائیان مبارك و مقدس بوده‌است(۳) ایجاد شده‌اند ـ این هفت‌آلهه را بنام آدیتیا Aditya نامیده‌اند (۴) .

---

(۱) یکی از خدایان عمدهٔ یونانی ، خدای نور ، صبح وپیشگوئی است ـ برخی از علماء قائلند که منشاءا بخدامشرق است وبعضی آنراخدای یونانی میدانند [illegible] متعدد میشناختند ولی امروزه یك ابولون دوری ([illegible]) و یك آپولون ایونی (A . ionien) میشناختندولی افسانه های آندو بهم مخلوط شده [illegible] Zeus و Léto میباشد.(L.XX) (۲) Z . A . vol . 3 . p.XLIV .

(۳) یشت۱ ص ۷۴-۷۹. (۴) آدیتیا Aditya یا Adityas هفت [illegible] و ایرانی است که در ودا نام سه تن از آنها بما رسیده: میتره Mitra و وارونه Varuna و Indra. و Aditi نام ربة‌النوعی است که مادرآدیتیا محسوب شده (L.X. - E . B)

رب النوع آتش
अग्नि .

یکی از نامهای متعدد برق-پسر آسوره وارونه- درزبان سانسکریت « آدروان (۱)» یعنی دارای آذر و آتش است- قصص مذهبی این اسم عام را برای کسیکه آتش را بنوع بشر داده، وسوزاندن قربانیها رادرمعابدمقررفرموده بصورت اسم خاص درآورده است- تاکنون در هندوستان طبقهٔ خاصی ازروحانیان وجود دارد که موسوم به آدروان هستند و وظیفهٔ مستقیم آنان خدمت بآتش مقدس و آتشهائیکه برای سوزاندن قربانیها و فدیه ها اختصاص دارند، میباشد مطابق سنت هندوان، اینان از نژاد همان کسی هستند که آتش راکشف کرده است.

اگر دراین موضوع بیشتر کنجکاوی کنیم، خواهیم دید که نخستین کاشف آتش چیزی جز خدای عنصر آتش، خود آتش - که بشکل برق از آسمان بزمین نازل شده- نیست وبعبارت دیگر «آذر» پسر «وارونه» است.

آدری âdri در زبان سانسکریت یعنی شعله و «آدریو» âdrio بمعنی مشتعل است و این هر دو واژه بعنوان صفت خدای آتش موسوم به اگنی Agni بسیار دیده میشود (۲)- بنا براین آذر یکی از قدیمترین نامهای آتش درزبان آریائی است، وشاید هم کهن ترین نام آن باشد، چنانکه یك واژهٔ یونانی که مسلماً مربوط بدورهٔ ما قبل هند وایرانی نژاد آریائی است این مطلب را تأیید میکند وآن واژهٔ اترا گنه atragene میباشد که بمعنی مولد آترا (آذر) است. این کلمه اسم یکنوع نباتی بوده است که در ادوار بسیار کهن بوسیلهٔ اصطکاك آن تولید آتش میکرده اند، ولی این عادت بقدری باستانی بوده که حتی در دورهٔ کلاسیك (قدیم) یونان نیز متروك شده بوده وخود این نبات هم بطور قطع شناخته نمیشده است.

مقدس بودن عنصر آتش میان تمام اقوام قدیم مانند عدد هفت مشترك و آن همیشه مورد ستایش مخصوص ومحبت نوع بشر بوده است زیرا که آتش، دوست و مصاحب سودمند انسان بود - آتش در اجاق خانواده فقدان اشعهٔ آفتاب و گرمی

---

(۱). Atharvan یا Adhervan (۲) اگنی (اغنی) آتش مقدس ورب النوع آتش در وداست - او همه چیز را می بیند ولی درعین حال رحیم وبخشاینده است. (L.XX.)

خورشیدرا جبران کرده، دافع زیانها و پلیدیهائی است که در تاریکی پنهانند وخوابهای بد وموجودات موذی را از انسان دور میسازد ، آتش در معبد واسطهٔ رابطه با عالم روحانی بوده دعاهای بشر را با شعلهٔ خود که بمنزلهٔ بالهای آتشین است ، بسوی آسمان میبرد(۱).

سرود آتش ـ ریگ ودا، کتاب مقدس هندوان با سرود آتش ، آغاز میشود وآنرا دانشمندی بنام (مدو چندس) پسر (وشوه متره) در بحر موسوم به گایتری Gaytri درنه بیت سروده وآن چنین است :

بند اول Agnim ile purohitam yajnasya devam rtvijam hotaram ratnadha tamam.

ترجمه: من میستایم اگنی را که پروهت (نمایندهٔ روحانی) است. هنگام پرستش(۲) اوکه روشن است و اوکه رتوك(۳) وهوتار(۴) است واوکه دهندهٔ ثروت است در پاداش پرستش.

[illegible] Agnih purvebhir rsibhir idyo nutanair uta sa devan eha vaksati.

ترجمه : اگنی شایستهٔ ستایش بود از (سوی) دانشمندان باستان و نیز میباشد از (سوی دانشمندان) کنونی ـ باشدکه اودیوات (خدایان) را اینجا بیاورد.

[illegible] Agnina rayim asnavat posam eva dive dive yasasam viravattamam.

ترجمه : بوسیلهٔ اگنی پرستنده اش ثروت مییابد ، که روز بروز افزون می شود ، وآنکه وسیلهٔ شهرتست وبسیار فرزندان بپیوست میکند (به آنکه پرستنده اش بهترین قهرمانان میگردد .)

[illegible] Agne yam yajnam adhvaram visvatah paribhur asi sa id devesu gacchati.

(۱) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۹ ص ۴۶۰ - ۴۶۱. (۲) در متن (یجسیه) [illegible] میباشد ، یجنه از همانریشهٔ یزشن ویسن بمعنی جشن است که در اصل بمعنی پرستش بوده. (۳) در متن (رتوجم) از کلمهٔ (رتوك) یعنی شب که [illegible] میکند. (۴) در متن (هوتارم) از (هوتار) بمعنی خواننده.

ترجمه : ای اگنی ! تنها آن پرستش که درآن مانعی پیش نیاید وتوازهمه‌سو آنرا نگهداری، چنین پرستش بسوی دیوان (خدایان) میرود.

بیت پنجم Agnir hota kavikratuh satyas citrasravastamah devo devebhir a gamat.

ترجمه : اگنی هوتا، اوکه دربجا آوردن رسوم پرستش فرزانه و راست است وخدائی است که آوازهٔ اوشگفت آور استدراینجا با ایزدان دیگر بیاید.

بیت ششم Yad anga dasuse tvam bhadram karisyasi tavet tat satyam angirah (۱).

ترجمه : ای اگنی ! توشادی میآوری برای اوکه نیاز میدهد ، وآن‌درحقیقت ای انگیرس شادی برای تومیباشد .

بیت هفتم Upa tvagne dive dive dosavastar dhiya vayam namo bharanta emasi ,

ترجمه : ای اگنی ! ما بتو نزدیك میشویم روزبروز و شب ورروزنیازخویش را با اندیشه بتو پیشکش میکنیم (یعنی در اندیشه بتو ارادت میورزیم و بسخن و پرستش آنرا روزان و شبان خدمت تو تقدیم میکنیم وما بدینوسیله بتوتقرب میجوئیم) ،

بیت هشتم Rajantam adhvaranam gopam rtasya didivim vardhamanam sve dame,

ترجمه : خداوند نیازهانگهبان کار راست،روشنی دهنده ودرجای خود توانا.

بیت نهم Sa nah piteva sunave' gne supayano bhava sacasva svastaye.

ترجمه : ای اگنی ! آسان رس باش بما مانند پدر بپسر و با مابمان برای بهبودی ما (۲).

---

(۱) انگیره وانگیرس نام یکی ازدانشمندان بزرگ که اتهروان یعنی روحانیان نگهبان آتش از دودهٔ او بودند - کلمهٔ انگیرس از ریشهٔ (انگار) استبمعنی شرارهٔ آتش .

(۲) رك : کارنامهٔ ایرانیان درعصر اشکانیان . تألیف آقای شوشتری . ج۲ ص ٤ - ۷.

دوگانگی

آریائیان از دیر باز بدومبدأ خیر وشر قائل بودند. ازیکسو خدایان وازسوی دیگر اهریمنان قرار داشتند. امورنیك وخیر مانند روشنائی وباران را بخدایان نسبت میدادند و امور بد وشر همچون تاریکی و خشکی راباهریمنان ـ آتش، پسر آسمان، درشکل ابتدائی خودکه برق باشد، درمبارزهٔ ارواح منور، که حامل وحامی روشنی، گرما وزندگانی هستند، با روانهای پلید، تاریکی و خشکی عامل مؤثر شمرده میشود. میدان این مبارزه بین آسمان و زمین، درجو است.

انقلابهائی که درنظر ما معمولا درقالب تظاهرات هوائی جلوه‌گر میشوند وما بندرت در آنها تعمق میکنیم، برای آریائیان قدیم که دارای روح حساس وفکرمسرور بودند، مظهرمبارزهٔ شدیدی بودکه بین موجودات فوق بشر و قادر برخیر وشربعمل می‌آمد، واین نمایش را درپرده های مختلف خیال خود مجسم میکردند.

این نمایش بدو صورت متمایز، باعوامل و با زیگران مختلف درکمون عقاید آنها جلوه‌گراست: از یکسو دو نیروی نیکوکار عالی، یعنی نور وباران، که مبداء دیگر نیکیها هستند قرار دارند ـ و ازسوی دیگر خطرناکترین دشمنان انسان یعنی قوائی که باعث سلب نور وباران میگردند.

مبارزه در برابر کارکنان تاریکی وشب نسبة آسانتر وطبیعة ساده محولست. با وجود این همین مبارزدرا فکرنژادآریائی بهزاران رنگ آمیزی ظریف مجسم کرده درانواع تظاهرات جلوه‌گرمیسازد، و بدینوجه مبداء بیشتر افسانه های مربوط بآفتاب همان معتقدات اولی آریائیانست(۱). شعبهٔ ایرانی ازهند وایرانی نژاد فکر خود را باساطیر راجع بآفتاب معطوف نداشته‌اند، بلکه این افسانه‌ها انعکاس ضعیفی درمعتقدات روحانی آنان یافته‌است.

نمایش دوم که در زمینهٔ مبارزه راجع بآبهای آسمانی بعمل میآید و مربوط

(۱) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۹ ص ۴۶۲.

بافسانه های رعدی آریائیانست، توجه آنانرا زیاد ترجلب کرده ودارای هیجان وروح شدیدی میباشد، ادوار متفاوت و پرده‌های مختلف آن باهم تفاوت دارند. گاهی بنظر می رسد که فتح و غلبه با ارواح نیکو کار است - وگاهی برعکس تصور میرود دسیسه کاری دشمن برای ضبط آبهای حیاتبخش آسمانی متعدد است: زمانی خدعه‌ای بکار میبرد و خود را باشکال گوناگون متشکل میسازد، یعنی بصورت ابرهای مختلف در-می‌آید، وگاهی باکمال غضب قوای نیکوکاررا مورد حمله قرار میدهد.

باید دانست که همهٔ ابرها، ابرهای بارانی نیستند: اگر بعضی از آنها بروی زمین تشنه وبریان از گرمی آفتاب، آب زندگی میریزند و رفع عطش میکنند، بالعکس برخی از آنها باران را درخود حبس کرده در اعماق بطون خویش پنهان میدارند، تا آنگاه که نیزهٔ آتشین برق آنهارا ازهم بشکافد وباران زندانی‌رانجات دهد، این اختلاف ابرها، که ماکمتر مورد توجه قرار میدهیم - زیرا عادت کرده ایم بطور سطحی درتظاهرات طبیعت بنگریم - در نظر کسانیکه باطبیعت هم‌آهنگ بوده همهٔ زندگانی خود را محکوم بارادهٔ طبیعت میدیدند و ناگزیر برای ادامهٔ معیشت، شناختن کامل تظاهرات طبیعت را ضروری میدانستند، مسلم و لازم مینمود - فکر شاعرانه و قدرت توصیفی آریائیان، نه تنها آنهارا بقالب هزاران تشبیهات ساده و مشابه میریخته است بلکه آنهارامبدل باشخاص زنده‌وروابطشانراباهم بمبارزهٔ حیاتی تبدیل میکرد - این تشبیهات از حیث سادگی از یکطرف، و از جهت کمال از سوی دیگرموجب حیرت جهانیانست وما نمونه‌ای از آن‌درذیل ثبت میکنیم(۱):

ابرها

دماغ ساده وبامحبت یکقوم شبان، بآسانی صحنهٔ آسمانرا با مرتعی سبز وخرم مقایسه کرده، ابرهای لطیف راکه درفضای آسمان بآهستگی درجنبشند بگله های گاو که در چراگاه حرکت میکنند، مشابه میسازند- وباران نیکوکار که برای تغذیهٔ زمین وهمهٔ موجوداتی که در آن سکنی

(۱) همان مقاله ص ٤٦٣.

دارند بکار میرود بمنزلهٔ شیراحشام تصور میشود ـ آری :

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو　　یادم ازکشتهٔ خویش آمد وهنگام درو (۱)

یقیناً اعتقاد باینکه ابرها گاوانی هستند که درآسمان حرکت میکنند بواسطهٔ سادگی تشبیه یکی ازکهن ترین عقاید آریائیانست .

در اساطیر آریائی برای ابرها تشبیه دیگری نیز موجوداست که اگر چه بسادگی تشبیه فوق نیست ولی خالی از تناسب ولطف‌هم نمیباشد: ابرهای سپیدلطیف را بزنان زیبا تشبیه کرده اند ـ این دختران آسمانی ، حامل آبهای مقدس ، زنان آسوره ها وبویژه زن آسوره‌واروله میباشند ـ همین ابرها مادربرق ، یعنی آتش آسمان‌هستند .

ازاین‌تشبیهات پدیدار میگردد ارواح پلید ، که مانع ریزش باران شده خستگی وگرسنگی را باعث میشوند،درحکم گاو دزد و زن دزدند ـ این‌دزدان آنها را یابکلی محو ویا در غارهای تاریك وحصارهای استوار خود زندانی میکنند ـ نفرت یکقوم شبان ونجیب نسبت بگاو دزد و زن دزد محتاج بشرح نیست ـ مطابق افسانه های آریائی ابرهای سیاه که درکنار افق پیدا میشوند وشکل قلل جبال ویا دیوارها وبرجهای کنگره دارقلاع را دارند ، زندان ابرهای باران میباشند .

ایندره　　درااین هنگامست که ایندره Indra یا آندره Andra (۲) ـ

इन्द्र　　ربالنوع رعد ـ سلاح درخشانی برتن کرده ودچرخهٔ جنگی خودرا باسبان تندرو خاکستری رنگ کلگون (ابرهای تندرو خاکستری) بسته، با دوست دائمی خود وایو Vâyu (بادکه درطبقهٔ تحتانی هوا میوزد) آمادهٔ جنگ میشود ـ بادهای تندکه‌سپاه ایندره راتشکیل میدهند، دنبال او میروند، و

(۱) حافظ.　　(۲) ایندرا (شدید) پادشاه دیوان(خدایان هند)،سلطان آسمان، رب‌النوع رعد ، آورندهٔ بارانهای فراوان و حامی آریائیان محسوب شده ـ او را گاهی پسر Aditi (ربةالنوع فضا) میدانند وزمانی برادرتوأم اگنی Agni خدای آتش بشمار میآورند ـ ایندره گاهی خدای دوگانه (Agni - Indra) و زمانی سه گانه (Agni - Soma - Indra یا Agni - Vâyu - Indra)راتشکیل میدهند (L.XX)

جنگ آغاز میگردد سپاهیان رعد بکوه یا حصاریکه زنـدانست حمله میکنند زندانبانان تاب مقاومت نداشته پایداری آنان براثر ضربات شدید ومکرر حربهٔ آتشین ایندره درهم شکسته، قلل کوه ودیوارهای قلعه فـرو ریخته ، مطابق تشبیه نخستین گـاوان خلاص میشوند وشیر خودرا بروی زمین میریزند ـ وطبق تشبیه دوم دختران وزنان اسیر رهائی یافته محمول خویش را بزمین تشنه تقدیم میکنند (۱) .

ویتره و اهی

اگر بـابرهائی که در آسمان گردش میکنند، نظر افکنیم ، خواهیم دید که باشکال گـوناگون ، ازقبیل صـورت انسان ، جانوران ، مخلوقات عجیب وغریب، دور نماها ، شهرها وغیره متشکل میشوند.

چنانکه گفتیم همهٔ این ابرها بارانی نیستند ـ اجداد آریائی ما ، ابری را که باران نمیداد بـزرگترین دشمن خود میدانسته بنـام وریتره Vritra میخواندند ـ وریتره یعنی مخفی کننده ودزد ـ وبنابراین وریترهن Vritrahan (دراوستا ورثراغن ودر پهلوی ورهرام ودرپارسی بهرام) (۲) دراصل بمعنی (وریتره کش) میباشد ـ این نام بزرگترین ومحترمترین لقبی است که بخدایانی که بوریتره حمله میکنند وبدن اورا سوراخ سوراخ ساخته باران محتوی آنرا بزمین میریزند ، داده شده ـ بویژه ایندره که بزرگترین دشمن وریتره است ونیزهٔ آتشین او ـ برق ـ کافیست که این دزد باران را نابود کند، بدین لقب خوانده میشود. درفرهنگهای پارسی (آب دزد) و(قطره دزد) بمعنی مطلق ابر آمده (۳) و آن دراصل ابری بوده کـه باران را در خود ضبط و از باریدن منع میکرد .

اهریمن دیگری موسوم به اهی अहि Ahi مار یا اژدها ـ درکوه مسکن داشته دیوان را بیاری خود میطلبد. اهی ـ رعد سیاه بوران وطوفانست که باهزاران حلقه وپیچ

(۱) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۹ ص ٤٦٤ـ٤٦٥. (۲) رك : بخش چهارم بهرهٔ ۲ : آتش بهرام. (۳) برهان، ذیل (قطره دزد).

وتاب بر فراز قلهٔ کوه می‌پیچد ودیوار مانند بسوی آسمان بالا میرود، با این مارهم، همان ایندرهٔ پرطاقت مصاف داده اورا میکشد.

در ریگ ودا بارها ازاین مبارزه سخن رفته است ویقیناً ماری که دراساطیر و ادبیات رزمی وافسانه های تمام ملل موجود است همان اهی آریائیان قدیم است که متدرجاًعلت تشبیه که ابرهای سیاه باشد از میان رفته ولی مشبه‌به یعنی مار یا اژدهای بدکار در خاطرها محفوظمانده است(۱)؛آری بقول جامی:

باشد اندر صورت هر قصه‌ای   خرده بینان رازمعنی حصه‌ای

داستان آژی دهاک Aji Dahâka (جزءاول آن همان اهی سانسکریت است) که افسانهٔنزاع تری تنه Traitana بامارسه‌سر(در ودا)راشاملست، دراوستابصورت‌منازعهٔ ثره اَتَه‌اونه Thraêtaona (یعنی فریدون) بامارسه سر: - Aji Dahâka thri - kameredha xshvaesh (۲) آمده (۳) - فردوسی نیزاین نام‌را بعنوان(ضحاک) و (اژدها) (٤) که‌دومار (بجای‌مارسه سر) بر کتفش‌رسته بود، وفریدون‌با اوجنگیدوویرا منکوب کرد، معرفی مینماید (٥).

اما تشبیه ابربمار که در ادبیات پارسی‌آمده، منشائی باستانی دارد که ذکر آن گذشت - منوچهری در وصف ابر گوید:

---

(۱) دانشکده ،شمارهٔ ۹ ص٤٦٦. (۲) خشوئـوه xshvaewa در اوستا بمعنی‌زود خزنده وتند رونده است وآن دربند ٦٥ از فرگرد ۱۸ وندیداد آمده - در گزارش پهلوی اژی شپاك Aji - Shepâk آمده و در توضیحات افزوده‌اند: مارشپاك - اکنون در پارسی (مارشیبا) گوئیم - ناظم(ویس ورامین) گوید: سر دیوار او پرمارشیبا جهان از زخم آنها ناشکیبا کلمهٔ(شیبا) که در فرهنگها بمعنی افعی ضبط شده در واقع صفت ماراست. رك: یسنا ج ۱ ص۱٦۲ح۲. (۳) رك: Yasna IX. 7, note 2 (Z-A) (٤)فردوسی دربارهٔجمشید گوید: نهان بودچند از دم اژدها (ضحاك) بفرجام هم زونیامد رها. (شاهنامهٔبخ ج۱ص ۳٤)-خورشگر هر روز مردی جوان را: بکشتی و مغزش برون آختی مرآن اژدها را خورش ساختی (هماتمجلد ص ۳٥) و نیز او را (اژدها فش) مینامد: کی اژدها فش بیامد چو باد بایرانزمین تاج برسرنهاد (ص ۳۳)- بایوان ضحاك بردندشان بدان اژدها فش سپردندشان (ص ۳٥) ونیز (اژدها پیکر)ش میخوانند: شنودند کانجا یکی مهترست پرازهول‌شاه اژدهاپیکرست(ص۳۳). (٥)رك: Z-A. vol. 3, p. XLIV.

آئین آریائی

بر آمد ز کوه ابر مازندران   چو مارشکنجی و ماز اندر آن(۱)

سومه
सोम

یکی از امتیازات معتقدات آریائیان عزت‌نفس و شرافتمندیست که ایشان درشناسائی طبیعت اعم ازروحانی یا جسمانی، زمینی یا آسمانی، و نیز در روابط خود با قوای فوق طبیعت آشکار میکردند.

بدیهی است آریائیان مانند پیروان همهٔ مذاهب معتقد بادعیه و فدیه بوده‌اند ولی‌دراین اعمال، روحی مخصوص نشان میدادند. ابراز ذلت وفروتنی‌را دربرابر آلهه روا نمیدانستند ـ آریائی مستمندانه استمداد وطلب یاری نمیکرد، بلکه خود نیز در حدودی معین بخدایان خویش مساعدت مینمود ـ آریائی تصورمیکرد که درکشمکش خدایان نیك، ارواح منور و قوای سودمند با اهریمنان و قوای بد، انسان نیز باید شرکت ومعاضدت کند.

در نظر او سرودها، سپاسگزاریها ومدایح انسان سبب تهییج وتشجیع خدایان میشود ـ فدیه‌ها درحکم ضیافتهائی‌است که برای مهمانان عالیمقام وعزیزتهیه میکنند. خدایان دوستانه دعوت دوستان خود را می‌پذیرند ـ همانطورکه انسان از غذا قوت میگیرد، آنان نیز بواسطهٔ این ضیافت‌ها قوی میشوند ـ مخصوصا این اثر در شیرهٔ گیاه مقدس سومه Soma (سانسکریت) یاهئومه Haoma (اوستا) که روح را فرح میبخشد موجود است. این‌نوشابه خدایان را مسرور و قویدل ساخته حس‌جنگجوئی آنانرا تهییج میکند ـ گوئی خدایان بدین نوشابه نیازمندند و اگر بقدر کافی از این مایع معجز نما ننوشند قادر نخواهندبود که بر دشمنان غلبه نمایند ـ بویژه ایندره مطابق سرودها مقادیر بسیاری از این مایع مسکررا میآشامد وپس‌ازآن هیچ قوه‌ای قادر نیست در برابر او مقاومت ورزد.

این گیاه کوهستانی ـ سومه ـ دارای ساقهٔ نرم وپرالیافست وشیره‌ای سپید برنگ شیر دارد (۲) عصارهٔ این گیاه را میجوشانند بحدی که دارای رنگ شود ـ استعمال

(۱) مازشکاف که اندر چیزی افتد (لغت فرس) چین وشکن. (۲) طبق آزمایشهای آقایان Dr.Altchinson

این مایع در موقع قربانی یکی از کهن ترین و بهترین رسم عبادت آریائیست ـ این نوشابه را روی آتش میریختند ، الکلی که در آن موجود بود سبب اشتعال آتش میگردید ـ روحانیان نیزدرموقع اجرای مراسم عبادت بقدر کفایت از آن مینوشیدند. این نوشابه نه تنها مقدس و گرامی بود ، بلکه از غرائب معتقدات آریائی این است که برای این گیاه درجهٔ خدائی قائل بوده‌اند ـ سومه یکی از خدایان مقتدر که مورد پرستش و احترام بوده ، محسوب میشد ـ وی درموقع رأفت نیکوکار و بهنگام غضب خطرناك و قهار بود ـ علت اسناد این دو خاصیت نیز تا حدیواضحست ، زیرا شبه نوشابه های مهیج و مسکر ، اگر باندازهٔ کمی استعمال شود ، باعث تقویت روح و بدن و موجب انبساط خاطر و سرعت فکر میباشد ، برعکس استعمال آنها بمقادیر زیادسبب‌زوال‌هوش‌وکسالت‌شودو بسا اتفاق‌افتد که بواسطهٔ شدت تهییج موجب جنون میگردد، بجا فرموده است شاعر شیراز :

صوفی‌ازباده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشهٔ اینکار فراموشش باد

همین آثار متضاد یقیناً فکر سادهٔ آریائیان را متأثر ساخته باعث احراز مقام خدائی سومه شده است ـ استخلاص از خیالات و فراموشی موقت زحمات و غصه‌ها ، زیاد شدن قوهٔ فعاله و نیرومند شدن روح ، آزادی بیان ، پیدایش احساسات شاعرانه و لطایف ، حتی پیش‌بینی‌ها و پیش‌گوئیهای صائب که بواسطهٔ نوشیدن سومه حاصل میشد ، این حس را در آریائیان تولید میکرد که گویا یک قوهٔ خارجی فوق بشری در وجود آنان حلول میکند ؛ این قوهٔ ربانی که بر ایشان مسلط میگردد و در میان گیاه مقدس بودیعت نهاده شده ، خدائی است موسوم بسومه که دوست ومعاون خدایان و افراد بشر است .

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

انگلیسی و دمکنم R de Mecquenem رئیس سابق هیئت حفاران فرانسوی شوش ، گیاه مزبور همان Ephedra Vulgaris است که عصاره‌اش بنام Ephedrine درطب بکارمیرود ـ درافغانستان نیز (ریواس) را (هوم) گویند که دگیاه مورد بحث ربطی ندارد .
(و نیز رك : یشتها ج ۱ ص ۴۷۱ .)

علت تصور محبت خدایان دیگر نیز نسبت بسومه معلوم است، زیراکه مطابق قواعد روانشناسی انسان همواره معبودان خویش‌را دارای‌همان احساسات واحتیاجات که خود داراست - منتهای بمقیاسی بزرگتر و شدیدتر - میداند(۱). بهمین جهت آریائیان تصور میکردند که چون خود آنان سومه را دوست میدارند، قهراً خدایان ایشان‌هم باید شدیدتر آنرا دوست داشته باشند. لهذا در مواقع جشن و سور، که بعقیدهٔ آریائیان خدایان نیز در آنجا حضوربهم میرسانیدند، مقدار زیادی مشروب سومه میبایست حاضر باشد تا میهمانان آسمانی تردماغ وزنده دل شده، باقوای‌مضاعف از همان مجلس ضیافت بجنگ ویتره و اهی و پیروان‌آنان‌،دزدان‌مستورکنندگان گاوان بروند(۲).

منتره

علاوه بر اینکه آریائیان تصور میکردند که با دعا های خود بخدایان یاری میکنند، چنین معتقد بودند که در خود دعا، بلکه در بعض کلمات آن، که بر زبان رانده میشود، و در برخی ترکیبات لفظی قدرتی مکنون است که خدایان را بهمراهی و حتی اطاعت و انقیاد مجبور میکند و انسانرا قادر میسازد که با نیروی خود بر ارواح پلید و زیان‌بخش غلبه کند- بنابراین منتره Mantra (که امروز بفارسی منترگوئیم و معنی اصلی خود را از دست داده) یا عبارت مقدس، حربه‌ای مؤثر و قوی بود که در برابر آنان بکار برده میشد- بمرور ایام درباب قدرت منتر مبالغه ورزیده بحد خرافات رساندند و تصور کردند که بعضی‌از افراد بشر را، که دارای استعداد مخصوص طبیعی‌هستند، منتر میتواند بهر امری قادر کند، ولی اعتقاد ابتدائی آریائیان نسبت باثر منتر، چنانکه گفته شد ساده بود و در حدود تصورات آنها منطقی بشمار می‌رود.

دارمستتر نویسد:« دعای بشر معمولاً مطابق باطبیعت است، انسان دعای نزول

(۱) مضمون حدیث : کلما میزتموه باوهامکم باذق معانیه ، فهومخلوق لکم‌مردود الیکم.
(۲) دانشنامهٔ‌مزدیسنا، ص ٤٦٨ .

باران را در مواقع خشکی میخواند ومعمولا مستجاب میشود زیرا که بعد از خشکی حتماً باید باران بیاید . انسان در موقع تاریکی خواهش روشنائی میکند و مسلماً بعد از تاریکی باید روشنائی باشد. بعبارت دیگر ، انسان احتیاجات سادهٔ خود را نسبت بهر چیزی بهنگام فقدان آنچیز در ضمن دعا میخواهد ، در صورتیکه مطابق مقررات خود طبیعت ، همان مقصود قهراً باید موجود شود ، بنا بر این انسان می‌بیند که دعای او مقرون باجابت می گردد وازاین قضیه چنین نتیجه میگیرد که درخود دعا اثر اجرای آن موجوداست. »

نباید فراموش کرد که در آن زمان احتیاجات آریائیان خیلی ساده بوده است و آنان در ضمن ادعیه چیزی مافوق عادت نمیخواستند بلکه همان نیازمندیهای معمول درخواست میشد : خواستن اولاد واعقاب متعدد وسالم، تکثیر گاو و گوسفند ، سلامت و طول عمر ،غلبه بر دشمنان در جنگ. همهٔ این آرزوهای ساده که موضوع دعاهای آریائیان بود ،چیزهائی است که بدون هیچ نوع دعائی هم قهراً نصیب آنان میشد ، زیرا که زندگانی ساده وسالم وتفوق عددی طایفهٔ آنان موجب حصول این مقاصد میگردید،ولی چون اشخاص بی علم و ساده ، درهر چیزی علل خارق عادت را بر علل طبیعی ترجیح میدهند، همین حصول مقصود عقیدهٔ آریائیان را دربارهٔ اثر منتر راسخ ترمیکرد (۱).



در پایان این مقال، خلاصه ای از دین اسلاف آریائیان یعنی طایفهٔ «هند و اروپائی» را که بعدها در میان قوم هند و ایرانی تا دیرباز (در میان هندوان تا پیدایش ریگ ودا ودر میان ایرانیان تا آغاز بعثت زرتشت) باقی بود بصورت مواد ذیل می نگاریم :

۱ـ آئین آریائیان واسلاف ایشان مبتنی بر تأله قوای طبیعی بود و آنان بخدایان

(۱) دانشکده، پارسیان، ص ۴۶۹ .

متعدد که هریك را مظهر یکی از قوای طبیعت میدانستند اعتقاد داشتند . درمیان این مظاهر مهمتر از همه روشنائی وباران بود .

میتره (سانسکریت) و میثره (اوستا) خدای آفتاب، ایندره خدای رعد (وتنها خدائی که صورت تجسم داشته)، یمه Yama (سانسکریت)، ییمه Yima (اوستا)[1] پسر خورشید که نخستین بشریست که مرگ براو چیره شده بردوزخ حکومت میکند[2]، وارونه (در ودا بمنزلهٔ همان اهورای اوستاست) که نظام عالم را حفظ میکند، از خدایان آنان محسوب میشدند[3].

۲ ـ خدایان این طایفه بصورت مذکر ومؤنث شناخته میشدند چنانکه : خدای بزرگ آسمان، دیاوه Dyâuh (سانسکریت)، Zeus (یونانی)، Jupiter (لاتینی)، Tiu یا Ziu (توتنی) ـ و همچنین خدای آتش Agni (سانسکریت)، Ignis (لاتینی)، Ugnis (لیتوانی) و Ogni (اسلاوی باستانی) مذکر بوده‌اند.

خدای سپیده‌دم، Ushâh (سانسکریت)، Ushanh (اوستائی)، Auszra (لیتوانی)، Eostra (آنگلوساکسنی) و Aurora (لاتینی) مونث بشماررفته انـد. در ودامصرح است که او شاه دختر دیاوه (آسمان) است .

۳ ـ طایفهٔ مزبور خدایان آسمانی را بخانواده هـای زمینی تشبیه میکردند، همچنانکه درخانواده، پدربزرگ وفرمانرواست ودیگر افرادهریك بترتیب دارای شأنی میباشند، درعوالم علوی نیزهمین ترتیب برقرار است :

آسمان، که ازمیان خدایان تنها اوست که جاویدانست[4] پدر بشمار میرود، و این معنی ازلقبی که در زبانهای هند واروپائی بدو داده‌اند مشهوداست :

---

(۱) Z-A., p. XLIV-XLV. (۲) این نـام همانست که در داستانهای ملی ما بصورت جمشیددرآمده. (۳) رك : مذهب وفلسفهٔ هندوان ـ مجلهٔ مهرسال ۳ شمارهٔ ۹.

(٤) از امثال آریائی است : سپیده دم از آفتاب شکست میخورد ، ابر آفتـاب را مغلوب کرده پنهانش میسازد ، رعد وبرق ابر را شکست میدهند؛ فقط آسمـانست که شب وروزتغییر ناپذیر وجاویدانست .

Dyâuh pitâ (سانسکریت) - πατηρ Zeus (یونانی) و Ju - piter (لاتینی) یعنی (خدای) آسمان (ملقب به) پدر - از اینجا مستفاد میشود که طایفهٔ مذکور بآسمان پدر خطاب میکردند و سپیده دم را دختر او و دیوان (۱) را پسران او محسوب میداشتند (۲) - منشاء پدری «اهورمزدا» درمزدیسنا و ابوت خدای بزرگ در دین مسیح ازهمین اعتقاد ناشی شده است. (۳)

٤ - اعتقاد بدوگانگی در مبادی خیر و شر از معتقدات قدیم آریائیان محسوب می‌شود: بدیها و خوبی‌ها راهریك منشائی بود که بایکدیگر دائم درجنگ بودند - قوای خیر باعث سعادت و قوای شر مسبب تیره‌بختی افراد بشمار میرفت - مظاهر خیر روز و فصول معتدل و فراوانی و تندرستی و زیبائی و راستی و مظاهر شر، شب و زمستان و خشکسالی وقحط وامراض و زشتی ودروغ وامثال آنها بوده است. (٤)

٥ - معتقدات مزبور بویژه اعتقاد بقوای طبیعت بمرور درمیان آریائیان بصورت اعتقاد بخدایان مختلف در آمد، «چنانکه برای خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باد و آب وخاك، علائم و اشکالی مصنوع درست کرده آنهارا قوای خدائی یاخدایان کوچك میدانستند وکم کم این تصورات سبب تولید عقیده بخدایان متعدد و شرك (٥) گردیده بت‌پرستی منجر شد.»

«در چنین دورهٔ ضلالت و کفر زرتشت پیغمبر (همانطور که حضرت محمد در دورهٔ دیگری بین قوم بی‌تربیت‌تر از آریائیان ظهور کرد) آشکار گردید و مانند یك پیغمبر ومصلح جدی شروع بانهدام بنیان کفر و دوپرستی نموده بطوری ایمان وعقیدهٔ اصلی آریائی را بشکل جدید وبلندی براساس یکتاپرستی گذاشت که برای یکجمعهٔ

(۱) daêvah سانسکریت، daêvo اوستا، deus لاتینی، dêvas لیتوانی، dia ایرلندی قدیم dieu فرانسه، dêv پهلوی ودیو پارسی همه ازریشهٔ div दिव سانسکریت بمعنی درخشیدن است که بخدایان اطلاق شده وچون زرتشت خدایان پیشین را از کرسی عزت فرود آورد در مزدیسنا دیو بمعنی اهریمن مستعمل شد. (۲) Air. Wb. (۳) رك: مجلهٔ سخن سال اول شمارهٔ ٤ مقالهٔ (خدا چگونه پدر گردید؟) بقلم نگارنده (٤) سیر تمدن ص ١٤-١٥. (٥) Polythéisme.

متمدن شایستهٔ قبول باشد.» (۱)

٦ ـ قراین و امارات میرساند که ایرانیان بمرور در دین آریائی تصرفی قائل شدند چنانکه «از وقتیکه تاریخ ایرانیان معلوم است مزدا (مزدا اهور او بعدها اهور مزدا) خدای بزرگ طوایف شهرنشین و متمدن شرقی و غربی ایران محسوب میشده است. مزداپرستی قدیمتر از دین زردشتی است. مزداخدای قبیله یا ملتی معین نیست وخدای عالم و پروردگار بنی آدم است ازاینجهت روابط افراد انسان با قوای آسمانی در دیانت مزدائی خیلی محکمتر است از آنچه در دیگر ادیان آسیای وسطی آمده است. مخصوصاً جنبهٔ اخلاق شخصی در نهایت پاکی و روشنی دراین دین مجزا و آشکاراست. دین ایران بواسطهٔ ایندوصفت که یکی عموم وشمول ودیگری صفا و خلوص اعتقادیست رفته‌رفته درادیان شرق نزدیك نافذ گردید.» (۲)

انعکاس دین آریائی در شاهنامه

از تفحص و بررسی دقیق در شاهنامهٔ فردوسی، که مهمترین سند روایات ملی ایران است (۳)، جسته جسته اطلاعاتی، راجع بدین آریائی ایرانی (پیش از ظهور زرتشت) بدست می‌آوریم ـ برخی‌ازاین معلومات با نتیجهٔ تحقیقات دانشمندان خاورشناس مطابقست ولی از بخش‌دیگر نیك‌پیداست که نویسندگان خداینامك (مأخذ اصلی شاهنامه‌ها) در تحت تأثیرسنن مزدیسنا بنگارش آنها پرداخته‌اند ـ اینك خلاصهٔ این اطلاعات را در زیر مینگاریم:

۱ ـ یزدان پرستی — بروایت فردوسی کلیهٔ پادشاهانی که پیش از زرتشت میزیستند یزدان‌پرست (٤) بوده اند:

(۱) کتاب سموئیل لنگ باب ۱۳ ـ ترجمهٔ دینشاه (کتاب فلسفهٔ ایران باستان، ص ۳۵.)
(۲) ایران در زمان ساسانیان. کریستنسن ص۱۳. (۳) رك: فردوسی نامهٔ مهر.
(٤) چنانکه دربخش ٤ بیاید یزدان جمع ایزد، وآن نامیست که بهر یك از فرشتگان دین مزدیسنا اطلاق میشده‌ولی درپهلوی وپارسی‌یزدان‌خاصة دربارهٔ خالق‌متعال‌استعمال شده‌است ـ ازامثله‌ای که‌درفوق ذکرشده کاملا پیداست که مراد فردوسی از (یزدان) همان خدایتعالی است نه فرشتگان.

کیومرث (۱) :

کـی تـامـور سر سوی آسمان   بر آورد و بدخاست بر بدگمان
بدان برترین نام(۲) یزدانش را   بخواند وبیالود مژگانش را. (۳)

سیامك ، چون بر تخت نشست گفت :

که : « بر هفت کشور منم پادشا   بهر جای پیروز و فرمانروا »
« بفـرمـان یزدان پیـروزگـر   بداد ودهش تنگ بسته کمر. (٤) »

هم در ضمن داستان سیامك، فردوسی گوید :

نیا را همی (٥) بود آئین وکیش   پرستیدن ایزدی بود بیش. (٦)

ومراد از نیای سیامك ، کیومرث است .

هوشنگ، پس از آنکه آتش را کشف کرد،

جـهانـدار پیش جهان‌آفرین   نیایش همیکرد وخواند آفرین. (۷)

تهمورث، پس از اهلی کردن دامها ،

چنین گفت : « کاین را نیایش کنید   جهان‌آفرین را ستایش کنید »
« که اودادمان بر ددان دستگاه   ستایش مراورا، که بنمود راه » (۸)

فریدون چون ظلم ضحاك دید،

سوی مـادر آمد کمر بر میان   بسر بـر نهـاده کـلاه کیـان
که من رفتنی ام سوی کـارزار   تـرا جز نیایش مباد ایچ کـار
ز گیتی جهان آفرین بر تراست   بدو زن بهر نیك و بد هر دو دست
فرو ریخت آب از مژه مـادرش   همی خواند باخون دل داورش
به یزدان همی گفت : « زنهار من   سپردم بتو ای جهاندار من » (۹)

---

(۱) نخستین پادشاه پیشدادی بقول فردوسی و نخستین بشر طبق روایت زرتشتی (۲) مراد اسم اعظم است که در مزدیسنا نیز معمول بوده. (۳) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۸
(٤) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۸. (٥) ن ل : همین. (٦) شاهنامهٔ بخ ص ۱۸.
(۷) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲ (آتش). (۸) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۲۱. (۹) همان کتاب ج ۱ ص ٤۸ .

هم فریدون گوید :

جهـان را همـه سوی داد آورم — چو از نام دادار (۱) یاد آورم. (۲)

کیخسرو چون از دنیا منصرف شد با خود گفت :

سپاسم ز یزدان کـه او داد فر — بدین گـردش اختر و پای و پر
کنون آن به آمد که من راهجوی — شوم پیش یزدان پر از آبروی
مگر هم بدین خوبی اندر نهان — فـرستـادهٔ کـامکـار جهـان
روانم بر آن جای نیکـان برد — که این تاج و تخت کئی بگذرد. (۳)

گشتاسب نیز پیش از ظهور زرتشت چون بتخت نشست ،

منم گفت ، یزدان پرستنده شـاه — مرا ایزد پاك داد این کلاه (٤)
بـدان داد مـا را کـلاه بزرگ — که بیرون کنیم از رمه میش و گرگ
سوی راه یزدان بیـازیم چنگ — بـر آزاده گیـتی نداریـم تنگ
چو آئین شاهان بجای آوریـم — بدانرا (٥) بدین خدای آوریم. (٦)

حتی دقیقی مردم عصر لهـراسب [۷] و گشتاسب را پیش از ظهـور زرتشت یزدان پرست خوانده :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بر بست رخت

---

(۱) در اوستا داتر dâtar از ریشهٔ دا dâ (آفریدن-دادن) بمعنی آفریدگار. (۲) ج ۱ ص ٤٩.
(۳) ج ٥ ص ۱٤۰٦ . (٤) بسیار شبیه است بقول پادشـاهان هخامنشی درآغـاز سنگ‌نبشته‌های خود : بزرگست اهور مزدا. او بزرگترین خدایانست . او داریـوش را شاه کرده . او شاهی رابدو داده، بخواست اهور مزدا داریوش شاه است (سنگ نبشتهٔ داریوش در تخت جمشید. ایران باستـان ج ۲ ص ۱٥۹٦)- خدای بزرگـست اهور مزدا او که این زمین را آفریده، او که آن آسمان را آفریده، او که بشر را آفریده ، او که شادی را برای بشر آفریده ، که خشیارشا را شاه کرده (همان کتاب ج ۲ ص ۱٥۹۷) . (٥) فردوسی چند بار از دین ایرانیان آنزمـان یاد میکند ولی نامی خاص برای آن قائل نیست .
(٦) ج ٦ ص ۱٤۹٦ . (۷) که او نیز یزدان پرست بود:

جهان آفرین را نیایش گرفت — نیـایش ورا در فزایش گرفت
چنین گفت کـز داور داد پـاك — پر امید باشید و با ترس و باك...

(ج ٦ ص ۱٤٤٥.)

بیلخ گزین شد بر آن نو بهار — که یزدان‌پرستان آنروزگار
مر آنخانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان اینزمان

همهٔ نامه هائی که شاهان دو سلسلهٔ پیشدادی و کیانی بدیگرفرمانروایان نوشته‌اند،مسبوق بنام یزدان وخدای‌بزرگست .

(فتح‌نامهٔ منوچهر بنزد فریدون) بدینوجه آغاز میشود :

نخست از جهان‌آفرین کرد یاد — خداوند خوبی و پاکی و داد
سپاس از جهاندار فریادرس — نگیرد بسختی جز او دست کس
که او رهنمایست و هم دلگشای — که جاوید باشد همیشه بجای[1]

بیشتر دراینگونه نامه‌ها یزدان را بنام «خداوند ستارگان» میخوانند[2].نوذر پادشاه پیشدادی نامه‌ای بسام جد رستم نویسد :

بسگسار مازندران بود سام — نخست از جهان‌آفرین بود نام
خداوند ناهیدو بهرام‌وهور — که هست آفرینندهٔ پیل و مور
همه با توانائی او یکی است — بزرگست بسیار و یا اندکیست
کنون از خداوندخورشیدوماه — درودی بجان منوچهرشاه[3]...

کیکاوس بشاه مازندران نویسد :

نخست آفرین کرد بر دادگر — کزو گشت پیدا بگیتی هنر
خرد داد و گردان سپهر آفرید — درشتی و تندی و مهر آفرید
بنیك و بید دادمان دستگاه — خداوندگرداننده‌خورشیدوماه(٤)

بدیهی است که پرستش خدای یگانه در میان ایرانیان پیش از ظهور زرتشت معمول نبود ـ درستست که وارونه Văruna در نزد آریائیان (بویژه نزد هندوان) خدای‌آسمان بشمار میرفت (که شرح آن گذشت)،چنانکه Jupiter و Zeus نزد

(١) ج١ص١١٣. (٢) رك : آخر همین بخش (ستاره پرستی). (٣) ج١ص٢٤٤.
(٤) ج ٢ ص ٣٥٧ .

یونانیان و رومیان[۱]. این خدای را بنام آسوره‌ویچ وِوداس Asura Viçvavedas یعنی «آسوره، دانای همه چیز»[۲] میدانستند. (بعدها همین مفهوم نزد ایرانیان مزدیسنان باهور مزدا «سرور دانا» اسناد داده شد)[۳]، ولی بهیچوجه آریائیان باستان بوحدت[۴] معتقد نبودند، بلکه مشرك بوده بتعدد آلهه[۵] اعتقاد داشتند (چنانکه گذشت). اینکه برخی ازخاور شناسان[۶] نظر بتصورظهور زرتشت درزمان گشتاسب(ویشتاسپ) پدرداریوش وعدم انتشار دین مزدیسنادرزمان نخستین پادشاهان هخامنشی و ازطرف دیگر اصرار و تأکید داریوش و دیگر شاهنشاهان هخامنشی در بـکار بردن واژهٔ (اهور مزدا) که او را (بـغ بزرگ)[۷] معرفی میکنند[۸]، استنتاج کرده‌اند که ایرانیان پیش از ظهور زرتشت بخدای اعظم (اهورمزدا) معتقد بـودند تصوری نابجاست چه بطـوری که در بخش سوم بیـاید درگاتـها (کهن‌ترین کتاب مزدیسنا که بخشی از آن ازخود پیامبر ایران زرتشت مانده) که‌ظاهراً زمان تألیف آن درحدود سدهٔ یازدهم پیش ازمیلاداست، بسا خدای یگانه بنام (مزدا) یا (اهورا) استعمال شده ـ در مواردی نیـز که دو واژه بهم ملحق گردیده، همواره مزدا مقدم بر اهوراست یعنی بصورت مزدا اهورا مستعملست ـ قـرنها میبایست طول بکشد تـا الحاق ایندو و تقدم و تأخر آنها بطـور رسمی ، صورت مذهبـی بخود گرفته وورد زبانها گردد ، تادرکتب دیگر اوستا[۹] «اهوره‌مزده» ویا درسنگنبشته‌های هخامنشی «اهورامزدا» استعمال‌شود[۱۰]. ولی باید دانست که‌نام(مزدا)وپرستش‌اوسابق بردین زرتشتی‌است[۱۱].

ازآنچه گفته‌شد مستفاد گردید که ایرانیان پیش‌ازبعثت زرتشت بخدای مستقل یگانه‌ای معتقد نبودند، واینکه‌فردوسی درشاهنامه‌همهٔ آنان رایزدان‌پرست‌میخوانند

(۱) Z- A. vol.1, p.22. (۲) همان‌مفهوم تازی(علیم علی کلشئی). (۳) ایران. ساسان، ص ۱۳. (٤) Monothéisme. (٥) Polythéisme. (٦) Hertel آلمانی و Meillet و Darmesteter فرانسوی و جاکسن Jackson آمریکائی ـ رك: گاتها ص ۲۹. (۷) خدای اعظم. (۸) سنگنبشتهٔ بغستان (بیستون). (۹) که در بخش سوم شرح آنها بیاید. (۱۰) گاتها ص ٤٦. (۱۱) ایران. ساسان، ص ۱۳.

و پیرو خدای متعال (برتر) و خداوند ماه وخورشیدو ستارگان میداند[۱]. ناگزیر در مأخذ او که شاهنامهٔ منثور ابو منصور عبدالرزاق است همین انتساب بعمل آمده بود و چون مواد آن نیز از خداینامك عصر ساسانیان فراهم شده بود، پیداست که مؤلفان زرتشتی خداینامك تحت تأثیر كامل مزدیسنا و نظر بتعصب ملی ایرانیان و افتخار[۲] باینکه ایرانیان همواره خداپرست وموحد بوده‌اند، واقعشده كلیهٔ پادشاهان رایزدان پرست‌معرفی کرده‌اند.

۴ - پیمبران نویسندگان خداینامه بجهاتی که درفوق گذشت، نخواستند جهان پیش اززرتشت‌را ازحجت خالی‌تصور کنند،ازاین روهمچنانکه درمیان بنی‌اسرائیل انبیاء مانند داود وسلیمان‌هم جنبهٔ‌پادشاهی داشتند وهم‌جنبهٔ‌نبوت، ایرانیان‌نیزبپادشاهان خود هردوجنبه‌را اسناد داده‌اند. فردوسی ازقول‌جمشید گوید:

منم گفت با فرهٔ ایزدی همم‌شهریاری‌وهم موبدی.[۳]

در برخی ازاین‌پادشاهان، فرهٔ ایزدی مزبور نیرومندتر بودوازاین جهت‌مهبط الهام ربانی بودند، چنانکه هنگامیکه سیامك بدست اهریمن کشته شد: سروش بکیومرث فرودآمد:

درود آوریدش خجسته سروش کزین بیش مخروش وبازآرهوش،
«سپه‌سازو برکش‌بفرمان‌من[۴] برآوریکی گرداز آن‌انجمن»[۵]
«ازآن بدکنش دیو روی‌زمین بپردازوپردخته‌کن‌دلزکین»[۶]

جمشید نیز بتأییدات الهی مؤید بود.

چنین تا برآمد برین سالیان همی تافت از شاه فر کیان
جهان بد بآرام - از آن شادکام ز یزدان بدو نو بنو بد پیام

(۱) رك: پایان همین بخش. (۲) در برابر یهودیان [illegible] بودند ودر مقابل مسیحیان [illegible] دین آنان در ایران [illegible] روبتزاید بود. (۳) یشتها ج ۱ ص ۱۷۲. (۴) بفرمان [illegible]. (۵) [illegible] دیوان. (۶) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۶.

اما بعدها که :

منی کرد آنشاه یزدانشناس ‌ ‌ ‌ ‌ ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس.(۱)

تأیید الهی منقطع گردید.

فریدون چون بجنگ ضحاک تصمیم گرفت، ملهم شد :

سروش بدو آمده از بهشت ‌ ‌ ‌ ‌ که تا باز گوید بدو خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری ‌ ‌ ‌ ‌ نهانش بیاموخت افسونگری
که تا بندها را بداند کلید ‌ ‌ ‌ ‌ گشاده بافسون کند، ناپدید
فریدون بدانست کآن ایزدیست ‌ ‌ ‌ ‌ نه آهرمنی و نه کاربدیست.(۲)

کیخسرو چون بعزلت تصمیم گرفت و نصیحت بزرگانرا نشنید،

چوایشان(۳) برفتند، بیدار شاه ‌ ‌ ‌ ‌ بفرمود تا پردهٔ بارگاه
فروهشت و بنشست در پیش، بدر ‌ ‌ ‌ ‌ بنومیدی از شاه پیروزگر
جهاندار شد پیش برتر خدای ‌ ‌ ‌ ‌ همی خواست تا باشدش رهنمای
همی گفت کی برتر گردگار سپهر ‌ ‌ ‌ ‌ فروزندهٔ نیکی و داد و مهر »
«ازین شهریاری، مرا سود نیست ‌ ‌ ‌ ‌ گر از من خداوند خشنود نیست »
« ز من گر نکوئی و گر رفت زشت ‌ ‌ ‌ ‌ نشست مرا جای ده در بهشت. »
چنین پنج هفته خروشان بپای ‌ ‌ ‌ ‌ همی بود در پیش برتر خدای
شب تیره از رنج نغنود شاه ‌ ‌ ‌ ‌ بدانگه که برزد سر از چرخ ماه
بخفت او و روشن روانش نخفت ‌ ‌ ‌ ‌ که اندر جهان با خرد بود جفت
چنان دید در خواب کورا بگوش ‌ ‌ ‌ ‌ نهفته بگفتی خجسته سروش :
« کنون آنچه جستی همه یافتی ‌ ‌ ‌ ‌ اگر زین جهان تیز بشتافتی »
« بهمسایگی داور پاک، جای ‌ ‌ ‌ ‌ بیابی و زین تیرگی در مپای. »

سپس سروش بشه دستورهائی داد(۴) ـ زندگانی کیخسرو در اواخر عمر

(۱) ج ۱ ص ۲۶. ‌ ‌ (۲) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۵۰. ‌ ‌ (۳) یعنی بزرگان ایران.
(۴) شاهنامهٔ بخ ج ۵ ص ۱۴۱۲ ـ ۱۴۱۳.

بیشتر بزندگانی انبیاء و اولیاء شباهت دارد(۱).

همین گونه تصور نویسندگان خداینامك در مؤلفان اسلامی تأثیر بخشیده - حمزهٔ اصفهانی در «سنی ملوك الارض و الانبیاء»(۲) ازقول ایرانیان کیخسرو را بسمت پیامبری معرفی کرده و شیخ شهاب الدین سهروردی نیز درکتب خود کیومرث، فریدون وکیخسرو را حامل «خمیرهٔ حکمت» دانسته است. نتیجهٔ این نوع بینش(۳) آن شد که مؤلف کتاب (دساتیر)(۴) پانزده پیغامبر ایران را بترتیب ذیل معرفی میکند:

مه‌آباد - جی افرام - شای کلیو - وخشور یاسان. وخشور گلشاه(۵) - وخشور سیامك - وخشور هوشنگ. وخشور تهمورس. وخشور جمشید - وخشور فریدون. وخشور منوچهر - وخشور کیخسرو - وخشور زرتشت - ساسان نخست -

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ ج ۵ ص ۱۴۱۲ - ۱۴۴۱. (۲) چاپ برلن ص ۲۷.
(۳) Perception. (۴) استاد محترم آقای پورداود در مجلهٔ ایران امروز سال دوم شمارهٔ ۱۱ و همچنین در کتاب فرهنگ ایران باستان ص ۱۷ - ۵۱ مقالهٔ جامعی دراثبات مجعول بودن اینکتاب مرقوم داشته‌اند از آنجمله در ص ۱۸ عینهٔ عبارت نگاشته‌اند: «خاندان نخستین پیغمبر که آبادیان خوانده شده در هنگام یکصد زاد سال خسروی کردند - هر زاد در دساتیر دوهزار واد سال است وهرواد سه هزار جاد سال است وهرجاد یکهزار مرد سال وهرمرد یکهزار ورد سال وهر ورد یکهزار فرد سال است وهر فرد یکمیلیون سال است. یکمیلیارد سال را یك اسپار خوانند. ده میلیون سال را یك سمار گویند. صد هزار سال را یك سلام خوانند. بنابرین یك زاد میشود دو هزار تریلیون سال بهتر است خودتان حساب بکنید وببینید یکصدزاد سال که مدت شهریاری خاندان آبادیان است چند سال میشود...» ودر ص ۲۷ نوشته‌اند: «هیچ نمیدانستیم زبانی در طی صد هزار ها میلیون سال تغییر نمی‌یابد درصورتیکه زبان کنونی ما فارسی با پهلوی و پهلوی با فرس هخامنشی تفاوت بسیار دارد واین تغییرات فقط درمدت یکهزار سال روی داد زیرا میان اردشیر سوم هخامنشی (۳۳۸-۳۵۹ پیش از مسیح) که کتیبهٔ وی بزبان فرس هخامنشی هنوز موجود است و حنظلهٔ بادغیسی که چند شعر ازو بجا مانده بیش از هزار ویکصد واندی فاصله نیست - اما زبان دساتیری از عهد مهاباد علیه‌السلام که حسابش را خودتان کرده‌اید وخوب میدانید که در چه زمانی میزیسته تاعهد ساسان پنجم همزمان خسروپرویز، هیچ تغییر نیافته است» و (دساتیر) نیز جمع عربی دستور است که بدین کتاب آسمانی ایرانیان(!) اطلاق شده. (۵) همان گر شاه، لقبی است که بکیومرث داده‌اند و گر بمعنی کوه است.

پنجم ساسان.

و بهر یک صحیفه ای آسمانی نسبت میدهدکه متن آنها را با ترجمهٔ پارسی ثبت کرده است - تعجب در اینست که مؤلف این کتاب (پند نامه ای از سکندر) که در نظر مزدیسنان گجستك (ملعون) خوانده شده و سوزانندهٔ نامهٔ مقدس اوستا معرفی گردیده، ضمن این صحایف آسمانی؛ نقل و ترجمه کرده است (۱) - بقرار اظهار مؤلف این کتاب، زرتشت سیزدهمین پیامبر ایرانی است و پیش از او دوازده پیغمبر برای هدایت مردم مبعوث شده بودند که هفت تن شهریار (۲) ایران بوده اند و نام آنان در شهنامه ها مذکور است.

اعتقاد نبوت پادشاهان مزبور از کتاب دساتیر بنویسندگان بعدی (۳) رسیده برخی از مؤلفان (۴) نیز در کتب خود مه آباد و جمشید و دیگرانرا بعنوان نبوت معرفی کرده اند.

۴ - روحانیان جمشید چون بپادشاهی رسید مردم را بچهار صنف متمایز تقسیم کرد: نخستین طبقه روحانیان بودند که در شاهنامه بنام (کاتوزیان) خوانده شده اند (۵):

گروهی که کاتوزیان خوانیش — بـرسـم پرستنـدگـان دانیش
جدا کردشان، از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه (۶)
بدان تا پرستش بود کارشان — نوان پیش روشن جهاندارشان. (۷)

فردوسی در ضمن سرگذشت های شاهان، ازاینطبقه گاهی بمناسبت وظایف

---

(۱) پیرو زرتشت و ساسان پنجم است. (۲) جز سیامك كه سمت ولایتعهد داشته. (۳) عصر تألیف این کتاب زمان صفویه (قرن دهم هجری) میباشد. رك: بخش هفتم بهرهٔ ۶ همین کتاب.
(۴) مانند حاج میرزا زین العابدین شیروانی مولف بستان السیاحه در ترجمهٔ (مه آباد) و (جمشید)، میرزا تقی متخلص بحکیم مولف (گنج دانش) در ذکر (مه آباد) وفرهنگهای پارسی مانند برهان و انجمن آرا. (۵) راجع بدین واژه رك: بخش ۵ بهرهٔ ۳. (۶) نظر بپرستش خداوند و اجرای مراسم مذهبی - رك همین بخش ص ۲۵ و ۴۱. (۷) شاهنامهٔ بخ ۱ ص ۲۳ - برای شرح طبقات چهارگانه رك: بخش ۵ بهرهٔ ۳.

دینی بنام « موبدان » و « دین آوران » وگاه نظر بهوشمندی و فراست « بخردان »، و زمانی بسبب مقام عالی پیشوائی « ردان » و بسا نیز بمناسبت اطلاع ایشان بر علم احکام نجوم « ستاره شناسان » نام میبرد.

منوچهر پیشدادی :

بفرمود پس، شاه تا موبدان — ستاره‌شناسان‌وهم بخردان (۱)

بجویند تـا اختر زال چیست ؟ — بدان‌اختر ازبخت‌سالار کیست؟ (۲)

[سام]چنین گفت‌باناموربخردان — که:«ای‌پاک‌وهشیاردل‌موبدان...» (۳)

نوذر پیشدادی بیدادگری پیشه کرد،

یکیتی بر آمد ز هر جـای غو — جهان را کهن شد سر از شاه نو

کـه او رسمهای پـدر در نوشت — ابا موبدان‌وردان‌تندگشت. (۴)

کاوس بسیاوش گوید :

« چنین یـافتم اخترترا نشـان — زگفت ستاره شمر موبدان » (۵)

آنان نظر بمراتب فهم و درایت و اطلاعات و معلومات همواره طرف مشورت پادشاهان بودند. کیقباد،

سوی پارس بنهاد آنگاه روی — چو چنگ زمـانه رسید اندروی

نشست از بر تخت بـا موبدان — ستاره‌شناسان وبا بخردان (۶)

چون تعلیم وتربیت عصر بعهدهٔ آنان محول بود. درمجالس شاهان ارزش عامی کسـان را هم ایشـان تعیین میـکردند. فردوسی در (پژوهش کـردن موبدان از زال) گوید :

(۱) نباید از این بیت استنتاج کرد که موبدان و ستاره‌شناسان و بخردان سه صنف متمایز اند. ابیات بعدی ازالهٔ هرگونه شکی را مینماید ـ مهذا از شاهنامه برمیآید که بین موبدان وصفات مزبور عموم وخصوص من وجه موجوداست بدین معنی که همواره موبدان بخرد و ستاره شناس و بیدار دلند ولـی بخردانی هم هستند که موبد نمیباشند. (۲) ج ۱ ص ۱۴۴. (۳) ج ۱ ص ۱۴۶. (۴) ج ۱ ص ۲۴۳. (۵) ج ۳ ص ۵۳۲ (۶) ج ۲ ص ۳۱۴.

بخواند آنزمان زال را شهریار[1] | کزو خواست کردن سخن خواستار
نشستند بیدار دل بخردان | همان زال با نامور موبدان
بدان تا بپرسند ازو چند چیز | سخنهای بنهفته در پرده نیز[2]

در امور عرفی (مانند ازدواج) نیز سروکار مردم با موبدان بود . کیکاوس چون سودابه را دید ،

نگه کرد کاوس خیره بماند | بسودابه بر ، نام یزدان بخواند
یکی انجمن ساخت با بخردان | ز بیدار دل ، پیر سر موبدان
سزا دید سودابه را جفت خویش | ازو کام بستد بآئین و کیش[3]

باید دانست که بلا شك درایران پیش ازظهور زرتشت روحانیان وجودداشتند و حتی بقول هردوت، طایفهٔ مغان (که آنرا یکی ازطوایف شش گانهٔ ماد میشمارد) سمت روحانیت مذهبی داشتند و زرتشت نیز از میان مغان ظهور کرد . بنابراین اصطلاح (موبدان) که ریشهٔ لغوی آن با (مغان) یکی است بجا و مناسب استعمال شده است .

۴ـ دوگانگی

اعتقاد بدو مبدأ خیر وشر واسناد اعمال نیك بدان ، وکردار زشت بدین ، از فحوای شاهنامه مستفاد است . اهریمن و پیروان او (دیوان) همه جا بفریفتن وگمراه ساختن مشغولند . ابلیس ضحاك را می فریبد:

چنان بد که ابلیس روزی بگاه | بیامد بسان یکی نیکخواه
دل مهتر از راه نیکی ببرد | جوان ، گوش گفتار او را سپرد
همانا خوش آمدش گفتار اوی | نبود آگه از زشت کردار اوی
بدو داد هوش و دل و جان پاك | پراگند بر تارك خویش خاك

اهریمن ویرا بکشتن پدر وتصاحب تاج وتخت برانگیخت: آنگاه ،

(۱) منوچهر . (۲) ج ۲ ص ۲۰۸ . (۳) ج ۲ ص ۳۸۷ـ فردوسی ازاین آئین و کیش نامی نمیبرد ولی بعکس پس از ظهور زرتشت اغلب از دین و ملت پهلوی و زردشتی یاد میکند .

جوانی بیاراست از خویشتن / سخنگوی و بینا دل و پاکتن
همیدون بضحاك بنمود روی / نبودش بجز آفرین گفتگوی
بدو گفت اگر شاهرا در خورم / یکی نامور مرد خوالیگرم (۱)
چو بشنید ضحاك، بنواختش / زبهر خورش جایگه ساختش (۲)

وبدین ترتیب شاهرا بخوردن گوشت جانوران معتاد ساخت :

بخوانش بپرورد بسر سان شیر / بدان تا کند پادشه را دلیر
سخن هرچه گویدش، فرمان کند / بفرمان او دل گرو گان کند.

روزی ضحاك ،

بدو گفت بنگر که تا آرزوی / چه خواهی؛ بخواه از من ای نیکخوی؛

وی درخواست کرد که دستوری دهد تا کتف او را ببوسد .

چو بوسید، شد بر زمین ناپدید / کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیه از دو کتفش برست / غمین گشت و از هر سوی چاره جست.

چون پزشکان از مداوا عاجز شدند ،

بسان پزشکی پس ابلیس، تفت / بفرزانگی نزد ضحاك رفت
بدو گفت کاین بودنی کار بود / بمان تا چه گردد، نباید درود
خورش ساز و آرامشان ده بخورد / نشاید جز این چاره نیز کرد
بجز مغز مردم مدهشان خورش / مگر خود بمیرند از پرورش (۳).

پس از نزول سروش برفریدون ،

فریدون بدانست کان ایزدیست / نه آهرمنی و نه کار بدیست (۴).

فردوسی در (تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور) گوید .

بدانگه که روشن جهان تیره گشت / طلایه پراکند بر گرد دشت
به پیش سپه، قارن رزم زن / ابا رایزن سرو، شاه یمن

(۱) خورشگر-طباخ. (۲) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۳۱. (۳) همان کتاب ج ۱ ص ۳۳.
(٤) همان کتاب ج ۱ ص ۵۰ .

خروشی بر آمد ز پیش سپاه | که: «ای نامداران و شیران شاه»
« بدانید کاین جنگ آهرمن است | جهان آفرین را بدل دشمن است»
«میان بسته دارید و بیدار بید | همه در پناه جهاندار بید»
«کسی کو شود کشته زین رزمگاه | بهشتی شود شسته پاك از گناه.»(۱)

کیکاوس را نیز، اهریمن میفریبد :

چنان بد که ابلیس، روزی بگاه | یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
بدیوان چنین گفت ک: «امروز کار | برنج و بسختی است با شهریار»
«یکی دیو باید کنون چربدست | که داند همه رسم وراه نشست»
«شود جان کاوس، بیره کند | بدیوان بر، این رنج کوته کند»
«بگرداندش سر ز یزدان پاك | فشاند بر آن فر زیباش، خاك.»

(دیوی دژخیم) این کار پذیرفت وباجرای دستور پرداخت.

دل شاه از آن دیو بیراه شد | روانش ز اندیشه کوتاه شد (۲).

وهم کیکاوس، چون قصد تسخیر مازندران (که جایگاه دیو سپید و پر از مخاطرات بود) کرد، طوس با مهتران رای زد که باید رسولی نزدزال فرستاد،

مگر کو گشاید یکی پند مند | سخن بر دل شهریار بلند
بگوید که این اهرمن داد یاد | در دیو هرگز نباید گشاد ...
یکی شاه را در دل اندیشه خاست | بپیچیدش آهرمن از راه راست.(۳)

کیخسرو چون باوج عزت رسید با خود اندیشید :

ز یزدان همه آرزو یافتم | وگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی | بد اندیشد و کیش آهرمنی
شوم بدکنش همچو ضحاك و جم | که با تور و سلم اندر آیم بهم ....
بیزدان شوم ناگهان ناسپاس | بروشن روان اندر آرم هراس

(۱) شاهنامهٔ بیخ ج ۱ ص ۱۰۸ . (۲) ج ۲ ص ۴۰۹ - ۴۱۰ . (۳) ج ۲ ص ۳۱۸ .

ز من بگسلد فرهٔ ایزدی   گرایم بکژی و نابخردی .....
بگیتی بماند ز من نام بد   همان پیش یزدان سرانجام بد.(۱)

داستان کشته‌شدن سیامک بدست دیو وجنگ کیومرث وهوشنگ با او و کشتنش وبندکردن تهمورث دیوان‌را وقصهٔ دیو سپید مازندران، وکشتن رستم ارژنگ واکوان دیو وغیره‌را سخت مشهور ودرشاهنامه مسطوراست.

۵ ـ ستاره‌پرستی

خیام؛ در نوروزنامه، اندر روزگار کیومرث نویسد (۲). «موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند، وچنین گفتند موبدان عجم که دانا آن روزگار بوده‌اند ..... ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد؛ وجهانیان چشم بروی دارند که نوریست از نورهای ایزد تعالی، و اندروی با جلال و تعظیم نگرند که در آفرینش وی ایزد تعالی را عنایت بیش از دیگران بوده است، و گویند مثل این چنانست که ملکی بزرگ اشارت کند بخلیفتی از خلفاء خویش، که او را بزرگ دارند وحق هنروی بدانند که هر که ویرا بزرگ داشته است ملک‌را بزرگ داشته باشد.»

و نیز در همان کتاب، ضمن داستان طهمورث آمده (۳). «و رهبان زسب (۴) درایام او بیرون آمد، و دین صابیان (۵) آورد، واودین بپذیرفت، و زنار برست، وآفتاب‌را پرستید.»

(۱) ج ۵ ص ۱۴۰۵. (۲) نوروزنامه ص ۳. (۳) ص ۸. (۴) [illegible]
[illegible]
(۵) در مورد صابیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۴۵۴ [illegible] ص ۳۲۰ [illegible] ص ۸۵ [illegible]
مفسران قرآن صابیان را بستاره پرستان تعبیر کرده است.

[illegible] فردوسی اغلب یزدان را بنام « خداوند خورشید و ماه » (۱).
[illegible] دقیقی نیز در داستان اعتکاف لهراسب در نوبهار، بدین موضوع
[illegible]

[illegible]	سوی داور دادگر کرد روی
[illegible]	بدینسان پرستید باید خدای
[illegible] کرد خورشید را	چنانچون که بد راه جمشید را (۲)

[illegible] که گشتاسب ساخت گوید :

[illegible] جمشید را	پرستندهٔ ماه وخورشید را (۳)

[illegible] مؤلف تاریخ طبری نویسد : گشتاسب وپدرش لهراسب
[illegible] زردشت نزد ایشان آمد (۴) ومحمدبن محمود آملی
[illegible]

[illegible] زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان (۶)
[illegible] و صابیان در نظر مسلمانان بستاره پرستی
[illegible]

[illegible] زرتشتیان آمده است :

۶ ـ [illegible] [illegible] آتش هستی یافت و بسه بخش تقسیم شده،
[illegible] هریك بجائی آرام گرفت . آذر گشسب (۷)
[illegible] فرود آمد و آتش شهریاری وجنگیان شمرده میشد.
[illegible] (۷) که آتش پیشوایان دینی است وآن درفارس
[illegible] آذربرزین مهر نام دارد وآن آتش برزیگران است که

---

(۱) [illegible] گذشت. (۲) شاهنامهٔ بخ. ج ٦ ص ١٤٩٦. (۳) ج
[illegible] (۴) [illegible] فتح بن علی البنداری چاپ مصر ج ۱ ص ۳۳۳.
(۵) [illegible] ص ۲۲۲. (٦) در اصل : صایبان(!). (۷) شرح آن
[illegible]

درخراسان، اندر ریوند نیشابور نزول کرد[۱].

از روایت فوق و روایات دیگری که ازاین پس[۲] بیاید مستفاد میشود که پرستش آتش پیش‌ازظهور زرتشت درمیان ایرانیان معمول بوده[۳]. فردوسی نیز رسم پرستش آتش‌را بهوشنگ انتساب میدهد:

یکی روز، شاه جهان سوی کوه　　گذر کرد با چند کس همگروه
پدید آمد از دور، چیزی دراز　　سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دوچشم‌ازبرسرچودوچشمه‌خون　　ز دود دهانش جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ باهوش و هنگ(٤)　　گرفتش یکی سنگ‌وشد پیش‌جنگ
بزور کیانی بیازید دست　　جهانسوز مار، ازجهانجو بجست
برآمد بسنگ گران سنگ خورد　　هم آن و همین سنگ بشکست خرد
فروغی، پدیدآمد ازهر دوسنگ　　دل‌سنگ گشت‌ازفروغ آذرنگ(٥)
نشد مار کشته، ولیکن ز راز　　پدید آمد آتش از آن سنگ، باز
هر آنکس که‌برسنگ‌آهن‌زدی(٦)　　ازو روشنائی پدید آمدی
جهاندار پیش جهان آفرین　　نیایش همیکرد و خواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد　　همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا: «فروغیست این ایزدی　　پرستید باید اگر بخردی»[۷]

تعجب دراینست که فردوسی‌خود، ازاین‌پیش یعنی‌در داستان سیامک گوید...

(۱) گاتها ص۲۳-۲۵.　(۲) بخش ٤ بهرهٔ ۲: آتش.　(۳) رك: همین بخش ص۲۹...
(٤) همین مصراع فردوسی موجب اشتقاق لغة عامیانهٔ فرهنگ‌نویسان گردیده که معنی هوشنگ‌را از هوش و هنگ گرفته‌اند (رك برهان قاطع).　(٥) یعنی آتش [illegible] بمعنی برق واخگر هم آمده. نظامی: که از غم بجانم رسید آذرنگ.　(٦) [illegible] است که در آغاز پیدایش آتش، از بهم‌زدن دو قطعه سنگ (چنانکه در داستان هوشنگ آمده) مانند سنگ‌چخماق، آتش بدست میاوردند؛ چه هنوز عهد آهن نرسیده بود که بشر آهن را کشف کرد.　(۷) سپس فردوسی از جشن سده که [illegible] شده، سخن‌رانده - شاهنامهٔ بخ ج۱ ص۱۸-۱۹.

بدانگه بدی آتش خوبرنگ   چومرتازیان‌راست‌محراب‌سنگ(۱)

ساختن آتشکده‌ها دراینعصر معمول بوده : لهراسب پیش از ظهور زردشت در بلخ ،

یکی شارسانی بر آورد شاه   پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده (۲)   همه گرد برگرد ، **آتشکده**
یکی آذری ساخت برزین بنام   که‌بد با بزرگی و با فروکام(۳)

بعدها خود او در آتشکده اعتکاف گزیده بعبادت پرداخت :

بدانخانه‌شد(٤) شاه یزدان‌پرست   فرود آمد آنجا و هیکل ببست
ببست آندر بافرین خانه را   نهشت اندر آن خانه بیگانه را
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس   خرد را برینگونه باید سپاس
بیفکند یاره ، فرو هشت موی   سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای   بدینسان پرستید باید، خدای(٥)

چون کیخسرو خواست از دنیا منقطع گردد ایرانیان بدو گفتند :

همه پیش یزدان ستایش کنیم   **بآتشکده** در ، نیایش کنیم
مگر پاك یزدان ببخشد بما   دل موبدت(٦)، بردرخشد بما(۷)

و نیز از شاهنامه بر میآید که معابدی برای موبدان ساخته شده و بپرستش اختصاص داشت (۸) .

کیکاوس برای موبد بزرگ دستور داد معبدی بسازند :

زجزع یمانی یکی گنبدی   نشستنگه نامور موبدی

---

(۱) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص۱۸. (۲) مراد همان جشن‌آتش‌است ـ رك: بخش٤ بهرهٔ ۲ .
(۳) ج ٦ ص ١٤٤٦ . (٤) مراد نوبهار است که باشتباه آتشکده معرفی شده ـ رك : بخش ٦ بهرهٔ ۲ : دقیقی . (٥) ج ٦ ص١٤٩٦. (٦) مراد از موبد زاهد است ـ دل موبد یعنی دل زاهد وار ، پرهیزگارازدنیا . (۷) ج ٥ ص ١٤٣۷.
(۸) ولی تصریحی نشده دال‌براینکه این نوع معابد مانند عصر آینده (زرتشتی) همان آتشکده بوده است.

ازیرا چنین جایگه کرد راست | که دانش از آنجای هرگز نکاست[1]

فردوسی ازاین معابد به «جای پرستش» تعبیر آورده:

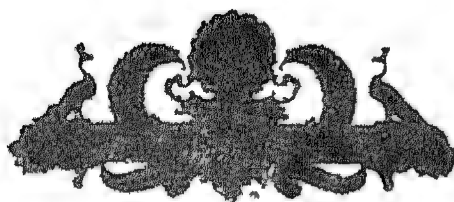
کیخسرو پس از تنبه و تصمیم بانقطاع:

سر هفته را گشت خسرو نوان | بجای پرستش نبودش توان

بهشتم زجای پرستش برفت | برتخت شاهی خرامید تفت[2]

هم او:

بیامد بجای پرستش بشب | بدادار دارنده بگشاد لب...[3]



(۱) ج ۱ ص ۴۰۹ . (۲) ج ۵ ص ۱۴۰۷ . (۳) ج ۵ ص ۱۴۰۹ .

بخش دوم

زرتشت مؤسس مزدیسنا

وجه اشتقاق ـ پدر ـ مادر ـ نسب ـ زمان ـ نام خانوادگی ـ مولد ـ خانواده ـ پسران ـ دختران ـ پسر عم ـ محل بعثت ـ پادشاه معاصر ـ پیروان ـ شهادت .

زرتشت در ادبیات پارسی .

۱ ـ زرتشت وشهریاران :

فریدون‌ومنوچهروگشتاسب .

۲ ـ زرتشت و انبیای بنی‌اسرائیل :

ابراهیم خلیل ـ ارمیای نبی ـ عزیر ـ انتقاد ـ آئین‌مزدیسناومذهب‌موسی ـ زردشت و ماراسپند ـ وخشور سیمباری ـ زردشت در استخر ـ انتساب شعبده ـ نسبت پیسی ـ زردشت وصاحب البحر.

نشسته بیکدست چون زردهشت
که بازند و است آمده از بهشت
فردوسی

زرتشت

وجه اشتقاق

نام مؤسس مزدیسنا باشکال ذیل در زبان پارسی استعمال شده است:

زردشت :

بر آئین زردشت پیغمبرم / ز راه نیاکان خود نگذرم .فردوسی.

زردهشت (بضم چهارم) :

خجسته پئی نام او زردهشت / که اهریمن بدکنش را بکشت. دقیقی

زردهشت (بکسر چهارم) :

یکی سرو آزاده را زردهشت / به پیش در آذر اندر بکشت. دقیقی

زراتشت :

روانشد دین پاك مزدیسنان / زپیغمبر زراتشت سپتمان. زراتشت بهرام پژود

زرتهشت :

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ / می چون لعل وکیش زرتهشتی . دقیقی

زره تشت :

یکی تازه کن قصهٔ زره تشت / بنظم دری و بخط درشت .زرتشت بهرام

زارتشت ، زارهشت، زاردهشت ، زاردشت ، زارتهشت، زُرهوشت ، زرادشت. زراهشت ، زره‌دشت . زره‌هشت . [1] ومعمولتر ازهمه زردشت و زرتشت میباشد.

این نام در گاتها ـ در حین معرفی پیامبر ، خویش را بصورت زرتوشتره که لاتینیاش بدینسان است Zarathushtra آمده . درروجه اشتقاق این اسم، از دوهزار سال پیش تاکنون نویسندگان حدسها زده‌اند ـ دینون Deinon یونانی زرتشت را به **ستایندهٔ ستاره** ترجمه کرده است

(۱) جهانگیری ـ برهان ـ انجمن آرا ـ التفهیم ابوریحان ـ فرهنگ شعوری .

آنچه بتحقیق پیوسته است اینست که این نام مرکبست ازدوجزء: زرته، اشتره. در مورد زرته اختلاف بسیار است: ویندشمن Windischmann ومولر Müller آلمانی آنرا (باجرأت) معنی کرده و مفهوم کلمهٔ مرکب (دارندهٔ شتر باجرأت) میشود. کاسل Cassel آنرا (پسرستاره) تصورکرده. دهارله De Harlez بلژیکی بمعنی (رخشان مثل زر«طلا») پنداشته‌است. دارمستتر Darmesteter جزء نخستین را (زراتو) دانسته و بمعنی (زرد) گرفته. بارتولمه Bartholomae (زرنت) ضبط و (دارندهٔ شتر پیر) معنی کرده است. باید دانست که کلمهٔ (زر) در اوستا زئیریته Zairita آمده و مناسبتی با وجه اشتقاق برخی از خاور شناسان ندارد. درجزء دوم این نام اشکالی نیست چه هنوز کلمهٔ شتر واشتر در زبان پارسی مستعمل است. حدس قوی میرود که معنی ترکیبی کلمه (دارندهٔ شتر زرد) باشد.

نباید اظهار شگفتی کرد که نام پیامبر ایرانی مرکب از نام چهارپائی است، چه بسیاری از نامهای ایرانی ازاسب وگاو واشتر (چهار پایان سودمند) مرکبست، چنانکه اسم پدر زن زرتشت فراششتر (فراشا، فرا = مقدم + اشتر بمعنی شتر) یعنی دارندهٔ شتر راهوار یاتند رو. و نام پدر زرتشت پوروشسب (پوروش بمعنی دورنگ وسیاه وسپید وپیر + اسب) یعنی دارندهٔ اسب پیر.

نویسندگان فرهنگهای پارسی[۱] نوشته‌اند: زرتشت بمعنی آفریدهٔ اول، ونفس کل، ونفس ناطقه، وعقل فلك عطارد، ونور مجرد، و عقل فعال، ورب النوع انسان و راست گوی، ونور یزدان باشد وزردشت رانیز گویند که پیشرو و پیشوای آتش پرستانست. بایددانست که کلیهٔ این معانی مجعول و ناشی ازعقاید پیروان آذرکیوان است.

نام خانوادگی : سپیتمه

نام پیغمبر در گاتها ودیگر قطعات اوستا، گاهی بنام خانواده‌اش (سپیتمه) افزوده‌شده، زرثوشتره سپیتمه گفته میشود. نام اخیر را در پهلوی وزبان پارسی اسپیتمان یا

(۱) برهان ـ انجمن آرا ـ آنندراج.

سپنتمان [1] خوانده‌اند - ظاهراً معنای آن (ازنژاد سپید) ویا(ازخاندان سپید)میباشد چه در جزء اول آن سپیته spita سپیت ، سپید شکی نیست - مؤلف انجمن آرا اینواژه رابتصحیف (سپنتان) آورده‌است [2] - زراتشت بهرام پژدو آنرابشکل(سپتمان) درارداویرافنامه استعمال کرده گوید :

که‌اورا نام زردشت سپتمان گزیده‌ازهمه‌خلقان‌وداماں. [3]

ونیز میگوید :

رواشد دین پاك مزدیسنان ز پیغمبر زراتشت سپتمان.

معرب اینکلمه در تاریخ طبری [4] اسفیمان و در مروج الذهب [5] اسبیمان (اسپیمان.ظ.)یاد کرده‌اند.

مولد زرتشت

خاورشناسان‌اززمان‌آنکتیل‌دوپرون Anquetil Duperron تاچندی پیش باختر (بلخ) را مولد او میدانستند . اما امروز اغلب با سنت زرتشتیان موافقت کرده ویرا از مغرب ایران میدانند بیش از همه تصور میرود آذربایجان وبویژه (گزن) که تازیان آنرا (شیز) [6] گفته‌اند مولد زرتشت باشد. بهمین ملاحظه آب دریاچه ارمیه (درا و ستا چئچست Caecasta) در کتاب اوستا [7] وبندهش و دیگر کتب پهلوی مقدس شمرده شده است - آتشکدهٔ معروف گزن موسوم بآذرخش یا آذرگشنسب [8] نیز بهمین مناسبت مورد توجه و احترام بوده است .

همهٔ مورخان ایرانی وتازی، مانند ابن‌خردادبه وبلاذری وابن الفقیه ومسعودی وحمزهٔ اصفهانی ویاقوت وقزوینی و ابوالفداء زرتشت را از آذربایجان ذکر کرده و

(۱) بتصحیف. (۲) ذیل(زردشت بزرگ). (۳) داه dāta دراوستا بمعنی ... و برای وده پهلوی بمعنی موجوداست (بارتولمه ص۷۳۵) (٤) تاریخ طبری جزء ۱ ص۲۹۳. (٥) مروج الذهب جزء اول ص۱۹۳. (٦) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲. (۷) سیروزهٔ بزرگ بند۹ (خرده اوستا ص ۱۹۹) ، آتش نیایش بند ٥ (خرده اوستا ص ۱۳۱)، آبان یشت بند ٤۹. (۸) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲.

بویژه ارمیه را محل ولادت او دانسته‌اند ـ فقط طبری و پیروان او مانند ابن اثیر و میرخواند، زرتشت را اصلا از فلسطین دانسته معتقدند که وی از آنجا بآذربایجان مهاجرت کرده است .

حمزهٔ اصفهانی نوشته (۱) : «کشتاسب کان فی سنة ثلثین من ملکه و خمسین من عمره، اتاه زردشت [من] اذربیجان». شهرستانی در (الملل والنحل) (۲) آورده: «زراتشت بن بورشسب، الذی ظهر فی زمان کشتاسف ابن لهراسب الملك، وابوه کان من آذربیجان وامه من الری .»

درانجمن آرای ناصری آمده: «گویند وی درشهر اردبیل و سبلان ظهور کرده واصلش ازشهری بوده میانهٔ مراغه و زنگان ، که شیز نامداشته ، بری آمده و از ری رو بتختگاه شاهنشاه لهراسب و گشتاسب نهاده.» ـ در نظام التواریخ و نفایس الفنون آمده (۳) : «زمان او (گشتاسف) زردشت ظاهر شد و مردمانرا از دین صابیان بازداشت و بدین مجوس دعوت کرد و گشتاسف از خراسان بفارس آمد و بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود ساختند . » آقای هرتسفلد نیز پارس را موطن او پنداشته‌اند ولی چنانکه گفته شد دیگر محققان معاصر همان آذربایجان را زادگاه وی میدانند. دراینجا لازم میدانیم یادآور شویم که (بین مولد زرتشت) و (محل ترویج) دین او باید فرق گذاشت .

زمان زرتشت

در بارهٔ عصر زرتشت اقوال مختلف است : یونانیان زمان اورا بسیار بالا برده‌اند ، خسانتوس Xantus (ظاهراً قدیمترین کسی است که نام زرتشت رابرده (۵۰۰ـ ۴۵۰ . ق . م)) و مورخان دیگر (بنقل ازاو) نوشته اند که پیغمبر ایران شش هزار سال (بنا بنسخ دیگر ۶۰۰ سال) پیش ازلشکرکشی خشایارشا پادشاه هخامنشی برضد یونان میزیسته، دراینصورت اگر تاریخ مزبوررا ۶۰۰ بدانیم (۴) زمان زرتشت درحدود سال ۱۰۸۰ پیش

(۱) تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ص ۲۷ . (۲) طبع بمبئی الجزء الاول ص ۱۱۴.
(۳) نظام التواریخ ص ۱۸ ـ نفایس: قسم اول درعلوم اواخرص ۲۲۲. (۴) طبق حدس اوستا شناسان بنابر تقریب حداقل .

ازمسیح خواهد بود. ارسطو Aristoteles وادکسوس Eudoxus نوشته‌اند که زرتشت شش هزار سال پیش از وفات افلاطون (متوفی بسال ٣٤٧ ق.م) میزیسته (١). هرمدروس Hermodoros پنج هزار سال پیش از جنگ یونان و ترویا Troya ذکر میکند، بنابر این زمان زرتشت ٦١٠٠ سال پیش ازمسیح میشود. بروسوس Berosos مورخ کلده (قرن سوم میلادی) زرتشت را سرسلسلهٔ پادشاهان ماد میداند که از سال ٢٣٠٠ تا ٢٠٠٠ پیش از میلاد در کلده ؛ سلطنت میکردند، فرفوریوس Porphyrios (متوفی بسال ٣٠٤م) زرتشت را استاد و آموزگار فیثاغورث فیلسوف یونانی میداند. بنابر این قول، وی درنیمهٔ قرن ششم پیش از میلاد میزیسته‌است.

اگرچه همهٔ این اخبار بی اساس است ولی دال بر آنست که زرتشت متعلق بزمانی بسیار قدیم میباشد و دردوهزار سال پیش ازاین هم مانندامروز درمورد زمان او اختلاف بوده ـ سنت زرتشتیان بر خلاف اقوال یونانیان طرفدارزمان نزدیکتر است ولی ثابت شده که آنهم مقرون بحقیقت نیست : ارداویرافنامه وزات سپرم (از کتب پهلوی) زمان بعثت زرتشت رادر ٣٠٠ سال پیش ازاسکندر میشمرند ـ بندهش در سال ٢٥٨ پیش ازانقراض سلسلهٔ هخامنشی بدست اسکندر ذکر کرده‌است. ابوریحان بیرونی در این تاریخ بابندهش موافقست. مسعودی درمروج الذهب اززمان رسالت زرتشت تا فتح اسکندر ٢٥٨ سال فاصله قائل شده، بنابراین پیغمبر معاصر کورش و گشتاسب پدر داریوش میشود ـ آنچه در سنت مشهور تر است اینست که در سال ٦٦٠ پیش از مسیح زرتشت تولد یافت و این مطابقست با آنچه ارداویرافنامه درباره پیغمبر ذکر کرده، چه فتح اسکندر درسال ٣٣٠ ق. م وقوع یافت وزرتشت درسی سالگی مبعوث گردید ـ تاریخ زندگانی زرتشت طبق سنت بقرار ذیلست .

پیغامبر در حدود ٦٦٠ ق. م بدنیا آمد ـ در سن ٢٠ سالگی یعنی سال ٦٤٠ ق. م گوشه گیری اختیار کرد ـ در سن سی سالگی یعنی سال ٦٣٠ ق. م پیمبری

(١) عدد پنج هزار و شش هزار سال درمیان مورخان سنتی شده است .

مبعوث شد و در نزدیك دریاچهٔ ارمیه دربالای کوه سبلان ، مانند موسی درکوه طور سینا و محمد درکوه حرا بالهام غیبی رسید ـ کوه سبلان از زمان قدیم تا کنون محل توجه وزیارتگاه زرتشتیان بوده است ـ در چهل و دو سالگی یعنی بسال ٦١٨ ق . م کی گشتاسب راپیرو آیین‌خود کرد ـ در٥٨٣ ق . م بسن هفتاد وهفت سالگی ، بهنگام هجوم لشکریان ارجاسب تورانی زرتشت در یك آتشکده بلخ کشته شد (۱) .

دلایلی که قول سنت را رد میکند بقرار ذیلست :

٦٦٠ سال پیش ازمسیح عصر تاریخی ایرانست، سکوت گاتها(که ازخودزرتشت ونخستین پیروان اوست)در کلیهٔ اموروراجع باین‌زمان‌قهراًمارا‌ازقیدتاریخ سنتی‌میرهاند ودیگرباید بزمان بالاتری منتقل‌شویم ـ زرتشت درگاتها خواستارآنست که‌پادشاهی بزرگ وتوانا برانگیخته شود وسرسرکشان را دربرابرقانون فرودآورد وبراهزنان گوشمالی دهد . وهمگنان بیچاره را ازگزند غارت‌ودستبردیاغیان‌برهاند ـ درصورتیکه زرتشت (بقول سنت) در سال ٦٦٠ بجهان آمده و در ٥٨٣ ق . م درگذشته باشد ، در مدت زندگانی خود با دو پادشاه بزرگ‌ومقتدرمادیعنی: فرورتی (٦٤٧ـ٦٢٥ق . م) وهوخشتره(٦٢٥ ـ ٥٨٥ ق . م) معاصر بوده است ، بنابراین‌ناچارمیبایست از آنان اسمی بمیان آورده و از هگماتانا (همدان) پایتخت بزرگ ومهم ماد یادی کرده باشد .

عقاید محققان غرب را درباب عصر ظهور زرتشت میتوان چنین خلاصه کرد : بعضی مانند دهرلهDe Harlez (۲) تاریخ اورا قبل از قرن چهاردهم پیش از میلاد مسیح وبرخی دیگر مانند ادوارمایر E. Meyer (۳) وهم‌مسلکان اودرقرن دهم قبل ازمیلاد بجلوتر میدانند.بعضی نیزمانندبارتولمهBartholomae (٤) و وزند وناك

(۱) رك : همین بخش، عنوان : شهادت‌زرتشت‌ص۷۹ـ۸۰.   (۲) درترجمهٔ اوستای‌خویش.
(۳) E . Meyer, Geschichte des Alterthums.
(٤) Bartholomae, Zaratustras Leben und Lehr , Heidelberg , 1924 .

Wesendonck[1] وگروهی دیگر درقرن نهم و کریستنسن Christensen بدون اتکاء بروایات زرتشتی ، درقرن هفتم[2] و وست West و جاکسن Jackson[3] و عدهٔ دیگر با استناد بروایات مزبور و اصلاح وتصرف درآنها بین ۶۶۰ و ۵۸۳ ق . م دانسته‌اند. هرتسفلد Herzfeld[4] بااتکاء قوی بروایت فاصلهٔ ۲۵۸ ساله بین زرتشت واسکندر (ولی باتفسیر اسکندر به تاریخ اسکندری یعنی سلوکی) وبوحدت مصداق ویشتاسپ اوستائی وویشتاسپ هخامنشی ، ولادت زرتشت را در ۵۷۰ ق . م پنداشته و هرتل Hertel بتصور یکی بودن هردو ویشتاسپ وقرائن دیگر باز درهمان قرن ششم و لمان‌هاوپت Lehman Haupet[5] حتی درعهدسلطنت داریوش دانسته اند[6]. دالا دانشمند پارسی زمان ویرا درحدود ۱۰۰۰ ق . م نگاشته است[7]

چون درمورد زمان زرتشت ، دلیلی مثبت دردست نیست ، باید بدلایل منفی توسل جست، ازآنجمله سکوت هرودتس معتبرترین مورخ یونانی (متولد بسال ۴۸٤ ق . م) یعنی نود ونه سال پس ازوفات سنتی زرتشت[8] دربارهٔ زرتشت است چه اگر وی فقط یکصد سال پس اززرتشت میزیسته لااقل درجزو شرح وقایع زمان پادشاهی ازجهاندار پادشاه ماد : دیاکو ـ فرورتی ـ و هو خشتره و ایشتوویگو ، اسمی هم از پیغمبر ایران میبرد ، در صورتیکه محققاً در آنزمان دین زرتشت دربخشی از ایران رواج داشته است و همین سکوت مورخ مزبور دلیل است که وی پیغمبر را متعلق بزمانی بسیار قدیمتر میدانسته است . ازطرف دیگر افلاطون وارسطو که تخمین بسال ۳٤۷ ق . م

(1) Otto von Wesendonck , Urmensch Und Seele in der Iranische [illegible] s. 51 . (2) Les Kayanides Copenhague . وتمدن ایران ساسانی ص ۱۳ . (3) در کتاب مطالعات ایرانی

(4) Oriental Studies in honour Of Cursetji Erachchji Pavry London [illegible] pp. 122 and 251 .

(5) در یادنامهٔ پاوری (مذکور) ص ۱۲۲ . (6) گاه شماری در [illegible] ص ۲۶۱ وحاشیهٔ ۱۱۵ در ص۶۲.

(7) Zoroastrian Theology, by M N · Dhalla, New york 1914 p 11

(8) یعنی برآنست که هرودتس خود بایران سفر کرده است.

و دوم بسال ۳۲۲ ق . م وفات کرده و بنابر تاریخ سنت (اگر درست باشد) دو سه قرن پس از زرتشت میزیسته اند، بدیهی است اگر در زمان زرتشت دچار اشتباه میشدند ممکن بود یکی دو قرن تاریخ حیات ویرا پائین و بالا برده باشند، نه اینکه ویرا متعلق بشش هزار سال پیش از زمان خود بدانند ـ همین امر نیز دلالت دارد که در زمان آنان هم دانشمندان زرتشت را از ازمنهٔ بسیار کهن میدانستند .

در هر حال، با در نظر گرفتن دلایل مذکور و تدقیق در زبان گاتها (سرودهای زرتشت) [۱] و بسیاری از قرائن دیگر (که ذکر آنها موجب تطویل کلام است) ، آخرین نظر دانشمندان محقق این است که زمان زندگانی زرتشت از ۱۱۰۰ سال پیش از مسیح پائین تر نیست [۲].

نسب زرتشت

در سنت است [۳] که سپیتمه نهمین جد زرتشت است ، بهمین مناسبت نام خانوادگی او سپیتمان (یا سپنتمان) میباشد ، و چهارمین جد او را هیچتسپ [٤] خوانده اند ـ زرتشت خود ، در موضوع عروسی دخترش [٥]، ویرا از دودمان هیچتسپ و از پشت سپیتمه میخواند .

کتب دینی پهلوی و مروج الذهب [٦] و تاریخ طبری [۷] سلسلهٔ نسب زرتشت را مطابق جدول صفحهٔ مقابل نگاشته اند :

---

(۱) رك : بخش سوم .　(۲) برای اطلاعات بیشتر . رك : گاتها ص ۲٦ - ٤۳ و یسنا ص ۷٥ ـ ۱۱۰ .　(۳) در کتب پهلوی بندهش و دینکرد وزاد سپرم .　(٤) در گاتها دو بار آمده .　(٥) ک. شرح آن بیاید (ص۷۳)　(٦). بترتیب : ج ۱ ص ۱٤۲ ازچاپ قاهره سنهٔ ۱۳٤٦ و ج ۱ ص ۹۸ ازچاپ مصر سنهٔ ۱۳۰۳ و ج ۱ ص ۱۹۳ ازچاپ قاهره مصحح محمد محی الدین عبدالحمید ــ دو چاپ اخیر با هم موافقند وفقط نام (ارحدس) در چاپ دوم نیامده .　(۸) تاریخ طبری چاپ مصر ، ج ۱ ص ۲۹٥ .

بدیهی است که ارزش این نسب‌نامه فقط ازلحاظ روایت است نه ازلحاظ تاریخ .

پدر

نام پدر زرتشت بقول مسعودی(۱) بورشسف وبقول طبری(۲) بوسنسف وبگفتار مؤلفان فرهنگهای پارسی(۳) پورشسب پسر پتیراسب (فذراسف ـ فردواسف) بود ـ اصل این نام پوروشاسپ Pôrûshâsp است که جزء اول آن پوروش بمعنی دورنگ سیاه وسپیدو پیر، وجزء دوم بمعنی اسب است؛ یعنی دارندهٔ اسب پیر .

فرهنگ نویسان نگاشته‌اند که نسب پورشسب بدوازده واسطه بشاهنشاه ایران منوچهر بن ایرج بن فریدون منتهی میشود(٤) واین درست مطابق شجرةالنسبی است که درجدول مسطور ثبت شده . ونیز در فرهنگها نام وی (پورشب) بدون سین آمده(٥) . زراتشت بهرام پژدو، نام وی وپدر او را دراین بیت آورده است :

بگفتش همه راز ، ب پورشسب   همان مژده بردند زی پیترسب(٦)

این نام دراوستا نیز آمده است(۷) .

مادر

درانجمن آرا آمده(۸) : «نام مادرش(۹) را دغدویه نوشته . و پارسیان گویند دودوی(۱۰) است بمعنی بی بی وجده که آنرا بپارسی مادر بزرگ گویند یعنی مادر مادر» ونیز درهمان کتاب آمده : «مادر او(۹) دغدویه هم ازاولاد فریدون بوده .» این نام را دغدوبه ذکر کرده‌اند. زراتشت بهرام پژدو گوید :

روایت کند موبد روزگار   که بگرفت دغدو بزردشت بار

ازهٔ دختن ... اوستا که ازدست رفته، بخشی در ... ۱۱ ... در ... بقیه ...

(۱) در مروج الذهب چاپ مصر، ج ۱ ص ۱٤۲. (۲) ... مصر، ج ۱ ص ۲۹٥
(۳) برهان ـ انجمن آرا. (٤) انجمن آرا (زردشت وزرتشت وزردهشت) (٥) برهان. ذیل همین کلمه. (٦) در اینجا ضرورت شعری، ... الف ... رفته.
جدول شمارهٔ ۱. (۷) در ... میشود (۸) ذیل (زردشت وزردشت بزرگ). (۹) مادر زردشت (۱۰) ودودویه (انجمن آرا ذیل پورشسب)

است ودرآن نام پدرومادر زرتشت مذکور است (۱) :

ما آزاریوئیش زرثوشتره ما پئوروشسپهه ما دوغدوام اثرپائی‌تیش•
mâ âzârayôish Zarathushtra mâ Pourushaspahe mâ Dugdô-Vam aêthrapaitish.

یعنی: میازار، ای زرتشت، نه پوروشسب و نه دوغدو و نه استادان (هیربدان) را - دراین آیه پوروشسب ودوغدو نمونهٔ همه‌پدران ومادران بشمار رفته اند ومفهوم جمله اینست: والدین را میازارید. (۲)

دغدوازریشهٔ‌دختر و دخت‌پارسی‌ودوتر Daughter انگلیسی‌و دتر(درلهجهٔ گیلکی‌آمده‌است (۳). طبق‌سنت زرتشت دارای چهار برادر بوده‌است (٤).

خانوادهٔ زرتشت

زنان

ظاهراً زرتشت سه زن داشته است :
نخست زن اولی‌او که اسمش معلوم نیست وباقوی احتمال‌مادر ایست‌واستر (٥) وسه‌دختر وی‌بوده است. زن دوم‌زرتشت که مادرهور چیثره‌واوروتت‌نره‌بوده . زن سوم که پس ازمسافرت بخاور ایران، و پیروی کرد ن دربار از او ، بعقدش درآمد ، دختر فراشـشتر برادر جاماسب (وزیر گشتاسب بود - پیغمبر دریسنای ٥١ بند١٧ در خصوص این وصلت گوید :

«فرشوشترهوگوه (٦)، پیکر بزرگواری بمن‌بنمود، ازبرای‌دین‌نیکش‌مزدااهورای توانا آنچه آرزو شده بدو بخشاید، تا ازدارائی‌راستی برخوردار گردد (۷)». این‌آیه چنین تفسیر شده: «فرشوشترهوگوه (٦) دخترعزیز[خود]را بزنی‌بمن‌داد، ومزدااهورای توانا برای ایمان پاك او دخترش را بدولت راستی‌رساناد.» (۸)

چنانکه در آیهٔ فوق دیده میشود اسمی ازاین زن زرتشت‌در میـان‌نیست، ولی

(۱) رك. Z–A, vol. 3, p 151. (۲) چنانکه در قرآن نیز آمده: فـلا تقل لهما اف ولاتنهر هما . سورهٔ۱۷(بنی‌اسرائیل) آیهٔ ٢٤. (۳)فرهنگ اوستای بارتولمه ص٧٤٧. (٤) رك : ج ول صفحهٔ مقابل. (٥) پسر زرتشت که ذکرش بیاید. (٦) نام خانوادگی . (۷) نقل از ترجمهٔ پارسی یسنابخط و گزارش آقای پور داود (هنوز بچاپ نرسیده) . (۸)گاتها چاپ ۱ ص ۳۳ .

نام او در فروردین یشت هووی Hvôvi آمده است. دردینکرت نیز همین نام مذکور است.

درفروردین یشت، بند ۹۸ از سه پسر زرتشت یاد شده از اینقرار:

پسران زرتشت ۱- ایست‌واستره Isat - vâstra

۲- اوروتت‌نره Urvatat - nara

۳- هوره‌چیثره Hvare - Çithra

درادبیات کنونی زرتشتیان این پسران را بنام: ایسدواستر - اروتدنر و خورشید چهر نام میبرند. چنانکه ربانیون و پیشوایان دین یهود خود را از پشت هرون برادر موسی دانند، دربندهش نیز کلیهٔ موبدان ازپشت بزرگترین پسر زرتشت یعنی ایسدواستر بشمار رفته‌اند واو را نخستین موبدان موبد دانند.

اروتدنر رئیس و رهبر طبقهٔ برزیگران و خورشیدچهر نخستین رئیس و افسر رزمیان محسوب شده است. بنابراین سنت، طبقات سه‌گانه[1] بدست سه پسر زرتشت صورت گرفته است.

یکی از پسران پیغمبر نیز در هر جای از سفرهای پدر با او همراه بوده است، در یکقطعه زرتشت ازاین پسر بزرگ سخن میگوید ولی نامش را نمیبرد - در یسنا ۵۳ بند ۲ گوید:

«یاوران دین کی گشتاسب و پسر زرتشت سپیتمان فرشوشتر برای خشنودی خدا راه دین یقینی که اهورمزدا فرستاد روشن و فراخ کنند.» اگرچه در این آیه نامی ازاوبرده نشده ولی از دیگر نسخه‌های اوستا و کتب پهلوی چنین برمی‌آید که این پسر باید همان ایسدواستر باشد که بزرگترین پسر زرتشت و جانشین ثانی او بوده است.

(۱) رک: بخش ٦ بهرهٔ ۳ (مزدیسنی).

دختران زرتشت

زرتشت دختری داشته بنام پئوروچیسته Pouruçista - این نام مرکبست از دوجزء: جزء اول آن پورو همان پر فارسی است و جزء دوم چیسته بمعنی دانش و علم است. مجموعاً یعنی (پردان) - زرتشت او را بجاماسب[1] داد - چندین قطعه ازیسنای ۵۳ راجع بعروسی این دختراست - چنین مستفاد میشود که درمجلس عروسی وی، چندین عروس وداماد دیگر نیز حضورداشتند وکی گشتاسب هم دراین بزم شرکت داشت. در قطعهٔ سوم یسنای مزبور پدر عروس، پیامبر ایران گوید: «اینك تو ای پوروچیست، ازدودمان هیچتسپ، و از پشت سسپیتمه، تو ای جوانترین دخترزرتشت! او، زرتشت، باپاك منشی وراستی و مزدا ازبرای تو یاوردین، جاماسب رابرگزید. **اکنون برو با خردت مشورت کن، آنگاه با اندیشهٔ نیك مقدسترین کردار پارسائی را بجای آور.**»

ازاین جمله «جوانترین دخترزرتشت» بر میآیدکه ویرادختران دیگرهم بوده است و از همین روست که دیگر بخشهای اوستا وکتب پهلوی سه دختر بزرتشت نسبت داده اند.

فروردین یشت نام سه دختررا دربند ۱۳۹ چنین ذکرمیکند: ۱-فرنی [Avestan script]

۲Frêni — ثریتی [Avestan script] ۳Thriti — پئوروچیستی [Avestan script]

Pouruçisti — اکنون درادبیات زرتشتیان این سه نام: فرن، تهرت وپوروچیست گفته میشوند.

پسر عم زرتشت

یکی از خویشان زرتشت که هم از مغرب ایران با او بدربار کی گشتاسپ آمد و در جزو یاران متنفذش بشمار میرود مدیوما نگه [Avestan script] Maidhyâi Mâwngha سپیتمه میباشد.

زرتشت یکبار از اودریسنای ۵۱ بند ۱۹ نام برده است:

---

(۱) ذکرش بیاید.

«مدیوماهنگه سپیتمه پس از آنکه در دل خویش دریافت و شناخت آنکس را که از برای جهان دیگر کوشاست ، همت خواهد گماشت تا دیگران را بیاگهاند، از آنکه پیروی آئین مزدا در طی زندگانی بهترین چیزهاست.»

در یشت سیزدهم که بفروردین یشت نامزداست ، از مدیوماهنگه وهمهٔ خویشان وبستگان زرتشت نام برده میشود. مدیوماهنگه پسر اراستی Arāsti میباشد و طبق نسب پهلوی زادسپرم میدانیم که او پسر عموی زرتشت است ـ مدیوماهنگه امروز مدیوماه تلفظ میشود و طبق سنت وی نخستین کسیست که ایمان آورده است [1] و این مفهوم از فروردین یشت کردهٔ ۲٤ بند ۹۵ بخوبی بر میآید «فروهر مدیوماه مقدس پسر اراستی را اینك میستائیم، نخستین کسیکه بگفتار و آموزش زرتشت گوش فرا داد.» ـ دربندهش فصل ۳۲ بندهای ۲ و ۳ آمده : «از پیترسپ دو پسر ماند ، یکی پوروشسب ودیگری اراستی ـ ازپوروشسب زرتشت بوجود آمد وازاراستی مدیوماه ـ هنگامیکه زرتشت دین آورد ونخست در آریا ویج مراسم دینی بجای آورد ، مدیوماه دین وی پذیرفت.» ـ از بند ۱۰٦ فروردین یشت نیز فروهر اشون [illegible] پسر مدیوماه درود فرستاده شده است. [2]

مدیوماه لغة بمعنی «کسیکه درمیان ماه (پانزدهم ماه) بوده [illegible]» [3]

محل بعثت

از گاتها برمیآید که زرتشت درسرزمینی است که هنوز شهرها تمدن و تربیت نرسیده ، راهزنی و تاخت و تاز و صحراگردی و چادر نشینی متداول بوده است ـ آئین آریائی در آنجا رایج است مردم به گروهی از خدایان اعتقاد دارند و بهدیه و قربانی اهمیت زیاد میدهند ـ بزراعت و پرورش گاو و رمه اعتنا نمیکنند ، برخلاف قسمت غربی ایران که بواسطهٔ آمیزش با تمدن بین‌النهرین زود تر بدایرهٔ تمدن پا نهادند .

هرچند در گاتها بررسی کنیم بهیچوجه از مندرجات آن بواقعهٔ تاریخی مهمی بر

(۱) گاتها ص ۳٤ . (۲) رك : جدول شمارهٔ ۲ . (۳) یشتها ج ۱ ص ۸۰

نمیخوریم تا از روی آن زمانی معین برای سر ایندهٔ آنها تعیین کنیم ـ گذشته از نام **توران** نیز باسم محل دیگری تصادف نمیکنیم که بتوانیم پیرامون آن گشته برای حدس واحتمال خود پایه و بنیانی درست کنیم، همینقدر دانشمندان اوستا شناس را عقیده بر آنست که ظهور پیغمبر و ترویج دین او در خاور ایران صورت گرفته است (۱) و کریستنسن در تاریخ (ایران درزمان ساسانیان) نوشته (۲): «ظاهراً در بعضی نواحی شرقی که فعلا جزو افغانستان جدید است زرتشت قیام کرد.»

پادشاه معاصر زرتشت

درسنت آمده که زرتشت درعصر کی گشتاسب ظهور کرد و این پادشاه دین ویرا پذیرفت و بهمین مناسبت دین زرتشتی رواج یافت. زرتشت در اوستا طوری از ویشتاسپ سخن میراند که میرساند وی زنده است نه چنانکه از شاهی افسانهٔ گفتگو کند. برخی تصور کرده‌اند که گشتاسب، همان ویشتاسپ پدرداریوش است وازاینرو دانشمند آلمانی هرتل Hertel دررسالهٔ مختصر خود از گاتها استشهاد کرده گوید: «زرتشت درچندقطعه از گاتها، از گشتاسپ پدرداریوش درخواست میکند که دست گماتای مغ را ازتاج وتخت شاهی ایران کوتاه کند ودوباره سلطنت را در خاندان هخامنشی برقرارسازد.» وبهمین ملاحظه نویسندهٔ مزبور اظهارمیکند که یسنای ۵۳ (از فصول گاتها) بین دوم آوریل و بیست و نهم سپتامبر سال ۵۲۲ ق. م انشاء شده است (۳)، اگرچه داریوش درسنگ نبشتهٔ بغستان میگوید: «گماتای مغ درنهم ماه گرمه پده (مطابق دوم آوریل سال ۵۲۲ پیش از مسیح) بنام بردیا (۴) پسر کوروش برادر کمبوجیه تخت شاهی ایران را غصب کرد و من بیاری اهورمزدا دردهم ماه باگ‌ایادیش (مطابق ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش‌ازمسیح) اورا باچندتن ازیارانش کشتم.» ولی باید دانست که یسنای مورد استشهاد هرتل پریشان و بواسطهٔ لغات نادر بسیارمبهم است ـ ودرآغاز آن از عروسی دختر زرتشت باجاماسپ وزیر کی گشتاسپ

---

(۱) طبق سنت زرتشت درباختر (بلخ) ظهور کرد ونیز برخی معتقدند که گشتاسب در حدود سیستان (سگستان) فرمانروا بود. (۲) ص ۱۳. (۳) گاتها ص ۲۹.
(٤) اسمردیس یونانیان.

یاد شده است .

از متون تواریخ می‌دانیم که پس از کشته شدن گمات بلافاصله خود داریوش شاهنشاه ایران شده پس چرا زرتشت از این شاهنشاه نامدار و مقتدر هخامنشی نامی نمیبرد، ولی از پدرش گشتاسپ که استاندار (خشترپاون ـ شهربان) ایالتی بیش نبود (آنهم از طرف پسرش) اینهمه سخن میراند؟ داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بیستون پدرش عنوان پادشاهی نمیدهد بلکه از او نیز مانند دیگر شهربانهای کشور خود نام میبرد از آنجمله درکتیبهٔ مزبور منقوش است: «داریوش شاه گوید: پارتوه (پارت ـ خراسان حالیه) و ورکانه (گرگان) از من یاغی شدند و خود را پیرو فرورتیش Fravartish خواندند مردم آنجا از پدرم ویشتاسپ (گشتاسب) که در پارت بود سرپیچیدند. آنگاه ویشتاسپ با لشکرش که نسبت باو باوفا مانده بود بیرون رفت. و در یکشهر پارت موسوم به ویشپه اوزاتیش Vishpa uzatish بمنازعه پرداخت. اهورمزدا او را یاری نمود. بخواست اهورمزدا گشتاسپ لشکر یاغی را سرکوبی کرد در بیست و دوم ماه ویخنه Viyaxna (مطابق ۵ فوریهٔ سال ۵۲۱ پیش از مسیح) این ستیزه روی داد.»

داریوش متمم این خبر گوید: «من از ری (ارتش) [illegible] ده و در یکشهر پارت موسوم به پتیگربنا Patigrabana ویشتاسپ در اول ماه گرمپده Garmapada (مطابق ۳ آوریل سال ۵۲۰ ق م) جنگی واقع شد و ویشتاسپ قوای متمردان را درهم شکست و دیگر باره کشور [illegible]»

از این عبارات نیک پیداست که ویشتاسپ پدر داریوش عنوان پادشاهی نداشته، در صورتیکه زرتشت بجای خود گشتاسپ صریحاً عنوان پادشاهی میدهد و [illegible] مرکز و پایتخت این شاهرا درباختر (بلخ) ذکر میکند.

دلیل دیگر اینکه داریوش مکرر اسامی آباء و اجداد خود را چنین نام میبرد: «داریوش پسر ویشتاسپ، پسر ارشام، پسر آریارمنه، پسر چیش پیش، پسر هخامنش»(۱)

(۱) رك: مجلهٔ آموزش و پرورش سال ۱۵ ش ۸ و ۹ و ۱۰ مقالهٔ [illegible] در آثار الباقیه بقلم نگارنده.

وسلسلهٔ کیانیان که بقول‌سنت درباختر سلطنت داشت دراوستاوکتب پهلوی و تـاریخ سنی ملوك‌الارض‌والانبیاء حمزهٔ اصفهانی وآثارالباقیهٔ بیرونی‌وشاهنامهٔ فردوسی‌وغیره چنین آمده است :

کیقباد ، کیکاوس ، کیخسرو ، کی‌لهراسپ، کی گشتاسپ - یعنی درکتیبهٔ بغستان ویشتاسپ‌پسر ارشام‌ودرسنت‌ویشتاسپ‌حامی‌زرتشت، پسر ائوروت‌اسپهAurvat-Aspa (لهراسب) میباشد .

یشت نوزدهـم موسوم بزامیاد که نـظر بمندرجاتش از قـدیمترین یشتهـا محسوبست،مفصلا از سلسلهٔ‌کیانیان وفر کیانی و افراسیاب‌تورانی‌برای رسیدن بفره ویا خره گفتگو میکند ـ ازمطالعهٔ یشت مزبور بخوبی برمیآید که حامی‌زرتشت ابداً مربوط بپدر داریوش نیست .

گروه دیگر ازخاورشناسان نیز ایندو ویشتاسپ‌را دوتن تصورکرده‌اند وحتی دانشمندان‌پارسی نیزدیگر پای‌بندتاریخ سنتی‌خودنیستند. بدیهی‌است که‌این گشتاسپ (کوی‌ویشتاسپه) باآن اقتدار که درداستانها آمده،نبوده‌ولی شخصیت تاریخی داشته‌و فی‌المثل‌امیری‌بوده‌درمشرق‌ایران(طبق‌سنت‌دربلخ) و باقوی‌احتمال‌درسگستان(سیستان)

درپایان این مقال باید گفت که ویشتاسپ یاگشتاسپ اسمی‌است که ازمدت سه هزار سال پیش تا امروز در میان ایرانیان معمولست . در متون میخی که درآسیای صغیر (متعلق‌بسال۸۵٤ ق . م)ازتیگلات پیلسر Tiglat Pilsar پادشاه آشور پیدا شده ودرآن‌ضمن‌اسامی‌بزرگان آریائی(بویژه ایرانی) کشتاشپیKushtashpi آمده که‌لغة بنابعقیدهٔ خاورشناسان‌همان گشتاسب‌است ـ ازگاتها برمیآیدکه ویشتاسپ‌نامی هم‌درآنسوی ایران‌امارت داشته است(۱).

پیروان زرتشت

بجز بستگان زرتشت و پادشاه معاصر وی که پیرو آئین او بودندکسان ذیل نیز ازپیروان‌نامبرداراومحسوبند: زرتشت‌در دربار گشتاسپ،فراشتر(فرشه اوشتره Frashaushtra (۲)

(۱)گاتها ص ۲۹ ـ ۳۳. (۲) بمعنی دارندهٔ شترراهوار.

و برادرش جاماسپ Jâmaspa (۱) را که از خاندان هوگوه Hvogva بودند و هردو وزیر کی گشتاسپ بشمارمیرفتند، باخود همراه کرد. دختر فراشستر را چنانکه گفته شد بزنی گرفت و دختر خود پوروچیست را نیز بجاماسپ داد.

در فروردین یشت پس از مدیوماه از شش تن از نخستین پیروان زرتشت یاد شده اینچنین:

اسموخوانونت Asmō Xvanvant اشنوخوانونت Ashnō Xvanvant، گوین Gavayan، پرشت گئو Parshat Gau، وهوسنی Vohvasti، ایسونت Isvant (۲) سموئیل لنگ درباب ۱۳ کتاب خود نویسد (۳):

«ماميتوانيم منظرهٔ عظیمی را که قریب ۳۲۰۰ سال پیش از این در شهر بلخ پایتخت باختر تشکیل یافت، در نظر خود مجسم نمائیم، پادشاه و درباریان منتظر استماع بیانات واعظ بزرگی میباشند، که میخواهد بآنان تعلیم جدیدی آموخته ایشان را براه بهتری هدایت نماید. گشتاسپ باظهارات زرتشت گوش میدهد و بالاخره همانطور که سخنان اگستین Augustine درخاطر اتلبرت Ethelbert (۴) مؤثر افتاد زرتشت نیز بقوهٔ عقل و فصاحت، بدلایل متین شاه و درباریان را پیرو عقیدهٔ خود ساخت. اینک ترویج عقیده بدون هیچگونه معجزه انجام گرفت (۵) زیرا چنانکه خود زرتشت فرموده و در یسنای ۳۰ ضبط است، او فقط بر دلائل عقلی اتکاء داشته و بطریق منطقی و استدلال دعوی خود را ثابت نمود.»

در بیرون از حدود کشور کی گشتاسپ، خانواده‌ای از امرای تورانی به اسم فریان Frians نیز طرف توجه پیغمبر است. این خانواده هنوز بزرتشت نگرویده ولی با او مخالفتی هم ندارد، بطوریکه پیغمبر امیدوار است که آنرا از پیروان خویش گرداند.

---

(۱) جزء اول آن بامعنی و جزء دوم بمعنی اسب است. (۲) یشتها ج ۱ ص ۸۰ ـ ۸۱.
(۳) فلسفهٔ ایران باستان ص ۳۵ ـ ۳۶ (۴) دومین [illegible] پادشاه Kent متولد درحدود ٥٤٥ متوفی بسال ٦١٦ م ـ [illegible]
(۵) برخلاف اقوال نویسندگان اسلامی که ذکر آن در [illegible]

دریسنای ٤٦قطعهٔ ۱۲ راجع باین موضوع گوید: «اگرروزی راستی بدستیاری فرشتهٔ محبت(آرمتی) بنزد نبیرگان ستودهٔفریان تورانی جای گزیند، آنگاه وهومن آنانرا دربهشت جای دهد و اهورمزدا آنانرا درپناهخود گیرد.» (☆)

ازگاتها برمیآید که زرتشت در حین ساختن آن سرودها هنوز در آغاز رسالتخویش بودهیاران و همراهانش زیادنیستند ودر دایرهٔ پیروانش شمارهٔاشخاص متنفذ مانندکی گشتاسب و فراششتر وجاماسپ وایستواستروهدیوماه کممیباشد، ولی درمقابل دشمن زیاددارد(۱).

شهادت زرتشت

شهادت زرتشت بدست یکتن تورانی بنام براتروکرش Brâtrok-rêsh ، برات رش Brat - resh ، برات رییشن Brat -rôyishn ویابرادرش Brad - rêsh(۲) (باختلاف قرائتهای پهلوی) انجام گرفت - نام‌این شخص در بندهش و زادسپرم ذکر شده است وجزوپنج برادری که از خاندان کرپ Karap بودند معرفی گردیده(۳) - در بهمن یشت، فصل۲بند۲ آمده : «زرتشت از اهورمزدا بیمرگی(جاودانی) خواست - اهور مزدا درپاسخ گفت: اگرمن ترا جاودانسازم آنگاه تور برادرش ، هم بیمرگ خواهد شد(٤) وبنابراین رستاخیزهم ممکن نخواهد بود.»

جاکسن Jackson امریکائی اشارهمیکند کهزرتشت درسن هفتادوهفت سالگی کشته‌شد(٥) واین‌مطابق سنت زرتشتیانست - در داتستان دینیك(کتاب‌دینی‌پهلوی) آمده(٦) : «برادرکرش بهترین مردان (زرتشت) را بکشت.»

در سنت مزدیسنان آمده که در حین شهادت ، در دست زرتشت مهرهٔ

---

(۱) گاتها ص٣٦ . (۲) Jackson, Zoroaster, p. 28 .
(۳) S B E., vol 47 . p. 143 - 147 . (٤)زیرادرعلم‌ازلی‌چنین‌مقدرشده‌بود که‌اوقاتل‌زرتشت باشد. (٥) Jackson, Zoroaster, p.127 . (٦) فصل۲ صفحهٔ ۲۱۸ (ضمن کتب مقدس مشرق .وست).
(☆) رك : یوشت فریان ومرزبان نامه . بقلم نگارنده ص ۳ - ٤ .

ستایش (تسبیحی) بود وچون آن گجسته خواست ویرا بکشد، زرتشت مهره بگسیخت واورا بسوزانید.

طبق روایات داستانی، اینواقعه درحملهٔ دوم ارجاسپ تورانی ببلخ صورت گرفت. در آنزمان گشتاسپ در سیستان بود و دربلخ جز لهراسب پدر پیر ومنزوی گشتاسب کس نبود، او نیز در جنگ کشته شد، تورانیان بآتشکدهٔ نوش آذر که معبد زرتشت بود رفتند وی را با هشتاد هیربد دیگر بکشتند. فردوسی شرح اینواقعه را بتفصیل آورده است(۱).

انجمن آرا نویسد: «بعداز سی سال ازحکومت گشتاسب، ارجاسب از ترکستان بدارالملك بلخ تاخته لهراسب را بکشت وتور براتور (۲) بآتشخانه آمده زرتشت را ازپای درآورد ومدت عمرش هفتاد و هفت سال بوده است»

زرتشت در ادبیات پارسی

۱- زرتشت و شهریاران

فریدون و منوچهر

نویسندگان پارسی وتازی رابطه ای بین زرتشت و فریدون قائل شده اند، بویژه نسب پدری پیغمبر ایران را طبق سنت بمنوچهر پادشاه پیشدادی رسانده اند(۳) واو پسر ایرج پسر فریدون بود. از طرف دیگر نسبت زرتشت را از طرف مادرش (دغدویه) نیز بفریدون منتهی میدانند(٤).

حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خود آورده(٥).

«وعلی رأس ثلاثین سنة من ملکه [ای فریدون] ظهر ابرهیم الخلیل النبی علیه السلام.»

درکتاب مجمل التواریخ والقصص نیز که بیامبران معاصر شهریاران ایران

(۱) رجوع شود به بخش ٦ بهرهٔ ۳ (فردوسی) (۲) [illegible]
(۳) رك: جدول شمارهٔ ۱. (٤) انجمن آرا، برهان قاطع (٥) سنی ملوك الارض ص ۲٤

را طبق معمول(۱) نام میبرد، آمده(۲) :

«اندرعهد فریدون، ابراهیم علیه‌السلام پیغامبر بود.» چنانکه درهمین فصل بیاید نویسندگان ایرانی بعدها (ابراهیم) راهمان (زرتشت) دانسته اند لذا برخی تصور کرده اند که زرتشت ، پیغمبرمعاصر فریدون بود وهمین امر موجب تصرف نساخ در یکمصراع گشتاسپ نامهٔ اسدی طوسی‌شده و شرح آن چنین است :

اسدی، درکتاب مزبور در (داستان گرشاسب باشاه طنجه)گوید(۳) :

پیمبر براهیم بود آن زمان — که بودی فریدون خدیو جهان(٤)

بصحفش(٥) برین خورده مو کند نیز — بدان دو گوا داد بسیار چیز

نسخان کتاب ، بمناسبت خلط نام ابراهیم بازرتشت بیت اول را بصورت ذیل درآورده‌اند :

پیمبر براهیم بود آن زمان — بدش نام زردشت ، از آسمان

علاوه ازسستی لفظی ومعنوی مصراع دوم ، مراد گوینده‌ذکرنام فریدون پادشاه عصربود که پیشتر مذکور نیفتاده است وقول‌مؤلف مجمل‌التواریخ (که دربالا گذشت) نیز مؤید آنست که درمصراع دوم تصرفی نابجا شده‌است .(٦)

گشتاسپ — داستان ظهور زرتشت در زمان گشتاسپ و پیروی شاه‌ازاو درکتب تازی و پارسی مشهور است و ماذیلا ازتواریخ پارسی نمونه‌ای بدست میدهیم :

بلعمی درتاریخ خود نوشته است(۷) :

«چون گشتاسب بملك بنشست ، بررعیت عدل‌وداد کرد و جهانرا از مشرق تا

---

(۱) معمول مورخان اسلامی مانند طبری‌وحمزه. (۲) چاپ تهران مصحح آقای ملك الشعراء بهار ص ۹۰ . (۳) چاپ تهران ، مصحح آقای یغمائی ص ٤٤١ . (٤) عین قول مؤلف مجمل التواریخ . (٥) کتاب آسمانی ابراهیم‌خلیل. (٦) متأسفانه در کتاب گرشاسب نامه چاپ اخیرهمین مصراع مصحف در متن قرار داده شده و اصل در حاشیه مضبوط‌ست . (۷) چاپ کانپور ص۲۰٦ .ونیز رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲

مغرب آبادان کرد ، و دین آتش پرستی را نصرت کرد و مغان را یکی پیغامبر بوده است که اورا زردشت گویند ..... از بیت المقدس به عراق آمد و از عراق بلخ شد نزد گشتاسب (۱) ودعوی پیغامبری کرد وگفت خدای عزوجل مرا سوی تو فرستاده است وترا فرموده است که دین آتش‌پرستی رافزون کنی وترا این شریعتها فرموده است .»

دقیقی درشاهنامهٔ خود ظهورزردشت را درزمان گشتاسب چنین شرح میدهد:

چو یکچند گاهی برآمد برین(۲) — درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ — درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند وبارش خرد — کسی کز چنان برخورد کی مرد
یکی پاک پیدا شد اندر زمان — بدست اندرش مجمر عود و بان
خجسته پی و نام او زردهشت — که اهریمن بدکنش را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم — ترا سوی یزدان همی رهبرم(۳)

در مجمل‌التواریخ والقصص آمده (۴) : « پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود ـ اندر اول عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش‌پرستیدن فریضه کرد . و دین معین نهاد . گشتاسب او را بپذیرفت

«پسر گشتاسف اسفندیار نوخاسته بود، جهد بسیار کرد، تا دین زردشت گرفتند و آتشکده‌ها بنهاد بهر کشوری .»

قاضی ناصرالدین عبدالله‌بن عمر بیضاوی در نظام‌التواریخ (۵) نویسد (۶) :

« گشتاسب بن لهراسب ـ در زمان او زردشت پیدا شد و مردم را بدین مجوس دعوت کرد وازدین صابیان بازداشت ودر کوه نشست واستخر مقام خود ساخت . پس گشتاسف بدین زردشت بگروید و باستخر آمد ودر آن کوه بنشست و یزدان خواندن

(۱) دراصل : پدر گشتاسب ؛ (۲) از سلطنت گشتاسب (۳) برای مطالعهٔ بقیهٔ داستان وشرح آن رك : بخش ٦ بهرهٔ ۲ (٤) چاپ تهران ص ۵۱ (۵) مؤلف بسال ٦٧٤ هجری، چاپ آقای کریمی سال ۱۳۱۳ . (٦) ص ۱۸

مشغول گشت و درین جایگاه آتشکده‌ها ساخت.»

نظیر همین اقوال درفرهنگهای پارسی مضبوطست[1] .

۴ ـ زرتشت و انبیای بنی‌اسرائیل

پس از حملهٔ عرب بایران ، همچنانکه دین مزدیسنا در برابر دین اسلام سر اطاعت فرود آورد ، و زبان ایرانی با زبان تازی مخلوط گردید وخط پهلوی ازرواج افتاد و رسوم و عادات مرز و بوم ایران دیگر گون گشت ، داستانهای ملی ما نیز با قصه‌های سامیان آمیخته شد، پادشاهان وناموران ایران باپیامبران بنی‌اسرائیل رابطهٔ بخویشاوندی بستند[2].از آنجمله‌زرتشت، مؤسس‌مزدیسنا بچندتن ازپیامبران سامی‌و بنی‌اسرائیل منتسب گردیده است .

موبدان زرتشتی نیز ، که خود منبع اخبار تاریخی و داستانی‌ایران باستان بودند ، بنظر متعصب مسلمانان کوشش میکردندکه پیروان مزدیسنا راهم ، چنانکه پیغمبر اسلام فرموده بود در زمرهٔ « اهل کتاب » بشمار آورند[3] ـ بدین دلیل ناگزیر پیغمبر خود را بچند تن از انبیای‌بنی‌اسرائیل که مورد قبول سه فرقهٔ یهود و نصاری و صابئی بودنسب دادند[4].مورخان اسلامی که‌اخبارایرانی‌راازموبدان میشنودند آنها را حقیقی دانسته درتواریخ خود مانند تاریخ طبری و ترجمهٔ بلعمی و مروج‌الذهب وابن‌الاثیر وغیره وارد کردند ـ بدیهی‌است که ضمناً نظرتعصب‌آمیز فرق دیگر نیز درداستانها واردشد که شرح آن بیاید .

ابراهیم خلیل

بیشتر نویسندگان و گویندگان ، زرتشت را همان ابراهیم خلیل‌دانسته‌اند وبرخی‌نیز ویرا ازنواده‌های ابراهیم محسوب داشته‌اند .

---

(۱) رشیدی ـ برهان ـ انجمن آرا ـ جهانگیری ـ غیاث ـ آنندراج. (۲) یشتها ج ۲ ص ۲۰۷.
(۳) رجوع به آیات و احادیث در بخش ۵ . (٤) نظیر همین موضوع را استاد معظم آقای پورداود در مصاحبهٔ خود با صبیان (صابئین) بغداد ملاحظه کرده‌اند بدینطریق که ایشان خود را از پیروان ابراهیم خلیل معرفی میکردند و کتاب آسمانی خویش‌را (صحف) میدانستند درصورتیکه فی‌الحقیقه نه پیرو او هستند ونه‌چنین کتابی باقی مانده است .

گفته شد که موبدان کوشش داشتند مؤسس دین خود را با پیمبران مورد قبول مسلمین و نصاری و یهود تطبیق کنند تا هم اهل کتاب شمرده شوند و هم کمتر مورد طعن قرار گیرند، کریستنسن نوشته[۱]:

« در صدر اسلام زرتشتیان برای افزودن نیروی کیش خویش زردشت و ابراهیم را یکی شمرده‌اند». اما درانتخاب ابراهیم وانتساب زرتشت بدو امور ذیل را میتوان دخیل دانست:

۱ـ تنها آیه‌ای ازقرآن که درآن ذکری ازمجوس (زرتشتیان) بمیان آمده، آیهٔ هفدهم ازسورهٔ بیست‌ودوم «سورة الحج» است:

«ان الذین آمنوا والذین هادوا والصابئین والنصری والمجوس والذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامة، ان الله علی کل شئ شهید»[۲]

ترجمه: کسانیکه ایمان آوردند وکسانیکه یهودی شدند و صابئین و نصرانیان و مجوس وکسانیکه شرک ورزیدند، خدا در روز جزا بین آنان جدائی خواهد کرد، [و] خدا برهرچیز شاهد است.

از طرف دیگر انبیای اولوالعزم را مسلمین منحصر به [illegible] نوح ـ ابراهیم ـ موسی ـ عیسی و محمد میدانستند. گذشته از پیمبر اسلام، انتساب زردشت به موسی و عیسی نیز برخلاف مدلول آیهٔ فوق بود، چه مجوس را برابر یهود و نصاری فرقه‌ای جداگانه محسوب داشته است ـ نوح نیز بواسطهٔ قدمت زمان[۳] [illegible] کتابی آسمانی بدو[۴] [illegible] ناگزیر ابراهیم خلیل را [illegible] اولوالعزم و هم صاحب کتب آسمانی (صحف) شمرده‌میشد انتخاب [illegible] نسبت دادند.

(۱) سلطنت قباد و ظهور مزدک، ترجمهٔ آقایان [illegible] ص ۶۰ [illegible]
(۲) تفسیر این آیه در بخش ۵ بیاید. (۳) [illegible] و [illegible] پیش از موسی [illegible] و موسی در ۱۵۰۰ ق. م [illegible] زمان مقدم بر عصر زرتشت بود. (۴) [illegible] از انبیای اولوالعزم باشد.

۲ ـ در قرآن، سورهٔ بیست و یکم «سورة الانبیاء»، در داستان ابراهیم آمده (۱):

«قال افتعبدون من دون الله مالاینفعکم ولایضرکم ،اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون • قالوا حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین • قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابرهیم • وارادوابه کیداً فجعلنا هم الاخسرین • و نجیناه و لوطاً الی الارض التی برکنا فیها للعالمین.»

ترجمه [ابراهیم بقوم] گفت آیا جز خدای[یگانه]، آنچه را که شما را نه سودی دارد و نه زیانی، میپرستید؟! اف برشما وبدانچه ـ جز خدای ـ میپرستید • آیا تعقل نمیکنید • [قوم] گفتند او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید، اگر میخواهید کاری کنید • ما (خدا) گفتیم ای آتش برابراهیم سرد وسلامت باش. [قوم] خواستند به او دشمنی ورزند. ما آنان را زیانکار گردانیدیم • او (ابراهیم) ولوط را نجات داده بزمینی که جهانیانرا در آن برکت دادیم فرستادیم (۲).

در روایت آمده که این کار بفرمان نمرود صورت گرفت ـ در تورية نام نمرود همعصر ابراهیم نینوس Ninus آمده است (۳) ـ ابوریحان بیرونی نیز همورا معاصر خلیل داند (۴) ومؤلف جنت الخلود در فهرست نامهای نمارده نویسد (۵): «و شمیره، دختر [illegible] که او ببر نمرود وعاشق ایلیوس برادرزادهٔ خود شده، میسر بهم رسید که [illegible] ودرمحاربهٔ ابراهیم علیه‌السلام عاجز شده او را از منجنیق آتش انداخت [illegible] عاقبتش سی وسه سال وهلاکش بدست بعوضه بود.»

[illegible] ابراهیم خلیل با آتش وسازگار بودن آتش باوی مبرهن گردیده. عطار در منطق الطیر گوید:

چون خلیل آتش کز نمرود رست   خوش تواند کرد در آتش نشست

---

(۱) آیهٔ ۶۷ ـ ۷۱. (۲) در توریة از این واقعه ذکری بمیان نیامده. (۳) سفر پیدایش، [illegible] ۱۲ [illegible] (۴) [illegible] ج ۱ ص ۸۸ بنقل از آثارالباقیه جدول ملوک بابل (تولد ابراهیم در زمان نینوس و گرفتاری وی درعصر زامیس بن نینوس.) (۵) چاپ تهران ص ۹۲.

سر ببر نمرود را همچون قلم　　　چون خلیل‌الله در آتش نه قدم

زرتشت نیز ،چنانکه بیاید باحترام و تقدیس آتش شهرت داشته است ، توافق این دو در موضوع آتش ، بتداعی معانی هر یک دیگری را بخاطر میآورده ، ناچار زرتشت را با ابراهیم یکی دانستند .

۳ ـ ابوریحان بیرونی نویسد[1] : « ابراهیم از سخط و قهر نینیاس[2] پسر نینوس نمرود گریخته بفلسطین رفت و این مهاجرت بسن هفتاد و دو سالگی وی انجام گرفت.» ـ درتوریة نیز آمده که ابرام (ابراهیم) درهمین سن مهاجرت گزید[3] چنانکه میدانیم ابراهیم بابلی بوده وبابل ازشهرهای مجاور و همواره جزو کشور ایران بشمار می‌رفته ـ از طرف دیگر زرتشت نیز بنابسخن مندرج در کتب اسلامی[4] در سوریه و فلسطین میزیسته و بر اثر نفرین پیامبر بنی‌اسرائیل از [illegible] تبعید شده و بعراق آمد ؛ ازاینرو ملاحظه میشود که سرگذشت ابراهیم و زرتشت در این موضوع نیز باهم مشابهت دارد .

۴ ـ طبق روایت کتاب دینی پهلوی (ایاتکار زریران) [illegible] در دربار گشتاسب (ابراهام) نام داشته (نظر باینکه مکاتبات دربار ایران با [illegible] پهلوی بخط آرامی صورت میگرفته و دبیران سامی نژاد در دربار [illegible]) و همو بود که نامهٔ ارجاسب را برای [illegible] کرد و پاسخ نوشت

ازسوی دیگر تعلیم وتربیت درایران بدست منصب موبدان [illegible] و در زمان کی گشتاسب خود پیغمبر درحقیقت پیشوای موبدان [illegible] که در روایات چنین تصور شده [illegible] بوده است که بنام (ابراهام) خوانده شده

۵ ـ شهرت انتساب ایرانیان بابراهیم خلیل از جهت نسب[5] بخلط ابراهیم و زرتشت کمکی مؤثر کرده است.

(۱) یسنا ج ۱ ص ۸۸ بنقل از آثار الباقیه. (۲) Ninyas (۳) سفر پیدایش باب ۱۲ بند ۵. (۴) رك: تاریخ بلعمی ترجمهٔ طبری. (۵) [illegible]

مسعودی گوید [۱]:

«گفتار کسانیکه پس از ظهور اسلام قائل شدندکه ایرانیان از اولاد اسحاق ابن ابراهیم خلیل‌اند و درتأیید قول خود باشعار فرزندان معدبن‌عدنان ـ که بمناسبت انتساب خود بایرانیان، بریمنیان افتخار کرده و گفته اند آنان (ایرانیان) از اولاد پدرایشان ابراهیم اند ـ تمسك جسته اند، چنانکه جریربن‌عطیة‌بن‌الخطفی‌التمیمی به انتساب بنزاربریمن فخر ورزیده گوید:

ابونا خلیل‌الله لاتنکرونه　　فاکرم بابراهیم جدا و مفخرا
وابناء اسحاق‌اللیوث اذا ارتدوا　　حمائل موت لابسین‌السنورا
اذاافتخروا عدوا الصبهبذمنهم　　وکسری‌وعدواالهرمذان [۲] وقیصرا
ابونا ابواسحاق یجمع بیننا　　اب کان مهدیا نبیا مطهرا
و یجمعنا والغر ابناء فارس　　اب لانبالی بعده من تأخرا
ابونا خلیل‌الله والله ربنا　　رضینا بما اعطی الاله و قدرا.

وقول اسحاق‌بن سویدالعدوی، عدی‌قریش:

اذا افتخرت قحطان یوماً بسؤدد　　اتی فخرنا اعلی علیها و اسودا
ملکنا هم بدء باسحاق عمنا　　و کانوا لنا عونا علی‌الدهر اعبدا
و یجمعنا و الغر ابناء فارس　　اب لانبالی بعده من تفردا.

وقول بعض از نزاریان:

و اسحاق و اسمعیل مدا　　معالی الفخر و الحسب اللبابا
فوارس فارس و بنو نزار　　کلا الفرعین قد کبرا و طابا.

وایرانیان درزمان باستان روی بمکه آورده نذرهای بزرگ، ازجهت تعظیم ابراهیم خلیل پسرش را، می آوردند.

وخانهٔ کعبه نزد ایشان مهمترین معابد سبعهٔ بزرگ وزیارتگاههای جهان است،

---

(۱) التنبیه والاشراف ص ۹۴ـ۹۶.　　(۲) هربذان ظ.

ومردی بدان تولی جست. وی او را طول عمر بخشید، وبقول عربی در جاهلیت، استشهاد کرده‌اند:

زمزمت الفرس علی زمزم [1] و ذاك في سالفها الاقدم

وقول کسانیکه قائلند منوشهر (منوچهر) ی که نسبت همهٔ ایرانیان بدو برمیگردد (منشخر) پسر (منشخر باغ) است، واو (یعیش) پسر (ویزك) است و ویزك پسر (اسحق) پسر (ابراهیم خلیل) است و آنان بقول یکی ازشعرای ایران پس از اسلام استشهاد کرده‌اند که درمقام افتخار گفته:

ابونا ویزك و به اسامی	اذا افتخر المفتخر [illegible]
ابونا ویزك عبد رسول	له شرف الرسالة و [illegible]
فمن مثلی اذا افتخرت قروم	وبنی [illegible]

مجموع یابعضی از این قرائن سبب گردید که زرتشت در ادبیات [illegible] شناخته شود - این توافق بانواع مختلف درنظم ونثرجلوه گر است. [illegible] در ملل ونحل خود [2] نویسد: «المجوس واصحاب الاثنین والمانویة و [illegible] المجوسیة یقال لهم الدین الاکبر والملة العظمی اذ کانت دعوة الانبیاء [illegible] لم تکن فی العموم کالدعوة الخلیلیة ولم یثبت [illegible] مثل الملة الحنیفیة اذ کانت ملوك العجم [illegible] علی ملة ابراهیم». [illegible] است که زرتشت همان ابراهیم بوده ولی چون [illegible] میداند وما میدانیم که آنان [illegible] زرتشت بودند [illegible] (قرن ششم هجری) [illegible] (وستا) نویسد: «تفسیر زندست وزند صحف ابراهیم بود» [illegible] بین زرتشت وابراهیم رابطه‌ای قائل بوده.

---

(۱) فقه‌اللغة ثعالبی [illegible] زمزمه (باژ) [illegible]

(۲) چاپ بمبئی ص ۱۱۱. (۳) چاپ تهران [illegible] ص ۷.

مؤلف مجمل التواریخ والقصص، ضمن ذکر پیامبران معاصر پادشاهان ایران نویسد [1]:

«اندرعهد گشتاسب، زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی بپذیرفت و گویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام.» [2]

دربرهان آمده: «نام اصلی او [3] ابراهیم است.» ودرچند سطر بعد: «گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است وبروایت دیگر زردشت و برزین [4] هردو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بودند.»

مؤلف انجمن آرا همین قولرا تکرار کرده، زراتشت را لقب براهام داند [5]. ازین اقوال برمیآید که بعد ها تصور دیگری دراین موضوع ایجاد شده و آن اینکه (ابراهیم زرتشت) را جز (ابراهیم = ابراهام) پیغمبر بابلی تصور کردند وچنین پنداشتند که ابراهیم نه وزرتشت لقب پیامبر مجوس بوده است.

نویسندهٔ معاصر آقای نفیسی درفرهنگنامهٔ پارسی نوشته‌اند [6]: «درروایات ایران که ظاهرا در چهارپنج قرن پیش پیدا شده ابراهیم را همان زردشت پیامبر ایران قدیم دانسته اندو کتاب زند راباو نسبت داده اندوحتی دربعضی از مآخذ ضعیف [7]، ابراهیم زردشت نوشته‌اند ـ ونیز کتابی مختصر درشرایع ابراهیم زردشت بنام (زوره) رواج داده‌اند که گویند برای پادشاه هند نوشته است.» [8]

دراصل این انتساب شکی نیست ولی اینکه نسبت مزبور درچهار پنج قرن پیش، یعنی درقرنهای نهم ودهم هجری نشأت کرده باشد مورد تاملست، چه اسدی (متوفی بسال ٤٦٥) درفرهنگ خود [9] وخاقانی (متوفی بسال ٥٩٥) وعطار (متوفی درنیمهٔ

---

(١) چاپ تهران ص٩٢. (٢) شرح (نهم پسر) درهمین بخش ضمن عنوان (هویت زرتشت در نظر نویسندگان ایرانی) ص٩٢ بیاید. (٣) یعنی زرتشت. (٤) که درفرهنگها نام موبدی شناخته شده که آتشکدهٔ برزین بدو منسوبست ـ رك: بخش٤ بهرهٔ٢ (برزین مهر). (٥) ذیل واژهٔ (زردشت) و (زرادشت). (٦) ج١ چاپ تهران ١٣٢٠، ذیل واژهٔ (ابراهیم). (٧) مانند فرهنگ برهان قاطع وانجمن آرا وجنات الخلود (م‍.م). (٨) بخش٧ بهرهٔ٢. (٩) دربالا گذشت.

اول قرن هفتم) دراشعار خویش نیزبدین موضوع اشارت کرده‌اند. خاقانی گوید [1] :

اگر قیصر سگالد راز زردشت — کنم تا زه رسوم زند واستا

بگویم کان چه زندست وچه آتش — کزآن پازند وزند آمد مسما

چه اخگر ماندازآن آتش که وقتی — خلیل الله در آن افتاده دروا

هدایت درانجمن آرا [2] پس ازاین ابیات نویسد «مرا دراین بیت حکیم [3] تأمل بلکه تعجب است زیراکه خلیل‌الله ابراهیم سالهای بسیار سابق بر زردشت بوده است.» ازاین عبارت برمی‌آید که مؤلف‌مزبور ازاشتباه زردشت‌پیمبرزردشتیان با ابراهیم پیامبر سامی آگاهی نداشته و فقط نام زردشت را ابراهیم میدانسته است [4] و هم خاقانی درستایش رشیدالدین وطواط درقصیده‌ای گوید [5] :

کمان گروههٔ [6] گبران ندارد آنمهره — که جز مرغ خلیل [illegible] آرد ز هوا

چار مرغ خلیل اشاره بچهار مرغیست که در قرآن ، سورهٔ دوم (سورة البقرة) آمده [7]

«و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل [illegible] منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم.»

یعنی : هنگامیکه ابراهیم گفت خدایا بمن بنما که چگونه مرده را [illegible] فرمود آیا باور نداری؟ گفت چرا ولی برای آن خواستم [illegible] آرام گیرد [illegible] فرمود چهار مرغ بگیر و آنها را نزد خویش [illegible] آنها بیفکن . سپس آنها را بخوان [illegible]

بعضی معنی مجازی چهار مرغ را [illegible] و در هرحال مفهوم بیت چنین است .

(۱) جانب [illegible] مصحح مرحوم عبدالرسولی (۲) [illegible] (زردشت) (۳) [illegible]
(٤) انجمن آرا ذیل (زردشت وزردشت بزرگ) (۵) [illegible] مصحح عبدالرسولی
ص۳۳. (٦) فلاخن. (۷) آیهٔ ۲٦۲. (۸) شرح [illegible] مصحح عبدالرسولی

زرتشت مؤسس مزدیسنا

دین زرتشتی ،که مردم مؤسس آنرا همان خلیل‌الله دانسته‌اند، آن قابلیت و استعداد راکه چهار مرغ کوفته را از فراز جبال بخواند ، یا عناصر را از هوا مسخر سازد ، ندارد ـ ازاین‌تعبیر شایدبتوان گفت که خاقانی، خوددرانتساب ابراهیم بزرتشت تردید داشته اشت .

شیخ عطار در قصیده‌ای گوید[1] .

گردی بصومعه در مرد خلیل بدم　　　امروزپیش مغان چون گبر آذریم.

دراین‌بیت خلیل را همان پیامبر سامی و گبر را بمعنی مطلق کافر وبت پرست (پیرو آزر سنگتراش که‌پدریاعم ابراهیم ومشرك‌شمرده‌شده)دانسته‌وفی‌الجمله ازذکر خلیل و گبرو مغان بانتساب مورد بحث ، نظر داشته است .

حافظ در غزلی گوید :

بباغ تازه‌کن آئین دین زردشتی　　　کنون‌که‌لاله‌برافروخت‌آتش نمرود.

دراین‌بیت نیز زردشت را همان ابراهیم دانسته که درآتش نمرودش‌خواستند بسوزانند .خلط زردشت وابراهیم دراذهان‌موجب‌آن شدکه دربرخی اشعارتصرفاتی نابجا بعمل‌آورند. از آنجمله در شاهنامهٔ فردوسی آمده [2]:

برآن‌دین[3]زردشت‌پیغمبرم　　　ز راه‌نیاکان‌خودنگذرم.

پس از بیت فوق دربرخی نسخه های شاهنامه این بیت را افزوده‌اند :

نهم پور زردشت‌پیشین بد اوی[4]　　　براهیم ، پیغمبرراستگوی.

واین همان قولست که مؤلف مجمل‌التواریخ نقل کرده [5]. درنسخه‌های صحیح شاهنامه این بیت نیست ـ هدایت آنرا درانجمن‌آرا[6] آورده وزردشت‌پیامبر ایران را زردشت ثانی مینامد و مینویسد : «زردشت ثانی بزعم فردوسی به نه پشت ، بزردشت بزرگ‌میرسدکه گفته: نهم پور......... و نام اونیز براهام بوده‌چنانکه

---

(۱) دیوان‌مصحح آقای نفیسی ص۲۶۹ .(۲) درداستان بهرام گور ،آنجا که بهرام جوانوی دبیر را دستور میدهد که نامه‌ای بمرزبان ایران نویسد.رك: شاهنامهٔ بخ ، ج ۷ ص ۲۱۱۸ . (۳) بآئین . ن . ل (٤) نهم دبن زردشت‌پیشین بروی (ایضاًهمانصفحه). (٥) شرح این مسئله درهمین‌بخش بیاید . (٦) ذیل(زردشت‌بزرك)

مرقوم شد [۱] و بعضی گفته‌اند که مقصود فردوسی از زردشت پیشین مه آباداست که نسب زردشت بنه واسطه‌باو میرسیده .»[۲]

مهابادهمانست که‌درکتاب دساتیر نخستین‌پیامبرا معرفی شده‌است. بدیهی است که بیت فوق ازآن فردوسی نیست چه موضوع تعدد پیامبران بنام زرتشت درعصر فردوسی رائج نبوده و درکتابی مذکور نیست و دساتیر نیز چهار پنج قرن پس از گویندهٔ بزرگ ما تدوین شده است .

دریکی از نسخه های خطی شاهنامه [۳] بیت مسطور بصورت ذیل آمده :

نهم دین زردشت پیشین بروی ‌ ‌ ‌ ‌ براهیم پیغمبر راستگوی

و در نسخهٔ دیگری چنین ثبت شده است [۳] :

کدامست زردشت ای نیکخوی؟ ‌ ‌ ‌ ‌ براهیم پیغمبر راستگوی

همچنین تصرف ناسخان را در یک بیت اسدی (درگرشاسب نامه) که بصورت ذیل در آورده‌اند :

پیمبر براهیم بود آنزمان ‌ ‌ ‌ ‌ بدش نام زردشت از آسمان

دربیش ذکر کردیم. [۴]

ارمیا نبی

آقای پور داود نگاشته اند . پیغمبر ایران [۵] را بعضی ارمیا یا عزیر شمرده‌اند. [۶] چنانکه Jackson آورده در کتاب زرتشت نوشته [۷] : طبری زرتشت را شاگرد ارمیای نبی میداند ، ولی عین گفتار طبری در تاریخ وی بقرار ذیل است [۸]

«قال هشام: وفي زمان بشتاسب ظهر زرادشت الذي تزعم المجوس انه نبيهم ، وكان زرادشت ـ فيما زعم قوم من علماء اهل الكتاب ـ من اهل فلسطين ، خادماً لبعض تلامذة [illegible]

(۱) در ذیل واژهٔ (زردشت) ‌ ‌ (۲) رک : همین بخش، عنوان «زردشت [illegible] آذربد» ‌ ‌ (۳) منقول از [illegible] فردوسی [illegible] ص ۳۴۵ ، ۳۴۶.
(٤) همین بخش عنوان (فریدون و منوچهر) ص ۸۰. (٥) زرتشت (٦) [illegible] ج ۲ ، ص ۲۰۷
(۷) Zoroaster p. 38 ‌ ‌ (۸) تاریخ طبری چاپ مصر ج ۱ ، ص ۲۸۲

ارمیا النبی، خاصاً به‌اثیراً عنده.»

یعنی : هشام گفت: در زمان گشتاسپ ظهور زردشت که مجوس او را پیامبر خود میدانند ، واقع شد وزردشت ، چنانکه گروهی ازدانشمندان اهل کتاب (یهود و نصاری) بر آن رفته‌اند ، از اهل فلسطین وخدمتگزار یکی‌ازشاگردان ارمیای‌نبی‌بوده از خواص ویاران نزدیکش بشمارمیرفت.»

فتح بن علی البنداری مترجم شاهنامهٔ فردوسی بتازی نیز عین همین قولرا از طبری نقل کند [۱] ، بنابراین زرتشت را بلاواسطه شاگرد ارمیا نخوانده بلکه اورا شاگرد شاگرد ارمیا دانسته‌اند ، بهمین ملاحظه طبری درجای دیگر نوشته [۲] :

«ذکر بعضهم ان رجلا من بنی اسرائیل یقال له سمی کان نبیاً ، وانه بعث الی بشتاسف، فصارالیه الی بلخ ، ودخل مدینتها فاجتمع هو وزرادشت صاحب المجوس ، وجاماسب العالم بن فحد ، وکان سمی یتکلم بالعبرانیة ، ویعرف زرادشت ذلك بتلقین ویکتب بالفارسیةمایقول سمی بالعبرانیة ،ویدخل جاماسب معهمافی ذلك ، وبهذاالسبب سمی جاماسب العالم.»

یعنی: آورده‌اندکه مردی ازبنی‌اسرائیل که ویرا (سمی) میگفتند پیامبر بود و وی بسوی گشتاسب مبعوث گردید ، بدین منظور روی ببلخ آورد وبدانشهر درآمد ، آنگاه بازردشت پیشوای مجوس وجاماسب فرزانه‌پور فحد متحد شد. سمی بزبان عبرانی سخن میگفت وزردشت بتلقین اینزبان را درمی‌یافت ، وخود آنچه راکه‌سمی بعبرانی‌میگفت ، بپارسی مینوشت ، جاماسب نیزدراینکارباآنان شرکت‌میکردوبهمین جهت به(فرزانه) نامبردار گردید.»[۳] ولی در میان انبیای مشهور بنی‌اسرائیل ،کسی بنام سمی نامزد نیست[٤].

---

(۱) الشاهنامه چاپ مصر ج ۱ ، ص ۳۳۲ . (۲) تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۹۵ .

(۳) (عالم) را درعبارت فوق (دانا) یا (دانشمند) باید تعبیر آورد، ولی‌چون جاماسب در سنت مزدیسنان به (فرزانه) نامزدست،همین تعبیررا ترجیح دادیم. (٤) رجوع شود بکتب(توریة) .

مؤلف جنات الخلود نیز درجائی که از (ملوك الكيانية) سخن میراند نویسد :

«گشتاسب یکصد وشصت سال ـ ودر عصر (او) ابراهیم زردشت ، ملت خود رارواج دادوازانبیاء دانیال و ارمیاء و عزیر وفیثاغورس حکیم بود.» مدینوجه نویسندهٔ کتاب مزبور چهار پیغمبر مذکور را معاصر یکدیگروهمعهد گشتاسب محسوب داشته است ولی ذکری از شاگردی زردشت نزد ارمیاء بمیان نیاورده .

جاکسن درعلت این تخلیط نوشته[1] : حدس زده میشود که مورخان اسلامی نام عربی ارمیاه Armiah را بامحل ارمیه ، که زادگاه پیغمبر ایران است[2] مشتبه ساخته این نسبت را بدو داده‌اند[3].

بلعمی درتاریخ خود ، که ترجمهٔ طبریست[4]، آورده[5] : «واو[6] شاگرد عزیر علیه‌السلام بود» [illegible] این مؤلف مزبور عزیر را بجای (سمی) طبری ثبت و ناگزیر این نام را ازمأخذ دیگری نقل کرده است

مولف مجمل التواریخ والقصص نیز نوشته[7] : «زردشت شاگرد عزیر بود.»

فردوسی درشاهنامه، اندرزادن نوشزاد از زن مسیحی [illegible] گوید[8] :

بدین مسیحا بد آن ماهروی[9]	[illegible]
یکی کودک آمدش خورشید چهر	[illegible]
ورا نامور خواندی نوشزاد	[illegible]
به بالا بر [illegible] سرو سهی	[illegible]
چو دوزخ بدانست و راه بهشت	عزیر [illegible]

(۱) [illegible] Zoroaster [illegible] (۲) [illegible] ص ۳۵ (آذرگشسب)

(۳) نقل از [illegible] Gottheil [illegible]

(۴) ولی [illegible]

[illegible] (۵) [illegible] (۶) [illegible]

[illegible] (۷) [illegible] ص ۹۲ (۸) [illegible] (۹) [illegible]

[illegible]

نیامد همی زندواستش درست　　　　دورخ راباآب مسیحابشست.[1]

ودر بیت ماقبل آخر عزیررا نظر بتقارن ذهنی با زردشت، ذکر کرده است والا چون عزیر از انبیای اولوالعزم نبوده میبایست عادة بجای او نام موسی را یادکند و ظاهراً فردوسی خواسته است از نظر نوشزاد بداستان (شاگردی زردهشت نزدعزیر) که پیش از وی نیز زبانزد دانشمندان بوده بنگرد.

علت انتساب شاگردی زرتشت نزد عزیر؛چنین تصور میرودکه پس از انتشار خبر شاگردی زردشت نزد یکی ازشاگردان ارمیای نبی [2] یکی از پیامبران‌قریب‌العهد (وحتی‌طبق‌روایات اسلامی [3]) اوراکه درضمن کتب مقدس(تورية) نیز کتابی آسمانی (یعنی کتاب‌عزراء) بدو اختصاص‌دارد، انتخاب کردند. ازطرف دیگرمفسران آیهٔ ۲۶۱ از سورهٔ بقره(که شرح آن بیاید) رابارمیاء وعزیر(هردو) نسبت‌داده‌اند واین امر تقارن ذهنی دوپیغمبر را درنظر مسلمین ثابت میکند.

انتقاد اقوال سابق

روایات قدما در مورد انتسابهای فوق، که صرفاً جنبهٔ روائی و داستانی داشته در قرون اخیر، نزد دانشمندان باختر بگونه های سیاسی واجتماعی درآمد وحتی برخی از آنان، در قرن تحقیق وتتبع، برروی حقایق پرده کشیده تحت تأثیرات نژادی گفتار های افسانه‌آمیز مزبور را تأیید وبقول خود اثبات کرده‌اند [4]. اینك ناگزیر بطریق اختصار بانتقاد افسانه های مذکور میپردازیم:

۱ - ابراهیم وزردشت - ابراهیم وزردشت دو پیغمبر بوده‌اند نه یکتن وجهات امتیاز آندوکه برارباب تتبع روشن است از اینقرار است:

---

(۱) یعنی نوشزاد غسل تعمید یافت و مسیحی شد　　(۲) وبخصوص چون (سمی) شهرتی نداشته است.　　(۳) مؤلف تفسیر قمی (علی بن ابراهیم) نوشته: وکان عزیر اما سلط الله بختنصر علی بنی اسرائیل هرب ودخل فی عین وغاب فیها، وبقی ارمیامیتاً مائة سنة ثم احیاه الله تعالی (چاپ تهران ص ۸۰) ونیز جنات‌الخلود که ارمیاء و عزیر و دانیال و زردشت را معاصر دانسته (چنانکه در بالا گذشت)　　(٤) رك: فلسفهٔ زرتشت تألیف Menan

الف . نام ونژاد ـ ابراهیم پیغمبر که نام‌اصلی اوابرام[1](وبعدها ابراهام[2]) بود اصلا از نژاد سامی [3] بوده ـ وی را پسر تارح ونبیرهٔ دهم سام [4] پسر ارشد نوح[5]دانسته اند.بعلاوه نام اونیزعبرانی[6](از شعب السنهٔ‌سامی) و (ابرام) بمعنی (کسیکه پدرش والامقامست) و(ابراهام) بمعنی (پدرجماعت بسیار) میباشد .

امازرتشت پیامبر که‌نام اصلی‌او زرتوشتره [illegible] است از نژادآریائی (ازشعب قوم هندواروپائی [7]که درست دربرابر نژاد سامی قرار دارد) میباشد ، وطبق سنت وی نبیرهٔ چهاردهم منوچهر (منوش چیثرـ منو چیثره) پادشاه آریائی بوده است. نام اونیز کاملا آریائی وچنانکه گذشت بمعنی (دارندهٔ شتر زرد) است .

ب . تولد ـ ابراهیم پیغمبر درشهراور [8] ازشهرهای کلده [9] که درقلمرو اقوام‌سامی‌بود متولدشده [10] . درصورتیکه تولد زرتشت درحدود دریاچهٔ‌چیچسته [11] آذربایجان که‌در قلمرو اقوام آریائی بود اتفاق افتاد ودراین موضوع، چنانکه گفته شد همهٔ مورخان ایرانی وتازی‌همداستانند جزطبری وپیروان او که از مآخذ بنی‌اسرائیل نقل تاریخ کرده واو را اهل فلسطین دانسته‌اند [12]

ج . زمان ـ تاریخ تولد ابراهیم را درحدود سال ۱۹۹۶ پیش از میلاد نوشته اند [1] ومحققاً زمان ابراهیم قرنها پس اززمان زرتشت بود چه موسی در نوزده قرن قبل از میلاد میزیست و این زمان طبق تحقیقات برخی از دانشمندان بخش مقدم عصر زرتشت ، که درحدود یازده یا دوازده قرن پیش از مسیح تخمین زده شده

(۱) قاموس کتاب مقدس ص ٤ ـ ٥ Abram (2) Abraham
(3) Sémitique (4) Sem (5) Noé (6) Hébreu
(7) Indo - Européens (8) Our (9) Chaldée (۱۰) [illegible] دائرة المعارف بریتانیا ج ۱ ـ ۲. (۱۱) [illegible] (۱۲) [illegible] ص ۶۵

[٦]

د . خانواده ـ ابراهیم دارای دو زن بود : ساره (۱) که ازاودرسن ۹۰سالگی خود ، پسری یافت بنام اسحق (۲) که طبق توریة خدا دربیست‌وپنجسالگی ازپدرش خواست وی را در راهش قربان کند ، ابراهیم اطاعت کرد (۳) ولی فرشته‌ای او را ازاینکار بازداشت (٤) ـ ونیز وی ازکنیزش هاجر (٥) پسر دیگری بنام اسمعیل (٦) داشت که وی پدر اسماعیلیان بشمار میرود (۷).

امازرتشت چنانکه گفتیم دارای سه زن بود ، که‌ازدو زن‌اولی نامی در میان نیست ولی نام زن سومش هووی [illegible] است ـ وی‌دارای سه پسر بود بنام :

ایست‌واستره [illegible] ـ اوروتت‌نره [illegible] ـ هورچیثره [illegible] که ذکرشان گذشت (۸) وابداً رابطه ای با نامهای افرادخاندان ابراهیم ندارند .

ه . مهاجرت ـ ابراهیم از زادگاه خویش بحران وشکیم سفر کرد واز آنجا در نتیجهٔ قحط مجبور شد بمصر رود و از آنجا بکنعان باز شتابد ـ ولی خط سیر مهاجرت زرتشت کاملا بعکس این بود ، چه وی ازآذربایجان بسوی خاور ، یعنی بدربارشهریارایران (ویشتاسپ) ببلخ (یاسیستان) رفت. (۹)

و. وفات ـ ابراهیم طبق روایات درسن‌صدوهفتاد و پنج سالگی وفات کرد ودر حبرون (۱۰) در مغارهٔ مکفیله مدفون گردید (۱۱) ،ولی‌زرتشت درهفتادوپنجسالگی شهید شدوطبق‌روایات‌ملی‌این واقعه در آتشکدهٔ نوش آذربلخ‌واقع گردید (۱۲).

---

(۱) Sara. (۲) Isaac. (۳) باید دانست که‌زرتشت بکلی مخالف فدیه وقربانی بود ـ رك : گاتهاص ۷۱. (٤) درتفاسیرقرآن برخلاف از قربانی اسمعیل سخن بمیان آمده. (٥) Agar. (٦) Ismaël. (۷) E. B. vol. 1-2. (۸) رك:همین‌بخش ص۲٤.
(۹) برخی از دانشمندان تصور کرده اند که در بارویشتاسپ در حدود سیستان بوده، چنانکه گذشت. (۱۰) Hebron. (۱۱) قاموس کتاب مقدس (اب رام). (۱۲) رك: همین‌بخش شهادت زرتشت ، ص۷۹ـ۸۰ .

بنا بر آنچه گذشت بهیچوجه نباید دو پیغمبر مزبور را تخلیط کرد و یکی دانست.

۴ - ارمیا - ارمیا یا یرمیا[۱] (یعنی: یهوه بزیر می اندازد) پسر حلقیا یکی از چهارپیغمبر بزرگ بنی‌اسرائیل است[۲] که در عناتوث[۳] بن‌یامین[٤]، درحدود ٦٥٠ ق.م متولدشد ودرحدود سال ۵۹۰ ق.م درشهر دفنه[٥] نزدیک پلوز[٦] برطبق روایت قدیمی مسیحی، بدست یهودانی که ازسرزنشهای وی بخشم در آمده بودند شهید گردید. وی تسخیر اورشلیم[۷] را توسط کلدانیان دوبار مشاهده کرد که در آن ضمن پادشاه وقوم وی باسارت ببابل وسواحل دجله وفرات برده شدند. (کتاب ارمیای نبی) از کتب مقدس توریة در ۵۲ باب و (کتاب نیاحات ارمیاء)[۸] در پنج باب[۹] بنام اوست[۱۰] در قرآن سورهٔ دوم (سورة البقرة) آیهٔ ۲٦۱ آمده.

«او کالذی مر علی قریة . وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها ، فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم، قال بل لبثت مائة عام ، فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه و انظر الی حمارك ولنجعلك آیة للناس ، وانظر الی العظام کیف ننشز ها ثم نکسوها لحماً فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شی قدیر.»[۱۱]

«علما خلاف کردند در آنکه آن برگذرنده که بود؟ قتاده وعکرمه وربیع وناجیة ابن کعب وضحاك وسدی وسلیمان بن بریده وسلم الخواص گفتند عزیر بن شرحیا بود

(۱) Jérémie (۲) آنان عبارتند از دانیال، حزقیال، اشعیاء وارمیا. (۳) Anatoth.
(٤) Benjamin پسر یعقوب بن اسحق (٥) Daphné (٦) Péluse
(۷) Jérusalem (۸) Lamentations (۹) پس از تسخیر آشوری اورشلیم تألیف کرده. (۱۰) رک: قاموس کتب مقدس و F.B.I.XX. (۱۱) یعنی: یا چون آنکه گذشت بر قریه، و آن بر سقفهایش فرو افتاده بود، گفت از کجا خدا پس از مرگش آنرا زنده کند، پس خدا او را صد سال بمیراند، سپس برانگیختش (و) گفت چقدر درنگ کردی، گفت یکروز یا بخشی از یکروز درنگ کرده، گفت بلکه صد سال درنگ کرده‌ای - پس بطعام وشراب خود بنگر که تغییر نپذیرفته وبحمارت نگاه کن - و ما ترا نشانه‌ای برای مردم قرار میدهیم - وبنگر باستخوانها چگونه آنها را برهم نهیم و سپس از گوشت می پوشانیم - چون (این حقیقت) براو آشکار شد، گفت دانستم که خدای برهر چیزی تواناست.

ووهب بن منبه وعبدالله بن عبیدبن عمر گفتند ارمیا بن حلیقا بود واواز سبط هرون بن عمران بوده.» (۱). طبری در تاریخ خود، درعنوان (ذکر خبر لهراسب وابنه بشتاسب وغزو بختنصر (۲) بنی اسرائیل وتخریبه بیت المقدس) اینواقعه را چنین شرح داده است (۳):

«ثم اوحی الله الی ارمیافیما بلغنا، انی عامر بیت المقدس فاخرج الیها فانزلها فخرج الیها حتی قدمها وهی خراب، فقال فی نفسه سبحان الله، امرنی الله ان انزل هذه البلدة، واخبرنی انه عامرها، فمتی یعمر هذه ومتی یحییها الله بعدموتها، ثم وضع رأسه فنام، و معه حمار وسلة فیها طعام، فمکث فی نومه سبعین سنة حتی هلك بختنصر والملك الذی فوقه، وهو لهراسب الملك الاعظم، و کان ملك لهراسب مائة و عشرین سنة و ملك بعده بشتاسف ابنه، فبلغه عن بلادالشام انها خراب، وان السباع قدکثرت فی ارض فلسطین، فلم یبق بها من الانس احد، فنادی فی ارض بابل فی بنی اسرائیل ان من شاء ان یرجع الی الشام فلیرجع وملك علیهم رجلا من آل داود وامره ان یعمر بیت المقدس ویبنی مسجدها فرجعوا فعمروها، وفتح الله لارمیا عینیه، فنظر الی المدینة کیف تعمر وتبنی ومکث فی نومه ذلك، حتی تمت له مائة سنة ثم بعثه الله وهو لایظن انه نام اکثر من ساعة و قد عهدالمدینة خراباً یباباً فلما نظر الیها قال: اعلم ان الله علی کل شیء قدیر.» (٤)

---

(۱) تفسیر ابوالفتوح ج ۲ چاپ دوم ص ۱۷۸ - تفسیرالقرآن تألیف سید عبدالله بن محمد رضا الحسینی المعروف بشبر، - مصحح آقای تقوی ص ۱۰٦.

(۲) درنظر مسلمین بختنصر سپهبد ناحیه ای بود از اهواز تا ارز روم ، از جانب لهراسب (رك : طبری ج ۱ ص ۲۸۰ - ۲۸۱).

(۳) تاریخ طبری چاپ مصر ، ج ۱ ص ۲۸۰ - ۲۸۲.

(٤) یعنی : پس خدا بارمیا وحی فرستاد- طبق آنچه که بما رسیده - من بیت المقدس را آباد خواهم گردانید، بدانجا رو وهمانجا فرود آی ، پس ارمیا بدانجا شد وچون برسید شهر را خراب دید باخود گفت سبحان الله خدا بمن فرمانداد که دراین شهر فرود آیم و مرا آگاهانید که آنرا آباد خواهد ساخت پس کی این شهر را آباد کند و کی آنرا زنده فرماید، پس از مرگش؟ - سپس سر خود را بربستر گذاشته خوابید ، دراینحال باالو خری بود و کیسه‌ای که درآن طعام بود. پس هفتاد سال در خواب بود تا بختنصر هلاك شد و نیز پادشاهی که در رأس او قرار داشت ، یعنی لهراسب شاهنشاه بمرد وپادشاهی لهراسب ۱۲۰ سال بود ، پس ازاو گشتاسب پسرش بشاهی رسید. از بلاد شام بدوخبر آمد که آنجا خرابست ودرندگان در

اما انتساب شاگردی زرتشت نزد ارمیا، وی - چنانکه دربالا گذشت - در ۶۵۰ ق . م متولد شد این تاریخ اگرچه باتاریخ سنتی قابل تطبیق است ، ولی بدلایل بسیاری که در مورد خود ثبت شده، میدانیم که زمان زرتشت در حدود ۱۱۰۰ ق . م میباشد ، وبطریق اولی تلمذ پیامبر ایران نزد یکی از شاگردان ارمیا ممتنع است.

۴ - عزیر - عزیر نام عربی عزرا [۱] (امدادویاری) پیامبر و کاتب مشهور بنی اسرائیل است که با ارتخشتره (اردشیر - ودرتورية «کتاب نحميا [۲]» ارته خشتته [۳]) اول، پسر خشایارشا ، پادشاه هخامنشی (۴٦٦ ق . م [۴] - ٤٢٤ ق . م [۵]) معاصر بود و در سال ٤٥٧ ق . م به پیشوائی گروه بسیاری از اسیران یهودی باورشلیم مراجعت کرد (کتاب عزرا) در تورية بنام اوست [٦] وحاوی بسیاری از نکات تاریخی زمان کوروش وداریوش وارتخشیر اول است [۷]. چنانکه گفته شد آیهٔ ٢٦١ از سورهٔ بقره را برخی ازمفسران درمورد عزیر نازل دانسته‌اند - درسورهٔ نهم (توبه) آیهٔ ۳۰ آمده .

«وقالت اليهود عزير بن الله وقالت النصارى المسيح بن الله ذلك قولهم بافواههم يضاهئون قول الذين كفروا من قبل ، قاتلهم الله انى يؤفكون [۸]».

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

سرزمین فلسطین بسپارند وازمردم کسی آنجا نمانده پس بفرمود در سرزمین [illegible] ، میان بنی‌اسرائیل ندا کردند که هرکس میخواهد بشام برگردد مراجعت کند و یکی از آل داود را برایشان شاه کرد وبدو فرمان داد که بیت المقدس را تعمیر کند و معبدش را [illegible] بنماید پس بنی اسرائیل برگشتند وآبادش کردند و خدا چشمان ارمیا را بگشود، پس بشهر نظر افکند که چگونه آبادی رها شده است و در [illegible] دیدگاه کرد که صد سال تمام بپایان رسیده، سپس خدا او را برانگیخت وی گمان میکرد که دو ساعتی بیش از [illegible] نشده باشد - او شهر را خراب شناخته بود و چون بدان نظر افکند گفت دانستم که خدا برهر چیزی تواناست.

(۱) Ezra (۲) Nehemiah (۳) Artaxshathra

(٤) تاریخ قتل خشایارشا. (٥) بعضی ٤٢٥ نوشته‌اند (ر.ک. ا . ب ج ۲ ص ۹۵۱).

(٦) L.XX., E.B. (۷) ا . ب ج۲ص ۹٤٦ ببعد. (۸) یعنی: یهودیان گفتند که عزیر پسر خداست و نصاری گفتند که مسیح پسر خداست . این گفتار ایشانست بدهانهایشان گفتار خود را با گفتار کسانیکه ازپیش کافر شدند، همانند میسازند خدا آنها را بکشد ، چگونه از حق بسوی باطل انصراف یابند؟

اما انتساب شاگردی زرتشت نزد عزیر نیز ممکن نیست چه وی معاصر سومین پادشاه هخامنشی ودرقرن پنجم ق . م میلاد میزیست [۱] واین تاریخ متأخر اززمان زرتشت (حتی طبق تاریخ سنتی) است .

آئین مزدیسنا و مذهب موسی

برخی ازخاورشناسان ودانشمندان [۲] خواسته‌اند بااینگونه نسبت ها ثابت کنندکه آئین مزدیسنا ، یاقسمتی از آن مقتبس و مأخوذ از آئین موسی است. ناگزیر باید در اینمورد سخن برانیم :

موسی وزرتشت هریك بالاستقلال قوم خودرا بپرستش **یهوه** و**اهورا** راهنمائی کردند . دراعصاریکه این دو پیغمبر برخاستند بهیچوجه آریائیان وبنی اسرائیل بیکدیگر نزدیك نبودند تاعقایددینی یکی ازآنها دردیگری بتواند نفوذ کند . امابعدها بواسطهٔ تماس یهودیان باایرانیان دربابل، برخی ازعقاید یکدیگررا اخذکردند وبویژه بسیاری از اصول آئین زرتشتی داخل دین یهود گردید واز آنجا بدیگرادیان سامی نفوذکرد ازاین قبیل است اصول معاد وقیامت ومسئلهٔ حساب وکتاب ومیزان وپل صراط وبهشت وبرزخ ودوزخ .

باید دانست که پس از فتح بیت المقدس بدست پادشاه بابل بختنصر Nabukadnezar ، یهودیان اسیر شده ببابل آورده‌شدند ، سپس کوروش مؤسس سلسلهٔ هخامنشی در سال ۵۳۸ ق . م بابل را فتح کرد و بیهودیان اجازه داد دوباره باورشلیم برگردند وکلیهٔ آلات وظروف طلا ونقرهٔ معبد مقدس راکه بابلیان غارت کرده بودند بآنان مسترد داشتندوبا وجوه خزینهٔ دولت ایران باردیگرمعبد را برپاکردند (فرمان کوروش درزمان داریوش دوم متوفی ۴۰۴ق.م اجراء شد) [۳] ، داستان استخلاص یهود بدست کوروش درتورية (کتاب عزرا) مشروح است. دراین ایام بود که یهودیان و ایرانیان باهم محشور شدند واز آئین وآداب یکدیگر اطلاع یافتند .

(۱) E-B. , E-F. (۲) مانند دارمستتر. (۳) مجلهٔ آموزش وپرورش سال ۱۵ ش ۸ و۹و۱۰ مقالهٔ (شاهان کیانی وهخامنشی درآثار الباقیه) بقلم نگارنده .

منظور از تذکر اینواقعهٔ تاریخی آنست که دانسته شود ایرانیان ویهودیان پیش از تاریخ مزبور از کیش هم اطلاعی نداشتند ـ موسی وزرتشت هردو خود راپیغمبر وفرستادهٔ خدا خواندند . باوجود این شباهت عمده درمیان دوپیغمبر باز فرق بزرگی درآئین آنهاهست : بقول توریة،خدائیکه خود را بموسی نمود همان خدائی است که پیشتر خود را بنی‌اسرائیل ظاهر ساخت ـ موسی با سنت قدیم قوم خود قطع رابطه نکرد ، بلکه همان را پیروی نمود وترقی داد ـ آئین وحدت موسی مربوط است بدانچه درسنت ابراهیم حنیف آمده است ، خدای پسر عمران همان خدای ابراهیم واسحق ویعقوب است که قوم بنی‌اسرائیل پیش از موسی هم می‌پرستیدند ـ امازرتشت درمیان آریائیان بکلی دین جدیدی آورد ، خدائیکه او بقوم خود موعظه کرد تاآن روزکسی نشنیده بود ـ وی یکباره باسنت قدیم آریائی پیوند بگسست ، اسامی کهنه را منسوخ وبنای آئین قدیم را متزلزل ساخت وباجرأت زائدالوصفی گروه خداوندان قوم را از تخت عزت فرودآورد وخود ازنو بنائی استوار ساخت و جز اهورا کسی را قابل ستایش ندانست.(۱)

بدیهی است که قرنها پس از زرتشت و بعبارت دیگر پس از آمیزش یهود با ایرانیان، ازتاریخ مذکور ببعد ، همچنانکه برخی‌از اصول آئین مزدیسنا در دین‌یهود تأثیر کرد ، بالعکس برخی از مراسم دین ایشان نیز درآئین زرتشت وارد گردید که شرح آن از حوصلهٔ این وجیزه خارج است (۲)

هویت زرتشت در نظر نویسندگان ایرانی

زردشت و ماراسپند

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص نوشته(۳) ،

«حمزهٔ اصفهانی این مرد (۴) را آذرباد همیخواند در عهد ساسانیان . وخدای دانتربدانست »

(۱) گاتها چاپ اول ص ۴۱-۴۲. (۲) رک : Z - A. Vol.3 (۳) ص ۵۱.
(٤)زرتشت

این گفتار بکلی اشتباهست ، چه آذر باد پور ماراسپند از موبدان بزرگ زمان ساسانی و خود از پیروان متعصب آئین زرتشت پیامبر است .

نام آذرباد و آذرپات و آذربد که از اسامی معمول ایران باستان بوده دراوستا آترپاته Aterepâta آمده، درفروردین یشت بند ۱۰۲ فروهر پاکدین آترپاته ستوده شده است - لغة این کلمه بمعنی (پناهندهٔ آتش) است ودرنوشته‌های مورخان یونانی (آتروپاتس) ضبط شده - در پهلوی آتورپات Atûrpât (بهیأت های مختلف) آمده . نام دوم که ماراسپند ومارسپند وماراسفند هم نوشته شده، دراوستا منثره سپنته Manthra Spenta آمده و لغة بمعنی کلام مقدس میباشد - بیست ونهمین روزهر ماه نیز مارسپند یامهراسفند نامیده میشود . انوری گوید :

تاکه در نطع دهر دربازیست   رخ بهرام و اسب مهراسفند.(۱)

در کتب دینی غالباً از آتورپات مارسپندان Atûrpât Marispandân یاد شده - درفصل ۳۳ بند هش که سلسلهٔ نسب برخی ازموبدان بزرگ ذکر شده در بند سوم آن ، سلسلهٔ نسب آذرباد مهراسپندان رابمنوچهر میرساند(۲)- نظر باین نسب نامه ، آذرباد به بیست ودو پشت بمنوچهر نبیرهٔ فریدون می‌پیوندد ، چنانکه میدانیم سلسلهٔ نسب پیامبرایران زرتشت نیزبچهارده پشت بمنوچهر میرسد . درروایات داراب هرمزدیـار مندرجست : «موبدان موبد آذرباد مهراسفندان از سوی پدر از تخمهٔ زراتشت اسفتمن بود واز سوی مادر ازخاندان گشتاسب شاه.» (۳)-درسنت دینی نیز پیشوایان روحانی باید از خاندان زرتشت وازپشت ایسدواستر-بزرگترین پسرپیامبر که خود نخستین موبدان موبد بوده - باشند .

در کتب دینی پهلوی ازخدمانی که آذرپادبدین کرده،یاد شده است.درآخرین فصل کتاب سوم دینکرت ودرآغاز کتاب چهارم وکتاب هشتم آن ، شرحی راجع بجمع آوری اوستا توسط اومندرجست.همچنین دربیشتر کتب دینی پهلوی وپازند آمده:«پس

(۱) رك : روز شماری در ایران باستان بقلم نگارنده، تهران ۱۳۲۵.   (۲) رك : خرده اوستا ص ۳۱.   (۳) روایات داراب هرمزدیار، چاپ بمبئی باهتمام اونوالا ج ۱ ص ۵۰.

ازآنکه آذرباد اوستا را مرتب ساخت، برای رفع اختلاف و جهت جلب اعتمادمردم سوگندیادکرد.» درکتب‌روایات داراب‌هرمزدیار نوشته‌شده: «موبدآذرباد مهرسفند گفت اگر شما را براستی ودرستی دین پاك ونیك مزدیسنا شکی است، من سوگند یادکنم - کسانیکه اندك تردیدی‌داشتند گفتندکه چگونه سوگند یاد کنی؛ آذرباد گفت‌آنچنان‌که نه من روی بگدازید ومن در نزد شما سروتن بشویم. آنگاه روی گداخته بروی سینهٔ من بریزید، اگر من سوختم شما راست میگوئید واگر نسوختم من راستکردارم وشما را بایدکه دست ازکجروی بدارید وبدین مزدیسناپایدارمانید. پس‌گمراهان این شرط پذیرفتند. آذرباددرپیش هفتادهزارمردسروتن بشست‌ونه من روی‌گداخته برسینهٔ او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید. پس‌از همه شبهه‌برخاست وبدین پاك بی‌گمان شدند واعتراف کردند.»

درکتاب هفتم دینکرت، فصل ۵ بند ۵ مندرجست: «ازاین پس رسم سوگند یادکردن درمیان پیروان زرتشت بماند - از آن رسوم است ریختن فلزگداخته بروی سینه، چنانکه آذرباد مهرسفندان کرد وبواسطهٔ آن اختلافات دینی را از میان برداشت.»(۱)

درفصل اول اردای ویرافنامه، پس از ذکر شرحی از ستمهای اسکندر ملعون وپراگنده شدن اوستا ومتزلزل شدن ارکان دین آمده: «تا آن‌زمان‌که آذرباد مارسپندان نیك پرورد انوشه‌روان بزاد (که بنابروایت دینکرد) روی گداخته او برریخت، و چند داستان وداوری بابدکیشان ومخالف گروشنان(۲) کرد.»(۳)

در زند بهمن یشت فصل ۳ بند ۲۵ آمده: «آذرباد پروز بخت و آراینده دین راستین از آزمایش روی گداخته، گمراهان را براه‌راست آورده.»(۴)

(۱) S.B.E. Vol. XLII, p. 74. (۲) نوشتن. (۳) ارداویرافنامه ترجمهٔ [illegible] تهران ۱۳۲۵ ص ۲۱ (در: یادنامهٔ پور داود ج [illegible] بچاپ رسیده)

(4) Zand-i Vohuman Yasn by Behramgore Tahmuras Anklesaria. Bombay 1957, p. 105.

نظیر این عبارات در رسالهٔ شایست نشایست [۱] و رسالهٔ شکند گمانیك ویچار [۲] تکرار شده .

حمزهٔ اصفهانی نوشته [۳] : «وفی زمانه (ای فی زمان شابور ذی الاکتاف) آذرباد الذی اذیب الصفر علی صدره.»

دراین عبارت حمزه بهیچوجه زرتشت را با آذرباد مقایسه نمیکند ومعلوم نیست مؤلف مجمل التواریخ از کدام کتاب حمزه چنین استنباط کرده است ؟ ازسوی دیگر در یك نسخهٔ خطی مجمل التواریخ (محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ٤٥) قول حمزه را عیناً چنین نقل کرده (بدون آنکه بزرتشت اسناد داده باشد): «آذرباد نامی بیامد و بیش او مس بر سینه گداخت وهیچ آسیب نرسیدش .»

تعلمات قصار و پندهائی بآذرپاد منسوبست بنام (اندرز آتور پات امهرسپنت) بزبان پهلوی که در جزو متون پهلوی [٤] بچاپ رسیده وترجمهٔ آن نیز بنظم و نثر توسط آقای بهار منتشر گردیده. [٥]

زرتشت سپیتمان و زرتشت آذرپاد

باید دانست که آذرپاد مهراسپندانرا پسری بود بنام زرتشت و او را نیز پسری بود بنام آذرپاد ، که هردو در زمان ساسانیان موبدان موبد بودند ـ در چهار قرن و نیم پس از زمان آذرپاد مهراسپندان ، باز موبدانی از خاندان وی پیشوای دینی ایران بودند [٦]. بنا بر نامهای اخلاف وی: **زرتشت آذرپاد** و **آذرپاد زرتشت** و همچنین کرامات منتسب بآذرپاد مهراسپندان وتدوین خرده اوستا توسط او وخدماتی که در راه احیای آیین انجام داده بود [۷] ، ونیز انتساب سلسلهٔ نسب وی بپیامبر ایران ، همهٔ این موجبات باعث شد که اورا بازرتشت سپیتمان خلط کردند .

اما قول مؤلف مجمل التواریخ والقصص [۸] : «اندر عهد گشتاسب **زردشت** بیرون

(۱) فصل ۱۵ بندهای ۱۵ و ۱٦. (۲) فصل ۱۰ بند ۷۰. (۳) چاپ برلین ص ۳۷.
(٤) چاپ بمبئی ص ۵۸ ـ ۷۱ ـ ۱٤٤ . (۵) مجلهٔ مهر سال دوم ص ۳۱۷ ـ ۷۲۳ ـ ۸۱۸. (٦) رك: خرده اوستا ص ۳۰ ـ ٤۱. (۷) چنانکه دارمستتر ویرا «مجدد ومحیی آیین نوین مزدیسنا» مینامد (رك : Z - A . Vol·III) (۸) ص ۹۲.

آمد، و گشتاسب دین وی بپذیرفت و گویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام.»
وهمچنین بیتی که دربعض نسخ شاهنامه ثبت است: (۱)

نهم پور زردشت پیشین بد اوی ... براهیم پیغمبر راستگوی

بدینطریق حل میشود که راویان نخست زردشت سپنتمان را با ابراهیم خلیل (بمناسباتی که ذکر شد) خلط کرده‌اند وسپس بنابروایت سلسلهٔ نسب آذرباد مهراسپندان زردشت پسر او را همان زردشت مؤسس مزدیسنا پنداشته‌اند، چه طبق نسب نامه ای که در همین بخش ثبت شد، از زردشت سپنتمان تا منوچهر چهارده پشت و خود زردشت پانزدهمین است وطبق سنت آذرباد به بیست ودو پشت بمنوچهر میرسد وخود او بیست وسومین است، وبنابراین آذرباد بهشت پشت بزرتشت سپنتمان میرسد وپسر آذرباد یعنی زرتشت آذرباد مهراسپندان بنه پشت بزرتشت مؤسس مزدیسنا می پیوندد.

بنابراین استدلال، گویندهٔ بیت منسوب بفردوسی ومؤلف مجمل التواریخ ومآخذ آنان، زرتشت آذرباد را بزرتشت سپنتمان نیز خلط واشتباه کرده‌اند

هدایت درانجمن آرا آورده.

وخشور سیمباری

«عقیدهٔ فارسیان ایران آنست که او [زردشت] پیغمبر بزرگوار وحکیم زبردست شمار بوده [illegible]

چنانکه پیش از و بر اول پیغمبر عجم مه آباد که او را آذر هوشنگ نیز گویند. و زردشت را وخشور سیمباری (۲) گویند یعنی پیغمبر رمز گوینده [illegible]»

مؤلف مزبور در این گفتار تحت تأثیر کتب مجعول دساتیر واقع شده [illegible] قابل اعتنا نیست. کلمهٔ وخشور (vaxshū-bara) مرکب است از وخش از مصدر vak بمعنی گفتن واز همان ریشهٔ vox لاتینی و voix فرانسه و voice انگلیسی است و(بر) از مصدر bar بمعنی بردن است که در پارسی (بر) [illegible]
بشمار میرود پس وخش ور را که در پارسی [illegible]
را مضموم وخود آنرا ساکن خوانده‌اند [illegible] (سخن) [illegible]

(۱) رك: همین بخش ص۹۱ (۲) با (ب) در حرف [illegible]

بمعنی پیامبر است ـ اما کلمهٔ (سیمباری) کـه منسوبست به (سیمبار) معلـوم نیست از چه ریشه ایست . در (فرهنگ دساتیر) این لغت نیامده (۱) ولی در دبستـان المذاهب آمده (۲) :«غیر از زردشت برخلاف آبادکس ازینطایفه حرفی نزده ویزدانیان آنرا هم تأویل ساخته بنابر مه آباد تطبیق میدهند، لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی نبی رمز گوی .» . برهان‌قاطع ذیل «سیمیار» (۳) نوشته : « بروزن پیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند ، یعنی شخصیکه چیزهارا بایما واشاره خاطر نشان کند. » (٤) و پیـداست که در عبارت انجمن‌آرانیـز همین لغت مراداست ،چه و خشور سیمباری را بمعنی « پیغمبر رمز گوی » آورده است .

سیمیارنیز درکتب معتبر نیامده، ولی میتوان تصور کرد که (سیمیاری) مصحف (سیمیاوی) منسوب بسیمیا (ازعلوم مخفیهٔ قدما در ردیف کیمیا) باشد وچون زردشت را مورخان اسلامی ساحردانسته‌اند این‌انتساب بدوداده شده (٥).

زردشت در استخر

مؤلف نظام التواریخ نویسد (٦) :

«در زمان او (۷) زردشت پیدا شد ومردم بدین مجوس دعوت کرد وازدین صابیان بازداشت ودرکوه نشست و استخر مقـام خود ساخت ودرین کوه دخمه‌هاوصورتها بود (۸) ومدفن ملوك عجم بیشترآنجاست» . (۹)

---

(۱) رك : دساتیر ص ۲٤۹ ـ ۲٥٤. (۲) ص ۱۱. (۳) با (ی) در حرف چهارم. (٤) و نیز برهان جامع چنین آورده . (٥) سیمیااز کلمهٔ یونانی Semeion بمعنی نشانه‌وهمریشهٔ سیمیاست [رك : تفسیر الفاظ‌الدخیلة فی‌اللغة العربیة: سیمیا] ومحمدبن محمودآملی درنفایس الفنون ،فن دویم از مقـالهٔ چهارم (از قسم دویم در علوم اوایل) در «اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند» ازآن بحث کرده و گفته است :«وآن عبارتست ازعلوم باموریکه‌انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخـالف عادت بود یا منع آنچه موافق‌آن باشد ...» [نفایس الفنون ج۲ ص ۱۱۰] (٦) چاپ تهران باهتمام‌آقای کریمی ص۱۸. (۷) مراد گشتاسبست. (۸) مرادنقوش وسنگ نبشته‌های تخت‌جمشید است. (۹) مثل نقش رستم کـه آرامگاه افراد خـاندان داریوش است .

مؤلف تبصرةالعوام نیز نوشته (۱): «زردشت نبی‌مجوس از آذربایجان بود ودر فارس اقامت داشت.» - بطوریکه گفتیم زرتشت از شمال غرب ایران بود و بکلی باید از جنوب منصرف شد زیرا زبان جنوب (که درسنگ نبشته های هخامنشی) می‌بینیم با زبان اوستا کاملا فرق دارد، اگرچه هردو از یک اصلند ولی دو لهجهٔ مختلف بشمار میروند.

بدیهی است که مؤلفان مزبور،نظر باینکه پایتخت پادشاهان عجم را در استخر میدانسته اند(۲)تصور کرده‌اند که زرتشت نیز در آنجا اقامت داشته،و از طرف دیگر چون طبق روایات داستانی، در زمان لهراسپ پایتخت ببلخ منتقل شده و گشتاسب نیز در آنجا مقیم بود از اینرو قاضی ناصرالدین نوشته: «گشتاسف بدین زردشت بگروید و باستخر آمد ودر آنکوه بنشست . . . ودرینجایگاه آتشکده‌ها ساخت.»(۳) - درصورتیکه در سنت زرتشتیان وروایات ملی وشاهنامه چنین نسبتی بگشتاسب وزرتشت داده نشده وشاید آتشکدهٔ آذرفرنبغ (یا آتشکدهٔ فارس) که درمیان مسلمین شهرتی بسزا داشته(۴) مؤید این تصور گردیده است.

انتساب شعبده

مؤلف مجمل التواریخ نویسد (۵): «زردشت پیش وی (۶) آمد ودعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد. ودین همی [illegible] شعبدها نمود تا گشتاسف او را بپذیرفت. و گویند برهنه برقفا خفت وبفرمود تا ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و بر سینهٔ وی [illegible] خوار، در آنجایگاه بر، دانه دانه بفسرد که هیچ موی را [illegible] نسوخت»

مؤلف تبصرةالعوام نوشته (۷): «حال او (۸) چنان بود که وی عارف بنجوم و طلسمات ومخاریق نیث دانستی ودر زیر زمین خانه‌ای بساخت و [illegible] در آن جمع کرد وبعد از آن تن برنجوری داد و پسر خود را گفت که چون من [illegible]

(۱) چاپ مجلس تهران ص ۳٦٤ - چاپ دوم مصحح آقای اقبال ص ۱۳ - ۱٤ (۲) چونکه در شاهنامهٔ فردوسی در زمان کیخسرو پایتخت [illegible] (۳) مجمل التواریخ ص ۱۸. (٤) [illegible] بخش ٤ بند ۲. (۵) [illegible] ص ۵۱. (٦) [illegible] گشتاسب (۷) چاپ مجلس تهران ص ۳٦٤ - چاپ مصحح آقای اقبال ص ۱۳ ، ۱٤ (۸) مراد زرتشت است.

جنب همانزمین بکن وچنان کن که من آن سردابه را توانم دید. پس زردشت تن بمرگ نهاد وپسر او را بجنب آن سردابه برد ، چنانکه فرموده بود ، چون خلق باز گشتند درآن سرداب رفت ومدتی آنجا بنشست وبعد از آن بیرون آمد وکتابی بیاورد که آنرا زند و پازند خوانند وگفت خدای مرا زنده گردانید و برسالت شما فرستاد. مجوس ویرا قبول کردند وگویند وی رسول یزدانست وگویند گشتاسب واسفندیار او را حبس کردند وزردشت معجزه ها نمود تا او رارها کردند.»

مؤلف برهان نویسد : «گشتاسب علماء را جمع نمود، ایشان از وی [1] معجزه خواستند ، زردشت گفت تا مس بگدازند وبرسراو ریزند [2] چنان کردند چون او داروئی ساخته بود وبر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری باو نمیرسانید ، گشتاسب واسفندیار بملت او درآمدند.... وعلم نجوم را خوب میدانست . مدتی مسافرت کرد ، وباحکمای مصر وشام وروم وهند ، صحبت داشت [3] وازیشان نیرنجات وطلسمات آموخت.»

کلیهٔ این انتسابها ناشی ازتخلیط شخصیت (زرتشت) با (آذرپاد مهراسپندان) است که چنین کراماتی را بدو نسبت داده‌اند وذکر آن گذشت وحاجت بتکرارنیست.

انتساب پیسی

طبری در تاریخ خود پس از ذکر شاگردی زرادشت نزد یکی از تلامذهٔ ارمیا نویسد [4] :

«فخانه ، فکذب علیه فدعا الله علیه ، فبرص فلحق ببلاد آذربیجان ، فشرع بها دین المجوسیة.»

یعنی: زرتشت او را خیانت کرد، پس ویرا تکذیب فرمود وبراو نفرین کرد. وی بمرض برص مبتلا گردید وبشهرهای آذربایگان رفته آئین مجوس را درآنجا بنیاد نهاد.

---

(۱) زرتشت. (۲) درایران باستان مرسوم بود که داوران برای کشف حقیقت مدعی علیه را تحت شکنجه‌ای قرار میدادند و اینعمل را باصطلاح زبانهای اروپائی Ordalie ودر پهلوی (ور) گویند، ازینقبیل است آزمایش کیکاوس پسرخود سیاوش را. (۳) معلوم نیست که سند مسافرت زرتشت بروم وهند چه بوده ؟ (٤) چاپ مصر ج ۱ ص ۲۸۲.

بلعمی در تاریخ خود، که ترجمه گونه ای ازتاریخ طبریست (۱) پس از ذکر شاگردی زرتشت نزد عزیر نویسد (۲):

« و مغانرا یکی پیغمبر است ایشان او را زارداشت [چنین] گویند که این دین مغی او آورد و دعوی کرد که من پیغمبرم و ایشانرا آتش‌پرستی صواب نمود و بامام این ملك گشتاسب بیرون آمد و او متنبی [در اصل : نبش] بود و ... اصل شاگردی کرده بود مگر شاگردی عزیر را ، و مخالف شده بود او را ، پس آن استاد زرداشت [چنین] را دعاکرد و گفت مرخدای اورا علامتی دهاد (وعلامتی نهاد) خدای عزوجل اورا بروی بر، پیسی [دراصل‌ملیسی] داد و بنی‌اسرائیل اورا ازمیان خویش بیرون کردند وازبیت‌المقدس بدین‌زمین عراق آمد وازعراق ببلخ آمد بدرگشتاسب‌ور به پیغمبری دعوی کرد .»

مؤلف برهان قاطع نویسد : «واو خادم یکی از ملاحده بود (۳) واهل‌فلسطین بسبب دروغ وخیانتی که‌ازوظاهرشده بوداورا اخراج کردندواو مبروص نیز بود، عاقبت بآذربایجان آمدودین مجوس احداث کرد »

واژهٔ پیسی دراوستا پئسه paêsa ودرپهلوی پیسک pêsak آمده این کلمه در اوستا دومعنی دارد نخست بمعنی زینت ونقش دوم بمعنی [illegible]

(۱) باین کتاب بیشتر عنوان [illegible] | [illegible] ص۷۹.] (۲) نسخهٔ خطی آقای دهخدا ص۱۳۳ [illegible] ص ۲۰۶ (۳) [illegible] است که مؤلف برهان [illegible] اولاد [illegible] (٤) [illegible] یکی از پیغمبران [illegible] مسموع حکایت میکند (٤) [illegible] وزن [illegible] ابلق گویند [illegible] (برهان) [illegible] دو رنگ را (کلاغ پیسه) گویند [illegible] هم تحقیق کرده است.

Bartholomae درفرهنگ خود [1] معنی دوم این واژه را جذام Aussatz (بفرانسه lèpre) ترجمه کرده است ، وآن مرضیست ساری که درایام قدیم بیشتر ازعصرحاضرشیوع داشته ولی درآن(برخلاف پیسه)خالهای سفید دربدن ظاهر نمیشود، بنابراین مانند نویسندگان اسلامی ، مناسبتر است که آنرا با برص تطبیق کنیم :

در بحرالجواهر مادهٔ (البرص) آمده [2] : «بیاض یظهر فی ظاهر البدن ویغور و یکون فی سایرالاعضاء حتی یصیرلون البدن کله ابیض ویقال لهذاالنوع المنتشر.» [3]

درشرح اسباب تألیف نفیس بن عوض بن حکیم الطبیب ، درهمین ماده آمده [4]: «بیاض یظهر فی ظاهرالبدن ویکون فی بعض الاعضاء دون بعض، وربماکان فی سایر الاعضاء حتی یصیراون البدن کله ابیض و یقال لهذا النوع المنتشر، و سببه سوء مزاج العضوالی البرودة وغلبةالبلغم علی الدم». [5]

اما پیسی در دوجای اوستا ذکر شده : نخست درآبان یشت بند ۲ آمده :
«ازاین زور [6] من نباید بنوشد نه یك سرته ، نه یك تبدار، نه یك ناقص اعضاء، نه یك سچی ، نه یك کسویش ، نه یك زن ، نه کسی که گاتها نمیسراید ، نه یك پیسی که باید (از دیگران) جدا باشد.» [7]

دوم در وندیداد بند ۲۹ اهورمزدا بجمشید [8] در بارهٔ حیوانات دستور میدهد که آنها را جفت جفت انتخاب کند اما «نه (باید) آنجا سینه گوژ، نه پشت گوژ، نه سست اندام ، نه هاله ، نه . . . [9]، نه فریفتار [10] ، نه درهم وبرهم، نه زن ، نه پیسی-

---

(۱) فرهنگ لغات ایران باستان تالیف بارتولمه ص ۸۱۸. (۲) چاپ تهران مادهٔ مزبور.
(۳) یعنی: برص سپیدئی است که در سطح بدن ظاهر گردد وفرو رود و بجمیع اعضاء رسد تا رنگ بدن تمام سپید شود و این نوع برص رامنتشر گویند. (٤) چاپ تهران ص ۳۷۳و ۳۷٤. (٥) یعنی: برص سپیدئی است که درسطح بدن پدیدار شود و ببعض اعضاء دون بعض سرایت کند ، و بسا بهمهٔ اعضاء رسد چنانکه رنگ بدن تمام سپید شود و بدین نوع منتشر گویند، وعلت آن بدی مزاج عضو وتمایل آن ببرودت و غلبهٔ بلغم برخونست . — نوع منتشر دربرابر (القوباء المتقشر) که رنگ سیاه بدن دهد استعمال میشود. [بحرالجواهروشرح اسباب.] (٦) آب مقدس. (۷) برای شرح لغات مشکل این عبارت رجوع شود: یشتها ج ۱ ص ۲۷۷ ح . (۸) درداستان طوفان عهد جمشید(نظیر طوفان عهد نوح).
(۹) خوانده نمیشود. (۱۰) ناقص بدن.

آنکه(باید) جدا شود ـ نه با هیچیك از نشانهای دیگر ، که نشانه‌هائی هستند که اهریمن بمردم داده .»[1]

این بیماری اگر چه ساری نیست ، معهذا ملل قدیم آنرا بسیار شوم می‌پنداشتند از همینروست که در آبان یشت و وندیداد (که شرح آنها گذشت) آمده که پیسی را باید از دیگران جدا کرد ـ همین موضوع را هردوتس در کتاب اول بند ۱۳۸ آورده «اگر کسی در میان ایرانیان بمرض برص مبتلا گردد نباید در شهر بماند و در انجمنی در آید ـ ایرانیان گمان میکنند که مبتلایان باین مرض گناهی نسبت بخورشید مرتکب شده‌اند ، اگر بیگانهٔ(خارجی) دچار این ناخوشی گردد او را از کشور بیرون میکنند.»

از روایت طبری و بلعمی نیز برمیآید که نزد بنی اسرائیل هم این مرض مشئوم بوده و مبتلایان بدانرا اخراج میکردند ـ آقای پور داود نوشته‌اند[2] «از شبیت اموری نیز چنین بر میآید که ایرانیان خورشید را در پیسه شدن ذیمدخل میدانسته اند[3] جاه‌تو سایه‌ایست که خورشید را بعمر امکان پیسه کردن آن نیست در شمار.»[4]

علت این انتساب ـ چون سپیتمان یا سفیتمان[5] نام خانوادگی زرتشت با سپیدمان (سپیتمان پهلوی) یا سفیدمان پارسی نزدیک است و آن مرکب است از سپید (سپیت درپهلوی) و مان از ادات اتصاف ، یعنی دارندهٔ سپیدی (دارندهٔ [illegible]) ـ [illegible] از طرف دیگر نیز جزء اول این نام (سپی) با (پیس) تشابه دارد[6] لذا [illegible] میانه مورخان تصور کرده‌اند که وجه شهرت زرتشت بسپیتمان آن بوده است که وی مبتلا بپیسی بوده ، و آنرا هم در اثر نفرین پیمبر بنی اسرائیل دانسته‌اند.

زردشت و صاحب البحر

آذری طوسی درجواهرالاسرار در شرح قصیدهٔ [illegible] معروف خاقانی[6] نویسد[7] :

«در زمان گشتاسب دو مرد در بودند یکی را صاحب البحر میگفتند

(۱) نقل از ترجمهٔ خرده اوستا [illegible] پورداود. (۲) یادداشتها ج ۱ ص ۲۲۴ ـ ۲۲۵ ج ۳ [illegible] گوینده از واسطهٔ مرض پیسی با خورشید [illegible] گمان [illegible] که خورشید (با همهٔ عظمت) سایهٔ [illegible] بیماران [illegible].
(۴) نقل از فرهنگ سروری. (۵) [illegible] (۶) [illegible] مراد از دستان زراعت [illegible] (۷) مجموعهٔ [illegible] ص ۳۸۸

ویکی را زردهشت ـ سی‌سال دعوت زحل کردند، تا چنان شدند در خوارق عادات که هرچه خواستندی کردندی ـ دو کتاب ساختند درجادوی و جملهٔ سحرها درو[1] نوشتند وآنرا زند واستا نام کردند وزردهشت دعوی پیغمبری کرد وگشتاسب باوایمان آورد وخلق بدان کتابها کار میکردند تازمان مزدك.»

ازچهاربرادر زردشت[2] نام هیچیك، لفظاً وکتابة ومعناً مناسبتی با صاحب‌البحر ندارد وظاهر لقب صاحب‌المجوس که مؤلفان اسلامی (مانند طبری درظهور زردشت) و ابوالحسن‌علی بیهقی (درداستان‌سرو کشمر)[3] بزرتشت داده‌اند باحذف سین وتحریف، بعدها موجب گردید که آنرا نام برادرش بدانند، اما مراد نویسنده ازدعوت زحل، همان تسخیر کواکب است که ازعلوم مخفیه Sciences occultes محسوب میشده[4] وپیداست که زرتشت برضد فدیه وخوارق عادات وسحر وجادو نهضت کرده[5] ودرسرودهای گاتهای او اثری ازاین موهومات نیست ـ باید دانست که دین زرتشت پس ازمزدك (که درسال ۵۲۸ میلادی بفرمان خسرو اول انوشیروان کشته شد) هم تاپایان سلطنت ساسانیان وحملهٔ عرب، آیین رسمی ایران محسوب میشده‌است[6].

زردشت بزرك، زردشت پیشین، زروان بزرك.

درفرهنگ جهانگیری آمده[7]: «زردشت بزرگ وزروان بزرگ وزرهون، این سه‌اسم از اسمای مبارك حضرت ابراهیم خلیل‌الله است واین اسماء پهلویست.» در برهان قاطع آمده (۷): «زردشت بزرگ ـ بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه‌السلام است وبعضی گویند بزبان‌سریانی» (۸). مولف انجمن‌آرا نوشته (۷): «زردشت بزرگ وزروان بزرك وزرهون . . . زردشت ثانی بزعم فردوسی به نه پشت بزردشت بزرگ میرسد که گفته: نهم پور... (۹) وبعضی گفته‌اندکه مقصود فردوسی از زردشت مه‌آباد

(۱) چنین است دراصل. (۲) رك: جدول شمارهٔ ۲ (۳) تاریخ بیهق ص ۲۸۱.
(٤) رك: نفایس الفنون فی‌عرایس العیون: فصل ٤ در مقالهٔ ٤ از قسم دوم درعلوم‌اوایل.
(٥) رك: گاتها ص۷۱. (٦) رك: دیباچهٔ کتاب حاضر ص ۲ ـ ۸.
(۷) ذیل (زردشت بزرگ). (۸) پیداست که اصل زردشت، زرثوشتره اوستائی است وزرتشت پهلوی است وانتساب آن بسریانی اشتباهست. (۹) رك، ص ۱۰٦ س۳

است که نسب زردشت ثانی بنه واسطه باو میرسیده.»

چنانکه پیشتر گفته‌شد (۱) زرتشت سپنتمان بازرتشت آذرباد (۲) تخلیط‌شده و دومین را بجای نخستین گرفته اند از اینرو پیامبر مزدیسنا را زردشت بزرگ و زردشت پیشین ودرم را زردشت ثانی نام نهادند و پس ازرواج مسلک آذرکیوان و پیروان اواین توهم ایجاد شد که‌مه‌آباد زردشت بزرگ است وزردشت سپنتمان زردشت ثانی، چه در کتاب دساتیر مه‌آباد نخستین پیامبر ایران معرفی شده و کتابی آسمانی بنام اوثبت شده‌است (۳).

اما زروان نام آفریدگار وموجداورمزد و اهریمن درآئین زروان ـ مذهب رایج درعصر ساسانی (٤) ـ است وآن نیز بغلط بانام مؤسس مزدیسنا ـ زردشت ـ خلط شده است. زرهون هم تحریفی است از زروان.

ظاهراً چون آئین زردشت درعصر ساسانیان از اصل خود بسیار دورشده و بصورت زروان پرستی درآمده بود وهمچنین شباهت‌دوکلمهٔ مزبور در دوحرف اول موجب این تخلیط گردیده است.



(۱) رك : ص ۱۰۵ ـ ۱۰٦.   (۲) یعنی زرتشت پسر آذربد ولی بعضها اشتباهاً آذرباد را لقب زرتشت دانسته وآذرباد موبد مشهور عصر ساسانی را زردشت ثانی محسوب داشته اند.
(۳) رك : دساتیر ص ۲ ـ ۳۱ (نامهٔ شت مهاباد) ولی دراین کتب ودبستان المذاهب مه‌آباد را (زردشت بزرگ) نخوانده‌اند.   (٤) ایران، ساسان، ص ۹٤ ببعد.

بخش سوم

اوستا و زند

اوستاو زند-وجه اشتقاق-یادگار های ایران باستان-زبان اوستائی- زمان اوستا - تدوین اوستا - الفبای اوستائی (دین دبیری)- عظمت اوستا - نسکهای اوستا -

کتب اوستا:

یسنا (گاتها) - ویسپرد - یشتها - وندیداد - خرده اوستا.
ایارده - آفرینگان - زند - پازند.

یکی زردشت وارم آرزو بست
که پیشت زند را برخوانم از بر
دقیقی

اوستا و زند

کتاب دینی زرتشت را درادبیات پارسی بنام های ذیل خوانده اند :
اوستا : چو گلبن ازگل آتش نهاد وعکس افکند

بشاخ او بر، دراج گشت وستا خوان خسروانی

ابستا : همچو معماست فخر و همت او شرح

همچو ابستا ست فنال وسیرت او زند رودکی.

است : که دین مسیحی ندارد درست

همی گبرگی ورزد وزند و است فردوسی

استا[1]، بخواند آنهمه موبدان پیش خویش

[illegible] استا [illegible]

ویزاویستا[2]، بستق[3]، ابستق[4]، ابستغ[5]، ایستا[6]، [illegible][7]، آ[illegible][8]،

(۱) «بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده، تفسیر کتاب زند است؛ و [illegible] باشد که در اصطلاح آتش پرستی؛ تصنیف زردشت است» برهان (۲) [illegible] ص ۱۷
(۳) مجمل التواریخ و القصص ص ۱۲. (۴) «بفتح اول و [illegible] و سکون [illegible] و قافی بالف کشیده ، تفسیر کتاب زند باشد [illegible] کتاب ابراهیم زردشت [illegible] در دین آتش پرستی، وبعضی گویند نام صحف ابراهیم است؛ و [illegible] (برهان در (است)] (۵) «[زردشت] کتابی [illegible] و آنرا (ابستغ) [illegible] و هیچکس [illegible] [illegible] چنین است؛ [او معنی آن بود که [illegible]» [برهان]
(٦) «محقق آنست که استا وابستا کتاب آسمانی [illegible] زردشت [illegible] زند [illegible]» [انجمن آرا].
(۷) مسعودی ، مروج الذهب چاپ پاریس ج۲ ص ۱۲٤ (۸) مجمل التواریخ ص ۱۱-۳۲

افستا،ابستا (۱) ، ستا واز همه معروفتر اوستا (۲) میباشد .

وجه اشتقاق اپرت (۳) گمان کرده است که این کلمه در سنگ نبشتهٔ بغستان (بیستون) بشکل ابشتام Abashtâm موجود است (٤) ولی امروز این عقیده طرفداری ندارد ـ استاد گلدنر (٥) از استاد آندر- آس (٦) نقل کرده گوید: واژهٔ اوستای پارسی و یا اویستاك پهلوی از کلمهٔ اوپستا upasta مشتق است که معنی آن اساس و بنیان و متن اصلی است، درصورتیکه کلمهٔ اخیر را استاد بارتولمه (۷) و استاد ویسباخ (۸) دراوستا و پارسی باستان بمعنی پناه و کومك گرفته‌اند وهمین واژه در تفسیر پهلوی اوستا اپستان شده ودر زبان ارمنی (که ازایرانی بعاریت گرفته شده) اپستن آمده، بمعنی اعتماد ـ دالا (۹) احتمال میدهد که اوستا از مصدر vid بمعنی دانستن (۱۰) مشتق شده ومراد ازآن «معرفت» و «خردمندی» است (۱۱). درهرصورت درپهلوی (اویستاك) یا (اپستاك) و (اوستا) یا (اپستا [illegible]) بکتاب مقدس ایران اطلاق شده (۱۲) و معنی لغوی آنرا متن واساس دانسته‌اند (۱۳)ـ کلمهٔ (اوستا) و مشتقات آن در پارسی نو، ازاین واژهٔ اخیر گرفته شده است .

---

(۱) گاتها چاپ اول ص ٤٦ . (۲) فرهنگهای پارسی و کتب نویسندگان معاصر .
(۳) Oppert آلمانی . (٤) اوستای گلدنر: Awestalitteratur, von Geldner: از Grundriss der Iran. Philologie ص ۲.
(٥) Geldner. (٦) Andréas. (۷) Bartolomae. (۸) Weissbach.
(۹) Dhalla ازپارسیان دانشمند هند، شاگرد جکسن آمریکائی. (۱۰) که نام «ودا» (کتاب مقدس هندوان) ازآن مشتقست. رك: ص ۲٤. (۱۱) Zoroastrian Civilization, p.38.
(۱۲) Pahlavi Texts, by Anklesaria, Vol, 2: Bombay 1913, P. 80. N. 21.
(۱۳) باید دانست که در زبان پارسی باستان دوکلمه آمده است : نخست اوپستا - upastâ [cuneiform] (Keilinschriften, von Spiegel. Leipzig, 1881.) این واژه در اوستا و پارسی باستان هردو، بمعنی یاری کردن و کومك آمده استـچه مرکب است ازپیشوند upa (به ـ بر) و stâ (ایستادن و مقاومت کردن) (رك: فرهنگ بارتولمه ص ۳۹٥) ـ دوم ابشتا Abashtâ [cuneiform] بمعنی قانون آمده (Keilinschriften, von Spiegel.)

یادگارهای ایران باستان

از ایران باستان دو رشته یادگار خطی، بدو زبان مختلف ولی نزدیک بهم باقیمانده است: یکی بزبان جنوب غربی ایران (یعنی پارسی باستان یا فرس هخامنشی) باخطوط میخی بفرمان شاهنشاهان بزرگ هخامنشی، دربدنهٔ سنگهای خارا و کوهها و دیوارهای کوشکها و ظروف ومهرها کنده؛ دیگری بزبان شمال غربی ایران که بخط اوستائی، درکتاب مقدس اوستا نبشته شده. نخستین را از چپ براست ودومی را از راست بچپ می‌نوشته‌اند ـ اولی در روی سنگها ومهرها وغیره منقوش و نسبةً از حوادث روزگار مصون مانده است واینک چهارصد واندی لغت درسینهٔ کوهها بیادگار بما رسیده ـ کهن‌ترین سنگنبشته‌ها ازاریارمنه (پدربزرگ داریوش) و کوروش بزرگ (۵۳۹ ـ ۵۲۹ ق م) و نخستین کتیبهٔ مفصل در کوه بغستان (بیستون) در سال ۵۲۰ ق م بفرمان داریوش بزرگ کنده شده و آخرین نبشتهٔ میخی در فارس بامر اردشیر سوم درسال ۳۵۰ ق م دربدنهٔ قصرشاهی نقش گردیده است.

اما اوستا، که درسینهٔ پیروان آئین مزدیسنا، و یا روی چرم ستوران و کاغذ نوشته شده بود، چنانکه باید محفوظ نمانده ـ از آن نامهٔ باستانی با آنهمه بزرگی امروز فقط ۸۳،۰۰۰ کلمه در اوستای کنونی بیادگار مانده، آنهم نه بخط اصلی قدیم و بترکیب وترتیب دیرین ـ بااینهمه مقدسترین و کهنترین اثریست که از ایران باستان بمارسیده است(۱).

زبان اوستائی

واژهٔ اوستا درعهد ساسانیان و عصر حاضر معرف متون مقدس مذهب زرتشت بوده و هست، و زبانی را که متن اوستا تألیف شده، زبان اوستائی(۲) گویند(۳) این زبان درعصر شاهنشاهی اشکانی و ساسانی، دیگر مورد استعمال نداشته است ـ باید دانست که این زبان با سانسکریت از یکریشه است ـ طبق تحقیقات فقه‌اللغهٔ زبان اوستا و پارسی باستان دو شکل متوازی

---

(۱) گاتها ص ٤٤.	(۲) La Langue de l'Avesta	(۳) رک. زند وستا ج ۱ ص XXXIX.

ومستقل ازیکزبان میباشند ، بعبارت دیگر اوستائی لهجهٔ ایالتی از ایران بوده استو پارسی باستان لهجهٔ ایالتی دیگر .

ازاینکه زرتشت در گاتها بگشتاسب مانند پادشاهی زنده خطاب میکند ، لابد باید بزبانی‌سخن راند که شاه مشرق ایران بدان مأنوس باشد؛ پس باید تصور کنیم که زبان اوستا درمشرق‌ایران هم مفهوم میشده است - برخی از خاورشناسان‌اینزبان را زبان‌باختری (بلخی) باستان[1] نامیده‌اند،بنا بفرضیه ای که زبان‌مزبور معرف زبان اهل باختر (بلخ)- یعنی همانکشوری که گشتاسب‌شاه بتشویق زرتشت، درآن بترویج آئین مزدیسنا پرداخت‌میباشد؛ولی اینفرضیه باطلست‌وطرفداری‌ندارد[2].برخی‌دیگر گفته‌اند که این‌زبان باید زبان مادها باشد ، ولی‌آنرا نیز دانشمندان‌متتبع رد کرده‌اند زیرا از نامهای مادی (دیاکو - هوخشتره و غیره) که باقیمانده این اختلاف پیداست - همینطور زبان اوستارا نباید زبان سکه ها[3] دانست؛بناچار تنها اسمی‌که شایستهٔ آنست همان زبان اوستائی‌است[4].

زمان اوستا

تعیین زمان وقدمت اوستا بسته بتحقیق زمان زرتشت است ، چون هنوز هیچیك ازخاور شناسان ودانشمندان بتحقیق موفق نشده است که زمان پیغامبر ایران را با دلایل تاریخی تحدید کند ، ناگزیر زمان انشاء اوستا نیز همچنان نامعلوم مانده است ، فرضاً اگر تاریخ سنتی (یعنی‌حدود ٦٦٠ق. م) راارزشی‌باشد. باز بخشی‌ازاوستاپس‌ازریگ‌ودا Rig-Vedaو توریهٔ‌یهودیان قدیمترین کتاب دنیاست .

بنا بدلایلی که در بخش‌دوم(زرتشت) گذشت، زمان اوستا را بسیارمتأخرتر از ریگ ودا وتوریهٔ نباید تصور کرد: عهد سرود های ریگ ودا را از ۱۵۰۰ سال ق . م نمیتوان‌پائین‌تر آورد‌ونظر‌بشواهد‌تاریخی وجغرافیائی‌قدمت آنهاتابدو هزاروپانصدسال

---

(۱) Vieux bactrien. (۲) رك : زند اوستا ج ۱ ص XL وص XXXVII.

(۳) Skiths یا سکه ها طایفه ای از آریائیان غارتگر بودند که نام آنها در سنگ‌نبشتهٔ بغستان‌مذکوراست. (٤) نقل ازیادداشتهای آقای پورداود.

پیش‌ازمسیح هم‌میرسد .امابنابمفاد کتاب‌توریة موسی‌درسال ۱۵۰۰ق.م‌ازمصرخارج‌شد.

اگر از علائم دیگر صرفنظر کنیم‌وفقط زبان‌گاتها را دلیل مدت آن بشماریم، بقول بارتولمه نباید مدت درازی بین عهد هندو ایرانی و گاتها قرار دهیم.نه آنکه گاتهاتنها بواسطهٔ زبان ویژهٔ خود دلیل قدمت‌خویش میباشد، بلکه کلیهٔ بخشهای‌اوستا دارای نشانه‌های روزگار بسیار کهنست، در اوستانه از مادها نامی درمیانست ونه‌از پارسیان. ساکنان ایران هنوز آریائی‌نامیده میشوند و کشور آنان سرزمین آریا نامدارد. درمیان این آریائیان‌هنوزپول‌وسکه‌ای معمول نیست. معامله باخودجنس مثل‌گوسفند وگاووا‌سب واستر واشتر انجام میگیرد.مزدپزشك وآتربان(پیشوای مذهبی) باجنس پرداخته میشود - عهد اوستا متعلق بعهد برنج bronze میباشد هنوزباآهن سروکاری ندارند،باآنکه دراوستاغالباً ازآلات فلزی برای جنگ گفتگو کرده‌اند در گاتها بهیچوجه از آهن یاد نشده. استعمال نمك هم نزد آریائیان غیر معمولست همین نمکی که امروز از استعمال آن ناگزیریم، آریائیان عهد اوستا مانند برادران هندوی خویش باآن آشنائی نداشتند، چه در ودا هم ازنمك نامی نیست واسم نمك‌درمیان هردوملت بکلی‌ساختگی وجدید است وحتی درنزد هندوان نام این جوهر ازنم ورطوبت مشتق است(۱).

چنانکه گفته‌شد درهیچ جای اوستا ازهگمتانه (همدان) که از قرن هفتم پیش ازمیلاد پایتخت ایران، وشهر معروف دنیا بود نامی نیست. گذشته از پایتخت بودن هگمتانه، بقول‌پلوتارخس‌شهرمزبورمرکزروحانیت‌ایران‌بشمارو‌انجمن‌مغان‌بود. دراوستا از شهرهای قدیم فقط از بابل (بوری Bawray) نام برده شده‌است (۲)

(۱) شایان [illegible] موضوع را هم بتوان دلیل قدمت بودن زمان اوستا [illegible]

(۲) از بین نه دیگری در اوستا آمده و آن رنگها Raugha [illegible] بعضی گذر عصر پهلوی آنرا (ایران) دانسته‌اند ولی طبق تحقیقات دانشمندان رنگها نه رود دانستنی است که در پهلوی (ارنگ) یا (وه رود) خوانده شده و با رود جیحون تطبیق گردیده. درخصوص [illegible] رك: اوستا، یشت ۵ (آبان یشت) بند ۲۹ - یشت ۱۰ (مهر یشت) بند ۱۰۴.

سراسر اوستا حاکیست از قومی بسیار ساده و دارای همان مشخصات زندگانی اولیهٔ آریائیان اصلی ـ بقول خاورشناس معروف هلاندی تیل Tiele زمان اوستا را پائین تر از ۸۰۰ سال قبل از مسیح نمیتوان قرار داد و از سوی دیگر نظر بقدمت زبان گاتها، این جزء اوستا را نیز باید چندین صد سال دیگر بالا برد، چه قرابت زبان اوستا با زبان سانسکریت، و همانندی کامل دستور این دو زبان، قرابت عهد آن دو را ثابت میکند، چنانکه برای نخستین بار بورنوف (۱) دانشمند سانسکریت دان، از روی قواعد و قوانین سانسکریت تحقیق علمی اوستا را بنیاد نهاد و چون عهد سرودهای ریگ ودا (سانسکریت کلاسیك) از ۱۵ قرن قبل از میلاد پائین تر نیست، عهد کتب مقدس اوستا، بویژه گاتها از این قرن نباید زیاد دور باشد.

دلیل دیگر قدمت اوستا نام خدای مزدیسناست چه در گاتها اسم خداوند، مزدا اهورا و بسا مزدا جدا از اهورا استعمال شده. مرور قرن لازم بود تا این دو کلمه بهم پیوندد و ترکیب رسمی اهورمزدا را (که از سال ۵۲۰ ق.م غالباً در کتیبه‌های داریوش بزرگ بکار رفته) و یا اهورمزده (که در دیگر بخشهای اوستا استعمال شده) بخود بگیرد.

تدوین اوستا

ناگزیر سرود ها و نیایشها و نمازهای اوستا مدت زمانی، چنانکه عادت پیشینیان بود از سینه بسینه میگردید، تا آنکه بخطی (باقرب احتمال آرامی) نوشته شد ـ درچه زمان این کار انجام گرفت؟ بتحقیق نمیدانیم ـ همینقدر میتوان گفت که کتاب مذهبی ایرانیان در ۵۰۰ سال پیش از مسیح تدوین شده بوده.

الفبای اوستا یا دین دبیری

چنانکه گفتیم زبانی که کتاب مقدس مزدیسنا بدان تألیف شده زبان اوستا نامیده میشود (۲) وخطی را نیز که اوستا بدان نوشته شده، باید خط اوستائی نامید و معمولا خاورشناسان آنرا زند مینامند. در تسمیهٔ خط مزبور نیازمند بتقلید از این اصطلاح نابجا نیستیم (۳) اینخط را

(1) Eugène Burnouf.

(۲) نه زبان زند بطوریکه خاورشناسان نام داده‌اند.

(۳) چه حتی خاورشناسانی (مانند دارمستتر) که آنرا بکار برده‌اند عدم صحت آن را گواهی داده‌اند: رك گاتها ص ۴۷.

نویسندگان اسلامی دین دبیره و دفیره و دفتریه یاد کرده اند و ما امروز آنرا باید (دین دبیری)بگوئیم ـ ابن مقفع در جزو خطوطیکه درایران پیش از اسلام معمول بوده مینویسد که اوستا بخطدین دبیری نوشته میشد ـ مسعودی نیز الفبای اوستا را دین دبیری ذکر کرده گوید که آن شامل ۶۰ حرفست ـ نظر باعتبار مسعودی و ابن مقفع و ترکیب خود کلمه شکی نمیماند که درزمان ساسانیان ، الفبای اوستا را (دین دبیریه) میگفتند چه کلمهٔ دبیر بسا با واژه های دیگر پیوسته ، یکدسته از لغات پهلوی آنعهد را تشکیل میداد مثل : ایران دبیر ، یا دبیران مهشت (رئیس مستوفیان) و شهر دبیر (یکدرجه پائین تر از ایران دبیر .)

در آغاز دورهٔ ساسانیان دو قسم الفبا ، هر دو از ریشهٔ سامی (آرامی) در ایران معمول بوده : یکی از آنها را برای تشخیص پهلوی شمالی با کلدهٔ (۱) و یـ آذری (۲) نامیده اند ـ چند سنگ‌نبشتهٔ قدیم‌عهد ساسانیان بااین‌الفبا برای‌ما باقیمانده حدس میزنند که زمان اشکانیان نیز اوستا باهمین الفبا نوشته شده است ـ دوم‌موسوم است بپهلوی‌ساسانی که بتدریج جای اولی را گرفته منسوخش کرد ـ ازروی‌سکه ها و نگین انگشتر ها و ظروف ونسخ خطی دوام آنرا تا قرن چهاردهم میلادی. میتوان ثابت کرد ـ دراین الفبا مانند الفبای کنونی اعراب حرکات داخل حروف نیست و این خود اشکال بزرگی است برای تلفظ درست کلمات ـ وگذشته ازاین هرحرفی از آن، چند قسم خوانده می شود مثلا یك حرف و علامت « ۱ » را و ـ ن ـ ر ـ ل میتوان خواند .

چون در زمان ساسانیان ، زبان اوستا متروك شده بود ، اگر آنرا بخط پهلوی مینوشتند تلفظ درست کلمات مقدس میسر نبود ازاین‌رو چاره‌ای اندیشیده در الفبای معمول تصرفاتی کردند ومانند الفبای یونانی حروف مصوت را داخل حروف غیرمصوت نمودند.

(۱) و آن نیز اصطلاحیست تازه که نظر بمعروفیت ایران با کلمه و [illegible] زبان کهنهٔ ایران [illegible] آمده. (۲) لهجهٔ آذری ـ کنون در آذربایجان منسوخ [illegible] رجوع شود بکتاب (زبان آذری) تألیف سید احمد کسروی.

و شاید هم دراین عمل الفبای یونانی سرمشق شده باشد (۱) . الفبای اخیر یعنی دین دبیری باقرب احتمالات در قرن ششم میلادی یعنی چندی پیش از استیلای عرب تدوین گردیده(۲) وهمین خودخدمت بزرگی بایران اسلامی انجام دادچه پس از برچیده شدن شاهنشاهی ساسانی و بهم خوردن اوضاع ایران و دیگرگون گشتن زبان و از دست رفتن خط و نابود شدن دین ، اگر اوستا بخط قدیم پهلوی باقیمانده بود ،قطعاً امروز برای جویندگان معمائی حل نا پذیر بود .

الفبای دین دبیری ، امروز در همهٔ خاور زمین بهترین الفبائی است که موجود است ـ درچند ساعت میتوان آنرا فراگرفت واوستا را درست خواند ـ شمارهٔ حروف آن ٤٤ است (۳) ـ قدیمترین نسخهٔ خطی اوستا که با همین الفبا نوشته شده اکنون در کوپنهاک ، پایتخت دانمارک موجود است و آن در سال ۱۳۲۵ میلادی تحریر یافته است.این نسخه را خاور شناس معروف دانمارکی وسترگارد (٤) با خود از ایران باروپا برد .

عظمت اوستا

اوستا یکی ازکتابهای بزرگ اعصار قدیم بوده، عظمت آن در بیرون ازحدود کشورهای‌مزدیسنانیزشهرت داشته است. مورخ یونانی هرمیپوس (٥) که در قرن سوم قبل از میلاد میزیست ، کتابی در خصوص آئین ایران نوشته بود که امروز در دست نیست ، ولی مورخی رومی موسوم به پلینیوس (٦)که درقرن اول میلادی ، بهنگام آتش فشانی کوه وزو مرد ، در کتاب خویش بنام (تاریخ طبیعی) ازکتاب هرمیپوس سخن میراند ومیگوید که اوآئین ایرانیانرا از روی کتاب مذهبی خودآنان که زرتشت دردوهزار هزار(دو میلیون) بیت سرائیده بدقت مطالعه کرده است . مسعودی که درسال ۳٤٦ هجری در

(۱) چه‌ازحملهٔ‌اسکندر بایران وحکومت سلوکیان ادبیات وعلوم وخط یونانی درایران رایج شده بود.
(۲) برخی ازمعاصران‌مانند بلسارا Balsara دانشمند پارسی (در یادنامهٔ دینشاه ایرانی) خواسته اند خط اوستائی را قدیمترین خطوط جهان ومأخذ همهٔ آنها محسوب دارند ، ولی دلایل این ادعا مقنع و مثبت نیست . (۳) گاتها ص ۱۸ ـ ۲۰ و ص ٤۷ ـ ٤۹ .
(٤) Westergaard. (٥) Hermipos. (٦) Plinius.

گذشته ، درکتاب مروج الذهب مینویسد: «وکتب هذا الکتاب فی اثنی عشر الف جلد بالذهب». محمد جریر طبری نیز که درسال ۳۱۰ هجری وفات یافته، در تاریخ خودازدوازده هزارجلدگاو که اوستا روی آنها نوشته‌شده‌بود بحث میکند. درشاهنامه آمده است که ۱۲۰۰ فصل اوستا روی تختهٔ زرین نوشته بود.

قدیمتر از این اسناد نامهٔ منسوب به تنسر هیربدان هیربد اردشیر بابکان است که گفته‌اند بپادشاه طبرستان‌جشنسفشاه نوشته(۱)، درآن گوید: «میدانی که اسکندر ازکتاب دین ما ، دوازده هزار پوست گاو بسوخت باسطخر.»

هرچندکه این اخبار گزافست ولی تاحدی عظمت اوستا را میرساند ، وآنچه‌از سنت قدیم‌درکتب پهلوی مانده است اینست که اوستای هخامنشیان دارای ۱۰۰۰ فصل ومنقسم‌به۲۱کتاب ویا نسك‌بوده‌است. درعهدساسانیان، هنگامیکه‌بجمع‌آوری‌اوستای پراکنده پرداختند فقط ۳۴۸ فصل بدست آمدکه‌آنرا هم به ۲۱ نسك تقسیم کردند. دانشمند انگلیسی وست (۲) بیست ویك نسك ساسانیان را به ۳۴۵۷۰۰ کلمه‌تخمین زده. ازاین مقدار امروز ۸۳۰۰۰ کلمه‌دراوستای کنونی‌موجوداست بنابراین‌ربع‌اوستای ساسانیان بما رسیده وبقیه از تعصب مسلمان وهجوم مغول از دست رفته است (۳).

نسکهای اوستا

واژهٔ نسك در اوستا بفتح اول وبصورت نسکه Naska آمده بمعنی کتاب وسفینه، درهرجاکه این لغت‌بکاررفته‌از آن اجزای کتاب‌مقدس اراده گردیده‌است (٤). امادریسنا هات۱۹ بند ۲۲ نسکه بمعنی خوداوستاودورهٔ‌کامل آن(۲۱نسك)استعمال‌شده(من‌باب‌اطلاق‌جزء بکل)(۵)

درفرهنگهای پارسی آمده (٦) : «نسك بضم اول قسمتی باشد از ۲۱ قسم کتاب

(۱) ولی طبق بررسیهای کریستنسن،تاریخ‌نگارش نامهٔ مزبوردرزمان خسرو ونوشیروان است.رك: نامهٔ تنسر بتصحیح آقای‌مجتبی مینوی،تاریخ ایران‌درزمان ساسانیان ص ۳٤-۳۵.

(۲) West. (۳) گاتها چاپ‌اول‌ص۵۰. (٤) خرده اوستا ص۲٦. (۵) یسنا ج۱ ص۱٦٦. (٦) برهان‌،انجمن،غیاث.

برهان

جدول سوم

نسکهای اوستا(۱)

شماره	نام		طبقه بندی وشمارهٔ آنها (۲)	
۱	سوتگر	Sûtkar (Shudhkar)	گاسانیک	۲
۲	ورشت مانسر	Varshtmânsar	»	۳
۳	بغ	Bagh (Bako)	»	٤
٤	دامداد	Dâmdât(Dâmdâd)	هاتک مانسریک	۱
٥	ناتر	Nâtar(Nâdar)	»	۲
٦	پازگ	Pâjag(Pâgag)	»	۳
۷	رتوداتایتگ	Ratu-dât-aîtag (Ratudadaitag)	»	٤
۸	بریش	Barish	»	٥
۹	کشکیسروب	Kashkîsrobo	»	٦
۱۰	ویشتاسپ ساست	Vishtâsp-sâsto	»	۷
۱۱	وشتگ	Vashtag	گاسانیک	٥
۱۲	چیتره دات	Çitradât(Çitradâd)	داتیک	٦
۱۳	سپند	Spend	گاسانیک	۷
۱٤	بغان یشت	Baghân-yasht	داتیک	۷
۱٥	نیکاتوم	Nikâtûm(Nikadhum)	»	۱
۱٦	گنبه سر نجت	Ganabâ-sar-nijat (Gonabad-sar-nigad	»	۲
۱۷	هوسپارم	Huspâram	»	۳
۱۸	سکاتوم	Sakâtûm (Sakâdhûm)	»	٤
۱۹	وندیدات	Vendidât(Vendidâd)	»	٥
۲۰	هادخت	Hâtôxt(Hâdoxt)	گاسانیک	٦
۲۱	ستوت یشت	Stôt-yasht(Shtud yasht)	»	۱

(۱) Cf. Geldner, Awestalitteratur im Grundriss der Iranischen Philo-logie [illegible]

(۲) بیست ویک نسک اوستا طبق دینکرد ودیگر کتب دینی [illegible] بسه بهر تقسیم شده و هر بهر دارای هفت نسک است : نخستین بهر، گاسانیک Gâsânik (مربوط بگاتاها [illegible] ص ۱۲۷)، دومین بهر هاتک مانسریک Hâtak mânsarîk (مقدس [[illegible] ص ۱۳۹] و [illegible]) . سومین بهر داتیک Dâtîk (مربوط بداوری وقوانین واحکام) نام داشته درجدول فوق ستون سوم شمارهٔ ترتیبی هرنسک درهربهرنشان داده شده .

زند(!)که‌زردشت آنرا منقسم کرده‌است‌ؤهر نسکی رایعنی هر قسمتی‌را،نامی‌نهاده.»(۱)

خسروانی شاعر گوید :

چه مایه زاهد و پرهیزگار صومعگی
که نسک خوان‌شدبرعشقش‌وایارده گوی (۲) .

و لبیبی گفته :

از اطاعت با پدر زردشت پیر
خود بنسک‌آفرینگان (۳) گفته است.

دینکرت، درفصلهای هشتم ونهم مینویسد اوستا دارای ۲۱ نسک میباشد ودرآن نام هریك ازاین ۲۱ بخش جداگانه آمده وخلاصهٔ مندرجات آنها تشریح واز برخی‌از نسکها مفصلتر بحث شده است ـ طبق مندرجات کتاب مزبور نخستین نسك بنام (سوتکر نسك)موسوم‌بوده وبه۲۲فرگرد(فصل)تقسیم‌میشده‌ؤدومین‌نسك(مانسر نسك) نام داشته شامل ۲۳ فرگرد (٤) وسومین‌نسك (بغ نسك) محتوی۲۲ فرگرد (٥) ؤ همچنین‌نسکهای دیگر، نسك پنجم موسوم است به‌ناتر (Nâtar) که‌ازآن‌فقط متن اوستائی موجود ؤگزارش‌پهلوی‌آن مفقودشده‌است.ـ ازنسك یازدهم که موسومست‌به وشتگ (Vashtag) متن وتفسیر هردو از میان‌رفته است.ـوندیداد که‌اکنون جزؤی از اوستاست ، بنابمندرجات دینکرت نسك نوزدهم اوستای ساسانیان بود.ؤتمام‌آن‌بما رسیده است ـ وهمچنین چهار نسك از ۲۱ نسك اوستای عصر ساسانی را نیز از روی شرح دینکرت میتوان در دیگرقسمتهای اوستای‌کنونی نشان داد وتعیین کرد که جزو

---

(۱) باید دانست که در فرهنگها (نسك بفتح اول‌وسکون‌ثانی‌را) نام عدس[غلهٔ مشهور] دانسته‌اند ـ مولوی گوید :

گر بخواهم‌از کسی‌یکمشت نسك　　　مرمرا گویدخمش کن‌مرگ‌وجسك.

ونیز بمعنی خار وخسك آمده : بدرجا جرمی راست :

نسك درچشم‌آنکه‌نشناسد　　　از مس سوخته زبرجد را.

(رك : انجمن ـبرهان‌ـغیاث.)　(۲) شرح‌ایارده در همین فصل بیاید .　(۳) شرح آفرینگان درهمین‌فصل‌بیاید.　(٤) خرده‌اوستا ص۴۹.　(٥) خرده‌اوستاص۵۰ .

کدام نسك ساسانیان بوده است (۱).

ازگاتها همان اندازه که درعهد ساسانیان وجود داشته امروز نیز دردستست، کلیة میتوان گفت آنقسمت از اوستا که بویژه مقدس شمرده میشده و درجزو ادعیه ونماز وستایش ومحل احتیاج روزانهٔ مردم وموبدان بوده محفوظتر مانده است تاقسمتهائیکه کمتر مورد نیازمندی بوده است.

کتب اوستا

اوستای کنونی شامل پنج جزء یاکتابست:

۱ ـ یسنا ۲ـ ویسپرد ۳ـ وندیداد ٤ـ یشت ها ٥ـ خرده اوستا.

هیچ نسخهٔ خطی قدیمی در دست نیست که دارای همهٔ این جزء ها باشد ـ اینك درذیل بشرح هریك ازپنج کتاب میپردازیم:

۱ یسنا

یسنا مهمترین قسمت اوستاست ـ این کلمه در اوستا بسیار استعمال شده: تلفظ اوستائی آن یسنه Yasna میباشد. درخود گاتها بارها (یسنای ۳۳، ۸ ـ یسنای ۲٤، ۱۲ ـ یسنای۲۵، ۱۰ ـ یسنای ۳۸، ۲ وغیره) آمده ومعنی آن پرستش وستایش ونماز وجشن میباشد ـ همین واژهٔ جشن که بمعنی عید است ازکلمهٔ یسنای مذکور آمده است ـ درسانسکریت (یجنه) ودرپهلوی (یزشن) و(ایزشن) گویند.

یسنا بویژه درهنگام مراسم مذهبی سروده میشود، مجموع یسنا ۷۲فصل است، هرفصل رایك هائیتی [illegible] Hâiti خوانند. این کلمه نیزاوستائی است وامروز آنراها ویا هات گویند، بمناسبت هفتادودو های یسناست که کشتی یابندیکه زرتشتیان سه بار بدور کمر میپیچند (۲)، از ۷۲ نخ پشم سفیدبافته میشود. پارسیان یسنا رابدو قسمت بزرگ تقسیم میکنند:

نخست ازیسنای ۱ تا یسنای ۲۷. دوم ازیسنای ۲۸ تا پایان.

ازاین ۷۲فصل، ۱۷ فصل (یاهائیتی) متعلق بگاتهاست که قدیمترین قسمت اوستا

(۱) گاتها ص٥٥. (۲) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۳.

[illegible]

نمونهٔ کهن‌ترین نسخهٔ خطی یسنا که بقول گلدنر در سال ۱۳۲۳ میلادی و بقولی بسال ۱۳۲۵ بدست هیربد مهربان کیخسرو مهربان اسفندیار مهربان مرزبان بهرام نوشته شد است و اکنون در کتابخانهٔ کوپنهاگ محفوظ است. (گاتها. پور داود)

برابر صفحهٔ ۱۲۶

بشمار میرود .

گاتها

کهنترین ومقدسترین قسمت اوستا گاتها میباشد که در میان یسنا جای داده شده است ـ در خود اوستا گاثا

ودر پهلوی گاس آمده وجمع آن گاسان میباشد و گاسانیك ، ترکیب صفتی آنست یعنی مربوط بگاتها(۱) ـ درپهلوی نیز بطور خصوصی هرفرد ازاشعار گاتهارا (گاس) گویند(۲) ـ در سانسکریت هم این کلمه گاثاGâthâ میباشد ـ درکتب مذهبی بسیار کهن برهمنی وبودائی گاثا عبارتست از قطعات منظومیکه در میان نثر باشد ، گاتای اوستا نیز اصلا چنین بوده است و بمناسبت موزون بودن است که بخش‌مزبور، گاتها (یعنی‌سرود ونظم وشعر) نامیده شده‌است (۳).

از زمان بسیار قدیم، ایرانیان گاثا را ازسخنان فرخندهٔ خود وخشور زرتشت سپنتمان میدانستند،لذا احترامی خاص‌برای‌آن‌قائل‌بودند ولی‌تحقیقات‌دانشمندان‌مانند میه Meillet ثابت کرده است که همهٔ سرودهای‌گاتها اززرتشت نیست وازآنمیان برخی پرداختهٔ نخستین پیروان او میباشد (٤) . در اوستای عهد ساسانیان گاثا درسرنخستین نسك گاسانیك که موسوم بود به ستوت یشت (Stot Yasht) جای داشت ـ دریسنای ٥٧ بند۸ آمده : «ماهی ستائیم فرخنده سروش را ، کسیکه نخستین بار پنج گاتهای زرتشت سپنتمان مقدس رابسرود.»

کلیهٔ گاتها ۱۷ هائیتی (فصل) است وشامل ۲۳۸ قطعه‌و۸۹٦ بیت و٥٥٦۰ کلمه می باشد .

این اشعار قدیمترین آثاریست که از روز گار پیشین ، برای ما تا امروز باقیمانده است . گاتها از حیث صرف و نحو وزبان وفکر با دیگر قسمتهای اوستافرق دارد ونیز بسا لغاتیکه در آن استعمال شده در دیگر بخشها نیامده ومطابق آنهارا

(۱) مثلاگویند :ادبیات‌گاسانیك. (۲) من بـاب اطلاق کل بجزء. (۳) گاتها ص ٦۱. (٤) Trois Conférences, p. 15 - 17.

در قدیمترین کتب مذهبی برهمنان بایدجست - گاتها روزی جزو کتاب بسیار بزرگی بوده ولابد همانست که مورخ یونانی هرمیپوس (که نامش گذشت) از آن سخن رانده است ، نظر بمعنی گاتها در کتب برهمنان وبودائیان گاتهای اوستا را نیز باید در قدیم جزو مطالب منثوری تصور کرد که امروز در دست نیست - برای آنکه مطالب را مختصر کرده بشکلی در آورند که مردم بتوانند بحافظه بسپرند، متوسل بشعر میشدند. این طرز نگارش بویژه درمیان اقوام هند و اروپائی متداول بوده است .

گاتهای اوستا شامل پنج قسمت است وبمنزلهٔ پنج کتاب اسفار توراتست که یهودیان آنها را از خود موسی دانسته احترام خاصی برای آنهامنظور دارند :

نخستین موسومست به (اهنود) - دوم موسوم است به (اشتود) - سوم بنام (سپنتمد) - چهارم موسوم به (وهوخشتر) وپنجمین گاتها به (وهیشتواشت) نامزداست .

۳ ویسپرد

ویسپرد یاویسپرت نیزازدوکلمهٔ اوستائی مرکبست : ویسپ رتو [illegible] Vsipe ratavō که دریشت دهم بند ۱۲۲ استعمال شده وبمعنی (همهٔ سروران) است - (وسپ) در پهلوی ویا (هروسپ) در پازند بمعنی همه آمده - در ادبیات زرتشتیان ، غالباً باین جمله برمیخوریم :خداوند هروسپ آگاه (۱).

جزء دوم رد که همان کلمهٔ اوستائی رتو [illegible] میباشد درادبیات پارسی بمعنی دلیر ودانا وبخرد است. فردوسی گوید :

بپوشید درع سیاوش رد   زره را گره برکمر بند زد

ویسپرد ، خود مستقلا کتابی نیست ، میتوان گفت مجموعه ایست از ملحقات یسنا که بهنگام مراسم مذهبی ، بدون یسنا سروده نمیشود و بویژه آنرا در اعیاد مذهبی شش گهنبار سال میخوانند - هریک ازفصول ویسپرد نامزداست به (کرده)

(۱) یعنی ، ان الله علی کل شیء علیم.   (۲) داذگر اصلا بمعنی قانونگزار وقانونی است ومجازاً بمعنی عادل آمده است.

اینکلمه در خود اوستا کرتی آمده است بمعنی باب وفصل ـ از زمان قدیم نیز کرده های ویسپرد درست از روی شماره معلوم نشده است. شپیگل ویسپرد را به ۲۷ (کرده) تقسیم کرده ـ وستر گارد به ۲۳ ودر چاپ گجراتی بمبئی ۲۵ (کرده) آمده است.

۳ نام اوستائی وندیداد : وی دئوداته (خط اوستائی) Vidaevadâta میباشد، درپهلوی (جت‌دیودات) گردیده

وندیداد

ومرکبست ازسه کلمه : وی بمعنی ضد ـ دئوه یعنی دیو ـ داته که امروز داد گوئیم وبمعنی قانونست مجموعاً قانون برعلیه (بضد) دیو ـ وندیداد در مراسم دینی خوانده نمیشود ومندرجات آن مختلف است؛ هرفصل از آن را (فرگرد) گویند ـ درهمهٔ نسخ خطی بدقت هر فر گرد دارای شمارهٔ مخصوص بخود میباشد و مجموعاً شامل ۲۲ فرگرد است :

فرگرد اول در آفرینش زمین وکشورهاست (۱) . دوم در داستان جم (یمه). سوم در خوشی و ناخوشی جهان.... اما غالب مطالب فرگردها تا فرگرد ۲۱، در قوانین مذهبی واحکام دینی است ازقبیل سوگند خوردن وپیمان داشتن وعهدشکستن ونظافت وغسل وتطهیر وپاك نگهداشتن آب وآداب دخمه واجتناب از لاشه ومردار وتوبه وکفاره ودر بارهٔ مزد پزشك ودر موضوع پیشوایان درست ودروغین وآداب ناخن چیدن وبریدن مو وشرحی نیز ازخروس ، که در بامدادان بانگ زند ومردم را از پی تسبیح وستایش یزدان خواند ودربارهٔ زن دشتان وخصایص سك وعزیز داشتن آن گفتگو شده است. فرگرد ۲۲ درموضوع آوردن اهریمن ۹۹،۹۹۹ ناخوشی راو در برابر آوردن پیاك ایزدی ۹۹،۹۹۹ درمان برای آنها سخن میراند.

در انجمن آرا آمده : «وندیداد یادال در آخر نسکی است از نسکهای کتاب زند وپازند.»

(۱) مانند سفر تکوین تورية.

۴ یشتها

یشت کلمهٔ اوستائی آن یشتی [illegible] از ریشه وبن کلمهٔ یسنا میباشد بمعنی نیایش وفدیه ، ولی یسنا برای ستایش بطور عموم آمده ویشتها بویژه برای ستایش آفریدگارونیایش امشاسپندان وایزدان. درفرهنگهای پارسی (یشتن) را بمعنی عبادت کردن گرفته اند. مؤلف برهان نویسد : «یشتن بفتح اول بروزن کشتن بلغت زندوپازند (!) بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام ، و آن عبادتی است مغانرا در وقت طعام خوردن .»

پیداست که دراین تعبیر معنی یشتن رااز عمومیت ساقط وبباژ و زمزم(۱) تخصیص داده است. زراتشت بهرام پژدو در اردای ویرافنامه گوید :

چو از کار یز شچاری گذشتند　　　از اول کار، جائی می یشتند.

و نیز :

زبیم کار زار و قحط و کشتن　　　نبدپروای دین وباژ و یشتن

ویشت ، دربرهان «نام نسکی باشد از کتاب زند (!) یعنی قسمتی ازاقسام کتاب زند (!)» زراتشت بهرام در زرتشت نامه گوید :

زبهر روان هر که فرمود یشت　　　پشیمان شداز گفت خود باز گشت

یشتها امروز اگر چه ترکیب شعری ندارد ، ولی هنوز هم کلامش موزون و با طرزی شاعرانه ، باعبارت بلند وتخیلات عالی سروده شده است. اصلا هم یشتها منظوم بوده (منتهی دارای اوزان هجائی (۲)) ومانند گاتها منقسم بقطعات وبیت‌ها و شماره هجاهای آن ۸ وگاهی ۱۰ و۱۲ بوده است . بعدها بواسطهٔ تصرفاتی که در آنها شده و بعلت تفسیر که بتدریج جزو متن گردیده ترکیب شعری آن بهم خورده است . با وجود این، اوزان آنها هنوز بخوبی معلوم و میتوان دوباره بشکل اصلی در آورد . برخی

(۱) رك : بخش ٤ بهرهٔ ٤٥.　　(۲) Syllabique.

ازیشتها بسیار قدیمی بنظر میرسند . اکنون بیست ویك یشت موجود است که بعضی از آنها کوتاه و بعضی دیگر بسیار بلند است . اسامی یشتها بقرار ذیلست :

۱ـ هرمزد یشت ۲ـ هفت امشاسپندیشت ۳ـ اردیبهشت یشت
۴ـ خرداد یشت ۵ـ آبان یشت ۶ـ خورشید یشت
۷ـ ماه یشت ۸ـ تیر یشت ۹ـ گوش یشت
۱۰ـ مهر یشت ۱۱ـ سروش یشت ۱۲ـ رشن یشت
۱۳ـ فروردین یشت ۱۴ـ بهرام یشت ۱۵ـ رام یشت
۱۶ـ دین یشت ۱۷ـ ارد یشت ۱۸ـ اشتاد یشت
۱۹ـ زامیاد یشت ۲۰ـ هوم یشت ۲۱ـ ونند یشت .

ازاین میان بویژه یشتهای ۵ و ۸ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۹ بسیارقدیمند .

✡✡✡

بنا بمندرجات دینکرت ، هادخت نام بیستمین نسك اوستای‌عهد ساسانیان بوده که امروزموجود نیست،فقطچند قطعۀازآن باقیمانده است که‌مجموع آنهارا(سروش یشت هادخت) گویند (۱). درفرهنگهای پارسی آمده (۲) : « هادخت بضم دال و سکون خای نقطه دارو فوقانی نام نسکی است‌ازجملۀ بیست ویك‌نسك‌کتاب زند (!) یعنی نام قسمی است ، چه نسك بمعنی قسم‌آمده است.»

✡✡✡

ابوریحان بیرونی در (الجماهر) آورده(۳) : « (اکاسره (شاهنشاهان ساسانی) را سبحه ای بود ازامثال این درشاهوار، عدد آن بیست ویك دانه در رشته بود، و آنرا بقول حمزه [اصفهانی] نسك شماره (۴) میگفتند زیرا آن [بعدد] نسك

(۱) یشتها ج ۱ ص ۵۲۳ ببعد. (۲) برهان ـ انجمن.
(۳) الجماهر چاپ حیدرآباد ص۱۵۶ . (٤) درمتن لشك ثبت شده و مصحح درحاشیه نوشته : در نسخه های (اب) و(س) لسك شماره . لفظان فارسیان معنا هما تعدید قطع ـ اگرچه لشك درفرهنگهای پارسی بمعنی پاره آمده (رك : برهان) ولی بیشك در اینجا نسك شماره مراد است (ونسخه‌بدل اقرب بصحت است)ودلیل‌آن هما نست که‌ابوریحان تصریح کرده که عدد دانه‌های‌سبحه بعدد نسك های اوستا یعنی ۲۱ بوده است چنانکه کستی مزدیسنان‌از۷۲ نخ تشکیل میشود ، اشاره‌به۷۲ فصل یسناست.رك:بخش٤ بهرۀ۳.

(۱) های کتاب ایشان موسوم به ابستا بود.*

۵ خرده اوستا

در پهلوی خرتك اپستاك [illegible] ودرپارسی خرده اوستا بمعنی اوستای کوچك (یامختصر) میباشد. آذربدمهراسپند موبدموبدان زمان شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹م) این کتابرا تدوین کرد و آن برای نماز و ادعیه و اوقات روز وایام متبرك ماه و اعیاد مذهبی سال ودیگر مراسم و اوقات خوش و ناخوش که در طی زندگانی پیش آید مثل سدره پوشیدن و وکستی بستن کودکان و عروسی وسوگواری و ماتم وغیره تخصیص داده شده مطالب و ادعیهٔ آن از اوستای بزرگ استخراج شده است جز آنکه بمناسبت دعا و نماز هرموقع، در آغاز و انجام تصرفاتی کردندوبعدها نیز بشمرهٔ این ادعیه افزودند. همهٔ مندرجات خرده اوستا، بزبان اوستائی نیست بلکه قسمت بزرگی از آن بازند پازند و متعلق بازمنهٔ متاخر است. بسیاری از نسخ خطی خرده اوستا دارای دعاهائی میباشند که در نسخ دیگر نیست.

یکرشته ازستایشها ونمازهای خرده اوستا بنام (نیایش) خوانده میشود وشمارهٔ آنها پنج است: خورشید نیایش، مهر نیایش، ماه نیایش، اردویسور نیایش، آتش بهرام نیایش.

دراین نیایشها بخشی ازخورشید یشت و مهر یشت و ماه یشت و آبان یشت و بهرام یشت مندرجست.

رشتهٔ دیگر ازاین کتاب بنام (سیروزه) نامیده میشود و آن شامل دو سیروزه است: بزرگ و کوچك. هرقطعه ای از سیروزه بیکی از فرشتگان سی روز ماه اختصاص دارد و بمناسبت همانروز خوانده میشود (۲)

در ادبیات پارسی (خرده) بهمین کتاب اطلاق شده، دقیقی گوید.

بینم آخر روزی بکام دل خود را   گهی ایارده خوانم گهی خرده

(۱) رك: حاشیهٔ ٤ صفحهٔ قبل.   (۲) رك: خرده اوستا: سیروزهٔ بزرگ و سیروزهٔ کوچك.

ایارده

اما کلمهٔ (ایارده) که در بیت فوق استعمال شده وخسروانی نیز آنرا متذکر گردیده :

چه مایه زاهد و پرهیزگار صومعگی — که نسك خوان شد بر عشقش و ایارده گوی.

بطور تحقیق معلوم نیست که مراد چیست؟ درلغت فرس اسدی که کهنسال ترین فرهنگهای موجود پارسی است دربارهٔ لغت (خرده) آمده: «خرده اجزای پازندست وایارده تفسیر جملهٔ پازندست.» پس ازاین تعریف بیت دقیقی (که دربالا گذشت) شاهد آورده شده و هم در آنکتاب ، دربارهٔ (ایارده) آمده : « ایارده چگونگی پازندست وپازند گزارش زند واستاست.» و پس از آن بیت خسروانی شاهد آورده شده .

مسعودی درمروج الذهب پس ازذکرزند وپازند آورده (۱) :«سپس دانشمندان ایشان [ایرانیان] پس از وفات زردشت تفسیری برای تفسیر (= پازند) وشرحی برای بقیهٔ اموریکه ذکر کردیم ، نوشتند و این تفسیر [تازه] را (بارده) نامیدند . » و همو در التنبیه والاشراف نوشته (۲) : سپس زردشت شرحی بر(زند) نوشت وآنرا (پازند) نامید و دانشمندان ازموبدان وهیربدان این شرح را شرح نوشته آنرا (بارده) وبرخی آنرا (اکرده) نامیدند و اسکندر چون بر پارس پیروز شد ودارا پسر دارا را بکشت آنرا سوزانید . »

در فرهنگهای متأخر دراینخصوص تعریفی شبیه بتعریف مبهم اسدی آورده اند. مؤلف برهان نویسد : « ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد ، تفسیر وچگونگی کتاب زندست و آنرا پازند خوانند وزند کتابی است [متعلق] بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آنکتاب را آسمانی میدانند وبفتح اول و سکون رابع هم هست.» در انجمن آرا آمده : « ایارده با اول مفتوح ورای مکسورودال مفتوح یعنی شرح کتاب زندست. »(۳)

هیچیك ازبیست ویك نسك یا کتاب اوستای عهد ساسانیان که اسامی آنها بتوسط کتاب

(۱) مروج الذهب ج ۱ ص ۱۹٤. (۲) التنبیه والاشراف ص ۸۰. (۳) سپس هدایت بیت خسروانی را شاهد آورده.

پهلوی دینکرد بمارسیده چنین نامی نداشته و درهیچیك ازاجزای اوستائی که امروزه در دست داریم بدعا و سرود و قطعه ای برنمیخوریم که اسمش شبیه بکلمهٔ (ایارده) باشدهمچنین درمیان کتب‌دینی پهلوی‌وپازند موجودنیز کتاب‌ورساله‌ای نیست که‌بچنین نام خوانده شده باشد ـ آقای پورداود نوشته‌اند: «تنها میتوان تصور کرد که نام کتاب معروف‌پهلوی(ارداویراف) که‌در آن‌ارداویراف‌ورژاوند(مقدس)پس‌ازگردش‌دربهشت‌و همستگان (برزخ) ودوزخ جهانیانرا ازاحوال روانهای درگذشتگان آگاه میسازد (۱) اندکی‌یادآورکلمهٔ (ایارده) باشد درصورتیکه این واژه‌همان ارداویراف(۲) باشد باید آنرا بسیار تحریف شده تصور کرد اما دلیلی که این تصور را سست میکند آنست که ارداویراف نامه نه از اجزای اوستاست و نه از کتب ادعیه بشماره‌رود ـ چنانکه ازدوبیت بالا مستفاد میشود ایارده باید درردیف ادعیهٔ شریفه باشدکه با خرده اوستا و نسك (۳) برابرگردیده.»(٤)

اما اینکه مسعودی در التنبیه والاشراف نام دیگر (ایارده) را (اگرده) نوشته، باید دانست که هریك از یشتها ویسناهای اوستا دارای‌چندین فصل است وهرفصلی را (کرده) گویند مأخوذ ازکلمهٔ اوستائی کرته karta بمعنی (کارد وخنجر) ومجازاً بمعنی یك قطعهٔ بریده و درست بمعنی Sectio لاتینی و فصل عربی است که بمعنی بریدن است (۵) و ممکن است ایارده (ایرده) محرف (اکرده) و یا (فرگرد) که آنهم بفصول وندیداد اطلاق شده ـ با در نظر گرفتن اختلاف قرائت پهلوی ـ باشد . بخصوص که در بیت خسروانی (ایارده) با (نسك) ذکر شده است (۶)

آفرینگان واژهٔ دیگری که درمورد اجزای اوستادرادبیات‌پارسی استعمال شده (آفرینگان) است .

(۱) رك : ارداویرافنامه بجاپ ... (۲) ... از ... (ارد ...) ... و (ویر) بمعنی مرد شجاع ... آنرا (ارداک ویرز) خوانده ... گرفته‌اند. (۳) در اینجا بمعنی مطلق ۲۱ نسك اوستا ... شود. (٤) رك : خرده اوستا ص ۲۵ـ۲٦. (۵) یشتها ج۱ ص۱۵ (٦) آنچه مشکور در رسالهٔ ... (گفتاری دربارهٔ دینکرد) ص۲ و ۵ـ۵۵ ... (ایارده) و (اکرده) همان دینکرد است .

یکرشته از نمازهای زرتشتیان موسوم به (آفرینگان) است که در مدت سال، در جشنها ومواقع مختلف بجای آورده میشود ـ چهارتای آنها که مهمترین آفرینگان بشمار میروند، در متن اوستای گلدنر Geldner باین ترتیب ضبط شده اند:
آفرینگان‌دهمان (۱) ـ **آفرینگان گاتها** ـ **آفرینگان گهنبار**ـ**آفرینگان رپیتوین** (۲).

آفرینگان یا آفرنگان ازکلمهٔ آفرین است که بمعنی دعا ونیایش است. فردوسی گوید:

زیزدان چو شاه آرزوها بیافت ز دریا سوی خان آذر شتافت
بسی زر بر آتش بر افشاندند بزمزم همی آفرین خواندند.

وهمو گوید:

بزاری ابا کردگار جهان بزمزم کنیم آفرین نهان.

وهمچنین آفرین بمعنی‌دعای نیك وستایش است در برابر نفرین که دعای‌بدباشد. ناصرخسرو گوید:

روزبان از هر دوان کوتاه کن چون همی نفرین ندانی ز آفرین(۳)

در اوستا کلمات آفرینه âfrina و آفریتی âfriti وآفریونه âfrivana بسیار استعمال شده و همه بمعنی آفرین است ـ آفرین از ریشه و بنیان فری fri است بمعنی دوست داشتن و ستودن و خشنود ساختن و آفریدن وخواندن؛ از همین ماده است کلمات سانسکریت پری pri وپریماتی primâti .کلمهٔ آفریتی در اوستا مانند دعا در عربی (٤) بمعنی خوب و بد هردوآمده است ـ درمورددعای نیك همیشه با کلمهٔ‌دهمه dahma که بمعنی نیك و پاکست، استعمال شده؛ چنانکه‌در

(۱) بمعنی مقدسان. (۲) برای‌شرح این‌چهار رجوع شود: خرده اوستا تألیف آقای پورداود.
(۳) نفرین در فرهنگها بکسر اول قید شده واصح بفتح نون است، زیرا اینکلمه در پهلوی نفرین (nafrin) ازکلمهٔ نفی (نه) یا (نا) و (آفرین) ترکیب یافته، مانند واژه‌های نشناس وناسزا. (٤) رك : خرده اوستا ص ۲۲٤ ـ ۲۲۵ .

وندیداد فرگرد ۷ بند ۴۱ ـ فرگرد ۹ بند ۳۷ ـ فرگرد ۲۲ بند ۵ ـ باین معنی در پهلوی آفرین ودرسانسکریت‌اشیروادا ashirvâdâ ترجمه شده.درفرگرد ۱۸ وندیداد بند ۱۱ بمعنی نفرین آمده و در تفسیر پهلوی نیز نفرین ترجمه گردیده است .

دهارله در فرهنگ خود نوشته (۱)،«افریگان afrigân نمازدینی‌پارسیان، جمع آفریك afrik مربوط بکلمهٔ زند (۲) afriti بمعنی نماز تقدیس است .»

دراینجا یاد آوری میکنیم که قطعه ای در جزو قطعات یشت (بیست و سومین) در اوستای وستر گارد مندرج است که دارمستتر آنرا ترجمه کرده و موسوم است به (آفرین پیغمبر زرتشت)، ولی نظر بمندرجاتش بهتر است که آنرا جزوی از ویشتاسپ یشت یعنی قطعه ای ازدهمین نسك مفقود اوستا محسوب دارند.(۳)

در فرهنگهای پارسی آفرنگان ، یکی از ۲۱ نسك (کتاب) زند ضبط شده . لبیبی شاعر معروف نیز بهمین معنی آنرا استعمال کرده گوید :

از اطاعت با پدر زرتشت پیر خود بفاك آفرنگان گفته ست

ولی میدانیم که هیچیك از ۲۱ نسك اوستا چنین نامی نداشته است بلکه آفرنگان چنانکه گفته شد نام برخی از نمازهای خرده اوستاست ظاهراً آفرنگان درنظر لبیبی و فرهنگ نویسان از همانریشهٔ آفریدن بمعنی خلق گرفته شده و سفر آفرنگان بمنزلهٔ سفر تکوین توریة و نسکی جداگانه و مستقل تصور شده است . اما موضوع (اطاعت از پدر) که لبیبی اظهار میدارد که در آفرنگان مذکور است . در هیچیك از آفرنگانهای موجود در خرده اوستا نیست ، ولی‌بهمر ایران باطاعت والدین توصیه کرده چنانکه دربخش دوم، در ذکر نام پدرومادر زرتشت گذشت (۴) و از همینروست که فردوسی نیز گفته است :

باستا و زند ، اندرون زرد هشت بگفته است ورنمود کرم پدر ست

---

(۱) C. de Harlez, Manuel du Pehlevi. p. 179 (۲) یعنی اوستائی .

(۳) رك : یشتها ج ۱ ص ۲۷ . (۴) رك: ص۲۳.

که : « هر کو ز فرمان و پند پدر   بتابد ـ مرو هست جادو پسر. »

زند

زند عبارتست از تفسیر پهلوی که در عهد ساسانیان بر اوستا نوشته شده ـ این واژه ازازنتی azanti که بمعنی شرح و بیان و گزارش است ، مشتق شده .

باید دانست که در ازمنهٔ بسیار کهن (یعنی پیش ازرواج زبان پهلوی) تفسیری برای اوستا، بزبان اوستائی نوشته بودند ونمونه‌ای ازاین‌تفسیر درخود اوستای‌کنونی باقیمانده ولی طوری با متن اصلی مخلوط گردیده که اوستا خوانان تفسیر را عین متن پنداشته اند و این شرح ، متن منظوم بسیاری ازبخشهای اوستا را فاسد کرده است ـ بعد هاآ نرااززبان‌اوستائی‌بزبان پهلوی ترجمه کرده‌اند ـطبق سنت پس‌ازتدوین‌اوستا در زمان ولخش (ظاهراً بلاش اول اشکانی(۵۱ـ۷۸ م)) تفسیر اوستا یعنی زند ، بزبان پهلوی شروع شد و تدوین این تفسیر پهلوی تا اواخرعهدساسانی هم امتداد داشته و بویژه تا زمان مـزدك معاصر قباد (۴۹۰ـ۵۳۱ م) طول کشیده است چـه نـام مزدك بامدادان دربند ۴۹ ازفصل چهارم وندیدادآمده است واوراگمراه‌کننده نامیده اند.

باید دانست که زند ، یا گزارش اوستا درزمان اشکانیان بلهجهٔ پهلوی اشکانی نوشته شده بود وسپس‌درعصر ساسانیان بلهجهٔ پهلوی ساسانـی درآمد (۱) . زند یـا تفسیریکه امروز در دست داریم، تفسیریست که ازعهدساسانیان بما رسیده وشاید هم آ نقسمتی‌ازتفسیر راکه در زمان اشکانیان تدوین شده بود، بلهجهٔ عهد ساسانی‌نزدیك کرده باشند . رویهمرفته از تفسیر پهلوی اوستا یعنی اززند ۱۴۱/۰۰۰کلمه بمارسیده. مفصلتر از همه گزارش وندیداداست‌که جداگانه ۴۸/۰۰۰ واژه ودیگر گزارش پهلوی یسنائست که بما رسیده و شامل ۳۹/۰۰۰ هزارکلمه است .

تفسیر مزبور ، کلمه بکلمه تحت اللفظی است ومخلوط با اصل شده ، یعنی‌حتی پهلوی هرکلمهٔ اوستائی یك کلمهٔپهلوی میآیدوحتی مراعات دستورزبان‌اوستائی نشده

(۱) چون پهلوی ساسانی واشکانی باهم اندك فرقی دارند .

و بسا توضیحات دو تا چهار سطری هم بکار برده اند ، بخصوص در تفسیر پهلوی وندیداد (۱) . بخشهای دیگر این تفسیر از میان رفته است

ناگفته نماند که زرتشتیان معتقدند که اوستا و زند هردو از آسمان نازل شده است .

دربارهٔ مفهوم واستعمال واژهٔ (زند) ازقدیم تاکنون ، نویسندگان شرق وغرب دچار اشتباه شده اند :

اسدی در لغت فرس نویسد (۲) . «زند تفسیر [illegible] صحف ابراهیم بود» ـ مؤلف برهان نویسد . «زند بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت(؟) دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است» ـ مؤلف انجمن آرا نوشته «کتاب زند محتوی بر بیست ویک نسک است یعنی قسمت و بهره، وهر نسک را نامی معین است ، چهارده نسک ازین کتاب در نزد موبدان دین زردشتی باقی بوده و [illegible] نیز در فتنه های ایران از میان رفته است و زند بردو بخش است ، آنکه اختصاص [illegible] پازند خوانند و آنچه مخالف بود که زند گویند» وتعبیر اخیر در [illegible] بسیار دستور پیدا شده (۳) ولی [illegible] هدایت دراین موضوع نوشته «یعنی [illegible] اوستا متن است و زند شرح است» واین کاملاً صحیح است

مسعودی در مروج الذهب بمفهوم اصلی [illegible] نوشته (٤) «[illegible] فی هذا الوقت [ای فی عصر اردشیر بن بابک] لایعرفونه [illegible] من الکتب الاول شیئاً [illegible] ثم عمل زردشت تفسیراً [illegible] وسموا التفسیر زندا (زند)» وپیداست که زردشت در عصر اردشیر [illegible] آذرباد مهرسپندان معاصر اردشیر وپسر اوزردشت [illegible] زردشت پیغمبر [illegible] گردیده اند (۵)

(۱) و شاید [illegible] دیگر بخشها . (۲) چاپ مصحح [illegible] ص ۱۷ . (۳) [illegible] ج ۱ ص ۵۰ ـ ۵۱ (٤) مروج الذهب مصحح [illegible] ج ۱ ص ۱۹٤ . (۵) یشتها ص ۱۰۲ ـ ۱۰٦ .

اوستا و ژند

از گویندگان پارسی ظاهراً تنها کسیکه اوستا و زند را درست بجای خود استعمال کرده رودکی است که در قصیده ای بمطلع :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند — جان گرامی بجانش اندر پیوند

گوید :

همچو معماست فخر و همت او شرح — همچو ابستاست فضل و سیرت او زند. (۱)

حتی دقیقی که ترجمهٔ احوال پیامبر ایران و ظهور مزدیسنارا در (گشتاسب نامه) بنظم آورده ، زند را در مورد اوستا استعمال میکند. شاهان بگشتاسب نامه فرستادند و گفتند :

بیاد تو هستیم و خواهیم زند — فرستی بما ، شهریار بلند
که ماراست گشتیم و هم دین پرست — کنون زند زردشت زی ما فرست.

همو گوید :

یکی زردشت وارم آرزویست — که پیشت زند را برخوانم از بر. (۲)

شیبانی راست :

زردشت که آتش رابستاید در ژند — ز آنست کـه بامی بفروغست همانند.

زند را ژند نیز گفته اند (۳) و اغلب در ادبیات پارسی زند و اوستا (که طبق توضیحات مذکور اصلا بمعنای اوستا و شرح آن است) با تصحیفات آن: زند واست. زند اوست . زند استا ـ زند وستا ـ زند واستا ، و درهمهٔ آنها ژند بجای زند واوستا مقدم برزند، بکار برده اند (٤) .

دقیقی دربارهٔ پیامبر ایران گوید :

همی گوید از آسمان آمـدم — ز نـزد خدای جهان آمـدم

(۱) آقای نفیسی دراین باره نوشته اند : « جزو (جز رودکی) شاعری دیگررا درایران سراغ نتوان گرد که بداند ابستا متن است وزند شرح آن واین نکته ایست کـه درقرن اخیر از تحقیقات مستشرقین اروپا برآمده است . ج۲ احوال رودکی ص ٥٤١. (۲) بدیهی است که مراد از ژند (اوستا) است. (۳) برهان ـ انجمن . (٤) رجوع شود بفرهنگهای پارسی.

خداوند را دیدم اندر بهشت　　　　مرین زندواستا همه او نوشت.

و نیز :

مهان و کهانرا همه خواند پیش　　　　همه ژند واستا نهاده به پیش.

و :

که آنجا کند ژند واستا روا　　　　کند موبدان را بدان بر گوا.

فردوسی گوید :

بیاراید این آتش زردهشت　　　　بگردد همی زند واستا بمشت.

و نیز :

بآن آب روشن سروتن بشست　　　　همی خواند استا چنان ژندواست.

و :

باستا و زند اندرون زردهشت　　　　نگفت و نسود گره و درشت.

خاقانی گوید :

مرا همت چو خورشید است و شه هندو و زند استا

که چرخش زند را ماند بسرخی است مرداش.

در زبان پارسی از کلمهٔ (زند) ترکیباتی ساخته اند از اینقرار :

زندباف – بروزن بسرباف بمعنی زند خوان است که امت زردشت باشند و آنجماعت را مجوس خوانند و بملاحظهٔ آنکه زند را بآواز خوش آوازمیخوانده‌اند بلبل و فاخته را نیز گویند. (۱)

فردوسی در وصف زنان خوشخوان گوید :

فزاینده شان خوبی از چهره‌شان　　　　سراینده شان در گلو زند باف

زندواف – بمعنی زند باف آمده (به بواو بدل شده) (۳)

(۱) برهان – انجمن.　　(۳) برهان – انجمن – غیاث – جهانگیری

منوچهری گوید :

سندس رومی درنار بنان پوشانند خرمن مینا بر بید بنان افشانند

زندوافان بهی (۱) زند ، زبر ، بر خوانند

بلبلان ، وقت سحر ، زیر وستا (۲) جنبانند

قمریان راه گل نوش لبینان (۳) خوانند

صلصلان باغ سیاوشان (٤) با سروستاه (۵).

زندلاف- « بر وزن و معنی زند بافست که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد.» (٦)

زندخوان - «بمعنی زند بافست که تابعان زردشت باشد ، و بلبل وفاخته را نیز بهمین نام نامند ، و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند.» (٦)

منوچهری :

صلصل شیرین‌زبان برجوزبن راوی‌شود زندباف‌وزندخوان ، بر بیدبن‌شاعرشود.

رشید وطواط :

در توشاها محراب مدح خوان توگشت چنانکه باشد محراب‌زندخوان ،آتش.

کمال اسمعیل :

در آنمیان که وداع گل و بنفشه کنی خبر ز نالهٔ زارم بزندخوان ،برسان.

زندوان- بمعنی زند باف و زند خوان ضبط کرده اند (٦) .معنی دیگری که (زند) (۷)در تازی‌وپارسی داردداستخوان مچ دستست .

عطار گوید :

خصم چوبرگ رزان،زردبپااوفتاد دست‌خودازخون‌خصم‌سرخ‌مکن‌تابزند.

☆☆☆

خاورشناسان نیز از آنکتیل د پرون Anquetil Duperron و دارمستتر

(۱) اشاره بیهدین(زرتشتی). (۲)اسم نوائی است ازموسیقی. (۳) و (٤)و(۵) نوائی از موسیقی. (٦)برهان- انجمن. (۷) بفتح‌اول وسکون‌دوم وسوم.

Darmesteter و میشل بر آل Michel Bréal وغیره اصطلاح زنداوستا Zend Avesta ویاخودزند Zend رادرمورد کتاب اوستاوزبان اوستائی بکاربرده‌اند. دارمستتر در کتاب خود نویسد (۱) : « مستشرقان باین زبان (اوستائی) نام زند را داده اند، ولی این وجه تسمیه باطلست چه، چنانکه خواهیم دید ، این واژه هرگز معنی یکزبان نمیداده.» و چند سطر بعد گوید : « و ما همان اصطلاح معمولی (زند) را بکارمیبریم بدون اینکه ارزشی، جز بعنوان یك اصطلاح قراردادی ، برای آن قائل شویم . »

پازند

پاازکلمهٔ اوستائی پائیتی ‎𐬞𐬀𐬌𐬙𐬌‎ بمعنی ضد (۲) وصاحب است. زند نیز که از کلمهٔ ازنتی اوستائی است (۳) پس پائیتی ازنتی باید اصل اوستائی این واژه باشد و آن عبارتست از زبان پهلوی بدون لغات آرامی (حوزوارش). بدیهی است که نشأت این زبان پس از تاخت و تاز تازیان و شاید در قرن دوم و سوم هجری صورت گرفته ، بدینطریق که آنچه از لغات حوزوارش در متن پهلوی بکار میرفته بیرون کشیدند و بجای آنها لغات پارسی گذاشتند . بنابراین پازند خود تفسیریست برای زند (تفسیر اوستا) . چنانکه مسعودی نیز بدین قسمت اشاره کرده است (٤) . اما باید دانست که درموقع بر ساختن پازند ، تماماً ترجمه زبان پهلوی نشده ، بلکه زبان مزبور تاحدی زیر نفوذ زبان پارسی واقع شده است

از آنچه گذشت مستفاد گردید که پازند زبانی است واسطهٔ میان زبان پهلوی وپارسی کنونی . متون پازند را گاهی بخط اوستائی مینوشتند و گاهی هم بخط پارسی بدیهی است که آنچه بخط پارسی نوشته شده ارزشی ندارد زیرا [illegible] پیش میآید که ما مأنوس نیستیم و بهیچوجه از روی این خط نمیتوانیم آنرا بخوانیم زیرا نارساست ، بعکس آنچه که بخط اوستائی نوشته اند ، [illegible] (مینوخرد) را یاد میکنیم که از کتب دینی ایرانیان است که متن پهلوی آن موجود است [illegible]

(۱) Z - A vol I p. XXXIX (۲) [illegible] (۳) [illegible]

(٤) کتاب مروج الذهب مصحح عبدالحمید ج ۱ ص ۱۹٤ [illegible] نوشته است .

قدیم بزبان پازند نیز نوشته شده وآنرا بشخصی موسوم بنریوسنگ(لغة بمعنی پیك مردان-از فرشتگان حامی وحی اهورامثل جبرائیل (۱)) منسوب میدارنـد نریوسنگ یکی از دستوران بزرگ قرن ۱۲ میلادی بوده که در حوالی گجرات میزیسته ویسنا را به-سانسکریت ترجمه کرده است - گویا هموباشد که مینوخرد را ازپهلوی بزبان پازند درآورده باشد و ارزش آن هنگامی معلوم میگردد که با متن پهلوی مقایسه شود و چون با خط اوستائی نوشته شده بخوبی میخوانیم و اشکالی درآن موجود نیست.(۲)

همچنین امروزه مقداری از نبشته های پازند که قسمتی ازآنهارا میتوان تفسیر برخی از قطعات خرده اوستا شمرد وادعیه ورسالات وکتب بسیاربهمین زبان (پازند) در دست داریم.

گذشته ازاین اسناد پازند گنجینه ایست از واژه ها وممکن است خواستاران زبان پاك و بی آلایش پارسی را از کلمات بیگانه تا حدی بی نیازسازد. (۳)

در کتب و فرهنگهای پارسی در مورد پازند نیز تعابیر صحیح و سقیم بسیـار آورده اند. اسدی درلغت فـرس نوشته : «پازنـد اصل کـتابست وابستا گـزارش.» آذری طـوسی در شـرح قصیدهٔ حبسیهٔ خاقـانـی (٤) نـویسد (٥) :« زنـد کتاب شریعت زردهشت است و پـازند شرح آنست واستا بفتح همزه و سکون سین مهمله شرح الشرح است!» مؤلف برهان وانجمن آرا نوشته اند: «پازند بروزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است(!) وبرعکس اینهم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است (!) وبعضی دیگر گویند زند و پازند دوکتابند از تصنیفات ابراهیم زردشت (!) در آئین آتش پرستی - و دیگـری میگویـد کـه ترجمهٔ کتاب زنـد است وبـا زای فارسی هم آمده است.»

درمیان مورخان اسلامی مسعودی در مورد (پازند) نیز بمفهوم اصلی نزدیك

(۱) همین کلمه است که بعدها (نرسی) شدم. (۲) خرده اوستا ص ۲۵ و۲٦.
(۳) خرده اوستا ص ۲٦. (٤) بمطلع: فلك کژروترست ازخط ترسا مرا داردمسلسل راهب آسا. (٥) رك : مجموعهٔ اشعة اللمعات ص ۳۸۹.

شده و نوشته است (۱) : « [الفرس] سموا التفسیر [تفسیر اوستا] زیدا (زند) ، ثم عمل [زردشت] للتفسیر تفسیراً ، وسماه بازند (پازند) . » بعدها (پازند) را کتاب آسمانی زرتشتیان محسوب داشتند .

فرخی گوید :

زدوستر م هیچکسی نیست وگر هست آنم که همی گویم پازند قرانست

لبیبی گوید :

گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند آنست که : « با مردم بد اصل مپیوند »

بدیهی است که (پازند) نامه ای ویژه نبوده است ودرسرهیچیک از کتب پازند موجود هم چنین سخنی نیست ، بلکه گوینده خواسته است پندی را که منسوب به زرتشتیان میدانسته نقل کند لذا آنرا با قید (گویند) آورده است .

* * *

زند و پازند نیز اغلب باهم استعمال شده اند : برهان (۲) نویسد « تفسیر زند و پازند که بزعم فارسیان بوحی بزردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا ولاجورد بود درقلعهٔ اصطخر مدفون ساختند » و در برهان آمده (۳) : « بعضی دیگر گویند زند و پازند دو نسک اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسمت از اقسام آن » و ژند و پاژند هم آورده اند (۴)

ناصرخسرو گوید :

ای خوانده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند

و شیخ عطار راست :

وآنکه مسیح جهان هست نو آموز او خوب نیاید ازو خواندن پازند و زند .

در فرهنگها علاوه بر معانی فوق معنی دیگری برای زند و پازند قائل شده ،

(۱) مروج الذهب مصحح عبدالحمید ج۱ ص۱۹۴. (۲) ذیل (زند). (۳) ذیل (ژند). (۴) رک . فرهنگ پارسی

نوشته اند : «زند چوبی باشد که خرادان بربالای چوب دیگر گذارند، وچوب زیرین را مانند برمه (۱) بعنف بگردانند تا از آن هردو چوب آتش بهم رسد وچوب بالارا زند و پایین را پازند گویند.» (۲) درعربی نیز (زند) بچوب بالا و (زنده) بچوب پایین اطلاق میشود. (۳)



مؤلف بیان الادیان نویسد (٤):

«در آنجا (فارس) کتابیست که زردشت بیرون آورده است بسه باب: زند و پازند و اوستا (!) ـ و ابتدای آن کتاب این لفظهاست:

«فی گمان هی رستخیزهی بهستیهرمزدوامشاسپندان.» معنی این لفظها آنست: بی گمان باش بروز رستخیزو بی گمان باش بهستی ایزدتعالی و فرشتگان او.»

بدیهی است که زند وپازند واوستا، سه باب ازیک کتاب نیست وجملهٔ مسطورهم بزبان اوستائی نیست بلکه بپازند (پهلوی بی حوزوارش) است، واینکه مؤلف مزبور نوشته است که ابتدای آن کتاب چنین آمده است، برای آنست که در ادعیهٔ پازند بعدها، نظایر این عبارت را افزوده، در ستایشها و نمازها میخوانده اند. اما متن این جمله باید در اصل چنین باشد:

ابی گمان بیا رستخیز، ا هستی اوهرمزد ا امشاسپندان(٥).

همین مؤلف درجای دیگر نوشته (٦): «مغان گویند ما را پیغامبری بوده است زردشت نام که این شرایع آورده است وسه کتاب آورد که آن را زند و پازند و اویستا خوانند ودرآن کتابها الفاظی است نامفهوم (۷) لیکن گروهی ازایشان آنرا تفسیر وتأویل نهاده اند.»

(۱) افزاربست درود گرانرا. (۲) برهان ـ انجمن. (۳) شرح قاموس ـ تاج العروس.
(٤) ص ٥. (٥) امشاسپندان وامهرسپندان هردو در پهلوی آمده است.
(٦) ص ۱۷. (۷) چون زبان اوستائی حتی در اواخر زمان هخامنشی متروك مانده بود ودر عصر ساسانی حتی موبدان نیزازفهم مطالب کتاب مقدس، آنسان که باید، عاجز بودند چنانکه گزارش پهلوئی که درعصر ساسانی نوشته اند پراز اشتباهاتست.

تاریخ اجمالی اوستا و زند

در خاتمهٔ این مبحث تاریخ تألیف و تدوین اوستا را باختصار ذکر میکنیم:

زرتشت پیامبر مزدیسنا، اصول آیین خویش را در قطعاتی منظوم ابلاغ کرد و شاگردان و نخستین پیروانش نیز سرودهائی مشابه آن ساختند (۱) و نظم و نثر را باهم پیوستند و مجموع این سرودهاست که بنام گاتها نامیده میشود (۲) بعدها روحانیان زرتشتی احکام و مراسم و آداب دین را [illegible] که پس از زرتشت در آیین بعمل آمده بود، بضمیمهٔ سرودهای باستانی که در میان ایرانیان پیش از زرتشت معمول بود، با تغییر صیغه و تصرف در عبارات بصورت [illegible] و [illegible] کردند (۳). یشتهای قدیمی نیز مانند گاتها ترکیبی از نظم و نثر هستند (۴).

گلدنر یشتهای ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹ و سروش یشت (یشت ۲۷) را یشتهای اصلی و قدیمی و بقیه را فرعی و متأخر میداند (۵) [illegible] سه یشت ۱۰، ۱۹ و ۵ را مورد تدقیق قرار داده (۶) معتقد است که یشت ۱۰ (مهر یشت) اقدم آنهاست چه در آن اسمی [illegible] از شهرهای قسمت غربی و جنوبی ایران نمی [illegible] بخوارزم [illegible] است و [illegible] دارد، چه در آن اطلاعات سودمندی [illegible] این امر دلیل قطعی است که یشتهای مزبور [illegible] از هخامنشی [illegible] که مؤلفان آنها در عهد هخامنشی [illegible]

یشت ۵ (اردوی سور یشت) [illegible] شرقی و غربی هردو یاد می کند و کریستنسن [illegible]

(۱) [illegible] p. [illegible] (۲) [illegible]

[illegible]

(۴) [illegible]

[illegible] Prose Antique p. [illegible]

[illegible]

IV [illegible]

اناهیتا (ناهید) آمده احتمال میدهد که آن درعهد اردشیر دوم هخامنشی (٤٠٤ ـ ٣٥٨ ق . م) تألیف‌شده (١) .

ونیز محقق مزبور از روی قرائن زبان شناسی یشتهای ١٤ ، ٨ و١٧ ، یسنـای ٥٧ و٩ـ١١ را ازبخش‌های کهن وعهد تألیف آ نها را پس‌از عصر نگارش یشت ٥ وپیش از پایان عهد هخامنشی وبـاقرب احتمالات سدهٔ چهارم ق . م میـداند (٢) وهم او در رسالهٔ « نخستین بشر ونخستین شاه درتاریخ اساطیری ایران » استنتاج می کند که یشت ١٣ـ که درباب تاریخ افسانهٔ ازمنهٔ ماقبل زرتشتی نگارش یافته‌ـ ازیشتهای٥،٩،١٥،١٧و ١٩ اقدم‌است (٣) ویشت ٩ را متعلق بسدهٔاول میلادی‌میداند (٤).

بارتولمه یشت ١٥ (رام‌یشت) را ازآثار متأخر محسوب می‌داردو کریستنسن عقیدهٔ اورا دربارهٔ‌بندهای١ـ٥و٣٨ـ٥٨ آن که نثری‌مخلوط‌باا ندکی‌نظم‌می‌باشدمیپذیرد ولی بندهای٦ ـ ٣٧ را باقیماندهٔ قسمت‌اصلی یشت‌مزبور وقدیمی میداندوازمندرجات بندهای٧و١١، ٢١ وغیره حدس میزندکه قسمت‌اصلی یشت‌مزبور متأخر ازدیگریشت های قدیمی ولی‌محققاً اقدم ازیشت ٩ میباشد (٥) وهم اویشت ١٦ (دین‌یشت)را از عهد اشکانی بسیار قدیمتر نمیداند (٦) .

بدیهی است که قطعات اوستا نخست سینه بسینه میگردید و سپس بخطی‌نوشته شدودرهرحال بدون‌شك دراواخرعهد هخامنشی‌اوستامدون ومرتب بوده است (٧) بسیاری ازنویسندگان ومورخان عظمت اوستای‌موجود عهد هخامنشی‌را تصدیق کرده اند (٨) .ازاوستای مزبور طبق سنت و نقل مورخان دو نسخه درعهد هخامنشیـان موجود بود : یك‌نسخهٔ آن در (دژنپشتك) یا (گنج نپشت)یعنی دبیرخانهٔ‌شاهنشاهی

---

(١) Christeusen , Etudesnsur le Zor ·p: 2—7· (٢) ibid · p . 7·
(٣) ibid . p . 10 —11 · (٤) ibid · p · 40 · (٥) ibid · p. 41 —42,
(٦) ibid · p . 42· وهمچنین Christensen, Les Kayanides. p·14—16
(٧) گاتها ص ٤٦ . (٨) رك : نامهٔ تنسرص ١١ـ تاریخ طبری‌ج١ص٤٠ـ تجارب الامم ابوعلي مسکویه ص ٥٣ ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ٤٠ .

دراستخر (۱) ونسخهٔ دیگر در (گنج شپیکان) (ظاهراً شیزیکان (۲)) مضبوط بود (۳).

چون اسکندر در ۳۳۱ ق.م سپاهیان داریوش را شکست داد و از راه شوش به تخت جمشید رسید و کاخ شاهی را سوخت در آن میان نسخهٔ اوستای دژنپشت نیز سوخته شدو نسخهٔ گنج شپیکان را نیز بفرمان وی برگرفتند و بزبان یونانی ترجمه کردند (٤).

درعهد اشکانیان ، ولخش (ظاهراً بلاش اول ۵۱ ـ ۷۸م) (۵) که مردی دیندار وپارسا بود بفرمود تاقطعات متفرق اوستارا گرد آوردند.

اندرآس معتقد است که فرگرد اول وندیداد در عهد مهرداد اول اشکانی (۱۷٤ ـ ۱۳٦ق.م) تدوین شده و کریستنسن می نویسد که زبان وسبک نگارش وندیداد مؤید آن است که همهٔ این کتاب دینی دراوایل عهد اشکانی تألیف یافته (٦).

اردشیر بابکان ، مؤسس سلسلهٔ ساسانی (۲۲٤ ـ ۲٤۱م) هیربدان هیربد تنسر را دستور داد تامجدداً اوستارا تدوین کند واو چنین کرد و اوستا را در گنج شپیکان نگاهداشته بنشر معارف آن پرداخت (۷). پس از اردشیر پسرش شاپور اول (۲٤۱ ـ ۲۷۲م) بفرمود تا مطالب مربوط بعلوم پزشکی ونجوم وجغرافی و فلسفه را از [illegible]

(۱) نامهٔ تنسر ص ۱۱ ـ ارداویرافنامه تألیف نگارنده ص ۲۲ ـ تاریخ طبری ج ۱ ص ۴۰۰ ـ تجارب الامم ص ۵۳ (۲) گنجینهٔ شیز [illegible] آتشکدهٔ آذرگشنسپ [illegible] ص ٤ بند ۳ (آذرگشنسپ). (۳) یشت‌ها ج ۲ ص ۲٤۷ـ۲٤۹. (٤) دینکرد [illegible] نامهٔ تنسر ص ۱۱ ـ ارداویرافنامه تألیف نگارنده ص ۲۲ و تاریخ [illegible] ص ۱۸۱.
(۵) ولخش [illegible] سوم (۱٤۸ ـ ۱۹۱م) (٦) Christensen [illegible]
[illegible] ص ۲۹٤. [illegible]
[illegible] فرگرد اول وندیداد در عهد مهرداد اول اشکانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (۷) دینکرد [illegible] ج ۱ ص ۴۲ [illegible]
[illegible] بند ٦ ـ ۸.

برابر صفحهٔ ۱۴۹

جدول چهارم

تدوین اوستا بترتیب تاریخ

گاتها (۱۷ فصل از یسنا)	عهد ظهور زرتشت، ماقبل هخامنشی (بین سدهٔ یازدهم و سدهٔ ششم ق.م).
یشت ۱۰ یشت ۱۳ یشت ۱۹	عهد ماقبل هخامنشی یا اوایل عهد هخامنشی
یشت ۵، پس از ۴۰۴ ق.م یشت ۱۷ یشت ۸ یشت ۱۴ یشت ۹-۱۱ یشت ۵۷ یشت ۱۵، بندهای ۶-۳۷	عهد هخامنشی، و محتملاً سدهٔ چهارم ق.م.
وندیداد، در حدود ۱۴۷ ق.م [illegible]، در حدود سدهٔ [illegible]	عهد اشکانی
یسنا ۱۶	عهد ساسانی یا متأخر از آن (۱)
خرده اوستا	عهد شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۰ م) (۲)

(۱) [illegible]
(۲) [illegible]

هندی و یونانی اقتباس کنند وضمیمهٔ اوستا سازند[1]، پس از او شاپور دوم پسر هرمز (۳۰۹ ـ ۳۷۰ م) بعلت اختلافی که در مذهب ایجاد شده بود دستور داد تا آذرباد مارسپندان[2] اوستارا مرورو تجدیدنظر کند واختلافات‌را با ارائهٔ حجتی قاطع برطرف سازد[3] و باقرب احتمالات هم اوست که از بخش های مختلف اوستا برای رفع احتیاج بهدینان مطالبی اقتباس ومجموعهٔ (خرتك اپستاك [illegible] (= خرده اوستا)را تدوین کرده است[4]. (رجوع بجدول چهارم شود)

اما زند (تفسیر اوستا) ـ از همان اوایل رواج مزدیسنا تفسیری، برای شرح و تعبیر مشکلات اوستا، بزبان اوستائی نگاشته شد[5]، این تفسیر نیز درحملهٔ اسکندر دچار سرنوشت اوستا گردید ـ بعدها که روحانیان زرتشتی مشغول تدوین اوستا شدند تفسیر آنرا نیز تا حدی که مقدور بود گرد آوردند. قسمتی از همین تفسیر در متن اوستا وارد شده آن‌چنان با اصل مخلوط گردیده که متن منظوم بسیاری ازقطعات اوستا را بهم زده‌است ونمونهٔ تفسیر مزبور دراوستای موجود دیده میشود. بعدها این تفسیر را بزبان پهلوی گردانیدند. طبق روایات دینی در زمان ولخش مذکور، تفسیر اوستا یعنی زند بزبان پهلوی (اشکانی) آغاز شد و سپس در عصر ساسانیان بلهجهٔ پهلوی (ساسانی) درآمد و دورهٔ تألیف زند تا اواخر آن عهد طول کشید[6]. مارکوارت گوید دردینکرد اشاره شده‌است که خسروپرویز (۵۹۰ـ۶۲۸م) هوشیارترین موبدان را فرمود تا تفسیری براوستانویسند[7]. وهم مارکوارت در تفسیر فصل اول وندیداد اشاراتی راجع باحوال سیاسی ایران پس از آنکه حدود ایران و روم را خسرو و

---

(۱) کریستنسن این روایت را بدین طریق تعدیل میکند که بخشهای الحاقی نتیجهٔ فرایح ایرانیان بود که درتحت تأثیرافکار یونانی نوشته شد، امانفوذ افکارهندی درازمنهٔ متأخر تر رسوخ کرده است. ایران. ساسان‌ص ۸۸. (۲) رك: ص۱۰۲ـ۱۰۶. (۳) گاتها ص۵٤. (٤) خرده اوستا ص ۲۵ـ۲٦ وص۳۰ـ٤۱. (۵) چنانکه دراغلب مذاهب این کار انجام شده. (٦) نام مزدك بامدادان معاصر قباد (٤۹۰ـ۵۳۱م) در تفسیرمزبور آمده ـ رك: ص۱۳۷. (۷) ایران.ساسان. ص ۳٤۹ بنقل ازایرانشهر مارکوارت‌ص۱٦۳.

قیصر معین و ثابت کردند، یافته است (۱). کریستنسن نام بعض مفسران و شارحان اوستا را در زمان ساسانیان که نام آنان در تفسیر اوستا و کتب دینی پهلوی آمده چنین ذکر میکند. ابرگت ـ مکوشنسب ـ گوگشنسب ـ کی آذربوزد ـ سوشیانس ـ روشن ـ آذرهرمزد ـ آذرفربغ ـ نرسی ـ مدوکماه ـ فرخ ـ افروغ ـ آزادمرد. و گوید ظاهراً اکثر آنان دراواخرعهد ساسانی میزیسته‌اند (۲).

---

(۱) ایران . ساسان . ص ۳۴۹ . (۲) همانکتاب . ص ۲۸ .

بخش چهارم

آئین مزدیسنا

بهرهٔ ۱- یگانگی و دوگانگی

» ۲- آتش

» ۳- کستی

» ۴- باژ و زمزم

» ۵- برسم

آئین مزدیسنا

باغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود حافظ.

بهرهٔ ۱ ـ یگانگی و دوگانگی

اهورمزدا ـ اشتقاق اهور مزدا ـ خاصهٔ اهور مزدا ـ اهریمن ـ [illegible] ـ مشاهیر [illegible] ـ ایزدان ـ نوای شر ـ کماریکان ـ دیوان ـ یگانه پرستی ـ [illegible] دوگانگی

اهور خدای زرتشت در اوستا اهورمزده Ahura Mazda نامیده میشود
مزدا در سنگ نبشته های پادشاهان هخامنشی ائورمزده Aurmazdah

خوانده شده. این واژه در ادبیات پارسی هرمزد بفتح هاء و هرمزد بضم هاء و اورمزد و هورمزد و هرمز آمده است. در فرهنگهای پارسی علاوه بر [illegible] این واژه را بمعنی خدا ضبط کرده‌اند آنها را مرادف با برجیس و زاوش بمعنی ستارهٔ مشتری گرفته، گویندگان پیشین نیز اورمزد را بهمین معنی استعمال کرده‌اند ـ ابو شکور بلخی گفته:

فرو تر ز کیوان ترا اورمزد [illegible] (۱)

سعید طائی گفته:

امتعهٔ اورمزد را پس ازین دور مشتری در همه جهان نشناسد

وجه تسمیهٔ ستارهٔ مشتری بهرمزد در [illegible] معلوم نیست چه بین اهورمزدای ایرانی (که خدای ماوراء طبیعی است) و زوس Zeus (۲) یونانیان و ژوپیتر Jupiter رومیان (خداوندان طبیعت) اساساً رابطه‌ای موجود نیست ـ [illegible] علت این وجه تشابه و تسمیه قرارداد:

۱ـ اهورمزدا نزد ایرانیان خدای اعظم و در رأس همهٔ ایزدان قرار دارد و ستارهٔ مشتری نیز از بزرگترین سیارات بشمار میرود.

(۱) سبزه‌ای باشد در آب [illegible]
(۲) [illegible] (زوش) پارسی.

۲ ـ تأثیر عقیدهٔ یونانیان و رومیان در مورد زوس و ژوپیتر ، در نتیجهٔ اختلاط یونانیان باایرانیان ونفوذ عقیدهٔ آنان در ایران باعث اطلاق اورمزد بمشتری گردیده چه اهورا درنزد ایرانیان پیش‌از زرتشت (چنانکه گفته‌شد) واسورا (درنزدهندوان) بیمان وارونه Varuna خدای‌آسمان اطلاق می‌شده ، وچون زوس‌وژوپیتر «مشتری» نیز خدای آسمان‌است ، ازاین‌رو ممکن‌است این‌اطلاق رواج یافته باشد .

واژهٔ (هرمز) و مشتقات آن درپارسی ، که در نظم ونثر غالبا بمعنی خداآمده است پس از گذراندن چندین هزارسال باین ترکیب در آمده ، نخست از دو کلمهٔ آریائی بمعانی مختلف توسط پیامبر ایرانی زرتشت اسم‌خدای یگانهٔ ایرانیان گردید، پس‌از چندین قرن این واژه درزبان پارسی‌باستان یعنی زبان دورهٔ هخامنشی‌استعمال شد و پس‌ازآن بزبان پهلوی منتقل وازآنجا وارد زبان پارسی گردید.

از ترکیب این‌دو واژه خود قدمت وفرسودگی سفر چندین هزارسالهٔ‌آن پیدا است ـ قرنها لازم‌بود که کلمهٔ اوستائی ترکیب مخصوصی بخودگیرد تااز ۵۲۰ق.م‌ببعد همواره بشکل معین (اورمزداه) زینت‌بخش سنگ‌نبشته های هخامنشی گردیده باشد چه درگاتها که کهن ترین بخش اوستاست واژهٔ مزبور دارای همان ترکیب پارسی باستان نیست ـ بارهااهورا ومزداجدا ازیکدیگر استعمال شده است مثلا در یسنای ۲۸ ، قطعهٔ ۱ مزدا بتنهائی بمعنی‌خدا آمده ـ درقطعهٔ ۸ همین‌یسنا اهوره نیز به تنهائی ذکرشده است ـ بازدرهمین یسنا قطعهٔ ۵ نخست اهوره‌وپس از ذکر چندین واژهٔ دیگر مزدا آمده‌است ـ درقطعهٔ ٦ برعکس ، اول مزدا وپس از چندین کلمه اهوره دیده میشود ـ در قطعهٔ ۲ مزدا اهوره استعمال گردیده است وهمین‌طور در سراسر گاتها ، هرجائی که این دوکلمه باهم‌آمده مزدا مقدم براهوره است ، چنانکه درقطعهٔ ۱۱ یسنای ۲۸ زرتشت گوید : « توای مزدا اهورا مرا از خرد خویش تعلیم ده ..... » ـ برعکس گاتها دردیگر اجزای اوستا همواره این‌دوکلمه باهم‌آمده اهورا مقدم برمزداست مگربطور استثناء بتقلید گاتها (فروردین‌یشت بند۱٤٦ ـ زامیادیشت

بند ۹۲. وندیداد فرگرد ۱۹ بند ۳۴) مزدااهورا استعمال شده ـ همچنین در سنگ نبشته‌های هخامنشی اهورا مقدم بر مزدا و پیوسته بدان است مگر استثناء در سنگ نبشته‌ای از خشایارشا درفارس که اهورا جدا از مزدا یعنی : Aurahia Mazdahia دیده میشود .

اشتقاق اهورمزدا

اهوره Ahura دراوستا واسوره Asura در ودای برهمنان ، هر دو ازریشهٔ asu سانسکریت و ahu اوستا آمده بمعنی مولی و سرور (۱) ـ در نزد هندوان آسوره بتدریج از خدایان ، بر کنار رفته ودر ودا عنوان ولقب وارونه Varuna گردیده است (۲) ـ این عنوان در کتاب مقدس هندوان فقط چهار بار بایزدان داده شده ولی در اوستا کلمهٔ اهوره بمعنی بزرگ وسرور درمورد ایزدان مانند مهر و اپام نپات آمده است (۳) و نیز همین واژه درگاتها ودیگر جزوهای اوستا بمعنی امیر وفرمانده و بزرگ در مورد انسان استعمال شده (۴) ـ درپهلوی آنرا «خوتای» Antai ترجمه کرده‌اند (۵)

مزدا دراوستا یسنای ۴۰ (هفتها) ، بند ۱ بمعنی حافظه آمده در گاتها یسنای ۴۵ . بند ۱ بمعنی بخاطرسپردن و بیاد داشتن است ـ این واژه در سانسکریت مدس medha بمعنی دانش وهوش است ـ بنابراین در هنگامی که با اهورا استعمال میشود، از آن معنی هوشیار وداناو آگه اراده میکنند (۶) در پهلوی نیز آنرا [illegible]

(۱) [illegible] اوستائی دارمستتر ج ۱ ص ۲۰ ـ ۲۱ . (۲) [illegible] (۳) [illegible] XIX [illegible] ج ۱ [illegible] اهورا [illegible] (Mithra و Apam Napat [illegible] XIX ، ۲۷ [illegible] [illegible] ۱ [illegible] ۳۹ [illegible] D[illegible] [illegible] Ahuras S. [illegible] Eran [illegible] Alt[illegible] von Fr. Spiegel B. d. II s. 21-82 [illegible] Ahuraui (اهورانی) در اوستا [illegible] [illegible] ص ۲۹۵ . (۴) [illegible] یسنای ۲ [illegible]

(۵) [illegible] ج ۱ ص ۲۰ ـ ۲۱ (۶) [illegible] Altiran[illegible] Mar[illegible] Wörterbuch von Bartholomae

dânâk ترجمه کرده اند[۱] .

باذکر نکات فوق نیك پیداست که اهورمزده بمعنی سرور داناست[۲] .

باید دانست که افزودن مزدا (ه) Mazdâ (h) به اهورا باید بسیـار مقدم بر عهدزرتشت صورت گرفته باشد پادشاهان هخامنشی خدای بزرگ را A(h)uramazdâ خوانده اند ، سنگ نبشته ها صریحاً آنرا تأیید میکنند ولی بهیچوجه نمیرسانند که این اهور مزدا ، که خدای مشترك همه ایرانیان بود ، درنظر هخامنشیان مانند اهورمزدای زرتشت تجلی میکرده ، پس نمیتوان استنتاج کرد که دین رسمی پادشاهان هخامنشی زرتشتی بوده .[۳]

اهورمزده ازطرف زرتشت اسم خدای یگانهٔ ایرانیان گردیده و بگروه خدایان آریائی (دیوان) که هنوز درهندوستان دارای مقام الوهیت بودند داغ بطلان زده دیورا که پیش از زرتشت درمیان آریائیان بمعنی خدا بود ، غول و گمراه کننده خواند ـ ازآن هنگام درایران زمین خداپرست را (مزدیسنا) ، ومشرك و پیرودین باطل را (دیویسنا) خواندند[٤] .

خاصهٔ اهور مزدا

اهورمزدا خدای متعال مزدیسناست، مهین فرشتگان «امشاسپندان» ویزتان[٥] (که شرح آن بیاید) مخلوق او هستند . اوخالق اعلی؛ دادار dadhvaô, dâtar[٦] میباشد ـ اوعین قدرت و دانش است ـ همین دوصفت نام او (اهوره + مزدا » را تشکیل داده اند[۷]

---

(۱) زند اوستا ج ۱ص ۲۰ ـ ۲۱ .

(۲) اهور مزدا را خـاورشناسـان بمعـانی متعدد گرفته‌انـد : سرچشمهٔ حیـات «سرهانری Rawlinson» درفرهنگ فارسی «بسیاردانای سرمدی» Vand -Sades · 347 «Brockhaus دانای زنده» Haug , Essays, P. 83 .رك :سیرتمدن ج۱ص ۲۹٦

(۳) Meillet , Trois Conférences ,p · 25 – 26 .

(٤) یشتها ج ۱ص۲۸ Lommel , Die Religion Zarathustras , s. 10 sqq ·

(٥) دارمستتر آنها را خدایان فرعی Les Divinités secondaires مینامد . ج ۱ زند اوستا ص ۲۰ .

(٦) ازریشهٔ dâ آفریدن ـ دادن.

(۷) زند اوستا ج ۱ص ۲۰ ـ ۲۳ .

اهورمزدا سرچشمهٔ خیر است، منشاء اشا asha میباشد - بالاترین اشاون ashavan اوست. اشا و اشاون، دو اصطلاحیست که تقریباً غیرقابل ترجمه بنظر میرسند، زیرا مبین افکار و مفاهیم بسیارند.

اشا (= ارته arta) (۱) یعنی خیر، تقوی (بهر دو معنی اخلاقی و مذهبی) و دین راستین و سعادت کامل که در بهشت توسط اشا بدست میآید. اشاون بمعنی موجود اشا آمده و از آن مؤمن کامل، متدین بدین راستین و «بهشتی» «از بهشت برخوردار» اراده شده. بجای این دو واژه اکنون «تقدس» و «مقدس» مورد قبول شده است - (اشو) (۲) که در فرهنگهای پارسی آن را بمعنی «بهشتی» [illegible] (۳)، گرفته‌اند (۴) از همین ریشه است (۵).

بهترین توصیفی که از اهورمزدا شده، در آیه‌ایست از وندیداد فرگرد ۱۹، بند ۱ که خلاصهٔ اوصاف فوقست:

اهوره مزده، مئینیو سپنیشته، داتر گئیتنام استوئیتینام، اشوم.

Ahura Mazda, mainyu spênishta, dâtar gaêthnâm astvaitinâm, ashâum

یعنی خدای دانا، مینوی پاکتر، آفریدگار جهان مادی، مقدس.

اهریمن — در اوستا انگره مینیو Angra mainyava آمده، جزو اول بمعنی بد و خبیث است و جزء دوم همانست که در پارسی «مینو» [illegible] شده (۶) مجموعاً یعنی خرد خبیث و پلید. این کلمه در پهلوی اهرمن Ahriman (هزوارش آن ganna mainuk) و در پارسی بصورتهای [illegible] استعمال شده است:

اهریمن:

بدین دلیل همی معنوی درست کند — که خیر [illegible] اهریمن (۰)

اهرمن:

(۱) که هردو از یک ریشه‌اند [illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible] دروغ آمده. (۴) [illegible] (۵) [illegible] (۶) [illegible] که در فرهنگهای پارسی بمعنی بهشت آمده [illegible]

روز در چشم من چو اهرمن است　　بندبرپای من چوثعبانیست ـ (مسعود سعد)

اهرامن :

ای ستمگر فلك ای خواهر اهرامن　　من‌ندانم که‌چه‌افتاده‌ترا با من؟ (ناصرخسرو)

آهرمن :

خجسته پی و نام او زرد هشت　　که‌آهرمن بدکنش را بکشت. (دقیقی)

اهرن :

زیباتر از پریست بیزم اندرون ولیك　　دررزمگاه‌با زندانی زاهرنش. (سوزنی)

و نیز اهریمه ، آهرن ، آهریمن ، آهرامن ، آهریمه وهریمن در فرهنگهای پارسی آمده است . (۱)

منشاء کلیهٔ بدیها و زشتیها اوست ، هرچه در عالم پلیدی ، بدی ، تاریکی، جهل وستم است ازاین‌مبداء شرصادر شده است .



قوای نیکی (امشاسپندان و ایزدان)

امشاسپندان

امشاسپند در اوستا امشه سپنته Amesha-spenta آمده مرکب‌ازدوجزء‌جزء اول (امشه) نیزمرکب است‌از(أ) علامت نفی‌ومشه از ریشهٔ مر mar بمعنی مردن ـ جزء دوم سپنته یعنی مقدس (۲).مجموعاً بمعنی «جاودان‌مقدس» است .

شمارهٔ امشاسپندان یا «مهین فرشتگان» هفت است که نام شش‌تای‌آنها درضمن ماههای دوازده‌گانهٔ کنونی مندرجست :

وهومن Vohu Man = بهمن

اشه وهیشته Asha Vahishta = اردیبهشت

---

(۱) برهان ـ انجمن‌جهانگیری ـ غیاث‌فرهنك شاهنامه.　(۲) اثرآن در (گوسپند = گوسپنت ـ گاو + سپنت بمعنی مطلق‌چهارپای مقدس) باقیمانده.

خشتره وائیریه Xshathra Vairya شهریور

سپنته ارمئیتی Spənta Armaiti = سپند ارمذ

هئوروتات Haurvatât = خرداد

امرتات Amərətât امرداد (۱)

در آغاز پیدایش مزدیسنا در رأس این شش، سپنته مینیو [illegible] (خرد مقدس) قرار داشته است (۲)، بعدها بجای او اهورمزدا را [illegible] کردند (۳) و گاه نیز بجای اهورمزدا سروش Sraosha را قرار داده‌اند (۴).

در گاتها که قدیمترین قسمت اوستاست نام امشاسپندان مکرر [illegible] ذکر شده است هر یک از امشاسپندان مظهر یکی از صفات اهورمزدا میباشند و [illegible] هر یک از این مظاهر صفات الهی پاسبانی و حفظ قسمتی از عالم هستی سپرده شده است تا در تحت امر خالق عالم بکار پردازند (۵). در بعضی از [illegible] مفهوم مجرد اخلاقی را میرسانند (۶).

در فرهنگهای پارسی امشاسپند (۷)، امشاسفند (۸)، امهوسپند (۹) و [illegible] (۹) آمده است [illegible] سپنت یا اَمِرِ سپند) پهلوی مأخوذ است که [illegible] ومیده است فرهنگ‌نویسان این کلمه را بمعنی [illegible] (۱۰)

زرتشت بهرام پژدو گفته:

ز امشاسپندان بگزیده تر [illegible]

(۱) [illegible] ۲۰-۲۵.

(۲) [illegible] ۸۵-۸۷. (۳) [illegible]

(٤) [illegible] ۱۳۹ [illegible] ۱۷ [illegible]

[illegible] (۵) [illegible] ۱۳

[illegible]

(۷) [illegible]

(۸) [illegible]

وهمو گفته است :

همه قد و بالای اهو سپند بیا راسته همچو سرو بلند.

ایزدان ایزد دراوستا یزته Yazata ودر سانسکریت یجته Yajata صفتی‌است ازریشهٔ yaz بمعنی پرستیدن (۱) و ستودن ـ یسنا (ازبخشهای پنجگانهٔ اوستا) ویشت (هم از بخشهای اوستا) نیز از همین ماده است ـ بنابراین یزته یعنی درخورستایش ،وبفرشتگانی اطلاق‌میشود که ازجهت‌رتبه ومنزلت دون امشاسپندان هستند .

دراوستا ازصدها وهزارها ایزد گفتگومیشود (۲) وبمدلول کتاب‌مزبور ایزدان بدوقسمت مینوی (۳) و جهانی (٤) تقسیم میشوند ـ اهور مزدا در رأس ایزدان مینوی و زرتشت دررأس ایزدان جهانی قرار دارند (٥) .

[illegible] (ایزته) بتنهائی درمورد همهٔ فرشتگان بکار برده شده ـ این واژه در پهلوی یزد Yazd آمده (٦) و همانست که درپارسی ایزد شده است .

دراد بیات پارسی ایزد بهیچوجه بمعنی فرشته نیست بلکه فقط بمعنی خدا و آفریدگار [illegible] در حقیقت اطلاق خاص بعام‌شده است. (۷)

[illegible] ایزد امروز همه کاربرای تو کند همه عالم بمراد وبهوای تو کند.

[illegible] [illegible] درخور مسجد نه درخور دبهشت ایزد یارب گل مرا ازچه‌سرشت ؟

[illegible] گر میفروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشدو دفع بلا کند.

در [illegible] پارسی ایزد را «بکسر اول وثالث وسکون ثانی» ازنامهای باریتعالی

---

(۱) [illegible] در سانسکریت یج yaj ودر پارسی باستان ید yad (در سنگ [illegible] Baga [illegible] یکی ازنامهای‌فرس‌قدیم که‌بمعنی ستایش بغ است و بعدها [illegible] yashtan آمده ـ یجشن yagishn درپهلوی‌ویزشنه [illegible] است .

(۲) یسنا ص ۲٤ ـ خرده اوستا ص ۱۸۵ـ۱۸٦ .

(۳) [illegible] Mainyava [illegible]

(٤) دراوستا گئثیه Gaəthya (ریشهٔ گیتی و جهان [illegible]

(٥) یسنا ۱ ص ۲٤.

(٦) شهریزد ونام‌یزد گردوایزد گشسب (ازامرای [illegible] است .

(۷) چه چنانکه گفته شد ایزد بخدا نیز اطلاق شده .

دانسته اند (۱) .

یزدان ـ جمع ایزد پارسی (وYazd پهلوی) ایزدان (و در پهلوی یزدان Yazdân) است و همین جمع پهلوی است که درزبان پارسی باقیمانده و مخفف ایزدان بشمار رفته ولی باید دانست که یزدان درادبیات ما (مانند پهلوی) بهمین‌هیأت جمع بمعنی خداوند ، یعنی‌درحال‌مفرد استعمال‌شده است . نظر باینکه اهورمزدا سرور و بزرگ‌مینویانست، ودرجهان روحانی هر آنکه درخورستایش و نیایش‌باشند درذات اوکه آفرینندهٔ‌کل است تمرکـز دارد ، از این جهت تفخیماً او را بصیغهٔ جمع یزدان نامیده اند(۲) و علاوه بر اینکه استعمال واژه های جمع درپارسی (بجای مفرد)نظایر دیگر نیز دارد چنانکه مسلمان(۳) و جانان(۴) وحورا(۵) وغیره .

دقیقی: [زردشت]بشاه‌جهان(۶)گفت‌پیغمبرم تـرا سـوی‌یزدان هـمی رهبرم

و نیز : منـم گـفت یزدان پرستنده شـاه مـرا ایزد پـاك داد این کـلاه

در فرهنگهای پارسی یزدان ، بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده ، از

(۱) رك : برهان قاطع . درانجمن آرا آمده [illegible] ایزد [illegible] معنی [illegible] است و [illegible] اوست [illegible] و [illegible] ترکیب این [illegible] از حروف [illegible] و سایر [illegible] است که [illegible] شبیه است [illegible]

(۲) چنانکه برای ابلاغ عظمت [illegible] خدا و سلاطین [illegible] (ما [illegible] لحافظون) . (۳) جمع مسلم [illegible] تبدیل حرکات مسلمان [illegible] گرچه [illegible] (حافظ)

وجمع آن مسلمانان آمده :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری [illegible] (اورى)

(٤) جمع جان [illegible] شود

دست [illegible] (حافظ)

(٥) جمع حوراى عربى [illegible] (٦) گشتاسب .

نامهای خدایتعالی شمرده شده و نوشته‌اند: «نام فرشته‌ای هم هست که فاعل خیر است(۱) وهرگز ازو شر نیاید وطایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیررا یزدان و آفرینندهٔ شر را اهرمن گویند و همچنین آفرینندهٔ نور را یزدان و آفرینندهٔ ظلمت را اهرمن - و فقها خدای باطل را وشمرا حق را گویند.» (۲) و اینکه آنرا «مخفف ایزدیان، یعنی منسوب بایزد وجمع» دانسته اند (۳) صحیح نیست.

چنانکه گفته شد دراوستا ازصدها وهزاران ایزد سخن بمیان میآید. درسیروزه (خرده اوستا) نام گروهی ازایزدان باهم یاد شده است - دریسنای ۱۶ ودر (هفتان یشت) نیز ایزدان نامبردار باهم مذکورند - خورشید یشت هم ازصد وهزارایزد مینوی سخن رانده، دربند ۱ آن آمده است:

«هنگامیکه خورشید بتابد صدوهزار ایزد مینوی برخاسته، این فر رابرگرفته و در روی زمین اهورا آفریده پخش کنند تا با آن جهان راستی و هستی راستی را بپرورانند.»

دیوگنس لرتیوس Diogenes Laertius نویسنده ومورخ یونانی که درقرن سوم پیش ازمیلاد در کتاب خود (Proem 6 ǝ)نگاشته که باعتقادایرانیان فضای آسمان پر از فرشتگان است (۴) - پلوتارخس Plutarkhos (قرن اول میلادی) نویسد: «پس ازشش فرشتهٔ بزرگ (۵) دردین ایرانیان ۲٤ فرشتهٔ دیگر نیز وجود دارد.» دیگر دسته‌ای که بین فرشتگان نگهبانان خورشید وماه وستاره وآسمان وزمین وهوا و آتش و آب وغیره میباشند - گروهی ازآنان نمایندهٔ مجردات و مظهر معنویاتند مثل پیروزی، راستی، درستی، آشتی وتوانائی وغیره - در عالم روحانی خود اهورا در سر ایزدان جای دارد چنانکه دریسنای ۱ بند ۱۹ اهورمزدا درسرایزدان مینوی وزرتشت درسر ایزدان جهانی معرفی شده اند - دریسنای ۱٦، بندهای ۱-۲ و ارت یشت بند ۱٦

(۱) [illegible] «مرد مقدس» گرفته اند که شرح آن بیاید. (۲) برهان - انجمن.
(۳) [illegible] (٤) و نیز ممکن است مراد نویسندهٔ فوق فروهرها باشد: رک: یشتها ج ۱ ص ۵۸۳. (۵) امشاسپندان بجز اهور مزدا.

اهورمزدا بزرگترین وبهترین ایزد خوانده شده ـ ایزدان نامبردار مزدیسنا همانند که روزهای سی گانهٔ ماه بنام آنان خوانده شده (۱) .

گروهی از ایزدان دیگر را از یاوران وهمکنان یا بنا بمندرجات کتب پهلوی همکاران 𐭧𐭬𐭪𐭫 ایزدان نامی باید محسوب داشت ـ نظر باین ایزدان عده قول پلوتارخس دراینکه اهورمزدا ٢٤ فرشته بیافرید چندان از حقیقت دورنیست (۲) .

ایزدان بزرگ نیز خود بنوبت از همکاران امشا سپندان هستند . اینک در ذیل جدول امشا سپندان و همکاران آنها را ، آنچنانکه در آفرین دهمان (۳) آمده ثبت میکنیم:

(جدول پنجم)

امشاسپندان	ایزدان همکار
۱ـ هرمزد	دی بآذر ـ دی بمهر ـ دی بدین (٤)
۲ـ بهمن	ایزد ماه ـ ایزد گوش ـ ایزد رام
۳ـ اردیبهشت	ایزد آذر ـ ایزد سروش ـ ایزد بهرام
٤ـ شهریور	ایزد خور ـ ایزد مهر ـ ایزد آسمان ـ ایزد انیران
٥ـ سفندارمذ	ایزد آبان ـ ایزد دین ـ ایزد ارت ـ ایزد مارسپند
٦ـ خرداد	ایزد تشتر (تیر) ـ ایزد فروردین ـ ایزد باد
۷ـ امرداد	ایزد رشن ـ ایزد اشتاد ـ ایزد زامیاد. (٥)

قوای شر

در برابر قوای خیر که بنام امشاسپندان و ایزدان از آنها تعبیر میشود، عمال شر نیز وجود دارند سر دستهٔ مفسدین و شریران انگره مینیو (اهریمن) است وقوای بسیار بزرگ پیکر هیکلند در اوستا

(۱) رك : روز شماری در ایران باستان بقلم نگارنده.
(۲) رك : Die Iranische Religion von W. Jackson in Grundriss der Iranischen Philologie II Band s. 49.
(۳) رك : خرده اوستا بمقالهٔ آفرینگان . (٤) دی در اینجا بمعنی آفریدگار است . رك : یشتها ج ۲ ص ۱٦۱ ـ توضیحات بند ۸ سیروزهٔ کوچک (خرده اوستا) (٥) رك : خرده اوستا ص ۱۸٦ ببعد .

باین قوای شر دئوه Daeva (پارسی دیو) اطلاق میشود (۱) ـ در گاتها و وندیداد وقسمتهای متأخر اوستا همواره دیوان را با مردم بد وجانوران شرور و موذی باهم نام میبرند ـ شمارهٔ قوای شری که اهریمن ایجادکرده مساوی با شمارهٔ قوای خیریست که ازمنشاء نیکی صادرشده است .

کماریکان همانگونه که شش امشاسپند از عمال مهم اهورا بشمار میروند که وی بوسیلهٔ آنان خوبیهارا درجهان می‌پراکند، اهریمن‌نیز شش عامل شر آفریده است که توسط آنان بدیهارا دردنیا منتشرمیسازد ـ این شش‌را «کماریکان Kamârikân» (۲) (۳) نامند ازاینقرار(٤):

اکمنه Aka-manah (بمعنی اندیشهٔ پلید) (در برابروهومنه «بهمن») مظهر اندیشه‌های پست وشرارت ونفاق.(٥)

ایندره Indra (نام خدای دیرین آریائی) (٦) (دربرابراردیبهشت) روح بدعت وفریبنده وگمراه‌کنندهٔ مردم .

سئوروه Saurva (درسانسکریت Sarva نام خدای آریائی) (۷) (در برابر شهریور) مظهر نظمی وستی ـ دیوآشوب .

نانگهئی‌تیا Naong haithya (در برابر سپندارمذ)، مظهر بهتان و دروغ وخشم .

تئوروی Taurvi (برابرخرداد) موجب اتلاف وفساد وشکست و گرسنگی و تشنگی .

---

(۱) در سانسکریت دیو देव ـ رك: بخش اول ص۴۲. (۲) جمع کماریك منسوب بکمر (که بعضی kamarikan نیز خوانده‌اند) بمعنی چه سری ! چه سروری !(من باب تسمیه [illegible]) (۳) بندهش ۲۸ بند۱۲ (٤) رك: آئین زرتشت. لومل. ص ۲۸ [illegible] (٥) بعضی ازمحققان کلمهٔ اکوان(نام دیوی درشاهنامه)را محرف(اکومان) و(اکومنه) [illegible] بمعنی روان پلید . رك: فرهنگ شاهنامه: اکواد و اکوان. (٦) رك: بخش اول ص ۳٤ [illegible]. (۷) بارتوله ص ۱۵٦۸.

زئی ریش Zairish (برابر امرداد)، وی شریک تئوروی است.

بر این شش تن گاه خود اهریمن را می‌افزایند و گاه اشمه Aêshma «دیو خشم» را که در برابر سروش است، تا عدد هفت کامل شود و او مظهر کارهای ناسپاسی و عصیانست (١)

دیوان

علاوه بر کماریکان، اهریمن پیروان دیگری نیز دارد که بنام مطلق دیوان (٢) خوانده میشوند. شمارهٔ دیوان بیرون از شمار و ایزدان لایتناهی است از آنجمله است: دیو مرگ ـ دیو خواب ـ دیو ... ـ دیو تاریکی وغیره.

در ادبیات پارسی نیز دیوان از پیروان اهریمن بشمار میروند ... و «نوعی از شیاطین» دانسته اند (٣) ـ نظر باین مفهوم، مردمان پلید و ... و سرکش را نیز دیو خوانده اند (٤). فردوسی گوید:

تو مر دیو را مردم بد شناس ‏ ‏ ‏ ‏ کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

وهم در داستان کشته شدن کوت هزاره بدست بهرام چوبینه گوید:

[خسرو] بفرمود قیصر فرستاد باز ‏ ‏ ‏ ‏ که ... این ... دیو ساز (٥)

بدینگونه بسر دهمی روز جنگ ‏ ‏ ‏ ‏ اگر ... بچنگ

دقیقی در ... راجع بگشتاسب، پس از ... فرماید:

گزیدش بیامد شهان همه ‏ ‏ ‏ ‏ ... همه

مگر شاه ارجاسب ... خدای ‏ ‏ ‏ ‏ که دیوان ... بجای

در اینجا مراد از دیوان، دیو پرستان میباشد.

امیرخسرو دهلوی در تحفة الاحرار گوید:

دیو نژادی چو یکی تیره ابر ‏ ‏ ‏ ‏ ...

(١) ... ص ١٨ ... (٢) ... (٣) برهان قاطع. (٤) ... (٥) مراد ...

رنگ چـو انگشت بیفـروخته　　　چهره چو چوبین طبقی سوخته.

ونظر بتصورمهیب وهولناك بودن دیوان «هرچیزراکه ازافراد خود قوی جثه‌تر وبزرگترباشد بدیواضافت نمایند (یا بقول که‌آنهم دیوموهومیست) مثلاً کمان‌بزرگ‌را **کمان دیو** خوانند یعنی دیورا میشاید ـ نوعی ازاسپست (۱) راکه ساق‌وبرگ‌آن‌از امثال بزرگتراست، **دیو اسپست** گویند ـ کلوخ کلانرا **دیو کاوخ** وعنکبوت بزرگ‌را **دیوپا**، زیراکـه پایهای بزرگ وبلند دارد و گرد باد راکـه بلند شود **دیو باد** (۲) گویند» (۳) ـ . واژهٔ **دیوانهٔ** پارسی نیز ازهمین‌کلمه با الف و نـون جمع‌وهاء نسبت مرکبست ـ دیوانه شد لغهً یعنی مانند دیوان واهریمنان گردید :

مگردیوانه خواهم شد درین سوداکه شب تاروز
سخن با ماه‌میگویم، پری درخواب‌می‌بینم (حافظ)

یکتا پرستی درمزد یسنا

زرتشت برعلیه گروه خدایان آریائی یعنی آئینی که ایرانیان درپرستیدن قوای طبیعت با هندوان شرکت داشتند (و ما در بخش نخستین اینکتاب شرح دادیم) قیام واقدام کرد ـ وی‌باسم مطلق خدای‌آریائی‌آسوره Asura که‌تا امروز نیز در نزد هندوان بهمین نام موسوم است **مزدا** افزوده ، مزدا اهورا « سروردانا » گفت (٤) ـ زرتشت مانند یهوه موسی بجزمزداخدای‌دیگری‌نمیشناسد(٥)،ازگروه‌خدایان‌پیشین،متنفرومنزجراست(٦)دیورا

---

(۱) عدس.　　(۲) درمزدیسنا دونوع باد تشخیص‌داده شده : باداهورائی وباداهریمنی، گردبادکه بادیست موذی ومضر اهریمنی شناخته شده‌آنرا دیو باد گفته‌اند . برای‌اطلاع بر دونوع باد رك : یشتها ج ۱ ص ٥۱۱.　　(۳) انجمن آرا ـ نیز دراین کتاب آمـده : «اشخاصی راکه در زمان خود قویتر از امثـال واقران بوده اند ومطیع حکام نمی شده‌اند دیو میگفتند واین نام را مایهٔ فخر و بزرگواری‌واثبات شجاعت خود میشمرده‌اند! . . . دیو نجهان (!) یعنی بزرگ‌جهان که نام پدر تهم‌مرز بود (!) و جمشید پسر اوست» ـ اینواژه ویونجهان (در اوستا ویونگهوت Vivanghavat باواواولست که‌پدرجمشید باشدولغةربطی بـدیو ندارد .　　(٤) رك : همین بخش ، اهور مزدا .　　(٥) باید دانست که (یهوه) نیز از آغاز نام خدای‌مطلق قوم موسی‌نبود بلکه پیش اززمان‌وی‌بنی اسرائیل اورا دررأس سه گروه‌نیمه خدایان: کروبیون(ابرها)،صرافیون (مار هـای بالدار) والوهیون (خدایان گله های ابری) میدانستند .　　(٦) مثلابجای آگنی که خدای آتش بود (رومیان ایگنی میگفتند) آتش را فرشتهٔ آتش‌خواند.

که نام عادی خدایان آریائی است ، خدا ومعبود دوستداران دروغ میخواند ، و حتی از بکار بردن اسم او پرهیز میکند. عظمت وجبروت، درنظر او خاص اهورمزداست ـ اوست یکتا آفریننده ویگانه خدای توانا ـ زرتشت دریسنای ۴۴ بزبانی شاعرانه گوید: «از تو میپرسم ای اهورمزدا کیست پدر راستی؟ کیست نخستین کسیکه راه سیر خورشید وستاره بنمود؟ از کیست که ماه گهی تهی است وگهی پر؟ کیست نگهدار زمین وسپهر دربالا؟ کیست آفرینندهٔ آب و گیاه؟ کیست که بباد وابر تندروی آموخت؟ کیست آفرینندهٔ روشنائی سود بخش وتاریکی؟ کیست که خواب وبیداری آورد؟ کیست که بامداد ونیمروز وشب قرارداد و دینداران را بادای فریضه گماشت؟ کیست آفرینندهٔ فرشتهٔ مهر ومحبت، آرمتی؟ کیست که از روی دانش و خرد احترام پدر در دل پسر نهاد؟» پس ازاین پرسشها زرتشت خود در پاسخ گوید: «ای مزدا من میکوشم ترا که آفریدگار کلی، بتوسط خرد مقدس، بدرستی بشناسم»(۱)

درگاتها که سخنان خود زرتشت ونخستین پیروان اوست بهیچوجه سخنی ازضدیت هرمزد واهریمن نیامده ودرسراسر سرودهای مزبور اهورمزدا یگانه آفریدگار جهان مینوی ومادی وسرچشمهٔ همهٔ نیکیها وخوبیهاست. دربرابر او آفریدگاری اصل شر وجود ندارد. انگره مئینیو یا خرد خبیث که بعدها اهریمن گردید، دربخشهای جهانی ازطرف اوست بهیچوجه دربرابر اهورمزدا نیست، بلکه درمقابل سپنته مئینیو Spenta - mainyu یعنی خرد مقدس میباشد.

باید دانست که بشر از روزی که چشم بمحیطی که در آن نشو ونما میکرد گشود، دریافت که جهان مادی آمیخته‌ایست ازخوبی وبدی ـ سپیدی درمقابل سیاهی و تاریکی درمقابل روشنائی است ـ همین دوگانگی را در جهان معنوی مشاهده کرد:

(۱) گاتها ص ۷۱.

زشتی در برابر زیبائی - بدی در مقابل خوبی - ستم بمحاذات عدل و غیره. بقول شاعر شیرازی :

بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد / درآفرینش از انواع نوشداروونیش

آریائیان (هندوان وایرانیان) پیش‌ازظهورزرتشت، برای‌حل‌این‌مسئله دومبداء متضادومتقابل قائل شدند : مبداءخیرومبداءشر(۱).

ایرانیان ، پس از پذیرفتن آئین زرتشت ، چـون حقایق خارجی را نتوانستند نادیده بینگارند وازسوی دیگر انتساب اعمال زشت وبد باهورا، مخالف ایمان واعتقاد آنان بود، چه ساحت ویرا مقدستر ازآن میدانستند که انسانرادرطی‌زندگانی گرفتار چنگال اینهمه زجرها ومشقات و امراض‌بسازد [این همان‌مسئله‌ایست که بشرهزاران سالست درآن‌فکر کرده وبرزبان ناصرخسرو، بعنوان اعتراض جاری گردیده‌است(۲):

بار خدایا ! اگر ز رؤی خدائی / گوهرانسان همه جمیل سرشتی(۳)
چهرۀ رومـی و طلعت حبشی‌را / مایۀ خوبی چه بودعلت زشتی ؟
طلعت هندو وروی ترك چرا شد / همچودل دوزخی وروی بهشتی ؟
ازچه‌سعید اوفتادوازچه شقی‌شد / زاهد محرابی وکشیش کنشتی ؟
چیـست خلاف انـدر آفرینش عالم / چون همه‌را دایه‌ومشاطه‌تو گشتی؟
گـیرم دنیا ، ز بـی محلی دنیا / برگرهی‌خربط (٤)وخسیس‌بهشتی،
نعمت منعم چراست دریـا دریا!! / محنت‌مفلس‌چراست کشتی کشتی!؟]

برای حل این اشکال پیروان مزدیسنا چنین قائل شدند :

سپنته مئینیویاخرد مقدس ویا بعبارت ساده ترقوۀ نیکی ازآن اهورمزداست درمقابل این قوۀ نیکی انگره مئینیو، خرد خبیث ویا قوۀ زشتی قراردارد - در واقع زندگـانی عبارتست ازنزاع ایندوقوه یعنی مبارزۀ خوبی وبدی - در هرجا از گاتها که سخن ازانگره‌مئینیو بمیان‌آمده، آنرادرمقابل سپنته مئینیومی‌بینیم نه دربرابراهورمزدا

---

(۱) که شرح آنها در بخش اول گذشت. (۲) دیوان چاپ تهران ص ۵۰۸ - ۵۰۹.
(۳) زآخشیج سرشتی (ن.ل). (٤) ابله ونادان.

چنانکه دریسنای ٤۵ قطعهٔ ۲ گوید: «من میخواهم سخن بدارم از آن دو گوهر که درآغاز زندگانی وجود داشتند، از آنچه آن (گوهر) خرد مقدس بآن (گوهر) خرد خبیث (انگره مئینیو) گفت اندیشه و آموزش و خرد و آرزو و گفتار و کردار و زندگانی وروان ما باهم یگانه و یکسان نیست.»

باید دانست که نه تنها لغت انگره مئینیو (اهریمن) درمورد قوهٔ شر استعمال شده، بلکه کلمهٔ آکو Akū (آک در پارسی) و کلمهٔ دروز Drūg (در پارسی باستان درو که Drauga و بپارسی دروغ) هر دو نیز بمعنی خبیث و شریر آمده. از بسیاری از آیات اوستا صریحاً مستفاد میشود که سپنته مئینیو قوه ایست اهورائی نه خود اهورا.(۱)

مثلا دریسنای ۳٤ قطعهٔ ۱۲، زرتشت بخشش ورحمت اهورمزدا را توسط سپنته مئینیو وفرشتگانش درخواست کند و گوید: «ای اهورمزدا! خود را بمن بنمای و بتوسط آرمئتی توانائیم بخش، بتوسط سپنته مئینیو نیرو بده، بتوسط اشا پاداش نیک مرحمت ساز، بتوسط بسیاری وهومنه توانائیم فرما»

هریک ازصفات نیک اهورمزدا ضدی دارد چنانکه ترمئیتی Tarimaiti (ترمنش) که بمعنی خیره سری وخودستائی است. درمقابل آرمئیتی Armaiti (بمعنی محبت و بردباری وفروتنی) ـ آکم منو (آکمنش) که بمعنی زشت نهاد و منش است در برابر وهومنه (پاکمنش و نیک سرشت) قرار دارد و همچنین دیگر قوای شر که شرح آنهم (کما بیش) گذشت، بهمین وجه انگره مئینیو (اهریمن) در برابر سپنته مئینیو قرار گرفته است.(۲)

بنابر آنچه گذشت فلسفهٔ وجود دو اصل خیر و شر را عقیدهٔ دوگانگی پنداشته و خلط کرده بسیاری از دانشمندان نیز صریحاً یگانگی مزدیسنا را ثابت کرده اند (۳)

(۱) رک : یسنای ۳۳، ۱۲ ـ یسنای ٤۳، ۲ ـ یسنای ۵۱، ۷ ـ یسنای ٤٤، ۷
(۲) رک : یسنای ۳۳، ٤ برای اطلاع از صفات مزبوره بقسمتی که بعداً شرح داده شود مراجعه شود، ص ۷۰ ببعد.

(3) Kapadia: The Teachings of Zoroaster p. 26 sqq.
Lommel: Die Religion Zarathustras s. 23 ff.

آیین مزدیسنا - یگانگی و دوگانگی

دکتر هوگ Dr Haug از دانشمندان اوستا و سانسکریت دان نویسد (۱) :

[illegible] آفرینش یگانهٔ غیر قابل تجزیه این مسئلهٔ بزرگ [illegible] جمعی از علما را بخود جلب نموده که این همه [illegible] چگونه مناسب با عدالت خداوند و [illegible] فلسفهٔ مذهبی حل نمود ، این دو قوه که از [illegible] گرچه مخالف یکدیگرند ولی هم در دنیای مادی وهم [illegible] و بهمین جهت است که آنها را دو گوهر همزاد [illegible] جنبش و تغییرات در سراسر کائنات است و در [illegible] سپنته مینو یعنی قوهٔ نیک وانگره مینو یعنی [illegible] اهریمن در معنی یکسان آمده و سپنته مینو [illegible]

[illegible] آیین مزدیسنا مستفاد می شود . فردوسی [illegible] (که در آن درخواست استرداد صلیب [illegible]

[illegible] — همیشه سوی داد کوشا ترم

[illegible] — نگردد نهان و نخواهد نهفت

[illegible] — بهشتی هم او باشدم رهنمای.

[illegible] موبدان موبد با مانی) که بامر شاپور، [illegible] پس از آنکه موبدان موبد وی را مجاب [illegible]

[illegible] — همی بند دیبن آوران نشنوی

[illegible] — جز زنده کی کردنت چاره نیست

[illegible]

(۲) شاهنامهٔ طبع مطبع نادری

گر این صورت کرده جنبان کنی — سزد گر ز جنبنده برهان کنی
بدانی که برهان نباشد بکار — ندارد کسی این سخن استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله بودی شب و روز راست — بگردش فزونی نبودی، نه کاست
نگنجد جهان آفرین در گمان — که او برترست از گمان و مکان

سبب اسناد دوگانگی

با این همه سه موضوع ذیل باعث شد که کیش زرتشتی در نظر ایرانیان و تازیان مسلم بدوگانگی شهرت یافت:

۱ ـ چنانکه گفته شد در آئین مزدیسنا کار های نیک به سپنته مئینیو «خرد مقدس»، همان قوهٔ اهورائی، نسبت داده شده و کارهای زشت و پلید به انگره مئینیو «اهریمن» ـ این تضاد اعمال حتی باسماء وافعال مستعمل در زبان اوستائی نیز سرایت کرده، چنانکه برای رعایت احتیاط وحفظ احترام امور نیک را باسماء وافعالی استعمال میکردند و کارهای زشت را باسماء وافعال دیگر (۱).

۲ ـ یکی از مهمترین شعب مزدیسنا، مذهب زروانی است که در عصر ساسانیان درمیان طبقات عالی کشور رواج داشته است (۲). در این مذهب زروان خدای متعال پدر هرمزد و اهریمن بشمار رفته است (۳) و بدین طریق دوگانگی را تثبیت کرده (۴) درصورتیکه در کتب دینی مزدیسنا (۵) زروان صراحةً آفریدهٔ هرمزد «هورمزد» محسوب شده است.

(۱) رک یسنا ج ۱ ص ۲۳۳ [illegible] این دوگانگی (دو [illegible]) [illegible]
[illegible] است از آنجمله است [illegible] (معنی بوز که [illegible])
بوز (روزهٔ [illegible] که در مورد [illegible] بکار میرود) [illegible]
(روی [illegible]) [illegible] فردوسی در [illegible]
[illegible] ز فرهٔ ایزدی — [illegible] شکوه بدی
[illegible] فرهٔ [illegible] شکوه [illegible] است.
(۲) رک [illegible] Les M[illegible] R[illegible] Dr. Sadighi, Paris 1938, p. [illegible]
(۳) [illegible] ص ۱۲. (۴) [illegible] Elwin [illegible]
[illegible] (۵) [illegible] ص ۲۴۰.

۳ـ فرقهٔ مانوی، که مذهبشان ترکیبی از دین زرتشتی و بودائی و عیسوی است، و در عهد ساسانیان پدیدار گشته و پس از اسلام نیز اثر آن باقیمانده، موجب تقویت این توهم گردیده است، چه در این مذهب نیز دوگانگی کامل حکمفرماست.

مسلمانان پیروان همهٔ مذاهب پیش از اسلام ایران را بزرتشت منتسب دانسته مجوس نامیده‌اند ـ با این همه نویسندگان و گویندگان متقدم مانویان را ثنوی خوانده وفی الجمله فرقی بین آئین مانوی وزردشتی قائل شده‌اند.

ابوالمعالی محمد از نویسندگان قرن پنجم، در کتاب (بیان الادیان) نوشته است (۱):

« مذهب ثنوی ـ ایشان همان گویند که زردشت گفته است که صانع دواست: یکی نور که صانع خیراست ویکی ظلمت که صانع شراست، و هرچه درعالم هست از راحت وروشنائی وطاعت وخیر بصانع خیر باز پذیرد وهرچه ازشر وفتنه وبیماری و تاریکی است بصانع شر لیکن هردوصانع را قدیم گویند (۲) وعشر ازمال خویش دادن واجب دانند ..... وبرسالت آدم علیه السلام گروند، وبرسالت شیث، پس برسالت مردی که اورا (بدوه)(۳) نام بود بهندوستان و[ب]رسالت زردشت[که] بپارس بود، و مانی را خاتم النبیین گویند وبدو اعجاب عظیم دارند.»

و هم مؤلف بیان الادیان دربارهٔ (مذهب مغان) نوشته (٤): « ایزد تعالی را یزدان خوانند وشیطان را اهریمن و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث ..... و گویند صانع چون بینا بود، در آن بینائی خویش تفکر کرد، ازتفکر او اهرمن پدید آمد تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا » (۵). گوینده‌ای دراین باب گفته:

بدین دلیل همی مانوی درست کند   که خیر هست زیزدان وشر زاهریمن.

(۱) ص ۱۷ ـ ۱۸.   (۲) برخلاف دین زرتشتی که دوگانگی آندو را اصالی نمیداند.
(۳) مراد (بودا) ست که اثر آئین وی نیز درکیش مانی باقیمانده است.   (٤) ص ١٦.
(٥) درالفهرست ابن الندیم نیز این موضوع تأیید شده رك: چاپ مصر ص ٤٥٨ ببعد.

عنصری گوید : پس نباید تا بروشن روی وموی تیره گون
مانوی را حجت آهرمن ویزدان کند .

و ناصر خسرو گفته :
آنچه زیر روز و شب باشد نباشد یك نهاد   راه از ینجا گم شده است ای عاقلان بر مانوی

معهذا بعدها زرتشتیان را بعلل وجهات مذکور عملا با (ثنویه) خلط کرده اند: مؤلف تفسیر نیشابوری در مورد مجوس نویسد (۱) . «خدا در نزد ایشان دوست.» (۲) ومؤلف درالنظیم نوشته (۳) : «ایشان (٤) نیز مثل مجوس که قائل اند بیزدان و اهرمن ، اثبات دومبدا می نمایند.» ـ نویسندهٔ تبصرة العوام در باب (مقالات مجوس) نگاشته (٥) :

« بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع است . یزدان واهرمن یزدان را خدا گویند واهرمن را شیطان . وگویند باری تعالی چون عالم را بیافرید اندیشهٔ بد کرد وگفت مبادا مرا ضدی باشد که عدوی من بود ، وشیطان از فکرت بد پدید آمد ـ بعضی دیگر گویند چون یزدان تنها بود اورا وحشتی پیدا شد وتفکر بد کرد و اهرمن پدید آمد. اهرمن بیرون عالم بود . از سوراخی نظر کرد ویزدان را دید ومر اورا حسد برد وشر وفساد در وی پیدا شد ، یزدان ملائکه بیافرید تا لشکر وی باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد وجنگ میان ایشان بپیوست چون یزدان دفع اهرمن نتوانست کرد بایکدیگر صلح کردند و شمشیرها بقبض ملائکه نهادند و [illegible] گواه بنهادند. بشرط آنکه اهرمن در عالم مدتی معین گردد [illegible] عهد بشکنند پیش از آنکه مدت بآخر رسد اورا شمشیر [illegible] وچون مدت بآخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود وچون بیرون شود عالم خیر محض شود وشر وفساد [illegible]

(۱) [illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible] چاپ تهران ص ۱۸۲ . (٤) [illegible] (٥) [illegible]
[illegible] ص ۱۳ و [illegible] ص ۳٦٤.

بعضی از ایشان گویند یزدان و اهرمن هر دو جسم اند و بعضی گویند اهرمن نه جسم است و یزدان جسم است ؛ و گویند یزدان مطبوع است برخیر ، وشر نتواند کردن و اهرمن مطبوع است برشر وخیر نتواند کردن ، و هرچه خیر است در عالم از یزدان حاصل شود وهرچه شر است از اهرمن و گویند بیماریها وآفریدن موذیات مانند مار و کژدم وجز ایشان قبیح است وآن از اهرمن حاصل شود واین باطل است زیرا که فکروشك نزد ایشان همه قبیح است وآن از یزدان حاصل شود.»

شیخ شبستری در گلشن راز گوید (۱) :

چنان کان گبر یزدان واهرمن گفت — همین نادان احمق ماومن گفت.

لاهیجی نویسد : «یعنی چنانچه آن گبر منحوس(؟) که مجوس نام دارد مبدأ افعال را دو چیز میدارد: یکی فاعل خیر و آنرا ایزد می نامد ویکی فاعل شر و آنرا اهرمن می گویند یعنی شیطان همین نادان احمق اوومن گفت یعنی همین جاهل احمق کمذهبش غیرجبر است اوومن میگوید چومعتزله می گویند که خیر از حق است وشر از ما واشاعره گویند که همه بتقدیر است ولی کسب مانیز دخل دارد پس هر دو اوومن میگویند غایة مافی الباب آنکه ازین من تاآن من فرق بسیار است چوآنجا مشابهت تام واقعست واینجا مشابهت مائی.»

در ادبیات پارسی درهرحال این تضاد و دوگانگی درادبیات پارسی منعکس گردیده ، اهریمن مطرود درگاه یزدان بشمار رفته ، صفات نیك بیزدان وفرشتگان او اسناد داده شده و صفات ناپسند باهریمن و دیوان (پیروان او) منتسب گردیده است.

دقیقی درشاهنامه گوید : [درزمان گشتاسب ، در پرتو آئین مزدیسنا] ،

پر از نور ایزد همه دخمه ها — وز آلودگی پاك شد تخمه ها

(۱) شرح لاهیجی ص۲۹۵.

ونیز گوید: پرستشکده شد ازیشان(۱) بهشت   ببست اندرو دیو (۲) رازردهشت.

ودرداستان اسفندیار گویدچون وی درنخچیر گاه ازورودجاماسب وزیرو فرستادهٔ پدرخود آگاه شد ، ببهمن پسرخود گفت آشکاراست که شاه آزاری ازمن در دل دارد ، وی سبب میپرسد ، اسفندیار گوید گناهی برخود نمیبینم ،

همانا دلش دیو (۲) بفریفته است   که بربستن من چنین شیفته است.

و چون جاماسب بدو رسید ،

درست از همه کارش آگاه کرد   که مرشاه را دیو(۲) گمراه کرد.

در شاهنامهٔ فردوسی نور و فروغ همواره بایزد منتسب است :

یکتا فروغیست این ایزدی   پرستید بباید اگر بخردی .(۳)

فر پادشاهان بایزد ویزدان اسناد داده شده :

چنان شاه پالوده گشت از بدی   که تابید ازو فرهٔ ایزدی (۳)

منم گفت بـا فرهٔ ایزدی   همم شهریاری وهم موبدی (۴)

چواین گفته شد، فریزدان ازوی   گسست وجهان شدپراز گفتگوی.(۵)

هرآنکس که او فریزدان بدید   ببایدگرفت آسمان رابدید (۶)

هر چیز ناپسند را ایرانیان باهریمن منسوب داشته اند . فردوسی ازقول رستم فرخزاد (در نامه ای که ببرادرنویسد) گوید :

چو تابوی طبلی و چون ارمنی   بجنگم با کیش اهریمنی (۷)

که زود آید این روز اهریمنی   چو گردون گردان کند دشمنی (۸)

ناصر خسرو ، این دوگانگی را درقصیده ای بصورت ذیل ایراد کرده (۹) :

(۱) مینو بهشت   (۲) مراد اهریمن است   (۳) چاپ مصحح مینوی ج ۱ ص ٥
(٤) ایضاً ج ۱ ص ٦ .   (٥) ایضاً ج ۱ ص ۷.   (٦) ایضاً ج ٤ ص ۱٤٤.   (۷) ایضاً ج ٤ ص ۱۱۷ .   (۸) ایضاً ج ٤ ص ۱۱۸ .   (۹) دیوان ناصر خسرو چاپ تهران ص : ۳۸۰ .

سوی تو نوید گر فرستادند   بردست زمانه ز آفرینش دو (۱)
یکی سوی دوزخت همیخواند   یکی سوی عز و نعمت مینو
این باخوی نیك ونعمت حکمت   اندر ره راست میکشد بازو
و آن جان ترا همیکند تلقین   باکوشش مور و کربزی راسو.

اسدی گوید: ستیز آوری کار آهرمن است   ستیزه بپرخاش آبستن است.

عمعق بخارائی گوید:

رخیکه بود چوجای فریشته رخشان   زخاك وخون شده همچون لباس اهریمن (۲)

سنائی گوید:

گرد بادی گر نگردی گرد خاکی هم مگرد   مرد یزدان گر نباشی جفت آهرمن مباش.

دیگری راست:

گر آندو عارض رخشان زفعل یزدانست   زفعل اهرمن است آندو زلف چوگان زن (۳)

ناگفته نماند که داستان شیطان (ابلیس) که درقرآن بدان اشارت رفته ومیان مسلمانان رائج است بدین موضوع کمکی شایان کرده است. (٤)

---

(۱) مراد دو نیروی یزدانی واهریمن است. (۲) مراد از لباس اهریمن، لباس سیاه رنگست وگوینده دراین بیت دوصفت متضاددر خشندگی وسیاهی را متقابلا آورده.

(۳) انجمن آرا ذیل (اهرامن)!. (٤) درمیان گویندگان متأخرومعاصر، مرحومه بانو پروین اعتصامی بیش از دیگران از افعال یزدان واهریمن سخن رانده است ـ استاد محترم آقای بهار درمقدمهٔ دیوان وی نگاشته اند (ص هـ ـ و): پروین «اهریمن را که روح آریائی باآن وجود دوزخی کینهٔ دیرینه دارد، همه جادر کین جان پاك آدمی میداند» رك: دیوان پروین چاپ دوم ص ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱٤ ـ ۱۵ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۵ وغیره.

بهرهٔ ۲ـ آتش

آتش ـ اشتقاق آتش و آذر ـ آذر در اوستا ـ اقسام آتش ـ آتش در زمان مادها و هخامنشیان و ساسانیان ـ آتش در ادبیات پارسی ـ آتش زردشت ـ قبلهٔ زردشت ـ آتش پرست و آذرپرست و آذرکیش ـ آتشکده، آذرکده، آتشگاه، کعبهٔ آذر و آذر ـ سازمان آتشکده ـ طرز تهیهٔ آتش ـ سه آتشکدهٔ نامی: **آذرگشسب ـ آذر برزین مهر ـ آذر فرنبغ** ـ آذر خراد و خرداد ـ آذر خورا ـ آذرخرین ـ آتشکده های هندوستان ـ آتش [illegible]

آتش که از میان عناصر چهارگانه لطیف تر و زیباتر و سودمندتر است، از دیرباز توجه اقوام و ملل روی زمین را بخود جلب کرده است. در ادیان آریائی مثل برهمنی و زرتشتی و همچنین در مذاهب سامی مانند یهودی و عیسوی و اسلام ـ و حتی در میان بت پرستان افریقا آتش دارای اهمیتی خاص است.

دانشمند آلمانی (شفلوویتز) در کتاب خویش بنام (آئین قدیم ایران و یهودیت[1]) مقاله ئی سودمند در این مبحث نوشته و نشان داده است که چگونه همهٔ نژادهای سپید، سرخ، زرد و سیاه ـ در اروپا، آمریکا، آسیا و افریقا آتش را [illegible] ـ متمدن ترین ملل اروپا با وحشی ترین قبایل افریقا در ستودن عنصر [illegible]

آتش مانند همهٔ عناصر و نیز چیزهائیکه برای بشر سودمند است در هر مذهب ستوده شده و نزد ایرانیان باستان و زرتشتیان کنونی محترم بوده و هست [illegible] بسیار گرامی. در میان طوایف هند و اروپائی مقدس شمرده میشده و بویژه هندوان و ایرانیان بیشتر بآن توجه کرده اند[2] در مزدیسنا آنچه فروغ و [illegible] ستوده و محترم باشد. از این رو ایرانیان [illegible] آتش پیدا کردند و آنرا [illegible] ایزدی دانستند ـ شعله اش را [illegible] فروغ خداوندی خواستند و آتشدان را [illegible] در پرستشگاهها بمنزلهٔ محراب قرار دادند[3]

(1) Die Altpersische Religion und das Judentum von Scheftelowitz (Giessen [illegible])

(۲) رجوع شود بمقاله اول ص ۲۹ ـ (۳) یشتها ج ۱ ص ۵۰۵

اشتقاق آتش و آذر

آتش و آذر ، هر دوازیکریشه است : دراوستا آتر âtar[۱] و آترش âtarsh هردوآمده، وایندو در پهلوی (بترتیب) آتور âtur[۲] ، اتر atar وآتش âtash شده‌ودر پارسی آذر، آدر[۳]، آتش ، آدیش[٤] وتش (بتخفیف)[٥] آمده ـ مؤلف فرهنگ جهانگیری بنابرهمین وجه اشتقاق[٦] آذر را بضم ذال معتبر دانسته است .

ریشهٔ این واژه در سانسکریت نیز موجود است: در ریگ ودای هندوان و در اوستای ایرانیان نام پیشوای دینی هر دو دسته از آریائیان آتروَن âthravan (یعنی آتوربان « بپهلوی » وآذربان «بپارسی ») آمده ـ لغت آثورنان که در فرهنگهای پارسی ضبط و بمعنی پیشوای مذهبی آمده از همین واژه مشتقست ـ آذربان کسیست که برای پاسبانی آتش گماشته شده، چنانکه وستالیس Vestalis

---

(۱) درضمن واژهٔ تصریفی آتر âtaro ـ درپارسی باستان نیزآتر âtar آمده. (۲) برخی از خاورشناسان آنرا بخطا آتون âtun خوانده‌اند درصورتیکه هم‌ایشان درآتوربان ونظایر آن که با همان رسم الخط نوشته شده آتور قرائت کرده‌اند. (۳) «بوزن ومعنی آذراست وهمهٔ شعرا بامادر و دختر و امثال آن قافیه کرده‌اند» برهان ـ انجمن. (٤) فرهنگها نوشته‌اند : «چون اکثرحروف فارسی بیکدیگرتبدیل می‌یابند بنابرآن‌تای آتش رابدال ابجد بدل کرده آدش گفته‌اند واینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت درهمهٔ فرهنگها ؛ بکسرتای قرشت‌آمده است وبادانش قافیه شده است ؛ و چون بکسرتاء موضوع است بعضی بعد از دال‌یای‌حطی درآورده‌اند تا دلالت برکسرهٔ ماقبل کند وآدیش نوشته شود و بعضی بکسرذال نقطه‌دارآورده‌اندواین نیزغلط است[بنابرقاعدهٔ دال وذال]» باید دانست که استدلال فوق صحیح نیست چه درپهلوی (مأخذ پارسی) آتش بفتح آمده و قافیه آوردن نیزدلیل اصالت تلفظ نخواهد بود چه کافر(بکسرفا) را دراشعار بفتح استعمال کنند ـ وعجب آنکه مؤلف برهان قاطع چند صفحه پس ازذکرعبارات فوق کلمهٔ (آتش) را بفتح تائ وسکون شین نوشته است ؛ درهرحال‌آدیش دریکی ازلهجات زبان ایرانی‌معمول بوده ودراین‌بیت هم داخل شده‌است‌ـ انوری گوید:

گر کند چوب‌آستان توحکم شحنهٔ چوبهـا شودآدیش.

(٥) مولوی گوید : موسی اندر درخت هم تش دید سبزتر میشد آندرخت‌ازناز.

(٦) یعنی فوق ازمؤبدی که مصاحب اوبوده .

در روم قدیم دختری پاکدامن و دانا و از خانوادهٔ شریف و موظف بنگهبانی و زنده داشتن آتش مقدس درمعبدوستا Vesta بود.(۱)

این ریشه باواژه های دیگری ترکیب یافته یکدسته از نامهای ویژهٔ ایران باستان را تشکیل داده است بخصوص درفروردین یشت بند ۱۰۲ نامهای چندی ازاینقبیل دیده میشود که ازپارسایان و پاکان بوده اندو بفروهای آنان درود فرستاده شده است. از آنجمله است آتر پاته âterepâta که در پهلوی آترپات و در پارسی آذرباد شده. بزرگترین ایالت ایران، آذربایجان میهن اصلی پیامبر ایرانی، زرتشت نیز ازهمین ریشه است.(۲)

آذر در اوستا

آذر نام یکی از ایزدان مزدیسناست ـ آذر ایزد دراوستاغالباً پسر اهورمزدا خوانده شده، ازاین تعبیرخواسته اند بزرگی مقام او را برسانند، چنانکه سپندارمذ، فرشتهٔ موکل زمین را نظر بسود آن، دختر اهورمزدا نامیده اند ـ در یسنا ۲۵ بند ۷ آمده است: «آذرپسر اهورمزدا را ماميستائيم، ترا ای آذرمقدس وپسر اهورمزدا وسرور راستی ماميستائيم، همهٔ اقسام آتش راماميستائيم.»

در بند های ٤٦ ـ ٥٠ از زامیاد یشت ایزد آذر رقیب آژی دهاك (ضحاك) شمرده شده است که از طرف سپنت مینو برضد ضحاك برانگیخته شده تا ویراازرسیدن بفر یعنی فروغ سلطنت باز دارد.(۳)

دراستودگات (یسنای ٤٣) بند ۹ آمده: «آنگاه ترا مقدس شناختم ای مزدا ـ اهورا، وقتی بود که وهومن (٤) بسوی من شتافت وپرسید بچه چیزخود را تشخیص

---

(۱) مدت خدمت این دختر ۳۰ سال بوده واو میبایست بپاکدامنی ایندوره را بسر برد و نگذارد آتش مقدس که پشتیبان دولت روم محسوب میشده خاموش گردد ـ رجوع شود به:
Mythologie des Grieschen und Römer von otto Seeman·Leipzig 1910·
s. 72 - 76 (پ. د)

(۲) معجم البلدان یاقوت (آذربیجان) ـ آترپات (یونانی آترپاتس) سلسلهٔ خشاترپاون (حکام) که پیش ازاسکندرمقدونی و بعدازاو نیزدراین استان سلطنت میکردند، اسم خود رابقلمرو امارت خویش داده آتروپاتکان (آذربایجان) نامیدند ـ یشتها ج ۱ ص ۵۰۵. (۳) روزشماری درایران باستان بقلم نگارنده ص ۲۶ ـ ۲۸. (٤) منش نیك ـ یکی ازامشاسپندان. رجوع شود بهمین بخش ص ۱۵۷.

توانی داد؟ (زرتشت گوید) تا مدتیکه آتش توزبانه کشدومن در برابر ستایش کنان فدیه آورم، پیرو راستی خواهم بود.»

این آیه راچنین تفسیر کرده اند: مادام که در برابر آتش مقدس مانند پیشوائی با خدا در راز و نیاز خواهم بود، همین سبب خواهد شد که از راستی روی بر نتابم و آئین مزدا را از یاد نبرم. (۱)

دربندهای ۸۸ و ۸۹ فروردین یشت، زرتشت بنام «نخستین آتربان» نامیده شده است.

اقسام آتش — در یسنای ۱۷ بند ۱۱ پنج قسم آتش تشخیص داده بهر یك جداگانه درود فرستاده شده‌است ازاینقرار:

(۱) برزی سونگه Bərəzi-savangh

(۲) وهوفریانه Vôhu-fryana

(۳) اوروازیشته Urvâzishta

(٤) وازیشته Vâzishta

(٥) سپنیشته Spənishta

درتفسیر پهلوی این بند پنج قسم آتش بحسب ترتیب اینگونه معنی شده‌است: نخستین که ببلند سوت (بزرگ سود) ترجمه گردیده، در توضیحات اسم عمومی آتش بهرام خوانده شده است ـ دومین آتشی است که درکالبد انسانیست یا بعبارت دیگر حرارت غریزیست ـ سومین آتشی است که دررستنی ها و چوبها موجود است ـ چهارمین آتش برق است وهمان آتشی است که ازگرز تشتر ایزد (۲) شراره کشیده دیو (سپینجگر) راهلاك کرد (۳). پنجمین آتشی‌است که درگرزمان (عرش) جاویدان، در برابر اهورمزدا افروخته است ـ درفصل ۱۷ بندهش که از آتش سخن میراند همین پنج قسم یاد شده،منتهی بقول بندهش برزی سونگه آتشی است که نزد اهور مزدا

(۱) گاتها ص ٦٧. (۲) رجوع شود به: یشتها ج۱ ص ۳۲۹ ببعد. (۳) یشتها ج۱ ص ۳۳۱

فروزانست و سپنیشته در روی زمین بکار میرود و آتش بهرام از آنست.در فصل ۱۱ زاد سپرم نیز ازاین پنج قسم آتش یاد شده است .

آتش درکمون کلیهٔ موجودات و موالیـد طبیعت بودیعت نهـاده شده ـ جوهر زندگانی بشر و همهٔ جانوران حرارت درونی یا غریزی است ـ منبع وجود و فعالیت افراد همین آتش است ـ آتش معنوی در نباتات وجمادات نیز ساریست ، ملای رومی ازآن‌تعبیری‌نغزفرموده :

آتش عشقست کاندر نی فتـاد   جوشش عشق است کاندرمی فتاد
آتشست‌این بانگ‌نای ونیست‌باد   هر که این‌آتش ندارد نیست‌باد.

امتیاز نوابغ علم وادب وسیاست از دیگران ، بسبب نیرومندی آتش درونی آنانست. حافظ گوید :

از آن بدیر مغانم عزیزمیدارند   که‌آتشی که نمیردهمیشه‌دردل ماست.

آتش در زمان مادهـا، هخامنشیان و ساسانیان

قطع نظرازاوستا وبویژه گاتها که‌ظاهراًقدمت‌آن‌ازهزارسال‌پیش ازمسیح تجاوزمیکند ، درجزوآثارقدیم ایران ، دراسحق‌آوند جنوب بهستان (بیستون) نقشی از زمان مادها مانده که‌قدمت آن‌بقرن هشتم پیش ازمسیح میرسد ، اکنون این نقش موسوم است **بدکان داود** وآن‌گوریست‌که در بدنهٔ‌کوه تراشیده شده وتصویرآن عبارتست از یك ایرانی‌که در برابر آتش ایستاده است .

درقرنهای بعد نیزدرآثارپادشاهان هخامنشی درفارس دیده میشود که شاهنشاه روبروی آتشدان ایستاده است ـ برروی مسکوکات عهد هخامنشیان هم نقش‌آتشکده پیداست ـ در دورهٔ ساسانیان ، آتشدان علامت ملی گردیده برسکه‌ های پادشاهان این سلسله نقش شده است و هم در آن عهد از جملهٔ دبیری‌ها،کتابت (آتشان همار دبیریه) بود . حمزهٔ اصفهانی در(التنبیه علی حدوث التصحیف)آورده (۱) :«و آتشان

(۱) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ مروی ص ۱٦ ستون ۱ .

همار[1] دفیره کتابة حسبانات النیران.» [2].

تأثیرات اخلاقی و تربیتی آتش در حیات فردی وقومی ایرانیان باستان بحدی بوده که مظاهر آن در تمام مراحل حیات آنان جلوه گرشده است. دیده بانی دائمی آتش بجهت احترازاز خاموشی آن، خود آنان رابرای آمادگی دائم تربیت میکرد[3].

اثر این نوع تقدیس ایرانیان نسبت بآتش، در ایران اسلامی نیز از عهد کهن تاکنون باقیمانده ـ در شب چهارشنبهٔ پایان سال در خانه و بازار وکوچه آتش میافروزند و از روی آن میگذرند، و همواره وقتیکه چراغ روشن شود بی اختیار بدان سلام و تعظیم میکنند و سوگند به (سوی سلیمان)[4] که مقصود شعلهٔ آتش یا چراغ است بسیارمعمولست [5] و بهنگام برافروختن چراغ نیزسلام وصلوات برپیامبر اسلام میفرستند [6].

در ادبیات پارسی

در ادبیات پارسی ازتقدس واحترام زرتشت نسبت بآتش بارها سخن رفته است.

بلعمی در تاریخ خود در مورد زرتشت نویسد [7]:

«وآتش پرستی ایشان[8] راصواب کرد.»

مجمل التواریخ والقصص نویسد [9]: زرتشت «آتش را تعظیم نهادبپرستیدن و قبله ساختن.»

مؤلف بیان الادیان نویسد[10]: «و [مغان] آتش را عزیز وبزرگ دارندو او

(۱) همار وامار وآماروشماروشماره (حساب عدد) ازیکریشه‌اند. (۲) وخوارزمی نیز درمفاتیح (آتش هماردبیره) راذکر کرده‌است (فرهنگ دهخدا: آتش هماردبیره.) (۳) برای اطلاع ازتأثیرات تربیتی افروختن آتش رجوع شود بسیرتمدن و تربیت در ایران باستان ص ۳۷ـ۳۸. (٤) ایرانیان بعد ازاسلام بسیاری ازشئون ملی خودرا برای مصون داشتن ازهدم وتخریب بسلیمان نبی نسبت داده‌اند، مانند مشهدمادرسلیمان (مقبرهٔ کوروش)، مسجد سلیمان (کعبهٔ زرتشت)، تخت سلیمان وغیره. (۵) یشتهاج۱ص۵۰۹. (٦) همچنین باز ایرانیان عقاید پیش ازاسلام خود رابلباس اسلامی جلوه گرساختند. رك: جشن سده از انتشارات انجمن ایرانشناسی. (۷) چاپ کانپورص۲۰٦. (۸) زرتشتیان. (۹) چاپ تهران تصحیح آقای بهارص۹۲. (۱۰) ص۱٦.

راخدمت کنند.»

دقیقی درشاهنامهٔ خود ، اندر(پیدا شدن زردشت وگرویدن گشتاسب دین اورا) گوید : [زردشت] ،

بشاه جهان گفت پیغمبرم — ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز — بگفت: «ازبهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این — نگه کن بدین آسمان وزمین...»
پس آزاده گشتاسب برشد بگاه — فرستاد هر سو بکشور سپاه
پراگند گرد جهان موبدان — نهاد ازبر آذران گنبدان.(۱)

که ازآنجمله بودآذربرزین ـ گشتاسب مردم ایران را بدین مزدیسنا دعوت کند وگوید:

سوی گنبد آذر آرید روی — بفرمان پیغمبر راستگوی.

زرتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) [۲] بهنگام نزول امشاسپند اردیبهشت، و تبلیغ رسالت خود در باب (نیکو داشتن آذران) چنین گوید [۳] :

به پیش آمدش[۴] فرخ اردیبهشت — بدانگه که همراه زو در گذشت
بزرتشت گفتا که : «ای پاکتن — پذیرفتهٔ ایزد ذوالمنن»
«پیامی بر از من بگشتاسب شاه — بگو کای خداوند دیهیم وگاه»
«سپردم بتو کار هر آذری — کجا زان به بینی بهر کشوری»
«بفرمای تا خوب دارندشان — خورشهای در خورد سازندشان»
«نکوشند در کشتن آذران — بآب لطیف و بخاك گران»
«بفرمای با موبدان و ردان — بدان پاك پاکیزه دل هربدان»
«میان را ببندند و کوشش کنند — همه آذران را پرستش کنند»

(۱) درفهرست ولف Wolf طبق نسخهٔ پاریس «آذرین) âdarîn آمده و متن صحیح است.
(۲) رجوع شود ببخش(مزدیسناوشعرپارسی.) (۳)چاپ روزنبرگ ص۳۳. (٤)پیش زرتشت آمد .

« بهر شهر بنهند آتشکده — فرامش مکن رسم های سده »
« چومأوا گهش را پدید آورند — برو بر ، بسی وقف ها گسترند »
«که تاکار او را بود برگ وساز — نگیرند این گفتهٔ ما مجاز»
«که آن نور از نورهای خداست — کزآنگونه‌رخشان‌به‌پیش‌شماست»
«چه‌بینی ازو خوبتر در جهان — بفرمان هرکس ببسته میان ؟ »
«بود مردمان جمله زونا گزیر — بدو حاجتومند ، برنا و پیر.»

آتش زردشت

ازاینرو آتش زردشت ، درادبیات‌پارسی مصطلح گردیده‌ومراد آتشی است که ازجهت فروغ وروشنائی با آتش‌آتشکده های مزدیسنان مانند باشد .

ملك‌الشعراء صبوری گوید :

زند خوان ، پازند اگرخواند همی نبود عجب

کآتش‌زردشت ، باد افروخت اندرلاله‌زار.

قبلهٔ زردشت

نظر بهمین اهمیتی که زردشت بآتش داده و بقول نویسندهٔ مجمل‌التواریخ (۱)«آتش‌را تعظیم‌نهاد بپرستیدن‌وقبله‌ساختن» و گفتارفردوسی :

همان‌قبله شان(۲)برترین گوهرست — که از باد و خاك و هوا برترست.

ایرانیان مسلم‌آتشکده ها را (کعبهٔ زردشت) نامیده (۳)وخود آتش را (قبلهٔ زردشت) نام داده‌اند .

دقیقی گوید (٤) :

بر خیزو برافروز هلا قبلهٔ زردشت — بنشین و بیفکن شکم قاقم برپشت
بس‌کس که‌ززردشت‌بگردیدو دگربار — ناچار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت.

---

(۱) چاپ تهران ص۹۲. (۲)زردشتیان. (۳) مانند (کعبهٔ زردشت) درفارس و و (کعبهٔ زردشت) که بمنزله بمسجد سلیمان اطلاق شده. (٤) برخی این ابیات را به منوچهری نسبت داده اند و بعید مینماید ـ رجوع شود ببخش (مزدیسنا وشعر پارسی.)

امیر معزی گوید:

ای روی تو رخشنده تر از قبلهٔ زردشت | بی روی تو چون زلف تو گوژ است مرا پشت.

مرحوم ادیب نیشابوری (خطاب بمحبوب) گوید:

ای آتش رخ تو بزرگ آیت | تو قیر قبلهٔ زردشتی را.

درفرهنگهای پارسی (۱) علاوه برقبلهٔ زردشت قبلهٔ زردشتیان، قبلهٔ جمشید، قبلهٔ دهقان، قبله گاه مجوس را نیز کنایه از آتش دانسته‌اند.

آتش پرست و آذر پرست و آذر کیش

و نیز زرتشتیان را نظر بهمین تقدیس آتش، ایرانیان مسلمان آتش پرست و آذرپرست خوانده‌اند، درصورتیکه آتش بمنزلهٔ خدای ویژه یارب‌النوع مستقل نبوده است (چنانکه درمیان آریائیان پیش ازظهور زرتشت بوده) بلکه همانگونه که کعبه موردستایش مسلمانانست، آتش نیزموردتوجه مزدیسنان بود وباید دانست که عناصر چهارگانه: آب (۲) وخاك (۳) وآتش وباد (٤) هرچهارمورد تقدیس مزدیسنان‌بوده فردوسی نیزهمین اعتقاد را داشته آنجاکه گوید:

بیکهفته بر پیش یزدان بدند | مپندار کآتش‌پرستان بدند
که آتش بدانگاه‌محراب‌بود | پرستنده را دیده پرآب بود.

وجای دیگر گوید:

بدانگه بدی آتش خوبرنگ | چومرتازیان‌راست‌محراب‌سنگ
بسنگ‌اندرآتش‌ازآن‌شدپدید | کزوروشنی درجهان گسترید.

(۱) برهان-انجمن‌آرا — غیاث. (۲) دررام یشت (جلد ۲ یشتها) درآغاز هرکرده این جمله چند بار تکرار شده: من میستایم آب را وبغ‌را. (۳) فرشتهٔ زمین (سپندارمذ) و (زامیاد) است.رك: روزشماری در ایران باستان.ص٦٢. (٤) دوقسم باد درمزدیسنا تشخیص داده شده: بادیکه خوب و سود بخشنده است ستوده؛ و باد موذی و مضر نکوهیده است — در رام یشت بند ٥ آمده: « ای باد آنچه از تو از طرف سپنت مینو (خرد مقدس) است ما میستائیم.» — باز برای رفع اشتباه مکرر در بند ٥٧ همین یشت آمده: « ای باد بقسمتی ازتو که از طرف سپنت مینوست تعظیم کرده درودمیفرستیم» رك: (یشتهاج۱ص۵۱۱)

وابوالمعالی مؤلف(بیان الادیان)نیز پس از ذکر تقدیس آتش از طرف(مغان) نویسد(۱): «وآب را نیالایند یعنی بهیچ چیز پلید نکنند وجز بخوردن بکار نبرنند.» وهمو در جای دیگر (۲) تصریح کرده : «ومذهب ایشان (۳) در آتش پرستی همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب دربت ، چنانکه خدایتعالی ازقول ایشان حکایت کرد مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی ، مانه پرستیدیم بتانرا الا ازبهرآنکه تامارا بایزدتعالی نزدیك گرداند وآتش پرستانرا همین اعتقاد بوده است.»

فرهنگ نویسان (٤) نوشته اند:زردشت چون عناصر وکواکب را تمجیدمیکرده وپیوسته درافروختن آتش وساختن آتشکده ها ساعی بوده ، عوام او را آتش پرست گفته اند.»

باری درادبیات پارسی(آتش پرست)و(آذرپرست)و(آتش پرستی)بمزدیسنان ومزدیسنا بسیار اطلاق شده .

بلعمی نویسد (٥) : «او را زردشت گویند که این دین آتش پرستی را او در میان آورد .»

فردوسی در(سرگذشت شاپوربا دخترمهرك وبزنی گرفتن اورا)گوید :

بدو گفت (٦)کاین دختر خوبچهر | بمن ده ،گواکن برین بر سپهر
بدو داد مهتر بفرمان اوی | بر آئین آتش پرستان اوی.

ونیز گوید: بکردار نیکان ستایش کنیم | چو آتش پرستان نیایش کنیم .
یکی دین دهقان آتش پرست | که بی باژبرسم نگیرد بدست .

دقیقی درشاهنامه گوید : گشتاسب پس ازفتح نخستین درجنگ باارجاسب.

سوی کار دارانش نامه نوشت | که ما را خداوند یافه نهشت
بنفرین شد ارجاسب باماقرین | که داندچنین؟ جزجهان آفرین
چو پیروزی شاهتان بشنوید | گزیتی بآذر پرستان دهید

(۱) چاپ تهران ص۱٦. (۲)ص٥. (۳)زردشتیان. (٤)رك: انجمن آرا.
(٥) چاپ کانپور ص۲۰٦. (٦) شاپور بمهرك.

سعدی گوید :

بگفتا نگیرم طریقی بدست　　　که نشنیدم از پیر آذر پرست .

حافظ شیرازی نیز درساقی نامه گوید :

بیا ساقی ، آن آتش تابناك　　　که زردشت میجویدش زیر خاك

بمن ده که در کیش رندان مست　　　چه دنیا پرست و چه آتش پرست .

آتش پرست بمعنی موبد و آتربان هم استعمال شده.فردوسی (درخواب دیدن بابك) آورد :

چنان دید درخواب کآتش پرست　　　سه آتش فروزان ببردی بدست .

آتش پرستی فعل آتش پرست و دین اوست .

عنصری گوید :

چو شب رفت و بردشت پستی گرفت　　　هوا چون مغ آتش پرستی گرفت .

و آذری طوسی درجواهر الاسرار نویسد (۱) :«وشریعت زردهشت آتش پرستی بود و بعلم سحر دست در آتش میکرد و آتش اورا نمیسوخت.» ونیز درفرهنگها (آذر کیش) بمعنی آتش پرست (۲) و(آتشبان) و(آتش پیرا) و (آذرفزا) بمعنی نگهبان آتشکده آمده است (۳) .



از آنچه گذشت مشهود گردید که درادبیات پارسی ، نویسندگان و گویندگان بارها ستایش آتش را بزردشت نسبت داده‌اند. درتکمیل این مقال نمونه های ذیل را ثبت میکنیم :

دقیقی گوید :

بزاریش (٤) گفتند اگر شهریار　　　دهد بندگانرا بجان زینهار

بدین اندر آئیم و پرسش کنیم　　　همه آذرانرا پرستش کنیم

(۱) مجموعهٔ اشعة اللمعات ص ۳۸۸-۳۸۹.　(۲) برهان - انجمن.　(۳) فرهنگ دهخدا.
(٤) بگشتاسب - رك : شاهنامهٔ چاپ مطبعهٔ نادری ج ۳ ص ۲۹٤.

حافظ : بباغ تازه کن آیین دین زردشتی — کنونکه لاله برافروخت آتش نمرود.

ونیز : از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست.

شیبانی (۱) :

زردشت که آتش رابستاید درزند — زآنست کـه بامی بفروغست همـانند.

حتی درادبیات تازی نیزاین انتساب دیده میشود : ابونواس درقصیده‌ای صریحاً آتش را خدای مجوس مینامد :

ولا المجوس فان النار ربهم — ولااليهود ولا من يعبد الصلبا.(۲)

آتشکده ـ آذرکده آتشگاه ـ گنبد آذر ـ آذر

در اوستائی که بدست ما رسیده واژه‌ای که بجـای (آتشکده) استعمال شده باشد دیده نمیشود(۳) اما در زبان پهلوی آتش âtash (مینوخرد ، فصل ۵) (٤) بمعنی آتشکـده هـم آمـده است ـ زرتشتیان ایران وپـارسیان هند آتشکده را(آذریان) و(درمهر) گویند.

اما واژهٔ آتشکدهٔ پارسی مرکبست ازآتش که وجه‌اشتقاق آن گذشت ،وکده که خود مشتق است ازکد باهاء نسبت (۵) ـ کـد از ریشه کتـه kata اوستائـی آمـده است وایـن واژه نیز از مصدر کـن kan بمعنی کـندن مشتق‌است (٦). از همین ریشه است واژه‌های (خانه) و(کنده = خندق معرب کندك پهلوی) وکلکته(شهر معروف هند درسانسکریت) (۷)

دراوستا کته بمعانی ذیل آمده : اطـاق ، مخزن ، سرداب ، محل حفظ لاشه ـ همین واژه درپهلوی تبدیل به کتك katak گردیده .(۸)

---

(۱) از گویندگان عصر قاجاریه. (۲) (ممکن نیست مرا[می را] بیاشامد) مجوس که آتش خدای آنهاست، نه یهود، نه کسانیکه چلیپا پرستند. (۳) بدیهی است که قطعاً چنین لغتی در آنعهد وجود داشته است ولی بما نرسیده. (٤) چاپ West سال ۱۸۷۱ (ذیل همین واژه.) (۵) مثل هاءدر : پنجه، هفته ، سده ، استره وغیره. (٦) Grundriss der Neupersische Etymologie von P.Horn-Strass 1893. (۷) مرکب از Kalik که نام رب النوعی است و kata بمعنی سرای وخانه. (۸) فرهنگ اوستای بارتولمه ص۴۳۲.

نظر بملاحظات فوق کده را که از ادات مکان و در فرهنگها بمعنی خانه دانسته‌اند (۱) باید مفتوح خواند نه مکسور ـ فردوسی گوید:

هم آتش بمردی بآتشکده — شده نور نوروز و جشن سده. (۲)

و خاقانی گوید:

در آب خضر آتش زده، خمخانه زومریم کده
هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته. (۳)

و مولوی راست:

آن جنوداً لم تروها صف زده — گشت جان او ز بیم آتشکده. (٤)

در فرهنگهای پارسی آتشکده را (آذرکده) نیز نگاشته‌اند (٥) ـ آتشگاه (مرکب از آتش که وجه اشتقاق آن گذشت و گاه که در اوستا گاتو gâtu و در پهلوی گاس gâs آمده (٦)) نیز بمحلی که در آن آتش بر می افروختند اطلاق میشده، و اکنون نام چندین قلعه و بنا که یادگار عهد ساسانیانست، میباشد و معروفترین آنها ساختمانی بنام (قلعهٔ آتشگاه) در ترشیز بود که تاقرن هشتم باقی بوده است، و نیز خرابه ای بر سر راه اصفهان بنجف آباد، بربالای کوه کوچکی بنام (کوه آتشگاه) هنوز باقیست، و نیز بنائی در ۱٥ کیلومتری باختر باکو (۷) که گویند در آنجا نیز آتشکده‌ای بوده است و بنام (آتش خدا) هم مشهور است (۸) و همچنین آتشگاه نام دهیست درحدود ٦ کیلومتری باختر شهر رشت.

آتشگاه درادبیات پارسی بآتشکده اطلاق گردیده.

فرخی گوید:

ازفراوان طپش غم که مرا دردل بود — گفتی اندردل من ساخته‌اند آتشگاه.

---

(۱) برهان قاطع. (۲) شاهنامهٔ مطبعهٔ نادری ج٤ ص۱۲۱. (۳) دیوان خاقانی مصحح عبدالرسولی ص۳۹٥. (٤) چاپ محمود تهران ص۲۹۹. (٥) انجمن آرا. (٦) سین پهلوی در پارسی اغلب تبدیل بهاء ملفوظ میشود مثل مس (مه ـ بزرگ) (۷) تلفظ صحیح همانست که در بالا نوشته شد نه بادکوبه زیرا ازریشهٔ (بغ) بمعنی خدا آمده است نه اینکه از باد و کوب (کوبیدن) (اشتقاق لغت عامیانه.) (۸) فرهنگنامه پارسی (ذیل همین واژه.)

ومؤلف تاریخ سیستان آورده (۱) : «واین جایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسب بود.»

درمجمل‌التواریخ والقصص آمده (۲) : [اسفندیار] «آتشگاهها بنهاد بهر کشوری.» مؤلف بیان‌الادیان از (آتشگاه فارس) نام برده (۳) ـ فرهنگهای پارسی نیز آنرا بهمین معنی آورده‌اند ومخفف آن (آتشگه) است، نظامی گوید :

چنین بود رسم اندر آن روزگار — که باشد درآتشگه آموزگار.

همچنین آتشخانه بدین معنی آمده (٤) : «وایشان [گبرکان] میگویند که ماخدای پرستیم واین آتشخانه راکه داریم وخرشید راکه داریم نه بدان داریم که گوئیم این‌را پرستیم اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید وخانهٔ مکه.»

علاوه برنامهای فوق، **گنبدآذر** نیز بمعنی آتشکده آمده ـ دقیقی گوید :

سوی **گنبدآذر** آرید روی — بفرمان پیغمبر راستگوی.

ونیز واژهٔ **آذر** بتنهائی بمعنی آتشکده استعمال شده است ـ دقیقی راست :

یکی سرو آزاده را زردهشت — به‌پیش درآذر اندربکشت. (٥)

درفرهنگها نیز آذر بهمین معنی آمده است (٦)، واژهٔ آذردر (آذرگشسب و آذر برزین مهروآذر خرداد) که شرح آنها بیاید نیز بهمین معنی است.

چنانکه گفته شداز دستورهای زرتشت تأسیس آتشکده‌ها ونگهبانی آنها بود ـ دقیقی درشاهنامه ازقول گشتاسب باسفندیار (پس از غلبه برارجاسب) نقل کند :

بدو گفت پایت بزین اندر آر — همه کشورانرا بدین(۷) اندر آر

از آن شهرهابت پرستان بکش — پس **آتشکده** کن بآئین وهش.

علاوه برمهربرزین که دقیقی برپاساختن آنرا بگشتاسب نسبت میدهد (۸)، وی

---

(۱) ص ۳٦. (۲) ص ٥۱. (۳) ص ٥. (٤) تاریخ سیستان ص ۹۳. (٥) مراد آتشکدهٔ مهر برزین است. (٦) انجمن آرا ـ فرهنگنامهٔ پارسی. (۷) اصل واژهٔ دین ایرانی است ودراصطلاح مزدیسنا بطور اطلاق بهمان معنی آئین زرتشتی استعمال میشود. (۸) رجوع شود : (آذر مهر برزین) درهمین بخش.

بشکرانهٔ غلبه برارجاسب دستورداد تا آذردیگری برافروختند و آنرا (خوان گشتاسبی) نام کرد و (جاماسب) رابموبدی (یابعبارت بهتر بآتوربانی) آن منصوب فرمود :

بفرمود تا آذر افروختند — برو عود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زر پاك — همه هیزمش عود و عنبرش خاك
همه کار او را بانداز کرد — پسش «خوان گشتاسبی» نام کرد
بفرمود تا بر در گنبدش — نهادند «جاماسب» را موبدش. (۱)

وبنا بدعوت اسفندیار درهمه کشورها ،

بتان از سر گاه میسوختند — بجای بت، آتش برافروختند. (۱)

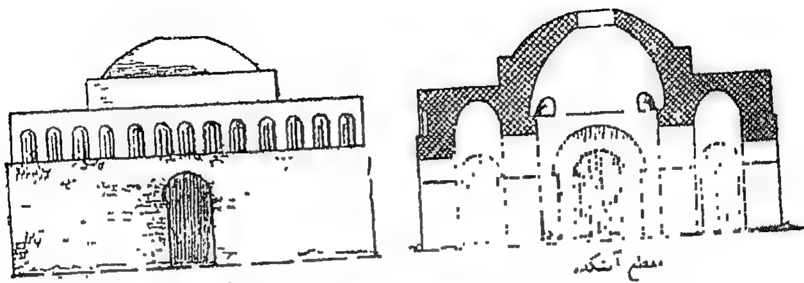
شکل و سازمان و مراسم آتشکده ها

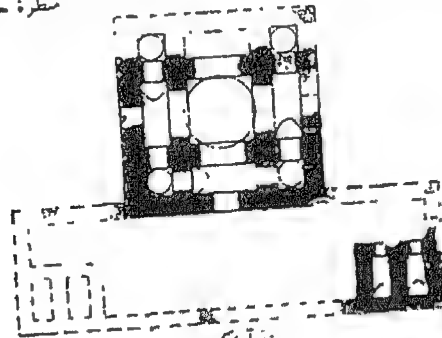
درآئین مزدیسنا ، مانند مذهب کاتولیك مسیحی ، و برخلاف اسلام (۲) آلات و ادوات فراوان وتشریفات مذهبی بسیار (۳) معمولست - این تشریفات درمورد آتشکده‌ها نیز مجریست : آتشگاه را درمحلی قرار میدهند که اطراف آن حتماً باز باشد. درهر آتشکده کانونی ویژهٔ برافروختن آتش هست که جز آتربان احدی حق ورود بدان ندارد - آتربانان نیز که بسوی آتش میروند پنام (٤) برروی می‌بندند، تا ازدمهای ایشان آتش مقدس آلوده نگردد .

درسمت راست مقرآتش اطاقی است وسیع و چهارگوشه که بقسمتهای متعدد و مساوی تقسیم شده ، وهریك را برای وظیفه‌ای معین اختصاص داده‌اند - این اطاق را یزشن گاه (٥) - محل انجام تشریفات عبادت - مینامند. (٦)

این است وضع کنونی آتشگاهها . کریستنسن راجع بآتشگاههای ایران باستان چنین نوشته (۷): «شکل بنای آتشکده‌ها درهمه جا یکسان بوده : آتشگاه دروسط معبد قرارداشته وپیوسته آذرمقدس درآن میسوخته است . معمولا هر آتشکده هشت در گاه

(۱) دقیقی درشاهنامه. (۲) که مساجد آن ساده وبی تشریفات ووعاظ اسلام دارای لباس عادی روحانیت اند. (۳) Cérémonies . (٤) دهان بندی مخصوص. (٥) Isishn gâh (٦) Z-A, vol1, p. LXI-LXII . (۸) ایران. ساسان. ص ۱۰۲.





آتشکدهٔ معمولی

(از تاریخ صنایع ایران. دکتر ویلسن)

برابر صفحهٔ ۱۹۰

وچند اطاق هشت گوشه داشته است . نمونه‌ای‌ازاین بناهم اکنون‌در شهر یزد پدیدار است که از آتشکده های باستانی بوده و در زمان فتح اسلامیان بمسجد تبدیل یافته است. (۱)

«مسعودی وصف خرابهٔ آتشکدهٔ قدیم استخرراکه در زمان او معروف بمسجد سلیمان بوده چنین بیان میکند (۲) : من این مسجدرا دیده‌ام تقریباً دریك فرسنگی شهر استخرواقع است ، بنائی زیباومعبدی با شکوه است . درآنجا ستونهائی ازسنگ یك پارچه باقطروارتفاع حیرت بخش دیدم که برفرازآن اشکال عجیبت ازاسب وسایر حیوانات غریبه نصب بودکه هم ازحیث شکل وهم ازلحاظ عظمت ، شخص را بحیرت می‌افکند. درگردبنا خندقی وسیع وحصاری ازسنگ‌های عظیم کشیده‌بودند مستوراز نقوش‌برجستهٔ بسیارماهرانه. اهالی آن ناحیه‌این صوررا ازپیغمبران‌سلف می‌پندارند .»

«درنقوش برجستهٔ قبورسلطنتی هخامنشیان درنقش رستم آتشگاههائی دیده میشودکه برفرازآن آتش مقدس دراشتعال است ، شکل آنها ظاهراً تقلیدی ازمعابد سایراقوام آسیای مقدم است، دراصل میزی بوده که قربانی را روی‌آن می‌نهاده‌اند . دوآتشگاه عظیم که‌بریك سکوی صیقلی قراردارد، درصخره‌های نقش رستم حجاری شده است ؛ قسمت‌فوقانی که دندانه‌داراست، ظاهرآمتکی بچهارستون میباشدکه بطور برجسته درسنگ‌نقر کرده‌اند . اما برای نگاهداری‌آتش‌ازلی ضرورت داشت که‌بنائی بسازندکه‌آنرا ازعوامل طبیعی حفظ کند .

«بعضی برآنندکه ساختمان سنگی که دربرابرقبورسلاطین درنقش رستم دیده میشود نمونه‌ای است ازاین‌آتشکده‌هاومتعلق است بدورهٔ هخامنشیان . فعلاآن محل را ایرانیان **کعبهٔ زردشت** میخوانند.(۳)

«درشریعت زردشت این قاعده مقرربودکه‌آفتاب‌برآتش نتابد وبنابراین سبك

---

(۱) ایران در زمان ساسانیان ص۱۰۲ ـ ۱۰۶. (۲) بنقل از مقالهٔ اونوالا در مجلهٔ آسور شناسی .

(۳) زاره برهمین‌عقیده است(صنایع ایران‌باستان)ـعدهٔ دیگرآنرامقبرهٔ میدانند (کریستنسن)

جدیدی درساختمان آتشکده معمول شد : اطاقی مطلقاً تاریك دروسط بنا میساختند که مکان افروختن آتش درآتشدان بود .

«درپشت سکهٔ حکام پارس که خراجگزار سلوکیان بودند، صورت آتشکده دیده میشود [1]. درسکهٔ مربورسه عدد آتشدان که معمولا درمیان آتشکده جای دارد ، در بالای آتشکده نقش کرده‌اند . در سمت چپ شخصی درحال عبادت و در جانب راست بیرقی دیده میشود . جزئیات آتشگاه درسکه‌های اردشیراول بهتر نمایان است. آتشگاه راطوری قرارداده‌اند که یك سه پایهٔ فلزی درروی آن واقع شده‌و آتش مقدس درحال اشتعال در بالای سه پایه نموداراست .

«اما درسکه های شاهپوراول آن سه‌پایه ازبین‌رفته و آتشکده بصورت ستونی بزرگ‌وچهارضلعی‌ساخته‌شده‌است. دردوطرف آتشگاه‌دوتن‌باعصایانیزهٔ‌بلند ایستاده‌اند، بعدازشاهپوردیگرپادشاهان ساسانی این نقش را تقلیدکرده‌اند . گاهی شکل سری که گویا ازآذر(ایزدآتش) باشد ازمیان‌شعله‌ها نمایان است [2] غالباً درحاشیهٔ سکه‌های پادشاهان نخستین ساسانی تا یزدگرد درم‌کلمهٔ «آتش:...» دیده میشودکه اسم پادشاه صاحب سکه دردنبالهٔ‌کلمهٔ‌آتش بجای مصاف الیه ضرب شده است .

«بنسبت درجاتی که درقاعدهٔ دودمانی‌ایرانیان قدیم‌موجود بود، آتشهای‌مختلفی وجود داشت : ازقبیل آتش خانه وآتش قبیله یاقریه (آذران) وآتش بلوك یا ایالت (آتش هر ایالت یاهربلوك راآتش ورهران = وهرام میگفتند) . محافظ آتش خانه ، **مانبذ** نام داشت (یعنی رئیس خانه) ، وبرای نگاهبانی آتش (آذران) دوتن روحانی‌و برای حراست آتش ورهران ،هیئتی از روحانیان ، تحت ریاست یك موبذ [3] مأمور بودند .

«یکی ازنسکهای‌اوستای ساسانی موسوم‌است به سوذگر Sûdhghar درآن تفصیلی درباب پرستش آتش مخلوط بچند قصه مسطوراست. [4]

(۱) رك: ایران درزمان‌ساسانیان ص ۵۰-۵۱.　(۱) رك: زاره، هرتسفلد . کتیبه‌های ایران
(۳) رك: کتاب شپیگل Iranische Alter· بنونیست، ورتراووروتراغنا . (٤) بنقل‌ازدینکرد.

«آتشکده پرازبوی کندر ودیگرمواد معطربود . یك تن روحانی برای اینکه از نفس خود آتش را نیالاید دهان بندی که بزبان اوستائی پی‌تی دانه Paitidâna گویند بسته و آتش را بـا قطعات چوبی که با مراسم مذهبی تطهیر شده بود مشتعل نگاه میداشت . این چوب غالباً از نباتـی موسوم به هذانه‌پتا Hadhânaêpatâ بود(۱). باری آن‌روحانی‌دم بدم بوسیلهٔ دستهٔ چوبی‌که برسمه Baresmaمیخواندند و مطابق‌آداب‌خاص بریده میشد، آتش‌را بهم میزد ومشتعل‌میداشت وادعیهٔ معینی را تلاوت میکرد . سپس روحانیان هئومه (هوم) Haoma نثارمیکردند؛ دراثنای‌تلاوت ادعیه یا سرودن اوستا، روحانیان شاخهٔ نبات هئومه را پس‌ازتطهیردرهاون‌میکوبیدند. اجرای این امر مستلزم تشریفاتی‌طولانی وپیچیده بودکه بایستی دقیقاً مطابق دستور انجام شود ؛ پس از تهیهٔ هوم، آنـرا نثار میکردند . زئوتر Zaôtar بعض متون اوستارا با تشریفات گوناگون و با استعمال برسمه تلاوت میکرد . هریك از هفت تن رتو Ratu و معاونان آنان ، وظیفهٔ خاصی داشتند: یکی از ایشان موسوم به هاونان Hâvanàn هوم را میفشرد ؛ دیگری موسوم بـه آتروخش Atravaxsh مواظب آتش بود. و بـا زئوتر در خواندن دعـا همراهی میکرد . دیگری بنام فره بره تر Frabərətar هیزم میآورد و بـر آتش می نهاد ؛ دیگری ملقب به آبرت Abərət آب میـآورد ، دیگری بنام آس نتر Asnatar هوم را صاف میکرد ، دیگری باسم رئث ویشکره Racthwishkara هوم را باشیر میآمیخت (۲) . شخص هفتم کـه سروشاوریز (سروشاورز) Sraoshàvarəz نام داشت مراقب اعمال دیگران بود و بعلاوه تکالیفی‌هم درخارج معبد داشت زیراکه میبایست‌مواظب‌انتظامات‌روحانی‌باشد.

« در آتشکده ها روحانیان ادعیهٔ مقررهٔ پنج گاه روز و همهٔ اعمال مذهبی را

(۱) رك : خرده اوستا. پورداود.ص۱۳۸ ببعد. (۲)هئومه را باشیر وشیرهٔ گیاهی‌موسوم به (هذنه ئپتا)آمیخته، بعنوان مشروب بموجودات مقدس نیازمیکردهانـد واین نیاز که میزده myazda نیز نامیده میشده احتمال داردکه ازگوشت وچربی یاکره ترکیب شده بـاشد. (کریستنسن).

بجا میآوردند، خصوصاً هنگام اعیاد ششگانهٔ سال که **گاهنبار** نامیده میشدودر فصول معین انجام میگردید، جشن جنبهٔ باشکوهی میگرفت. اشخاصی که درزمرهٔ روحانیان نبودند، همچنین در آتشکده ها راه داشتند و مکلف بودند بآن مقام رفته دعای آتش نیایش «نیایش آتش» را بخوانند (۱). مردم معتقد بودند که هر کس در روز سه بار بآتشکده برود و دعای آتش نیایش را بخواند، صاحب ثروت و فضیلت گردد (۲).

«منظرهٔ اطاقهای تاریك که آتش در آتشدان افروخته بود و آلات فلزی که در پهلوی آتش میدرخشید و ظرفها و هاونها و انبر ها و برسمدان و ماهرو (آلتی بشکل هلال برای نگاهداری برسمدان) که در آنجا قرار داشت و آواز طولانی روحانیان که گاهی بصدای بلند ولحن دلکش وگاهی باآهنگ پست زمزمه میکردند و صورت ادعیه را باندازهٔ که برای هروقت مقرر بود تلاوت مینمودند؛ حضار و مؤمنان را مبهوت میکرد و بحال جذبه میافکند.» (۳)

در یزشن گاه آلات و ادوات ذیل که هریك بجهت منظوری خاص بکار برده میشود، موجود است:

۱و۲ـ هاون و دستهٔ هاون، که بمنزلهٔ ناقوس مسیحیانست (۴) و اکنون بهمان منظور بکار برده میشود ولی دراساس برای فشردن هوم (گیاه مقدس) استعمال میشد.

۳ـ برسم که اساساً از شاخه های تر چوبهای مقدس، مانند انار تهیه میشد ولی امروزه آنرا از فلز نقره یا برنج میسازند. (۵)

۴ـ برسمدان یا ماهروی. (۵)

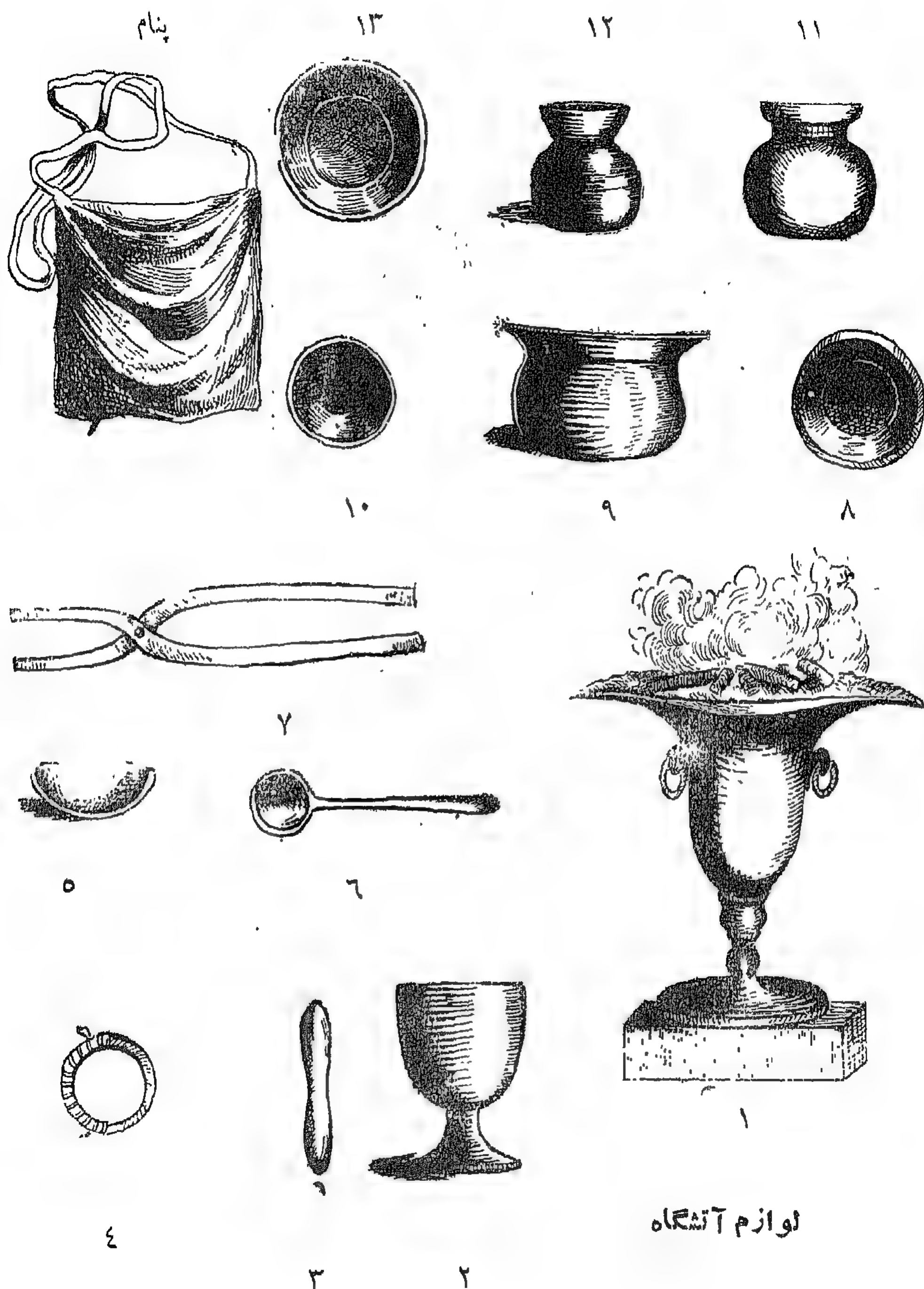
۵ـ برسمچین، که کاردیست کوچك. (۵)

۶ـ چند جام از برای هوم و پراهوم وآب مقدس. (۶)

۷ـ چند پیالهٔ کوچك (بنام طشت (۷)) نیز برای هوم وپراهوم.

---

(۱) نیایشن پنجم اوستای موجود. (۲) بند نامك زرتشت. (۳) پایان گفتار کریستنسن.
(۴) بعقیدهٔ محققان ناقوس عیسویان ازهمین هاون کوبیدن زرتشتیان مقتبس است. (۵) شرح آن بیاید. (۶) هوم همان سوماست ـ رك: بخش ۱ ص ۳۷. (۷) طشت اصلا لغت ایرانی است برخلاف (لگن) که اساساً بابلی است.



لوازم آتشگاه

۱ ـ آتشدان ۲ ـ هاون ۳ ـ دسته هاون ٤ ـ انگشترین ٥ ـ پیاله ٦ ـ چمچه ۷ ـ انبر (آتش چین)
۸ ـ طشت نه سوراخ ۹ ـ آوند ۱۰ ـ طشت ۱۱ و ۱۲ ـ مشربه ۱۳ ـ سرپوش آوند.
(اوستای شپیگل ج ۲)

برابر صفحهٔ ۱۹۵

۸ـ ورس (۱) که ریسمانی است کـه از موی گاو بافته میشود و شاخه هـای برسم را باآن بهم می‌پیوندند.

۹ـ سنگ بزرگی بنام (اورویس گاه)(۲) که چهار گوشه بوده و آلات مزبور را روی آن می‌چینند.(۳)

بکار بردن این آلات و ادوات در عصر حاضر فقط محض اجرای تشریفات و نشانه و یادگار اعمالیست که در اعصار کهن انجام میشده، چنانکه در مذهب مسیح نیز امروز کودك را بهنگام غسل تعمید نمیشویند بلکه فقط کشیش چند قطره از آب مقدس بدو می‌پاشد. در آداب مـزدیسنا هم شستشوی هوم حقیقی نیست بلکه تقلیدی است از دستورهای نیاکان.(٤)

از شرایط ورود بآتشکده پوشیدن لباس سپید است ـ بطور کلی مزدیسنان در یزشن ها (عروسی، مراسم کشتی بندی (٥) و سوگواری و غیره) لباس سپید بتن میکنند ـ موبدان زرتشتی نیز سراپا سپید پوشند ـ وهم بهنگام ورود بآتشگاه همگان پنام که روبندیست که قسمتی ازصورت (وبویژه دهان) را میپوشاند بکارمیبرند.(٦)

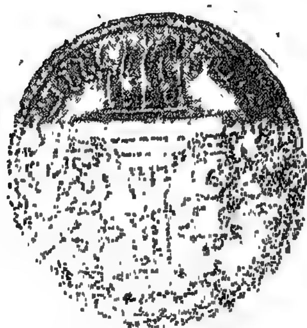
طرز تهیهٔ آتش

آتشی که پارسیان در آتشکده ها بکار میبرند بطرز خاص و آداب مخصوص تهیه میشود، چنانکه در وندیداد آمده آتش مزبور از شانزده جا باید گرفته شود از قبیل کورهٔ نانوائی، زرگری، آهنگری، آتش چوپانی، آتش خانگی وغیره (۷)؛ بدینطریق که ازهرجا مقداری آتش برداشته هریك را در آتشدانی ویژه نگاه میدارند، سپس چند تراشهٔ چوب صندل در چمچه (۸) نهاده آنگاه روی یکی از آنها قرار میدهند، بنحویکه

---

(۱) ازهمان ریشهٔ وریس varis درلهجهٔ گیلکی و ورس vərəs دردزفولی، بمعنی طنابی است که از خوشه های خشکیدهٔ برنج میتابند. (۲) « اورویس بروزن تجنیس تختهٔ را گویند که فارسیان اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند، باین معنی باشین نقطه دارهم بنظرآمده.» برهـان. (۳) Z. A. V. 1. P. LXIII-LXV. (٤) مـراد عمل Symbolique است. (٥) شرح آن بیاید. (٦) ازیادداشتهای استاد معظم آقای پورداود.
(۷) The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, by Ji. Jam. Modi, 1922, p. 212–213. (۸) آلتی فلزی سوراخ‌سوراخ.

چمچه بآتش نپیوندد ، پس از حرارت آتش زیر چوبهای صندل داخل چمچه مشتعل شود ، بعد از سوختن چوبهای صندل چمچهٔ دیگر بهمانطریق برروی آنظرف قرار میدهند تا چوبهای داخل آن نیز مشتعل گردد - این عمل را نه بار تکرار میکنند - پس از اتمام این عمل نسبت بیك آتش ، همین مراسمرا در مورد آتشهای دیگر انجام میدهند ، تا تشریفات همهٔ آتشهای فراهم آورده بپایان رسد، سپس همهٔ آتشهای تصفیه شده را در مجمری بزرگ جمع کنند (۱) ، آنگاه آنرا در ساختمانی مخصوص که برای آتشگاه تهیه دیده اند، برفراز گنبدی باآداب ویژه قرارمیدهند - برای آتشهای مهم مانند آتش بهرام (۲) بمبثی اجرای این تشریفات بیکسال نیزمیرسد.



تصویر آتشگاه درپشت یکی ازسکه های اردشیراول - موزهٔ ملی کپنهاگ
(ایران درزمان ساسانیان . کریستنسن)

(۱) اینعمل راآتش نشاندن گویند. (۲) شرح آن بیاید .

سه آتشکدهٔ نامی

در ایران باستان سه آتشکدهٔ مشهور و مهم در سه ناحیه قرار داشته است که هریك بطبقه ای از اصناف مخصوص بوده .

ابن بلخی در فارسنامه آورده است (۱) : «[زردشت در زمان گشتاسب] اول آتشکده که ساخت ببلخ و دوم آتشکده بآذربیجان بجیس (۲) و سوم آتشکده باصطخر پارس.» - کریستنسن نوشته (۳) :« بموجب قصه‌ای که در کتاب بند هشن مذکور است درزمان پادشاه داستانی تخمورب Taxmorubh نام(٤)، جماعتی سوار گاو عجیب الخلقه موسوم به سرسائوغ Sarsaôgh شده از کشور خونیرس Xvaniras بشش کشور دیگر سفر کردند (٥) وجز باین وسیله کسی نمیتوانست بآن شش کشور برود. شبی درمیان اقیانوس چنین اتفاق افتاد که باد سه آتشی را که بر پشت گاو روشن بود بآب افکند ، اما «آتشها مانند سه موجود زنده درمکان سابق خود بر پشت گاو مجدداً روئیدند وهوا را روشن کردند .» یم Yim (جم) که جانشین تخمورب شد برفراز کوه خورهومند Xvarréhômand خوارزم آتشکده‌ای بنا کرد وآتش فرنبغ را درآن جای داد . ما بطورمحقق نمیدانیم که این سه آتش ازچه زمانی معروف شده اند .»

علاوه برسه آتشکده - که شرح آنها بیاید - درشهرستانهای مختلف آتشهای دیگری نیز برپا بوده که برخی ازآنهارا ذکرخواهیم کرد .

I

آذرگشسب

آذرگشسب بضم کاف فارسی ، در پهلوی آتورگشنسپ Atur Gushnasp (٦) آمده. گشنسپ مرکب ازدوواژه‌است: گشن درپهلوی وپارسی که درزبان اوستا ورشنه varəshna آمده بمعنی نرونرینه(ورشنه‌ئی varshnay بمعنی قوچ است)(۷). درپارسی نیز گشن

---

(۱) چاپ گیب ص ۵۰. (۲) مراد (شیز) است که ذکرش بیاید . (۳) ایران درزمان ساسانیان ص ۱۰٦ و ۱۰۷. (٤) تهمورث. (٥) درافسانه‌های دینی آمده که عالم بهفت کشور تقسیم میشود وفقط در کشورمرکزی موسوم به خونیرس مردم سکونت دارند (لك).
(٦) Adhur-gushnasp (ایران. ساسان . ص ۱۰٦) (۷) Air. Wb. S. 1379.

بهمین معنی است ودر کتابهای فرهنگ‌مذکوراست (۱) ونیز درلهجه های محلی ایران این واژه هنوزمستعمل است (۲) ـ گشنسب اغلب باسقاط نون استعمال شده و بدیهی است که تلفظ صحیح آن بضم گاف است نه کسر آن (۳) . بنا بر آنچه گفته شد معنی تحت اللفظ آذرگشنسب (آتش اسب نر) میباشد و بنابراین توجیه لغوی فرهنگها دراینکه «معنی ترکیبی آن آتش‌جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده وخیز کننده آمده است واین معنی مناسبت تمام ببرق دارد .» (٤) و یا « بمعنی آتش جهنده که عبارت ازبرق است و نام آتشخانه ، چون همیشه آتش آن شعله زن میماند لهذا باسم برق مسمی گردید و بعضی گویندکه این مخفف آذر گشتاسپ است چرا که بناکردهٔ پادشاه گشتاسپ بود .» (٥) درست نیست .

این نام درمیان ایرانیان پیش ازاسلام بسیاررواج داشته ازآنجمله :

۱ـ موبد یکی ازتوابع شهرسلوکیه درزمان یزدگرد اول. ۲ـ مرزبان‌ارمنستان ازسال ٤٦٤ تا ٤٨۱م. ۳ـ سپهسالار ایران درزمان فیروز. ٤ـ یکی ازسرداران خسرو پرویز که پسرش نامدار گشنسب نیزازسرداران ایران بود.(٦)

همچنین(گشنسب)و(گشسب)درجزونام‌بسیاری ازایرانیان باستان‌آمده‌ازآنجمله

---

(۱)« گشن بضم‌اول‌وثانی بمعنی نر باشد که‌درمقابل ماده‌است ودرخت خرمای نر که بعربی فحل گویند. بمعنی طالب نرشدن‌و بار گرفتن مادهٔ سایرحیوانات و بارورشدن‌درخت‌خرما[نیز] باشد .
نظامی درصفت شبدیز گفته :

بدشت انگله[رملکه]درهرقرانی — بگشن آید تکاور مادیانی
بفرمان خدا زو گشن گیرد — خدا گفتی شگفتی درپذیرد.

و بار گرفتن ماده را گشن گویند . مولوی گوید :

آن مه که زبیدائی درچشم نمی آید — جان‌ازمزهٔ‌عشقش بی گشن‌همی‌زاید.»

(برهان ـ انجمن)

(۲) درخراسان (گشن کردن درختان) دربرخی قراءمعمولست ودر کوپای‌اصفهان(گشنیدن) بهمین معنی استعمال میشود (بهار.) (۳) مجلهٔ مهرسال دوم شمارهٔ ۳مقالهٔ (نامهای شهریاران ودلبران ایران) بقلم‌آقای بهار . (٤) برهان. (٥) غیاث‌اللغات بنقل از سراج اللغات وشروح اسکندرنامه و رشیدی.
(٦)فرهنگنامهٔ‌پارسی(آذر گشسب)ـ فرهنگ شاهنامه ص٥.

درافسانه‌های‌ملی(بانوگشسب) نام دختررستم پورزال بشماررفته(۱)ـ آئین‌گشسب نام یکی‌ازبزرگان ایرانی دربار هرمز؛ وبقول طبری آذین گشسب سردار هرمز بود که بجنگ بهرام چوبینه‌رفت (۲)ـ مزداگشسب نام سرداردیگرهرمزبود(۳) ـ گوگشنسب ازمفسرین اوستا درزمان ساسانیان بوده‌است. (٤)

نام آتشکدهٔ مزبوررا (آذرخش) یا (درخش) هم نوشته‌اند.(٥)

پیدایش آذرگشسب

درفصل ۱۷ بند هش ،که ازاقسام آتشها سخن رفته ، در بند ۷ آمده است :

« آذرگشسب تا هنگام پادشاهی کیخسروب هماره پناه جهان بود (٦) ، وقتی کـه کیخسروب بتکدهٔ دریاچهٔ چچست (۷) را ویران کرد ، آن آتش بیال‌اسب‌اوفرونشست،سیاهی وتیرگی رابرطرف‌نمودوروشنائی بخشید،بطوریکه او توانست بتکده را ویران کند ، درهمان محل‌دربالای‌کوه **اسنوند** (۸) دادگاهی (معبدی) ساخت وآذرگشسب‌را فرونشاند.» (۹) ـ فردوسی‌نیز کیخسرورابرپاکنندهٔ آذرگشسب میشناسد :

فرازندهٔ جوشن و زین اسب　　　　فروزندهٔ فـرخ آذرگشسب.

وهمودرشاهنامه نقل میکند : چون کیخسرو بنزدیك دژبهمن رسید، برنامه ای ستایش ودرود خداوند نگاشته آنرا بنیزهٔ بلندی بست وبگیو گفت یزدانرا یاد کن و

(۱) برهان.　(۲)فرهنگ‌شاهنامه‌ص‌۱٤.　(۳)همانکتاب‌ص۲٥۳.　(٤) رجوع شود به Iranisches Namenbuch تألیف F . Justi　(٥) «آذرخش ودرخش بمعنی برق‌وفروغ‌وروشنی‌آمده.اسدی‌طوسی:خصمت بود بجنك‌خف‌وتیغت‌آذرخش توهمچو کوه و تیربداندیش توصدا» (انجمن) ــ «درخش نام‌آتشکده‌ایست درشهر ارمنیه‌وبانی‌آن آتشکده **راس** مجوس بوده‌وآنراراس البغل گویند و درهم بغلی منسوب باوست و گویند شهر ارمنیه وشیراز؛ (شیز.ظ) را نیزاوبنا کرده است !» (برهان) ـ تعجب دراینست که همین‌مؤلف چند صفحهٔ بعد درذیل (درهم بغلی)آنرا زری میداندمنسوب **براس یهودی** که‌آنرا راس البغل گویند !!!　(٦) رجوع شود ببخش اول (پیدایش‌آتش)　(۷) همان دریاچهٔ ارمیه است که نساخ بتصحیف درشاهنامه (خنجست)آورده‌اند ! رك:ص۲۰۸.　(۸) Asnavand.

(۹) یشتها ج۲ ص۲۳۸.

این نامه را بدیوار دژنه - وقتیکه این نامه بدیوار دژ نهاده شد، خروشی از دشت و کوهسار برخاست،جهان تیره و تارشد ، قهرمانان جائی را نمیدیدند. کیخسرو اسب سیاه خود برانگیخته بیاران گفت که دژرا تیرباران کنند، گروهی ازدیوان قلعه هلاك شدند،

وزان پس یکی روشنی بـردمید
شد آن تیرگی سربسر ناپدید،

دروازهٔ دژ نمودار گشته کیخسرو داخل شد،

یکی شهر دید اندر آن دژ ، فراخ
پر از باغ و میدان وایوان و کاخ

درآنجا که آن روشنی بر دمید
شد آن تیرگی سر بسر ناپدید

بفرمـود خسرو بـدان جایگاه
یکی گنبدی تـا بابر سیاه

درازا و پهنای او ده کمند
بگرد انـدرش طاقهای بلند

ز بیرون چونیم از تك تازی اسب
بر آورد و بنهاد **آذرگشسب**

نشستند گرد انـدرش موبدان
ستاره شناسان و هم بخـردان.

کیخسرو یکسال آنجا درنگ کرد.(۱)

در شاهنامه فروغی که تیرگی را برطرف کرد روشنی نامیده شده است ، اما دربند هش این فروغ موسوم به **آذرگشسب**، یکی ازسه شرارهٔ مینوی بوده که بجهان خاکی برای امداد جهانیان فرود آمده ، درآذربایجان قرار گرفت.(۲)

در دیباچهٔ کتاب هفتم دینکرد(زرتشت نامه) بند۳۹ نیز تأسیس آذرگشسب بکیخسرو منسوب شده است: «فر بکیخسرو پسر سیاوخش رسید؛ ازپرتو آن، او برافراسیاب جادوی تورانی ویاران بدکیش وی چیره گشته آنانرا شکست داد ، چنانکه گرسیوز و دیگر یاران جهان ویران کن ویرا - واو کامیاب گشته بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چچست راکه آرامگاه دروغ سهمگین بوده ویران کرد ، در پاداش اعمال نیکش اینك برتختی نشسته ستوده است ، درمحلی پنهان ، یك جاودانی تا روزرستاخیر تن اورا پاسبانی میکند ».(۳)

درمینوخرد فصل ۲۷ ، بندهای ۵۹-۶۳ مندرجست :

(۱) یشتها ج ۲ ص ۲۳۸-۲۳۹. (۲) یشتها ج۲ ص ۲۳۹ - ۲۴۰. (۳) یشتها ج ۲ ص۲۴۰.

« وازکیخسروسود این بود که افراسیاب را کشت ، و در کنار دریاچهٔ چچست بتخانه را ویران کرد و گنگ‌دیزرا بیاراست وسوشیانت (۱) پیروزگررا درروزواپسین یاری خواهد کرد».(۲)

درفرهنگهای پارسی آمده (۳) : آذرگشسب نام آتشکدهٔ گشتاسب است.(٤)

محل آذرگشسب

امروزمتأسفاً این پرستشگاه که درقدیم دارای آنهمه ابهت وجلال ومراتب تقدس بـود ، چنان با خاك یکسانست که تعیین محل تحقیقی آنهم که شهر شیز باشد ، مشکل است .(٥)

در تفسیر پهلوی آتش بهرام نیـایش (از فصول خرده اوستا) آمده : « جای آذرگشسب در کوه‌اسنوند ـ کارآذرگشسب رزمی است (ارتشتاری‌است) ـ ازاوست که جنگاوران درآترپاتکان (آذربایجان) تیزترودلیرتر(تگ‌تر) هستند ـ وازکیخسرودر وهمن دیز یاوری یافت ـ واین آذرگشسب بود که نالید و نزد هرمزد (٦) فریاد کرد. »

ازاین‌عبارت واخباردیگرراجع بآذرگشسب، برمیآیدکه محل آن درشیز بود. بدون‌شك آتشکدهٔ مزبور درآذربایجان واقع بوده و بهمن دژ، که کیخسرو بتسخیر آن کامیاب گشتهٔ ، دربالای کوه اسنوند بوده است (۷) ولی درفرهنگهای پارسی (۳) که آنرا بگشتاسب نسبت داده اند محل آنرا هم در بلخ نگاشته اند کـه گشتاسب «تمام گنجهای خودرا آنجاگذاشته وذوالقرنین آنرا خراب کرد و گنجهارابرداشت. » این اشتباه ازگفتارنظامی دراسکندرنامه ناشی شده : گنجوی ازمعبد آذرگشسبی نام میبرد که دربلخ واقع بوده وبفرمان اسکندرتاراج شد :

[اسکندر]ببلخ آمد وآتش زردهشت بطوفـان شمشیر چون آب کـشت

(۱)موعودزرتشتیان مانند(مهدی) درمیان شیعه ـ رك : (سوشیـانس)تألیف آقای پورداود.
(۲) یشتها ج۲ص۲٤۰ ببعد. (۳)برهـان. (٤) طبق گفتاردقیقی درشاهنامه ،آذر برزین آتشکده‌ای بود که بامر گشتاسب‌ساخته شده نه‌آذرگشسب (رجوع شود بآذر برزین) و بدیهی است که تشابه لفظی گشنسب با گشتاسب موجب این اشتباه شده .
(٥) یشتها ج۲ص۲۳۹.٤(٦) اهورمزدا . (۷) خرده اوستا ص ۱۳۲ .

بهار دلفروز در بلخ بود | کزو تازه گلرا دهن تلخ بود
پری پیکرانی درو ـ چون بهار | صنمخانهائی چو خرم بهار
درو بیش از اندازه دینار و گنج | نهاده بهر گوشه بی دسترنج
زده موبدش نعل زرین بر اسب | شده نام آن خانه آذرگشسب.[۱]

از ابیات فوق (بویژه از شرح صنمخانهاو ذکر بهار) پیداست که نظامی‌نیز مانند دقیقی معبد بودائی(نوبهار) بلخ رابا آتشکدهٔ آذرگشسب خلط کرده‌است.

کریستنسن درتاریخ ایران درزمان‌ساسانیان‌آورده [۲] : «جکسن Jackson گوید این آتشکده در جائی بر پا بودکه اکنون خرابه های تخت سلیمان معروف هست و فاصلهٔ آن از ارومیه (رضائیه) وهمدان یکی است. [۳] »

این‌اشتباه نخست ازراولنسن Rawlinson سرزده چه اوخرابهٔ تخت سلیمان را در آذربایجان (که در شمال آن محلی است که اکنون به‌گنج آباد موسوم است) را شهرقدیم شیزتصور کرده[۴] . پس ازوی یوستی Justi پیروی اوکرد [۵] وجکسن عقیدهٔ او را تأیید و تقویت نمود [۶] ، ولی استاد مارکوارت Marquart در این باب بآقای پورداود نوشته اند : «گنجك یاالشیز اقامتگاه تابستانی خسروپرویز ، اما اقامتگاه زمستانی شهریاران سابق اتربات بود ، اقامتگاه تابستانی این شهریاران اخیر موسوم بوده به فراذه اسپ یعنی اسب خیز،که درکوهی واقع بوده وامروزه این‌محل تخت سلیمان نامیده میشود برخلاف گنجك یا الشیز بنابر آنچه در سیاحت نامه ها مندرج است باید در نواحی دریاچهٔ ارمیه در سر راه مراغه و تبریز در نزدیك لیلان باشد ، نظر بتعریف مفصلی که مسعربن المهلهل کرده در نزدیك آن معدنها و چشمهٔ نفتی بوده که آتشکدهٔ آذرگشسب بواسطهٔ آن روشن بوده است چنانکه درباکو.»[۷]

(۱) یشتها ج۲، حاشیهٔ ص۲۴۶ــ رك: (شعرپارسی‌ـ دقیقی) در همین کتاب. (۲)ص۱۰۸.
(۳)ایران‌در گذشته‌وحال‌و Jaos (٤) Journal of the Royal Geographical Society X.
(٥) Beiträge 1.20 .(٦) Persia past and present, p. 124-143. (۷) آتشکدهٔ معروف باکو که حالیه در دهی بنام (سوراخ خانه) نزدیك آن شهر واقع است که همیشه بواسطهٔ چشمهٔ نفت روشن‌بود و هنوز هم بنای آن برپاست . (پ. د)

مسعر بن مهلهل (اواسط قرن چهارم) سفرنامه ای داشته است که بدبختانه از میان رفته ولی یاقوت بسیاری ازمطالب آنرا درموارد مختلف معجم البلدان خود نقل کرده ازآنجمله آنچه درمادهٔ شیز آورده ازاوست . مسعر برای بدست آوردن جواهر و فلزات گرانبها بشیز رفته بود وبقول خود او این شهر در کوهی میان مراغه و زنجان بنزدیکی شهر زور ودینورواقع بوُد . در آن کوه معادن طلا و نقره و جیوه و سرب و زرنیخ و جمست موجود بود. مسعر پس از ذکر اقسام طلا و کیفیت و کمیت معادن دیگر آنجا نویسد : « دیوارهای شهر دریاچهٔ عمیقی را احاطه کرده است . . . در شیز آتشکده ای برپاست که نزد اهالی بسیارمقدس است. تمام آتشدانهای مقدس زرتشتیان مشرق و مغرب از همین آتش برافروخته میشود . . . »(۱)

علت تقدیس

هر یك از آتشکده های سه گانه بمناسبتی محل توجه بوده. آذرگشسب ، بیشك بمناسبت تولد زرتشت در محل آن ، مقام بزرگ پیدا کرد ، چه زادگاه زرتشت باقرب احتمالات گزن آذربایجان بود. گزن یا گنگ(۲) همانست که یونانیان (گنزکا)(۳) یا (گادزاکا) یا (گادزا) نامیده اند و در زبان ارمنی و سریانی (گندزك) یا (گنزك) خوانده اند و مورخان و جغرافی نویسان تازی آنرا (جزن) یا جزنق نام برده اند (۴) و دراوستا (۵) چئچسته Çaêçasta خوانده شده ، همانست که بعدها بشیز موسوم گردید.

در تفسیر پهلوی آتش نیایش آمده : « از چچست تا دریاچهٔ (چچست) (۶)

(۱) رك: یشتها. پورداود. ج۲ ص ۲۴۹-۲۵۲. (۲) ازهمان ریشهٔ (گنج) پارسی است و برخی ازشهرهای قدیم ایران بمناسبت وفورثروت وذخایر به (گنجه ـ غزنه) نامیده شده اند مانند شهر گنجه در شمال آذربایجان و شهر غزنه (غزنین) در افغانستان ـ گزن نیز مقلوب گنز (گنزك ـ گنجك ـ گنجه) میباشد که نفایس و طرف بسیارداشته و هراکلیوس مذکور در فوق آنهارا بغارت برد ـ آقای پورداود نیز با استاد مار کوارت نامبرده دراین مسئله گفتگو کرده اند و عقیدهٔ استاد اخیر نیز در مورد وجه اشتقاق واژه های فوق همین بوده است. (۳) سترابون Strabon (قرن اول ق . م) جغرافی دان یونانی ومورخ رومی Plinius (قرن اول م.) گزن را گزنکا ، پایتخت آذربایجان ذکر کرده اند ـ گاتها ص۲۳. (۴) یاقوت حموی وابن خردادبه. (۵) یشت ۵ بند ۴۹. (۶) همان دریاچهٔ ارمیه.

چهار فرسنگ است ـ این دریاچه چهارفرسنگ پهنا و درازا دارد.» ـ ازاین‌عبارت مستفاد میشود که این دریاچه بنام شهر مجاورخود نامزد بوده است وبهمین‌ملاحظه آب دریاچهٔ ارمیه بمدلول مندرجات کتاب بندهش مقدس‌است.

اختصاص و اهمیت آذرگشسب

هر یك از آتشکده های سه گانه بیکی از طبقات سه گانه : رزمیان ـ موبدان ـ کشاورزان اختصاص دارد ـ از آنجمله آذرگشسب ویژهٔ رزمیانست [۱]. ابن خردادبه مینویسد :

پادشاهان پس از تاجگذاری پیاده از تیسفون بزیارت آن میرفتند .

استاد مارکوارت آلمانی‌در رساله(آذربایجان)نوشته [۲]:

« آذربایجان شهرت خود را در عهد ساسانیان مدیون آتشکدهٔ مقدس گنگ بود که عربها جای آنرا شهر شیز نوشته اند . این آتشکده از طرف اردشیر تعمیر و از نو قرین رونق و جلال کرده شد ، و هر یك از پادشاهان پس از تخت نشینی‌بایستی پا پیاده بزیارت آن بشتابد . گنگ (گنزك) درعهد استقلال آتروپات خشاترپاوان (شهرپان) آذربایجان نشیمنگاه زمستانی یعنی قشلاق پادشاهان بود ولی در عهد خسروپرویز ییلاق شاهنشاه شده بود . این آتشکده که از حیث زینت ها وتصویرهای بدیع و یکساعت صنعتکارانهٔ خود یکی ازعمارات قابل ستایش بشمار میرفت ، ازطرف قیصرروم هراکلیوس درسال ٦٢٤ میلادی‌سوزانده شد وبعد ها ازنوساخته گشت .»[۳]

کریستنسن نوشته [٤]: « وهرام پنجم سنگهای قیمتی تاجی راکه از خاقان و زنش گرفته بود [٥] باین آتشکده فرستاد . خسرو اول نیز نظیر این را عطا کرد . خسرو دوم نذرکرد که اگر موفق بمغلوب کردن‌وهرام چوبین بشود ، زینت های زرو

(۱) که‌شاه دررأس‌آنان قراردارد. (۲) مجلهٔ‌ایرانشهر . شمارهٔ ۲ از سال۲ ص ۲۰۰ ببعد. (۳)عبارات پارسی فوق از خوداستاد مارکوارتست . (٤) ایران در زمان ساسانیان ص۱۰۸. (٥) طبری. نولدکه. سابقاً اردشیر اول دشمنانی را که در جنگ کشته میشدند بمعبد اناهیتاواقع در استخر میفرستاد وسر عیسویانی راکه محکوم بمرگ شده بودند در سال ۲٤۰ م. در همان معبد،امر داد آویزان کنند .(ك).

هدیه های سیم بآتشکدهٔ آذرگشسب بفرستد و بوعدهٔ خویش وفا کرد . در قرن دهم میلادی مسعودی بعبارت ذیل ویرانه های آن معبد را وصف میکند : « امروز در آن شهر [شیز] آثارعجیبی از ابنیه ونقوش گوناگون هست که کرات سماوی وستارگان و عوالم بروبحر واراضی مسکون و نباتات و حیوانات ودیگرعجایب رانشان میدهد. شاهنشاهان آتشکده‌ای دراین شهرداشتند که در عهدهمه سلسله های پادشاهان ایران مقدس ومحترم بود . این آتشکده را آذر خوش [1] میگفتند .آذربزبان عجم «آتش» و خوش «نیکو» است. شاهنشاهان ایران هنگام رسیدن بپادشاهی باکمال احترام پیاده بزیارت این معبد میرفتند و نذرها میکردند وهدیه و خواستهٔ بسیاربدانجامی بردند.»

« خلاصه ، این آتشکده علامت اتحاد ویگانگی دین ودولت بود و نمونهٔ دولت ساسانیان بشمار میرفت که بواسطهٔ اتحاد با دیانت قوت گرفت ، برخلاف اشکانیان که هر یك از ملوك الطوایف معبدی مخصوص خویش داشت . در این باب عبارتی درنامهٔ تنسر هست [2] که مأخوذ از حقایق تاریخی است ولی در همان نامه عبارت ذیل که گوید : « ملوك طوایف هریک برای خویش آتشگاه ساخته وآن همه بدعت بود که بی فرمان شاهنشاهان قدیم نهادند شهنشاه باطل گردانید و با مواضع اول نقل فرمود .» قصه‌ای بیش نیست وپایهٔ تاریخی ندارد .» [3]

مارکوارت در دنبالهٔ عبارت سابق الذکر نوشته : « آثار این آتشکده درزمان سیاحت ابودلف مسعربن المهلهل درحوالی سال ۹۲۵ میلادی هنوز برپا بوده ، ولی درزمان بلعمی مورخ (۹۶۵ « م ») روبخرابی گذاشته بود. یاقوت حموی درمعجم البلدان از قول ابودلف مسعربن المهلهل که شاعر! [4] بوده ، درحق شهر شیز [5] و آتشکدهٔ آن چنین نقل میکند :

(۱) نام دیگر آذرگشنسب است (ك) (۲) رك : چاپ دارمستتر و مینوی (ك) .
(۳) درکتابخانهٔ ملی پاریس مهری هست که روی آن تصویر بافرغ نام مغان مغ آتشکدهٔ آذرگشنسب حك شده است . (ك) . (٤) ابودلف تاجر پیشه بود (نه شاعر) و دربی خزائن و دفائن سفر میکرد (ازیاد داشتهای آقای پور داود .) (٥) یاقوت مینویسد که شیز معرب (جیس) است و اهل مراغه و آن نواحی این مواضع را

« شهرشیز میان مراغه‌وزنجان وشهرزور ودینورواقع ومحاطست ازکوههائیکه دارای معادن طلا و زیبق و سرب و سیم و زرنیخ زرد و غیره میباشد . . . و در آنجا آتشکده ای هست بسیار با شکوه ،که تمام آتشکـده های غـرب و شرق مجوسان از آن برخوردار میشوند، و بالای قبهٔ آن هلالی هست از نقره،که جمعی ازسلاطین خواسته اند آنرا بردارند قادر نشده اند و از غرایب این آتشکده اینست که هفتصد سالست آنرا روشن کرده اند، نه خاموش شده و نه خاکستری بیرون داده است ؛

این شهر را هرمز بن خسروشیرین‌بن بهرام، با سنگ و آجر بناکرده و در اطراف آتشکده ایوانهای‌بلند وبناهای‌بزرگ‌محتشم ساخته شده است و هرگاه دشمن قصدگرفتن این شهر بکند و بدیوار های آن منجنیق ببندد سنگهای آن بدریاچه می افتد ـ اگرمنجنیق خود راگر چه یك ذراع باشد عقب بکشد سنگها بیرون حصار می افتند . . . . »

و غیر از ابودلف نیزروایت کرده‌اندکه درشیزآتشکدهٔ آذرخش (آذرخنش ـ آذرگنشب !) که نزد مجوسان بسیار محترم بوده میباشد وهرپادشاهی درحین‌جلوس آنجا را با پیاده زیارت میکرده است.»

ابن الفقیه درکتاب البلدان نویسد :

« . . . همچنین از شهرهای آذربایجانست جنزه (۱) و جابروان و ارمیه ، شهر زردشت و شیز که آتشکدهٔ آذرجشس (۲) در آنجاست واین آتشکده را قدر ومنزلت بزرگی در نزد پارسیانست . . » (۳)

(بقیه حاشیه صفحه پیش)

(گـزن) مینامند و در لفظ (جزنق) نیز نویسد کـه قصبهٔ آبـادیست در آذربایجان ، نزدیك مراغه ، و در آنجا آثار خرابه های عمارت ویك آتشکده‌ای که‌پادشاهان قدیم ایران ساخته بودندیده میشود ـ بعید نیست که‌اصل کلمهٔ جزنق‌یعنی گزنگ همان کلمهٔ گنگ و گنزك باشد که درکتب زرتشتی و یونانی نام شهر و آتشکدهٔ معروف آذربایجان بوده که ذکرآن گذشت (مارکوارت) .

(۱) همان گنزك. (۲) صحیح آن آذرجشنس(آذرجشنسف‌معرب آذرگشنسپ)است.

(۳) مجلهٔ ایرانشهر. سال دوم شمارهٔ ۳ مقـالهٔ (آذربایجان) بقلم غنی زاده .

ابن خردادبه در کتاب المسالك و الممالك نوشته [۱] :

« . . . ارمیه شهر زردشت و سلماس و شیز که آنجا آتشکدهٔ آذربایجان [۲] است و او را قدرومنزلت بزرگی پیش آتش پرستان میباشد بطوریکه پادشاهان وقتی که بسلطنت میرسند باید از مداین پا پیاده بزیارت آنجا روند ... »

درادبیات پارسی ذکر آذرگشسب بارها بمیان آمده :

فردوسی (پس از بازآمدن کیخسرو از توران بایران و شرح کار هـای خود در آن سرزمین ، برای کیکاوس) گوید :

نیا [۳] چون‌شنید از نبیره سخن ‌ ‌ ‌ یکی پند پیرانه افـکند بن
بدو گفت ما هم چنین با دو اسپ ‌ ‌ ‌ بتازیم تـا خان **آذرگشسپ**
سر و تن بشوییم با پا و دست ‌ ‌ ‌ چنان چون بود مرد یزدان‌پرست
بزاری ابـا کـردگار جهان ‌ ‌ ‌ بـزمزم کـنیم آفرین نهـان
بباشیم در پیش آذر بپـای ‌ ‌ ‌ مگر پاك یزدان بود رهنمای
بجائی کـه او دارد آرامگـاه ‌ ‌ ‌ نمـاید نمـایندهٔ داد راه
برین رای گشتند هردو [۴] یکی ‌ ‌ ‌ نگردید یک تن ز ره اندکـی
نشستند چون‌بادهردو [۴] براسپ ‌ ‌ ‌ دمان تا در خان **آذرگشسپ**
برفتند با جـامه هـای سپید ‌ ‌ ‌ پر از ترس دل یک بیک‌پرامید
چو آتش بدیدند گـریان شدند ‌ ‌ ‌ چو بر آتش تیز بریان شدند
بر آن جایگه زارو گریان دوشاه ‌ ‌ ‌ به پیش خـداوند خورشید و ماه
جهـان آفرین را همی خواندند ‌ ‌ ‌ بر آن موبدان‌گوهر افشـاندند
چوخسرو بآب مژه رخ بشست ‌ ‌ ‌ بر افشاند دینـار بر زند و است
بیکهفته بر پیش یزدان بدند ‌ ‌ ‌ مپندار کآتش پرستـان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود ‌ ‌ ‌ پرستـنده را دیـده پر آب بود

(۱) ص۱۱۹ . (۲) ظاهراً همان آذر گشنسپ . (۳) مراد کیکاوس نیای کیخسرو است .
(٤) کیکاوس و کیخسرو .

اگر چندت اندیشه گردد دراز | هم از پاك یزدان نهٔ بی نیاز
بیک ماه در **آذر آبادگان** | ببودند شاهان و آزادگان.(۱)

ونیز پس از آنکه هوم داستان دستگیر کردن افراسیاب را برای گودرز کشوادگان نقل کرد و گفت عاقبت ،

ز بس نالهٔ زار و سوگند اوی | یکی سست ترکردمش بند اوی
برین جایگه بر ز چنگم بجست | دل و جانم از جستن او بخست
درین آب **خنجست** (۲) پنهان شدست | بگفتم بتو راز چونانکه هست
چو گودرز بشنید این داستان | بیاد آمدش گفتهٔ باستان
پر اندیشه شد سوی **آتشکده** | چنان چون بود مردم دل شده
نخستین بر آتش نیایش گرفت | جهان آفرین را ستایش گرفت
بپردخت و بگشاد راز از نهفت | همه دیده با شهریاران (۳) بگفت
هم آنگه نشستند شادان بر اسپ | برفتند از ایوان **آذرگشسپ**.(٤)

و پس از کشته شدن افراسیاب وگرسیوز در عنوان (بازآمدن کاوس و خسرو بپارس)گوید :

ز یزدان چو شاه آرزو ها بیافت | ز دریا سوی **خان آذر** شتافت
بسی زر بر آتش بر افشاندند | بزمزم بسی آفرین خواندند
ببودند یك روز و یك شب بپای | به پیش جهان داور رهنمای
چو گنجور کیخسرو آمد **زرسپ** | به بخشید گنجی به **آذرگشسپ**
بر آن موبدان خلعت افکند نیز | درم داد و دینار و بسیار چیز
بشهر اندرون هرکه درویش بود | وگر خوردش از کوشش خویش بود
بر آن نیز گنجی پراگنده کرد | جهانی بداد و دهش زنده کرد.(۵)

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۵ ص ۱۳۸۵ ـ۱۳۸٦. (۲) دراصل میبایست چیچست باشد چه در اوستا چئچسته Çaecasta نام دریاچهٔ ارومیه است . رك :ص٤٦و۱۹۹ . (۳) کیکاوس و کیخسرو. (٤) شاهنامهٔ بخ.ج۵ص۱۳۹۱ . (۵) همان کتاب . همان جلد ص۱۳۹۷. ظاهراً در روایات ایرانی داستان خسرو پرویز را بکیخسرو نسبت داده اند. مقایسه شود با گفتار فردوسی دربارهٔ رفتن خسرو پرویز بآذر گشسپ واهداء نذور.

ونیز هنگامیکه کیخسرو برای انقطاع از دنیا بکوه رفت ، فردوسی از قول ایرانیان بشاه ، نقل کند :

همه خاك باشیم اسپ ترا پرستنده آذر گشسپ ترا.(۱)

وچون بهرام گور برای پی گم کردن در جنگ باخاقان ، باگروهی اندك بآذربایجان حرکت کرد ،

وزآن جایگه لشکر اندر کشید سوی آذر آبادگان بر کشید
چو از پارس لشکر فراوان ببرد چنین بود نزد بزرگان و خرد
که از جنگ بگریخت بهرام‌شاه ورا سوی **آذر گشسپ** است راه
چو بهرام رخ سوی **آذر** نهاد فرستاده آمد زقیصر چو باد .(۲)

ودر (تاختن بهرام گور بر خاقان چین):

چو آگاهی آمد ببهرام شاه که خاقان بمروست وچندان سپاه
بیاورد لشکر **بآذر گشسپ** همی بی‌بنه هریکی باد واسپ...(۳)

ودر (بازگشتن بهرام گور بایران زمین) گوید :

چو شد ساخته کار آتشکده همان جای نوروز وجشن سده
بیامد سوی **آذر آبادگان** خود ونامداران وآزادگان
پرستش کنان پیش **آذر** شدند همه موبدان دست بر بر شدند
پرستندگان را ببخشید چیز وز **آتشکده** روی بنهاد نیز.(۴)

ونیز انوشیروان پس از تصمیم بجنگ باقیصر روم ،

جهاندار باکاویانی درفش همی رفت باتاج وزرینه کفش
همی بر شد آوازشان بر دو میل به پیش سپاه اندرون کوس وپیل
پس پشت وپیش اندر آزادگان بشد تیز تا **آذر آبادگان**

---

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۵ ص ۱۴۳۷. (۲) همانکتاب ج ۷ ص ۲۱۹۷. (۳) همانکتاب. همان مجلد ص ۲۲۰۰. (۴) همانکتاب. همان مجلد ص ۲۲۰۵ ـ اگرچه در این ابیات نام (آذر گشسپ) نیامده ولی پیداست که مراد همانست.

چو چشمش بر آمد بآذر گشسپ — پیاده شد ازدور وبگذاشت اسپ
زدستور پاکیزه برسم بجست — دورخ را بآب دودیده بشست
بباژ اندرآمد بآتشکده — نهادند گاهی بزر آزده
نهاده برو نامهٔ زند و است — بآواز بر خواند موبد درست
رد وهیربد پیش غلطان بخاك — همه دامن قرطها کرده چاك
بزرگان همه گوهر افشاندند — بزمزم همه آفرین خواندند
چو نزدیکتر شد نیایش گرفت — جهان‌آفرین راستایش گرفت
وزوخواست پیروزی‌ودستگاه — نمودن دلش را سوی داد راه
پرستندگانرا ببخشید چیز — بجایی‌که درویش دیدند نیز
یکی خیمه زد پیش آتشکده — کشیدندلشکرزهرسورده.(۱)

وخسروپرویزچون ازپدر بیمناك شد ،

شب تیره ازطیسفون در کشید — تو گفتی که گشت ازجهان ناپدید
نداد آن سر پربها رایگان — همی‌تاخت‌تاآذر آبادگان...

بزرگان نزد اوشتافته ،

همی گفت‌هرکس که‌ای‌پورشاه — ترا زیبداین‌تخت‌وتاج و کلاه
نگر تا نداری هراس ازگزند — بزی‌شاد وآرام و دل ارجمند
زمانی بنخجیر تازیم اسپ — زمانی‌نوان پیش آذرگشسپ
بدیشان چنین گفت‌خسرو که من — پر از بیمم از شاه ، وزانجمن
اگر پیش‌آذرگشسپ‌این‌سران — بیایند و سوگند های گران
خورند ومرایکسر ایمن کنند — که‌پیمان‌من‌زان‌سپس‌نشکنند
بباشم بدین مرزبا ایمنی — نترسم ز تیمار آهرمنی
یلان چون شنیدندگفتار اوی — همه سوی آذر نهادند روی

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۸ص ۲۳۳۹.

بخوردند سوگندهایی که خواست | که مهر تو با دیده داریم راست.(۱)

پس از (کور کردن گستهم و بندوی هرمزد را)،

چو گستهم و بندوی **بآذرگشسپ** | برافکند مردی سبك با دو اسپ
که در شب بنزدیك خسرو شود | از ایران بآگاهی نو شود ... (۲)

خسرو پرویز (۵۹۰ـ۶۲۸م.) پیش از آنکه بجنگ بهرام چوبینه رود بآتشکدهٔ آذرگشسب (آذرآبادگان) رفت ودر آنجا نماز و ستایش بجای آورد ودرخواست پیروزی کرد.

فردوسی گوید:

وزآن دشت بی بر برانگیخت اسپ | همی تاخت تا پیش **آذرگشسپ**
بیاژ اندر آمد **بآتشکده** | دلش بود یکسر بدرد آژده
بشد هیربد، زند و استا بدست | به پیش جهاندار یزدان پرست
گشاد از میان شاه زرین کمر | بر آتش بر افکند چندی گهر
نیایش کنان پیش آتش بگشت | بنالیدن از هیربد برگذشت
همی گفت کای داور داد و پاك | سر دشمنان اندر آور بخاك
تو دانی که بر داد نالم همی | همه راه نیکی سگالم همی
تو مپسند بیداد بیدادگر | بگفت این و بر بست زرین کمر
سوی دشت دوك اندر آورد روی | همی شد خلیده دل و رای جوی.(۳)

خسرو درنامهٔ پیروزی بقیصر نویسد:

بآذرگشسپ آمدم با سپاه | دوان پیش باز آمدم نیکخواه.(٤)

فردوسی در عنوان (بازگشتن نیاطوس(٥) ورومیان از ایران نزد قیصر روم) آورده:

دو منزل بشد خسرو سر فراز | وراکرد پدرود و پس گشت باز
دگر هفته برداشت باده سوار | که بودند بینا دل و نامدار

---

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۸ ص ۲۶۶۶ ـ ۲۶۶۸. (۲) همانکتاب ج ۹ ص ۲۶۷۶.
(۳) همان کتاب. همان مجلد ص ۲۷۶۸. (٤) همانکتاب، همان مجلد ص ۲۷۹۱. (٥) محرف Theodosius=Taïadus (یشتها ج ۱ ص ۵۶۰ ح ۱.)

ز لشکر گه آ مد بآذرگشسپ | بگنبد نگه کرد وبگذاشت اسپ
پیاده همی رفت دیده پر آب | بزردی دو رخساره چون آفتاب
چو از در بنزدیك آتش رسید | شد از آب دیده رخش ناپدید
یکی هفته میخواند استا و زند | همی گشت بر گرد آذر نژند
بهشتم بیامد ز آتشکده | چو نزدیك شد روزگار سده
ز زرین و سیمین گوهر نگار | ز دینار و از گوهر شاهوار
بآتش بداد آنچه پذرفته بود | سخن هرچه پیش رَدان گفته بود
بدرویش بخشید گنجی درم | نماند اندر آن بوم وبر کس دژم.(۱)

وهم فردوسی ازقول رستم فرخزاد (که ببرادرخود وصیت کند) آورده :

همیدون گله هرچه داری ،زاسپ | ببر سوی گنجور آذرگشسپ.(۲)

درادبیات پارسی (آذرگشسب) مثل تیزی وچالاکی است . فردوسی گوید :

سواری بکردار آذرگشسپ | ز کابل سوی شام شد بر سه اسپ.
از آتش کسی کرد بانوگشسپ | ابا خواسته همچو آذرگشسپ .
چورستم بدیدش برانگیخت اسپ | بیامد براو چو آذرگشسپ .
وزآن پس نشستند گردان براسپ | براندند برسان آذرگشسپ .(۳)



مؤلف تاریخ سیستان آورده است (٤): «اکنون یاد کنیم سبب آتش کرکوی.(٥) بوالمؤید (٦) اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت ورستم دستان باوی، وآن تاریکی وپتیارهٔ دیوان بفر ایزد تعالی بدید که آذرگشسب پیدا گشت وروشنائی

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۹ص۲۷۹۷.   (۲)شاهنامهٔ بخ.ج۹ص۲۹٦۷.   (۳)فرهنگ دهخدا.
(٤) ص۳٥ -۳۷.   (٥) کرکوی و کرکویه نام محلی درسه فرسنگی شهرزرنگ براه هرات - ونام یکی ازدروازه‌های همان شهرهم بوده که ازآن بسوی کرکوی میرفتند (آقای بهار بنقل ازاصطخری.)   (٦) مراد ابوالمؤید بلخی مؤلف گرشاسب نامه است . رك : بخش هفتم بهرهٔ ٤ .

برگوش اسب او بود وشاهی او را شد باچندان‌معجزه،پس کیخسرو ازآنجا بازگشت وبترکستان شد بطلب خون سیاوش، پدرخویش ، وهرچه نیرومند یافت اندرترکستان همی کشت ورستم ودیگرپهلوانان ایران بااو، افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد وزآنجا بهندوستان آمد وزآنجا بسیستان آمد وگفت من بزنهار رستم آمدم واورا به (بنکوه) فرودآوردند ، چون سپاه او همی آمد فوج فوج ، اندربنکوه انبار غله بود چنانکه اندر هرجانبی ازآن برسه سومقدار صدهزارکیل غله دایم نهاده بودندی ، و جادوان بااوگرد شدند واوجادو بود ، تدبیرکرد که اینجا علف هست و حصارمحکم ، عجز نبایدآورد تاخودچه باشد،بجادوئی بساختند که ازهرسوی دوفرسنگ تاریك گشت. چون کیخسرو بایران شد وخسرو شنیدآنجاآمد ، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجایگه که اکنون **آتشگاه کرکوی** است معبدجای (۱) گرشاسب (۲) بود واو را دعا مستجاب بود بروزگاراو ، واوفرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی ودعا همی کردندی وایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی . چون حال برین جمله بود کیخسروآنجا شد وپلاس پوشید ودعاکرد ، ایزدتعالی آنجا روشنائی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست ،چون‌آن‌روشنائی برآمد برابرتاریکی ،تاریکی ناچیز گشت وکیخسروورستم بپای قلعه شدند وبمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده‌بود ،وآن قلعه بسوخت‌وافراسیاب ازآنجا بجادوئی بگریخت ودیگرکسان بسوختند وقلعه ویران شد ، پس کیخسرواین باربیك نیمه آن شارستان سیستان بکرد و **آتشگاه کرکویه** ، وآن‌آتش‌گویندآنست ، آن روشنائی که فرادید ، وگبرکان چنین گویندکه آن **هوش گرشاسب** است وحجت‌آرندبسرود کرکوی‌بدین سخن‌ـ (بیت) :

فرخت بادا روش   خنیده گرشاسب هوش

(۱) ترکیبی‌است که‌اسم مکان فارسی‌ازآن بیاید،مانندآتشگاه وآتش‌جای وآتشکده‌وغیره. (بهار)

(۲) رك : بخش هفتم بهرهٔ ٤.

همی بسر ست از جـوش نـو ش کـن می نـو ش
د و ست بدا کو ش(۱) بسآفرین نهـا د ه گـو ش
همیشـه نیکی کسـو ش د ی گذشت (۲)و د و ش
شاها خدایگانا ، بآفرین شاهی.(۳)

✡ ✡ ✡

درفرهنگهای پارسی (آذرگشب) و (آذرشسب) مخفف آذرگشسب وآذرگشنسب است . سنائی گوید :

آب و آتش نخوانـده او را اسپ آن‌صدف‌خواند واینش آذرشسب.(٤)

ونیز در فرهنگها (آذرگشسب) را «نام فرشته‌ای موکل بر آتش که پیوسته در آتش مقام دارد .» دانسته‌اند (٥) . آذرگشسب مورد سوگند بزرگان ایران بوده . فردوسی گوید :

بیزدان که او بـرتـراز برتری است نگـارنـدهٔ زهـر ه و مشتری است
بتاج و بگا ه و بخورشید و ما ه بآذرگشسپ و بمهـر و کـلاه
که از شا ه خا قان نپیچد بدل نبا شد بکا ر ی و را دل گسل (٦)

(۱) ظاهراً (بداگوش) باکاف فارسی باید باشد یعنی (بـسآغوش) چه‌آگوش وآغوش یکی است وبداگوش ازقبیل بدان،بدو وبدین میباشد یعنی بآن وباین وغیره . . . (بهار)
(۲) کذا وباید(گذشت)باشد چه‌درین کتاب‌ذالهای معجمه رامطلقاًبی نقطه نوشته است.(بهار)
(۳) بعقیدهٔمن باید وزن این شعرها : (تناتنن تن ـ تن) وقرائت صحیح آن چنین باشد :فرخته باذا ، روش . خنیده گرشسپ ، هوش . همی پراست از،جوش . انوش کن‌می ، انوش .دوست بلدا . . . گوش ، به‌آفرین نه ، گوش. همیشه نیکی، کوش. که‌دی گذشت و ، دوش .الی آخر . کـه در اینصورت رعایت اسباب وهجا هـا شده است . بعلاوه کلـمهٔ (نوش) بـه تنهائی در فارسی قدیم یاپهلوی دیده نشده‌واصل آن (ان ئوش)است یعنی بیمرگ که ازترکیب (ئوش) بمعنی مرگ که بعدها هوش شده وازالف ونون نفی‌ساخته‌اند و (انوشـه) صفتی از انـوش میباشد یعنی (جاودانه) وانوشه بزی وانوشه روان باین معنی است ـ روش‌درمصراع اول هم بمعنی نوروفروغ است وروشنای اسم مکان از (روش) و(نای)وروشن‌اسم مصدرازهموست. خنیده بضم اول بمعنی نافذ ومنتشر وطنین افکنده درجهان وزیرسقف‌آسمانست. (بهار) .
(٤) فرهنگ دهخدا . (٥) برهان‌ـفرهنگ‌دهخدا. (٦) شاهنامهٔ بخ.ج۸ص۲٦٤۲.

ونیز: یکی سخت سوگند خواهم بماه — بآذرگشسپ و بتخت و کلاه
که گر خسرو آید بدین مرز و بوم — سپاه آرد از نزد قیصر ز روم
تو خواهی مرا زو بجان زینهار — نگیری تو این کار دشخوار خوار. (۱)

II

آذر برزین مهر (۲)

آذربرزین مهر، که درپهلوی آتوربورژین متر، بضم باء یعنی (آتش مهرتابنده) آمده. برخی برزین را از مادهٔ (برز ـ ورز) بمعنی ورزیدن و کشتن گمان کرده وبفتح اول خوانده‌اند وآن صحیح نیست چه درمتن پهلوی ورز، ورژیتن غیراز (بورژ) است (۳) وواژهٔ اخیر ازریشهٔ اوستائی ورد vard ، varəd بمعنی روئیدن آمده که واژهٔ پهلوی (والیتن) و پارسی (بالیدن) (٤) ومشتقات آن مانند (بلند) (٥) و(بالا) (٦) و(بالش) (۷) و(البرز = هرا برزه = کوه هرای بلند) (۸) ازمتفرعات همین ریشه‌اند.

برزین درادبیات پارسی بتنهائی بجای آذربرزین مهراستعمال شده. نظامی:
زبرزین دهقان و افسون زند — برآورده دودی بچرخ بلند.

درفرهنگها آمده: برزین بروزن پروین بمعنی آتش است که عرب نارخوانند؛ (۹)

ازاین عبارت واستعمال شعراء متقدم که آذربرزین را با (برزین = برروی زین اسب) تجنیس آورده‌اند (۱۰) برمیآید که قدما آنرا بفتح اول میخوانده‌اند ولی اینکه فرهنگ نویسان آنرا بمعنی مطلق آتش دانسته‌اند خطاست.

برزین نیز مانند گشنسب نام چندتن ازبزرگان ایران بوده است ازآنجمله:
نام پدرجهن درزمان فریدون ـ نام پسر گشتاسب ـ نام پدر بهزاد ـ نام سردار انوشروان (۱۱)

---

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج ۹ ص ۲۷۲۸ (در گریختن بندوی ازبند بهرام)
(۲) معمولا آذرفرنبغ را بر برزین مهرمقدم میدارند ولی نظربلزوم تشریح بیشتر فرنبغ و خرداد (که ازاین پس بیاید) مابرزین مهررا مقدم داشتیم. (۳) مجلهٔ مهر سال ۲ شمارهٔ ۳ مقالهٔ (نامهای شهریاران) بقلم آقای بهار. (٤) فرهنگ بارتولمه ص ۱۳٦۹.
(٥) Grundriss Neupersischen Etymologie تألیف Paul . Horn شمارهٔ ۱۹۸.
(٦) همانکتاب، ۱۷۱. (۷) همانکتاب، ۱۷۲ ـ وبالیدن ، ۱۷۳ . (۸) یشتها ج ۱ ص ۱۳۱-۱۳۳-۲۱۲ . (۹) برهان ـ انجمن. (۱۰) درپائین بیاید. (۱۱) فرهنگ شاهنامه ص ۵۰.

وهمچنین (مهر برزین) درنامهای ایران باستان آمده ازآنجمله : نام پسر فرهادیا (خراد) درزمان بهرام گور (۱) .

پیدایش آن

درفصل ۱۷ بندهش بند ۸ آمده :

«آذربرزین مهر ، تازمان گشتاسپ درگردش بوده پناه جهان میبود ، تا زرتشت انوشه روان دین آورد ، گشتاسپ دین پذیرفت. آنگاه گشتاسپ آذربرزین مهر رادر کوه ریوند که آنراپشت ویشتاسپان خوانند فرو نهاد.» (۲)

فرهنگ نویسان گویند آنرا برزین نام ازجانشینان ابراهیم زردشت (ا) ساخته بود ودرفارس بود وبرخی گویند روزی کیخسروسواره میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسروخودرا ازاسب انداخت. درآن اثنا صاعقهٔ افتاد وبراسب او خوردوزین افروخته گردید، دیگر نگذاشتند که آن آتش فرونشیند وهمانجا آتشکدهٔ ساختند وآذربرزین نام نهادند.» (۳)

فردوسی درشاهنامه دربارهٔ لهراسب (پیش ازظهورزرتشت) گوید :

یکی آذری ساخت برزین بنام   که بدبا بزرگی وبافروکام. (٤)

ودقیقی درشاهنامهٔ خود (پس ازپذیرفتن گشتاسپ دین زرتشت را) گوید :

پس آزاده گشتاسپ برشد بگاه   فرستاد هرسو بکشور سپاه
پراگندگرد جهان موبدان   نهاد از بر آذران گنبدان
نخست آذرمهر برزین نهاد   بکشور نگر تا چه آئین نهاد ؟
(که آن مهر برزین ابی دودبود   منور نه از هیزم وعودبود.)

آنگاه گشتاسپ مردم را دعوت کرده گوید:

سوی گنبدآذر (٥) آریدروی   بفرمان پیغمبر راستگوی. (٦)

(۱) همانکتاب ص ۲٤۸. (۲) یشتها ج ۲ حاشیهٔ ص ۳۳۰ . (۳) برهان - انجمن - غیاث. (٤) شاهنامهٔ بخ . ج ٦ ص ۱٤٤٦ . (٥) مرادآذربرزین مهراست . (٦) شاهنامهٔ بخ . ج ٦ ص ۱٤۹۹ - ۱۵۰۰ .

همین آتشکده است که دقیقی گوید سرو کشمر را دز کنار آن کاشتند(۱) و چون فردوسی این اشعار را در شاهنامهٔ خود وارد کرده پیداست کـه منظور او از برزین لهراسب غیراز آذربرزین مهراست .

محل و اختصاص آن

بنا بتصریح تفسیر پهلوی آتش نیایش، این آتشکده در زیوند ایالت خراسان جای داشت: «جای آذربرزین مهر در کوه ریوند است. کار آذربرزین مهر کشاورزی (واستریوشی) است ـ ازیاور؛ این آتش است که کشاورزان ازکار کشاورزی داناتر و تخشاتر وپاکیزه‌تر (شستك جامك‌تر) هستند و با این آتش بود که گشتاسپ پرسش‌وپاسخ کرد». (۲)

کریستنسن نویسد(۳) : لازار فارپی(٤) قریهٔ ریوندرا (قریهٔ‌مغان) مینامد. باعتقاد جکسن(٥) مکان این آتشکده در (قریهٔ‌مهر) بوده است که درسر راه خراسان بیك فاصله از میاندشت‌و سبزوار قراردارد . »

در فرهنگهای پارسی(٦) آمده : «آذربرزین نام آتشکدهٔ ششم است(۷) که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت(ا) ساخته بود.» وهم‌فرهنگ‌نویسان آتشکدهٔ (برزین) را بتصحیف (بزین) بروزن خـزین نوشته، آنرا آتشکده ای جداگانه محسوب داشته مقرآنرا روستای نیشابور (ا) نگاشته وگفته اند باینمعنی با رای‌فرشت هم آمده است(۸) ـ ازاین گفتارفردوسی برمیآیدکه‌یا آتشکدهٔ برزین در زمان وی (سدهٔ چهارم هجری) هنوز بر پا بوده و یا عیناً جملهٔ ذیل را از شـاهنامهٔ منثور (یاماٌخذشفاهی) بنظم آورده:

شنیدم کـه روزی گـو پیلتن　　یکی سور کرد از در انجمن
بجائی‌کجا نـام او بد (نوند)　　بدو اندرون کاخ هـای بلند

(۱) شرح آن در(بخش شعرپارسی) بیاید.　(۲) خرده اوستاص ۱۳۲حاشیه.　(۳)ایران درزمان‌ساسـانیان‌ص۱۰۸ـ۱۰۹.　(٤) Lazare de Pharp.　(٥) Jackson.
(٦) برهان ـ انجمن.　(۷) شرح آتشکده‌های هفتگانه‌درآخرهمین‌بهره‌بیاید.　(۸) برهان.

کجا آذر برزبرزین کنون بدانجافروزدهمی‌رهنمون.(۱)

در ادبیات پارسی بجز دقیقی و فردوسی گویندگان ایرانی‌بارها از آن نام برده اند. ابو شکور بلخی گوید:

بکه‌رفتن کان‌ترك من‌اندرزین‌شد دل‌من‌زآن‌زین آتشکدهٔ برزین‌شد.

ناصر خسرو: برمن‌گذریکی که بیمگان در مشهور تر ز آذر برزینم.

منوچهری (در وصف شب جشن سده):

برفروزآتش برزین که‌درین‌فصل‌بسا آذر برزین پیغمبر آزار بود.

عمعق بخارائی:

بخواه‌جام‌وبرافروز آذر برزین که پرشمامهٔ کافور شدکه و برزن.

مسعود سعد سلمان:

زسهم‌وهیبت‌آن‌کونشستش‌اندرزین(۲) فسرد آذر برزین وآذرخرداد.(۳)

ونیز: در دل و دردیدهٔ من سال وماه آذر برزین بود و رود گنگ.(۴)

ونیز:زجود تو‌نمری‌گشت دجلهٔ بغداد زخشم‌توشرری‌گشت آذر برزین.(۴)

و نیز:

چو بر فروختی از تیغ آتش‌اندرهند بشهر فارس فرومرد آتش برزین(۴)

ابوالفرج رونی (در وصف فروردین):

گرد گلشن زفروغ لاله گوئی‌آتشکدهٔ برزین است.

معزی نیشابوری (در مدح امیر علی بن فرامرز کاکویه):

ور روشنی رأی تو پرویز بدیدی هرگز نشدی‌شیفته‌بر آذر برزین.(۵)

---

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۲ص۱۶٤۱. (۲) ضمیر (او) بملك ارسلان ممدوح مسعود برمیگردد. (۳)آذرخرداد همان فرنبغ است که درذیل بیاید. (٤) ازاین ابیات برمیآید که آذر برزین بفراوانی‌آتش وعدم امکان خاموش کردن شهره بوده‌است. (۵) ظاهراً معزی که افسانهٔ پیدایش‌آذربرزین را درزمان کیخسرو (چنانکه فرهنگ‌نویسان نقل کرده‌اند ودر بالا ثبت شد) شنیده بود کیخسرو (کی+خسرو) را با خسرو (پرویز) بمناسبت تشابه لفظی خلط کرده است ـ خسروپرویزچنانکه گذشت بویژه بآتشکده آذرگشنسب که ویژهٔ رزمیان وفرمانداران بود بسیارتوجه داشته.

زراتشت بهرام پژدو :

بگفت‌این ونشست‌آ نگاه برزین   روان شد سوی آتشگاه برزین.

سلمان ساوجی :

کسیکه آتش برزین ندیده بود بدید   رخش‌چوآتش‌وزلفش‌دمیده‌ریحانش.

فرهنگ نویسان نام(آذرمهر)را برده‌اندونوشته‌اندنام‌آتشکدهٔ‌نخستین‌ازهفت آتشکدهٔ بزرگ ایرانیان است (۱) وظاهراً‌اصل آن‌آذربرزین‌مهراست.(۲)

III
آذر فرنبغ

آذر فرنبغ یا خورنه بغ و یا خوره بغ یعنی (آتش فرهٔ ایزد) چه (فر) و(فره) و(خور) و (خره) و(خوره) و(خورنه) همه بمعنی جلالت و شوکت و فرهٔ یزدانی است ، منتهی فر و فره از پارسی باستان‌مأخوذ و خره از زبان‌اوستاآمده است (۳)ـ جزء آخراین واژه (بغ)بمعنی‌خداوند است. (٤)

---

(۱) جهانگیری.   (۲) فرهنگ دهخدا .   (۳)رجوع‌شود: یشتهاج ۲ ص ۳۱۲ ـ در اوستاXvarnang ودرپهلویXvarrahآمده‌واژه‌های فرهی‌وفرهمند پارسی‌ازاینریشه‌است.

(٤) درپارسی باستان بغهBagha بمعنی‌خداوند‌است درواژهٔ (بغداد) بمعنی خداداده، (خدا آفریده) وبغپور(معرب‌آن فغفور)لقب امپراتوران چین وبیستون(بهستان‌ـ بغستان) کوه‌مشهور درنزدیکی کرمانشاه که سنگ نبشتهٔ داریوش درآن قرار دارد .

ولف Wolf درفهرست‌شاهنامه (برزین) را درابیات‌ذیل بمعنی (آذربرزین) گرفته (رك : فهرست‌ولف: برزین Barzîn)ولی ازابیات‌مقدم‌ومؤخرآنها نیك پیداست که گوینده ایهام‌آورده ومراد حقیقی وی از (آتش تیز برزین) سواری است تند و تیز وبجان دشمن، آتش بیز :

همم دین وهم فرهٔ ایزدیست   همم بخت نیکی ودست بدیست
شب تـار جـوینـدهٔ کین منم   همان آتش تیز برزین منم
خـداوند شمشیر و زرینه کفش   فرازندهٔ‌کاویانی درفش ....
گه بزم دریا دو دست من است   دم‌آتش ازبرنشست‌من‌است.

[شاهنامهٔ بخ.ج ۱ ص۱۲۹]

ودرعنوان(رسیدن خسروپرویزبابهرام‌چوبینه بهمدیگر) گوید :

[بهرام گوید :]

نبیرهٔ جـهانجـوی گرگین منم   همان آتش تیز برزین‌منم.

[شاهنامهٔ بخ.ج ۹ص ۲٦۹۷]

آذر فرنبغ نیز نام موبدی بزرگ بوده است پسر فرخزاد، معاصر مأمون خلیفهٔ عباسی که کتاب معروف دینکرت را تألیف کرده و سپس آتورپات (آذرباد) پسر امیت (امید) آنرا تعقیب نموده است.

در ادبیات پارسی بجای آذر فرنبغ آذر خرداد و خراد ذکر شده - فردوسی گوید:

چو آذرگشسپ و چو خراد و مهر فروزان چو بهرام و ناهید چهر.[1]

ولی معنی تحت اللفظی فرنبغ باخرداد که نام یکی از ایزدان و فرشتگان هفتگانه است واصل آن خوردتی، خوردات میباشد مغایر است وظاهراً این تغییرات گاه بسبب وزن شعر شاهنامه است که برخی از نامهابدان وزن[2] بیرون نمیآمده است وفردوسی ناگزیر بتصرف بوده و نیزگاه برای روانی و ملاحظهٔ فصاحت بتصرف اقدام کرده است.[3]

در خرده اوستا اندر (آتش بهرام نیایش) به (آذرفرا) سوگند یاد شده - واژهٔ فرا مخفف فرنبغ میباشد - فرنبغ را در پهلوی (فروبغ) و (فروبا) نیز خوانده اند.

اختصاص آذر فرنبغ و محل آن

این آتشکده بموبدان اختصاص داشته است - در تفسیر پهلوی بند پنجم آتش بهرام نیایش (خرده اوستا) آمده: « نام این آذر فرنبغ است، واین آتشی است که نگهبانی پیشهٔ پیشوائی (آتربانی) با اوست، واز یاوری این آتش است که دستوران و موبدان دانائی و بزرگی و فر دریافت کنند و این آتش است که با دهاك (ضحاك) پیکار کرد.» [4]

در فصل ۱۷ بندهش، که ازاقسام آتشها سخن رفته، در جزو دو آتش معروف دیگر (آذرگشسب و برزین مهر) از آذر فرنبغ چنین یاد شده: « در عهد جمشید

(۱) چو آذر گشسب و چو خرداد مهر فروزان چو بهرام و ناهید ومهر ن. ل.
(۲) بحرمتقارب. (۳) مجلهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۳، مقالهٔ (نامهای شهریاران). آقای بهار. (۴) رك: بخش ۱ همین کتاب. ص۳۶.

هر پیشه‌وکاری درتحت حمایت یکی ازاین سه آتش قرار گرفت ، جمشید آذرفروبغ را در دادگاهی (پرستشگاهی) درکوه خوارزم فرو نهاد ، فر جمشید این آتش را ازدست ضحاك برهانید ـ درزمان پادشاهی گشتاسپ این آتش را ازخوارزم بر گرفته در کابلستان فرو نهادند.» (۱)

هوفمان حدس زده است که آتش جاودانی شهراساك Asaak در ایالت استائوین Astaouène که ارشاك مؤسس سلسلهٔ اشکانی در حضورآن بتخت شاهنشاهی نشست نسبتی با آذر برزین مهردارد ، زیرا که مکان این آتش در عهد ساسانیان نزدیك شهراساك بوده‌است.(۲)

مطابق مندرجات بندهشن هندی، آذر فربغ یا آتش روحانیان ، درکوه رشن Roshn ، درکابلستان بوده است . اما احتمال میرود که این اشتباه ازجانب نساخ واقع شده باشد. بندهشن ایرانی عبارتی دیگر داردکه متأسفانه قرائت آن بسیار مشکوك است. ویلیمزجکسن W.Jackson(۳) آنرا چنین خوانده است : «کوه درخشان کواروند ، دربلوك کار .» ـ کواروند را بمعنی بخار آلودگرفته است و میخواهد ثابت کند که مقصود شهر کاریان ایالت فارس است که در نیمهٔ راه بین بندرسیراف(۴) ودارابجرد بوده است و در آنجا امروز هم آثار ویرانهٔ معبد قدیمی پدیدار است . ظاهراً آتش مقدس آنجا را بوسیلهٔ یك منبع نفتی(۵) افروختــه نگاه میداشته اند . بموجب روایت مسعودی(۶) این معبد را آذرجوی میخوانده اند بمعنی نهر آتش ومسلماً این همان آتشکده است که درتاریخ بیرونی بنام آذرخوره Adhar-Xvarra (۷)مذکور است . از طرف دیگر آقای هرتسفلد(۸) از عبارت سابق الذکر بندهشن ایرانی ، چنین

(۱) خرده اوستا . پور داود ص۱۳۲ح. (۲) ایران درزمان ساسانیان ص۱۰۷.
(۳) محل آتشکدهٔ فرنبغ JAOS(ك) (۴) برای اطلاع ازسیراف ، رك : مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ ٤ ، مقالهٔ (سیراف قدیم) بقلم آقای اقبال . (۵) مقایسه‌شود با کتاب : ستاك شش ماه درایران.(ك) (۶) مروج الذهب ج٤ (ك) (۷)چاپ زاخائو وترجمهٔ کریستنسن . شاید آذرخورا بجای آذرخوروا استعمال کرده است . خوروفر،دوصورت ازیك کلمه هستند . دراوستائی خورنه است(ك). (۸) تذکرهٔ مودی.(ك)

استنباط کرده است که آتش فربغ درناحیهٔ کنارنگ واقع بوده‌است وناحیهٔ کنارنگ را جلگه نیشابور میداند[1]». کریستنسن پس از نقل‌عبارات فوق نویسد[2] : «باعتقاد من با ملاحظهٔ عباراتی که آقای جکسن از نویسندگان عرب در تأیید رأی خود ذکر کرده ، بسیار معقول است که مکان آذر فربغ را (کاریان) بدانیم . هنوز تا قرن دهم میلادی آتش سایر آتشکده ها را[3] از آتشکدهٔ کاریان می برده اند ، زیرا از عهد باستان عادت براین جاری بود که آتش معابدکم اهمیت را بوسیلهٔ آتش سه آتشکدهٔ بزرگ تجدید میکردند.[4]»

در تفسیر پهلوی (آتش نیایش) با آنکه جای دو آتشکدهٔ دیگر معین شده ، محل آذرفرنبغ تعیین نگردیده است.[5]

بقول یاقوت درمعجم البلدان ، از اطراف واکناف ، ازجاهای بسیار دوربزیارت آن میشتافتند و آتش آنرا برای آتشکده های دیگرمیبردند ـ قلعهٔ کاریان بمناسبت استحکام و پایداری ساکنان آن درحملهٔ عرب بچنگ‌تازیان نیفتاد چه هرچه کوشیدند و محاصرهٔ طولانی‌کردند سود نبخشید[6]. حدود العالم (مؤلف بسال۳۷۲) در ذکر ناحیت پارس‌آورده[7] : «کاریان» شهر کیست‌ازدارا گرد،اندرحصاریست‌صعب ومحکم، اندر وی آتشکده ایست که‌آنرا بزرگ‌دارند .»

دراد بیات پارسی این آتشکده را (چنانکه دربالاگذشت) فردوسی ونیز فرخی ومسعود سعد سلمان بنام آذرخرداد نام برده اند .

(۱) مقایسه شود : ایران درزمان ساسانیان . ص ٦٥ یادداشت ۳ وص ۸٦ . (۲)ایران درزمان ساسانیان ص ۱۰۷ . (۳) مقدسی.(ك) (٤) بنا بـر روایات افسانـه ای (بندهشن) ویشتاسپه حامی زرتشت آتش فربغ را از خوارزم بجائی انتقال داد که در زمان تألیف بندهشن درآنجا قرار داشته است . منابع عربی راجع بنقل آتش مقدس به‌کاریان دو روایت مختلف ذکرمیکنند بعضی آنرا بویشتاسپ نسبت میدهند وبرخی بخسرو انوشیروان. درهر حال باید چنین فرض‌کرد که آتش فربغ دراوایل دورهٔ ساسانیان در محل قطعی خود استقرار یافته است . (٥)خرده اوستا . پور داود ص۱۳۲ح. (٦)گاتها .پورداود ص٢٤ . (۷) چاپ تهران ص۷۹.

ابوالمعالی در (بیان الادیان) نوشته (۱): «در تاریخ مقدسی آورده است که در فارس آتشگاهیست که آنرا قدیمتر دارند.» ولی نام آنرا ذکر نکرده است ـ در فرهنگهای پارسی ازآن بنام (آتشکدهٔ فارس) و(آتش فارسی) یاد کرده نوشته اند: درعهد پادشاهان دین زرتشت درفارس بودو آتش آنرا نگهداشتندی که خاموش شود. (۲) حافظ گوید:

سینه گو شعلهٔ **آتشکدهٔ فارس** بکش (۳) دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر.

ادیب الممالک فراهانی راست:

برخیز شتربانا بربند کجاوه کز چرخ عیان گشت همی رایت کاوه
وزشاخ شجر برخوان آوای چکاوه بگذر بشتاب اندر از رود سماوه
کز طول سفر حسرت من گشت علاوه در دیدهٔ من بنگر دریاچهٔ ساوه
وزسینه ام **آتشکدهٔ فارس** نمودار. (٤)



مؤلف تاریخ قم، دربارهٔ آتشهای سابق الذکر، چنین آورده (٥):

«چنین گوید همدانی درکتاب خود که دردیهی از دیه های قم (ه: از رستاق فراهان) نام آن فرد جان، آتشکدهٔ کهنه ودیرینه بوده است ودر این آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است (٦) واین آتش ازجملهٔ آتشهائی بوده که مجوس در وصف و حق آن غلو کرده اند مثل آتش آذرخره وآن آتش جمشیدست واولین آتشهاست،

(۱) ص ٥. (۲) غیاث ـ برهان ـ انجمن. (۳) نظر باینکه بعدم خاموشی نامبردار بوده. (٤) برای امثلهٔ دیگر، بعنوان (آذرخراد) درهمین مبحث رجوع شود.
(٥) تاریخ قم که اصل آن را حسن بن محمدبن حسن قمی بسال ۳۷۸ بزبان عربی تألیف و بنام فخر الدولهٔ دیلمی وصاحب عبادتوشیح کرده وحسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی در سالهای ۸۰٥ و۸۰٦ بزبان فارسی نقل کرده است ودر تهران بسال ۱۳۱۳ خورشیدی بهمت آقای سید جلال تهرانی بچاپ رسیده است ـ قسمت منقول درفوق را ابن الفقیه همدانی در کتاب البلدان (مؤلف درحدودسال ۲۹۰) آورده وتاریخ قم ازاواقتباس کرده است. رك: متن چاپی ص ۸۸ ـ ۸۹. (٦) این عبارت مؤید آنست که آتش آتشکده‌های مهم را بجاهای دور ونزدیك نقل میکردند.

دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسره است ومجوس دراین هرسه آتش غلو کرده اند بحیثیتی که عقول واوهام ازوصف وضبط آن قاصرند مثل آنك روایتست که مجوس گفته اند که با زردشت ملکی بود بنزد بشتاسف(۱) شهادت می‌آورد وگواهی میداد بدانك زردشت رسول است وپس ازمدتی آتش گشت، فاما آتش جم بجانب خوارزم بود، انوشیروان آن را بکاریان بناحیت فارس نقل کرد(۲)، پس چون‌عرب درین طرف متمکن شدند ودست یافتند عجم بترسیدندازآنك این آتش بمیرد وبنشیند؛ پس آن را دو بهره گردانیدند: بهرهٔ بکاریان بگذاشتند وبهرهٔ بفسا نقل کردند تاچون یکی ازین دو فرومیرد آن دیگر بماند. واما آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسره است (۳) بموضع برزهٔ آذربیجان (٤) بود، انوشیروان درحال آن نظر وفکر فرمود وآن را به شیز که اولین موضعی است از مواضع آن ناحیت، نقل کرد، زیرا که این آتش بنزدیك ایشان بغایت عظیم ومحترم بوده است، ودر کتاب مجوس (؟) چنین یافته‌ام که برآتش ماجشنسف فرشتهٔ موکل است و به برکه همچنین فرشتهٔ است و بکوهی از ناحیت آن که آن را سبلان گویند همچنین ملکی است واین فرشتگان مأمورند بتقویت وبتمشیت صواحب جیوش، پس انوشیروان گفت مرا دست نمیدهد که آتش ماجشنسف وآتش برکه بسبلان نقل کنم، تا این هرسه آتش بیکجا جمع شوند، و اما من آتش ماجشنسف بآتش برکه نقل کنم تا هردوملك یکدیگررامعاونت میکنند، واما آتش زردشت (۵) آتشی است که بناحیت نیسابور بوده است وآنرا ازآنجانقل نکرده اند وازجملهٔ اصول آتشها بوده است. وازجملهٔ آن آتشها که مجوس در آن غلو کرده اند آتش آذرجشنسف است که بفردجان بوده است و متوکلی [موبدان موبد زرادشت بن آذر خوره معروف بابی جعفر محمد التوکلی) چنین گوید

(۱) گشتاسب. (۲) مراد آذر فرنبغ است. (۳) از مقایسهٔ عبارات فوق بامطالب سابق الذکر برمیآید که (ماجشنسف) و (آذر جشنسف) هردو همان (آذرگشسب) است و بعدها آنرا دو آتش پنداشته‌اند. (٤) ظاهراً: بموضع گنزهٔ آذربیجان. (۵) مقصود آذربرزین مهراست (مجتبی مینوی)

که یکی ازمجوس که آتش آذرجشنسف دیده بود مرا حدیث کرد و گفت که چون مزدك برقباد غلبه کرد وقباد راگفت وظیفه چنانست که تو همهٔ آتشها را باطل گردانی الاسه آتش [اولین] را واین دیگر آتش را بنزدیك نقل کنی.وهمچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف ازآتشکده بیرون آمد وبآتش ماجشنسف بآذربیجان متصل شد وبدان آمیخته شد وچون آنرا برمی‌افروختند آتش آذرجشنسف سرخ پیدا وظاهر میگشت وآتش ماجشنسف سفید، واین گاهی میبود که پیه را درآن می‌انداختند و راوی میگوید که چون مزدك را بکشتند، دیگر باره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند وآتش آذرجشنسف بآذربیجان نیافتند وهمه اوقات تفحص آن مینمودند و براثر آن میرفتند تامعلوم کردند که آن بفردجان مراجعت کرده است وباز گردید[ه] پس همه اوقات بدین [1]قریه آتشکده بوده است تاآنگاه که برون ترکی امیرقم بدین دیه رسید وبرباروهای آن منجنیقها و عرادها نصب کردوآن رادرسنهٔ ثمان (ه:اثنتین) ونمانین‌ومأتین بگرفت‌وفتح کرد وباروی آن خراب کرد وآتشکده‌را زیروزبر گردانید وآتش را بنشاند (وآتشدان را بشهرقم برد. ه) وازآن روزبازآن آتش وآن آتشکده باطل گشت ودیگرآنجاآتشکده نبود وحکایت همدانی تا اینجا بود.» [2]

ازاین عبارت آشکاراست که مؤلف بین (آذرگشسب) و(ماگشنسب)[=ماه+گشن+اسب] فرقی قائل بوده، محل نخستین را اصلا فردجان ازروستای فراهان قم دانسته ومحل ماگشنسب راکه بکیخسرو نسبت داده (چنانکه در سنت مزدیسنان آذرگشنسب بدومنسوبست) برزهٔ(ظ:گنزه) آذربایجان که انوشیروان آنرا به (شیز) نقل کرده است. وظاهراً این هر دویك آتشکده بوده‌است:

بایددانست که نظر بشهرت تام(آذرگشنسب) بعدها آتشکده‌های مهم رادرروایات‌ملی بنام آن‌خوانده‌اندچنانکه نظامی(آذرگشنسپ) راآتشکده‌ای دربلخ دانسته‌است. [3]

(۱) ظ: درین (مینوی) (۲) عبارات فوق‌را فاضل محترم‌آقای مینوی ازروی ترجمهٔ فارسی تاریخ قم بامتن عربی تصحیح کرده درحواشی دیوان ناصرخسروچاپ کتابخانهٔ تهران سال ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ ص ۶۵۷ - ۶۵۹ نقل کرده‌اند. (۳) رك: همین‌بهره‌ص ۲۰۱.



آقای بهاردرموردآتشکده های مزبورنگاشته‌اند (۱) :

«این سه‌آتش درداستان کارنامك اردشیربابکان، درمتن پهلوی‌آمـده ، آنجـا که گوید :

«دیگر ، سه دیگرشب ، همانگونه ایدون [بخواب] دیدچگونه که آذرفرنبغ، گوشنسب وبورژین‌مهربخانهٔساسان همه‌وخشندوروشنی‌بر گیهان‌همی بخشند...»یعنی: پس شب‌سوم[بابك] همچنان‌بخواب چنین دیدکه‌آذرفرنبغ، آذرگشنسب‌وآذربرزین مهربخانهٔ ساسان همی برآمده وروشنی بجهان بخشند .

فردوسی‌که این داستان را بنظم‌آورده اولا درمتن ازخوابی‌که «بابك می‌بیند چنانکه خورشید ازسرساسان بتابیده وهمهٔ‌گیهان روشنی‌گرفت» سخنی بمیان‌نیاورده وگوینده‌ای‌آن خواب‌را بدینگونه باتوضیح‌الحاقی بودن‌آن و تـوضیح تفصیل دومین خواب بابك ، دردوبیت‌گفته ودرحاشیهٔ شاهنامه ثبت‌کرده است :

دگرشب چودرخواب‌شد ، چشم‌مرد — چنـان دیـد کـز گنبـد لاجـورد
بشد مهر و از تـرك ساسـان دمیـد — بـر و ی ز مـین ر وشنی‌گستریـد.

وثانیاً فردوسی سه‌آتشکده را بـاتصحیف وتخفیف دریکمصـراع‌بنظم‌آورده، آنجاکه فرماید :

بدیگرشب اندر،چو بابك بخفت — همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید درخواب کآتش‌پرست — سه‌آتش فروزان ببردی بدست:
چوآذرگشسپ‌وچوخرادومهر — فروزان چوبهرام و ناهید ، چهر
همه پیش سـاسان فروزان بدی — بهـر آتش عود ، سوزان بـدی.

ومرادش از (خراد) همان‌آذر خورنه بغ واز(مهر) آذربرزین مهراست .»

آذرخراد

درمآخذ مختلف نام چندآتشکدهٔ قریب التلفظ ذکرشده‌است ازاینقرار:

---

(۱) مجلهٔ مهرسال ۲ شمارهٔ۳ مقالهٔ (نامهای شهریاران ودلیران ایران) .

آذرخرداد ـ آذرخراد ـ آذرخورا ـ آذرخرین ـ آذرخرادمهر .

تصور میرود همهٔ آذر های مزبور بیك آتشکده اطلاق شده است و آن همان آذرفرنبغ یا خرنبغ مذکور است ـ اینك درذیل بشرح آنها می پردازیم :

آذرخرداد و آذرخراد ـ نویسندهٔ معاصر آقای نفیسی در «فرهنگنامهٔ پارسی» نوشته اند (۱) : «نام یکی از آتشکده های ایران قدیم در زمان ساسانیان که فرهنگ نویسان (۲) گویند در شیراز بوده ، وچون موبدی بدین نام آنرا ساخته است بدین اسم خوانده شده ـ ودرشاهنامه هم آذرخراد وهم آذرخرداد آمده ومعلوم نیست که هردو یکیست ویکی از آنها تحریف دیگریست یااینکه دوآتشکدهٔ جداگانه بوده است ،و چون شاعران کلمهٔ آذرخرداد رابا آذرخرداد (باضافه یعنی آتش ماه خرداد) (۳) جناس آورده اند پیداست که آذرخرداد درستست ـ فرهنگ نویسان این کلمه را نام فرشتهٔ پاسبان آتشکده ها نیز دانسته اندورب النوع میوه ودرخت بارورهم گفته اند ـ واین کلمه راآذرخردار وآذرخوردادهم نوشته اند ولی پیداست که درست نیست وخردار همان محرف خردادست وخردادرا خورداد نوشتن نادرستست.»

قول فرهنگ نویسان دراینکه مقراین آتشکده شیرازبوده تا حدی صحیح است چه گفته شدمحل آذرخورنبغ در کاریان فارس بوده است، منتهی نویسندگان فرهنگ تحدید محل نکرده اند. اما اینکه رضاقلی هدایت درانجمن آرانوشته موبدی بدین نام آنرا ساخته بهیچ سندی متکی نیست، اگرچه آذرفرنبغ نام دوتن از بزرگترین موبدان ایرانست که یکی پیش ازاسلام ودیگری درعصر اسلامی میزیسته ـ نخستین درزمان خسرو اول انوشیروان و دوم آذرفرنبغ پسر فرخزاد معاصر مأمون عباسی بود که علاوه بر دینکرت ، رسالهٔ (گجستك ابالش)را بزبان پهلوی در اثبات دین زرتشت در حدود سال ۲۰۲ هجری

(۱) فرهنگنامهٔ پارسی ص ۹۰ . (۲) رك : برهان قاطع ـ انجمن آرا. (۳) و بعبارت دیگرآتش ایزد خرداد (که آنهم چنانکه بیاید صحیح نیست) .

نوشته[1] - موبد اخیر دراین مسئله مورد گفتگو نیست و در کتابهای دینی پهلوی مانند دینکرت و بندهشن نیز بموبد نخستین یا دیگری بدین نام یا بنام خرداد وخراد چنین نسبتی داده نشده است.

قول فرهنگ نویسان در اینکه (خرداد) نام فرشتهٔ پاسبان آتشکده هاست نیز صحیح نیست چه امشاسپند اردیبهشت وایزد آذر بدین کار موظفند وخرداد مأمور نگهبانی آب میباشد[2] - و نیز خرداد رب النوع (یا بعبارت اصح ایزد نگهبان) میوه و درخت بارور نیست چه نگهبان همهٔ رستنی ها (در اوستا اوروره urvara) با امشاسپند امرداد است (که اغلب باخرداد یکجا اسم برده میشود[3] وهمین امر شاید باعث خلط آندوشده.)

صحت کلمهٔ (آذر خرداد) نیز دراین مورد جای تأمل است، چه چنانکه گفتیم آذر فرنبغ یا خورنبغ یا فروبا یا فرا، همه ازدوریشهٔ اوستائی و پارسی باستان (خره) و (فره) مشتق میباشند، که بمعنی شکوه و فراست، پس آذرفرنبغ یا خورنبغ بمعنی آتش فرهٔ ایزدی است و آذر خراد لفظاً و معناً بدان نزدیکست چه خرا (= خره) Xvarra را بعدها با دال آخر تلفظ کرده خرداد گفتند چنانکه (فردا) رافردادهم استعمال کرده اند.[4] - در صورتیکه آذر خرداد یعنی آتش منسوب بخرداد فرشتهٔ معروف که از امشاسپندان هفتگانه محسوب است کاملا با این معنی مغایرت دارد.

اما در اینکه این دونام بیک آتشکده اطلاق میشده یانه، ظن غالب آنست که نام یك آتشکده بوده که آنرا پس ازاسلام گاهی بنام (آذر خراد) خوانده اند وزمانی در شعر، ضرورت را، بآذرخرداد تبدیل کرده‌اند[5]. رودکی گوید:

(۱) فرهنگنامهٔ پارسی (آذرفرنبغ). (۲) یشتها ج ۱ ص ۹۵ - روزشماری در ایران باستان. روزهای: اردیبهشت، آذر، خردادوامرداد. (۳) حتی دراوستا. رك: یشتها ج ۱ ص ۹۵. (٤) المعجم فی معاییر اشعارالعجم چاپ آقای مدرس ص ۲۲۹ - بایددانست که درشاهنامه نامهای خراد، خرادمهروخرادبرزین مکرر آمده. (۵) مجلهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۲، مقاله (نامهای شهریاران) - بدیهی است که بعدها نویسندگان وگویندگان معنی لغوی خرادرا فراموش کرده آنرامبدل خرداد دانستندوهردو رابکاربردند.

پدر و مادر سخاوت و جود   هر دو خوانند شاه را داماد
پیش دو دست او سجود کنند   چون‌مغان‌پیش آذر خرداد.[1]

و فردوسی در عنوان (جنگ کردن اردشیر با بهمن وفیروزی‌یافتن) گوید[2] :

چو بشنیدازو[3] اردشیراین سخن   یکی دیگر اندیشه افکند بن
مرو را بجای پدر داشتی   بر آن نامدارانش سر داشتی
دل شاه از اندیشه‌آزاد شد   سوی آذر رام خراد[4] شد
ستایش همی کرد پیش خدای   که باشد بر نیکوئی رهنمای
بهر کار پیروز گـر داردش   درخت بزرگی ببر داردش.

و در عنوان (آمدن یزدگرد [بزهکار پسر بهرام] بطوس و کشتن اسپ آبی او را) گوید[5] :

چو بشنید ازو[6] شاه سوگندخورد   بخراد برزین[7] و خورشید زرد...

---

(۱) فرهنگ دهخدا (آذرخرداد) .   (۲) شاهنامهٔ بخ ج۷ص۱۹٤۰ .   (۳) از (تباك) پادشاه جهرم ، این نام درکارنامهٔ اردشیرپاپکان بپهلوی (بواك) و(بونك) خوانده میشود ودرهرحال حرف اول آن (ب) است نه(ت) وبنابراین (بناك) اصح است.   (٤) دانشمندمتتبع آقای دهخدا درفرهنگ، ذیل(آذررام) آورده‌اند: «دربیت ذیل اگرتصحیفی راه نیافته باشد ظاهراً نام آتشکدهٔ بوده است :

دل شاه ازاندیشه‌آزاد گشت   سوی آذررام‌وخراد گشت.   فردوسی.»

همین بیت درنسخهٔ وولرس بصورتی که دربالا ثبت شده (بدون‌واو) آمده است .

رام(دراوستارامن Râman یا رامه Râma ودرپهلوی‌رامشن Râmishn) بمعنی رامش وصلح وسازش ونام ایزدیست که نگهبانی روزبیست‌ویکم هرماه بدوسپرده شده و بنابراین آذر(رام خراد) یعنی آتش فرهٔ ایزد رام ـ رك: روزشماری‌در ایران باستان ص۵۱ـ۵۲ ناگفته نماند که‌محل‌رسیدن بناك بخدمت اردشیردرفارس بوده که‌آذرفرنبغ نیزآنجا مقر داشته است .   (۵) شاهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۲۰۹٤ .   (٦) از (ستاره شمر) .   (۷) ظ : بخراد و برزین و . . . یعنی سوگند باذرفرنبغ وآذربرزین‌مهرو . . .

فرخی آورده :

همه بیابان ز آن روشنائی آگه شد — چوجان آذر خرداد ز آذر خرداد.[۱]

مسعود سعد گفته :

خجسته روزا ، کاندر نبرد سطوت تو — بآب تیغ ، بیفروخت آذر خرداد.

همیشه تا بپرستند مایهٔ کشمیر[۲] — همیشه تا بفروزند مایهٔ خرداد.

و شرف شفروه راست :

با رحمت تو دود سقر مروحهٔ نور — باهیبت تو نکهت صبح آذر خرداد.[۳]

آذر خورا - فرهنگ نویسان نوشته اند که نام آتشکده ای بوده - در زمان فیروز پادشاه ساسانی چند سال باران نیامد و فیروز خراج آن سالها را برمردم بخشید، ودرهای خزاین خود بگشود و از آنچه در آتشکده ها بود بمردم یاری کرد وچنان کرد که کسی از گرسنگی نمیرد، سپس بآتشکده ای که درفارس بود و **آذر خورا** نام داشت رفت و آنجا نماز خواند و خواستار باران شد و عبادت بسیار کرد و از آن شهر که آن نیز **آذر خورا** نام داشت بیرون آمد و روی بشهر (دارا) نهاد و چون بدهی بنام (کام فیروز) در فارس رسید باران شدید باریدن گرفت و آنرا بفال نیك دانست و همانجا این ده را ساخت و در آن روز مردم از شادی بریکدیگر آب ریختند واین آئین در ایران ماند که در همانروز همان کار را میکردند و این روز راجشن گرفتندو آفریجکان (آبریزکان) نامیدند.[٤]

واژهٔ خورا (املائی از Xvarra) همان خوره وخره است واز آن ،آتشکدهٔ

---

(۱) ظاهراًمراد فرخی از(آذرخرداد) نخستین، نام موبدی بوده که باشتباه واضع (آذرخرداد) تصور شده. (رك:انجمن آرا) وازدوم همان آتش منظور است . (۲) مراد بتخانهٔ کشمیر است که شرح آن دربخش هفتم عنوان(دقیقی) بیاید . (۳) مراد آذرفرنبغ است . برای مثال دیگررجوع شود به بیتی ازمسعود سعد که در(آذربرزین) باستشهادآورده شده .

(٤) فرهنگنامهٔ پارسی ص ۹۲ .

فرنبغ مراد است که درفارس بوده است[1] ـ درتاریخ قم آمده[2]: «دراین آتشکده آتش آذرجشنسف بوده‌است و این آتش از جملهٔ آتشهایی بوده که مجوس در وصف وحق آن غلو کرده‌اندمثل آتش آذرخره و آن آتش جمشیداست و اولین آتشهاست.»

آذرخرین ـ فرهنگ‌نویسان آنرا نام آتشکدهٔ پنجم ازهفت آتشکدهٔ ایران نوشته‌اند که برخی همانرا آذرخردادنگاشته وگروهی آنرا نام آتشکدهٔ ششم تصور کرده‌اند[3] درصورتیکه بعضی نام ششمین آتشکده‌راآذربرزین محسوب داشته‌اند. آقای نفیسی نوشته‌اند[4]: «این کلمه چون بهیچوجه معنی لغوی ندارد یا تحریف شدهٔ آذرخرداد ویا محرف آذربرزین است ویاآنکه کاتبی درنوشتن «آذر خرداد و آذربرزین» کلمات «دادوآذربرز» را ازقلم انداخته وبدینگونه آذرخرین فراهم شده است ونیزدربرخی‌ازفرهنگها آذرخزین نوشته‌شده که‌آنهم درست نیست.»

بااینهمه تصورمیرود که(خرین) مانند(خراد)و واژه‌های‌دیگرازهمانریشهٔ(خره) مشتق‌است‌با اضافهٔیاونون‌نسبت. اینکه برخی‌آتشکدهٔ پنجم‌راآذرخردادوبرخی‌دیگر آذرخرین نوشته‌اند میرساند که هر دو بیك‌آتشکده یعنی‌آذرفرنبغ مذکور اطلاق شده است.

آتشکده‌های هفتگانه

نباید تصورکردکه شمارهٔ آتشکده ها منحصر بسه آتشکدهٔ مزبور بوده است ـ فرهنگ نویسان‌ایرانی شمارهٔ‌آتشکده‌های عصرساسانی را هفت دانسته وگفته‌اندکه‌آنها را بشمارهٔ هفت ستارهٔ بزرگ ساخته بودند، و در هر یك بخوری متناسب با آن ستاره میسوزاندند وآنهفت ازاینقرارند:

آذرمهر ـ آذرنوش ـ آذربهرام ـ آذر آیین ـ آذرخرداد ـ آذربرزین ـ آذر

---

(۱) چنانکه دربالاگذشت، بقول فرهنگ‌نویسان (آذرخورا) نیزدر فارس‌مقام داشته و در آن ایالت بزرگترین‌آتشکده‌همان (فرنبغ) بوده است. (۲) چاپ تهران ص ۸۸.
(۳) برهان ـ انجمن. (٤) فرهنگنامه ص ۹۱.

زردهشت.[1] اینك درذیل بشرح آتشکده های مزبورمیپردازیم :

۱- **آذرمهر** - مراد همان آذرمهربرزین است که شرح آن گذشت.

۲- **آذرنوش**- که نوش آذرنیز نوشته اند[2]- این همان آتشکده است که فردوسی جای آنرا بلخ داند و در لشکرکشی ارجاسب گوید :

شهنشاه لهراسب در شهر بلخ | بکشتند وشد روزما تار وتلخ
وازآنجابنوش آذر اندرشدند | رد وهیربدراهمه سرزدند.[3]

۳- **آذر بهرام** - آتش بهرام که یکی ازهفت آتشکدهٔ ایران(درزمان ساسانیان) بشماررفته[4] نام آتشکدهٔ بخصوص نبوده ، بلکه دربسیاری ازشهرهای ایران آتش بهرام برقراربود .

بهرام در اوستا ورثرغن Vərəthragan و در پهلوی وهرام Vahrâm (یعنی پیروزمند) آمده[5] - بدین نام آتشکده های بسیار در شهرستانها برقرارمیکردند[6]،چنانکه درکارنامك ارتخشیرپاپکان فصل چهارم بند ۷ آمده است :«پس ازاینکه اردشیرازنزداردوان فرارکردودرفارس بونك بدو پیوست وی چون شنیده بودکه اگرچشمش بدریا افتد ازدست **اردوان** نجات خواهد یافت خودرا بخلیج پارس رسانیدودریا را بدید برای شکرانه«بدانجا روستائی بنام **اردشیر** بنانهاد و ده **آتش بهرام** Atash i Vahrâm بر(کنار) دریا فرمودنشاندن».[7]در فرهنگها (آذرانشاه) رالقب (آذربهرام)دانسته اند.[8]

آتش بهرام وآذران - دارمستتردر«زند اوستا»ی خود نویسد[9] :

(۱) برهان (آذرآئین) ،غیاث ، انجمن ، جهانگیری (ذیل واژه‌های فوق) ، فرهنگنامه (آذر- آذرزردهشت) . (۲) برهان،فرهنگنامهٔ پارسی . (۳)رك: بخش هفتم (فردوسی). (٤)«نام آتشکدهٔ سیم است ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان» برهان - انجمن. (٥) رك: بهرام روز (روز شماری درایران باستان) . (٦) رك : بخش۱ص۳۵. (۷) راهنمای زبان پهلوی تألیف آقای دکترابراهامیان ص ۲۲ . (۸) فرهنگ دهخدا (آذرانشاه) .
(۹) Z – A ·p . LX –LIX ·

دوقسم آتشکده موجوداست : معابدبزرگ را آتش بهرام مینامند: معابد کوچك را آدران (۱) یاآگیاری (۲) خوانند (۳) ـ در بمبئی (هندوستان) سه آتش بهرام ودر حدود صدآگیاری موجود است .

فرق بین آتش بهرام وآدران اساساً درچگونگی آتش و سپس در اصل و طرزتهیهٔ آن میباشد ـ تهیهٔ آتش بهرام یکسال بطول‌میانجامد وآن ازسیزده‌قسم آتش مختلف (٤) تشکیل میشود ودرخود جوهرآنها راکه بمنزلهٔروح همهٔ آتشها میباشد تمرکز میدهد . تهیه وتصفیهٔاین آتشها مستلزم تشریفات‌مختلف‌است که‌دروندیداد توضیح داده شده (۵)ـطبق‌سنت‌زرتشتیان هریك‌ازحوزه‌های‌بهدینان (٦) بایدیك‌آتش‌بهرام‌داشته باشد (۷) بعض‌دستوران (۸) معتقدندکه فقط یك‌آتش بهرام باید باشد ، چه آن شاه است وچند «پادشاه دراقلیمی نگنجد.» (۹)

آدران یا باصطلاح اصح آتش آدران «یعنی‌آتش‌آتشان» از آتشهای خانگی که سه باربکاربرده شده باشد تهیه میشود ـ اگردوآتش را درنظر بگیریم نه تنها از لحاظ طرز تهیه با هم اختلاف دارند ، بلکه از جهت روش تغذیه و نیرومندی با هم مختلفند . در آتش آدران ، موبد درهریك ازپنجگاه (۱۰) ، درحالیکه (آتش

---

(۱) Adaran (۲) Agyâri درهندوستان گفته میشود . (۳)مشتق‌ازآگ âg «آتش»(ضمن واژهٔاگنی agni:رك:ص۲۹همین کتاب) (٤)چنانکه‌درص۱۹۵ گفته‌شددروندیداد۱٦قسم آتش‌ذکرشده(۵)رك: Z - A·V· II . Vand, VIII ,73 - 80 ونیزص۱۹۵ ببعدهمین کتاب. (٦) افراد زرتشتی . (۷) Spiegel, Avesta , II . LXXI . Saddar , XXXIX. (بنقل دارمستتر) (۸)مراد روحانیان زرتشتی‌است . (۹) Cf. Z - A.V . 1. p. LX . note.2. (۱۰) درمزدیسنا روز(شبانروز) بپنج قسمت تقسیم شده که هرقسمت را دراوستا آسنیه Asnya (صفت مشتق از azan «روز») وبعدها گاه Gâh (بپارسی گاه ، بپهلوی گاس Gâs) گفته‌اند ـ پنجگاه مزبورعبارتند از:

الف ـ هاونی Hâvani [این نام ازمراسم هوم که شرح آن گذشت ودراین ساعت روزاجرا میشده اخذ گردیده .

هاونه Havana (هاون پارسی) برای فشردن هوم بکارمیرفت(چنانکه در سانسکریت

نیایش) [۱] رامیخواند یك تکه چوب صندل میگذارد. آتش بهرام اکول‌تر و نیازمند بنیروی بیشتر است. وی چون شاهست اریکه‌ای [۲] لازم دارد ـ بدین منظور شش قطعه چوب صندل راکه دوبدو منظم کرده روی یکدیگر بشکل اریکه‌ای پله دار قرار میدهند، بکار برده میشود. اما شکل معابد باهم اختلاف ندارد، اگرچه عموماً وسعت ومساحت یك آتش بهرام بیشتر از آتشهای آگیاری ساده است ولی طرح ساختمان آنها یکسانست بطوریکه بسهولت یك آگیاری را میتوان بآتش بهرام تبدیل کرد. [۳]

کریستنسن نوشته [۴] : «بموجب روایت کارنامك [۵]، اردشیر اول یك آتش ورهران، در بخت اردشیر که درساحل دریا بوده قرارداد.» [۶]

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

Savana برای فشردن Saoma ـ رك : یسنای IX، 1 زند اوستـای دارمستتر)] یـاهاون، گاه بامداد، که باطلوع فجر آغاز میگردد (بندهش XXV، ۹)

ب ـ رایپثوینه Rapithvina[صفت مشتق از Rapithwa «نیمروز بمعنی ظهر وجنوب هردو» که مدت آن درمتون تعیین نگردیده] یا Rapitvân که هنگام ظهر است.

ج ـ اوزاییرینه Uzâyêirina[صفتی است مشکل ازهمان پیشاوندی که راپیثوینه تشکیل شده واز ayar «روز» وuz، برداشتن ـ وآن زمانی است که روز بپایان میرسد] یا uzîrin هنگام پسین (بعدازظهر) که از راپیثوین تا طلوع ستارگان بطول میانجامد (بندهش XXV، ۹)

د ـ ائیویس‌روثریمه ائی بیگیه Aiwisrûthrima Aibigaya (معنی این واژه واضح نیست: ائیویس روثریمه مشتق است از Sru اوستـائی «شنیدن» و «شنوانیـدن» و «آوازخواندن» ـ ائی بیگیه باید ازهمان حرف اضافه (ائی بی) وـ ga - i (سانسکریت) gâ - y «آوازخواندن» (همانست که ازآن گاتها مشتق شده) اشتقاق یافته باشد] یـا Aipsrûsrim Aibga نیمهٔ نخستین شب، ازطلوع ستارگان تانیمهٔ شب.

ﻫ ـ اوشهینه Ushahina [بمناسبت سپیده دم ushah که آنرا بپایان میرسـاند بدین نام خوانده شده] یا Ushahin، نیمهٔ دوم شب، از نصف شب تاافول ستارگان(رك : Z - A . V : 1. p . 25 -26.

(۱) رك : خرده اوستا (آتش نیایش) ـ نیز جلـد دوم زند اوستای دارمستتر (نیایشها) ـ بخش اساسی آتش نیایش ازهای LXII تشکیل شده است.

(۲) بنام ماسی mâcî (۳) برای اطلاع ازشرح جزئیات آتشکدهٔ موسوم به دآگیاری کلابا که در ۱۸۳۷م. بناشده» رك : زند اوستاج۱ : ص LX – LXV (٤) ایران در زمان ساسانیان ص۱۰۹. (٥) کتاب٤(ك). (٦) رك: ص۲۳۲

امروز یکی از مهمترین آتش های بهرام ، آتشکدهٔ شهر نو ساری هندوستان است که تقریباً هفتصد سال ازبنای آن میگذرد ـ استاد محترم آقای پورداود ، درمورد این آتشکده نگاشته‌اند [۱] :

«درسنت پارسیانست که آتش بهرام را مهاجرین[۲] از ایران با خود آوردند، شاید هم درست باشد ، چه غالباً در تاریخ طبری ومسعودی میخوانیم که ایرانیان ازبیم آنکه آتش بدست دشمنی افتد و خاموش شود دروقت شکست آنرا باخود برداشته بجای دورترفرومیگذاشتند ، هرچندکه بتدریج آتشکده های باشکوه ایران خاموش و بمسجد تبدیل یافت ولی تا حدی که ممکن بود در نگهداری آن کوتاهی نکردند یزدگرد سوم پس ازشکست نهاوندخود بشخصه آتش مقدس ری راکه مخصوصاً محترم شمرده میشدبرگرفته بمرو برد ـ اگرهم ایرانشاه[۳] پس‌ازورود مهاجرین درسنجان[٤] در سال ۷۱٦ بر پا شده باشد باز ۱۲۳۰ سال[٥] از عمرش میگذرد وهماره پریشانی و سرگشتگی خواستارانش را درکشور بیگانه نگران بوده ولی درکشاکش روزگار رنگ سرخ خویش نباخته، یاران را بازبان گرم بپایداری ودلگرمی پندهمیداد ـ پس‌از شکست سنجان در جائیکه بیشتر اقامت نمود ، نوساری است که مدت ۲۳٥ سال در آنجا بود فقط دو سال از۱۷۳۳ تا۱۷۳٦درسورت بسربرد ـ در۱۷٤۱ ازنوساری به بلسار رفت ، درینجا بیش ازیکسال نماند ،آنگاه به اودواده Udvada رفت ـ اینك دویست و چهار سال[٦] است که درین ده استقرار یافته است .

هزارتن زرتشتی ازدستوروموبد وهیربد وبهدین دورآنرا گرفته اند ، زرتشتیان ایران و پارسیان هندوستان نیز بزیارت آن میروند مخصوصاً ماههای اردیبهشت و آذرماه اوقات زیارت آنجاست ـ از سرای این ایران خدیو[۷] ، در بامداد ونیمروز

---

(۱) ایرانشاه تألیف آقای پور داودچاپ‌بمبئی ص ۲۲ ـ۲۳. (۲) مزدیسنان وزرتشتیانی که در نتیجهٔ حملهٔ عرب برایران بهندوستان مهاجرت کردند. (۳) نام آتشکدهٔفوقست ـ رك : مقدمهٔ کتاب .ص۱٦ـ۱۷. (٤) نام نخستین جائی که ایرانیان درهندوستان اقامت گزیدند. (٥) و(٦) عددفوق نسبت‌بسال ۱۳۲٥خورشیدی(سال‌تألیف‌ایرانشاه) حساب شده. (۷) منظور آتشکدهٔ ایرانشاه‌است.

و شام، سرود اوستا از موبدان سفید پوش بلند است - ایرانشاه با صدها خدام خود یادآور آتشکده‌های شیز و ری واستخردرروزگاربا فر وشکوه‌ساسانیاست.»[1]

کارنگی میلیونر مشهور آمریکائی در ضمن سفرنامهٔ خود بدور دنیا، راجع بعبادت زرتشتیان که در بمبئی دیده نویسد[2]:

«هنگام غروب آنگاه که آخرین پرتوخورشید درپس دریای مواج فرو میرفت و اشعهٔ سیمین هلال ماه از افق میدرخشید، جمعی از پارسیان با زنانشان با لباسهای زیبا و مجلل در ساحل دریای هند جمع بودند. این روز بسبب رویت هلال ماه نزد این ستایندگان طبیعت مقدس بود. آتش مقدس ببهترین وضعی در آن محل تابان بود یعنی خورشید درمنتهی‌درجهٔ زیبائی خودآخرین پرتو گلگون خویش را ازصفحهٔ گیتی بر میگرفت. امواج عظیم اقیانوس هند با ابهت تمام در حرکت و نسیم دلکش ملایمی از فرازآن‌بساحل میوزید. پارسیان با قیافه های حاکی ازایمان درمقابل چنین منظره‌ای که روح‌هر بینندهٔ باذوقی‌را مجذوب‌میساخت‌مشغول‌عبادت اهورمزدا،خداوند یکتا، بودند - درحقیقت هیچ ستایش را بهتر وساده ترازاین نمیتوان تصور کرد، این طرزستایش طبعاً روح بیننده را متأثر نموده متوجه یك مبدأکل میسازد و برای ستایش او بر می انگیزد، چنانکه من نیز بی اختیاردراین طرز ستایش با آن جمع پارسی شریك‌شده، دربقای عظمت طبیعت سرودگوی‌آفرینندهٔ یگانه گردیدم. دراین ستایشگاه طبیعی جز آواز موجهای عظیمی‌که بساحل دریا میغلطید موسیقی دیگری نبود و در واقع نیز جز این موسیقی مقدس طبیعی هیچ ارغنونی لایق آن نیست‌که با سرود ستایش خداوند هم آواز گردد.»

در خرده اوستا[3] ضمن پنج نیایش، آتش بهرام نیایش یاد شده - این نیایش را در هر پنجگاه موبدان در آتشکده میخوانند و در آذر روز (نهم) هر ماه نیز

(۱) کتاب ایرانشاه تألیف آقای پورداود ص ۲۳. (۲) بنقل ساموئیل لنگ، رك: فلسفهٔ ایران باستان ص ۵۲. (۳) ازکتابهای پنجگانهٔ اوستا. رك: بخش سوم. ص ۱۳۲.

خوانده‌میشود. (۱)

درفرهنگهای‌پارسی **آتشکدهٔ بهرام** راکنایه از برج حمل دانسته‌اند، بواسطهٔ آنکه حمل خانهٔ بهرام (مریخ) است. (۲)

۴ ـ **آذر آئین** ـ فقط بذکر نام آن اکتفا شده و ممیزات آن مذکور نیست وبرخی‌آنرا (آذرآبتین) منسوب بپدر فریدون نوشته اند. (۳)

۵ ـ **آذرخرداد** ـ مرادهمان‌آذرفرنبغ است که شرح‌آن گذشت.

۶ ـ **آذر برزین** ـ همان‌آذرمهربرزین است که فرهنگ‌نویسان‌آنرا باشتباه دوبار (آتش مهرـآتش برزین) یادکرده‌اند. (٤)

۷ ـ **آتش‌زردهشت** ـ درادبیات پارسی‌نام (آتش‌زردهشت) یادشده ،فرهنگ نویسان‌آنرا ضمن‌آتشکده های هفتگانه وهفتمین‌آنها نام‌برده‌اند. (۵)

باید دانست که‌آذرزردهشت‌نام‌آتش‌خاصی نبوده ، بلکه مطلق‌آتشها راببپیامبر ایران نسبت میدادند (٦) چنانکه فردوسی درهجوم ارجاسب ببلخ‌گوید :

ز خونشان بمرد **آتش‌زردهشت** ندانم چرا هیربـد را بکشت. (۷)

چه قبلا از قول دقیقی نقل کرده است که گشتاسب پادشاه آذر برزین مهر را بساخت ودراین‌بیت‌نیز باید همان‌آتش مراد باشد ـ و هم فردوسی گفته :

پـرستندهٔ**آذر زردهشت** همیرفت‌باباژوبرسم‌بمشت.

ونیزنظامی‌گنجوی دراسکندرنامه (که مکرراز‌گنج وثروت آتشکده هـا یاد میکند وگوید اسکندرآنها را غارت و خراب کرد) از یك **آذرگشسب** نام میبرد که همانرا نیز(آتش زردهشت) مینامد. (۸)

---

(۱) . Z- A · Vol:III. p · 705 . و نیز خرده اوستا ص۱۰۵. (۲) رك : برهان ـ راجع ببهرام رجوع‌شود بروزنهم‌از(روزشماری‌درایران‌باستان) (۳)انجمن ـ برهان ـ فرهنگنامهٔ پارسی(٤)و(۵)برهان ـ انجمن. (٦) چنانکه‌اغلب‌آتش رابنار خلیل‌تعبیر کرده‌اند. (۷) رك : بخش‌هفتم‌بهرهٔ ۳ . (۸) رك : (آتش) درهمین‌بخش .



آتشکده های مختلف

فرهنگ‌نویسان درصورت آتشکده‌های هفتگانه‌ازمهمترین آنهایعنی آذرگشسب اسمی نبرده‌اند وازطرف دیگر بتفاریق آذرهای خرداد ـ خورداد ـ خورا ـ خرین را آتشکده‌های جداگانه محسوب داشته‌اند (۱) وجز اینها نام آتشکده های ذیل رانیز متذکرشده‌اند:

آذرآباد،(۲) ،آذرآبادگان،(۳)آذر بایگان وآذر بادگان(٤) ـ که این نامها را بآتشکدهٔ تبریزونام شهر تبریزاطلاق کرده‌اند (٥) ـ و این اشتباهست چه آذربایگان (ومحرفات آن) مأخوذ از (آتروپات) نام سرداریاست که پس ازاسکندر خشاترپاون (شهربان ـ حاکم) استان سوم وچهارم کنونی گردید وآن ایالت بیونانی (اتروپاتن) وبارمنی قدیم آترپتکان نامیده شده وسپس آذرآبادگان وآذربادگان و آذربایگان گردید (٦) ومعرب آن آذربایجان (وبتخفیف آذربیجان) است وبدیهی است اگرآتشکده‌هائی نیزدرآن‌حوزه بوده‌بدین‌نام‌تخصیص‌نداشته است‌بلکه من باب اطلاق‌حال بمحل بدان موسوم‌شده.

رام برزین ـعلاوه برنام‌یکی‌ازقهرمانان ایران ،آنرا نام‌آتشکده‌ای محسوب داشته واین بیت فردوسی را باستشهادآورده‌اند:

برآن نامه برمهر برزین نهاد　　　برموبد رام‌برزین‌نهاد . (۷)

وآن ظاهراً همان آذربرزین مهراست که با صفت (رام) یاد شده آذرفرنبغ را (رام خراد) گفته اند .(۸)

---

(۱) جهانگیری ـ برهان ـ انجمن ـ غیاث . (۲) معنی ترکیبی آنرا (معمورهٔ آتش) نوشته‌اند چه آذر آتش است وآباد معموره راگویند (برهان) (۳) «گویند چون در تبریزآتشکده بسیار بوده است بنابرآن‌بدین‌نام‌موسوم شده است!» برهان . (٤)«معنی ترکیبی‌آن نگهدارنده وحافظ وخازن آتش بوده چه‌آذربمعنی آتش است وبادگان بمعنی نگهدارنده وخزانه‌دار وحفظ کننده‌باشد ومعنی مجازی‌آن‌آتشخانه است!» (برهان).
(٥) برهان ـ انجمن. (٦)فرهنگنامهٔ پارسی . (۷) برهان ـ انجمن . (۸) رك: ص۲۲۹ س٦.

خراد مهر ـ آنرا نام اتشکده‌ای دانسته بدین بیت فردوسی استشهاد کرده‌اند:

چه آذرگشسب و چه خراد مهر　　فروزان چو ناهید و بهرام و مهر. (۱)

چنانکه گذشت خراد و مهر (بصورت عطف) صحیح است که آنرا نساخ بصورت اضافت خوانده و نوشته‌اند. بنابراین آذرخرداد و آذرمهر (برزین) را جمعاً یك آتشکده تصور کرده‌اند!

آتش کوشید ـ گذشته از آتشکده‌های مزبور خبر آتشکدهٔ دیگری نیز بما رسیده که در بالای **کوه کوشید**، میان فارس و اصفهان منسوب بکیخسرو و بـه (**نار کوشید**) نامزد بوده است (۲) ـ حمدالله مستوفی قزوینی همین آتشکده را اسم برده و **دیر کوشید** نامیده است. (۳)

نویسندگان ایرانی آتشکده‌های بسیار دیگر درشهرها وقصبات ایران نام برده‌اند که مختصات آنها آشکار نیست.

کریستنسن پس ازذکر سه آتشکدهٔ بزرگ نوشته (٤) : «ایـن سه آتشکدهٔ عظیم محل ستایش مخصوص بود و بیش از سایر زیارتگاهها زینت و ثروت داشت، لکن بسیاری ازمعابد درجهٔ دوم هم طرف احترام بوده است خاصه آنها که بیکی ازدلیران داستانی یاخود زردشت نسبت داشت مانند معبد طوس ومعبد نیشابور ومعابدارجان فـارس و کرکرا درارمنستان و کویسه Kuvîsa بین فارس واصفهان (٥).

«درتواریخ بسی ازآتشکده های جبال راکه سرزمین مـاد قـدیم باشد، نـام برده‌اند؛ ازآنجمله آتشکده‌های قزوین وشیروان، نزدیك ری و کومش است (که‌شاید همان هکاتم پیلس Hécatompylos اشکانیان باشد) (٦)

---

(۱) بهرام چهر: ن . ل.　(۲) سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ برلن ص ۲۷ .　(۳) نزهة القلوب ص٦۹ ونیز- Iranian Influence in Moslem Literature, part 1 (بمبئی ۱۹۱۸ ص۲۰٤) برای اطلاعات دیگر رك: یشتها ج ۲ ص ۲٥۲ .　(٤) ایران در زمان ساسانیان ص ۱۰۹ .　(٥) بنقل ازشهرستانی چاپ کورتن ترجمهٔ هاربروکر .

(٦) برای فهرست تمامی این شهرها رجوع شود ص۸۳۷ کتاب شوارتز راجع بایران . آتش کومیشن (کمیسن ـ قومس) دربندهشن ایرانی ذکرشده است . رجوع شود: مارکوارت، مسینا فهرست .

«در بالای تپهٔ نزدیك اصفهان، ویرانهٔ آتشگاهی دیده‌میشود (۱) . بموجب روایت کارنامك اردشیر در (اردشیرخوره) چندین آتشکده ساخت.»

سروش آذران - حمزهٔ اصفهانی درسنی ملوك الارض والانبیاء در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف آورده (۲) : «و نصب بقریة حروان من رستاق جی ناراً سماها **سروش آذران** ووقف علیها قریةیوان وقریة جاجاه من رستاق ا[ا]لنجان .»

ابن بلخی درفارسنامه درپادشاهی شاپورذوالاکتاف نوشته (۳) : «دراصفهان : بوان (٤) ، جرواء ان (٥) وآنجا آتشگاهی کرد.» مؤلف مجمل التواریخ والقصص نیز درسلطنت همین پادشاه آورده (٦) : «وبحروان ازروستای حی (۷) آتشی بنهاد ، سرو(د)**شاذران** (۸)نام کرد ، وازخان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا .»

آتشکدهٔ ممنور ؟ - حمزه درذکرپادشاهی(کی گشتاسب)آورده(۹) :«ونصب کشتاسب برستاق (انارباد) من کورة اصفهان فی قریة یسمی **ممنور** (؟) بیت ناروقف- علیها ضیاعاً من الرستاق .»

درمجمل التواریخ هم درپادشاهی وی آمده (۱۰) : «وبروستای (انار باذ)دیهی کرد نمیور (۱۱) وآتشگاهی بلند برآورد،وبرآنجا وقفها کرد .»

آتشگاههای(بوم پیر)و(بوم جوان)- درفارسنامهٔ ابن بلخی ، درذکر(فیروز آباد)فارس آمده:(۱۲) «[آنجا]دوغدیراست:یکی(بوم پیر)گویندودیگر(بوم جوان) و برهرغدیری آتشگاهی کرده است .»

آتشکده های سه‌گانه منسوب به کی اردشیر - حمزه در ذکر پادشاهی کی اردشیر بهمن اسفندیار آورده (۱۳) : «ونصب باصفهان فی یوم واحد ثلث نیران :واحدة مع طلوع الشمس . وواحدة مع انتصابهافی وسط السماء و واحدة مع غروب الشمس، منها

---

(۱) شرح این آثارقدیم راجکسن در کتاب ایران در گذشته وحال بیان کرده است(کریستنسن)
(۲) چاپ برلن ص ۳۷ . (۳) چاپ گیب ص ۷۲ . (٤) یوان .ن.ل. (٥) جزوان ن.ل. (٦) ص٦۷. (۷)جی صحیح است. (۸) دراصل چنین است. (۹) ص ۲۷.
(۱۰)ص٥۲. (۱۱) دراصل چنین است. (۱۲) ص ۱۳۸. (۱۳) ص ۲۸.

نار **شهر اردشیر** المنصوبة فی جانب قلعة مارین فشهراسم للشفق و اردشیر اسم بهمن . والثانیة نار **ذروان اردشیر** المنصوبة فی قریة دارك من رستاق خوار . و الثالثة نار **مهر اردشیر** المنصوبة بقریة اردستان . »

مؤلف مجمل‌التواریخ در ذکر اردشیر آورده [1] : « و [سه آتش] بیکی روز [اندراصفهان] نصب کرد [یکی] بوقت برآمدن، و [دیگر] بقطب رسیدن، وسه‌دیگر بوقت‌غروب، وآنرا بناها برآورد وهربدان را بدان‌گماشت، اول را نام **شهر اردشیر** اندرجانب قلعهٔ مارفانان[2]،دوم را نام **وزوار**[3]**اردشیر**، اندر دیه دارك ازروستاء برخوار[4] ، سیم نام **مهر اردشیر**، اندردیهی اردستان [5] .

مؤلف حدودالعالم (که بسال۳۷۲تألیف‌شده) درعنوان (سخن اندرناحیت پارس وشهرهای وی) (٦) چند آتشکده را درفارس نام میبرد :

آتشکده‌های شیراز ـ « شیراز... واندروی‌دوآتشکده است که‌آنرا بزرگ دارند.» [7]

آتشکده‌های کازرون ـ « کازرون ، بنزدیك دریای پونست . شهریست بزرگ و آبادان و با خواستهٔ بسیار و اندروی دو آتشکده‌است که آن را بزرگ دارند . » [8]

آتشکده‌های ... ؟ ـ « ...[9] شهریست توانگر ازگرد وی یکی باره است . شاپورخسرو کرده است‌واندروی‌دوآتشکده‌است‌وموبدی‌ومرزبانی که‌پیش‌ازوی بوده

(۱) ص ٥٤.(۲) که درسنی‌ملوك الارض (مارین) یاد شده . (۳) که در سنی ملوك الارض (ذروان) آمده . (٤) که درسنی ملوك الارض (خوار) ذکرشده. (٥) یعنی (ده اردستان (باملای قدیم .)

(٦) حدود العالم مصحح آقای سید جلال طهرانی ص ۷۷ ببعد . (۷) همانکتاب ص۷۷ .

(۸) همانکتاب ص ۷۸. (۹) دراصل نسخه سفیدمانده وظاهراً بشاورد (در متن حدود‌العالم ص ۷۹ پس ازسطری وایکان وکمارج را دوشهرك از بشاورد دانسته) یا بیشاپور Bîshâpûr باید باشد که شهریست نزدیك کازرون ودر این اواخر حفریاتی درآن‌شده.رك: E.E.Herzfeld, Archaeological History of Iran.p. 84 - 86 and pl.XII-XIII.

است نگاشته است وسرگذشتهای ایشان برآنجای نبشته است.»[1]

آتشکدهٔ کاریان(۲) ـ «کاریان، شهرکیست از داراگرد، اندرحصاریست صعب ومحکم و اندر وی آتشکده‌ایست که آنرابزرگ دارند.»[3]

(۱) حدود العالم ص ۷۹ . (۲) که ظاهراً باقیماندهٔ آذر فرنبغ بوده . رك: عنوان (آذر فرنبغ) . (۳) حدود العالم ص ۷۹ .

بهرهٔ ۳ - کستی

کستی یا کشتی - کستی مزدیسنان - منشاء کستی - جشن کستی بستن - نوزوت - آداب کستی - کستی در ادبیات پارسی.

کستی یا کشتی واژهٔ کستی یا کشتی پارسی از کستیك kostîk پهلوی مأخوذ است که غالباً در گزارش پهلوی اوستا و در کتابهای پهلوی بمعنی کمربند مخصوص زرتشتیان استعمال شده از آنجمله در تفسیر بند ۱۲ از فرگرد ۱۶ و بندهای ۱ - ۹ از فرگرد ۱۸ وندیداد - و در فصل ۲٤ بند ۲۲ و فصل ۳۰ بند ۳۰ از بندهش.(۱)

این واژه از مادهٔ کست kost مشتق است که در پهلوی بمعنی پهلو، سوی و کنار است و در پارسی نیز کشت و کست بهمین معنی آمده چنانکه در لاتینی costa و درانگلیسی coast ودر آلمانی küste ودرفرانسه côte ازهمین ماده است - واژه‌های کشتی(- کشتی گیر) و بر گستوان (۲) نیز از همین ریشه است - در کتب پهلوی غالباً این کلمه بکار رفته چنانکه گفته‌اند: کست خوراسان (طرف خاور)، کست خورواران (طرف باختر)، کست اپاختر(۳) (طرف شمال) و کست نیمروچ (طرف جنوب).(٤)

از واژهٔ کستی و کشتی در پازند مطلق رشته و بندی که بمیان بندند، اراده گردیده، بنابراین کشتی گرفتن عبارتست از مصارعهٔ دو تن بایکدیگر و گرفتن کمربندهم برای غلبه برطرف - دراشعار پارسی کستی بهر دومعنی آمده. کمال اسمعیل گوید:

گردون که دایم آرد هرسختئی برویم آورده از طرفها در کاربنده سستی.

---

(۱) و نیز بندهای ۸ و ۱۰ ازفصل ۲۸ بندهش - وبندهای ۳٦ و ٤٤ و ۵۷ و ۵۸ ازفصل۲ بهمن یشت و غیره. (۲) پوشش اسب، برای حفاظت وزینت. (۳) اپاختر (باختر) علاوه براینکه بشهر(بلخ) اطلاق گردیده بمعنی شمال و مغرب هر دو آمده است (اطلاق ثانی متأخر است) چنانکه خاور بمعنی مشرق و مغرب هردواستعمال شده. (٤) مقتبس از یادداشتهای آقای پور داود.

فریادمن رس اکنون کز دستهای بسته | با چون فلك حریفی باید گرفت کستی.

و ناصرخسرو گوید:

بکستی بافلك بیرون چرا رفتی؟ | کجا داری تو با او طاقت کستی؟
تو با ترسا سوی داناییك نرخی | اگرچه توکمر بستی و او کستی.

در بیت اول همان مبارزه و کشتی را اراده کرده و در دوم کمربند و زنار ترسایان را.

در فرهنگهای پارسی آمده: «کشتی و آن چنانست که دوکس برهم چسبند و یکدیگر را برزمین زنند و اصل این لغت کستی است[1] چه ازکستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی‌نقطه و شین نقطه‌دار بهم تبدیل میبابند بنابرین کشتی خوانند وبمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان برکمر بندند وگاهی بر گردن افکنند[2] وریسمانی را نیز گویند که کشتی گیران خراسان برکمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند.» ـ بدیهی است که این نوع اشتقاق بیرون از موازین فن علم اشتقاق لغت میباشد وصحیح همانست که درفوق گفته شد.

کستی را (بنددین) نیز گویند، چه چنانکه در ذیل بیاید هرفرد زرتشتی مکلف است آنرا برمیان بندد ـ تازیان کستیك پهلوی را معرب کرده کستیج گفتند. در تاج العروس آمده: «الکستیج بالضم خیط غلیظ یشده الذمی فوق ثیابه دون الزنار.» یعنی کستیج (بضم اول) رشته ایست درشت که ذمی (کافریکه در ذمهٔ اسلام است) دربالای جامه‌های خود، زیر زنار بندد[3] ـ مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف نویسد[4]: «وشدهم الکساتیج فی اوساطهم کشد النصاری الزنانیر.» یعنی وبستن ایشان (زردشتیان)

(۱) این قول صحیح است. (۲) دراشعار نیز که امثلهٔ آنها درآخر همین عنوان ثبت خواهد شد استعمال شده. (۳) چنانکه از کتب مختلف برمیآید زنار در مورد زردشتیان بهمان کستی اطلاق میشده، نه اینکه دو چیز مختلف بوده است ـ مؤلف فوق ظاهراً زنار را بمعنی صدره گرفته که شرح آن درهمین عنوان بیاید. (٤) چاپ پاریس ص۱۰۱.

کستیج‌ها را در کمرهایشان مانند زنار بستن نصاری(مسیحیان) است . . .

در اوستا ، بـرای کستی بمعنی مطلق (اعم ازبند دین و کمربند) ائیویانگهنه 𐬀𐬌𐬡𐬌𐬌𐬁𐬢𐬵𐬀𐬥𐬀 aiwyawnghanaاستعمال شده که مرکبست از دوجزء :ائیوی بمعنی بر،در، بالا(که غالباً این جزءدرفارسی اف‌شده‌مثلادرکلمات:افسر،افسار،افروختن وافکندن) ـ دوم یائنگهنه yawnghanaاز ریشهٔ یاه yâh کـه مصدر است بمعنی کمر بستن و نیز اسم مجرد بمعنی کـمر بند آمده است ـ همیان کـه درپارسی بمعنی کمربندآمده ازهمین ریشه است (۱) ـ ائیویانگهنه بمعنی مطلق کمربند دراوستا چند بار آمده مثلا : در رام یشت بند ۵۷ ویو (اندروای) ایزد هوا ، در جزوخود و تاج و طوق وگردونه و اسلحه و جامه وکفش‌زرین دارای کمربند (ائیویانگهنه) زرین نیز میباشد (۲) ـ و نیز بمعنی کمربند مخصوص دین بارهـا استعمال شده مثلا : در یسنای۹ بند۲۶راجع بهوم آمده است:«مزدا بتو(خطاب‌بهوم)کمربند (کستی)ستاره نشان مینوی دین مزدیسنا ارزانی داشت ـ وتو این‌چنین کمربمیان بسته، دربالای کوه بلند جاودان پناه و نگهدارکلام ایزدی هستی.» ـ درهرمزدیشت بندهای۱۷ـ۱۸چنین آمده : «کسیکه (نامهای اهورمزدا را) بهنگام خوابیدن وبرخاستن‌وکشتی بستن و کشتی گشودن وازجائی بجائی‌شتافتن‌وازناحیه وکشوربیرون‌رفتن‌بسراید ، بچنین کس ضربت‌کارد وتبرزین و تیر و دشنه وگرز وسنگ فلاخن دشمن دغاکار گر نشود.» (۳)

کستی مزدیسنان

کستی از۷۲ نخ ازپشم سفیدگوسفند تهیه میگردد و آن باید بدست زن‌موبدی بافته شود ـ هفتاد ودونخ بشش رشته قسمت شده، هررشته دارای۱۲ نخ است ـ عدد هفتاد ودو اشاره‌است

---

(۱) در منتهی الارب فی لغات العرب آمده : «همیان بالکسر ازار بند وکمربند وکیسهٔ که درآن هزینه دارند وبرمیان‌بندند ـ همایین جمع ـ ویقال‌له همیان‌یعنی اوبزرگ‌سرین‌است.» درچند سطر پس از اینعبارت آمده :«همیان بالکسر ازاربند وکیسهٔ که درآن در هم‌نهند. پارسی‌است.» ـ امیان وهامیان نیز درپارسی آمده (همزه وها بیکدیگر تبدیل میشوند چنانکه انباز وهمباز ـ انجمن ـ هنجمن) سعدی گوید : هامیان از سیم و زرپرداختن ـ به که سنگ‌منجنیق انداختن.(پ . د) (۲) یشتها ج ۲ ص۱۵٦. (۳) یشتها ج۱ ص۵۷.

بهفتاد و دو فصل یسناکهٔ مهمترین قسمت اوستاست ـ دوازده اشاره است بدوازده‌ماه سال، وشش اشاره است بشش گهنبار که اعیاد دینی سال باشند.

کستی را باید سه بار بدور کمر بندند واین نیز بعدد سه اصل مزدیسنا: منش نیك، گوش‌نیك و کنش نیك میباشد[۱] ـ دردورهٔ دوم دو گره درپیش و در دورهٔ سوم که آخرین دوره است دوگره در پشت میزنند ـ برای این چهار گره هم در باب دهم صد در نثر معانئی ذکرشده و هر گرهی اشـاره بچیزیست ازاینقراز: درگره اول گواهی میدهند بهستی‌خدای یگانه ـ درگره دوم گواهی میدهند که دین مزدیسنا برحق وفرستادهٔ اهورمزداست.درگره‌سوم گواهی میدهند به‌پیغمبری زرتشت‌سپنتمان. درگره‌چهارم گواهی‌میدهند باصول‌مزدیسنا که‌منش‌نیك، گوش‌نیك‌وکنش نیك‌باشد.[۲]

هرزرتشتی پس ازسن هفت سالگی ازبستن کشتی، که بند بندگی خداوندا ست بدور کمر ناگزیرمیباشد.[۳]

در بند ۱۱ از فصل نخستین کتاب سوم (نیرنگستان)آمده: «کستی‌ممکن‌است ازپشم گوسفندوموی‌بزیاشتربافته‌شود.» ـدربند۱۲همین فصل‌آمده‌است:«سوشانس[۴] نیزجایز دانسته‌که کستی ازپنبه باشد.» ـ و دربند ۱۳ آن آمده : « درخصوص کستی ازکژ (کج = معرب‌آن‌قز = ابریشم خام) آراء مختلف‌است.» ـ در فصل چهارم کتاب شایست نشایست ، بند ۱ آمده : «کستی از پروند (پرند = ابریشم) نشاید ، بلکه باید از پشم یا از موی بز و شتر یا از موی یکی از چارپایان نیك‌دیگر باشد.»

ازاوستا مستفاداست که‌هرزرتشتی درسن‌پانزده سالگی‌ببستن‌کشتی مکلفست ـ در بنـد های ۱۳ ـ ۱٤ تشتر یشت ، فرشتهٔ باران تشتر، بهیأت جوانی پانزده ســاله ، بسنی‌که مرد نخستین بارکشتی بمیان بندد ، و بسنی‌که مرد نخستین بار نیرو گیرد ، و

(۱) رك : The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, by J. J. Modi. p. 185 (۲) رك : دینکرت ـ کتاب ۸ فصل ۱٦ ، بند۸ ـ وفصل ۳۷ بندهای ۲۵ ـ ۲٦ (چاپ سنجانا) (۳) و نیز پوشیدن صدره (که در پهلوی Shapik آمده) که جامهٔ مخصوص بهدینانست واجب شمرده‌شده. (٤) یکی ازمفسران‌اوستادرعهدساسانیان.

بستنی که مرد نخستین بار بحد بلوغ رسد، جلوه گراست [۱] ـ در بند ۵٤ از فرگرد ۱۸ وندیداد آمده : « دیو دروج (دروغ) بسروش گفت ، از یاران من هستند آن مرد وزنی که پس از سن پانزده سالگی بی کشتی و بی صدره باشند.» [۲] در شایست نشایست ، بعد از سن پانزده سالگی بی صدره و کستی بودن گناه و هرگامی بدون آنها برداشتن گناهی سنگین تر بشمار رفته است ، و همچنین درکلیهٔ کتابهای روایات و صد در نثر ، و صد در بندهش ، در سن پانزده صدره و کشتی داشتن واجب شمرده شده‌است. [۳]

منشاء کستی

کستی بمیان بستن ازمراسم کهن اقوام آریائی است ، درسنت مزدیسنا نیز این رسم بعهد پیش از زرتشت نسبت داده شده ، چنانکه در دادستان دینیك، فصل ۳۹ بندهای ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۳ـ و در صد در نثر باب دهم آمده که جمشید رسم کستی بستن نهاد .

بنظر میآید که در عهد آریائی (هند وایرانی) در سن پانزده‌سالگی، رسم بوده که کمر بمیان بندند تا نشانهٔ آغاز فرخندهٔ عهد شباب باشد [٤] ، زیرا که این سن آغاز جوانی شمرده میشده ، و در اوستا هم غالباً ازاین سن یاد شده و بهترین و فرخنده ترین اوقات عمر آدمی بشمار رفته است [٥] . علاوه بر ایرانیان ، در میان قوم دیگر آریائی یعنی هندوان نیزرسم کستی بستن رواج داشته ، وهنوز هم رشته ای بنام یجنوپویته yajnôpavîta شبیه بکستی زرتشتیان در بر کنند [٦] ـ طبقهٔ برهمنان (پیشوایان مذهبی) درسن هشت سالگی وطبقهٔ خشتریه xshatrya (رزمیان) در یازده سالگی وطبقهٔ وئیسیه vaissiya (پیشوایان) در دوازده‌سالگی باید این رشته را در برداشته باشند ، پس از بستن این کمربند استاد بشاگرد ودا و

(۱) یشتهاج ۱ ص۳٤٥ـ۳٤۷. (۲) وندیدادفرگرد۱۸ بندهای ۵۸ـ۵۹. (۳)رك: روایات داراب هرمزدیارج ۱ ص۲۲ ببعدـ صد درنثرباب ۱۰ـ صد دربندهش بابهای۸۵و۸۹.
(٤) Avesta Reader, Text, Notes, Glossary and Index by Hans Reichelt. Strassburg ·1911.p· 99 (٥) یشتها ج ۲ ص ۱٦۸ .
(٦) Haug's Essays, Seco . edit , by West , London , 1978 , p· 286.

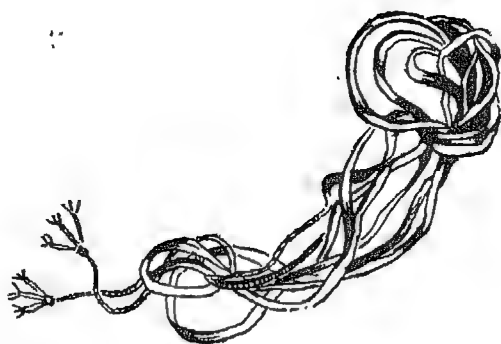
آداب تطهیر میآموزد وازتأثیر این بند، تصورمیکنند که کالبد جوان از نفوذ اهریمنان محفوظ میماند.(۱)

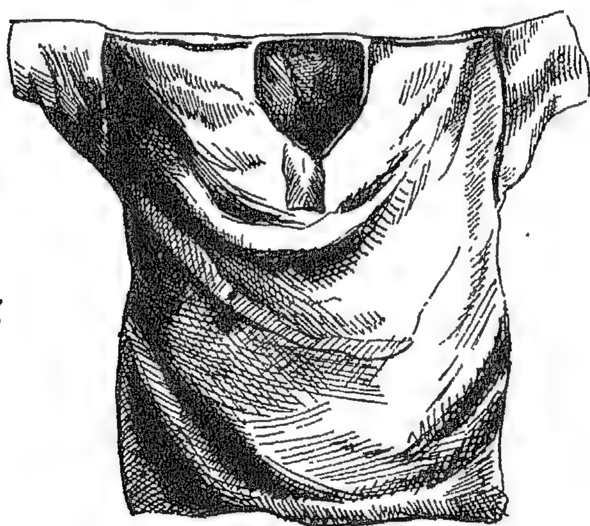
جشن کستی بستن

جشن بمیـان بستن کستی ایرانیـان ، مانند جشن اوپانینه Upanayna هند است و هر دو قوم آریـائی از روزگار کهن تاکنون دراین رسم باهم شرکت دارند، جز اینکه درمیان زرتشتیان پسر و دختر هردو باید این بند را بمیان داشته باشند ولی درمیان هندوان فقط پسران دارای چنین رشته ای هستند ـ ودیگر اینکه زرتشتیان تاکنون آئین کهن را محفوظ داشته هم صدره میپوشند وهم کشتی می بندند ، امادر میان هندوان رسم صدره از بین رفته ، فقط رشته ای که بدور سینه بسته میشود و بشانهٔ راست حمایل میگردد باقیمانده است (۲)ـ چندیست که درمیان زرتشتیان عادت براین جـاری شده که مراسم این جشن را در حدود سن هفت سالگی کودك بجای میآورند و برخی در میان شش ویازده سالگی ـ برای دختران معمولا از شش تا نه، ودرصورت پیدایش مانعی از قبیل ناخوشی وغیره که کودك نتواند چند دعای مختصررا که برای اجرای مراسم جشن لازم است فراگیرد این جشن تا پانزده سـالگی بتأخیر میافتد ـ چنـانکه گفته شد در خود اوستا وکتابهـای دینی پهلوی و پازند و روایات پارسی ، برای کشتی بندی سن پانزده سالگی قید شده ، جز در یکی از قطعات متأخراوستائی بنام وچرکرت دینیك (احکام دینی) که سن هفت تعیین شده است.(۳)

جشن کشتی بندی یاکشتی بستن یاکشتی دادن یکی ازبزرگترین پیش آمدهای عمر یك زرتشتی بشمارمیرود، زیرا ازاین روز ببعدوی وارد جمع بهدینان میشود ـ بنا بمندرجات صد در نثر و صد در بندهش و دیگر کتب روایات ، در هرجای دنیـا که کردار نیك از بهدینی سر زندهمهٔ کسانیکه کستی بسته انداز آن ثواب بهره مندمیگردند(٤)

(۱) Die Alterpersische Religion und das Judentum von Scheftelowitz, Giessen.1920. s .78 (پ ۰ د) (۲) The Religion of Zarathushtra, by Irach Jehangir Sorabji Taraporewala. Madras,1926.pp. 20 , 110- 115.
(۳) رك : خرده اوستا ص٦٧. (٤) صد در نثر باب ۲۰ـ صد دربندهش باب ۸۵ .

۱


۲


۱ ـ کستی ۲ ـ صدره (اوستای شپیگل ج۲)

برابر صفحهٔ ۲۴۸

نظر بدین اعتقاد کستی رشته ایست کـه همهٔ پیروان آئین مزدیسنا را بهم می پیوندد و همگان را در عبادت و اطاعت خدا همکار و انباز میسازد .

درروز کشتی‌بندی ، کسان کودك بفراخور خویش جشن بزرگی فراهم میسازند و همهٔ خویشـان و بستگان و دوستان را بمیهمانی دعوت میکنند ـ بخود کـودك هم ارمغانها می بخشند و چند تن از موبدان نیز برای بجا آوردن مراسم مقرر درمجلس حضور بهم میرسانند .

نوزوت

این جشن را معمولا پارسیان هـند (نوجوت) نامنـد ، در این واژه مانند بسیاری ازواژه‌های پارسی که در زبان گجراتی تغییر شکل میدهد، زاء بجیم تبدیل شده[1] بنابراین اصل آن نوزوت باید باشد ، زیرا تلفظ زاء در زبان گجراتی نیست، خود واژهٔ زوت ، جوت تلفظ میشود ـ شپیگل Spiegel آلمانی احتمال داده که آن دراصل نوزات (نوزاد) بوده[2] ـ درصورت صحت این حدس چنین اراده شده که پس از کستی بستن بچه زندگانی نوی ازسرمیگیرد و باین میماند که در داخل شدن در جمع بهدینان ، دیگر باره بعرصهٔ وجود پا میگذارد ـ وست West نیز این واژه را در کتاب پهلوی شایست نشایست [3] نویداری خوانده و نوزاد [4] ترجمه کرده است [5] ـ دانشمند پارسی ایرج تار پوروالا نیز نوزوت ونوزاد را یکی دانسته است[6] ـ گروهی از خاورشناسان و پارسیان، نوزوت را از دو واژهٔ اوستائی گرفته‌اند : نخست از نـوه nava که بمعنی نـو و تازه است ، دوم از زئوتر Zaotar (نانی که به پیشوایان داده شده و در پهلوی زوت zot گـردیده و همچنین امروز) یکی از دو موبد که با هم مراسم دینی بجای میآورند ، زوت و دیگری راسپی Raspi نامیده میشود.[7]

---

(۱) چنانکه اسم خاص (زال) را (جال) تلفظ کنند. (۲) نیز شپیگل احتمال دیگـری داده که این کلمه از zaota (کلمهٔ اوستائی) مشتق باشد : رك :
Die Heiligen Schriften der Parsen. Band II ; Leipzig, 1859, s · XXIII
(۳) فصل ۱۳، بند ۲ (٤) Renewed birth (٥) Sacred Books of the East. vol XVIII, p 354.
(٦) The Religion of Zarathustra, by Irach Jehangir Sorabji Tareporewala, p. 112
(۷) رك : زند اوستا . دارمستتر ج ۱ ص LV

آداب کستی

در شبانروز بایـد در موارد ذیل کشتی نو کنند، یعنی رشته را از میان گشوده و خدای را یادواهریمن را نفرین کرده، و نیرنگ کستی(۱) خوانده دوباره آنرا بمیان بندند:

نخست بلا فاصله پس از برخاستن از خواب - دوم پس از قضاء حاجت - سوم پیش از نماز گزاردن - چهارم هنگام گرمابه رفتن و تن شستن - پنجم پیش ازخوراك.(۲)

هنگام کشتی نوکردن، اگر بامداد باشد، روی بمشرق کنند - در پسین (بعد از ظهر) رو بمغرب نمایند - در شب رو بچراغ یا بماه کنند. پیش از بستن کستی، در روز جشن کستی بندی، کودك را غسل داده آداب استحمام مقدس بجای میآورند، سپس بنا بدرخواست موبد باید کودك کلمهٔ دین (کلمهٔ شهادت) (۳) بزبان راند - آنگاه موبدی که اجرای مراسم را بعهده گرفته یتااهو(٤) گویان بوی صدره میپوشاند و موبدان دیگرهم درسرود یتااهو با او همآواز میشوند - آنگاه موبد پشت سربچه ایستاده هردو روی بسوی خاور کنند، اگر بامداد باشد، و اگر غروب باشد روی بباختر نمایند - موبدسرآغاز هرمزدیشت را میخواند وسپس بسرودن نیرنگ کستی بستن می‌پردازد و در حالیکه ادعیهٔ مختصری را می‌سراید، کشتی را در روی صدره با آداب مخصوص سه‌بار بدور کمر طفل میگرداند، کودك نیزدر وقت سرودن نیرنگ کستی‌بستن با موبد همآواز میگردد - پس از آنکه کودك صدره و کشتی را دارا شد، آخرین و مهمترین کلمهٔ دین را که از یسنای ۱۲ مأخوذ است و در اعتراف دین زرتشتی‌است میخواند.درپایان موبد «تندرستی» را که‌دعای درودااست‌خوانده‌مراسم را

(۱) دعائی که بهنگام کستی‌بستن خوانند.رك :خرده اوستا (نیرنگ کستی) ص ٥٨-٧٤ .

(۲) رك : Z-A. vol. 1 . p. LII - LIV (۳) رك : خرده اوستا ص۱۸٥.

(٤) نماز مشهور زرتشتیان . رك : خرده اوستاص ٤۲ ببعد.

بپایان‌میرساند.(۱)

این جشن شبیه است به confirmation عیسویان که جوان عیسوی در سن پانزده سالگی در کلیسا برابر کشیش اعتراف بدین مسیح کندو ازدست وی افخارستیه eukharistia گرفته می‌نوشد، و آن عبارتست از نان و شراب که بمنزلهٔ خون وگوشت وروان عیسی پنداشته میشود ـ این نان و شراب یادآور درون « درگونه draona اوستا) نان مقدس و فشردهٔ هوم (haoma اوستا)زرتشتیان میباشد.(۲)

در ادبیات پارسی ـ بارهااز کستی و کشتی بمعنی مطلق کمربند ویژهٔ زرتشتیان یاد شده است . دقیقی درشاهنامه گوید :

سر نـامداران ایـران سپاه — گرانمایه ، فرزند لهراسب شاه
که گشتاسب خوانندایرانیان — ببستش(۳)یکی کشتی‌اوبرمیان.

گشتاسب مردم را دعوت کند :

ببرز و فر شاه ایرانیان — ببندید کشتی همه برمیان

پس : همه سوی‌شاه زمین‌آمدند — ببستند کشتی بدین آمدند.

پس از آنکه ارجاسب دیویسنا پادشاه توران ازگرویدن گشتاسب بمزدیسنا و ایمان‌آوردن وی‌بزرتشت آگاه گشت بدو نوشت :

مرآن بندها ازکمرباز کن — بشادی‌می‌روشن‌آغاز کن.

که مراد همان کستی‌است ـ اسفندیار نیز بفرمان پدرآئین زرتشت را دراقطار جهان انتشارداد ، پیروان‌آئین نو بکی گشتاست نبشتند :

ببستیم کشتی و گشتیم ساز — کنونت‌نشاید زما خواست باز.

---

(۱) راجع بادعیهٔ کـه در جشن کستی بندی خوانده میشود ومراسم آن رك :
The Naojote Ceremony of the Parsees, by . J.J . Modi , 2.edit. Bombay , 1914 - The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, Bombay, 1922, p . 193 -194 – Sacred Books of the East-vol : XVIII , by West, p - 383 - 388.

(۲) رك : یشتها ج۱ ص۴۱۹ ـ خرده اوستا(نیرنگ کستی‌بستن)ص۵۸ـ۷۴. (۳)ضمیر شین افادهٔ فاعلیت میکند نه مفعولیت.

فرخی گوید :

کستی هرقل بتیغ هندی بگسل — برسر قیصر صلیب هاهمه بشکن.

خاقانی راست :

ریسمان سبحه بگسستندو کستی بافتند — گوهر قندیل بشکستندو ساغر ساختند.

زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) اندر ترجمهٔ احوال خود گوید :

ببستند میانرا بکستی و بند(۱) — بدانسته لختی زوستاو زند.

همو در(ارداویرافنامه) گوید :

بشد برتخت زر ، اردای ویراف — پنامی(۲) بررخ و کستیش برناف.

(۱) مراد بنددین است. (۲) روبندی که در موقع عبادت، زرتشتیان بکار برند .

بهرهٔ ٤ = باژ و زمزم

باژ

واژهٔ باژ که باج و باز و واج و واژ هم گفته میشود (۱) ازریشهٔ اوستائی‌وچ vaç، که‌درسانسکریت‌وآچ vâç ودر پهلوی‌واج vâj ویاواجك vâjak آمده‌است‌ـهمین‌ریشه‌درلاتینی‌وکس vox و در فرانسه و انگلیسی voix - voice شده . باژ بمعنی کلمه و سخن و گفتار میباشد ـ ازهمین ریشه است‌کلمات : آواز ـ آوازه (۲) ـ آوا (۳) ـ گواژ ـ گواژه (٤) و واژه که امروزه بمعنی‌لغت وکلمه استعمال میشود .

در فرهنگهای پارسی (۱) آمده : باژ خاموشی باشد کـه مغان در وقت شستن بدن وچیزی خوردن بعد اززمزمه (۵) آغاز کنند.

باید دانست که کلیهٔ دعاهای مختصر راکه زرتشتیان آهسته بزبان میرانند بـاژ گویند (٦) ـ چنانکه فردوسی گوید :

پرستنـدهٔ آذر زردهشت　　همیرفت‌با باژ و برسم‌بمشت.

و نظامی گوید :

چو آمد وقت خوان دارای عالم　　ز موبد خواست‌رسم باژ وبرسم.

نباید باژ بمعنی مزبور را با باژ بمعنی باج و خراج اشتباه کرد (۷) ـ باج بمعنی اخیردرسنگ نبشتهٔ بهستان‌باجی bâji (درکلمهٔ [illegible]) آمده ـ فردوسی گوید :

پذیریم بـا باژ سـاوگران　　نجوئیم دیهیم‌گند آوران.

---

(۱) برهان ـ انجمن ـ جهانگیری ـغیاث. (۲) مغنی‌دف وچنگ راسازده‌ـ بیاران‌خوش نغمه‌آوازده «حافظ» (۳)ای بلبل‌خوش‌آواآواده‌ـ ایساقی‌آنقدح،با ما ده «رودکی»

(٤) بضم اول بمعنی نکوهش و سرزنش :

گواژه‌همی‌زدچنین برفسوس　　همیخواندمهراج‌را،نوعروس. «اسدی»

(۵) بدیهی‌است که‌اشتباه است،چنانکه ذیلاییایدزمزمه‌همان باژاست. (٦)(سروش باژ) که دعای مخصوص‌سروش(ازبزرگترین ایزدان مزدیسنا)است وضمن‌خرده اوستاآمده است.

(۷) برهان ـ انجمن ـجهانگیری.

و بدین معنی باز هم آمده ـ دقیقی گوید :

ببستیم کستی و گشتیم ساز کنونت نشاید ز ماخواست باز.

زمزم در فرهنگهای پارسی زم را بمعنی آهسته گرفته و زمزم را لغة بمعنی آهسته آهسته (۱) و اصطلاحاً «کلماتی که مغان در محل ستایش باریتعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن برزبان رانند» دانسته اند ونیززمزم را نام کتابی نوشته اند از مصنفات زردشت !(۲)

ازهمین ریشه است زمزمه که عبارتست ازخوانندگی وترنمی که بآهستگی کنند :

سعدی: مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود خادم محفل بسوز مجمرهٔ عود .

نظیری : درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را.

در بیشتر کتب متقدمان که راجع بایران باستان وزرتشتیان بحث کرده اند ذکر زمزم وزمزمه آمده و آن همان باژاست که لب فروبسته آوا خوانند ـ فردوسی راست:

فرودآمد از اسب وبرسم بدست به زمزم همیگفت ، لب را ببست.

درکتاب التـاج منسوب بجاحظ آمده : «کانت ملوك آل ساسان ـ اذا قدمت موائدهم زمزموا علیها ، فلم ینطق ناطق بحرف حتی ترفع . فـان اضطروا الی کلام ، کان مکانه اشـارة و ایماء یدل علی الغرض الذی ارادوا والمعنی الذی قصدوا. » یعنی : پادشاهان ساسانی ـ هنگامیکه طعام ایشان حاضر میشد ـ بر آن زمزمه میکردند ، و کسی بحرفی سخن نمیگفت تابلندشودواگرناچاربسخن گفتن میشد،بجای آن باشاره، غرض و مقصود خود را میفهماند .

(۱) زم در اوستا وپهلوی بمعنی زمستان آمده ودرلغة الفرس اسدی(چاپ تهران ص ۳٤۳) بمعنی گوشت درون و بیرون دهان نیز یاد شده. بکتب خاور شناسان راجع بـواژه هـای اوستائی و پهلوی واکدی وسومری وآرامی رجوع شد زم بمعنی مذکور فوق نیامده ـ امادراین بیت منسوب بشاعر عرب جاهلی که مسعودی درالتنبیه والاشراف (ص ۹۵) نقل کرده:

زمزمت الفرس علی زمزم و ذاك فی سـالفهـاالاقدم.

پیداست که گوینده فقه اللغة عامیانه بکاربرده وزمزم یازمزمهٔ (باژ) زرتشتیان را بازمزم (نام چاه نزدیك کعبه) خلط کرده است. (۲) هدایت درانجمن آرا گوید که معنی موردتاملست چه مصراع: (بزمزم همی گفت و لب رابیست) که مورد استشهاد آورده اند، بهمان معنی آهسته دعاخواندنست.

مسعودی چنین مینویسد (۱) : «وهو نبی المجوس الذی اتاهم بالکتاب المعروف بالزمزمة عند عوام الناس و اسمه عند المجوس بستاه»(۲) یعنی : او (زرتشت) پیامبر مجوس ، کسیست که برای ایشان (زردشتیان) کتابی را که در نزد عوام موسوم بزمزمه است و اسم آن در نزد مجوسان اوستاست ، آورده است .

بدیهی است که این قول اشتباهست ، چه هیچیك از بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانیان ، چنین نامی نداشته و امروز نیز هیچکدام از قطعات اوستا و هیچیك از دعاهای مزدیسنا بزبان پازند چنین نامی ندارد ـ همین اشتباه موجب شده است که فرهنگ نویسان ایرانی زمزم را نام کتابی از مصنفات زرتشت بدانند. ابوریحان بیرونی، زمزم را چنین تفسیر کرده است :

« و سروش اول من امر بالزمزمة و هوالایماء بالغنة ، لابکلام مفهوم ، و ذلك انهم اذا صلوا وسبحوا الله و قدسوه، تناولوا الطعام فی وسط ذلك فلا یمکنهم الکلام وسط الصلوة فیهمهون ویشیزون ولایتکلمون، وهذا علی ما اخبرنی به آذرخورا المهندس.»(۳)

یعنی سروش نخستین کسی بود که بزمزمه امر کرد و آن عبارتست از اشاره‌ای که لب بسته ادا شود ، نه با گفتار مفهوم ، و این امر از آنروست که چون ایشان (زردشتیان) نماز گزارند و تسبیح خدا کنند و او راستایش نمایند ، دراین میان طعام تناول کنند ، ناگزیر ایشانرا میسر نگردد که در میان نماز سخن گویند ، پس همهمه کنند و اشاره نمایند و سخن نرانند ـ این روایت را من از آذر خورای مهندس شنیده ام .

مؤلف بیان الادیان (۴) نویسد : «(مغان) بوقت طعام خوردن سخن نگویند و زمزمه بوقت طعام خوردن واجب دانند.» باید یادآوری کرد که زمزمه کردن پیش از غذا معمول بوده نه در وسط طعام (۵) ، چنانکه میدانیم از زمان بسیار قدیم ایرانیان را عادت براین بوده که در وقت غذا ساکت باشند و سخن نگویند ـ این رسم را تا چند

(۱) چاپ قاهره ص ۱۸. (۲) مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۲۴ ـ خرده اوستا ص ۸۳.
(۳) آثار الباقیه ص ۲۱۹ ـ خرده اوستا ص ۸۴. (۴) چاپ تهران ص ۱۶. (۵) چنانکه ابوریحان ومؤلف بیان الادیان نوشته اند.

سال پیش ازاین زرتشتیان رعایت میکردند ـ دعاهائی که بزبان پازند، یا بزبان پارسی درآغاز و انجام بسیاری ازقطعات خرده اوستا[1] آمده، مانندبندهای اوستائی هما نقطعات[2] بآواز معمولی خوانده میشود ، ولی ادعیهٔ کوچك پازند یا پارسی که در میان بند های اوستائی میآید باید آنها را باژگرفت یا بعبارت دیگر زمزمه کرد. [3]

در اخبارمربوط بتاریخ ایران بارها بباژگرفتن اشاره شده است ، از آن جمله در ضیافت نیاطوس سفیر روم در نزد خسرو پرویز ، هنگامیکه بندوی ، ازگماشتگان وی ، پیش از غذا با برسم داخل شد و شاه بذکر (باژ) مشغول گردید ، سفیر مزبور برآشفت و ازسرخوان برخاست: فردوسی گوید :

بیامد نیاطوس [4] با رومیان نشستند با فیلسوفان بخوان
چوخسرو فرودآمدازتخت بار ابا جامهٔ روم گوهر نگار
خرامیدخندان وبرخوان نشست بشدتیز بندوی وبرسم بدست
جهاندار بگرفت باژ جهان **بزمزم همی رای زد، در نهان**
نیاطوس کآن دیدانداخت نان زآشفتگی بازپس شد ، زخوان
همیگفت : «باژ و چلیپابهم ؟ ! زخسرو بود برمسیحا ستم ! »

و نیز باژگرفتن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سر خوان خسرو آسیابان مرو ، که یزدگرد او را پی برسم فرستاد ـ خسرو ، بقول فردوسی :

ببرسم شتابید و آمد براه بجائی که بود اندر آن **باژگاه**

و چون ازو میپرسند که در آسیا کیست؟ گوید گنداوری آنجا نشسته است که :

ببرسم همی **باژ** خواهد گرفت سزد گر بمانی ازو در شگفت. [5]

همچنین مطابق روایت ابن الندیم در الفهرست، عبدالله بن المقفع فارسی درسر خوان میزبان خود عیسی بن علی (عم منصوردومین خلیفهٔ عباسی) باژگرفت. [6]

---

(۱) رك: خرده اوستا تألیف آقای پور داود . (۲) چون آنها ترجمهٔ قطعات اوستائی هستند. (۳) (ب ۰د) The Religious ceremonies, by J. J. Modi, p. 379 - 380
(٤) ظاهراً همان Taïdus یا Theodosius بایدباشد. (۵) برای اطلاع از باژ وزمزم رك : خرده اوستا ص ۸۲-۸٤. (٦) رك: شرح حال ابن المقفع تألیف آقای اقبال چاپ برلن ص ۱۱ .

آئین مزدیسنا ـ باژ وزمزم

منوچهری گوید:

در حنجره شدچو مطربان بلبل   در زمزمه شد چوموبدان قمری.

زراتشت بهرام پژدو، بباژگرفتن اردای ویراف اشاره کند :

گرفت آنگاه باژ اردای ویراف   بسه دفعه بخورد آن بادهٔ صاف

گرفتن باژ و گهنبار[1] کردن   براه ایزدی هر کار کردن.[2]

(۱) گهنبار یا گاهنبار (در پهلوی گاسنبار) جشنهای ششگانهٔ سال را گویند. (۲) فردوسی نامهٔ مهر ص ۱۰۵.

بهرهٔ ۵ - برسم

برسم - برسمچین - برسمدان - مشخصات برسم - مقصود از برسم - برسم در ادبیات پارسی.

برسم

این واژه که دراوستا برسمن baresman آمده مشتق از برز barəz بمعنی بالیدن ونمو کردن است. همین ریشه در سانسکریت بره barh آمده. درفرهنگهای پارسی آنرا بفتح اول وسوم (بروزن مرهم) نوشته اند (۱) ولی دارمستتر آنرا بضم دوم barsom نگاشته (۲) اما قاعدة، بمقتضای اشتقاق فوق حرکت میم را (در اصل اوستائی) باید بماقبل داد وبنابراین قول فرهنگ نویسان اصح است.

برسم عبارتست از شاخه‌های بریدهٔ درختی که هریك از آنها را در پهلوی **تاك** و بپارسی **تای** گویند - دراوستای موجود سخنی نیست که دال براین باشد شاخه‌های مزبور را از چه درختی باید تهیه کرد، فقط دریسنای ۲۵ بند ۳ آمده: اوروَرم برسمنیم urvarâm barəsmanîm یعنی برسم درخت یا گیاه.

ازاین عبارت واز بندهای دیگر اوستا برمیآید که برسم بایداز جنس اوروَرا urvarâ یعنی رستنی‌ها باشد، نه ازجنس فلز. (۳)

در کتاب (شایست نشایست) فصل ۱۴، بند ۲ همین ابهام باقیمانده، فقط بذکر آنکه باید شاخه‌ها ازدرخت پاکیزه ای باشد، اکتفا شده، اما در کتابهای متأخران آمده است که برسم باید ازدرخت انار چیده شود.

برسمچین

این شاخه‌ها یا **تای‌ها** با شستشو و آداب و ادعیهٔ مخصوص، با کاردی ویژه که آنرا برسمچین گویند بریده میشود - در فرهنگهای پارسی آمده:

« برسم شاخه های باریك بی گره باشد، بمقدار یکوجب که آنرا از درخت

---

(۱) برهان - انجمن. (۲) زند اوستا ج ۱ ص LXIII (۳) رك: زند اوستا ج ۲، نیرنگستان - نیز ج ۱ ص LXXV-LXXIII

هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز(۱) و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت **انار** ـ و رسم بریدن آن چنانست که اول کاردی که دستهٔ آن‌هم آهن باشد ،و آنرا **برسمچین** خوانند **پادیاوی** کنند یعنی‌پاکیزه بشویند وآب کشند پس‌زمزم‌نمایند یعنی‌دعائیکه دروقت عبادت‌آتش وبدن‌شستن‌وچیزی‌خوردن میخوانند بخوانند،وبرسم را با برسم چین ببرند.» (۲)

برسمدان

در میان زرتشتیان ایران و هندوستان‌ازدیرباز، بجای‌برسمهای نباتی برسمهای فلزی‌که از برنج و نقره ساخته میشود بکار میرود (۳). این تای‌های‌فلزی باریك ببلندی‌۹بندانگشت وبقطر ۱/۸ بند انگشت‌است .

درفرهنگها پس ازذکر مراسم فوق نوشته‌اند : « .... پس **برسمدان را** نیزآب کشند وآن ظرفی‌باشد مانند قلمدان وآنرا ازطلا ونقره وامثال آن‌سازند وبرسمها را اندرون‌آن گذارند».(۲)

برسمدان نام دیگرآن **ماهروی** است ، وجه تسمیهٔ اخیر از آنروست کـه قسمت فوقانی آن که دو انتهای برسمها را نگاه میدارد، بشکل تیغـهٔ ماه است (٤) ـ پادشاهان ساسانی درروی مسکوکات‌خود **برسمدان**را حك‌میکردند چنانکه‌آتشدانرا نیز بعنوان شعارمذهبی‌منقوش‌میساختند.(٥)

مشخصات برسم

درخود اوستا نیز درازاوپهنای برسم تعیین شده ـ درونديداد فرگرد ۱۹ بنـد ۱۹ آمده : « مردان پاك بایـد در دست چپ برسمن ،که ببلندی یك ائشه aesha و بپهنای یك یوه **yava** باشدگرفته نثارکنند ، و باهورمزدا و امشاسپندان نمازآورند .....» ـ واژه‌های مزبور

---

(۱) درکتب دینی پهلوی چنین تصریحی نشده ظاهراً هوم را با برسم خلط کرده اند .

(۲) برهان ـ انجمن . (۳) زند اوستای دارمستترج۱ صLXIII (٤) در اوستا نام اوستائی‌ماهرو نیامده‌اما اصطلاح برسمنه پائیتی برته Barəsmana-Paiti-bərəta(در یسنای‌III، 1، یادداشت۲:زنداوستای دارمستتر)وجودیکچنین‌آلتی‌راالقاءمیکند.داتستان‌دینیك LVIII، ۱٤ ، آنـرا ماهروپ پائی میك mâh - rûp – pâîyik « برسمدان بشکل تیغهٔ ماه » مینامد ـ رك : زند اوستا ج۱ صLXIII

(٥) L' Empire des Sassanides , par A . Christensen,p·L.1-91

درگزارش پهلوی چنین تفسیر شده : «اش دراج، جوك پهنا » یعنی بدرازای یك خیش، و به پهنای یکجو. خیش که درپارسی بمعنی گاو آهن آمده و گویندگان ما نیز استعمال کرده اند ، با واژهٔ اوستائی (اَئشه) مذکور از یکریشه است. اما کلمهٔ (یوه) در اوستا بویژه معنی جو فارسی را ندارد بلکه بمعنی گندم و مطلق حبوب و غلات آمده است .

در اوستا شمارهٔ این برسمها نیز تعیین شده. درسروش یشت سرشب (یسنای ۵۷) بند ٦ آمده است : «سروش نخستین کسیست که برسم بگسترد، سه تای و پنج تای و هفت تای و نه تای، تا ببلندی زانو و تا بوسط پاها...»

اکنون شمارهٔ برسم در مراسم و تشریفات مزدیسنان فرق میکند : در مراسم وندیداد و ویسپرد سی و پنج تای و در مراسم یسنا بیست وسه تای و در باژ پنج تای بکار میبرند (۱) ـ کمترین شمارهٔ آن سه تای است که در نیرنگستان بکار میرود ـ مراسم برسم در کتاب مقدس بسیار قدیم تصور گردیده، زیرا دربند ۷ رام یشت آمده است که : « هوشنگ پیشدادی برای وایو (فرشتهٔ هوا)در روی تخت زرین و بستر زرین، بنزدیك برسم گسترده، نثار آورد. »

گذشته ازاوستا ، ازخبری که استرابون نقل کرده میدانیم که رسم برسم گرفتن نزد ایرانیان بسیار قدیم است ـ جغرافی دان مزبور راجع بیك آتشکده در کاتپاتوکا (آسیای صغیر) مینویسد : مغان درآنجا آتشی که هرگز خاموش نمیشود نگاهداری میکنند ، وهرروزدرآتشکده تقریباً یکساعت درمقابل آتش سرودمیخوانند. یك بسته

(۱) دارمستتردر زند اوستا (ج۱ ص LXXIV) نویسد : « برای یسنا ۲۳ ساقهٔ برسم بکار میبرند ، که ۲۱ تای آنها رادسته جمعی روی ماهروقرارمیدهند . یکی دیگرروی ظرف جوام Jivâm (که برای ریختن جوام روی برسم بکار میرود)وآنرا **جوام تای** یعنی «ساقهٔ جوام » و یا زورتای یعنی «ساقهٔ زور» و یا فقط جوام مینامند ـ آخرین ساقه را روی ماهرو قرارمیدهند ؛ آنرا بنام (فراگام) یا فراخگام و بزبان اوستائی فراکم frakem (نیرنگستان) گویند ـ برای ویسپردووندیداد ، ۳۵ تای بکارمیبرند ۳۳ تای آنهارا دسته میکنند . برای یسنای راپیثوین ـ ۱۳ تای ، که ۱۱ عدد آنها را دسته میکنند ، و دوتای دیگر بعنوان جوام وفراگام قرارمیدهند ـ ازسروش یشت (یسنای ۵۷) فقط برمیآید که در تشریفات ۳ ، ۵ ، ۷ و ۹ ساقه باید بکار برد.»

چوب در دست میگیرند و پردهٔ تا بپائین چانه مع آویزند که لبهای آنانرا می پوشاند. »
مقصود ازبستهٔ چوب برسم ومراد ازپرده پنام است. (۱)

همچنین در قسمتهای دیگر اوستا (۲) وکتب پهلوی کمابیش از برسم یاد شده است(۳). یسنای دوم که درنیاز زور(٤) وبرسم است، درنسخ خطی کهن (برسم یشت) خوانده شده ، بهنگام مراسم با بندی که از برگ خرما بافته شده است برسمهارا بـا یکدیگر می بندند، نظیر کشتی زرتشتیان. این بند نیز (کشتی) نامیده میشود و بلغت اوستائی همان ائیویانگهنه ... که بمعنی همیان و کمر بند ذکر شده، بکار رفته (٥)

بهنگام اجرای تشریفات برسمها درروی میزی سنگی که آنرا باوستائی (اراثرو) واکنون او روشگاه، یـا آلانگاه یا تخت آلات گویند، دربرابر موبدی که موسوم است بـه (زوت zot) گذاشته میشود. آداب شستشوی بـرسمها ، کـه قسمتی از آن در اوروشگاه (اورویشگاه)، وقسمت دیگر درماهروی بعمل میآید و آب زور و جیوم Jivam(٦) که بآنها ضمیمه میگردد ودعاهائی که برآنها خوانده میشود بسیارمفصل است ودرخور گنجایش این رساله نیست. (۷)

مقصود از برسم — منظوراز برسم گرفتن ودعاخواندن همان سپاس بجای آوردن نسبت بنعم از نباتاتست که مایهٔ تغذیهٔ انسان وچهارپا ووسیلهٔ جمال طبیعت است.

ریشهٔ لغوی برسم یعنی برز barəz که بمعنی بالیدن و نمو کردنست دال برآنست که از برسم همهٔ رستنی ها منظوراست. دربندهای ۱۷ و ۱۸ ازفرگرد ۱۹ وندیداد آمده است : «زرتشت ازاهورمزدا پرسید ای آفریدگار چگونه ستایش تو بجای آورم؟ اهورمزدا درپاسخ گفت ای اسپنتمان زرتشت توباید بنزدیك گیاه از زمین روئیده روی ، و چنین گوئی : درود بتو ای گیاه زیبای توانای خوب روئیده ، تو ای نیك مزدا آفریده ، ای

(۱) رك : ص ۱۹۵ همین کتاب ونیز : Rapp. die Religion u. Sitte der Perser - nach den Griechi u. römi quellen, s. 85 (پ. د)
(۲) جزرام یشت . (۳) رك : تشتریشت بند ۵۷ـ مهریشت بند های ۸۸ و ۱۳۷ ـ رشن یشت بند ۳ـ فروردین یشت بند ۲۷ وغیره . (٤) خورد نیهای مایع . (٥) رك : زنداوستا ج ۱ ص LXIII (٦) رك: ص ۲٦۰ ح ۱. (۷) رك : زند اوستا ج ۱ ص LXXX-LXXVII

گیاه مقدس» . بلافاصله پس ازاین‌عبارت، دربند ۱۹ آمده : «مردان پاك باید در دست چپ برسمی . . . » (۱)

اینکه برسم باید ببلندی یك گاوآهن وبپهنای یکجو باشد، خیال‌ازذکر گاوآهن وجو بتداعی معانی بشخم و شیار خاك وزراعت و حاصل زمین که اساس تغذیهٔ انسان وچارپایانست منتقل میگردد. مراسم برسم که آنرا درآب زورمیگذارند و ازرطوبت بآن نیرو میدهند بخوبی یادآورباران وبالیدن رستنی ها و آبیاری محصول وبارآور ساختن زمین است ، دارمستتر بدین معنی اشاره کرده است. (۲)

ونیزاینکه درتاریخ ساسانیان خوانده‌میشود که پیش از غذا برسم بدست گرفته دعا میخوانده اند ، ناگزیرسپاس نعمت بجای می‌آوردند. در شاهنامه مکرر از برسم گرفتن شاهان ساسانی پیش ازغذا یاد شده .

در ادبیات پارسی

فردوسی دربارهٔ انوشیروان ورفتارش با مهبود وزیر گوید (۳) :

شهنشاه چون زمزم آراستی وگر برسم موبدان خواستی
نخوردی‌جزازدست‌مهبودچیز هم ایمن بدی زآندوفرزندنیز.

همچنین‌درهمین‌داستان، زوران درباری، رقیب مهبود،جهودی‌را برمی‌انگیزد که وسیلهٔ ازبین بردن اورا بدوآموزد :

چنین‌داد پاسخ بزوران ـ جهود : کزین داوری غم نباید فزود
چو برسم بگیرد جهاندار شاه خورشها ببین تاچه‌آرد براه . . .

ونیزدرضیافت نیاطوس سفیر روم نزد خسرو پرویز (که شرح آن گذشت) بندوی، ازگماشتگان وی پیش‌ازغذا بابرسم داخل شد، وشاه بباژگرفتن‌پرداخت. (۴)

بازفردوسی ازقول خراد برزین بشاه روم (درمعرفی دین زرتشتی) گوید (۵) :

(۱) رك:ص۲۵۹ـ همین دستوررا برای ادای شکر نعمت که در بندهای۱۷ـ۱۹ ازفرگرد ۱۹ وندیدادمندرجست، زرتشت بنوبت خود بکی گشتاسب‌داده‌است. رك: گشتاسب یشت فرگرد۳ـ بندهای ۲۱ـ۲۳. (۲) زند اوستاج۱ص۳۹۷. (۳) چاپ بمبئی(نادری)ج٤ص۱۸.
(٤) رك : ص ۲٥٦ . (٥) چاپ بمبئی (نادری)ج٤ ص۹۰.

جهاندیده دهقان یزدان پرست چو با باژ برسم بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یکقطره آب گر از تشنگی آب بیند بخواب.

همچنین یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی که درمرو بآسیا پناه برد:

بدو آسیابان بتشویر گفت که جز بی‌توانی، مرانیست جفت
اگر نان کشکینت آید بکار وزین ناسزا ترهٔ جویبار
بیارم، جزین نیست، چیزی که هست خروشان بود مردم تنگدست
بسه روز شاه جهان را ز رزم نبدایچ پردازش و خواب و بزم
بدو گفت شاه آنچه داری بیار خورش نیز با برسم آید بکار
بشد مرد بیمایهٔ بد نژاد برش تره و نان کشکین نهاد
ببرسم شتابید و آمد براه بجائی که بود اندر آن باژگاه
بر مهتر زرق شد، زان کنار که برسم کندز آن یکی خواستار
بهرسو فرستاد ماهوی[1] کس ز گیتی همی شاهرا جست و بس
ازین آسیابان بپرسید مه که برسم کرا خواهی ایروزبه؟
بدو گفت خسرو[2] که درآسیا نشسته است گند آوری بر گیا
یکی کهنه خوانی نهادمش پیش برونان کشکین، سزاوارخویش
ببرسم همی باژخواهد گرفت سزد گر بمانی ازو درشگفت.[3]

پس‌از آن، فرستادهٔ ماهوی خسرورا نزد وی فرستاد واوچون دانست که میهمان آسیابان، یزدگرد است اورا بکشتنش برانگیخت ونام خویش‌راتا ابدننگین ساخت.[4]



در پایان این مقال، ترجمهٔ چند بند از یسنا، هـای ۲ (برسم یشت) را نقل میکنیم:

---

(۱) از امرای خائن یزدگرد. (۲) نام آسیابان است. (۳) شاهنامهٔ چاپ بمبئی (نادری) ج ٤ ص ۱۲۲. (٤) رك: مقالهٔ (برسم) دریشتها ج ۱ ص ٥٥٦-٥٦٠. برای اطلاع ازاشعاردیگرراجع ببرسم رجوع شود ببهرهٔ پیشین (باژوزمزم).

بند ۱ـ زور خواستارم برای ستایش، برسم خواستارم برای ستایش. . . . .

بند ۲ ـ با این زور و برسم اهور مزدای پاك (و) رد پاکی را خواستارستودنم، امشاسپندان، شهریاران نیك خوب کنش را خواستار ستایشم .

بند ۳ ـ با این زور و برسم (فرشتگان) گاهها (و) ردان پاکی را خواستار ستایشم ؛ هاونی پاك (و) رد پاکی را خواستار ستودنم ؛ ساونگهی و ویسیه پاك (و) رد پاکی را خواستارستایشم .

با این زور و برسم مهر دارندهٔ دشتهای فراخ ، هزار گوش ده هزار چشم ، ایزدی را که بنام خوانده شده خواستارستایشم ؛ رام چراگاه خوب بخشنده را خواستار ستودنم .

بند ٤ ـ با این زور و برسم رپیتوین پاك (و) رد پاکی را خواستار ستودنم ؛ فرادت فشو زنتوم پاك (و) رد پاکی را خواستار ستایشم .

با این زور وبرسم اردیبهشت و آذر پسر اهورمزدا را خواستارستودنم .

بند ۵ـ با این زور وبرسم ازیرین پاك (و) رد پاکی را خواستارستودنم؛ فرادت ویرو دخیوم پاك (و) رد پاکی را خواستار ستایشم .

با این زور وبرسم سرور بزرگوار شهریار شیدوراپم نپات تیزاسپ را خواستار ستودنم وآبهای مزدا دادهٔ پاك را خواستار ستایشم . (۱)

---

(۱) رك : یسنا . تألیف آقای پورداود . ج ۱ ص ۱۲۵ ببعد .

بخش پنجم

می مغانه

اشتقاق ـ جمشید و می ـ شمیران و می ـ کیقباد و می ـ جام جم ـ می و مزدیسنان ـ در ادبیات پارسی و تازی ـ مغان، پیرمغان، مغبچه، می مغانه، دیرمغان و خرابات ـ وصف پذیرائی مغان .

می مغـانـه

در خانقه نگنجد اسرار عشقبـازی
جام می‌مغانه هم بامغان‌توان زد . **حافظ.**

اشتقاق دراوستامی بصورت مذهmadhaاستعمال شده - در هوم یشت (یسنای ۱۰-بند۸) چنین‌آمده :

«آری همهٔ می (مذه) های دیگررا خشم خونین سلاح درپی است ، اماآن می هوم را رامش راستی همراهست. مستی هوم سبك سازدهرآن مردمی که‌هوم را چون پسر (فرزند) خردسالی نوازش‌کند ، هوم خود را برای آنان آماده ساخته بتن شان درمان بخشد.»

ونیزدروندیداد، فرگرد۸بند ۲۲، مذومنت [اوستایی] (بمعنی می‌مند(۱)) صفت برای میزد (خوردنیهای‌جامد)آورده‌شده‌وآن مرکبست ازمذه(می)ومنت(مند) ازادات اتصاف.درپهلوی‌می،مدmadآمده(حوزوارش‌آن [پهلوی] نوشته میشود)(۲).

در اوستا ازمی انگور وامثال آن بویژه نامی برده نشده ، و در هیچیك از کتابهای دینی مزد یسنا نیز، تشویقی ازباده‌گساری بعمل نیامده است فقط دریسنا ۴۸ بند ۱۰آمده : «کی ای مزدا شرفابرسالت پی خواهند برد ، کی این مشروب مسکر وکثیف را خواهی برانداخت، ازآن چیزیکه کرپانهای زشت کرداروشهریاران‌بدرفتار بعمداً کشورهارامیفریبند.»

برخی گمان کرده‌اند که مرادازمشروب‌مسکرمزبورمی‌است ولی‌باید دانست که درمتن‌آیهٔ فوق‌کلمهٔ دورئوشه dûraoshaبکاررفته‌وآن‌لغة بمعنی (دوردارندهٔ‌مرگ) است واوستا شناسان نظربانیکه دردیگربخشهای اوستاهمه جا این‌کلمهٔ مرکب ،صفت (هوم) آورده شده ، معتقدند که دراینجا نیزمـرادهمان هـوم(هومه‌اوستا)است کـه

(۱) میمند شهرمعروف از نواحی غزنین که خواجهٔ‌بزرگ احمد حسن میمندی وزیر سلطان محمود بدان‌منسو بست‌و نیزقصبه‌ای‌درجنوب فارس که‌بقول هدایت درانجمن‌آرا«میوه‌های‌خوب دارد وآب روان دارد وانگوروخرمای‌آن موفوراست.» ظاهراً ازهمین ریشه است .
(۲) خسرو کواتان اریتك ـاونوالا ص۲۶-۲۷ .

نوشیدن آن در اعصار باستانی میان ایرانیان و هندوان رایج بوده (۱) معهذا می تحریم هم نشده بلکه باده نوشی از اعمال رائج زرتشتیان بوده و هست ، و از دیر باز تاکنون ، در میان آنان هر کودکی که متولد شود ، در همان ایام خانوادهٔ وی شرابی در خم گذارند و آنرا محفوظ دارند تا در شب عروسی فرزند بعنوان میمنت صرف شود. (۲)

علاوه براینکه هوم ایرانیان وهوم هندوان مسکر بوده (و آیهٔ مذکور در فوق خود دال برآنست) ، مردم ایران از ازمنهٔ بسیار کهن با مووتاك آشنا بوده اند ، زیرا سرزمین اصلی آن حوالی آسیای صغیر و ایران زمین بزرگ بوده است .(۳)

جمشید و می

در روایات ملی آمده که جمشید مکتشف می بوده ـ فردوسی نخستین بار جمشید را نام میبرد که باده گساری میکرد (٤):

نشسته برآن تخت، جمشید کی بچنگ اندرون، خسروی جام می.

ونیز: جم اندیشه از دل فراموش کرد سه جام می ازپیش نان نوش کرد
ز دادار بس یاد کردن گرفت بآهستگی رأی خوردن گرفت .

محمد بن محمود آملی درنفایس الفنون فی عرایس العیون نوشته (٥) :

« پس عضدالدوله ازو (صاحب بن عباد) پرسید که اول کسیکه شراب بیرون آورد که بود ؟ صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای دررکاب شاهی آورد ودست درعنان فرماندهی زد، درخاطر خطیرش که مصقلهٔ آئینهٔ احکام وضمیر منیرش که مشکوة انوار مصالح خاص وعام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم واین بدایع را مبدعی قدیم بایدو بناچار درایجاد هرموجودی سری ودراظهار هرمصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار بدریای حکمت فکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد ، پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات واشجاررا درموضعی معین بنشاندند وثمرات آنراتجربه مینمودند وچون ثمرهٔ رز برمحك مذاق زدند، درولذتی هرچه تمامتر وحلاوتی هرچه بهتر یافتند،

(۱) رك: یشتهاج ۱ ص ٤۷۳. (۲) بنقل استاد معظم آقای پورداود. (۳) همچنانکه اسفناج «که درزبانهای اروپائی همین لفظ مانده » ، فندق ، پسته ، بادام و هلو(درآلمانی Perika ودرفرانسه pêche ازهمین ریشه) از سرزمین ایران بوده : رك :
Kulturpflanzen und Hanstiere von Victor Helm , Berlin 1911 s.65 - 97
(٤) شاهنامهٔ نادری ج ۱ ص ۷ ـ شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۲٦ حاشیهٔ ۳ (٥) قسم اول درعلوم اواخر ص ۲۰۱.

لیکن ازغایت لطافت بنکایت بادهای خزانی تغیر واستحالت درو ظاهر میشد ، طریقی میطلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند ، پس جمشید فرمود تا آب اورا بگرفتند و در جرهٔ کردند وهرروز آنرا میچشیدند،چون (چند) روزبرآمد تغیر درمزاج اوپدیدآمد واز اشتداد غلیان حلاوت اوبمرارت مبدل شد ، جمشید مهری برآن جره نهادو گفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا مادهٔ زهر اینست - چون ازین حدیث مدتی برآمد اوراکنیزکی بود که مصورابداع درکمال تصویراوبهیچوجه دقیقهٔ اهمال ننموده بود ومکمل تکوین بتمکین جمال اوازوجه انسانیت هیچ نهالی نرویانیده ، رعنا بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت اطباء از آن عاجز شدند و کاربجائی انجامید که دل ازجان برداشت وباخود گفت که مصلحت من آنستکه قدری از آن زهر بیاشامم واززحمت وجود خلاص یابم ، پس قدحی از آن پر کرد و اندك اندك در آشامید ، چون قدح تمام شد اهتزازی دروپدید آمد وقدحی دیگر بخورد ، خواب برو غلبه کرد سر بر بالین نهاد و یکشبانه روز بخفت ، همه پنداشتند که کاراو بآخر رسید ، چون ازخواب درآمد ازدرد شقیقه هیچ اثری نیافت . جمشید ازسبب خواب و زوال علت تفحص نمود ، کنیزك صورت حال بازراند ، جمشید حکما راجمع کرد وجشنی ساخت واول خود قدحی بیاشامید وبفرمود ، تا بهریکی از آن (جمع) قدحی دادند،چون زمانی برآمد ویکدودوربگردید همه دراهتزاز آمدند ونشاط میکردند وآنرا **شاهدارو** نام نهادند وبعدازآن درتربیت درخت رزوترتیب گرفتن شراب کوشیدند وهرچندبرمیآمد ، مبالغه در آن زیاده مینمودند ودرخوردن آن افراط میکردند .»

منوچهری دامغانی درقصیده‌ای گوید :

چنین خواندم امروز در دفتری — که:«زنده‌است جمشیدرادختری»
«بود سالیان هفتصد ، هشتصد — که تا اوست محبوس درمنظری»
«هنوز اندر آنخانهٔ گبرکان — بمانده‌است برجای، چون‌عرعری»
«نه بنشیند ازپا و نی یکزمان — نهد پهلوی خویش بر بستری»
«نگیرد طعام و نگیرد شراب — نگوید سخن باسخن گستری»

مرا اینسخن بود، نا دلپذیر — چو اندیشه کردم من از هر دری
بدانخانهٔ باستانی شدم — بهنجار، چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه — گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم درآن با فسونگری — بر افروختم دزد وار آذری
چراغی گرفتم، چنانچون بود — ز زرهِ ریوه (۱) سر خنجری
درآنخانه دیدم، بیکپای بر — عروسی کلان، چون هیونی (۲) بری
سفالین عروسی بمهر خدای — بروبر، نه زری و نه زیوری
ببسته سفالین کمرهفت هشت — فکنده بسر بر، تنك معجری
چوآبستنان، اشکم آورده پیش — چو خرمابنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او — نهاده بسر بر، گلین افسری
بروگردن ضخم، چون ران پیل — کف پای او گرد، چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او — چنانچون بر خواهری، خواهری
ز فرق سرش، باز کردم سبك — تنك تر ز پر پشه ای، چادری
ستردم رخش را بسر آستین — ز هر گرد و خاکی و خاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش — چنان کز سر غازئی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ — دهانی و زیر دهان، خنجری
مرو را لبی زنگیانه سطبر — چنانچون ز جوعی لب اشتری
ولیکن یکی سلسبیلش، سبیل — گشاده بدانـدر میانش دری
همی بوی مشك آمدش از دهان — چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آنسلسبیلش گرفت — چو عشق پریچهرهٔ احوری
ببردم از و مهر دو شیزگی — و زآنسلسبیلش زدم ساغری
یکی قطرهٔ بسر کفم بر چکید — کف دست من گشت چون کوثری
ببوئیدم او را و زان بوی او — بر آمد ز هر موی من عبهری

(۱) زر خالص ورایج (برهان) (۲) شتر بزرگ خراسانی (قاموس ـ غیاث)

بساغر لب خویش بر دم فراز مرا هر لبی گشت چون شکری
یکی هاتف از غیب آواز داد چو رامش بری نزد رامشگری:
«که هست این عروسی بمهر خدای پریچهره ای سعتری منظری»
«بباید علی الحال کابینش کرد بیارزد بکابین چنین دختری»
«بود عقد کابین او، اینکه تو کنی سجدهٔ شکر چون شاکری»
«سر از سجده برداری و این شراب کشی یاد فرخنده رخ مهتری.»(۱)

دراین قصیده که شبه لغزیست در موضوع خم شراب، که آنرا (دختر جمشید) نامیده و محل آنرا (خانهٔ گبرکان) دانسته، نظر استاد منوچهری بهمان روایت کهن بود که پیشتر گذشت.

شمیران و می

خیام (؟) درنوروزنامه کشف می را بیکی ازمنسوبان جمشید اسناد داده نویسد (۲):

«اندرمعنی پدیدآمدن شراب ــ اندرتواریخ نبشته‌اند که بهراة پادشاهی بودکامکاروفرمانروا، باگنج وخواستهٔ بسیار، ولشکری بیشمار، وهمهٔ خراسان درزیر فرمان اوبود، وازخویشان جمشید بود نام اوشمیران، واین دزشمیران که بهراست وهنوز برجاست، آبادان او کرده است، واورا پسری بود، نام اوبادام (۳) سخت دلیر ومردانه وبازوربود، ودرآن روزگارتیراندازیچون اونبود. مگرروزی شاه‌شمیران برمنظره نشسته بود، وبزرگان پیش او، پسرش بادام پیش پدر؛ قضا را همائی بیامد وبانگ میداشت، وبرابر تخت پاره‌ای دورتر، بزیرآمد وبزمین نشست، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید درگردن همای پیچیده وسرش درآویخته، وآهنگ آن میکرد که همای‌را بگزد، شاه شمیران گفت‌ای شیرمردان، این همای را ازدست این مار که برهاند وتیری بصواب بیندازد؟ ــ بادام گفت‌ای ملك کاربنده‌است، تیری بینداخت چنانك سرماردرزمین بدوخت، وبهمای هیچ گزندی نرسید همای خلاص یافت وزمانی آنجا می‌پرید وبرفت، قضا را سال دیگرهمین روز شاه شمیران برمنظره نشسته بود، آن همای بیامد وبرسرایشان میپرید وپس برزمین آمد، همانجا که‌مار را تیرزده بود، چیزی ازمنقار برزمین نهاد، وبانگی چند بکرد وبپرید، شاه نگاه کرد و آنهمای رابدید، باجماعت گفت پنداری این همانست(٤) که‌مااورا ازدست آن ماربرهانیدیم، و

(۱) ازاین پس تخلص بمدح شیخ العمید ندیم سلطان مسعود آغاز میشود. (۲) چاپ تهران ص۶۵ـ۷۰. (۳) ظ: باذان(مینوی)ـ آقای بهاردرحاشیهٔ کتاب یادداشت کرده‌اند: باذان را درخراسان(بادام) گفته‌اند.رجوع شود:طبری درفتوحات قتیبه(٤) آقای دهخدا: این همایست.

امسال بمکافات آن بازآمده است وما را تحفه‌آورده، زیرا که منقار برزمین میزند ، بروید وبنگرید وآنچ بیابید بیارید ، دوسه کس برفتند ، وبجملگی دوسه‌دانه دیدندآنجا نهاده ، برداشتند وپیش تخت **شاه شمیران**آوردند ، شاه بکار(۱) کرد ، دانه‌ای سخت دید ، داناآن و زیرکان را بخواند و آن دانها بدیشان نمود ، وگفت هما این دانها را بما بتحفه‌آورده است ، چه می‌بینید اندرین ، ما را با این دانها چه میباید کردن ؟ متفق شدند که اینرا بباید کشت ونیك نگاهداشت تاآخرسال چه پدیدارآید ، پس شاه تخم را بباغبـان خویش داد و گفت درگوشه‌ای بکار،وگرداگرداوپرچین کن تاچهارپا اندرو راه‌نیابد ، وازمرغان نگاهدار وبهروقت احوال اومرا مینمای، پس باغبان همچنین کرد ، نوروزماه بود ، یکچندی بر آمد شاخکی ازین تخمها برجست ، باغبان پادشاه راخبر کرد ، شاه بابزرگان وداناآن برسرآن نهال شد ،گفتند ماچنین شاخ‌وبرگ ندیده‌ایم، وبازگشتند، چون‌مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد ، وبلگها پهن گشت ، وخوشه خوشه بمثال گاورس (۲) ازو درآویخت ، بـاغبان نزدیك شاه آمد ، وگفت درباغ ، هیچ درختی ازین خرمترنیست ، شاه دگرباره باداناآن بـدیدار درخت شد ، نهال اورا دید درخت شده ، وآن خوشها ازو درآویخته ، شگفت بمـاند ،گفت صبرباید کرد تاهمهٔ درختان را بربرسد تابراینددرخت چگونه شود ، چون خوشه بزرگ کرد، ودانهای غوره بکمال رسید هم دست بدو نیارستند کرد ، تا خریف درآمد ، و میو ها چون سیب وامرود وشفتالو وانار ومانندآن دررسید ،شاه‌بباغ‌آمد ، درخت‌انگوردید چون‌عروس آراسته ، خوشه ها بزرگ‌شده ، وازسبزی‌بسیاهی‌آمده ، چون شبه میتافت ، ویك یك دانـه ازوهمی ریخت ، همهٔ داناآن متفق شدند که میوهٔ این درخت اینست ، ودرختی بکمال رسیده است ، ودانه ازخوشه ریختن‌آغاز کرد ، وبرآن دلیل میکنند که فایدهٔ این درآب اینست ،آب این بباید گرفتن ودرخمی کردن، تاچه دیدارآید(۳) ، وهیچ کس‌دانه دردهان نیارست‌نهادن ازآن‌همی ترسیدند که نباید که زهرباشد وهلاك شوند ، همانجا درباغ خمی نهادند وآب‌آن انگوربگرفتند ، وخم پر کردند ، وباغبان را فرمود هرچه بینی مراخبر کن، و بازگشتند ، چون شیره درخم بجوش‌آمد باغبان بیامد، وشاه راگفت شیره‌همچون دیگ بی‌آتش‌میجوشد وبنرمی ؟ اندازد(٤) گفت‌چون بیارامد مرا آگاه کن، باغبان روزی دید صافی وروشن شده چون یاقوت سرخ میتافت ، وآرامیده شده ، درحال شاه را خبر کرد ، شاه با داناآن حـاضر شدند ، همگنان دررنگ صافی اوخیره‌بماندند ، وگفتند مقصود و فایده ازین درخت‌اینست اما ندانیم که زهرست‌یاپازهر ، پس برآن نهادند که‌مردی خونی را اززندان بیارند ،وازین

(۱)آقای مینوی‌درحاشیه نوشته‌اند: ظ: نگاه ـ علامهٔ‌معاصرآقای‌دهخدا چنین‌تصحیح کرده‌اند: بگاز کرد (یعنی دندان زد) (۲)ارزن. (۳) ظ : پدیدارآید . (٤)تیر می اندازد: تیر زند بی‌کمان وسخت بکوشد . (منوچهری) [از یادداشتهای استاد معظم آقای دهخدا]

شربتی بدو دهند ، تاچه پدیدار آید ، چنان کردند ، وشربتی ازین بخونی دادند ، چون بخورد اندکی روی ترش کرد ، گفتند دیگرخواهی ؟ گفت بلی ، شربتی دیگربدو دادند ، در طرب کردن وسرود گفتن و . . و کچول کردن آمد ، وشکوه پادشاه درچشمش سبك شد ، و گفت یك شربت دیگربدهید ، پس هرچه خواهید بمن بکنید ، که مردان مرگ رازاده اند ، پس شربت سوم بدو دادند ، بخورد وسرش گرانشد وبخفت ، وتا دیگرروز بهوش نیامد ، چون بهوش آمد پیش ملك آوردندش ، ازو پرسیدند که آن چه بود که دیروزخوردی ، وخویشتن را چون میدیدی ؟ گفت نمیدانم که چه میخوردم ، املخوش بود ، کاشکی امروزسه قدح دیگر از آن بیافتمی ، نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود ، چون درمعده ام قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد ، چون دوم قدح بخوردم نشاطی وطربی دردل من آمد که شرم ازچشم من برفت ، وجهان پیش من سبك آمد ، پنداشتم میان من وشاه هیچ فرقی نیست ، وغم جهان بردل من فراموش گشت ، وسوم قدح بخوردم بخواب خوش درشدم ، شاه ویرا آزاد کرد از گناهی که کرده بود . بدین سبب همهٔ داناآن متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر وبزرگوارتر از شراب نیست ، ازبهرآنك درهیچ طعامی ومیوه ای این هنروخاصیتی نیست که در شرابست ، شاه شمیران رامعلوم شد شرابخوردن ، وبزم نهادن آئین آورد ، وبعدازآن هم ازشراب رودها بساختند (۱) ونواها زدند ، وآن باغ که دروتخم انگور بکشتند هنوز برجاست ، آن رابهرا غوره (۲) میخوانند وبردرشهرست ، وچنین گویند که نهال انگوراز هراة بهمهٔ جهان پرا گند (۳) چندان انگور که بهراة باشد بهیچ شهری وولایتی نباشد ، چنانك زیادت ازصد گونه انگور را نام برسرزبان بگویند وفضیلت شراب بسیارست.»

کیقباد و می

درراحة الصدورزاندرباب پیدایش شراب ، حکایتی شبیه بداستان فوق مذکوراست که باحتمال مصحح راحة الصدور (آقای محمد اقبال) راوندی آنرا از کتاب الشراب ، که خود او بدان اشاره نموده اخذ کرده است ـ عین عبارت راوندی چنین است :

«آورده اند که بدور کیقباد جشنی عظیم بودو کبار درحضرت بارسماطین خدمت کشیده لکلکی بیامد ماری در گردن آویخته ومحکم شده وبرشکل دادخواهان وفریاد خوانان ، در مقابل تخت ملك برزمین نشست وبزبان مرغان ازدست مارفغان درگرفت ، یکی ازحجساب گفت این بیزبان ازدست اینحیوان جانستان درمانده است و استغاثت بحضرت ملك آورده

(۱) مراد رود بمعنی ساز وآلت طربست ـ معهذاممکنست صواب (سرودها) باشد .(مینوی)
(۲) ـ غوره یا غورج (معرب) نام قریه ای بوده استبر در شهر هرات. رك : معجم البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲٤ (نوروزنامه حواشی ص ۱۰۹) (۳) مؤید انتشار مو از فلات ایران بسایر اقطارجهان میباشد.

وبااواستظهاروثوقی نتوان که ازما ایمن باشد تا اورا برهانیم، **کیقباد** برگشاد تیرقادر و واثق بودی ، فرمود که من بتیرسرماردرزمین دوزم تامرغ راه هوا بردارد ومار را بزارووار بگذارد ، گفتند رای اعلی برترست ـ ملك رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یافته از چشمها غایب گشت ، بعداززمانی چون مستبشری ومستظهری گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فرود آمد پنج دانه دردهان، خدمت کنان سربرزمین نهاد وبغیبت تشریف داد ، ملك فرمود که مکافات این احسان که دربارهٔ اونمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تاخود چیست ؛ چون بکنارتخت نقل کردند ملك فرمود که این چه شاید بود ؟ گفتند این از نوادر دهروغرایب عصرست ،چشم ماچنین چیزی ندیده است وگوش جنس این واقعه نشنیده ،اصناف مردم را ازعلماء وحکماء واطباء ودهاقین ورهابین وفیلسوفان (و) عطاران و بقالان ومردم کشاورزرا حاضر کردند وبخدمت تخت اعلی آوردند ، هر کس سخنی میگفت ودری میسفت. اتفاق برآن نهادند که این دانه هرچرا بشاید ازاینقدر کاری نگشاید، درزمین دفن باید کرد تاازو چه زاید ؟ درجائی حصین رودباری جستند وبرطرف مرغزاری بکشتند ودرتعهد افزودند تا بمدت نبت ازهریکی شاخی جست که حضرت اوناموس اجنحهٔ طاوس بشکست، خبر **بکیقباد** رسید تجشم کردو بدید ووصیتی که لایق بود تقدیم فرمودودرتعهد فزود تابانگور بودولطف خود بنمود، گفتند این نبات درخضرت نضرتی داشت وبمیوه سربفراشت ازودیگردانها بباید کاشت تازیب باغها وآرایش راغها ازوحاصل شود، چوبسیارشد نمی یارستند خوردن ، چه برمنافع ومضار واقف نبودند ، ملك فرمود که منفعت این درآب وشراب تواند بود ، چوآب بگرفتند ودر خنب کردند بجوش آمد ، فیلسوفان ازآن در تعجب ماندند ، برآن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تاتجربت حاصل آید، سه کس مختلف المزاج رابیاوردند وباکراهی عظیم باصدهزاربیم شربتی هریکی بازخوردند، بدوم شربت گستاخ شدند وبسوم شربت فریاد کردند تاچهارم بیاوردند، چون بپنج رسید نشاط دریشان آمدورقص و کچول آغازیدند ولوروسمسول ورزیدندو کس رابالای خود ندیدند ، زبان بدشنام **کیقباد** کشیدند، چون بغایت مستی رسیدند. روزدیگرصبرنمی توانستند وبزرگان درآن شروع نمی یارستند ،گفتند تاچهار فصل بریشان نگذرد ایمن نشایدبود که این نشاط غمی آرد ومرگی بریشان گمارد ، درچهارفصل چند کس را این شراب بدادند تافواید شراب روی نمود وهمه را نشاط افزود ،گفتند منفعت آن دانه این بود ، بعد ازآن زینت مجلس وجمع احباب بدان می جستند.»(۱)

مسعودی درمروج الذهب (۲) اینواقعه را بیکی ازدو برادر« ازور » و«خایخاس» ازپادشاهان سریانی انتساب داده است .

---

(۱) راحة الصدور ص۴۲۳ـ ۴۲۴.   (۲) مصحح محمد محی الدین ج۱ ص۱۷۹ـ۱۸۰.

چون در نظر مسلمین، پادشاهان پیش از اسلام ایران، علی‌الاطلاق، گبر و مجوس محسوب میشدند، جمشید و کیقباد را نیز درزمرهٔ پیروان آن مذهب محسوب داشته اند حتی فردوسی در شاهنامه، کیخسرو را خوانندهٔ (ژندو است) معرفی کرده‌است (۱) ودر وندیداد نیز آمده که دین اهورائی پیش از زرتشت بجمشید تفویض گردید.(۲) نظر بشهرت انتساب پیدایش شراب درزمان جمشید، **جام جم** (یعنی جام منسوب بجمشید)

جام جم

درادبیات ایران (علاوه بر اطلاق بجام جهان‌نما که کاشف اسرار بود (۳)) بجام شراب نیز اطلاق گردیده و در ادبیات پارسی بساجام باده را بدومنسوب کرده اند. حافظ (٤) گوید:

ساقی بیار باده وبا محتسب بگو — انکارما مکن که چنین **جام**، جم نداشت.
سرود مجلس **جمشید** گفته‌اند این بود — که **جام** باده بیاور که جم نخواهد ماند.
که برد بنزد شاهان ز من گداپیامی — که بکوی میفروشان، دوهزار جم **بجامی**
بده **جام** می و از جم مکن یاد — که میداند که جم کی بود و کی کی؟

گاهی نیز جام باده را (جام کیان) خوانند ـ عطار گوید:

سیمین بران بسته میان، می کرده درجام کیان
پسته گشاده ساقیان، در پسته شکر ریخته.

باید دانست که درادبیات پارسی (جام جم) رادارای هفت خط دانسته اند:

۱ـ خط جور ۲ ـ خط بغداد ۳ ـ خط بصره ٤ ـ خط ازرق ٥ ـ خط ورشکر ٦ ـ خط

---

(۱) رك: بخش ۷ بهرهٔ ۳ (زند واوستا) (۲) دروندیداد، فرگرد ۲ بند ۱ـ۲ آمده: پرسیدزرتشت از اهورمزدا: ای اهورمزدای مینوی مقدس، دادار پاك جهان خاکی! باکه نخست درمیان مردمان گفت وشنود کردی تو، اهورمزدا جزازمن زرتشت؟ بکه بنمودی آن دین اهورائی زرتشتی را؟ آنگاه گفت اهورمزدا: بجم زیبای دارندهٔ گله و رمهٔ خوب، ای زرتشت پاك! با او نخست درمیان مردمان گفت وشنود کردم من اهورمزدا، جز از توزرتشت، باو بنمودم آن دین اهورائی زرتشتی‌را «نسخهٔ خطی مترجم استاد معظم آقای پورداود.»

(۳) که از آن در بخش هشتم بتفصیل بحث خواهد شد. (٤) حافظ بیش از دیگر گویندگان از جام جم ورابطهٔ می ومغان گفتگو کرده واوحدی مراغهٔ مثنوئی بنام (جام جم) بنظم درآورده است.

کاسه گر ۷ ـ خط فرودینه و گویند خط لب جام را ازآن جهت خط جور نام نهادند که چون خواهند حریف رابیندازند تا خط جور پر کرده بدو دهند. (۱)

می و مزدیسنان در ادبیات پارسی و تازی

بلعمی درتاریخ خود «می‌خوردن» را ازآداب وشرایع زردشت دانسته است و مؤلف بیان الادیان نویسد (۲) : «(مغان) شادی کردن ومیخوردن بطاعت دارند.»

فردوسی درضمن نقل‌نامه ای که‌رستم فرخزاد، سپهبد ایران در جنگ باتازیان ببرادر خود نویسد واوضاع کشور ایران را پس ازغلبهٔ عرب پیش بینی میکند ، گوید:

نباشد بهار از زمستان پدید ‌ ‌ ‌ نیارند هنگام رامش نبید.

پیداست که در عهد ساسانیان ، بهنگام رامش وبزم باده گساری میکردند وحتی شاهنشاهان ساسانی سالی یکروز (در جشن مهرگان (۳) مجاز بودند بحد افراط مست شوند . ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (٤) ضمن عید مجوسان سغد، جشن (اشناخندا) را نام میبرد و نویسد : «الیوم‌الثامن‌عشرمنه بابه خواره ویقال بامیخواره و هوشرب العصیر الجید الصرف.» درادبیات تازی نیز رز را بکسری (خسرو) (٥) نسبت داده و دختر کسری مینامیدند ـ ابونواس گویندهٔ مشهور گوید :

اسقنی صهباء صرفاً ‌ ‌ ‌ لم تدنس بمزاج
نتجت من کرم کسری ‌ ‌ ‌ قبل ابان النتاج
هی لدفع الهم والاحزا ‌ ‌ ‌ ن من خیر علاج (٦)

و نیز: مصونة حجبوها فی‌مخدرها ‌ ‌ ‌ عن‌العیون لکسری صاحب‌التاج. (۷)

ابوالمعالی سعد بن علی بن قاسم انصاری خطیری گوید (۸) :

اشرب علی طرب من کف ذی طرب ‌ ‌ ‌ قد قام فی طرب یسعی الی طرب
من خندریس کعین الدیك صافیة ‌ ‌ ‌ مما تخیرها کسری من العنب

(۱) برهان ـ رشیدی ـ سروری ـ غیاث. (۲) ص۱٦. (۳) بنابقول کتزیاس ـ رك: مقالهٔ فروردین بقلم آقای پورداود درایران امروزسال ۳شمارهٔ۱. (٤)ص۲۳٤. (٥) خسرو انوشیروان وخسرو پرویز بخصوص کسری خوانده شده‌اند. (٦) دیوان‌ابونواس چاپ‌مصر ص۱۲۷. (۷) همانکتاب ص۱۲۹. (۸) معجم‌الادباء چاپ مارگلیوث ج ٤ ص ۲۳۲.

فالـراح من ذهب والـکاس مـن ذهب   یـا من رأی ذهباً یسقی علی ذهب.

در ایام خلفای اموی و عباسی، شاعران متذوق بغداد و دیگر شهرها ،بمناسبت حرمت می دراسلام (۱) ناچاربخارج شهرها رفته ، دردیرهای مغان و نصاری بنوشیدن بـاده مشغول میشدند ـ این معنی در اشعار تازی و پارسی جـلوه گر گردیده ـ هم ابو نواس گوید :

دع ذاعدمتك واشربها معتقة   صفراء تفرق بین الروح والجسد
من کف مضطمر الزنـار معتدل   کانه غصن بان غیرذی اود. (۲)

و منوچهری در مسمطی گوید :

بردآن کشتگکان رابسوی چرخشت(۳)   همه را در چرخشت فـکند از پشت
لـگد اندر پشت آ نگاه همیزد و مشت   تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش بیام آمده اززردشت (٤)   که دگر باره بیـاید همگی را کشت.

پاول هرن P . Horn ، خاورشناس مشهوردرکتاب تاریخ ادبیات ایران (٥) نگاشته اند : « درکشور پرشراب ایران ، حرام بودن آب انگوربنابرنص صریح قرآن مواجه بامقاومت های سخت شده است ـ ایرانیان زرتشتی کمال دقت رادرکشت ورزی انـگور بانیروی حقیقی بکار میبردند و پس ازسلطهٔ اسلام بدین آ سـانی نمیشد این نوشداروی پسندیده (٦) را از ایشـان بازگرفت بهمین جهت قدیمترین شاعران باکمال شوق وذوق دروصف باده اشعاری گفته اند. . . . سه عنصرسروروشادی درایران : شراب و عشق و آوازه بوده است ـ دربـارهٔ رستم در یکی از سفر هـای وی در شـاهنامه چنین میگویند :

تهمتن بیزدان نیایش گرفت   برو آفرین و ستـایش گرفت

---

(۱) برای اطلاع از کیفیت حرمت می دراسـلام، رك : حـافظ شیرین سخن تألیف نگارنده ص ۳۲۱.   (۲) دیوان ابونواس ص١٦٤ .   (۳) فاعل (برد) رزبان است .
(٤) ظاهراً اشاره است بر زردشتی بودن رزبان.
(٥) Geschichte der Persischen Litterature , Leipzig, 1901,s. 73-77
(٦) بقول مؤلف نفایس الفنون : شاهدارو.رك ص ۲۰۱ قسم اول درعلوم اواخر .

که در دشت مازندران یافت خوان | می و رود با میگسار جوان.

عمر خیام بالعکس سه عنصر دیگر برای خود قائل شده است :

جامی و بتی و بربطی برلب کشت | این هرسه مرا نقد و ترا نسیه بهشت.

پس از آن روحانیان تصور میکردند که این فسق را باید از میان برد ، البته ایشان نیز از سوی خود حق داشتند ، بهمین جهت همهٔ اشعاری را که در بارهٔ عشق و شراب بود ، صوفیانه وانمود میکردند . کلمهٔ « میخوار »را بنام موبدان زرتشتی افزوده بودند . ایرانیان مسلمان کلمات « مغ » و « مغکده » و « مغبچه » را میخوار و میخانه و ساقی معنی کرده بودند . البته مقصود این نیست که موبدان زرتشتی در میخواری استاد بوده اند . بلکه کلمهٔ « مغ » نام عمومی برای زرتشتیان شده بود . در شاهنامه ، در هرموردی که سرور و شادی هست ، بزم میخواری فراهم میشود و بامستی کامل حاضران بپایان میرسد . اساساً یکسلسله آداب و رسوم خاصی داشتند[1] . پیش از یکدیگر و پس ازیکدیگر می نوشیدند، بسلامت کسانیکه حاضر نبودند میآشامیدند.[2] در بزمهای با شکوه و جلال نخستین جام را بسلامتی شاه میکشیدند ، حتی هنگامیکه حاضر نبود . . . پس شگفت نیست که در دربارهای جدید از آداب ورسوم گذشتگان پیروی کرده باشند ، بیشتر ازآنجهت که همه جای شاهنامه را با ذوق میخواندند.»[3]

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی درراحة الصدور نویسد[4] : « وخمرخوردن اگر چه برخلاف شریعت است و اخبار و آثار بسیار درعقوبت آن کردار آمده است اما درملل متقدمه حلال بوده است ودرآن زمان کسی ازآن اجتناب ننموده و ملوك عجم عظمت وآرایش مجلس بزم بدان ساخته اند.»

باذکر مطالب مزبور علت انتساب می بمغان، نیك پیداست.

---

(۱) می ده ایساقی! که می به درد عشق آمیز را | زنده کن درمی پرستی سنت پرویز را.
(دیوان سنائی ص ۵۸۰)

(۲) چنانکه در مجلس نصربن احمدسامانی به«شادی بوجعفر احمد بن محمد» می نوشیدند ورودکی قصیدهٔ مشهورخود دراین موضوع بساخت ـ رك : دیوان رودکی (چاپ آقای نفیسی ص۱۰۰۸ـ۱۰۱۶) (۳)رودکی ج ۳ ص۸۸۷و۸۸۸. (٤) ص۴۲۳.

مغان عمارهٔ مروزی گوید :

مغ از نشاط سبدچین[1] که مست خواهد شد
کند برابر چر خشت[2] ، خشت بالینا .[3]

منوچهری گوید:

بروزگار دو شنبه نبید خور بنشاط — برسم موبد بنشین و موبدان موبد.

خاقانی راست :

بگو با مغان کآبکاری شما راست — کـه در کار آب شمـا میگریزم.

مراد از آبکاری شرابخواریست و منظور از (آب) دراین بیت باده است ـ هم دراین قصیده گوید :

مرا ز اربعین مغان چون نپرسی — که چل صبح درمغسرا میگریزم؟
بانصاف ، دریا کشانند ـ آنجـا — ز جور نهنگ عنا میگریزم.

ودریاکش شرابخواری را گویند که باده برطل گران کشد وزود مست نگردد.

پیر مغان پیر مغانست که دستورسقایت میدهد ـ حافظ :

تازمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود — سر ماخاك ره پیر مغان خواهد بود.

مغبچه سقایت شراب اغلب بعهدهٔ مغبچگان محول بـود ـ حافظ :

گرچنین جلوه کندمغبچهٔ باده‌فروش[4] — خـاکروب در میخـانه کنم مژگان را.
دوش رفتم بدر میـکده خواب آلوده — خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمدافسوس کنان مغبچهٔ باده‌فروش (٤) — گفت:« بیدارشو، ایرهروخواب آلوده !»

می مغان و می مغانه پس مئی که مغان دهند مغانه است ـ عطار گوید :

کاین یکدوسه روزعمر باقی است — از دست مـده می مغان را.

---

(١) سبد چین بقیهٔ انگور است که در باغ بجامانده باشد. (٢) چرخشت ، آنجـای که انگور برای شراب بیالاید (لغة الفرس) (٣) رودکی ج ٣ ص ١١٩٧. (٤) باده فروش صفتی است که بمغبچه تخصیص داده.

و حافظ گوید :

درخانقه نگنجد اسرار عشق ومستی　　جام **می مغانه** هم بامغان توان زد.

بس است ورد شبانه ، **می مغانه** بیار　　حریف بادهرسید ، ایرفیق توبه،وداع!

رکن الدین عمید الملك وزیر (ممدوح عبید زاکانی) گوید [1]:

ترسابچه ای که هر که درشهر　　سر مست **می مغانهٔ** اوست

خاصیت آب زندگانی　　در خاك شرابخانهٔ اوست.

دیر مغان دیـرمغان جائی است که تشنگانرا سیراب کنند ـ حافظ :

در **دیر مغان** آمدیارم قدحی دردست　　مست ازمی ومیخواران ازنرگس مستش مست.

ایگدای خانقه باز آ که در **دیر مغان**　　میدهند آبی [2] ودلهارا توانگرمیکنند.

وهمو در ساقی نامه گفته:

بیا ساقی ! از می ندارم گزیر　　بیك جـام باقی مرا دستـگیر

که ازدور گردون بجان آمدم　　روان سوی **دیر مغان** آمدم

بیا سـاقی از کنج **دیر مغان**　　مشو دور، کانجاست گنج روان

ورت شیخ گوید:«مروسوی دیر»　　جوابش چگوئی؟بگو:«شب بخیر.»

خرابات بهمین مناسبت **خرابات** راکه مجازاً بمعنی مصطبه و میخانه است، در ادبیـات ما گاهی منتسب و مضاف به (مغان) آورده ، خرابـات مغان گویند ـ حافظ راست :

در **خرابات مغان** مانیزهمدستان شویم [3]　　کاینچنین رفتست در روزازل تقدیرما.

خاقانی :

مغانرا خرابات ،کهف صفا دان　　در آن کهف بهرصفا میـگریزم.

سلمان ساوجی :

من خراباتیم و بـاده پرست　　در **خرابات مغان** عاشق ومست

---

(۱) تاریخ عصر حافظ تألیف آقای دکتر غنی ص۸۹ حاشیه. (۲) یعنی شرابی. (۳) طریقت ما بهم منزل شویم. ن. ل.

میکشندم چو سبو دوش بدوش   میبر ندم چو قدح دست بدست.[1]

وصف پذیرائی مغان

دو قطعه از شاهکار هـای ادبی ایران از شاعران متذوق ، بوصف پذیرائی مغان اختصاص دارد:

نخست غزلی است از دیوان لسان الغیب خواجه حافظ که فرماید[2]:

در سرای مغان ، رفته بود و آب زده
نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر
ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
شعاع جـام و قدح ، نور ماه پوشیده
عـذار مغبچگان ، راه آفتـاب زده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه[3] و بر برگ گل گلاب زده
گرفته سـاغر عشرت ، فرشتهٔ رحمت
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
ز شـور و عربدهٔ شـاعران شـیرین کار
شکر شکسته ، سمن ریخته رباب زده
سلام کردم و با من بروی خندان گفت
که : «ای خمار کش مفلس شراب زده!»
«که کرد اینکه تو کردی بضعف همت ورای
ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده ؟»

(۱) برای اطلاع از ذکر اصطلاحات فوق درشعردیگر شعرای ایران، رك: بخش هشتم.

(۲) دیوان مصحح آقای قزوینی ص ۲۹۱-۲۹۲.

(۳) کسمه بفتح اول موئی باشد اززلف که سر آنرا مقراض کنند وخم داده بر رخسار گذارند و آنرا پیچه نیز گویند (دیوان مصحح آقای قزوینی ص ۲۹۱ ح ۱ بنقل از جهانگیری و بهارعجم.)

«وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفتهٔ تو در آغوش بخت خواب زده»
«بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هزار صف ز دعا های مستجاب زده.»

دوم، نخستین بند ترجیع بند مشهور هاتف است :

ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رهت همین و همان
. . . .
. . . .
دوش از سوز عشق و جذبهٔ شوق
هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور ؛ خلوتی دیدم
روشن از نور حق ، نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی ، کآنشب
دید در طور ، موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی
بادب گرد پیر ، مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگدهان
عود و چنگ و دف و نی و بربط
شمع و نقل گل و مل و ریحان

ساقی ماهروی مشکین موی
مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده ، موبد ودستور
خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا بگوشه ای پنهان
پیر پرسید : « کیست این ؟ » گفتند :
« عاشقی بیقرار و سرگردان »
گفت : « جامی دهیدش از می ناب
گرچه ناخوانده باشد این مهمان »
ساقی آتش پرست و آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
سوخت هم کفر ازآن وهم ایمان ...(۱)

(۱) رك بخش هشتم (تصوف ومزدیسنا) .

بخش ششم
آیات و احادیث

در آیهٔ قرآن
احادیث

آیات واحادیث

اگر دانش بستارهٔ پروین رود ما را از ایرانیان
مردانی باشند که آنرا بدست آرند . **حدیث نبوی.**

دو
آیهٔ قرآن

چون بیشتر مزدیسنان و یهودیان مقیم بحرین ، عمان و یمن پرداخت جزیه را بر قبول اسلام ترجیح میدادند و مأموران پیغمبر نیز برطبق میل آنان باخذ جزیه اکتفا میورزیدند ، این امرموجب غوغائی شد .

توضیح آنکه برخی از اعراب (۱) این نحوسلوك با مزدیسنان را مخالف سنت پیغمبر میدانستند واعتراض کردند که فقط یهودیان ومسیحیان **اهل کتابند** و بس ـ پس بچه دلیل پیغمبر با مزدیسنان (زرتشتیان) مانندآندوفرقه رفتارمیکند ؟

آنگاه آیت ذیل ازطرف پیغمبرابلاغ شد :

یا ایهاالذین آمنوا علیکم انفسکم، لایضرکم من ضل اذا اهتدیتم، الی الله مرجعکم جمیعاً ، فینبئکم بماکنتم تعملون. (۲)

یعنی : ای کسانیکه (باسلام) ایمان آوردید ، شما مسئول خودتان هستید ـ اگر براه راست باشید، گمراهی دیگران شمارا زیانی نرساند ـ بسوی خدا خواهید بازگشت، پس شمارا برفتارتان آگاه خواهد ساخت .

درتفسیرنیشابوری (۳) درمورد این آیه ، منجمله روایت ذیل آمده است :

«درشأن نزول این آیه ازابن عباس روایت شده که چون پیامبر خدا زردشتیان هجر (٤) را بپرداخت جزیه واداشت ، مخالفان عرب گفتند درشگفتیم ازمحمد که گمان

---

(۱) بقول مؤلف تفسیر نیشابوری منافقان عرب . (۲) سورهٔ پنجم (مائده) آیهٔ ۱۰٤.
(۳) جلد دوم ص ٤۹. (٤) هجر نام چند ناحیه است ازجمله هجرالبحرین و هجر نجران وهجر جازان وهجر حصنة ازمخلاف مازن وهجر مدینة وغالباً الهجر (با الف ولام) خوانده میشود وهمهٔ ناحیهٔ بحرین را نیزهجر گفته اندوآن درسنست وهمچنین شهریست در یمن که بین آن وعثر یك روز وشب ازجهت یمن راه است (معجم البلدان یاقوت)

میکند خدا اورا برسالت گماشته است تا با همهٔ مردم بجنگد و آنان‌را بدین اسلام آورد ، وی جزیه را جز ازاهل کتاب نمی پذیرفت ، ندیدیم رفتاری را که با مشرکان عرب کرده است با مشرکان هجر همان کند ـ پس خدا آیه را فرستاد ، یعنی شما را ملامت ملامت کنندگان زیان نمیرساند اگر براه راست وحق باشید.»

عمر بهنگام فتح ایران، درمورد رفتاریکه نسبت بزردشتیان میبایست انجام دهد درتردید بود ، عبدالرحمن بن عوف بدو گفت که از پیغمبر شنیدم که با مجوس باید مانند اهل کتاب (۱) رفتار کرد.

این امر مقدمه ای شد برای اینکه زردشتیان «اهل کتاب» محسوب شوند .(۲) ولی در آیهٔ فوق تصریحی بنام آنان نشده است . بعد ها آیتی دیگر ابلاغ گردید که صریحاً نام «مجوس» درآن ، درردیف اهل الکتاب یاد شده :

ان الذین آمنوا والذین هادوا والصابئین والنصاری والمجوس ، والذین اشرکوا، ان الله یفصل بینهم یوم القیمة ، ان الله کل شئی شهید. (۳)

یعنی : کسانیکه ایمان (اسلام) آوردند و کسانیکه یهودی شدند و صابیان و ونصرانیان و مجوس، و کسانیکه شرك ورزیدند ، خدا بین آنان در روز رستاخیز حکم خواهد کرد ـ همانا خدا برهرچیز گواهست .

ابو الفتوح رازی درتفسیر خود نویسد (٤) :

«قتاده گفت درین آیت ، دینها پنج است : اربعة للشیطان ، و واحد للرحمن ـ چهاردیوراست ویکی خدایراست ـ وآنچه خدایراست مسلمانیست، وآنچه دیوراست این چهارگانه است از : جهودی وترسائی وگبرکی و مشرکی ـ وگفت صابیان نوعی باشند ازیشان ... (۵) حقتعالی گفت این جماعت را ازمسلمانان وجهودان وترسایان و

(۱) رجوع شود بحدیث سوم درهمین عنوان .

(۲) Dr. Sadighi, Les Mouvements Religieux, p. 13 - 14.

(۳) سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ ۱۷. (٤) تفسیر سورهٔ حج ص۵۸۸ چاپ قدیم.

(۵) دراینجا مؤلف تجزیهٔ نحوی بعمل آورده است .

گبرکان وصابیان ومشرکان ، من فردای قیامت میان ایشان فصل کنم ، ودرفصل دوقول گفتند: یکی آنکه حکم کنیم،من قولهم:الحاکم الفصال ـ ودیگر آنکه تمییز کنیم میان ایشان تامحق ازباطل پدیدآید بخلق علم ضروری، واینکه روی‌محق سفید کنیم‌وروی مبطل سیاه تا مردمان میان ایشان‌فرق کنند بضرورت‌ـوفصل فرق وتمیز باشد میان‌حق وباطل‌بآنکه ازیکدیگرجدا بشود.»

ازدقت درآیهٔ فوق‌آشکارمیشودکه آن شامل سه فرقهٔ ممتازاست : ۱ـ مؤمنان (مسلمانان) ۲ـ مشرکان ۳ـ یهودیان وصابیان ومسیحیان وزرتشتیان .(۱)

بنابراین مجوس در نظرپیامبراسلام بکلی ازمشرکان‌مجزی ودرردیف یهودیان وعیسویان (که دراهل‌کتاب بودن‌آنان تردیدی نیست) و صابیان قرار دارند ـ بعض مفسران صابیان را درردیف نصاری محسوب داشته و برخی‌آنانرا بیرون از این‌تقسیم دانند (۲) ـ صابیان را بیشترمفسران ونویسندگان‌به«ستاره پرستان» تعبیر کرده اند ـ مؤلف بیان الادیان نویسد(۳): «کواکب ثابته را نمازتطوع کنند، هرروزی‌آن ستاره‌را که‌آنروزرا بدوبازخوانند ، چنانکه شنبه زحل راست کماکانوا، وروزهٔ ایشان‌هرسالی سی روزست تمام ، لیکن پراکنده ... درایام روزه گوشت نخورند، وهرماه چهار قربان کنند بنام‌ستارگان ازخروس وخون‌آن خروس درگور کنند وپرواستخوانش‌بسوزند... وعقوبت برگناه ارواح روابینند.» ـ صبیان امروزکه درحدود اراضی واقع بین‌عماره‌ـ بصره ـ خرمشهرواهوازسکنی دارند منتسب بدین طایفه اند ودرحقیقت مانند بابلیان بخدایان‌متعدد معتقدند‌ـ معبود اول آنان (پرارب) یعنی‌دریای بی‌پایان نامیده میشود که شناسائی او از محالات و عقل بشر از درك حقیقت اش عاجزست ـ معبود دوم (آیازربیاریا) یعنی‌جوهرحقیقی وجود ـ معبود سوم (ماناربا) یعنی روح جلال ، فرزند وی (پانایل) خالق زمین وبشر محسوب میگردد ـ بعقیدهٔ آنان یکی از ارباب انواع

---

(۱) این سه‌فرقه با ذکراسم موصول (الذین) ازهم جدا شده اند وچهار گروه اخیر با حرف وصل(و) بهم پیوسته اند. (۲) تفسیرنیشابوری جلد ثالث سورة الحج . (۳) چاپ تهران‌ص۲۱ .

موسوم به (اومر) با مادرخود تزویج کرد ونوزده فرزند آورد که عبارت از۱۲ برج و هفت کرهٔ معظم آسمان است ـ اسامی۱۲ برج و۷کوکب درمیان‌صبیان امروزه هنوز بزبان کلدانی است ازاینقرار: شاماش (آفتاب) ـ سرا (ماه) ـ نراق (مریخ) ـ ابنو (عطارد) ـ بعل (مشتری) ـ لیوات (زهره) ـ کیوان (زحل— کیوان‌پارسی) و برجهای دوازده گانه ازاینقرارند: اومبارا (حمل) ـ تا اورا (ثور) ـ سلمی (میزان) ـ ساراتانا (سرطان)ـ آریا (اسد) ـ شومبول(سنبله)ـ کینا (نی)ـ آرکا (عقرب)ـ حاتیا (مادیان)ـ غادیا (بزغاله)ـدولا (جمل‌ـشتر)ـنونا(حوت)وهمهٔ آنهادارای‌مراتب‌تقدیس واحترامند. با مقدمات فوق نیك پیداست که صابیان ازحیث مذهب دارای همان‌معتقدات‌کلدانیان وآشوریان اند وضمناً ازتعالیم یهود ونصاری نیزمطالبی را اتخاذ کرده اند.

فی‌الجمله صابیان درمکتوم داشتن عقاید اصلی وتقیه میکوشند چنانکه خودرا گاهی‌پیروابراهیم وکتاب‌آسمانی خویش‌را (صحف) وانمودمیکنند(۱)واغلب‌یحیی‌بن زکریارا پیامبرخود معرفی‌نمایند (کتاب آسمانی‌خودرا (سدره) یا (صدرا) خوانند که تاکنون‌بچاپ نرسیده ونسخه های خطی‌آن باخطی شبیه بآشوری نوشته شده وبزبان آرامی تلفظ میشود (۲))نظر بذکر (صابئین) درردیف مجوس ، برخی زرتشتیان را از اهل الکتاب‌بیرون‌پنداشته‌اند.

ناصرخسرودروجه دین نویسد (۳):

«اندرگزیت براهل‌کتاب وتأویل‌آن ـ گوئیم بتوفیق خدایتعالی که جهادکردن واجبست‌بر(مسلمانان با) ترسایان وجهودان ومغان‌وگبران وکافران، وهرکه ازیشان اهل‌کتابند مرامام‌را رواست گزیت بستدن وازیشان دست بازداشتن ـ اگرخواهد آن‌گزیت را صرف‌کردن اندر مصالح دین وقوی گردانیدن مؤمنان ومسلمانان برقهر کردن دشمنان دین، وبازداشتن‌شرایشان‌ازپیرامن‌اهل دین،... (٤) گوئیم هرگروهی

(۱) رك: بخش‌دوم زرتشت (عنوان زرتشت وابراهیم) (۲) برای‌اطلاعات بیشتررجوع شود بمجلهٔ (طوفان‌هفتگی) سال دوم شماره های ۱۱ـ۱۲ـ۱۳ مقالهٔ (صبی یا صابی) بقلم آقای جواهرالکلام ـ ونیزالفهرست‌ابن الندیم چاپ‌مصر۱۳٤۸ص٤٥٤. (۳) چاپ برلن ص۲۹٤. (٤) دراینجا خبری‌را نقل میکند که غلاة در حکم نصاری ونواصب درحکم یهود وخوارج درحکم‌مجوسند‌وشرح‌آن‌درهمین عنوان بیاید.

که ایشانرا کتاب نیست ازیشان گزیت نستانند چنانکه مغان وبت پرستان ـ ازجهودان وترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند»: (۱)

بنابراین ناصرخسرو دراینجا مغان را درردیف بت پرستان (مشرکان) محسوب داشته و این خودمخالف تفسیر آیه (۲) وحدیث پیغمبر است (که ازین پس بیاید). و ظاهراً وی بنابرمذهب اسمعیلیه این قول را ذکر کرده است. (۳)

احادیث (٤) بجزدو آیهٔ قرآن، که تفسیر آن گذشت، چند حدیث ازپیامبر اسلام در مورد مجوس مرویست که در زیر شرح آنها بیاید:

۱ـ ناصرخسرو درکتاب وجه دین (۵) نوشته:

«خبراست ازرسول علیه السلام که گفت: الغلاة نصاری هذه الامة، والنواصب یهودها، والخوارج مجوسها، گفت غالیان (٦) ترسایان امتند، وناصبیان (۷) جهودان

(۱) رك: حدیث اول که شرح آن بیاید. (۲) که مشرکانرا جدا ذکرفرموده است.

(۳) بجزاینـدوآیـه، در دو آیـهٔ دیگـر بـایرانیان (مطلقاً) اشارت شده است. مؤلف فارسنامـه ابن البلخی نویسد (چاپ دارالفنون کمبریج ص ۵): «و در قـرآن دو جای ذکرپارسیانست که ایشانرا بقوت و مردانگی ستودست یکجاعز من قائل: بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید، یعنی بفرستادیم برشما بندگانی ازآن ما که خداوندان نیرو وبطش سخت بودند، این خطاب با جهودانست که درعهد لهراسب بودند. لهراسب چون بخت(ال)نصر را اسپهبدی عراق داد تابآخرروم وافصای مغرب و بخت نصرتا دمشق بیامد... ودرجای دیگرمیگوید جلت قدرته: ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم اویسلمون، این خطاب بامسلمانان کردست یعنی که شمارا بجنك قومی خوانند که خداوندان نیرو وبطش سخت اند تا با ایشان جنك کنید وایشانرامیکشید تا آنگاه که مسلمان شوند، این قوم که اشارت بدیشانست که پارسیانند.» برای توضیح رجوع شود بهمان کتاب.

(٤) منظور احادیثی است که درکتب ادبی پارسی منعکس شده اند. (۵) چاپ برلن ص۲۹٤. (٦) «غالیه بازپس ترین قومی ازشیعه این گروهند که کافرمحض باشند، وایشان ازآن گروهند که یکی ازیشان نزد علی آمد و گفت: یا علی الاعلی السلام علیك ــ علی کرم الله وجهه فرمود تا اورا بسوختند پس گفت: یهلك اثنان: محب مفرط و مبغض مفتری ـ

(بقیهٔ حاشیهٔ شماره ۵و٦و۷درصفحهٔ بعد)

امتند وخارجیان (۱) **مغان** امتند ـ وازمغان مرخارجیان را خواست که فدویانند ، و **مرمغانرا کتاب نیست** که بدان کار کنندوازپس آن روند (۲) ، چنانکه مرجهودانرا و ترسایانرا کتاب هست ، که ازپس آن رونده اند. و تأویل اینقول آنست که غالیان و ناصبیان، امام ثابت کنند همچنانکه جهودان وترسایان کتاب دارند ازتورات و انجیل ، وتأویل کتاب امام است وخارجیان امام ثابت نکنند وگویند امام هر که باشد روا باشد چون عادل باشد همچنانکه مغان راکه مثل ایشانندکتاب معلـوم نیست .»

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش)

وایشان نه (هشت.ظ) فرقه‌اند:۱ـالکاملیه : اصحاب ابی‌الکامل ۲ـالسبائیه:اصحاب عبدالله بن سبا۳ـ المنصوریه : اصحاب ابومنصورعجلی ٤ـالغرابیه: ایشان گویند علی بن ابیطالب بزاغ ماند ٥ـ البزیغیه : اصحاب بزیغ بن یـونس ٦ـ الیعقوبیه: اصحاب محمدبن یعقوب . ایشان گویند علی هر گاه درمیان ابر بدنیاآید ۷ـالاسماعیلیه : ایشان اصحاب‌اسماعیل‌بن علی اند ۸ـ الازدریه : ایشان گویند این علی که پدرحسن وحسین است‌علی نیست ، او مردیست که اوراعلی الازدری‌خوانند وآن علی که امامست اورا فرزند نباشدکه صانعست.» بیان‌الادیان ص۳٥. (۷)«قومی که ایشان خود را اهل سنت وجماعت خوانند ، این نام محمودست و خصم ایشانرا **نواصب** خوانند واین نام مذمومست .» تبصرةالعوام چاپ آقای اقبال‌ص۲۸. هم دراین کتاب (ص۱۳۸) نواصب شامل (حنفیه ـ معتزله ـ اشاعره‌وغیره) دانسته شده .

(۱) «ابتدای مذهب خوارج و پیدا آمدن مقالات (ایشان) ازگاه حرب صفین بود کـه میـان امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه ومعاویه‌بودومدت‌آن حرب‌درازکشید. . . وعلامت وشعارایشان این بود : لاحکم‌الالله.» بیان الادیان ص ٤٤ ـ ٥۰ . (۲) ناصرخسرو دراشعـار خود بارها اززند وپازند نام برده :

ای خوانده کتاب زند وپازند — زین خواندن زند تا کی وچند ؟

معهذا چنین قولی را بیان کرده ، ناگزیراوستا(وبقول خود اوزند وپازند) بنظرش کتابی‌آسمانی نبوده‌است. درفرهنگ‌اسدی خطی ، ذیل(زراتشت‌وزرادشت)آمده : «ودرفقه امامیه ازاهل بیت منقولست که مجوس را شبه‌کتاب ازآن ثابت کنند که ایشانرا رسولی‌بود زردشت نام . قوم فرس اورا تصدیق نکردند و بکشتند و کتاب وی بسوختند و بعد ازقتل پشیمان شدند وهر کس هرچه ازکتاب وی یادداشت نوشتند و خود نیزچیزی بدان دربستند وازآن زند وپازند است که الحال درمیان است.» این عبارت‌درمآخذ نسخهٔ چاپ آقای اقبال نیست وپیداست که بعدها بکتاب افزوده شده .رك: ص۲۹۲ ح٤.

محشی فاضل وجه دین درذیل صفحه درموردحدیث فوق نگاشته اند :

«این خبر قطعاً مجعول باید باشد، چه اصطلاح غلاة و نواصب وخوارج واضحست که درعهد رسول هنوزمعمول نشده بوده‌است، چه اصل‌مسمیات این اسماء هنوزوجود خارجی نداشته است.»

۲ـ حدیث ذیل نیزازپیامبر اسلام مرویست : القدریة مجوس هذه الامة ـ مؤلف درالنظیم دراینمورد نوشته (۱):

«تحقیق حکمی ـ هرگاه که ثابت شد ومحقق گردید که جمیع ممکنات وسلسلهٔ اسبابی که منجملهٔ آنها قدرت عبد واراده وعلم وشوق ومشیت آنست مستندند بمشیت خدا وعلم خدا مشیت اوست درقضا وقدرخود ، وازاسباب قریبهٔ ظاهره برای افاعیل‌ما قدرت وارادهٔ ماست پس کسیکه مقصور نماید نظر خودرا باسباب قریبه ، قائل شود بقدروتفویض، یعنی‌میگوید که‌این‌امورات(!)واقع است‌بتقدیر، و وجودشان مفوضست بتدبیرما ، وازینجهت پیغمبرفرمودند که : القدریة مجوس هذه الامة ، زیرا که ایشان نیزمثل مجوس که قائلند بیزدان واهرمن، اثبات‌دومبدأ مینمایند، وکسیکه‌نظر بمشیت اول میکند ومیداند که این اسباب و وَسایط باسرها (۲) مستندند بواجب تعالی شأنه علی‌الترتیب المعلوم فی‌العلل‌والمعلولات استناداً واجباً وترتیباً معلوماً علی‌وفق القضاء ـ والقدر ، وقطع نظر نماید از اسباب قریبه،بالمره قایل شود بجبر و خلق افعال ، و فرق نکند مابین افعال انسانی و حیوانی وجمادی ، و شکی نیست که این هردو قائل اعور واحدالعینند : اما قدریه چشم راست اوکورست وجبریه چشم چپ او.»

دراخبار وروایات اسلامی این نکته بتکرارآمده است .

شیخ شبستری گوید درمعنی آنحدیث :

هرآنکس راکه مذهب غیر جبرست نبی فرمود او مانند گبرست. (۳)

لاهیجی درتوضیح این بیت نوشته: «جبر درمقابل‌اختیاراست وجبریه‌طایفه‌ای‌اند

(۱) چاپ تهران ص ۱۸۲ . (۲) یعنی مجموعاً. (۳) شرح گلشن رازص ۲۹٤.

محشی فاضل وجه دین درذیل صفحه درموردحدیث فوق نگاشته اند :

«این خبرقطعاً مجعول باید باشد، چه اصطلاح غلاة و نواصب وخوارج واضحست که درعهد رسول هنوزمعمول نشده بوده‌است، چه اصل‌مسمیات این اسماء هنوزوجود خارجی نداشته است.»

۲- حدیث ذیل نیزازپیامبراسلام مرویست : القدریة مجوس هذه الامة - مؤلف درالنظیم دراینمورد نوشته (۱):

«تحقیق حکمی- هرگاه‌که ثابت شد ومحقق گردیدکه جمیع ممکنات وسلسلهٔ اسبابی‌که منجملهٔ آنها قدرت عبد واراده وعلم وشوق ومشیت آنست مستندند بمشیت خدا وعلم خدا مشیت اوست درقضا وقدرخود ، وازاسباب قریبهٔ ظاهره‌برای افاعیل‌ما قدرت وارادهٔ ماست پس کسیکه مقصور نماید نظر خودرا باسباب قریبه ، قائل شود بقدروتفویض، یعنی‌میگوید که‌این‌امورات(!)واقع است‌بتقدیر، و وجودشان مفوضست بتدبیرما ، وازینجهت پیغمبرفرمودند که : القدریة مجوس هذه الامة ، زیرا که ایشان نیزمثل مجوس‌که قائلند بیزدان واهرمن، اثبات‌دومبدأ مینمایند، وکسیکه‌نظربمشیت اول میکند ومیداند که این اسباب و وسایط باسرها (۲) مستندند بواجب تعالی شأنه علی‌الترتیب المعلوم فی‌العلل‌والمعلولات استناداً واجباً وترتیباً معلوماً علی‌وفق القضاء - والقدر ، وقطع نظرنماید از اسباب قریبه،بالمره قایل شود بجبر و خلق افعال ، و فرق نکند مابین افعال انسانی و حیوانی وجمادی ، و شکی نیست‌که این هردو قائل اعور واحدالعینند : اما قدریه چشم راست اوکورست وجبریه‌چشم چپ او.»

دراخبار وروایات اسلامی این نکته بتکرارآمده است .

شیخ شبستری‌گوید درمعنی‌آنحدیث :

هرآنکس راکه مذهب غیر جبرست — نبی فرمود او مـانند گبـرست. (۳)

لاهیجی‌درتوضیح این بیت نوشته: «جبردرمقابل‌اختیاراست وجبریه‌طایفه‌ای‌اند

(۱) چاپ تهران ص ۱۸۲ . (۲) یعنی مجموعاً. (۳) شرح گلشن رازص ۲۹۴.

که اسناد افعال عبد بحق مینمایند ومیگویند که بنده را اصلا قدرت نیست نه قدرت مؤثره چنانچه معتزله گفته‌اند که عبد درافعال‌خود مستقل است و نه قدرت کاسبه چنانچه اشاعره فرموده‌اند که افعال عباد بتقدیر حق است، فامابنده را قدرت واختیار کسب هست وجبریه میگویند که بنده مانند جماداتست درصدورافعال ازو که هیچ اختیار بهیچ نوع ندارد ، سنگ راکه حرکت دادند بی اختیارحرکت میکند وبالا می‌اندازند بالامیرود وبرسرهم می‌نهند دیوارمیشود ودرچاه می‌اندازند خوش بشیب میرود ودر هیچکدام نه قدرت دارد ونه اختیار. آدمی درافعال خود مانندآنست که میفرماید : «هرآنکس راکه مذهب غیرجبراست» یعنی هرکس که مذهب وطریقه واعتقاد وی نه مذهب جبر باشد ونسبت قدرت واختیار بهرنوع که باشد بخود نماید ، خواه باستقلال وخواه بغیر استقلال ، «نبی فرمود کومانندگبراست» یعنی آنکس راکه سلب قدرت واختیار مطلقاً ازعبدننماید واسناد قدرت‌واختیار بخود که عبد است کند ، پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که مانندگبراست ، اشاره است بحدیث: القدریة‌مجوس هذه‌الامة ، که مجوس مرادامت ابرهیم پیغمبرندعلیه‌السلام.»(۱)

درتاریخ ثابت است که نهضت‌قدریه ومعتزله که هردوعلمدارتفویض و اختیار بوده‌اند بنابرتأثیرپیشوایان ایرانی بالاگرفته است و سبب سیاسی پیشرفت این مذهب اختیارآن بود که بنی امیه‌طرفدارجبریه بودند وایرانیان که بغض‌وکینهٔ‌بنی‌امیه‌را دردل داشتند ، درترویج فکرملی خود یعنی اعتقاد باختیارکوشیدند وعاقبت غلبه یافتند .

اماکتب دینی زردشتیان‌هم سراسرپرست‌ازاین اختیار، زیراکه زردشت مردمان را دعوت میکرد بجنگ بااهریمن وسپاه او ـ ومیگفت اگرکسی دراندیشه ، گفتار و کرداربابدی ودروغ و سایراموری که منسوب‌باهریمن است پیکارکند، وبرضد دیوان باشد، وحشرات‌موذی‌رابرطرف‌سازد، واختلاف‌کلمه را براندازدآن‌شخص‌رستگارست. درحقیقت انسانرا دعوت میکرد بیك جنگ دائمی برضد بدیها و تاریکیها وامراض و شروروآفات ـ این نکته ثابت میکند که بانی‌آن شریعت‌اعتقادتام داشته است‌بآزادی

(۱) بنا برتطبیق زردشت باابراهیم . رك : بخش دوم . ص ۸۳ ببعد .

انسان والا دعوت بجنگ جایز نبود، اگر انسان مغلوب ومحکوم بمغلوبیت است چه فایده ازدعوت، چه ثوابی، چه عقابی، چه بازپرسی، چه پاداشی؟ (۱)

بااینهمه تشابه بین آئین مزدیسنا بامذهب قدریان، ذکرهمین اصطلاح (قدریه) تولید ظن مینماید (۲) که پس ازپیغمبر وتشتت آراءوظهورفرق متعدد، اینحدیث نشأت یافته باشد!

۳ـ مؤلف بیان الادیان نگاشته است (۳) :

«دراخبارمی آید که پیغامبرعلیه‌السلام فرمود: سنوا فی المجوس سنةاهل الکتاب غیرناکحی نسائهم ولاآکلی ذبائحهم. از مغان، همهٔ سنتهای اهل کتاب نگاهدارید الا دو چیز: یکی ازیشان زن مخواهید ودیگرازکشتهٔ ایشان مخورید.»

دراینحدیث تصریح شده که مزدیسنان درردیف اهل کتابند. (٤)

٤ ـ درفارسنامهٔ ابن‌البلخی آمده است (٥) :

«پیغمبر را علیه‌السلام پرسیدند که چرا همهٔ قرون چون عادوثمود ومانندایشان هلاك شدند وملك پارسیان بدرازا کشید، باآنك آتش پرست بودند، پیغمبر گفت: لانهم عمروافی‌البلاد، وعدلوافی‌العباد، یعنی ازبهرآنك آبادانی کردند درجهان، وداد گستردند میان بندگان خدای عزوجل.»

بدیهیست که آبادانی نواحی بدست مزدیسنان، براثر تعالیم عالی زرتشت بوده است ـ یکی ازاسباب ترقی ایران باستان، محترم داشتن همین خاك بوده که مهدآسایش بشرومایهٔ زندگانی است. زرتشتیان آبادانی وکشت وورزرا ثواب میشمردند (٦) وهنوز

---

(۱) رسالهٔ (کلیات تاریخ) نگارش آقای یاسمی ص۲۵. (۲) اگرچه: ان بعض الظن اثم.
(۳) ص ۱٦. (٤) «الرکن الثالث فی احکام اهل الذمة والنظرفی امور: الاول من یؤخذمنه الجزیة ویؤخذ ممن یقرعلی دینه وهم الیهود والنصاری ومن له شبهة کتاب وهم المجوس ولایقبل من غیرهم الاالاسلام والفرق الثلاثة اذاالتزمواشرائط الذمة اقرواسواءکانواعرباً او عجماً.» کتاب الشرایع، القسم الاول، کتاب الجهاد. نیزرك: ص۲۸۹ ح۲. (٥) چاپ دارالفنون کمبریج ص٥. (٦) رك: صددرنثرباب۹۱ (که توسط بهمن جی نسروانجی دابردربمبئی چاپ شده)

هم زراعت را ازاعمال نیك میشمرند و آنرا بر کارهای دیگر برتری میدهند. (۱)

(۱) یشتها ج ۲ ص ۱٦ .



بجز احادیث مزبور، چندحدیث از پیغامبر مرویست که مستقیماً بزرتشتیان مربوط نیست بلکه دربارهٔ پارسیان (ایرانیان) مطلقاً آمده ، برخی از آنها قطعاً مجعول و صحت برخی دیگر مورد تردید است ازآنجمله :

۱ ــ حدیث ذیل از احادیث ابوهریره است که آنرا محمدبن احمدبن ابی بکر المقدسی (که درقرن چهارم هجری میزیسته) در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم نقل کرده است : قال رسول الله صلعم : ابغض الکلام الی الله الفارسیة ،و کلام الشیاطین الخوزیة ، و کلام اهل النار البخاریة و کلام اهل الجنة العربیة ـ مفاد اینحدیث با تفسیر آیهٔ (وعلم آدم الاسماء کلها) و اینکه برخی از نویسندگان ازجمله (ابن البلخی مؤلف فارسنامه : ص ۷) تصریح کرده‌اند : «پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه بسیار لفظ پارسی دانستی وچند لفظ گفته است که بسیار معروفست.» و قول شیخ نصربن محمد سمرقندی در (تنبیه الغافلین (چـاپ مصرص ٤۷) مبنی برهمین معنی، مخالفست (I) .

۲ ــ حدیث ذیل بسیار مشهورست : لوکان العلم بالثریا لناله رجال من اهل فارس (شرح حکمة الاشراق ص ۱۸ ـ ۱۹) بدیهی است که موهبت دانش را ایرانیان ازپرتو آئین خود بدست آورده بودند : دراوستا ، یشت شانزدهم که موسوم است بدین یشت، سراسر متعلقست بـایزد دانش که اوراچیستی Çisti یاچیستا Çistâ نامند ـ علاوه بر معنی دانش، دوواژهٔ مزبور بمعنی اندیشه وآگاهی وآئین ودستوردینی هم آمده است ـ ایزد دانش مقامی بس ارجمند دارد ، پیغمبر ایران تمـام قوای مادی ومعنوی خودرا ازاومیطلبد ـ دربند دوم یشت مذکور، زرتشت بچیستا خطاب کرده گوید : «ای علم راست ترین مزدا آفریدهٔ مقدس! اگرتو درپیش باشی منتظر من بمان واگردردنبال باشی بمن برس» ـ از چیستا مکرر در گاتها ویسنا و یشتها و وندیداد سخن رفته است (رك: مقالهٔ چیستا دریشتها ج ۲ ص ۱٥۷ ـ ۱٥۸.)

۳ ــ قوموا السید کم بدأب الاعجام (فروغ مزدیسنی ص ۱۳۳)

٤ ــ ان الله خیرتین من خلقه (ان الله خیرمن خلقه صنفین. ن ل) : من العرب قریش (قریشاً. ن ل) و من العجم فارس (فارساً . ن ل) : یعنی که خدایرا دو گروه گزینند از جملهٔ خلق او، ازعرب قریش وازعجم پارس و پارسیا نرا قریش العجم گویند یعنی درعجم شرف ایشان همچنانست

(I) معاشرت پیامبر اسلام باسلمان پارسی یکی ازجهات آشنائی ایشان بلغات پارسی است.

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش)
که شرف قریش درمیان عرب وعلی بن الحسین را کرم‌الله وجهه که معروفست بزین العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی پسردو گزیده بحکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان‌الله علیهما بود ومادرشهربانویه بنت یزدجردالفارسی و فخرحسینیان برحسنیان ازین است که جدهٔ ایشان شهربانویه بودست و کریم‌الطرفین‌اند.» فارسنامهٔ ابن‌البلخی ص۴.

۵ ــ من اکرمهم فقداکرمنی،وله‌عندالله‌خیر، ومن آذاهم فقد آذانی وانا خصمه یوم‌القیمة وجزاؤه نارجهنم ، برئت منه ذمتی ـ اینحدیث‌دربارهٔ زرتشتیان مرویست وظاهراً پیروان این آئین که سخت تحت شکنجهٔ مسلمانان بودند اینحدیث را ساخته‌اند تا از آزارایشان درامان باشند چنانکه ارامنهٔ ایران عهد نامه‌ای بنام علی بن ابیطالب ساخته‌اند.

باید دانست که جزازاینها احادیث دیگری‌دربارهٔاقوام ایرانی مانند (امسیت عربیاً و اصبحت کردیاً)ویا افراد ایرانی مانند (ولدت‌فی زمن ملك عادل ـ سلمان منـا اهل‌البیت) و همچنین احادیثی‌هم وارداست که شرح آنها در کتب‌عربی‌راجع بمجوس آمده(رك: مجوس در کتب مقدس سامی بقلم آقای مشکور ـ مجموعهٔ انجمن ایرانشناسی شمارهٔ ۱)

بخش هفتم

مزدیسنا وشعرپارسي

نخستین شعر وشاعر ایرانی - دقیقی - فردوسی - اسدی - فخرالدین گرگانی - ناصرخسرو - خاقانی - زرتشت بهرام پژدو - سعدی - جامی .

مزدیسنا وشعر پارسی

شعرحافظ درزمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود. **حافظ.**

بهرهٔ ۱ - نخستین شعر وشاعر ایرانی

زرتشت، نخستین گویندهٔ ایرانی - گاتها، نخستین منظومهٔ ایرانی - وزن گاتها - اصطلاحات شعری - پنج گاتها - تخیلات غالی شعری - گویندگان مزدیسنا پس از زرتشت - یشتها - نمونه‌ای از اشعار یشتها.

زرتشت نخستین گویندهٔ ایرانی

نخستین گویندهٔ ایرانی که می‌شناسیم زرتشت پیامبر مزدیسنانست. گذشته ازاینکه رازونیازهای روحانی و جذاب پیامبر باستانی با خدای یگانه، اهورمزدا، درروزگار شرك وبت پرستی دلیل بزرگی روح وقوت فکروقریحهٔ گویندهٔ آنست که درچنان عصری زنجیر تقالید دیرینه و بند و کمند اوهام راگسسته وبیگانگی ذات واجب‌الوجود ایمان آورده است، قدرت طبع و لطف سلیقه و تأثیرنفس گوینده را نیزمیرساند، وپوشیده نیست که زرتشت بااین سخنان خود توانست امیری مقتدرومردمانی جنگجوودلیرراچنان تربیت کند که باقوت ایمان خویش دربرابر دشمنان قوی پنجه‌ای ایستادگی کنندوعاقبت درسایهٔ این تربیت آسمانی، قومی صحراگرد وچوپان راکه درمقابل هجوم همنوعان وحشی وحیوانات درنده سرگردان بودند، بزراعت وآبیاری زمین وآبادانی باغ وکشت وعمارت وادارسازد وازآن مردم ملتی بزرگ وجهانگیر وتربیت شده بوجودآورد که تادیری حامی ونگاهبان تمدن و تربیت تمام جهان شناخته آید. (۱)

گاتها نخستین منظومهٔ ایرانی

سرودهای آسمانی زرتشت راکه بنام «گاتها» نامبردارست، میتوان نخستین منظومهٔ ایرانی که ازروزگار کهن برای مابیادگارمانده، دانست.

---

(۱) مجلهٔ مهر سال ۵ شمارهٔ ۱، مقالهٔ (شعردرایران) بقلم آقای بهار.

قدیمترین ومقدسترین‌قسمت اوستا ، چنانکه درجای خود گفته شد گاتهامیباشد که‌درمیان یسناجای‌داده شده ـ درخوداوستا گاتها «گاثا» 𐬔𐬁𐬚𐬁 ودرسانسکریت هم Gâthâ آمده‌وآن درزبان اخیر بمعنی قطعات‌منظومیکه درمیان نثر باشداستعمال شده ـ گاث اوستا نیزاصلا میبایست چنین بوده باشد وبمناسبت موزون بودن‌آنست که گفتارزرتشت بنام گاتها خوانده شده یعنی سرودونظم‌وشعر [1]. گاتها «گاثا» درزبان پهلوی (گاس) شده وجمع آنرا (گاسان) ونسبت بدانرا (گاسانیك) بطریق وصف‌ذکر کرده‌اند ـ هریك ازاشعار گاتها را هم (گاس) گویند ـ همین‌کلمه درزبان پارسی پس‌از اسلام (گاه) شده ، زیرا غالب سین‌های زبان‌پهلوی درپارسی به(ه)بدل گردیده وگاس نیزازاینقبیل‌است ـ گاه‌همانگونه که‌درپهلوی هم بمعنی آهنگ‌وسخن موزون‌وهم‌بمعنی جایگاه وهم بمعنی تخت و هم دفعه‌ای از زمانست ، درزبان پارسی نیز درهمان‌موارد استعمال‌شده است وازمواردیکه درمعنی آهنگ‌وشعر بکاررفته است لغات: دوگاه ـ سه گاه ـ چهارگاه وپنجگاه میباشدکه آهنگهائی هستند ازموسیقی وهنوزدرنزد ارباب‌فن مستعملند .(۲)

وزن گاتها

گفتیم که سرودهای زرتشت منظوم است ولی‌ازاین گفتار نباید تصور کرد که اوزان‌آن بابحورمستعمل درزبان های پارسی و عربی (مستخرج‌خلیل‌بن‌احمد) منطبق است، بلکه باید گفت که وزن اشعار گاتها باوزان اشعاردیگراقوام هند واروپائی (مانند‌اشعار ریگ ودا ، کتاب مقدس برهمنان) نزدیکتراست ـ درهردو کتاب از هرچند بیت یکقطعه ساخته شده وعددبیت‌ها وهجاها (Syllabes) ودرنگی که درجای‌معین هربیت قرار دارد درهر دو شبیه بهم میباشد و از اینرو جای تردید نیست که نظم ودا وگاتها ازیك سرچشمه سیراب شده است .

وضع گاتهای کنونی خود بهترین گواهست که روزی‌آن ، ضمیمهٔ مطالب منثور

(۱) گاتها ص۶۱. (۲) مجلهٔ مهرسال ۵ شمارهٔ ۱ مقالهٔ(شعردرایران).

بوده است : بسیاری ازفصول گاتها بدون آغازوانجام بنظر میرسدو بسا مطالب آن بریده وناتمام است ، زیرا قسمت نثر آن که درواقع معنی آنرا روشن و معلوم میساخت از میان رفته است وفقط آنچه شعر بوده و بهتر بحافظه سپرده میشد، بجا مانده ـ مواردی نیز دیده میشود که چند قطعه بهم مربوط میباشد وشاید علت آن باشد که فاصلهٔ نثری آنها کمتر بوده است ویا آنکه اصلاچنین فاصله‌ای وجود نداشته ـ بااین پراکندگی گاتها نباید تصور کرد که چیزی از آنهامفهوم نمیشود، برخلاف باید دانست که گاتهای پنجگانه ازحیث فکروخیال از آغازتاانجام بهم مربوط ومبنی برمطالب مخصوصی هستند.میتوان گفت که تقریباً تمام گاتهای زمان ساسانیان ،اکنون موجود است وبواسطهٔ قدرومنزلتی که داشته بدقت درخاطره‌ها محفوظ مانده ازسینه بسینه نقل گردیده‌است. گاتها را از قدیم به‌پنج دسته تقسیم کرده درمیان۷۲ یسناجاداده‌اند.(۱)

اصطلاحات شعری

۱ ـ هائیتی ـ هائیتی 𐬵𐬁𐬌𐬙𐬌 hâiti ازمصدر hâ بمعنی بستن ، پیوستن وبندکردن ، مشتق است.ازهمین‌مبناست‌هاثره hâthra که اندازه‌ایست و در پهلوی هاسر hâsr آمده . در وندیداد فرگرد دوم پارهٔ۲۶ آمده :

هاسرومسنگه‌یعنی ببلندی یك‌هاسر hâthrô masan(g)h ـ درفرگرد۱۴ وندیداد پارهٔ ۱۴ نیز آمده : نوه هاثره nava hathra یعنی نه هاسر. هائیتی که‌امروز(ها) گویند بمعنی فصل وباب یاسوره(که درگاتها این سوره‌ها منظومست) بکاررفته؛نظر بریشهٔ واژه بمعنی بهم پیوستگی وبستگی است .(۲)

۲ ـ وچس تشتی ـ وچس تشتی 𐬬𐬀𐬗𐬀𐬯𐬙𐬀𐬱𐬙𐬌 vaçastashti

(یسنای۵۸ ـ ۸) ازدوکلمه پدیدآمده: نخست ازوچنگه vaçan (g)a (گفتار ـ سخن واژه) ازمصدر وچ 𐬬𐬀𐬗 vaç بمعنی گفتن است (۳) ـ دوم‌ازتش tash که‌بمعنی

(۱) گاتها ص ۶۳. (۲) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها که استاد محترم آقای پورداود برای چاپ مجدد ومکمل گاتهامرقوم‌داشته‌اند. (۳) رك: یادداشت شمارهٔ۷ از بند۱۱ ـهای ۲۸ گاتها چاپ دوم.

بریدن وتراشیدنست [۱] ـ بنابراین وچس تشتی یعنی گفتار ازروی اندازه بریده شده یا سخن موزن [۲] ودر حقیقت بجـای یك قطعه شعر بكار رفته است .

۳ ـ افسمن ـ یکفرد شعر یا یك بیت را افسمن afsman میگفتند (یسنای ۴،۷۱ ـ یسنای ۱۶،۱۹) ـ افسمن از مصدر پس pas مشتق است که بمعنی بستن است ، چنانکه درفرگرد چهارم وندیداد پارهٔ ۵۱ بکاررفته است وازهمین بنیانست فشنگه fshan(g)h که نیز درهمان پارهٔ ۵۱ ازفرگرد چهارم وندیداد آمده وبمعنی بند است ـ افسمن ازمصدر (پس) با جزء (أ) آمده: اپس apas. بنابراین افسمن یعنی بربسته وبهم پیوسته [۳] ـ افسمن درپهلوی به پتمان (پیمـان در پارسی) که بمعنی اندازه ومقیاس است ترجمه شده است وچنانکه گفته شد در پهلوی بهر بیت ازاشعار گاتها نیز گاس اطلاق شده است .

۴ ـ پد ـ پد pad بمعنی پا وپده pada وپذه padha یعنی پی ، که اندازهٔ است یا بمعنی نیم شعر یا یکدسته ازآهنگهای شعر است که در فرانسه hémistiche گویند وآن درست مانند کلمهٔ فرانسهٔ pied استعمال میشود که بمعنی پا وأندازهٔ معین است ونیز دوهجا باهم یك پد (پا ـ pied) خوانده میشود ـ شعرهای ۱۲ هجائی دارای شش پد (پا) وشعرهای ده هجائی دارای پنج پد (پا) میباشند . کلمهٔ پده pada دربند ۸ ازهای ۵۰ بمعنی سرود بکاررفته است . [۴]

۵ ـ وچنگه ـ وچنگه vaçan(g)a بمعنی کلمه و سخن و گفتار است از ریشهٔ وچ vaç بمعنی گفتن و همانست که واژ و واژه شده و گواژه

(۱) رك : یادداشت شمارهٔ ۴ ازبند ۱ هـای ۲۹ چـاپ دوم گاتها. (۲) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها. (۳) رك : یادداشت شمارهٔ ۱ ازبند ۱۷ هـای ۴۶ چاپ دوم گاتها ـ در پارسی نیز (پیوستن) بمعنی بنظم درآوردن است . فردوسی دربارهٔ دقیقی گوید :

به پیوست گویا پراکنده را بسفت اینچنین درآکنده را .

(۴) نقل ازنسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها .

بمعنی سرزنش وملامت وسخن درشت نیز ازهمین بنیانست ـ درکردی امروزسخن را (وات) گویند ـ بهر کلمه ازسخنان گاتها وچنگه اطلاق میشود.

پنج گاتها گاتها را بمناسبت اوزان وقاعدهٔ شعری که دارای پنج بحراست به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند :

۱ ـ اهنود ـ هریك از پنج گاتها بنخستین کلمه‌ای که باآن شروع میشود موسوم است (همچنانکه یسن والرحمن درقرآن). نخستین گاتها به اهو نه وئیتی [illegible] Ahuna Vaitî نامزدست ـ این هم ترکیب صفتی دارد یعنی گاتهائیکه با (اهونه) شروع میشود ـ اسم این گاتها ازدو کلمهٔ اولی قطعه‌ایست که امروزدرجزو گاتها نیست بلکه جای آن دریسنای ۲۷ بند ۱۳ قرار داده شده یعنی در انتهای فصلیکه پیش از اهنودگات واقع است ـ بیشك این قطعه شعر که مرکبست از سه فرد و معروف است بنماز (اهونه‌وئیریو) بویژه ازادعیهٔ مقدس شمرده میشود، روزی درسر گاتهای اهنود جای داشته ونام گات مزبور ازدو کلمهٔ اولین آن برداشته شده است ـ معنی خود این کلمه سرور ومولامیباشد ـ نامهائیکه امروزمابه پنج گاتهامیدهیم ازپهلوی مأخوذ شده. اینك نخستین گاتها را (اهنود) گویند ـ اهنودگاتها دارای هفت ها و رویهم صد بند میباشد وهربندش دارای سه فرد وهرفردش دارای ۱٦ هجاست ـ هـای اول و دوم وسوم آن هریك دارای ۱٦ قطعه ، های ششم ۱٤ قطعه‌وهای هفتم دارای ۱۵ قطعه میباشد.

باید یادآوری کرد که‌هرهانیز باولین کلمه‌ای که باآن شروع میشود موسومست. هرقطعه ازاهنود مرکبست ازسه‌فردشعریاباصطلاح کنونی سه‌مصراع وهرمصراع دارای ۱٦ هجاست. سکته ودرنگ(۱) پس از هجای هفتمین است (۷+۹) اینچنین :

اهیا	یاسا	نمنگها	‖	اوستانزستو	رفذرهیا
ahyâ	yâsâ	neman(g)hâ	‖	ustânazastô	rafedhrahyâ

نخستین گاتها ازیسنای ۲۸ تایسنای ۳٤ راشاملست .

(۱) Césure.

۲ ـ اشتود ـ کـه در اوستا موسومست به اوشته وئیتی Ushtavaitî یعنی گاتهای آغازنده با اوشتا ushtâ که بمعنی سلامت وعافیت است و امروز زرتشتیان آنرا (اشتود) گویند وآن از یسنای ۴۳ شروع و بایسنای ٤٦ ختم میشود وبنابراین فقط دارای چهار ها میباشد : های اول دارای ۱٦ قطعه وهای دوم ۲۰ قطعه وهای سوم ۱۱ قطعه وهای چهارم ۱۹ قطعه میباشد ـ هرقطعهٔ (های) آن مرکبست از ۵ فرد و هر فردی دارای ۱۱ هجاست ، درنـگ پس ازهجای چهارم است (٤+۷) اینچنین :

اوشتا	اهمای	یهمای	اوشتا	کهمای چیت (۱)
ushtâ	ahmâi	yahmâi	ushtâ	kahmaiçît

اشتود میبایست مجموعاً دارای ۳۳۰ فرد شعر باشد ولی قطعهٔ آخر های ٤٤ فقط دارای چهارفرد است. (۲)

۳ ـ سپنتمد ـ که دراوستاسپنتامئینیو Spentâ mainyû یعنی خرد مقدس نامیده میشود و امروز آنراسپنتمد گویند ، مانند گاتهای اشتود دارای چهارهامیباشد: های اول ٦ قطعه و دوم و سوم هریك ۱۲ قطعه وچهارم ۱۱ قطعه ـ از یسنای ٤۷ تایسنای ۵۰ راشامل میشود ـ هرهای آن مرکبست ازچهارفرد وهرفردی دارای ۱۱ هجاست. سکته پس ازهجای چهارمی واقع میشود (٤+۷) اینچنین :

سپنتا	مئینیو	وهیشتاچا	مننگها (۱)
spentâ	mainyû	vahishtâçâ	manan(g)hâ

٤ ـ و هوخشتر ـ گاتهـای چهارمـین و هـو خشتره Vôhu xshathra نامیده میشود یعنی اقتدار نیك وکشور خوب ـ وآن دارای یك

(۱) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتهای چاپ دوم. (۲) هرچند مبنای عروض حالیهٔ ماهجائی نیست، معهذادیده میشود احیاناً عدد هجاها دریکفرد اشتود گاتهاموافق با هجاهای یکمصراع ازشاهنامهٔ فردوسی است که ببحر متقارب میباشد.

هاست که یسنای ۵۱ میباشد ـ این ها مرکبیست از ۲۲ قطعه وهرقطعه دارای ۳ فرد وهر فرد دارای ۱٤ هجا میباشد ـ درنگ درست دروسط واقعست (۷+۷) اینچنین :

وهو خشترم وائیریم | باگم ائیبی بائیریشتم(۱)
bairishtem aibî bâgem | vairîm xshathrem vôhû

۵ ـ وهیشتوا یشت ـ پنجمین گاتها (که آخرین آنهاست) موسومست به وهیشتوایشتی [illegible] Vahishtô ishtî و اکنون وهیشتو ایشت

یاوهیشتواشت گویند یعنی گاتهائیکه دارندهٔ وهیشتواشت میباشدمعنی ایندوکلمه بهترین خواسته ونیکوترین ثروت است و آن دارای ۹ قطعه است، هر قطعه مرکبست از دوُ فرد کوتاه و دو فرد بلند. هر یك ازشعرهای کوتاه دارای ۱۲ هجاست و درنگ پس از هفتمین هجا میباشد (۷+۵) بطریق ذیل :

وهیشتا ایشتیش سراوی | زرتوشترهه(۱)
zarathushtrahe | srâvî ishtish vahishtâ

و هر یك از فردهای بلند نوزده هجائی است و درنگ یکبار پس از هفتمین هجا و یکبار هم پس از چهاردهمین هجاست (۷+۷+۵) بدینوجه :

اشات هچا اهور | مزداو یوئی ویسپای آ | هونگهویم(۱)
hvan(g)hevîm | â vîspâî yavôi mazdaw | ahurô haçâ ashât

این بود مختصری ازشرح اوزان اشعارومبانی عروض ایرانیان درحدود سه هزار سال پیش . مجموع اشعار گاتها بالغ بر ۸۹٦ فرد است ـ برای توضیح بیشتر در مورد وزن قطعات گاتها جدول ذیل نگاشته میشود :

نخستین گاتها اهنود : ۷ ها = یسنا ۲۸—۳٤

۱ ـ یسنا : ۲۸ قطعهٔ : ۱۱ فرد شعر : ۳ آهنگ : ۱٦ درنگ : (۷+۹)

۲ ـ « ۲۹ « « « « « « « « «

۳ ـ « ۳۰ « « « « « « « « «

(۱) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتهای چاپ دوم بقلم آقای پورداود.

٤ ـ یسنای	٣١	قطعهٔ	٢٢	فردشعر	٣	آهنگ	١٦	درنگ		(٧+٩)
٥ ـ	»	٣٢	»	١٦	»	»	»	»	»	»
٦ ـ	»	٣٣	»	١٤	»	»	»	»	»	»
٧ ـ	»	٣٤	»	١٥	»	»	»	»	»	»

مجموعاً هفت یسنا و ١٠٠ قطعه و ٣٠٠ فردو٢١٠٠کلمه‌میباشد.

دومین گاتها اشتود : ٤ ها = یسنا ٤٣–٤٦

١ ـ یسنا :	٤٣	قطعهٔ :	١٦	فرد شعر :	٥	آهنگ :	١١	درنگ :		(٧+٤)
٢ ـ	»	٤٤	»	٢٠	»	»	»	»	»	»
٣ ـ	»	٤٥	»	١١	»	»	»	»	»	»
٤ ـ	»	٤٦	»	١٩	»	»	»	»	»	»

مجموعاً ٤ یسنا و٦٦قطعه و ٣٣٠ فرد و ١٨٥٠ کلمه میباشد.

سومین گاتهاسپنتمد: ٤ ها=یسنا٤٧ـ٥٠

١ ـ یسنا :	٤٧	قطعهٔ :	٦	فرد شعر :	٤	آهنگ :	١١	درنگ :		(٧+٤)
٢ ـ	»	٤٨	»	١٢	»	»	»	»	»	»
٣ ـ	»	٤٩	»	١٢	»	»	»	»	»	»
٤ ـ	»	٥٠	»	١١	»	»	»	»	»	»

مجموعاً ٤ یسنا و ٤١ قطعه و ١٦٤ فردشعر و ٩٠٠کلمه میباشد.

چهارمین گاتها وهوخشتر: ١ها=یسنا٥١

١ ـ یسنا : ٥١ قطعهٔ : ٢٢ فرد شعر: ٣ آهنگ : ١٤ درنگ: (٧+٧)

مجموعاً دارای ٦٦ فرد و ٤٥٠ کلمه‌میباشد.

پنجمین گاتهاوهیشتو اشت: ١ها=یسنا٥٣

١ ـ یسنا : ٥٣ قطعهٔ: ٩ فرد شعر : ٤ [دوکوتاه آهنگ: ١٢ درنگ : (٧+٥)ـدوبلند آهنك: ١٩ درنگ: (٧+٧+٥)]

مجموعاً شامل ۳٦ فرد و ۲٦۰ کلمه میباشد.

بنابر آنچه گفته شد کلیهٔ گاتها دارای ۱۷ هائیتی (فصل) و۲۳۸ قطعه و۸۹٦فرد و ۵۵٦۰ کلمه میباشد.

گاتهای اوستا چندان مقدس بشمار رفته که در همهٔ اوستا بهرهائیتی (فصل) و بهروچس‌تشتی (قطعه) و بهرافسمن (فرد) وبهروچ (کلمه)آن وبازنتی(زند= تفسیر) هر یك ازکلمات آن ،درود فرستاده شده است. (۱)

تخیلات عالی شعری

نه تنها گاتها ازجهت اوزان هجائی باید نخستین منظومهٔ ایرانی بشمارآیدبلکه‌ازجهت اشتمال برتخیلات عالی وتعبیرات دلکش که لازمهٔ شعر عالیست نیز باید درنخستین درجهٔ اشعارایرانی قرارگیرد.

اینك محض نمونه دو قسمت از سرود های زرتشت را ذیلا نقل میکنیم:

۱ ـ در نخستین قطعه از یسنای ۲۹ مختصراً ولی‌با معانی‌نغزوبطرز شاعرانه ای از وظیفهٔ مقدسی‌که برعهدهٔ زرتشت نهاده شده ومسئولیت وی واظهارتواضع پیامبر و عدم اطمینان دنیا برسالتش سخن رفته است.

اینقطعه یکی از دلکشترین قطعات گاتهاست کـه در آن تخیـلات بسیار عمیق شاعرانه ولطافت بیان شـاعر را میتوان ادراك کرد. دراین قطعه گوینده جهانرا بهمان نظری که‌ماامروز می بینیم ، مینگرد: بیچارگان وزیردستان گرفتارسرپنجهٔقهرتوانایان و زبردستانند ـ مفهوم الحق لمن غلب شعار زورمندانست. حقایق از صفحهٔ خاطرات بشر محجو گردیده ، شقاوت درسراسرجهان حکمفرماست ـ در چنین هنگامی بود که تخیلات شاعرانه با پیغام پیامبری زرتشت توأم شده موجب انشاداین سرود گردید. زرتشت با بیانی بسیار ساده و لطیف مجسم میکندکه جمیع کائنات بوسیلهٔ گوشورون (روان جانوران)(۲) در پیشگاه خداوندکائنات شکایت میبرند وبرای مساعدت وپناه

(۱) گاتها چاپ اول ص٦۲ ـ ٦۸. (۲) گوشورون(اصطلاح پهلوی) که دراوستا گه اوش اورون (بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

استغاثه مینماید.

همانگونه ، هنگامیکه رعایابدربار پادشاهی ذیشان شکایت میبرند ، مشاوران و وزیران نیزحضور دارند ،گویندهٔ تیز بین هم با بیان شاعرانه ای چنین مینمایاندکه در بارگاه اهورائی نیز دومقدس جاودانی :اشا و وهومنه (۱) که نظم وآرامش جهان با آنانست ، شاهد سخنان روان مزبور میباشند ـ روان نالهکنان با دست برافراشته درآستان اهورا چنین مینالد (۲) :

« [ای اهورمزدا]بشماگوشورون (روان جانوران) گلهکرد : برایکه مرا ساخت ؛ خشم وستم وسنگدلی ودرشتی و زور مرا بستوهآورد . مرا جزشمانگهبانی دیگر نیست . ایدون نیکی کشاورز بمن ارزانی دارید . » (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱) شاعر دنبالهٔ تخیلات خود راگرفته چنین شرح میدهدکه پس از شکایت و استغاثهٔ روان ، خالق کائنات ، اشایعنی روح راستی وقانون ایزدی را مخاطب ساخته میپرسد: «تو چگونه ردی (سروری) بجانور میدهی کـه بدو خورش ، همچنین نگهبانی بسزا تواند دادن ؟کـه را شما سردار وی برگزینیدکـه دروغ وخشم را بازدارد .» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۲) « باو (بآفرینندهٔ جانور) اردیبهشت (اشا) پاسخ گفت از برای چارپا سرداربیآزاری نیست . درآنجا نتوانند دریافتنکه با زیردستان درست رفتارکنند . درمیانکسان، نیرومندتر کسی است که مرا خواند (و) من بیاری وی رسم . » (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۳)

درپایان قطعهٔ فوق اشارتی استکه سعادت عالم منوط بکار و کوشش و ستیزه

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

Geush urvan میباشد و اکنون (گوشورون) گویندمرکبست ازدوواژهٔ : گهاوش Geush یعنی گاو (وگاو ، بمعنی مطلق چهارپایان وجانوران اهلی است : رك : یشتها ج ۲ ص۱۳۲) و اورون از همان بنیاد و بمعنی روان ـ بنابراین کلمهٔ مرکب یعنی روان جانوران اهلی ـ ولی باید دانست که زرتشتیان امروز و پارسیان هند معنیآنرا تعمیم داده یك مفهوم عرفانی برای آن قائل شده آنرا بمعنی (روان آفرینش) مطلقاً گرفته اند ـ برای اطلاعات بیشتر رك: مقالهٔ گوشورون. گاتهاچاپ اول ص۹۷ ـ ۹۹.

(۱) رك: بخش۴ بهرهٔ۱ (امشاسپندان).

(۲) گاتها چاپ دوم ج ۱ ص ۱۰ ببعد.

برضد بدی وزشتی است و کاروکوشش وراستی تنها پیش آهنگ قافلهٔ ترقی بشراست .
همانگونه که یك وزیر صدیق اطلاعات لازم را بعرض پادشاه میرساند و منتظر صدور فرمان میماند ، زرتشت نیز در اشعار خود روح راستی (اشا = اردیبهشت) را یکی از مشاوران خاص و متواضع دربارایزدی معرفی کرده گوید : « (اردیبهشت گوید) مزدا سخن بهتربیاد دارد که پیش ازاین چه ورزیدنددیوان ومردمان ، وهمچنین پس ازاین چه خواهند ورزید . او راست ، اهورا راست دادگستری ، آنچنان که او خواهد ما نیزبرآنیم .» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ٤)

جملهٔ اخیرپیشروتعلیم معروف انجیل است که گوید : «آنچه توخواهی بشود.»
اوضاع جهان چنان بد واسفناك است که اگرخداوند واشا راه‌نجاتی برای نگهبانی روان جانوران معین نکنند ، خلقت جهان درخطر خواهد افتاد ، ازاینرو اشا بدرگاه یزدان استغاثه میکند :

«ایدون برآنیم با دستهای برافراشته ، آفرین خوانیم روان من و جانوربارور، بخواهش مزدا رابرآن داریم که ازدروغپرست، براست منش و شبان آسیبی نرسد.» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ٥)

در قطعهٔ بعد با طرز شاعرانه ای بشرح گفتگوی یزدان با منش پاك «وهومن» برمیخوریم ـ وهومن میداند که یکتن درروی زمین است که بندای وجدان خود گوش میدهدوازارادهٔمقدس‌ایزدی آگاهست، واوتنها کسیست که‌حاضراست مسئولیت بزرگ نجات روان را بعهده گیرد وبشرگمراه را از پیام ستودهٔ مزدا آگاهی‌بخشد ، بنابراین وهومن زرتشت را بدرگاه خداوند معرفی مینماید همانگونه که ممکن است اظهار یك وزیر در درگاه پادشاهی بدون دلیل مورد قبول واقع نگردد وهومن نیز پیشنهاد خودرا با یك جملهٔ دلکش‌بپایان میرساند وقول میدهد که «باو گفتاردلپذیرداده شده» وبقوهٔ کلام میتواند اندیشهٔ راستی وآئین نیك مزدا را درجهان منتشرسازد .

در سراسر این سرودها شاعر ، درکمال خوبی توانسته است نقشهٔ اوضاع را بنمایاند ودقیقترین نکات فکروتخیل خویش را تعبیرکند و بویژه دوامردراین عبارات

مورد توجه باید قرار گیرد : نخست طبیعی بودن موضوع ـ دوم تواضع بسیار شاعر ـ روان جانوران که مظهر افکار دنیویست بعقل وقوهٔ دماغی خود چنین می‌پندارد که تنها زوروتوانائی ممکن است قادر بحفظ او باشد ووی خواستار یکسردار شجاع ومردجنگی رزم آزمائی میباشد نه شخصی که تنها سلاحش اندیشهٔ نیك وگفتار نیك و کردار نیك است ؛ازاینرو چون زرتشت برای نجات و محافظت او برگزیده شد، روان که امیدوار بشخصی توانا وزورمند بود درعجب میماند :

«آنگاه بنالید روان جانور : که من خشنود شوم بآوازسست یك نگهبان ، یك مرد ناتوان ، بجای یك شهریار توانا که آرزوی منست .

کی خواهد بود آن هنگام که باویاری زبردست داده شود؟ »(یسنا ۲۹ قطعهٔ ۹)

شاعر «زرتشت» نیزچون ازوظیفهٔ بزرگ خود آگاه میشود متعجب میگردد و با کمال فروتنی برای انجام این خدمت ازخداوند طلب امداد کرده گوید :

«شما ای اهورا ، ای اردیبهشت ، ای بهمن!

بآنان نیرودهیدو آن توانائی که ازآن، اوخان ومان خوب ورامش تواندداد.

من نیز براین اندیشیدم ، ای مزدا که توئی نخستین پدید آرندهٔ این .»(یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱۰)

گوینده ازبدبینی واشتباه روان جانوران مأیوس و متأثر نشده سبب آنرا ضعف فکروجهل تشخیص داده ،میداند که تنها بیاری نیکی وراستی میتوان برضد جمیع بدیها وکژیهاستیزه کرد وفقط منش پاك «وهومن» است که میتوان بوسیلهٔ اوصلح وسلامت را درسراسرجهان مستقر گردانید ـ ازاینجاست که در آخرین قطعهٔ این سرود بدرگاه خداوند استغاثه کرده امداد میطلبد :

« کجاست راستی ومنش نیك و شهریاری ؟ پس مرا شما ، ای‌مردم ، بپذیرید .» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱۱)

۲ـ دیگرازبخشهای نغزودلکش گاتها یسنای ٤٤ است که درآن پرسش وپاسخی بین پیامبروخداوندرد وبدل شده‌است.موضوع این پرسش وپاسخ وطرزبیان آن ازجنبهٔ

شعری وتخیلی عالی وازنظرمعرفت آفریدگاروتبلیغ پیام دقیق ومؤثرمیباشد. دراینجا شاعرسؤالاتی ازاهورا میکندکه پاسخ آنها درخود سؤال مضمروخوانندهٔ تیزبین خود جواب را درمی‌یابد.

در قطعات ۳ و ٤ و ٥ یسنای مزبورراجع بآثار مختلف طبیعت و خط سیر معین خورشید وستارگان وکاهش وافزایش ماه، علت سرعت وزش بادها، حرکت ابرها، کیفیت شب وروز، سبب کاروکوشش وآرامش وخواب در زندگانی اشاره شده (۱). وشاعرازآموزگارخود راجع بسبب وحقیقت اصلی این کیفیات «که مسبب الاسباب است» چنین میپرسد:

«ازتومیپرسم ای اهورا! براستی مرا ازآن آگاه فرما.
کیست آنکسیکه روزنخست ازآفرینش خویش پدر راستی گردید؟
کیست آنکه بخورشید وستاره راه سیر بنمود؟
کیست آنکسیکه ماه ازوگهی پرست وگهی تهی؟
ای مزدا این وبسا چیزهای دیگررا میخواهم (بدانم).»
«ازتومیپرسم ای اهورا براستی مرا ازآن آگاهی ده؟
کیست نگهداراین زمین درپائین؟
وسپهردربالاکه بسوی نشیب فرود نیاید؟
کیست آفرینندهٔ آب وگیاه؟
کیست که بباد وابرتند روی آموخت؟
کیست ای مزدا! آفرینندهٔ منش پاك؟»
«ازتومیپرسم ای اهورا براستی مرا ازآن آگاه فرما:
کیست آفرینندهٔ روشنائی سودبخش وتاریکی؟
کیست آفرینندهٔ خواب خوشی بخش وبیداری؟

(۱) نظیر مفاد سورهٔ «نبأ» درقرآن مجید.

کیست آفرینندهٔ بامداد ونیمروز ؟
وشب که مردم را برای بجاآوردن نمازهمی خواند ؟» یسنای ٤٤ : ٣ـ٤ـ٥ (١)

گویندگان مزدیسنا پس از زرتشت

یشتها

گویندگانی از پیروان زرتشت، پس از اورشتهٔ تعلیمات وسرودهای ویرا تعقیب کردند (٢) ـ آنان نیز مانند پیامبر خویش همهٔ زیبائیهای جهان و آثارجمیل طبیعت راکه درزندگانیشان مفید ومؤثر بود با نظرمحبت واحترام نگریسته قطعات مفصل درتمجید وتوصیف آنها سروده‌اند: یکی برای خورشید که پرتو و حرارت خوش‌آیند خود را بجهان بخشیده شبهای وحشتزای ظلمانی را از طلوع خویش بسپیده دم نورانی مبدل میگرداند وهمهٔ آفریدگانرا ازپرتوروحبخش خود حیات وتوانائی می‌بخشد، سرود ستایش سروده ـ گوینده ای دیگر از آبهای پهناور که برای کشور خشك وی بمنزلهٔ آب حیات بود تقدیر وازاین بخشش ایزدی سپاسگزاری کرده ـ شاعردیگر ازابرهای غلیظی که با نعمت باران بر آن مرز وبوم سایه می‌افکند توصیف کرده آنهارا عامل بزرگ خوشبختی و آسایش جهانیان پنداشته است، که بدون آنها رودها وجویبارها خشك وقحط وغلا نمودار خواهد شد ودرضمن با بیان شاعرانه ای از ستیزهٔ سختی که بین دیوقحطی وفرشتهٔ باران درکار است داستان گفته و درآن بیان شاعرانه فرشتهٔ باران را بستارهٔ تشتر منسوب ساخته ، چون طلوع آن درمشرق بافصل باران درایران قدیم مصادف میشده است .

---

(١) مقتبس از کتاب (سخنوران دوران پهلوی) بقلم دینشاه ایرانی ،مقدمه، ص ٩ـ١٦ و نیز گاتها چاپ اول یسنا، های مزبور و گاتها چاپ دوم ج١ ص٧٨ ببعد .

(٢) گاتها بقول میه اوستا شناس فرانسوی همه از زرتشت نیست بلکه برخی از قطعات آن از پیروان زرتشت و آیین مزدیسنا میباشد (سه سخنرانی دربارهٔ گاتها ص١٥) ولی چون تجزیه وتحلیل وتشخیص آنچه ازپیروان اوست بالقطع فعلا امکان پذیر نیست دراینجا از بحث در قطعات اینان صرفنظر میشود .

اینگونه قطعات منظوم ، بخش یشتها (۱) از کتب پنجگانهٔ اوستا را تشکیل میدهد وازقرائت این مجموعهٔ گرانبها ازادبیات مزدیسنا ، بخوبی مبرهن میگردد که ایرانیان باستان طبع و افکار شاعرانهٔ خودرا در چه موضوعهائی بکارمیبرده اند ـ در سراسراین آثار مدح شاهی نامدار وشخصی متنفذ وجود ندارد ـ ثنا خوانی واغراق ـ گوئیهائی که متکی بر ریاکاری و تملق اشخاص نا شایسته باشد در هیچیك از اشعار ایران باستان پیدا نیست ـ همهٔ سرود های باستانی متضمن شرح محسنات طبیعت و توصیف وتمجیدآفرینش وازآنروپی‌بردن ازآثاربمؤثرویادآوری‌آفریدگارکه جمیع کائنات زیباآفریدهٔ اوست میباشد .(۲)

یشتها ، که شامل ۲۱ بخش است، اگرچه ازحیث زمان پس از زرتشت سروده شده است ولی باید دانست‌که عهد انشاء وانشاد برخی ازآنها پیش‌ازتشکیل‌پادشاهی هخامنشی (که در اواخر قرن ششم ق.م شروع شده است) بوده است . ازاین‌سلطنت باآنهمه عظمت واقتدار که قسمت بزرگ دنیای متمدن را فراگرفته بوددر یشتها نامی نیست ـ وهمچنین هیچیك ازوقایع مهم‌آنعهد درآنها اشاره نشده است ـ دریشتها بسا ازپادشاهان داستان ملی ایران‌که درشاهنامه‌آمده اسم برده ومکررازسلسلهٔ کیانیان وحامی زرتشت گشتاسب گفتگوشده است ولی ازپادشاهان مقتدرواقعی مانند کوروش وداریوش وخشایارشا وغیره ذکری نیست، درصورتیکه‌همین نامها درتورات‌کتاب‌دینی ملتی بیگانه ذکرشده است (۳) ـ بنا براین اگرعهد انشاء بخشی از یشتهارا پیش از سلطنت ماد ها ، یعنی پیش ازقرن هشتم ق.م قرار دهیم شاید بخطا نرفته باشیم ـ نظر بمندرجات یشتها ، از آنجمله ذکر داستان ملی در آنها بناچار باید بزمانی بسیار دور متوجه شویم ـ ازطرف دیگر نظر بزبان یشتها، عهد انشاء یشتهارا باید پس ازعهد گاتها قرارداد و یك فاصلهٔ چند قرنی بین پیدایش آندو مجموعه قائل شد یعنی همان تفاوتی که‌میان اشعاررودکی‌وحافظ دیده‌میشود میان‌سرودهای گاتهاویشتهانیزمشاهده

(۱)رك : ص۱۳۰-۱۳۱. (۲) رك : سخنوران دوران پهلوی ص ۲۵-۲٦ .
(۳) رك : تورية کتاب عزرا و کتاب‌استرو کتاب‌دانیال باب ششم .

میگردد. (۱)

اوزان یشتها

یشتها ، چنانکه گذشت ، مانند گاتها منظوم است ولی اوزان آنها با یکدیگرفرق دارد ـ درپنج گاتها اشعار ۱۱ و۱۲ و۱٤ و ۱٦ و ۱۹ هجائی میباشد (۲) ولی وزن شعری در اغلب یشتها ۸ هجائی است ودرمیان آنها مصراعهای ۱۰ و۱۲ هجائی نیزدیده میشود وهریك ازاین اوزان منقسم بچندین قسم است ـ درمصراعهای ۸ هجائی گاهی درنگ دروسط واقع است (٤+٤) وگاهی پس از هجای سوم یا بعد از هجای پنجم وندرة هم پس از هجای دوم ـ در مصراعهای ۱۰ هجائی درنگ گاهی در وسط واقع است (٥+٥) و گاهی پس از هجای ششم ـ در مصراعهای ۱۲ هجائی دو درنگ موجود است : جای درنگ نخستین مثل مصراع ۸ هجائی است یعنی (٤+٤) یا (۳+٥) یا (٥+۳) وجای درنگ دوم پس ازهجای هشتم است .

بایدیادآوری کردکه بواسطهٔ دخول بعض کلمات در یشتهاکه اصلا برای توضیح وتفسیر بکارمیرفته وبمرورجزو متن پنداشته شده ترکیب شعری بسیاری از منظومات یشتها بهم خورده وآنهارا بصورت نثردرآورده است ولی‌این‌منظومه هارا دوباره‌میتوان بصورت اصلی خود درآورد چنانکه برخی ازخاورشناسان همینکارراکرده اند . (۳)

نمونهٔ اشعار یشتها

اینك محض نمونه ترجمهٔ قطعه ای از یشتهارا که در توصیف بارانست درذیل مینگاریم .

چنانکه بارها تذکرداده شد ، همواره باران، درسرزمین‌خشك ایران نعمت ایزدی بزرگی محسوب‌میگردید وایرانیان همیشه بنظر احترام وتقدیس بدان مینگریستند ـ آنان بخوبی میدانستند که در فصل تابستان‌آب رود ها ودریاها ببخارتبدیل‌میشود بشکل ابردرمیآید، ازاینرو بادیدگان‌پرانتظاربابرها نگریسته‌منتظر بخشایش ایزدی بودند ـ آنان براثر اطلاع از نجوم میدانستند که طلوع ستارهٔ تشتر

(۱) یشتها ج۱ ص۲۱-۲۲. ونیزرك : جدول‌چهارم‌همین کتاب.(۲) رك : ص۳۰۰-۳۰۲.
(۳) برای اطلاع بیشتر رجوع شود به یشتها ج۱ ص۲۲-۲۳ .

(تیر) از مشرق مصادفست با شروع فصل باران ـ ازاینرو ستارهٔ مزبور را با تصورات شاعرانه یکجسم آسمانی که علامت سعادت وتفأل بخیراست پنداشته بودندکه باطلوع خود جهان را ازپرتو رحمتخداوندی سیراب میگرداند .

درتیریشت باشعاری برمیخوریم که درتوصیف و تمجید ستارهٔ تشتر سروده شده ازآنجمله است بند ٤۱ که میگوید :

« تشتر ستارهٔ رایومند فرهمندرا میستائیم ،کسیکه آبهای راکد وجاری چشمه وجویبارو برف وباران مشتاق اوست .

چه وقت تشتر رایومند فرهمند برای ما طلوع خواهد کرد ؟

چه وقت چشمه های آب سترگ تر از (دوش) اسبی بجریان درآید ؟

چه وقت چشمه ها بسوی کشت زارهای زیبا ومنزلگاهها و دشتها جاری شود و ریشهٔ گیاهانرا ازرطوبت قوی خود نمی‌بخشد .

برای فروغ وفرش اورا میستائیم .

که ازتمام موجودات باآب جهندهٔ خویش هول وهراس فروشوید .

(اینچنین) اوشفا بخشد ، آن تواناترین

درصورتیکه اورا ستوده ، او را معززبدارند ،

(ویرا) خشنود سازند وخیرمقدم گویند .» (۱)

دراینقطعهٔ شاعرانه ازستیزهٔ بین فرشتهٔ تیر با دیوقحط وغلاسخن رفته است که عاقبت بنابر درخواست پارسایان وپاکان فرشتهٔ تیر برآندیوغلبه کرده رحمت ایزدیرا بجهان منتظرمیرساند :

« وآنگاه ای سپنتمان زرتشت ، تشتر رایومند فرهمند

بپیکراسب سپیدی زیبا باگوشهای زرین ولگام

زرنشان بدریای فراخکرت(۲) فرود آید.»

(۱) تیریشت بند های ٤۱ و٤۲ و ٤۳ . (۲) منظور از دریای فراخکرت که دراوستا واوروکشه Vôuru-kasha آمده ولغة بمعنی بزرگ حاصل و فراخ کناره است) بتحقیق

بقیه حاشیه در صفحهٔ ۳۱۳

برضد او دیو اپوش (۱) بپیکراسب‌سیاهی بدرآید.
یك اسب گل باگوشهای گل.
یك اسب گل با دم گل.
یك اسب گرمهیب.»
«هردو، ای سپنتمان زرتشت! تشتر رایومند فرهمند
ودیو اپوش بهم درآویزند.
هردو، ای سپنتمان‌زرتشت! با یکدیگر بجنگند.
دروقت ظهر تشتررایومند فرهمند بدیو اپوش چیرشود، اورا شکست دهد.»
«پس‌ازآن، او تشتر، اورابمسافت یك هاسر (۲) ازدریای فراخکرت دوربراند.
تشتررایومند فرهمند خروش شادکامی ورستگاری برآورد.»
«خوشا بمن، ای اهورمزدا!
خوشا بشما ای‌آبها وگیاهها!
خوشا بدین مزدیسنا!
خوشا بشما، کشورهای‌آب! جویهای شما بدون مانعی بطرف
محصول، با دانه های درشت وبچراگاهها، با دانه های‌ریز
وبسوی جهان مادی‌روان گردد.» (۳)

مانده از صفحهٔ ۳۱۲
معلوم نیست ولی درهمین‌تیریشت(کردهٔ ٦ـ بند۳۲)آمده: «پس ازآن ای سپنتمان‌زرتشت! تشتررایومند فرهمند دگرباره از دریای فراخکرت برخیزد، ستویس رایومند فرهمند نیز از دریای فراخکرت بلند شود و پس‌ازآن مه از آنطرف هند، ازکوهیکه در وسط دریای فراخکرت واقع‌است‌برخیزد.» ـ ازاین بند برخی‌چنین استنباط کرده‌اند که اقیانوس‌فراخکرت میان دریای جنوب ایران و اقیانوس‌هنداست (یشتها ج۱ ص۲۵۵) ولی گروه دیگر از خاور شناسان‌آنرا با بحرخزر تطبیق کرده اند و عقیدهٔ آقای پور داود نیز همین است.
(۱) ایندیو، دیوقحطی و گرسنگی است. (۲) مقیاسی است. رك: ص ۲۹۸.
(۳) رك: سخنوران‌عهد پهلوی ص۳۰ـ۳۲. برای نمونه در کتاب مزبور قصایدی درتوصیف آب، باران، فرشتهٔ مهروپیمان وعلم وعقل‌وغیره ثبت شده بدانجا ونیز مجلداول‌ودوم‌یشتها تألیف آقای پور داود مراجعه شود.

مزد یسنا وتأثیر آن درادبیات پارسی



این بود مختصری از منظرهٔ نخستین خشتهائی که در کاخ رفیع ادبیـات ایران (بویژه درشعر) بدست راهبران مزدیسنا گذاشته شده ـ همین شیوهٔ پسندیده درقرون متمادی ،که متأسفانه آثارآنها کمتربما رسیده، ادامه یافته (۱)امثال گویندگان(یاتکار زریران (۲) و (درخت آسوریك) وسنگنبشتهٔحاجی آباد (۳)وبرخی از اوراق تورفان و الحان باربد ،خنیاگرعهد ساسانی را پرورش داده؛ پس ازحملهٔ تازیان، درنتیجهٔ مزج باادبیات‌تازی باوج کمال خود رسید. (٤)

وما اکنون آثار مزدیسنارا دراشعار چند تن ازبزرگترین گویندگان پارسی ، بالانفراد (٥) مورد بحث قرارمیدهیم .

---

(۱)درپارسی باستان،زبان‌عهدهخامنشیان نیزشعر بوده:فردریك J. Friedrich درمقاله‌ای که در Orientalistische Literaturzeitung (سال۱۹۳۰) منتشر کرده اظهار داشته است که مندرجات‌سنگنبشتهٔ بهستان(بیستون)شعرومرکب‌ازمصراعهای‌هشت هجائی‌است ولی این‌فرضیه موردقبول واقع نگردیده .آقای امیل‌بنونیست E . Benreniste نیز قطعه‌ای از سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ را شعر دانسته‌اندو نگارنده دررسالهٔ(یکقطعه‌شعردر پارسی‌باستان) قطعه‌ای منظوم ازسنگنبشته های هخامنشی راکه ظاهراً سروددینی‌آنعهد بوده نشان داده است، ولی بحث مطالب مزبور بیرون از موضوع کتاب حاضراست. (۲)رك :پایان‌بهرهٔ۲ازهمین بخش.

(۳) رك : یکقطعه شعردرپارسی باستان . ص۲ .

(٤) بدیهی است که ازاین‌پس ادبای‌فاضل ما که بنگارش‌تواریخ ادبی اشتغال خواهندورزید آنهارا با اشعارپیامبرایرانی افتتاح خواهند کرد.

(٥) آثاریکه ازمزدیسنا واموزمربوط بدان درنظم ونثرپارسی باقیمانده ، آنچه که لازم بود درفصول گذشته نگارش یافت وازاین‌پس نیز دربارهٔ چندتن‌ازسران‌شعرپارسی(گویندگانیکه بمزدیسنان نظر موافق یامخالف داشته‌اند) سخن خواهیم راند .

بهرهٔ ۲۵ - دقیقی

دقیقی و آئین زرتشتی - **گشتاسب نامهٔ دقیقی**: ببلخ رفتن لهراسب و بر تخت نشستن گشتاسب - پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین او - نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران، ارجاسب را - پیشگوئی جاماسب انجام رزم را - رزم ایرانیان و تورانیان - بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار - باز آمدن گشتاسب ببلخ - فرستادن گشتاسب اسفندیار را بهمهٔ کشورو دین به گرفتن ایشان از او - یادگار زریران.

ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی (۱) از گویندگان نامی قرن چهارم ایران (متوفی پس از ۳۸۰ ﻫ) و نخستین کسیست که بخشی از شاهنامهٔ او (۲) بما رسیده است. (۳)

دقیقی و آئین زرتشتی

برخی از نویسندگان ویرا مسلم و گروهی دیگر او را زرتشتی دانسته اند و ما اینك درذیل دلایل طرفین را یادمیکنیم :

I - دلایل اسلام وی :

الف - نام او و پدرانش (درصورت صحت نقل) و شاید کنیهٔ عربی او نیز دال بر اسلام ویست.

ب - برخی از اشعار او دلالت بر اسلام وی دارد مثلا :

شفیع باش برشه مرا برین زلت	چو مصطفی بردادار، بر روشنان را (٤)
گر او زفتی بجای حیدری کرد	برزم شاه گردان ، عمرو عنتر
نه زآهن درع بایستی نه دلدل	نه سر پایانش (٥) بایستی نه مغفر (٦)

---

(۱) و نیز نام او را محمد بن احمد ، محمد بن محمد بن احمد - احمد - منصور بن احمد و کنیهٔ اورا ابو منصور هم ذکر کرده اند ولی آنچه درمتن آمده قول ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه و اصح است . رك : شرح احوال رودکی ج ۳ ص ۱۲۶۱. (۲) که در شرح پادشاهی گشتاسب است. (۳) برای اطلاع کامل از احوال دقیقی رك : تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای فروزانفر (چاپ مؤسسهٔ وعظ و خطابه سال تحصیلی ۱۳۰۸-۹: دقیقی) - شرح حال رودکی تألیف آقای نفیسی ج ۳ ص ۱۲۶۱ ببعد - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق - مجلهٔ کاوه سال ٥ شمارهٔ ٤-٥. (٤) بر روشنان امت بود. لغة الفرس اسدی. (٥) عمامه بود. لغة الفرس. (٦) ر ک: لغة الفرس اسدی.

حور بهشتی گرش ببیند بیشك — حفره کند(۱) تازمین بسازد(۲) آهون(۳)

دلت همانا زنگار معصیت دارد — بآب توبهٔ خالص بشویش ازعصیان(٤)

صدواندساله یکی مرد غرچه (٥) — چرا شصت وسه زیست آنمرد تازی(٦)

اگر بیند بگاه کینش ابلیس — ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان (۷)

فرو افرنگ بتو گیرد دین — منبر از خطبهٔ تو آراید (۸)

یکی صمصام فرعون کش، عدو خواری چواژدرها

که هرگز سیر نبودوی ز مغز واز دل اعدا. (۹)

ج ـ فردوسی صریحاً برای اوطلب آمرزش کند وگوید:

خدایا ببخشا گناه ورا — بیفزای درحشر، جاه ورا.

که درواقع معنی آن: غفرالله ذنوبه و رفع‌الله درجته‌است وبعیدنماید که درحق یك‌زردشتی چنین بگویند. (۱۰)

اما دلایل مزبورهیچیك مثبت اسلام وی نیست چه:

اولا زرتشتیان درقرون اولی اسلام گاهی اسم وکنیهٔ عربی برای خود اتخاذ میکردند ـ آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه در تاریخ ادبیات ایران (۱۱) نگاشته اند:

«دقیقی هرچند باحتمال نزدیك بیقین زردشتی بوده، نام اسلامی اوازاین‌عقیده منع نتواندکرد زیرا بیشترزرتشتیان، درآن‌عصرازروی‌تقیه‌نام‌عربی‌وفارسی‌هردوداشته وغالباً باسم عربی معروف‌شده‌اند، چنانکه ابن‌المقفع‌روزبه نام داشت وبعبدالله‌معروف گردید.» وهمچنین علی بن‌عباس مجوسی‌اهوازی مؤلف (کناش‌ملکی معروف بطب

(۱) زند . ن ل. (۲) بیارد . ن ل.(۳) نقب بود . لغة‌الفرس. (٤) لغة‌الفرس.
(٥) مردم ابله را گویند. لغة الفرس.(٦)مجمع‌الفصحاء ج۱ص۲۱۷. (۷) لباب الالباب ج ۲ ص ۱۲. (۸)مجمع‌الفرس مادهٔ (افرنگ) (۹) لغة‌الفرس اسدی.
(۱۰) درخلاصة‌الاشعار تقی‌کاشی این بیت فردوسی طور دیگرآمده بدینقرار:
بمینو روانش پر ازنور باد — زشاه‌جهان چشم‌بد دور باد.
(۱۱) چاپ موسسهٔ وعظ وخطابه سال‌تحصیلی۱۳۰۸ ـ ۱۳۰۹ص۱۸.

ملکی)و(کتاب کامل‌الصناعه) واستادش ابوماهرموسی‌بن سیار که هردوایرانی زرتشتی بوده نام و کنیهٔ عربی داشته‌اند (۱) وهنوزدر هندوستان دستوران و موبدان زرتشتی بالقاب اسلامی مانند(شمس‌العلماء)نامیده‌میشوند.

ثانیاً درمورد اشعارمذکور :

ابیات اول وچهارم وهشتم ونهم بهیچوجه نمیتواند این ادعا را اثبات کند چه دراینجا چون مخاطب گوینده، ایرانیان مسلمان بودند ناچاربزبان قوم‌سخن گفته است چنانکه در شاهنامه خود ، گفته:

(لهراسب)ببلخ گزین شدبدان نوبهار ... که‌یزدان‌پرستان‌آنروزگار
مرآنخانه‌راداشتندی‌چنان ... که‌مرمکه‌راتازیان‌اینزمان

ذکر(مصطفی) ، (منبر) ، (حوربهشتی) یا (فرعون) بدون هیچگونه ابرازعقیده وتعظیم یا تکذیب، چگونه میتواند مورد داوری یك محقق قرار گیرد ؟

بیت های دوم وسوم نیز ازقطعه یاقصیده‌ایست که بقیهٔ آنها بما نرسیده است ، بنابراین دربارهٔ آندوهم‌حکم قاطع نمیتوان کرد .

بیت پنجم نیز بهیچوجه‌مؤیداسلام اونتواندبود، چه گناه(بپهلوی‌بچك (baçak= بزه ازهمان ریشه است) وثواب (بپهلوی کرفك karfak = بپارسی کرفه) هر دو در مزدیسنا هست و توبه (بپهلوی پتت petit) نیز در آئین زرتشتی آدابی دارد ، واین مراسم سابق براسلام است .

بیت ششم موردبحث نتواندبود زیرا اولا این بیت(که مطلع آن :

جهانا سراسر فسوسی‌و بازی ... که‌بر کس‌نپائی‌وباکس‌نسازی.

میباشد و هدایت در مجمع الفصحاء آنرا بدقیقی نسبت داده) درفرهنگ‌جهانگیری بابوالطیب مصعبی ازوزیران‌سامانیان ،که ممدوح‌رودکی‌بود وبقول ثعالبی‌شعرعربی و فارسی میگفته نسبت داده‌شده است (۲) وثانیاً مراد گوینده فقط آنست که آنحضرت

(۱) همانکتاب ص ۶۰. (۲) همانکتاب ص ۲۱.

(که برای مسلمانان اینهمه خدمت انجام داده) چرا عمر کمی داشته است ـ سوق کلام وبکاربردن (آنمرد تازی) بجای (محمد) یا (رسول خدا) وغیره خودجای تأملست .

بیت هفتم که درآن از (ابلیس) و(ایمان)سخن رفته‌است تخصیص باسلام ندارد چه چنانکه گفته شد(۱) اهریمن درمزدیسنا خود مبحث مفصلی دارد وایمان‌هم‌خاص اسلام نیست ، چنانکه زرتشتیان نیزهرجا بطوراطلاق‌کلمهٔ (دین)که‌اصلا ایرانی است بکار میبرند مرادشان «دین مزدیسنا»ست و«بهدین» مراد مؤمن بآئین‌زرتشت است .

II ـ دلائل زرتشتی بودن :

الف ـ دقیقی اشعاری داردکه در آنها تمـایل خود را بدین زرتشت صراحة ابرازمیکند.(۲) :

یکی زردشت وارم آرزویست
که پیشت زندرابرخوانم ازبر.(۳)
به بینم آخر روزی بکام دل خود را
گهی ایارده خوانم‌شها!گهی‌خرده.(٤)
برافروزآذری‌ایدون‌که‌تیغش‌بگذرد از یون
فروغش ازبرگردون‌کنداجرام رااخگر.(٥)

اندرخزان گوید :

برخیز و برافروزهلا قبلهٔ زردشت(٦)
بنشین و برافکن شکم قـاقم بر پشت
بس‌کس‌که ز زردشت بگردیدودگربار
نـاچـار کنـد روبسوی قبلهٔ زردشت .

---

(۱) رك: بخش٤ بهرهٔ ۱. (۲) آنهم‌درعصری که‌اسلام‌سرتاسر ایران رافرا گرفته بود. (۳) لغة الفرس اسدی چاپ اروپاص ۲۹. (٤) لغةالفرس اسدی چاپ اروپا ص ۲٦ ــ رك بخش۳ همین کتاب. (٥) ترجمهٔ احوال رودکی ج ۳ص۱۲۸۹.
(٦) مرادآتش‌است:رك. بخش ٤ بهرهٔ ۲.

من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشته است دل و دیده چو چرخشت.(۱)

این بیت منسوب بدقیقی است (۲):

بیزدان که هرگز نبیند بهشت   کسی کو ندارد ره زردهشت.(۳)

وازهمه مهمتر غزل مشهور اوست در وصف (اردیبهشت ماه) بمطلع:

بر افکند ایصنم ابر بهشتی   جهان را خلعت اردیبهشتی

که در تخلص گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیدست   بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ   شراب لعل(۴) و کیش زرتهشتی.(۵)

ب ـ انتخاب «گشتاسب نامه» ازمیان همهٔ بخشهای «شاهنامه» که ظهور زرتشت وانتشار دین او را شاملست (و قسمت عمدهٔ آن هم ترجمهٔ کتاب دینی پهلوی یاتکار زریرانست که هنوز دردست میباشد) برای شروع بنظم کتاب ویادکردن آئین باستانی ایران بعبارات خوب نیز مؤید زرتشتی بودن اوست (۶) چنانکه دربارهٔ زردشت گوید:

چو یکچند گاهی بر آمد برین   درختی پدید آمد اندر زمین
خجسته پی و نام او زردهشت   که آهرمن بدکنش را بکشت
همه برگ او پند و بارش خرد   کسی کو چنان برخورد کی مرد؟
چو بشنید ازو شاه به دین به   پذیرفت ازو دین و آئین به...
پدید آمد آن فرهٔ ایزدی   برفت از دل بدسگالان بدی
پراز نور ایزد ببد دخمه ها   وزآلودگی پاک شد تخمه ها...

---

(۱) درسفینه ها قطعه یا غزلی شش بیتی بنام دقیقی ثبت کرده اند که سه بیت فوق از آنست و آنرا بعسجدی نیز انتساب داده اند ولی چون از گویندهٔ اخیر ، هیچ شعری دراینمورد دیده نشده و تمایل دقیقی بمزدیسنا بقرائن دیگر ثابت است اینقطعه راباحتمال اقوی باید از آن دقیقی دانست .رك :رود کی ج ۳ ص ۱۲۷٤.   (۲) ولی در گشتاسب نامهٔ او نیست.
(۳) رود کی ج ۳ ص ۱۲۷٤ .   (٤) می چون لعل ـ می چون زنگ ـ می خون رنگ. ن ل .
(٥) زردهشتی .ن ل.   (٦) رك :مجلهٔ کاوه سال ٥ شمارهٔ ٤ و ٥ ـ رود کی ج ۳ ص ۱۲۷۳.

سوی گنبد آذر آرید روی | بفرمان پیغمبر راستگوی
پرستشکده شد ازیشان بهشت | ببست اندرو، دیورا زردهشت. (۱)

و نکته اینجاست که اینهمه را دقیقی مستقیماً خود میگوید نه آنکه ازقول دیگری روایت کند، چنانکه فردوسی گاهی نظیر این سخنان را از قول یکی از گذشتگان نقل میکند.

ج ـ استاد نولدکه Nöldeke خاورشناس آلمانی نیز نویسد: اینکه دقیقی درموقع نقل ازدواج اسفندیار باهمای خواهرش که درزمان خود دقیقی درمیان مسلمین بسیارعجیب وقبیح بنظر میآمده (۲) بمسامحه گذشته و فقط بعبارت: «عجم را چنین بود آئین وداد» بدان اشاره میکند، قرینهٔ دیگری برمذهب اوتواندشد. (۳)

د ـ ازقرارروایت غضائری رازی، شاعر معروف عهد محمود غزنوی که اندکی پس ازدقیقی میزیسته وی دراحوال برمکیان وظاهراً درمناقب آنان اشعاری نیزسروده بوده. غضائری درضمن قصیدهٔ لامیهٔ خود که درتشکر ازصلهٔ هنگفتی که محمود بوی داده بود وهمان موجب معارضهٔ اوباعنصری شد، چنین گوید:

بشعر یاد کند روزگار برمکیان | دقیقی ـ آنکه کآشفته شدبرو احوال
سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید | زفضل برمك وآن شعر قافیه بر دال (٤)
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو | فسانه باك ندارد ز نامحال ومحال. (٥)

این مدح وثنای دقیقی دربارهٔ فرزندان متولیان بتخانهٔ بودائی معروف به «نوبهار» بلخ یعنی برامکه (٦) مؤید احساسات مذهبی و ملی او تواند بود چه دقیقی مانند

---

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ، ج ٦ ص١٤٩٧ ببعد وچاپ مطبعهٔ نادری. جلدسوم ص٢٨٦ ببعد.
(۲) مرادختوك‌دس است. (۳) مجلهٔ کاوه سال٥ شمارهٔ ٤ و ٥ ـ ولی این دلیل قوی نیست چه دقیقی گفته: عجم را جنین بود آئین وداد ـ و فردوسی در نظیرهمین واقعه (ازدواج بهمن با دخترش همای) گوید: بدان دین که خواندی وراپهلوی ـ و تفاوتی بین ایندو نتوان گذاشت. (٤) مراد ازفضل، فضل بن یحیی برمکی وازسحاق، اسحق بن ابراهیم موصلی است که تفصیل عطای هنگفت فضل دربارهٔ وی در کتب معروف ثبت است.
(٥) مجمع الفصحاء، ص ٣٦٩. (٦) که شرحش درهمین فصل خواهد آمد.

نظامی گنجوی (۱) تصور میکرده است که «معبد نوبهار» آتشکده‌ای بوده که آنجا را بدینصورت میستاید: (لهراسب)

ببلخ گزین شد، بدان نو بهار | که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان | که مر مکه‌را تازیان (۲) اینزمان. (۳)

ه ـ استعمال الفاظ پازند (مربوط بمزدیسنا) که پس از اسلام درمیان گویندگان ایرانی مسلمان، منسوخ بوده نیز ـ چنانکه خاور شناس معروف پاول هرن اشاره میکند ـ مؤید این حدس میباشد مثلا بکار بردن کلمات: بر روشنان (۴)، گرزمان (۵)، افدستا (۶)، و نغوشا (یاد کرموبد وزردهشت). (۷)

---

(۱) رك بخش ٤ بهرهٔ ۲: آتش. (۲) مثلا نگفته است: مسلمان. (۳) این دلیل نیز چندان قوی نیست چه ممکن بود دقیقی مانند همهٔ ایرانیان، نظر بعلاقهٔ میهنی نسبت بخاندان برمکیان نظر مساعد داشته باشد. (٤) این واژه درپهلوی ویرویشنیکان virvishnikân بمعنی مؤمنان و گروندگان است ـ در اسناد پهلوی تورفان اسم مصدر varvishn بهمین معنی دیده شده که بپارسی (برروشن) گردیده است ـ بیت دقیقی دراینمورد همانست که در ابتدای این عنوان ذکر شده ـ اینکه در لغت فرس چاپ تهران این واژه به (بد روشن) تصحیح شده صحیح نمی نماید (رك: مجلهٔ موسیقی سال ۳ شمارهٔ ۸ مقالهٔ آقای ص. ه) (٥) در اوستا Garô demâna که درپهلوی گروتمان یا گرودمان بمعنی جایگاه ستایش وعرش اعظم آمده. قطعهٔ دقیقی این است:

مه و خورشید با برجیس وبهرام | زحل با تیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند | که ایزدمر ترا داده‌است فرمان.

(لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص ۳۵۷) (٦) اسدی نویسد: این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی ـ افد شگفت باشد و **ستا**، ستایش، چنانکه دقیقی گفت:

جزاز ایزد، توام خداوندی | کنم از دل بتو بر **افدستا**. لغة الفرس ص ٥.

(۷) دقیقی گوید:

تأویل کرد موبد از مذهب **نغوشا** | آن **زردهشت** کو بود استاد پیش دانا.

(این بیت را بانواع مختلف ذکر کرده اند) ـ در لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص ٦ آمده: «نغوشا مذهب گبرانست» و همین بیت دقیقی را مثال آورد ـ اما محققان معاصر نغوشاو نغوشاك را از مادهٔ «نیوشیدن» و «نغوشیدن» گرفته اند که ظاهراً یکی از فرق مانویان اطلاق میشده و تازیان آنرا «سماعین» ترجمه کرده اند (رك رودکی ج ۳ ص ۱۲۸۸ ـ فرهنگ شاهنامه ذیل همین لغت)



چون دلایل طرفین را با میزان ذوق سلیم بسنجیم میتوانیم با جرأت حکم کنیم کـه لااقل دقیقی اگر(ظاهراً) مسـلمان بود باطنـاً بآئین زرتشتی تمایل تـام داشته است.(۱)

چون دقیقی نخستین گویندهٔ ایران پس از اسلام است که گفتار نغزش در مورد مؤسس مزدیسنا بما رسیده و «گشتاسب نامه» اش حاوی اطلاعات گرانبها در موضوع ما نحن فیه میباشد بتحلیل وتشریح ابیاتش میپردازیم .

گشتاسب نامهٔ دقیقی

بلخ رفتن لهراسب و بر تخت نشستن گشتاسب

۱ ـ **لهراسب** (در اوستـا ا اروت اسپه Aurvat aspa یعنی تیز اسب ، تند اسب) ـ در اوستا همین کلمه صفت خورشید استعمال شده ، خورشید تیز اسب نام برده شده است (۲) و نیز گاهی همین صفت برای اپم نپات (از ایزدان نگهبان آب) بکار رفته ـ کی لهراسب پور کیوجی (۳) پور کیمنش (٤) پور کیقباد (٥) بوده است ـ وی پس از کیخسرو بتخت نشست .

۲ ـ **بلخ** ـ طبق روایات ملی تغییری محسوس که در زمان لهراسب انجام گردید اینست که بجای استخر، کـه در زمان کیکاوس و کیخسرو پایتخت ایران بشمار میرفت بلخ بپایتختی برگزیده شد ـ بهمین مناسبت در آثار الباقیه لقب لهراسب (بلخی) ضبط

---

(۱) برای اطلاع کامل از ترجمهٔ احوال دقیقی واشعاراو، رك : تـاریخ ادبیات تـألیف آقـای فروزانفر (مؤسسهٔ وعظ وخطابه سال تحصیلی ۳۱۸ ـ ۱۹) ـ مجلهٔ کاوه سـال ٥ شمارهٔ ٤و٥ مقاله بقلم آقای تقی زاده و نیز رود کی ج ۳ص۱۲٦۱ ـ ۱۲۹۳ .

(۲) رك: خورشید یشت بندهای ۱و٦ ـ مهر یشت بندهای ۱۳و۱۹ ـ فروردین یشت بند ۸۱ وغیره.

(۳) حمزهٔ اصفهانی ومسعودی، ولی ابوریحان کیاوخان.

(٤) ابوریحان وحمزه ومسعودی و مؤلف مجمل التواریخ.

(٥) ابوریحان ـ ولی حمزه ومسعودی کیمنش راپور کیفشین (کی پشین) و او را پسر کیافوه دانسته اند .

شده است ـ شهر بلخ ازشهرهـای بسیار کهن ایرانست ـ در سنگ نبشتهٔ بهستان ضمن کشورهای داریوش ، باختریش Bâxtrish آمده که بعدها (باختر) بهمین معنی اطلاق گردیده است .

شهر بلخ بمناسبت (نوبهار) که ذکرش بیاید در ادبیات ایران نامبردار است و آنرا بمناسبت نزدیکی با (بامی ـ بامیان) بلخ بامی میگفته اند. فرخی گوید :

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار ازدرنوشاد رفتی، یا ز باغ نوبهار ؟
نو بهار بلخ را باچشم من قیمت نماند تابهار گوزگانان پیش من بگشاد بار .

۳ ـ **گشتاسب** ـ فردوسی نام دو پسر لهراسب را ذکر کـرده : گشتاسب، زریر ـ در بندهش کتاب مذهبی مزدیسنا (پپهلوی) ، فصل ۳۱ ، بند ۲۹ آمده : « از لهراسب، گشتاسب وزریر وبرادران دیگر بوجود آمدند . » (۱)

گشتاسب در اوستا ویشتاسپه [اوستایی] Vishtâspa ذکر شده (یعنی دارندهٔ اسب چموش) ـ همین کلمه نـزد یونانیان هیستاسپس Hystaspes گردیده ـ مورخان ایرانی وعرب نام او را (بشتاسب) و (بشتاسف) نیز ضبط کرده اند ـ لهراسب چون از تاج وتخت چشم پوشید ، طبق وعدهٔ قبلی سلطنت را بفرزند هنرمند خود تفویض کرد :

چو گشتـاسب را داد لهراسب تخت فرودآمد ازتخت و بر بست رخت(۲)

وگشتاسب از آن پس طبق گفتار بندهش ، فصل ۳٤ بند ۷ ونیز بقول فردوسی ۱۲۰ سال پادشاهی کرد . اما لهراسب خود ،

ببلخ گزین شد ، بر آن « نو بهار » که یزدان پرستان آن روزگـار
مر آن خـانه را داشتندی چنـان که مر مکه را تازیـان این زمـان.

نو بهـار ـ نوبهار بلخ راکه دقیقی در ابیات فوق ونظامی در اسکندرنامه(۳) وگروهی از مورخان عرب و ایران و فرهنگ نویسان(٤) آنرا آتشکده ای منسوب

---

(۱) یشتهـا ج ۲ ص ۲٦٥. (۲) بیت هائی که با حروف ۱۲ سیاه چاپ شده از گشتاسب نامه است. (۳) رك : بخش ٤ بهرهٔ ۲ ص ۲۰۱ـ۲۰۲. (٤) انجمن آرا (نوبهار) .

بزرتشتیان پنداشته اند خطاست ـ اینك برای توضیح گوئیم :

دین بودا درعهد (اشوکا)، پادشاه توانای هنداز حدود آن کشور تجاوز و بواسطهٔ مبلغانی چند از شمال غربی تاکشمیر و قندهار و کابل نفوذ کرد و متدرجاً بسواحل جیحون رسید ـ محققاً پیش ازمیلاد مسیح ، دین بودا بشهر بلخ رسیده در آن سرزمین زرتشتی معابدبودائی برپا بوده است ـ مورخ و نویسندهٔ یونانی الکساندر پلی هیستور Alexander Polyhistor که درحدود سال ٦٠ ـ ٨٠ ق . م کتاب خودرا نوشته از شمنهای بلخ یاد میکند (١) ـ این معبد بواسطهٔ شهرتی که داشت بعدها با دیگر معابد زرتشتی مشتبه گردید .

از اشعار فردوسی در تتمهٔ داستان لشکرکشی ارجاسب برعلیه گشتاسب (٢) برمیآید که لهراسب درمعبدی منزوی بوده:

چو توران سپاه اندرآمد بتنگ — بپوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش (٣) باوردگاه — بشد برنهاد آن کیانی کلاه.(٤)

ولی فردوسی نامی از آن «جای پرستش» نمیبرد ـ آقای پورداود نوشته اند(٥):

« درینجا متذکر میشویم که خبر دقیقی درمنزوی شدن لهراسب درمعبد بکلی درتحت نفوذ بودائی است ، چه در تاریخ ایران ، در هیچ قرنی سراغ نداریم که پادشاهی در معبدی منزوی شده باشد گذشته از اینکه آئین مزدیسنا هم با انزوا وریاضت سروکار ندارد.» ـ باید دانست که خودساکیامونی که بعدها به بودا ملقب شد از شاهزادگان بوده که سالها انزوا اختیار کرد و داستان افسانهٔ وی بشکل « بوداسف و بلوهر » (٦) بایران نیز ساری شد ـ اما در بارهٔ انزوای شاهان ایران ، چنانکه فردوسی نیز نقل

---

(١) رك : Die Religion des Buddha, von C. Fr · Koppen Zweite Aflage . Berlin·1906, BandII·s·33 (پ.د) (٢) شرح آن درعنوان آینده (فردوسی) ذکر خواهد شد.
(٣) رك : بخش اول ، ص ٦٠ . (٤) شاهنامهٔ بخ ج ٦ س١٥٥٧ . (٥) یشتها ج ٢ ص٣٣.
(٦) از کتب عهد ساسانیان که نام آنها بما رسیده بقول ابن الندیم درالفهرست (کتاب الزهر و بوداسف) و درجای دیگر همانکتاب (بلوهر و بردانیه)آمده که تصحیف « بلوهر و
(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

کرده، کیخسرو سلف لهراسب هم نخست غزلت گزیده سپس ناپدید شد.

نام (نوبهار) رابطه ای با (بهار) از فصول چهارگانهٔ پارسی ندارد و اینکه عمربن الازرق کرمانی آنرا ربیع الجدید ترجمه کرده درست نیست بلکه اصل آن Nava Vihara است که در سانسکریت بمعنی (دیر نو) میباشد ـ از اخبار برخی از مورخان بخوبی مستفاد میگردد که نوبهار، معبد بودائی است از آنجمله است خبر عمربن ازرق مذکور که یاقوت حموی وابن الفقیه ازاو نقل کرده‌اند ـ بنابراین برمکیان(۱) که تولیت نوبهار را دارابودند ودراراضی وسیع وموقوفات بسیار متعلق بدیر، ریاست روحانی داشتند اصولا بودائی بودند تا در آخر قرن اول هجری باسلام گرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی بوزارت رسیدند.(۲)

علاوه برآنچه گفته شد از اخبار چنین تأیید میشود که بلخ در مشرق ایران یکی ازمراکز مهم بودائی ونوبهار متعلق بپیروان همین دین بوده است : یکی از زائران چینی موسوم بهوان تسنگ Hüan Tsang که از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی

(بقیهٔ ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

بوداسف » است. این کتاب ابتدا در ایران تألیف شده و اصل آن از تاریخ زندگی بودا، مؤسس مذهب بودائی درهند، برداشته شده و بدست مؤلف مسیحی تبدیل شکل داده بقالب مسیحی ریخته شد و مانند قصه ای پرداخته گردید که در آن یوذاسف « مصحف بوداسف » پسر پادشاه هند است که بدین عیسوی نمایل شده برخلاف میل پدر و با وجود سختگیریهای وی بدلالت بلوهر مسیحی میشود وعاقبت پدر را نیز هدایت میکند ـ این قصه ظاهراً از پهلوی بسریانی وعربی و از سریانی بگرجی ویونانی ترجمه شده ـ یك نسخهٔ پارسی آن که مأخذش کتاب کمال الدین و تمام النعمهٔ ابن بابویه (ابوجعفر محمدبن علی قمی معروف بصدوق متوفی بسال ۳۸۱) میباشد موجود است وابن بابویه نیز ازمحمدبن زکریای رازی نقل میکند ـ کتاب یوذاسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازهٔ اسلامی همین قصهٔ مسیحی است ـ کلمهٔ یوداسف و بوذاسف و بوداسف تصحیف (بوداراف) است که اسم بوداست پیش از بعثت او ، وقتیکه شاهزاده بود و بلوهر شاید همان (بلهرا) است که جغرافی نویسان عرب او را بزرگترین پادشاه هند میخوانند (رك کاوه سال ۵ شمارهٔ ۵)

(۱) کلمهٔ برمك را هم برخی ازخاورشناسان از واژهٔ سانسکریت برمکه Para maka بمعنی سرو بزرگ مشتق دانسته‌اند.

(۲) Encyc. de L'Islam, Barmakides, par Barthold.

درگردش بوده و در شهر بلخ که در آنعهد۱۰۰دیر بودائی و ۳۰۰۰ شمن و زاهد و راهب داشته، در خود دیر نوبهار که صد تن شمن داشته در مدت یکماه منزل کرده است و طشتی که بودا برای غسل و تطهیر بکار میبرده است در آنجا محفوظ بوده، یکدندان بودا و جاروب ویرا هم زائر مزبور در آنجا دیده است (۱)(۱). ابوبکر محمدبن‌جعفر نرشخی(۲۸۶ـ۳۴۸) نیز ببازارماخ‌بلخ ـ که «سال تاسال‌بتان تراشیدندی بدین بازار،بروز معین حاضر کردندی و فرختندی و مردمان خریدندی» اشاره کرده است.(۲)

در فرهنگهای پارسی (۳) آمده : «نوبهاربمعنی آتشکدهٔ عظیمی است (٤)که سلاطین عجم درشهر بلخ بامیان ساخته بودند و بانواع نقش ونگار وتصاویروجواهر الوان مزین شده بود وطاق گنبد را زیاده از صد ذرع ارتفاع نوشته اند ومردم ایران از شهرهای دور و نزدیك بزیارت وتماشای آن خانه میآمدند، و درحوالی آن خانهٔ رفیع وگنبد وسیع ۳٦۰ متصورهٔ معموره بوده که خدام وسدنه در آنها مقام داشته‌اند و از زینت و پوششهاکه در آن کرده بودند اولوا الابصار در آن حیران بوده اند، از آنجمله گفته اند که باد چون وزیدی حریری که برعلم قبهٔ آن کشیده بودند چنان برآوردی که آنرادرشهر ترمد بدیدندی وازبلخ‌تاترمددوازده‌فرسخ فاصله داردومتولی خدمتکاران نوبهاررا برمك میخواندند بتشبیه‌سدنهٔ‌مکه‌واوازنوبهارتاهشت‌فرسخ اطراف نوبهارجاری الحکم ومختارومقتدربوده‌وپشت درپشت این منصب‌ودرجه‌داشته‌اند ـ و زردشت پیغمبرعجم درآن آتشکدهٔ بزرگ مقیم بود!»

در ادبیات پارسی گاهی (نوبهار) را بتخفیف (بهار) خوانده اند وازاینرو فرهنگ نویسان (٥) بهاررابمعنی «بتخانهٔ چین وآتشکدهٔ ترکستان» (٦)گرفته اند.

---

(۱) Die Religion des Buddha, von Koppen.B · II . s . 34. (پ . د)
(۲) تاریخ‌بخارا مصحح‌آقای مدرس ص۲٥. (۳) رك : انجمن آرا . (٤) همان اشتباه معمول‌تکرارشده. (٥) انجمن ـ برهان. (٦) چون در اشعار پارسی (مانند شعرعثمان مختاری) بهاررادرموردبت‌وبتخانه هردو استعمال کرده‌اند لغت نویسان دو(بهار) پنداشته اند!

مسعود سعد گوید (۱) :

این جهان را بعدل ورد آسا همچو خانهٔ بهار بایدکرد. (۲)

عثمان مختاری گوید :

تاگوهراز فروغ شرف گیردوخطر تا عالم ازبهار شودچون بت بهار

رأی تو باد گوهر انصاف را فروغ روی تو باد عالم اسلام را بهار.

بدانخانه(۳)شدشاه‌یزدان‌پرست(۴) فرود آمد آنجا و هیکل ببست.

مراد از هیکل دراینجا زناروبعبارت اصح کستی است که حتی آریائیان پیش‌از زرتشت بکارمیبردند وشرح آن گذشت.(۵)

بیفکند یاره‌فروهشت‌موی سوی‌داوردادگرکردروی

همی بودسی‌سال‌پیشش بپای بدینسان پرستید باید،خدای

نیایش‌همی‌کردخورشیدرا چنانچون که بدراه‌جمشیدرا.

از ابیات فوق چنین مستفاد میشود که دقیقی نیز مانند فردوسی (۶) بهیچوجه پرستش « داور دادگر » را با نیایش « خورشید وماه » که ازآثارآئین ایرانیان پیش‌از زرتشت (۷) است مانعة الجمع نمیداند.

چو گشتاسب برشد بتخت پدر که فر پدر داشت و بخت پدر،

مراد ازفر ، همان فرهٔ ایزدیست ـ خلاصه و جوهر آتش در اوستا موسومست به خوارننگه [illegible] Xvarenan(g)h که در پارسی خره یافر گوئیم(۸)

وآن عبارتست‌ازفروغ یاشکوه‌واقتدارمخصوصیکه‌ازطرف‌اهورمزدابه‌پیغمبریاپادشاهی بخشیده‌میشود ـ درسراسراوستا مانندشاهنامه‌ازفرکیانی‌وفرآریائی‌سخن رفته، جایگاه آن دریای فراخکرت (۹) است ، ضحاك برای بدست آوردن آن کوشید وافراسیاب

---

(۱)دیوان‌چاپ تهران‌ص۱۳۳. (۲)دراینجاایهام‌بهردومعنی بهاراست. (۳)یعنی‌خانهٔ نوبهار. (۴) لهراسب. (۵) رك : بخش ٤ بهرهٔ ۳ . (٦) چنانکه در بارهٔ جمشید همین نسبت راقائل‌شده است. (۷) رك بخش۱. (۸) رك بخش ٤ بهرهٔ ۲ (فرنبغ).

(۹) رك: همین بخش، ص۳۱۲ حاشیهٔ ۲.

تورانی بیهوده خودرا سه باربرای رسیدن بدان،بفراخکرت انداخت ـ جمشید پس از آنکه دروغ گوئی و خودستائی آغاز کرد فر ازو بصورت مرغی جدا شد ـ درهرحال هریك ازپادشاهان عظمت وقدرت خود را مدیون همان فربودندکه بنام (فرهٔ ایزدی) یا (فرهٔ کیانی) اغلب یاد میشود ـ منبع اطلاعات ما دراینموردیکی ازیشتهای اوستاست بنام زامیاد یشت (۱) ـ دراین یشت دربند های ۸٤ ـ ۸۷ آمده که : کی گشتاسب دارای فر کیانی بود و از پرتو آن برحسب دین اندیشید و سخن گفت و رفتار کرد و بدین مزدیسنا گروید.

بسر بر نهاد آن پدر داده تاج	که زیبنده باشد بآزاده تاج.

دقیقی و فردوسی هردو، بهنگام جلوس شاهان از قول آنان خطبه ای مبتنی برحمد یزدان وپند واندرز مردمان نقل کنند، چنانکه خلفای اموی وعباسی دراسلام بهمین طریقه رفتارمیکردند ـ گشتاسب،

« منم ـ گفت ـ یزدان پرستنده شاه	مرا ایزد پاك داد این کلاه »
« بدان داد ما را کلاه بزرگ	که بیرون کنیم از رمه میش و گرگ »
« چو آئین شاهان بجای آوریم	بدان را بدین خدای آوریم... »

ناگزیر مراد از(دین خدای)دراینهنگام (یعنی پیش از رسیدن زرتشت بدربار وی) باید همان دین آریائی باشد.

پس آن دختر نامور قیصرا	که ناهید بد نام آن دخترا
کتایون شی خواندی، گرانمایه شاه	دو فرزند آمد چو تابنده ماه.

داستان مسافرت گشتاسب بروم وازدواج با دخترقیصررافردوسی بطورمشروح نقل کرده است (۲) ـ آنچه که در ادبیات فوق مورد تأملست اینست که دقیقی گوید نام آن دختر ناهید بود (وبدیهی است که باید نظر گوینده آن باشد که نام وی دراصل یعنی بزبان رومی « لاتینی » چنین بوده است) وگشتاسب پادشاه ایران، ویرا بنام « کتایون » میخوانده ـ صرفنظر از افسانه بودن داستان، باید دانست که تصور بیگانه

(۱) رك : یشتها ج ۱ ص ۵۱۲.	(۲) رك:شاهنامهٔ بخ ج ٦.

بودن‌لفظ « ناهید» بخطاست ونویسندگان‌ایرانی بارهادراینمورد دچارلغزش شده‌اند : ابوبکر عتیق بن محمد سورآبادی هروی درتفسیر پارسی خود برقرآن (اندرداستان هاروت وماروت) نویسد : « زنی از فرزندان نوح نام وی زهره ، و بپارسی بیدخت‌و بتازی‌ناهید.» (۱) ـ مؤلف مرآت البلدان نیزنام پارسی‌اورا « بیدخت » ونام‌سریانیش را« ناهید » نوشته است؛(۲)

ناهید در اوستا اناهیته Anâhita آمده‌که مرکبست ازجزء (ا) از ادات‌نفی و آهیته âhita یعنی چرکین و پلید و ناپاك (وندیداد فرگرد۱٦ بند ۱٦) . همین جزء دوم در پهلوی (آهك) و در پارسی‌آهو شده بمعنی عیب‌ونقص ـ خاقانی گوید :

بینی‌آن‌جانورکه زاید مشك　　　نامش آهو و او همه هنراست.

(ا) نفی‌بنا بقاعدهٔ دستورزبان اوستائی چون بکلمهٔ‌مسبوق به (آ = â)پیوسته مابین‌آنها نون‌وقایهٔ فاصله شده است‌مانندانیران(=ان ایران = غیرایرانی، بیگانه) بنابراین‌اناهیته‌یعنی پاك وبی‌آلایش ـ دراوستااین صفت بارهادرمورد فرشتگان‌واشیاء استعمال شده،غالباً مهروتشتر (تیر) وهوم وبرسم‌وآب‌زور وفروغ‌وغیره بصفت اناهیته یعنی پاکی وبی آلایشی‌متصف‌شده اند(۳).در پارسی باستان نیزهمین‌کلمه چهارجابمعنی فرشته بمارسیده ـاما ایزدی‌که بالاخص بدین نام‌موسومست ایزدآبست‌که بنام‌اردوی سوره اناهیته Aredvi.îSûra.Anâhitaخوانده شده ـ ar ed بمعنی بالابرآمدن و منبسط شدن و افزودن و بالیدنست ـ اردوی را بارتولمه بمعنی رطوبت و نمناکی گرفته(٤).جزء دوم‌سوره sûra صفت‌است بمعنی‌قوی‌وقادر،درسانسکریت‌بمعنی‌دلاور ونام آوراست پس مجموعاً اردوی سوره اناهیته یعنی ایزد آب‌که پاك وقویست ـ در اشعار متقدمان بارها بنام (ناهید) برمیخوریم و در فرهنگهای پارسی ناهد وناهده و ناهیده وناهی بمعنی‌دختربالغ ضبط است .(٥)

---

(۱) رك:ستارهٔ‌ناهیدتألیف نگارنده ص۱۱.　(۲) رك :مرآت‌البلدان‌ج۱ص ۱۲۷ـستارهٔ ناهیدص۹. (۳) هرمزدیشت بند۲۱ـتشتریشت بند۲ـ مهریشت بند۸۸. (٤) رك Air . Wb. (٥) اشاره بداستان عروج ناهید (زهره) ـ رك : ستارهٔ ناهید تألیف نگارنده ـ برای اطلاعات‌کامل در بارهٔ (ناهید) فرشتهٔ مزدیسنا،رك : یشتها ج ۱ ص ۱۵۸ ـ ۱۷٦.

بیدخت - اماعلت اینکه درافسانه های اسلامی بستارهٔ زهره نام بیدخت یابذخت داده شده: اینواژه بقول شفتلویتز دانشمند آلمانی ازبغدخت مشتق شده یعنی دختربغ (خدا)- وبیدخت ناهیدیعنی ناهید دختربغ - این نام نیزپارسی است چه جزء اول همان بغه bagha اوستا وbaga پارسی باستان و بغ پـارسی است و جزء دوم از ریشهٔ dugdhar یاdugedar اؤستا ودوهیتر و دخت پهلوی که امروز نیزدر پارسی دخت و دختر ودرلهجهٔ گیلکی (دتر)گفته میشود .

کتایون- یوستی در کتاب (نام نامهٔایرانی) (۱) نویسد: Katâyûn نخست نام برادر فریدون طبق نقل بندهش فصل ۳۱ بند ۸ است که فردوسی کیانوش (در اصل بدون نقطه) بجای کتایون استعمال کرده دوم دختر پادشاه روم و زن گشتاسب ومـادر اسفندیار است که نام دیگرش ناهید بوده که فردوسی ومؤلف مجمل التواریخ (ژورنال آزیاتیك III,11,173,5.3) بدین معنی آورده اند اما در بهمن نامه (چاپ مول) : [شاهنامهٔ فردوسی I,LXVIII] اورا دختر پادشاه کشمیر محسوب داشته اما مؤلف مجمل التواریخ (چاپ مصحح آقای بهارص۵۳) دخترملك کشمیر را (کسایون) نگاشته

یکی نامور فرخ اسفندیار   شه کارزاری نبرده سوار .

طبق گفتار دقیقی اسفندیار از زن سابق الذکر گشتاسب (ناهید یاکتایون) متولد شد ولی زن گشتاسب و مادر اسفندیار در اوستا هوتئوسه آمده (۲) - در رام یشت کردهٔ۹ بند۳۵ چنین آمده: «اورا(۳) بستود هوتئوسه Hutaossa دارندهٔ برادران بسیار از خانـدان نوذر ، در روی تخت زرین ، در روی فرش زرین ، نزد برسم گسترده با کف دست سرشار.»

بنابمندرجات اوستاباتفاق کلیهٔ کتب پهلوی وپازند،زن گشتاسب همین زن است(٤) که مانند خودگشتاسب ازخاندان نوذرمیباشد (۵) نه دختر امپراطورروم - شایدهمین نام باشد که نزد یونانیان Atossa شده و شـاعریونانی اخیلس Aeschylos (۵۲۵ -

(۱) Iran·Nam.s.159· (۲) یشتها ج۲ حاشیهٔ ص۸۷. (۳) یعنی بغ را. (٤)رك: یشتها ج ۱ ص۳۸۷. (۵) رك : یشتها ج ۲ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۴۵۶ ق. م) درنمایشنامهٔ خود «ایرانیان» وهرودتس ازاواسم میبرندواودختر کوروش و زن داریوش بزرگ (۵۲۱ ـ ۴۸۵ ق.م) بوده است.(۱)

اسفندیار ـ اما اسفندیار در اوستا سپنتوداته Spento.dâta آمده که سه معنی دارد : نخست کوهی که در بند ۶ زامیاد یشت در جزو کوهها یاد شده وشاید همان کوه سپید باشد که در شاهنامه مذکور است ـ دوم بمعنی تحت اللفظی آن یعنی آفریدهٔ (خرد) پاك، بدینمعنی در فروردین یشت بند۹۳ ویسپرد کردهٔ ۱۹بند۱ آمده ـ سوم نامدارمشهور ایرانی ـ دربندهش فصل ۳۱بند ۲۹ آمده : « ازگشتاسب اسفندیار وپشوتن بوجود آمدند.» بدیهی است که اسم(اسفندیار) تصحیف شدهٔ (اسفندیاد)است(۲)

اسفندیار در فروردین یشت بند ۱۰۳ و ویشتاسب یشت بند۲۵ باصفت تخمه taxma یعنی تهم (بمعنی قوی (۳)) یاد شده (۴)

پشوتن دگر گرد شمشیرزن　　　شه نامبردار لشکرشکن.

پشوتن ـ در اوستا Peshô.tanu (یعنی محکوم تن) ـ در ویشتاسپ یشت بند ۴ زرتشت گشتاسپ را دعاکرده گوید : « بشود که تو بی ناخوشی و بیمرگ شوی مانند پشوتن.» ـ پشوتن در سنت مزدیسنان ازجاودانانست که بهنگام ظهورسوشیانس (موعود زرتشتی) باکیخسرو وگیو و طوس وگرشاسپ و سام نریمان ، از یاوران سوشیانس خواهد بود (۵) ـ در همهٔ اوستا فقط در همین جملهٔمذکوراست که بنام پشوتن برمیخوریم . وی بزرگترین پسر کی گشتاسپ است وقاعدهٔ بنابرمراعات ارشدیت دقیقی میبایست ابتدانام او را ذکر کند . شاید نظر بدلاوریهای بسیار اسفندیارکه در روایات ملی مسطور ومذکور بوده بدوحق تقدم داده شده است .

اما دربارهٔ پسران کی گشتاسپ که دقیقی دوتن را نام برده است بایدگفت : در

(۱) یشتها ج۲ ص۲۶۸. (۲) پسوند (یار) درآخر نامهای خاص مبدل (داته اوستائی = داده ،آفریده) است چنانکه در اهور مزده داته (اورمزدیار) ، اشی داته (هوشیار) ،خشثرو داته (شهریار)، بختوداته (بختیار) وغیره. (۳) مثلا در کلمهٔ « تهمتن » که بمعنی قوی تن است . (۴) رك : یشتها ج ۱ ـ ص ۷۰ توضیحات بند ۱۰۳ فروردین یشت.
(۵) رك : یشتها ج ۱ص۲۲۰ ـ ۲۲۱.

اوستا چهار پسر وی ذکر شده:

۱ ـ پشوتن. ۲ ـ اسفندیار. ۳ ـ فرشید ورد (Frash.ham . vareta) که در فروردین یشت بند ۱۰۲ فروهروی ستوده شده ـ همین نام در شاهنامهٔ فردوسی آمده و چنانکه بیاید وی در جنگ دوم تورانیان بدست کهرم، سپهبد توران کشته شد و اسفندیار انتقام اورا بازستاند. ٤ ـ فرشوکر (Frasho. kara) که در فروردین یشت بند ۱۰۲ بفروهرش درود فرستاده شده، ولی در شاهنامه ذکری ازاودرمیان نیست، اما بیقین پسر کی گشتاسپ است، چه در یاتکار زریران مکرر ازاویاد شده. وی نیز در همین جنگ دینی که شرحش بیاید بدست (نامخواست) پسر (هزار)، سردار تورانی کشته شد[1]. خود دقیقی بعداً از چهار پسر دیگر کی گشتاسپ نام میبرد:

۱ ـ اردشیر. ۲ ـ شیرو. ۳ ـ شید اسب. ٤ ـ نیوزاد، که از هیچیك در اوستا نامی نیست.

چو گیتی بر آن شاه نو راست شد ... فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش (۲) بدادند شاهان همه ... به پیشش دل نیکخواهان همه
مگر شاه ارجاسب، توران خدای ... که دیوان بدندی به پیشش بپای.

توران ـ در اوستا (فروردین یشت بندهای ۱٤۳ ـ ۱٤٤) ازکشورهای ایران و توران و سلم و سائینی Sâini و داهی Dâhi نام‌برده شده است ـ سه کشور نخستین یاد آور همان داستان معروف فریدونست که جهانرا درمیان سه پسر خود: سلم وتور وایرج تقسیم کرد[3] ـ تعیین محل وتحدید حدود کشورهای مزبور آسان نیست. بنابسنت ملی ایران چنانکه خوارزمی درمفاتیح العلوم مینویسد مرز توران معمولا نزد ایرانیان نواحی مجاور رود جیحونست ـ دانشمند آلمانی مارکوارت Marquart نویسد خاك توران بکشور خوارزم که در اوستا و کتب پهلوی آریاویج نامیده شده متصل بوده است ـ ازطرف مشرق جیحون تا بدریاچهٔ آرال امتداداشت.

(۱) رك: فروردین یشت توضیحات بند ۱۰۲. (۲) دربرخی نسخ: گزینش و اصح متن است. (۳) طبری ـ بلعمی ـ حمزه ـ ابوریحان درالتفهیم ـ شاهنامهٔ فردوسی (فریدون)

اما تور- Tûra در اوستا بکشور و اقوام تورانی هردواطلاق شده - تورانیان آریائی نژاد،ولی از حیث تمدن پست تر از ایرانیان بودند - دلایل بسیار دردستست که از زمان بسیارکهن ایرانیان برخلاف همسایگان وهمنژادان خویش میل مخصوص بآبادی وکشت‌وورزداشتندازاین جهت‌همسایگان‌اغلب‌بایران حمله‌میاوردندودستبرد میکردند ، رفته رفته براثر ارتقای تمدن ایرانیان وصدمات پیاپی‌که از تورانیان نیمه وحشی میدیدند آنان را بیگانه شمرده ننگ دانستندکه ایشانرا نیز مانند خود بنام شرافتمند آریائی نامزد سازند عاقبت برآنان داغ بطلان‌زده ان ائیریه Anairya یعنی غیر آریائی و از نژاد اقوام خارجه‌خواندند.(۱)

اما کلمهٔ خدای که دراین بیت استعمال شده همانست‌که در پهلوی خواتای xvatâi آمده بمعنی پادشاه و خواتای نامك یعنی خداینامه (شاهنامه وسیرالملوك)- ترکیب (تورانخدای) بمعنی پادشاه توران صفت مرکبست برای ارجاسب .

ارجاسب- در اوستا ارجت اسپه Arejat.aspa یعنی دارندهٔ اسب ارجمندو با ارزش - در بند ۱۰۹ آبان یشت ، وی بصفت دروغ پرست (دروند) نامیده شده و مراد ازاین‌صفت پیروآئین‌دروغ‌ودیویسناست- وی‌ازقبیلهٔ (خیون) ازقوم(تورانی)(۲) و پادشاه محسوب شده است .

مراد از (دیوانی)که در دربار ارجاسب بودند در بخش چهارم تشریح شد - اما ارجاسب ،

گزیتش نپذرفت و نشنید پند　　اگر پند نشنید ازو دید بند
ازو بستدی نیز هرسال باژ　　چرا داد باید بهامال باژ ؟

هردو باژ در بیت اخیر بمعنی باج و خراجست (۳) اما هامال در پهلوی نیـز (همهل یا همال) خوانده شده و در پارسی هامال وهمال هر دو آمده بمعنی رقیب و

(۱) برای اطلاع کامل از آریائی بودن تورانیان رك : یشتها ج ۲ ص ۵۲ - ۵۵ .
(۲) انتساب بقبیلهٔ (خیون) ظاهراً درعصر ساسانیان‌بسران تورانی داده شده ودراصل اوستا نبوده است .　　(۳) رك: بخش‌چهارم بهرهٔ ٤ ، باژ و زمزم.

مدعی و انباز ـ ابوشکور بلخی گوید:

دل من پر آزار از آن بد سگال　　　نبد دست من چیره بر بد همال.

و خسروی گوید:

این آتش و این باد و سیم آب و زپس خاك　　　هر چار موافق نه بیکجا و نه هامال.[1]

پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین او

چو یکچند گاهی بر آمد برین (۲)　　　درختی پدید آمد اندر زمین

درخت استعاره آورده شده برای زرتشت بقرینهٔ ابیات زیر:

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ　　　درختی گشن (۳) بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد　　　کسی کو چنان برخورد کی مرد؟

اینك نام ویرا ذکر میکند:

خجسته پی و نام او زردهشت　　　که آهرمن بدکنش را بکشت
بشاه جهان گفت: «پیغمبرم　　　ترا سوی یزدان همی رهبرم.»

در آبان یشت بندهای ۱۰۵ ـ ۱۰۶ چنین آمده: «ازاو (اردویسوراناهید) درخواست این کامیابی را بمن ده ای نیك ای تواناترین، ای اردویسور اناهید! که من کی گشتاسب دلیر پسر لهراسب را همواره بر آن دارم که برحسب دین بیندیشد، برحسب دین سخن گوید، برحسب دین رفتار کند ـ او را کامیاب ساخت اردویسور

(۱) لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص۳۲۲ـ۳۲۳.　　(۲) یعنی از سلطنت گشتاسب.

(۳) گشن که درفرهنگهای پارسی بفتح اول و سکون وفتح و کسر دوم (هرسه) خوانده شده و بمعنی (انبوه بسیار) گرفته اند چنانکه ابو شکور گوید:

سپاه اندك و رای و دانش فزون　　　به از لشکر گشن بی رهنمون

وهمو راست: سوی رود باکاروان گشن　　　زهابی بدو اندرون سهمگن

وآنرا از گشن بضم اول وسکون دوم که بمعنی نر و فحل است (رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲: آذر گشسب) فرق گذاشته اند بعقیدهٔ محققان هر دو ازیکریشه اند و باید هردومضموم الاول خوانده شود، چه ریشهٔ آندو (ارشن arshan) اوستاو وشن یاگوشن پهلویست که بمعنی نر و مردانه آمده و بنابراین لغة (گشن بیخ) یعنی استوار ریشه و بعد ها مجازاً بمعنی انبوه گرفته شد (عقیدهٔ استاد محترم آقای پورداود.)

اناهید . . . » از این آیه پیداست کـه در موقع این استغاثه ، هنوز گشتاسب بزرتشت نگرویده بـود .

مضمون دقیقی را ، زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) خود بدینصورت در آورده :

بگشتاسب گفت:«ای جهان کد خدای رسولم بنزدیك تو از خدای... »
یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت : « از بهشت آوریدم فراز »
« جهان آفرین گفت بپذیر این . . . .

در مورد آتش و نیایش آن از طرف ایرانیان پیش از زرتشت و تأکید پیامبر دراین مورد وساختن آتشکده ها آنچه بایسته بود در بخش ٤ بهرهٔ ۲ گفته شد امـا آوردن زرتشت آتش را بنزدکی گشتاسب ، اینقول طبق سنت مزدیسناست چنانکه زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) خود (۱) نیز از جملهٔ منظور های رسـالت پیامبر،نگهبانی آتش را یاد میکند و ظاهراً قول دقیقی تعبیریست ازاین‌منظور نهائی ـ بنابگفتار زراتشت بهرام‌پس ازوحی رسیدن‌ازیزدان‌بزرتشت‌ونشانی‌دادن،امشاسپندان یکایك بنزد او آمده پیـام خدای را ابلاغ کردند از آنجمله امشاسپند اردیبهشت کـه رسالت خود را در باب (آتشان و نیکوداشتن آذران) چنین تبلیغ کرد :

بزرتشت گفتاکه :«ای پاکتن پـذیرفتهٔ ایزد ذوالمنن »
« پیامی برازمن بگشتاسب‌شاه بگو کای خداوندددیهیم و گاه »
« سپردم بتو کار هر آذری کجازان به‌بینی بهر کشوری »
« بفرمای تا خوب دارندشان خورشهای‌درخوردسازندشان...»(۲)
. . . . نگه کن بدین آسمان و زمین »
«که بی خاك‌وآبش بر آورده‌ام نگه‌کن بدو تاش چون کرده‌ام »
« نگر تا تواند چنین کرد کس مگرمن که‌هستم‌جهاندارو بس؟!»
«گر ایدون که‌دانی که‌من کرده‌ام‌این مرا خواند باید جهان آفرین.»

(۱) کـه بوساطت موبد موبدان از پهلوی ترجمه و بتوسط ناظم بنظم‌درآمده.
(۲) رك : زراتشت نامه چاپ روزنبرگ ص ۳۳ و نیز : بخش ٤ بهرهٔ ۲.

ظاهراً مفاد این ابیات بآیات قرآنی شباهت دارد ولی باید دانست که نظیر آنها درگاتها (قدیمترین قسمت اوستا) مسطور است. دراشتودگات (یسنای ٤٤ بند ٤) آمده : « از تو میپرسم ای اهورا ! براستی مرا از آن آگاه فرما ، کیست نگهدار این زمین در پائین و سپهر (در بالا) که بسوی نشیب فرود نیاید ؟ کیست آفرینندهٔ آب و گیاه ؟ کیست که بباد وابر تندروی آموخت ؟ کیست ای مزدا آفرینندهٔ منش پاك ؟ »

نظیر این خطبه‌را زراتشت بهرام در(زراتشت نامه) تأیید میکند[1]:(زرتشت) بگشتاسب گفت :«ای جهان کدخدای رسولم بنزدیك تو از خدای »

«خدائیکه هفت آسمان وزمین بفرمان اوشد سراسر معین »

« پدید آورید ست استارگان بدینگونه از پیش نظارگان »

«خدائیکه جان دادوروزی دهد ابی آنکه بربنده منت نهد »

«خدائیکه برملك وتخت و کلاه ترا داد بی درد سردستگاه »

« ترا ازعدم دروجود آورید بفرمان او کارت اینجا کشید »

« که بربندگان جمله فرماندهی شده شهریاران به پیشت رهی. »

« ز گوینده بپذیر بهدین اوی بیاموز ازو راه و آئین اوی.»

مراد ازگوینده خود زرتشت است.

بهدین- واژهٔ بهدین که درادبیات پارسی در بارهٔ عموم مزدیسنان (در برابر موبد که بروحانیان مزدیسنا اطلاق میشود) ودین به‌در بارهٔ آئین مزدیسنا گفته‌میشود، در اوستا سابقه دارد - در فروردین یشت بند ٩٤ آمده : « ازاین پس دین به مزدا درروی هفت کشور گسترده‌شود. »[2] ودین به ترجمهٔ ونگهودئنا van(g)hu.daênâ (که جزء اول آن بمعنی هو وخوب وجزء دوم همان دین است) میباشد - ونگهودئنا به وه دین vêh-dên تبدیل و بارها درکتب دین پهلوی و پازند استعمال شده از آنجمله درکتاب (پند نامك) فصل٢٢ بند ٦ وبندهش فصل٦٢ بند٧ ومینوخرد فصل ٣٧

(١)ص٤٢. (٢) یشتها ج ٢ ص٨٠.

بند ۱۵.[۱] ـ مثلا در بندهش در بند مزبور آمده : دین ی وه (شپیر)مهیستان.[۲]

درمینوخرد بندمذکورآمده : دین‌دارکه بردین وه استوان‌بود [۳] ـدرپارسی این‌واژه به(دین به)تبدیل‌شده و پیرو آنرا (بهدین)گویند چنانکه دقیقی گفته و نیز زراتشت‌بهرام‌در(زراتشت نامه)گوید :

بسی مرد بهدین پاکیزه جـان   که بررسم‌جُدّدین روندآنزمان.[٤]

و نیز همودر (ارداویراف نامه)گوید :

چو او را دادگر دین بهی داد   ز هر کاری‌که بایست آگهی داد.
«نگر تا چـگوید بر آن کارکن   خرد برگزین ،اینجهان‌خوارکن»
« بیـاموز آئـین دین بهی   که بیدین نه خوبست‌شاهنشهی. »

مصراع‌اخیرهمان‌مفاد:الملك والدین توأمان‌است که‌باردشیر نسبت داده‌اند .(٥)

چو بشنید ازو شاه به ، دین بهٔ   پـذیرفت ازو دین و آئین به.

ازاینکه‌زرتشت موفق‌گردید این‌پادشاه مقتدررا پیروخود کند جای شکی‌نیست واوستا درموارد ذیل بدان ناطقست :

۱ ـ دریسنای٤٦ قطعهٔ١٤ : زرتشت کی‌گشتاسب را پیرو و دوست خود خوانده ازمزدا اهورا خواستار است‌که اورا در فردوس با خود وی محشورگرداند .

۲ ـ دریسنای ٥١ قطعهٔ ١٦ : زرتشت کی‌گشتاسب را شهریار مزدا اهوراپرست و پیرومنش پاك و راستی میشمارد.

۳ ـ در یسنای ٥٣ قطعهٔ ۲ : پیغمبر کی‌گشتاسب را بـا یکی از پسرانش‌که نام نمیبرد وبا فرشوشتر(وزیرگشتاسب)یکجایادمیکند وآنان‌رایاوران دین اهورامینامد

---

(۱) Cf.Helfsbuch des Pehlevi,von H.S.Nyberg.Upsala1931.

(۲) Cf · Bundihishn , von Justi , Leipzig 1688·

(٤) Cf. M . Kh. , by West , London 1871.

(٤) جُدّدین کاملا مخالف بهدین است یعنی (جدا از دین) و خـارج از مذهب ، چه (جُد) بضم اول همانست که امروز جدا گوئیم ـ رك: مقالهٔ(خط و زبان پهلوی درعصر فردوسی) بقلم آقای بهار در فردوسی نامهٔ مهرص ٥٠٤.   (٥) رك : ص ٥ـ٦ .

وخواستاراست که آنان با منش و گفتار و کردار مزدا را از خود خشنود سازند .

٤ ـ در یسنای ۱۲ بند ۷ : کی گشتاسب « مزدیسناکیش » خوانده شده .

٥ و ٦ ـ دریسنای ۲۳ بند ۲ و یسنای ۲٦ بند ٥ فروهروی ستوده شده‌است. (۱)

نبرده برادرش فرخ زریر کجا ژنده پیل آوریدی بزیر.

زریر ـ زریر برادر گشتاسب بود . دربند هش فصل ۳۱ بند ۲۹ آمده : « از لهراسب ، گشتاسب و زریر و برادران دیگر بوجود آمدند.» (۲) ـ نام او دراوستا زئیری وئیری [illegible] لغة بمعنی زرین‌پر و زرین‌سینه و بمفهوم جوشن زرین بر بسته آمده ـ او نیز پیرو آئین زرتشت گردید و درفروردین یشت بند ۱۰۱ فروهر پاکدین زریر ستوده شده است (۳) ـ کتاب پهلوی (یا تکار زریران) داستان همین شخص است که ظاهراً نسخه ای از آن مأخذ دقیقی بوده است .

پدرش (۴) آن شه پیرگشته ببلخ که گیتی بداش اندرون بود تلخ.

مراد لهراسب است که او نیز پیرو مزدیسناگردید ـ چنانکه گفته شد در همهٔ اوستا نامی ازلهراسب نیست جز دریکمورد که گذشت و آنهم بتوسط اسم پسرش بصورت (گشتاسب پورلهراسب) وخود اوبدون عنوان (کی) یاد شده ـ اما از کتب دینی پهلوی برمیآید که او نیز بآئین زرتشتی گروید ـ در مینوخرد فصل ۲۷ بندهای ٦٤ ـ ٦۷ آمده : « و ازکی لهراسب سود این بود : کوش (که او) خدائی خوب کرد (٥) ، و اندر یزدان سپاسدار بود ، و دین پذیرفتار ـ کی گشتاسب از تن او پیدا شد. »

سران بزرگ از همه کشوران پزشکان دانا و گند آوران.(٦)

---

(۱) یشتها ج ۲ ص ۲٦۹ ـ ۲۷۰. (۲) یشتها ج ۲ ص ۲٦٥. (۳) در متن اوستای گلدنر در بند ۱۱۲ آبان یشت Zairi . vairi و دربند ۱۰۱ فروردین یشت Zairivairi (بدون فاصله) آمده‌است (پ.د) (٤) ضمیر (اش) راجع بگشتاسب است. (٥) یعنی خوب پادشاهی کرد. (٦) گند بضم کاف پارسی در پهلوی نیز gond آمده بمعنی سپاه (ومترادف آن) ـ در کتاب پهلوی کارنامهٔ اردشیر پاپکان (فصل ۷ ، ۲) آمده : « (اردوان) پس از آن سپاه و گندآراست.» بنابراین تعبیر گندآور یعنی رزم آرا ـ معنی دیگر گند در پارسی بیضه است (گند بیدستر ـ رك : فرهنگهای پارسی) آقای ملك الشعراء بهار عقیده دارند که گند آور از ریشهٔ اخیر و بمعنی فحل و کسیکه روش مردانه دارد، میباشد .

همه سوی شاه زمین آمدند   ببستند کشتی بدین آمدند.

بدیهی است که بمقتضای «الناس علی دین ملوکهم» بزرگان کشور بتبعیت گشتاسب پیرو زرتشت گردیدند و درنتیجه ،

پدید آمد آن فرهٔ ایزدی   برفت از دل بد سگالان بدی
پر از نور ایزد بد دخمه ها   وز آلودگی پاك شد تخمه ها.

دراینجا یاد آور میشویم که درآئین زرتشتی دخمه (گور) محلی متبرك ومنور فرض نشده‌است وبعید نیست که دقیقی درسرودن مصراع اول بیت اخیر تحت تأثیر عقیدهٔ مسلمین معاصر خود که اموات رابادعیهٔ نظیر (نورالله‌مضجعه. طاب‌الله‌ثراه) یادمیکردند، واقع شده باشد.

پس آزاده گشتاسب برشد بگاه   فرستاد هر سو بکشور سپاه
پراگند گرد جهان موبدان   نهاداز برآذران ، گنبدان (۱)
نخست آذر مهر برزین (۲) نهاد   بگیتی نگر تا چه آئین نهاد؟
سرو کشمر
یکی سرو آزاده را زردهشت   به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش (۳) بر آن زاد سرو سهی.   که پذرفت گشتاسب دین بهی (٤)
گوا کرد مر سرو آزاد را   چنین گستراند خرد داد را
چو چندی بر آمد بر این سالیان   بید سرو بالا ، ستبرش میان
چنان گشت آزاد سرو بلند   که برگرد او برنگشتی کمند
چو بالا برآورد بسیار شاخ   بکرد از بر او، یکی خوب کاخ
چهل رش (۵) ببالاو پهنا چهل   نکرد از بنه اندرو آب و گل
چو ایوان برآوردش از زر پاك   زمینش همه سیم و عنبرش خاك
برو بر نگارید جمشید را   پرستندهٔ ماه وخورشید را (٦)
فریدون اباگرزهٔ گاو سار (۷)   بفرمود کردن برآنجا نگار
همه مهتران را بدانجا نگاشت   نگر تا چنین کامکاری که داشت؟

---

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲.   (۲) رك : بخش ٤ بهرهٔ ۲۵.   (۳) ضمیرش بن افادهٔ فاعلیت کند.   (٤) اینعمل زرتشت یادآور نبشته‌های هخامنشیانست درروی سنگها ، ظروف و غیره.   (۵) واحد طولست وآنرا باندازهٔ فاصلهٔ دودست گشاده محسوب داشته اند.
(٦) رك : بخش ۱.   (۷) یعنی گاوسر ، بشکل سر گاو.

چو نیکو شد آن نامور کاخ زر | بدیوارها بر نهادش گهر
بگردش یکی بارهٔ آهنین | نشست اندرو کرد شاه زمین
فرستاد هرسو بکشور پیام | که:«چون سرو کشمر بگیتی کدام؟»
«ز مینو فرستاد زی من خدای | مرا گفت ازینجا بمینو گرای»
«کنون جمله این پند من بشنوید | پیاده سوی سرو کشمر روید.»

باید دانست که درخت سرو Cyprès از دیر باز علامت و نشانهٔ ایران باستان بود، همچنانکه درخت بلوط نشانهٔ ملت ژرمانی است، اینکه درقالیها، فرشها وغیره نقش سروهای شاخه برگشته بسیار دیده میشود بقایای آثار همان سنت ملی است ـ اما داستان سرو کشمر ازاینقرار است :ابوالحسن علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق (۱) نویسد :

« قصهٔ سرو دیه کشمر (۲) وسرو دیه فریومد ـ زردشت کـه صاحب المجوس بود دوطالع اختیار کرد وفرمودتا بدان دوطالع دو درخت سرو بکشتند : یکی دردیه کشمر طرثیث (۳) ، یکی در دیه فریومد ـ و در کتاب ثمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که: ایندودرخت گشتاسب ملك فرمود تابکشتند . المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم خلیفه را ایندرخت وصف کردند ، و او بنای جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب ، و بامیر طاهر بن عبدالله ابن طاهر که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند و ببغداد فرستند وجمله شاخهای آن در نمد دوزند و بفرستند ، تا درودگران دربغداد آن درخت راست بازنهند وشاخها بمیخ بهم بازبندند ، چنانکه هیچ شاخ وفرع از آن درخت ضایع نشود نا وی آن ببیند ـ آنگاه دربنا بکار برند ، پس گبرکان جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت درگذرد ، چه هزار سال زیادتست تا این درخت کشته اند ، و این در سنهٔ اثنتین وثلاثین ومأتین بود ،و از آن وقت که ایندرخت کشته بودند تا بدین وقت هزارو چهارصد وپنج سال بود ، و گفتند که قلع وقطع این مبارك نیاید و بدین انتفاع دست ندهد،

(۱) مصحح آقای بهمنیار ص ۲۸۱. (۲) کشمر بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی از ترشیز است ـ بدیهی است که کشمر و کاشمر را با کشمیر که نام سرزمینی است از بلاد سند (که شال ترمهٔ آن شهرتی دارد) نباید اشتباه کرد. (۳) طرثیث بضم اول وفتح دوم و کسر سوم نام ترشیز است وترشیز را یاقوت درمعجم البلدان ترشیش ضبط کرده وآنرا تحریفی از طریثیث دانسته است وطریثیث درعربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور وآن نباتی است شبیه بقارچ (از تعلیقات آقای بهمنیار ص ۳٤۰ همانکتاب.)

پس عامل نیشابور گفت متوکل نه ازآن خلفا وملوك بود که فرمان وی بروی رد توان کرد، پس خواجه ابوالطیب امیر عتاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را ـ واو از فرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود ـ بدین عمل نصب کرد ، واستادی دروگر بود درنیشابور که مثل او نبود ، او را حسین نجار گفتندی مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند و استدارهٔ ساق این درخت چنانکه در کتب آورده‌اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است، هر تازیانه رشی ورب بذراع شاه، و گفته‌اند درسایهٔ آن درخت زیادت ازده هزار گوسفند قرار گرفتی، ووقتی که آدمی نبودی و گوسپند و شبان نبودی، وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی و چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کس در ضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد ، درآنحدود زمین بلرزید وکاریزها و بناهای بسیار خلل کرد ، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان پوشیده گشت وبانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند ، و گوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند . پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمر بجعفریه بردند ، و شاخها وفروع آن برهزاروسیصد اشتر نهادند ، آنروز که بیك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، وآن اصل سرو ندید وازآن برخورداری نیافت ـ قال علی بن الجهم فی قصیدة:السرو یسری والمنیة تنزل ـ و این بود شب چهار شنبه لثلاث خلون من شوال سنة اثنتین و ثلاثین و مأتین . باغر ترکی با جماعتی از غلامان باشارت منتصر قصد متوکل کردند، ومتوکل درمجلس لهو نشسته بود . . . . و آن بر یکمنزل جعفریه بماند نا عهدی نزدیك ، و درآنسال والی نیشابور که آن فرمود ـ ابوالطیب طاهر ـ وهر که درآن سعی کرده بود جمله پیش ازحولان حول هلاك شدند ، درود گروآهنگروشاگردان واصحاب نظاره و نافلان آن چوب، هیچکس نماندند، و این از اتفاقات عجیبه است .»

«وسرو فریومد ـ(۱) عمرو بقا بیش ازآن یافت، تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائه بماند، دویست و نود و یك سال پس از سرو کشمر ، ومدت بقای این سرو درفریومد هزار وششصد ونود ویکسال بود ، پس امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آنرا بسوختند ، وحالی ضرری بوی و حشم وی نرسید ، ازیراکه بواسطهٔ آتش در آن تصرف کردند ، و آندرخت زردشت آتش پرست کشته بود ، وممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی عجیب پدید آمدی ، و بعد ازآن امیر ینالتکین بماند تاسنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه ، چهارده سال دیگر

(۱) فریومد بفتح اول نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیزهمین نام را دارد وقصبهٔ فریومد در ۱۰٫٦ فرسخی شمال غربی سبزوار، میان صدرآباد ومزینان واقع است.

بزیست وخاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او برآن افتادی او را درآن سال نکبت رسیدی ، وعمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند.»

در بارهٔ قول مؤلف کتاب مزبور راجع بسرو کشمر چند نکته قابل ذکر است :

نخست آنکه تاریخ قتل متوکل عباسی (۱) و تاریخ قطع سرو کشمر (۲) راکه هردو در یکسال اتفاق افتاده سال ۲۳۲ هجری نوشته ، واین درست نیست چه متوکل در سال ۲٤۷ بقتل رسیده و سال ۲۳۲ تاریخ جلوس او برمسند خلافت است نه تاریخ وفات او (۳).

دوم آنکه در ابتدای داستان ، کاشتن درخت کشمر را بخود زرتشت نسبت دهد و در اثنای آن گوید که قطع آن در سنهٔ ۲۳۲ انجام گرفت و تا اینوقت ۱٤۰۵ سال گذشته بود چون عدد اول را از دوم بکاهیم بازمانده ۱۱۷۳ خواهد بود یعنی در آغاز تاریخ هجرت ۱۱۷۳ سال از زمان کشت درخت (و بعبارت دیگر از عصر زندگانی زرتشت میگذشت). هجرت پیامبر اسلام درسال ٦۲۳ میلادی انجام گرفته وچون اینعدد را نیز از ۱۱۷۳ تفریق کنیم تفاضل ۵۵۰ خواهد بود . بنابراین قول، تاریخ کاشتن سرو مزبور در حدود ۵۵۰ ق.م انجام گرفته و اینعدد فقط اندکی با تاریخ معمول سنتی زرتشتیان اختلاف دارد (٤) چه طبق محاسبهٔ عادی، زرتشت در ٦٦۰ ق.م متولد و در ۷۷ سالگی یعنی در ۵۸۳ ق . م شهید شد (۵) و بنابراین روایت در سال ۵۵۰ ق . م، ۳۳ سال از وفات زرتشت گذشته بود .

در ادبیات پارسی وفرهنگها سرو کشمر شهرتی دارد . مسعود سعد سلمان گوید :

بروی حوری رویش چونقش مانی　　　زدست ترکی قدش چوسرو کشمر.

امیر معزی گوید:

بلند قامت ایشان چوسرو در کشمر　　　بدیع صورت ایشان چو نقش در کشمیر.

و همو راست:

ترك نزاید چو تو بکاشغر اندر　　　سرو نبالد چو تو بکاشمر اندر.

(۱) تاریخ بیهق ص۲۸۲. (۲) هماکنتاب ص۲۸۱. (۳) رك : حواشی تاریخ بیهق ص ۳۲٤. (٤) رك : گاتها ص۲۸. (۵) رك : ص٦٦-٦۷.

«بگیرید یکسره زردهشت   بسوی بت چین برآرید پشت.»

بدیهی است که مرادآنست که از شرك و پرستش قوای طبیعت (که دین دعوت پیشین ایرانیان بود) برگردید.

«ببرز و فرشاه ایرانیان   ببندید کشتی همه برمیان.»

اشارتست بمکلف بودن هرفرد زرتشتی ببستن کشتی.

«بآئین پیشینگان منگرید   بدین سایهٔ سرو بن بگروید.»

مراد ازآئین پیشینگان همان دین آریائی است که زرتشت پس از بعثت آنرا دیو یسنا نامید. (۱)

«سوی گنبد آذر آرید روی   بفرمان پیغمبر راستگوی.»

در مورد آتش و آتشکده در بخش چهارم بهرهٔ دوم گفتگو شد.

پراگنده گفتارش اندر جهان   سوی نامداران وسوی مهان (۲)
پرستشکده (۳) گشت ازیشان بهشت   ببست اندرو دیو را زردهشت
بهشتیش خوان ارندانی همی   چرا سرو کشمرش خوانی همی؟
چرا کش نخوانی نهال بهشت؟   که چون سرو کشمر بگیتی که کشت؟

نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران، ارجاسب را

چو چندی برآمد، برین روزگار   خجسته شد آن اختر شهریار
بشاه جهان گفت، زردشت پیر   که: «در دین ما این نباشد هژیر (۴)»
«که تو باژ بدهی بسالارچین (۵)   نه اندر خور آید بآئین و دین»

---

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۱.   (۲) جمع مه، که در پهلوی مس mas بفتح اول خوانده شده ولی در پارسی بقرینهٔ که (بمعنی کوچك) بکسر اول معروفست.   (۳) مرکب از پرستش (اسم مصدر) و کده (رك بخش ٤ بهرهٔ ۲ : آتشکده.)   (٤) دراوستا هوچیثره hucithra که جزء اول آن بمعنی خوب وجزء دوم همانست که در پارسی چهر شده ودراصل بمعنی نژاداست بنابراین، هژیر بضم اول یعنی خوب نژاد ـ پاك سرشت ومجازاً بمعنی ستوده و پسندیده.   (٥) مراد ارجاسب است که در اوستا بصفت درونت drvant (در گاتها درگونت dregvant یعنی دروغپرست (مشرك وکافر) و صفت مئیریه mairya یعنی فریفتار و نابکار متصف شده است (رك : یشتها ج ۲ ص ۲۷۳)

« نباشم برین نیز همداستان — که شاهان ما درگه باستان »
« بترکان(۱) ندادست کس باژوساو — بایران نبدشان همه توش و تاو »
بپذرفت گشتاسب گفتا که : « نیز — نفرمایمش دادن از باژ چیز .»

در بارهٔ اینکه زرتشت گشتاسب را بنپرداختن باج وا داشته باشد از خود اوستا وروایات زرتشتی چیزی مستفاد نمیشود ولی چون این جنگها برطبق شاهنامه واوستا وروایات مزدیسنا بلاشك ازمنازعات مذهبی بشمارمیرود تصورمیشود که همین اختلاف مذهب بین دوملت همسایه موجب تولید جنگها گردیده باشد .

پس آگاه شد نره دیوی ازین — هم اندرزمان شدسوی شاه چین.

دیو - بدیهی است که مراد از دیودراینجا یکی از پیروان دیویسنا و طرفدار ارجاسب است - ریخلت Reichelt خاورشناس نوشته مقصود از دیوان در روایات ایرانی امرا و پیشوایان دیو یسنا میباشد و از همین روست که فردوسی گوید : تو مر دیورا مردم بد شناس.(۲)

دریسنای ۹ بند ۱۵ آمده : « تو در زمین کردی همهٔ دیوان را ، ای زرتشت ! ، که پیش از آن بصورت مردان بروی اینزمین میگشتند.»

بدو گفت ک: «ای شهریار جهان — جهان یکسره کهتران و مهان »
« بجا آوریدند فرمان تو — نیامد کسی پیش پیکان تو »
« مگر پور لهراسب، گشتاسپ شاه — که آرد همی سوی ترکان سپاه »
« بکرد آشکارا همه دشمنی — ابا چون توشه کرد ، آهرمنی »
« مرا صدهزاران سپاهست بیش — همه گر بخواهی بیارمت پیش »
بیا تا شویم از پس کار اوی — نگر تا نترسی ز پیکار اوی.»

در بارهٔ این دیو یسنا (که دقیقی نام او را نمیبرد) در کتب مزدیسنا (نیز)

(۱) بر همان اصل که تورانیان ترك پنداشته شده اند . (۲) برای اطلاع ازوجه اشتقاق دیو، رك : ص ۴۲ ، ح۱ و نیز رك : ص ۱۶۲ - ۱۶۵.

تصریحی نشده ، همینقدر پیداست که بعدها ازقبیلهٔ خیون [1] که پیرو دیویسنا بودند ، بشمار میرفته ـ ازاین قبیله افراد ذیل در اوستا نام برده شده اند :

هومیکه Humayaka ـ اشته ائورونت Ashta. aurvant پسـرویسپه ـ ثوروواشتی Vispa. thaurvô. ashti ـ درشینیکه Darshinika ـ سپنجه اوروشکه Spinja . urushka ـ تثریه ونت Tathryavant . [2]

خاندانهای دیگر نیز از پیشوایان دیو یسنا بوده اندکه درگاتهای زرتشت بنام اوسیگ Usig (اوسیج Usij) وکوی Kavi وکرپن Karapan نامبرده‌شده‌اند. [3]

چو ارجاسب بشنید گفتار دیو ‌‌ ‌ فرود آمد ازگاه ترکان خدیو
از اندوه او سست و بیمارشد ‌ ‌ زشاه جهان پر ز تیمار شد
پس آنگه همه موبدانرا بخواند ‌ ‌ شنیده سخن پیش ایشان براند.

مراد از موبدان دراینجا پیشوایان دیو یسناست. [4]

« بدانید ـ گفتا ـ کز ایرانزمین ‌ ‌ بشد فرهٔ ایزدی و پاکدین »

گفتار ارجاسب

دراینجا مراد ازفرهٔ ایزد همان فرهٔ کیانی است علی الاطلاق و از دین پاك ، همان دین آریائیان پیش از زرتشت منظور است .

«یکی پیر پیش آمدش سرسری ‌ ‌ بـایران بدعوی پیغمبری »
« همی گوید از آسمان آمدم ‌ ‌ ز نزد خدای جهان آمدم »
«خداوندرا دیدم اندر بهشت ‌ ‌ مراین زندواستاهمه او نوشت»

(۱) قبیلهٔ خیون (Xvyáona دراوستا) که دردینکرت (کتاب ۷ فصل ٤ بندهای ۸۷ـ۸۹) ودریاتکار زریران ، وشهرستانهای ایران (بند ۹) ارجاسب بدان منسوب شده درشاهنامه و کتب دیگر داستانهای ملی ما از آن قبیله اسمی بمیان نیامده ـ ظاهراً این قبیله باید همان هون Hun یاهبتال باشد. بنابراین باید تصور کرد که این کلمه بعدها باوستاافزوده شده باشد یعنی درقرن چهارم میلادی زیرا آمیانوس Ammianus مورخ از چنین قومی اسم میبرد که با شاپور دوم در زدوخورد بوده است و احتمال دارد همانطورکه بعدها کلیهٔ دشمنان ایران از هرنژادی کـه بوده تورانی نامیده شده اند همانطورهم ارجاسب پادشاه تورانی رقیب ایران را باسم قبیلهٔ خیون ، قبیلهٔ که درقرن چهارم میلادی با ایران خصومت میورزیده نامزد کرده باشند .
(۲) یسناج ۱ص ٦٤. ‌ ‌ (۳) یشتهاج ۲ ص ۲۱۸ ـ یسنا ج۱ ص ۱٦٤ .
(٤) رك : بخش ٤ بهرهٔ ٦

«بدوزخ درون دیدم آهرمنا — نیارستمش گشت پیرامنا »
«پس آنگه خداوندم از بهر دین — فرستاد نزدیك شاه زمین »
« سر نامداران ایران سپاه — گرانمایه فرزند لهراسب شاه »
«که گشتاسب خوانند، ایرانیان — ببستش یکی کشتی، او برمیان »
« برادرش نیز آنسوار دلیر — سپهدار ایران که نامش زریر»
«همه پیش او، دین پژوه آمدند — وز آن پیر جادو، ستوه آمدند»
«گرفتند از و سر بسر دین اوی — جهان پر شد از راه و آئین اوی»
«نشست اندر ایران به پیغمبری — بکاری چنان یافه و سرسری.»

دراینجا ارجاسب تصمیم میگیرد نامه ای بگشتاسب بنویسد واورا ازپیروی آئین زرتشت بوعده ووعید بازدارد ـ درآن نامه چنین می‌نویسد :

« شنیدم که راهی گرفتی تباه — بخود روز روشن بکردی سیاه »
« بیامد یکی پیر مردم فریب — ترا دل پر از بیم کرد و نهیب »
« سخن گفت از دوزخ و از بهشت — بدلت اندرون تخم زفتی(۱) بکشت
« تو او را پذیرفتی و دینش را — بیاراستی راه و آئینش را »
« بیفکندی آئین شاهان خویش(۲) — بزرگان گیتی که بودند پیش »
« تبه کردی آن پهلوی کیش را — چرا ننگریدی پس و پیش را.»

مراد ازپهلوی درینجا «پهلوانی» است یعنی آئین قهرمانان و پهلوانان و منظور همان آئین آریائیانست .

« زگیتی ترا داده شاهی، خدای — مهانت همه پیش بوده بپای »
« نکردی خدای جهان را سپاس — نبودی بدین پروری رهشناس »
« از آن پس که ایزد تراشاه کرد — یکی پیر جادوت بیراه کرد. »

سپس بگشتاسب چنین توصیه میکند :

«چو نامه بخوانی سر و تن بشوی(۳) — فریبنده را نیز منمای روی »
« مرآن بندها از میان باز کن — بشادی می روشن آغاز کن. »

---

(۱) زفت بضم اول بخیل بود (وزفتی بخالت) عنصری : صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت تار چون گور و تنگ چون دل زفت. (۲) آئین آریائیان پیش از زرتشت. (۳) مراد تطهیر و توبه است.

مراد از «بندها» کستی است .

بیفکن تو آئین شاهان خویش — بزرگان گیتی ، که بودند پیش »

پس از وعده های چند گشتاسب را چنین تهدید میکند :

«وراید و نکه نپذیری این پند من — بسائی گران آهنین بند من »
بیایم پس نامه ، تا یکدو ماه — کنم سر بسر کشورت را تباه »
« بیارم سپاهی ز ترکان چین — که بنگاهشان بر نتابد زمین »
« بسوزم نگاریده کاخ ترا — ز بن بر کنم بیخ وشاخ ترا ...»
« بگفتم همه گفتنی سر بسر — تو ژرف اندرین پند نامه نگر .»

گشتاسب چون از مضمون نامه آگهی یافت ،

بخواند آنزمان زود جاماسب(۱) را — کجا رهنمون بود گشتاسب را
گزینان ایران و اسپهبدان — مهان جهاندیده و موبدان
بخواند آنهمه موبدان پیش خویش — بیاورد استا و بنهاد پیش
پیمبرش را خواند وموبدش را(۲) — زریر گزیده سپهبدش را
زریر سپهبد برادرش بود — که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بودش آن روزگار — که کودك بد اسفندیار سوار .

جهان پهلوان اصطلاحیست درشهنامه یعنی قهرمان قهرمانان .

چنین گفت گشتاسب با مهتران — بزرگان ایران و گند آوران
که ارجاسب، سالار ترکان وچین — یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت — که نزدیك اوشاد توران نوشت ...
هما نگه چو گفت اینسخن شهریار — زریر سپهدار ـ و ـ اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند : «اگر — کسی باشد اندر جهان سر بسر »
«که نپسندد او را به پیغمبری — سر اندر نیارد بفرمانبری »
« نیاید بدرگاه فرخنده شاه — نبندد میان ، پیش زیبنده گاه»
«نگیرد ازو راه دین بهی — مرین دین به را نباشد رهی»

(۱) رك : بخش ۲، ص۷۸. (۲) ممکن است (موبد) دراینجا مترادف (پیمبر) آمده باشد و یا مراد (ایست وستر) نخستین پسر زرتشت باشد که در روایات مزدیسنا ، نخستین موبد بشمار رفته است . رك : بخش دوم، ص۷۲

«بشمشیر جان از تنش برکنیم — سرش را بدار برین برکنیم.»

زریر واسفندیاروجاماسب نامه را پاسخ نوشتند وبفرستادگان ارجاسب دادند، آقای ملك الشعراء بهار نوشته اند (۱) :

« درینجا دقیقی روایت (۲) را تغییر داده و نامهٔ گشتاسب راکمتر از آنچه که هست آورده ودرعوض چند شعر از قول گشتاسب خطاب به بیدرفش و نامخواست از خود علاوه کرده است :

اگر نیستی اندر استا و زند — فرستاده را زینهار ازگزند
ازین خواب بیدارتان کردمی — همه زنده بردارتان کردمی
بدان تا بدانستی آن نابکار — که گردن نیازد اباشهریار
بینداخت نامه بگفتا: «گرید(۳) — همین‌راسوی ترك جادو برید»
«بگوییدهوشت‌فراز آمدست — بخون و بخاکت نیاز آمدست»
«زده بادگردنت و خسته‌روان — بخاك اندرون ریخته استخوان»
« بدی‌ماه‌ارایدو نکه‌خواهدخدای — بپوشم بزرگ آهنینه قبای»
« بتوران‌زمین‌اندر آرم سپاه — کنم کشورگرگساران تباه.»

ارجاسب چون نامه بخواند ،

سپهبدش را گفت: «فردا پگاه — بخوان ازهمه‌پادشاهی سپاه.»
تکینان لشکر ، گزینان چین — برفتند هرسو بتورانزمین .

تکین ازالقاب‌ترکی‌است که‌دراواخرعهدسامانیان وغزنویان‌وسلجوقیان‌درایران رواج یافت از آنجمله درآخر نامهای: البتکین- سبکتکین،طغرل تکین‌وینالتکین دیده میشود بمعنی پهلوان.(٤)

برادر بد او را دو آهرمنان — یکی کهرم و دیگر اندیرمان.

کهرم- یوستی Justi (٥) اصل‌آنرا (گوهرمزد Gauhormizd)که‌معرب

(۱) مجلهٔ‌تعلیم‌وتربیت سال پنجم شمارهٔ ۳،مقالهٔ (یادگار زریران). (۲) روایت رسالهٔ (یادگار زریران) را. (۳)مخفف (گیرید) درشاهنامهٔ بخ ، و در برخی نسخ (روید). (٤) غیاث اللغات بنقل از لطائف.(٥) نام نامهٔ ایرانی ص۱۱۲.

آن جوهرمزاست، میداند که مرکبست ازدوجزء : جزء نخستین گو بمعنی پهلوان وجزء دوم هرمزد (که معنی تحت اللفظی آن گذشت) جمعاً یعنی هرمزد یل.

اما اندیرمان در اوستا (از جمله آبان یشت کردهٔ ۲۷ بند ۱۱٦) وندرمئنیش Vandaremainish آمده که از قبیلهٔ خیون و برادر ارجاسب بشماررفته- این نام درشاهنامه مانند (نستور) تصحیف شده بجای (وندریمان) اندریمان و اندیرمان و اندریمن آمده - اسم برادرافراسیاب نیز درطبری و شاهنامهٔ فردوسی بهمین وجه آمده که بدست گرگین کشته شد :

همان اندریمان یل شیرگیر — که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر.

در آبان یشت بندهای ۱۱٦ - ۱۱۸ آمده : « اندر یمان (برادر) ارجاسب نزدیك دریای فراخکرت صد اسب وهزار گاو و ده هزار گوسفند برای ناهید قربانی کرد و ازو درخواست که بکی گشتاسب و زریرچیرشود وکشورهای ایرانرا براندازد اما ناهید او راکامروا نساخت ».(۱)

بدیشان ببخشید سیصد هزار — گوان گزیده، نبرده سوار
سبك خواند کهرم برادرش را — بدو دادیکدست لشکرش را
باندیرمان داد دست دگر — خود اندر میانه ببستی کمر.

سرداران دیگر مانند گرگسار، بیدرفش، خشاش، هوش دیو(۲) را نیزبسپهسالاری لشکرها تعیین کرد و از آنسو گشتاسب هم سپاه گرد آورد وبجانب ارجاسب شتافت.

☆ ☆ ☆

آقای بهار نوشته اند (۳) : « دقیقی بکلی این رویه را (٤) بهم زده حماسه هائی در ضمن نامهٔ زریر درج کرده وسپس از لشکرکشی ارجاسب ابتدا نموده و خواسته است او را مقدم و متجاسرو مهاجم قلمداد کند (جلد سوم ص ٥ - ٦) و بالاخره

(۱) رك : یشتها ج ۲ ص ۲۷۳. (۲) هوش در اوستا haosha یعنی مرگ که در فارسی نیز هوش بهمین معنی است - هوش دیو یعنی دیومرگ. (۳) مجلهٔ تعلیم وتربیت سال پنجم : یادگار زریران. (٤) منظور روش رسالهٔ پهلوی یادگار زریران است.

یاینجای مطلب رسیده وگوید :

سوی مرز دارانش نامه نوشت | که خاقان، ره‌رادمردی بهشت
سپاهی بیامد بدرگاه شاه | که چندان نبد برزمین برگیاه
سوی‌رزم ارجاسب لشکر کشید | سپاهی که‌هرگز چنان کس ندید
ز تاریکی گرد اسپ و سپاه | کسی روز روشن ندیدو نه‌ماه.»

پیشگوئي جاماسب انجام رزم را

چو از بلخ بامی بجیحون رسید | سپهدار لشگر فرود آورید
بشد شهریار از میان سپاه | فرود آمد از اسب و برشد بگاه
بخواند آنزمان شاه جاماسب را | کجا رهنمون بود گشتاسب را
سر موبدان بود و شاه ردان | چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاکتن بودو پاکیزه جان | که بودی برو آشکارا ، نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود | ابا او بدانش ، کرامایه بود ؟
بپرسید ازوشاه و گفتا: «خدای | ترا دین به‌دادو پاکیزه رای»
«ببایدت کردن زاختر شمار | بگوئی همه مرمرا روی کار»
«که‌چون باشدانجام وفرجام جنگ | کرا بیش خواهد بدا ینجادرنگ؟»

در (یادگار زریران) دراین‌مورد چنین آمده(۱): « [جاماسب گوید :] اگر شما بغان صواب بینید ، دست راست خویش بر روی دل برده و بفرهٔ هرمزد بردین مزدیسنان وجان برادر خود زریر سوگند خور وشمشیر پولادین ودرخشنده تیر (از) آرواره تا بدرواست (۲) سه بار بمال که ترا نزنم ونکشم ونه هم بزندان سپارم ، تا جاماسپ گوید کـه چه خواهد بود اندر آن رزم گشتاسپی. » آقای بهار پس از ترجمهٔ این بخش نوشته‌اند(۱) : «دقیقی طوری دیگر معنی کرده وگوید :

بجان زریر آن نبرده سوار | بجان گرانمایه اسفندیار
که‌نی هرگزت روی دشمن کنم | نه‌فرمان‌دهم بدو نه‌خود کنم [کذا]

---

(۱) مجلهٔ تعلیم و تربیت، سال پنجم: یادگار زریران. (۲) معنی این جمله مفهوم نیست ولی پارسیان قائلند کـه نوعی سوگند بوده که‌دست راست‌رقلب ودست‌چپ برسینهٔ شمشیر (آرواره) نهاده کشیده و تا درواسپ (دستهٔ شمشیر) سه‌بار میمالیدند. مجلهٔ تعلیم و تربیت : یادگارزریران.

جاماسپ ، پس ازسوگندیادکردن‌شاه درنیازردن وی، چنین پیشگوئی کند :

نخستین کی نامدار اردشیر — پس شهریار آن ابرده دلیر
پیاده کند ترك چندان سوار — کز اختر نباشد مرآنرا شمار
ولیکن سر انجام کشته شود — نکو نامش اندر نوشته شود
پس آزاده شیدسپ فرزندشاه — بکینش کند تیز اسب سیاه
سرانجام بختش کند خاکسار — برهنه شود آن سر تاجدار.

نام این دوفرزند گشتاسب دراوستا مذکورنیست . (یادگارزریران) نوشته(۱):

«[جاماسب گوید :] نه بیند کس مرآن « نامخواست هزاران » راکه آید ورزم توزد وگناه کند و بکشد آن « پت خسرو » اردۀ مزدیسنان (دلیر مزدیسنان) برادرت را و بارۀ او را نیز ببرند، آن زرین دریك پی را . »

دریك پی (۲) شاید بمعنی(زرین پی)است وپارسیان آنرا «یلیك پت » بمعنی «بزرگ یلان» خوانندکه بانام‌اسب مناسبتی ندارد ولی زرین‌پی بااسم اسب‌ومخصوصاً با اسم اسب زریر « آهنین سم » مناسب میباشد . دقیقی دراینجا تغییراتی وارد و از وصف اسبان خود داری‌کرده تنها اسب زریر را (سمند)گوید (در یادگار زریران از پیشگویی های جاماسب این است که آهنین سم، اسب زریرهم بدست بیدرفش افتد) :

به پیش اندر آیدگرفته کمند — نشسته ابر تازی اسپی سمند
ابا جوشن زرد رخشان‌چوماه — بدو اندرون خیره گشته سپاه
بیاید پس آنگاه فرزند من — ببسته میان برمیان بند من
درفش فروزندۀ کاویان — بیفکنده باشند ایرانیان
گرامی که بیند زاسب اندرون — درفش همایون‌پر ازخاك‌وخون
درآید ازآن پشت اسبش بزیر — بگیرد درفش و برآرد دلیر
یکی ترك تیری زند بربرش — بخاك‌اندر آرد همایون‌سرش.

گرامی ـ در پهلوی گرامیك Girâmîk بمعنی ارجمند و محترم ودرکارنامۀ اردشیرومینوخرداستعمال شده ـ اینواژه‌ازریشۀ گر garاوستائی بمعنی پرستش‌وتقدیس

(۱) مجلۀ تعلیم وتربیت . سال پنجم. (۲) در اصل : دریك پت .

واحترام آمده است وایك درپهلوی علامت نسبت است.(۱)

پس آزاده نستور، پور زریر — بپیش افکند اسب چون نره شیر
سرانجام ترکان به تیرش زنند — تن پیلوارش بخاك افکنند.

نستور مصحف بستور است که دراوستا بستوئیری [Avestan script] آمده که اشتباهاً باء را بنون تبدیل کرده اند (۲) چنانکه کی بشین (فرزند کیقباد) را کی نشین وهبتال (قوم تورانی) را بهیتال (معرب آن هیطال وجمع آن هیاطله) مبدل ساختند. در بند ۱۰۳ فروردین یشت پس ازذکر نام اسفندیار نام وی یاد وبفروهر پاکش درود فرستاده شده است.(۳)

بیاید پس آن نره شیر دلیر — نبرده سوار آنکه نامش زریر
سر انجام گردد بروتیره بخت — بریده شود آن گزیده درخت

زریر ـ دخالت زریر در این جنگ دینی از اوستا مستفاد است ـ در بندهای ۱۱۲ ـ ۱۱۳ آبان یشت آمده: «زریر (زئیری وئیری Zairi . vairi) سواره جنگ کنان روبروی آب دائیتا (٤) صد اسب و هزار گاو وده هزار گوسفند برای ناهید نذر کرد و درخواست که بردیویسنا هومیکه Humayaka و ارجاسب دروغپرست درمیدان کارزار غلبه کند وکامرواگردد.» نام هومیکه رقیب زریر ، درگرشاسب نامه نیست .

بیاید پس آن فرخ اسفندیار — سپاه ازپس پشت ویزدانش یار
بیك حمله از جایشان بگسلد — چو بگسستشان بر زمین کی هلد؟
گریزد سر انجام سالار چین — از اسفندیار آن کی بآفرین
بتوران نهد روی بگریخته — شکسته دل و دیده ها ریخته .

دخالت اسفندیار نیز دراین جنگ درکتاب «یادگارزریران» مصرحست. در بند ٤۱ آن کتاب آمده : کی گشتاسب پس ازآنکه پیشگوئیهای جاماسب را شنید وازواقعهٔ جنگ هولناك آینده آگاهی یافت بخاك افتاد.یك یك شاهزادگان ازاوالتماس کردند

(۱) Helfsbuch des pehlevi, vol : 15 : 40 - vol : 2/5 : 95. (۲) رك : یشتها ج ۱ ص ۲۸۷ ـ ج ۲ ص ۸۷. (۳) رك : یشتهاج ۲ ص ۲۷٤. (٤) رودی بوددرآریاویج

که از خاك برخیزد وبتخت نشیند اما سودنداشت تااسفندیارازدردرآمد بهرمزد و دین مزدیسنا وعمرشاهنشاه سوگند یادکرد که فردا در کارزارتنی ازتورانیان‌رازنده نگذارد ـ کی‌گشتاسب ازشنیدن این پیمان از خاك برخاست وبتخت نشست.»

اما پیشگوئی جاماسب ـ جاماسب ،داماد زرتشت درمیان مزدیسنان بحکمت ودرایت و پیشگوئی نامبردار و بفرزانه یا حکیم مشهور است و ازجملهٔ کتب مذهبی زرتشتیان (جاماسب نامه) است که ظاهراً پس ازاسلام نوشته شده ودرآن‌پیشگوئیهای جاماسب را نقل کرده اند ـ پیشگوئیهای وی راجع بجنگ مذهبی مزبوردرکتاب « یاتکار زریران » نیز مندرجست ـ در بند ۳۰ جاماسب بگشتاسب‌خبر میدهدکه در جنگ با ارجاسب۲۲ برادر و پسرش بدست تورانیان‌کشته خواهندشد ـ در بند ۴۸ کی‌گشتاسب‌گوید : « اگردراین‌جنگ‌همهٔ پسران وبرادران وبزرگان کشورمن‌وحتی زنم،کسیکه ازاوسی پسر ودختردارم،کشته‌شوند بازمن ازآیین مزدیسناکه ازهرمزد پذیرفتم روی نخواهم‌گردانید.» (۱)



چون دولشکر بهم نزدیك شدند ،گشتاسب سردارانرا چنین تعیین‌کرد :

پس آزاده گشتاسب شاه دلیر — سپهبدش‌را خواند:فرخ زریر
درفشی بدوداد وگفتا:«بتاز — بیارای پیلان ولشکر بساز»
سپهبد بشد،لشکرش راست‌کرد — همه‌رزم‌سالارچین‌خواست‌کرد
بداد آن جهاندار پنجه هزار — سوار گزیده باسفندیار
بدوداد یکدست‌ازآن‌لشکرش — که‌شیری‌دلش بودو‌پیلی برش.

بقیهٔ لشکرها را بگرامی وشیدسب سپرد وعقب داری را بنستور داد .

رزم ایرانیان و تورانیان

چون رزم آغازگردید،

بیامد نخست آن سوار هژیر — پس شهریار جهان، اردشیر.

(۱) رك: یشتها ج ۲ ص ۸٦.

و کشته شد سپس ،

بیامد پس آزاده شیرو چو گرد — دلش گشت پرخون و رخسار زرد.

او نیز کشته گردید ـ آنگاه ،

بیامد پسش باز ، شیدسب شاه — که مانندهٔ شاه بد، همچو ماه.

او را هم کشتند.

در یادگار زریران آمده : « [بستور پس از کشتن بیدرفش] اسب فراز افکند و دشمن کشتار کند ، تا بدانجای رسد که گرامی کرد پور جاماسب درفش فیروزان را بدندان گرفته و بدو دست کارزار نماید.» آقای بهار پس‌ازاین جمله نوشته اند : دقیقی گوید (گرامی) را دست در کارزار ببریدند واورا بکشتند واین یکی ازاشتباههای اوست . بعد از ذکر کشته شدن اردشیروشیرو وشیدسب گوید:

بیاید پس از سروران سپاه — پس تهم(۱) جاماسب، دستور شاه

نبرده سواری گرامیش نام — بمانندهٔ پور دستان سام

یکی چرمهٔ برنشسته سمند — نکوگام زن باره‌ای بیگزند

به پیش صف چینیان ایستاد — خداوند دادار را کرد یاد

کدامست گفت از شما تیز دل — که آید سوی نیزهٔ جان‌گسل...

دقیقی یا مترجم پیش ازاوعبارت متن (یادگار زریران) راکه گوید، «درفش فیروزان را بدندان گرفته و بدو دست کارزار کرد » درست نفهمیده ودست گرامی را بریده دانسته و سبب گرفتن درفش را بدندان بدلیل دست نداشتن او شمرده است !

گرامی هم درین جنگ کشته شد، پس ازاو،

سوار جهان نیوزار دلیر — چو پیل دژآگاه ودرنده‌شیر.

(۱) تهم در اوستا تخمه taxma که در گاتها و دیگرقسمتهای اوستا و در پارسی باستان بمعنی دلیر و پهلوان است ـ در پهلوی و پارسی نیزتهم بهمین معنی است ـ فردوسی گوید :

تهم هست در پهلوانی زبان — بمردی فزون زاژدهای دمان.

در شاهنامه (تهمتن) لقبی‌است که برستم داده شده یعنی‌بزرگ پیکر وقوی اندام، و درواقع تهمتن معنی کلمه رستم (رئوذه‌تخمه: کشیده بالا ـقوی‌تن‌میباشد) رك: یشتها ج۲ ص۱۳۹.

نتیجهٔ جنگ

(دژ آگاه بضم اول که در پهلوی دژ (= دش) آکاس آمده بمعنی بد آگاه و مجازاً بمعنی خشمگین است) ـ ازنیوزار نیز در اوستا نامی نیست . اوهم بقتل رسید ـ آنگاه زریر ، اسپهبد ایران با بیدرفش سپهدارلشکرارجاسب بمبارزه پرداخت وزریر بدست اوکشته شد ـ نستورپسرش با بیدرفش درآویخت ، دراین‌میان اسفندیار برسید وبیدرفش رابکشت، از سپاه ارجاسب بسیاری کشته شدند وارجاسب خود فرار اختیار کرد .

دریادگارزریران آمده : « ازاوشان [هیونان ـ خیونان] هیچ زنده بازنماند بجزآن یکتن ارژاسپ هیونان خدای . ارژاسپ را نیز یل اسفندیار گرفته و یکدست و یکپای، و یك گوش وی را بریده سپس یکچشم او را با آتش سوخته وکورسازد . »

آقای بهار نوشته‌اند: دربن‌موردهم‌دقیقی یامترجم‌پیش‌ازواشتباه‌بزرگی مرتکب شده و ازعبارت متن تصورکرده است که بعد از جنگ آتش افروخته وتن دشمنان را سوخته اند ، چنانکه گوید :

بکشتند از آن نامداران بسی	نماند از بزرگان ایشان کسی
گو نامور با سران سپاه	بیامد بدیدار آن رزمگاه
همی آتش تیز افروختند	تن دشمن ازکین دل سوختند.

وبدیهی است که این اشتباه بعدهاپیدا شده ومأخوذ ازعبارت متن پهلوی است والامحالست گشتاسب که تازه دین زردشت را پذیرفته بود برخلاف صریح اوامردینی که پاك نگاهداشتن کشتگان وعنصر آتش باشد حاضرشود اجساد (وباصطلاح خودشان نسا) را در آتش افکند و نعش کشتگان دشمن را ازکین دل بسوزد وخاصه که این نسبت با مردانگی واخلاق مردم باستان هم سازش ندارد و درتمام شاهنامه نیز چنین عملی از سپاه ایران سرنزده است که بگوئیم دربنجا شاعر از جای دیگر ، داستان را تقلید کرده است .

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کارجاسب رفت	همی آمد ازهرسوئی تیغ تفت

همه سرکشان خود پیاده شدند / به پیش گو اسفندیار آمدند
بزاریش گفتند اگر شهریار / دهد بندگان را بجان زینهار
بدین اندر آئیم و پرسش کنیم / همه آذران را پرستش کنیم.

اسفندیار ایشانرا ببخشود وروز بعد،

بفرمود تا کشتگان بشمرند / کسیرا که خسته است بیرون برند
بگشتند برگرد آن رزمگاه / بدشت و بکوه و بیابان و راه
از ایرانیان کشته بد صد هزار / هزار و صد و شصت و شش نامدار
هزار و چهل نامور خسته بود / که از پای پیلان برون جسته بود
وز آن دشمنان کشته بد صد هزار / از آن هشتصد سرکش و نامدار
دگر خسته بد سه هزار و دویست / چنان جای بد تا توانی مایست.

☆ ☆ ☆

در اوستا مکرر از جنگ دینی ایرانیان و تورانیان سخن رفته است از آنجمله بند های ۱۰۸ ـ ۱۰۹ آبان یشت آمده که کی گشتاسب بلندهمت(barezaidhi = برذئیذی) روبروی دریاچهٔ فرزدان برای اردویسورناهید قربانی کرده خواستاراست که بر دشمنان خود تثریاونت Tathryâvant وپشنه Peshana و ارجاسب ظفر یابد (۱) ـ دربند های ۴۹ـ۵۱ ارت یشت ،کی گشتاسب ، فرشتهٔ توانگری (ارت) را ستوده خواستارکامیابی و دست یافتن بردشمنانست. (۲)

باز آمدن گشتاسب ببلخ

گشتاسب پس از فتح ببلخ بازگشت :

چو شاه جهان باز شد باز جای / بپور مهین داد فرخ همای.

آنگاه گشتاسب نستور را بسپهسالاری گروهی برگزید :

بدادش از آزادگان ده هزار / سوار جهانجوی و نیزه گذار
بفرمود و گفت ای گو نیزه باز / یکی تا بر شاه ترکان بتاز
بآیاس و خلخ همی برگذر / بکش هر که یابی بکین پدر.

(۱) یشتها ج ۱ ص۲۸۵. (۲) یشتها ج ۲ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

آیاس و خلخ ـ دقیقی درجای دیگر گوید :

که این گر بدارد زمانی چنین نه آیاس ماند نه خلخ نه چین :

کلمهٔ (آیاس) که دراینجا درردیف خلخ و چین آمده ، درفرهنگهای پارسی و آثارجغرافی عرب دیده نشده لکن بدون شك همان «یاس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند.(۱)

هم آنگاه تستور برد آنسپاه وشاه جهان از بر تخت وگاه
نشست وکئی تاج بر سر نهاد سپه را همه یکسره بار داد
در گنج بگشاد وز خواسته سپه را همی کردش آراسته
بفرمود تا آذر افروختند بروعود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زر پاك همه هیزمش عود وعنبرش خاك.

سوختن گیاههای خوشبو و بخور کردن در مزدیسنا مورد توجه است ـ گیاهان خوشبوی اروا سنا Urvâsnâ ، وهوگئونه Vohu.gaona ، وهوکرتی Vohukereti وهذانئپتا hadhânaepatâ دراوستا نامبرده شده اند ـ درونديداد فرگرد ۸ بندهای ۲ ـ ۳ آمده که برای پاك کردن کوخ چوبی وچادری که درآنجا بهدینی مرده باشد باید درآنجا با چوبهای اورواسنا یا وهوگئونه یا وهوکرتی یا هذانئپتایا با یك گیاه خوشبوی دیگر بخور کرد ـ دربندهای ۷۹ ـ ۸۰ از همین فرگرد ونديداد بازازاین چهارگیاه بترتیب یاد شده و در آن مندرجست : بهرطرفی که باد بوی آتشی راکه در آن این چوبها میسوزد پراگنده کند از همان طرف ایزد آذر هزاران دیوان نهانی تیره نژاد را براند ـ در ونديداد فرگرد ۹ بند ۳۲ و فرگرد ۱۴ بند ۳ وفرگرد ۱۸ بند ۷۱ باز این چهارگیاه با هم ذکرشده که باید مقداری از آنها را برای پاك کردن منزلی از آلایش لاشه و مردار بخور کرد یا باصطلاح نوین از دود و بوی این گیاهان خوشبو ضد عفونی antisepsie بعمل آورد و در مورد دیگر باید مقداری ازهمین چوبها برای کفارهٔ گناهی نذرآتشکده کرد.

بطورتحقیق معلوم نیست که این چوبها ازکدام درختهاست اما درسنت پارسیان

(۱) رك:شاهنامهٔ بخ : ج ٦ ص ١٥٢٧ ح.

اورواسنارا چوب صندل ـ وهوگئونه رادرختی که از آن لبان استخراج کنند benzoë ـ و هوکرتی را عود alod وهذانئپتا را چوب انار دانسته اند.(۱)

در تفسیر پهلوی اوستا اینکلمات باندك تحریف راسن rasn، هوگون hûgûn هوکرت hûkart وهدنپاك hadanpâk آمده است.(۲)

همه کار او را باندام کرد — پسش خان گشتاسبی نام کرد
بفرمود تا بر در گنبدش — نهادند جاماسب را موبدش.

آنگاه بکاردارانش نامه نوشت که :

چو پیروزی شاهتان بشنوید — گزیتی بآذر پرستان دهید

بازگشت پیروزمندانهٔ گشتاسب ازاینجنگ مذهبی نیز ازاوستامستفاداست چه در بند ۱۳۲ آبان یشت کی گشتاسب ازجملهٔ دلیرانی که پیروزمند بخانمانشان برگشته اند، محسوب شده‌است.(۳)

فرستادن گشتاسب اسفندیار را بهمهٔ کشور و دین به گرفتن ایشان ازو

گشتاسب اسفندیار را بحضورخواست و ،

بدو گفت پایت بزین اندر آر — همه کشور ازا بدین(۴) اندر آر.

او نیز بکشورهای روم وهندوستان شتافت ،

گزارش همی کرد اسفندیار — بفرمان یزدان پروردگار
چو آگه شدند از نکودین اوی — گرفتند از او راه و آئین اوی
مرین دین به را بیاراستند — ازین دین گزارش همیخواستند.

مراد ازگزارش دین تفسیر (کتب ومسائل) دینی است.

بتان از سرگاه میسوختند — بجای بت ، آتش برافروختند
همه نامه کردند زی شهریار — که مادین(۴) گرفتیم از اسفندیار
ببستیم کشتی (۵) و بگرفت ساز — کنو نت نشاید زما خواست باز(۶)

(۱) Dinkard. vol. XVII by Sanjana p. 16 (۲) خرده اوستا ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹.
(۳) یشتها ج ۱ ص ۲۸۵. (۴) مراد دین مزدیسناست. (۵) رك: بخش ٤ بهره ۳۵.
(۶) باژ ـ باج وخراج.

که ما راست گشتیم و هم دین پرست — کنون زند(۱) زردشت زی ما فرست
چو آن نامهٔ شهریاران بخواند — نشست از بر گاه و یاران بخواند
فرستاد زندی(۱) بهر کشوری — بهر نامداری و هر مهتری.

اسفندیار نیز همچنان بمسافرت ادامه داد ،

همه خود مر او را بفرمان شدند — بدان در جهان پاك پنهان شدند.

در اوستا نیز آیاتی آمده است دال بر اینکه از فرگشتاسب و زوربازوی او دین اهورائی رواج یافت ـ در بندهای ۹۹ ـ ۱۰۰ فروردین یشت بفروهر پاکدین گشتاسب دلیر ،کسیکه از نیروی گرز خود مروج راستی و بازو و پشت و پناه دین زرتشت بوده و کیش اهورائی راکه در بند و زنجیر دشمنان بوده رهانیده بمقام شایستهٔ خود رسانیده ، درود فرستاده شده است .

در زامیاد یشت بند های ۸۳ ـ ۸۷ آمده که کی گشتاسب دارای فرکیانی بوده از پرتو آن طبق دین اندیشید و سخن گفت و رفتار کرد و بدین مزدیسنا گروید و بدخواهان و دیوان را برانداخت و از نیروی گرز خویش مروج راستی گشت و بازو و پشت و پناه دین زرتشت شد و دین اهورائی را از بند برهانید و بمقام برازنده جای داد و به تشریاونت و پشن وارجاسب ودیگر خیونان (۲) نابکار چیره گشت.(۳)

دراینمیان بسعایت حسودان نظر گشتاسب از اسفندیار برگشت و او را بحضور طلبید و بزندان افکند وسپس خود بسیستان شتافت :

برآمد بسی روزگاران بروی — که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و استا روا — کند موبدان را بدان بر،گوا.

رستم و زال به پیشباز آمدند و ،

بزا بلش بردند مهمان خویش — همه بنده وار ایستادند پیش
ازو زند و استا بیاموختند — نشستند وآتش برافروختند.

این مهمانی دوسال طول کشید وخبر باقطار جهان رسید ،

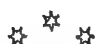
(۱) مراد اوستاست،رك: بخش۳. (۲) قبیلهٔ که تورانی تصور شده،رك: یشتهاج ۱ ص ۲۶۳،۳۸۹. (۳) یشتها ج ۲ص ۲۷۰ - ۲۷۱ .

که او (۱) پهلوان جهان (۲) را ببست — تن پیلوارش بآهن بخست
بزابلستان شد به پیغمبری — که نفرین کند بربت آذری
پس، شهریاران، بگشتند یکسر زفرمان اوی — بهم برشکستند پیمان اوی.

ارجاسب برای تفحص احوال جادوئی بنام (ستوه) را بایران گسیل داشت،

پژوهندهٔ راز پیمود راه — ببلخ گزین شد، کجا کاخ شاه
ندید اندرو شاه گشتاسب را — پرستنده را دید لهراسب را.

ستوه چون این خبر بارجاسب رسانید وی سپاهی گران جمع آورد و بایران حمله برد.



دراینجا گفتار دقیقی بپایان میرسد ـ بقیهٔ داستان را تا شهادت زرتشت، درطی عنوان آینده، از زبان فردوسی خواهیم شنید و اکنون بطور اجمال ازکتاب «یاتکار زریران» که مأخذ (مستقیم یا غیرمستقیم) گشتاسب نامهٔ دقیقی بوده سخن میرانیم:

یادگار زریران. کتاب یادگار زریران که آنرا: ائی یاتکار زریران Ayîbâtkâr-Zarîrân و یا ادیواتکار زریران Adîvâtkâr-i-Zarîrân وبتخفیف یاتکار زریران و یادگار زریران نامیده اند متنی است تاریخی بزبان پهلوی شامل تقریباً ۳٤٦ سطر و آنرا «شاهنامهٔ گشتاسب» نیز خوانده اند ـ الف و نون (زریران) علامت نسبت است و (ادیواتکار زریران) یعنی یادگار (مربوط به) زریر (برادر گشتاسب) ـ ژ. ژ. گیگر آلمانی J.J.Geiger آنرا در ماه مه ۱۸۹۰ م ترجمه و چند بند از متن پهلوی را با اشعار شاهنامه مطابقه کرد و نام کتاب خود را: Das Yâtkâr -i Zarîrân und Sein-Verhältniss zum Shâhnâme گذاشت (۳) ـ نولدکه Nöldeke آلمانی در سال ۱۸۹۲ یادداشتهائی درمورد متن یادگار زریران بنام Persische Studien (٤) نگاشت ـ شمس العلماء اروِدجیوانجی جمشید جی مدی Ervad Jivanji Jamshedji Modi آنمتن را درآوریل ۱۸۹۹ با ترجمهٔ ادبی آن بگجراتی وانگلیسی ویادداشتهای انتقادی بنام Aiyâdgâr -i- Zarîrân, Shatrôîhâ-i-Airân, and Afdiya va Sahigiya-i- Sistân

---

(۱) گشتاسب. (۲) اسفندیار. (۳) Sitzungsberichte der p. und h.Classe der k.b. Akademie der Wissenschaften, 1890 ; II, pp. 43 – 84.
(٤) Ibid. Classe CXX. VI; 1892.

انتشار دادوسپس نسخهٔ دستور جاماسپ جی جاماسپ اسانا، بامقدمهٔ بهرام گور تهمورث انکلساریا بضمیمهٔ دیگر رسایل پهلوی بسال ۱۹۱۳ بنام «متون پهلوی» (۱) منتشر گردید.

استاد بنونیست خاورشناس فرانسوی پس از تتبع دقیق دراین رساله و تحلیل آن باین نتیجه رسید که ایاتکار ززیران با صورت کنونی خود منظومه‌ای ازدورهٔ اشکانی است که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود درآمده است واصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق براویان شمال شرقی ایران بود، گرفته شده است.(۲)

از ظواهر امر چنین برمیآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند یشتها براثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است. بنابراین اگر با توجه باین امر کسی میتوانست کلمات و عبارات زائد دورهٔ ساسانی را دراین کتاب بیابد و از میان دیگر کلمات و عبارات بیرون کشد، منظومه ای کامل بدست میآورد. بنونیست بچنین کاری دست زد و در کار خود توفیق یافت - وی توانست زوائد دورهٔ ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعار شش هجائی اصل را بیابد.

ازاین کتاب درادبیات پارسی اثری بزرگ بجامانده و آن عبارتست ازداستان نخستین جنگ گشتاسب با ارجاسب درروایات ملی و بخصوص در گشتاسب نامهٔ دقیقی. دراینکه این نفوذ مستقیماً از یادگار زریران در شاهنامه مانده و یامع الواسطه صورت گرفته، جای تأمل است و ظاهراً قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادگار زریران را مستقیماً اساس کار خود در سرودن هزار بیت خویش قرارداده باشد دور ازمطالعه و تحقیق است زیرا با آنکه شباهت وقرابت فراوانی میان این دو منظومه وجوددارد مغایرتهائی نیز در بعض موارد میان آندو دیده میشود (که ذکر برخی از آنها گذشت) ولی بطور کلی اختلافات این دو اثر، جزئی و بی اهمیت است چنانکه دراساس وحتی ترتیب روایت اختلافی میانهٔ هزار بیت دقیقی و منظومهٔ پهلوی نمیتوان یافت. با اینحال وجود همان اختلافات جزئی مؤید این عقیده است که دقیقی مستقیماً ازکتاب یادگار زریر استفاده نکرده بلکه متن دیگری که بنابر امارات دیگر همان شاهنامهٔ نثر ابومنصوری بود در دست داشته و از آن در نقل روایت و نظم داستان استفاده کرده است چه می بینیم کـه فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی، داستان او را با همـان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمند نشود.

با این وصف جای تعجب است که بسیاری از کلمات و ترکیبات و افکار در منظومهٔ دقیقی و یادگار زریران عیناً بیکدیگر شبیه است و بنابراین باید گفت که مأخذ کار دقیقی در

(۱) Pahlavi Texts. vol. 11.

(۲) E. Benveniste, Le Mémorial de Zarêr (Journal Asiatique. Tome CCXX.)

شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسب وارجاسب از یادگار زریر متأثرو بعبارت دیگر یکی از منابع ومآخذ مؤلفان این شاهنامه کتاب یادگار زریران بوده است .(۱)

آقای بهار استنباط کرده اند که اصل نامهٔ یادگارزریران بیش از آن بوده که امروز در دست است و این معنی از اسامی خاصی که دقیقی آورده و در یادگارفعلی نیست مانند (اردشیر) و (نیوزار) و (شیرو) و (شیدسپ) و اسامی بزرگان ترکان مانند (گرگسار) و (کهرم) برمیآید و نیز معظم له برآنند که بعض عبارات یادگار پیچیده است وظاهراً همان جاهائی است که درآنها تصرف کرده اند.(۲)

موضوع ـ کتاب یادگارزریران مشتملست بروقایع جنگ مذهبی گشتاسب (ویشتاسپ) کیانی با ارجاسب ، پادشاه خیونان وخلاصهٔ آن ازاینقرارست :

ارجاسب شاه ویدرفش Vîdarafsh (که در اشعار دقیقی بیدرفش آمده) جادوگر را با نامخواست (۳) Nâmxâst پسرهزار Hazâr(٤) بـا ۲۰۰۰۰ سرباز گزیده ، بسفارت نزد گشتاسب فرستاد . آنان چون بحضور شاه باریافتند نامهٔ ارجاسب را تقدیم کردند . ابراهیم Aprâhîm سردبیر نامه رابخواند ـ ارجاسب گشتاسب را دعوت کرده بود که مذهب نوین را ترک گوید و بآئین باستانی که ارجاسب نیز پیرو آن بود ، برگردد.زریر دلیر پاسخ آنرا نگاشت مبنی براینکه گشتاسب تصمیم دارد آئین نوین را نگهبانی کند و ارجاسب را بمیدانهای هوتس Hûtôs و مروزرتشتان Mârv-i Zartôshtân برای جنگ دعوت کرد ـ سپس گشتاسب دستورداد که نورافکن ها را درقلل جبال برافروزند وآن نشانه ای بود سربازان ومردم دیگر را تا آمادهٔ جنگ شوند ـ و هرمردازده ساله تا هشتاد ساله خانهٔ خود را ترک گوید ومراقب آب وآتش بهرام (۵) باشد ـ سربازان وشهریان بدربارشتافتند تا فرمان پادشاهرادریابند سپاه ایران با زدن طبل ونواختن کوس بحرکت درآمد وپنجاه روزراه پیمائی کرد ـ دراینمدت بسبب گرد وغبار ودود ، روز ازشب تمیزداده نمیشد ـ در روزپنجاه ویکم دستور توقف داده شد .

گشتاسب (ویشتاسپ) شاه بر تخت کیانیان جلوس کرد وجاماسب بیتاش (٦) Jâmâsp.Bîtâsh پیشگو را احضار کرد ـ از او پرسید که در جنگ براو وپسر و برادرانش چه پیش آید؟ جاماسب بیتاش اورا ازمرگ برادرانش:زریرو پت خسروب Pat.Xûsrûb (۷) و پسرمحبوبش

(۱) رك:حماسه سرائی درایران تألیف آقای دکترذبیح الله صفاص ۱۱٦-۱۲٦ و نیز نویسندهٔ کتاب مزبور درمجلهٔ سخن سال اول شماره های ٦-۱۰ منظومهٔ یادگارزریر را بامقایسهٔ آن باگشتاسب نامهٔ دقیقی بچاپ رسانده. (۲) مجلهٔ تعلیم و تربیت سال پنجم. (۳) چنین است دراشعاردقیقی. (٤) بهمین مناسبت (نامخواست) را(هزاران) گفته اند. (۵) که هردودرمزدیسنا مقدسند. (٦) بیتاش یا بی تخش bîtaxsh سرداروفرماندار. وبرخی بمعنی وزیر گرفته اند. (۷) دراشعاردقیقی نیست.

فرشورت Frashavart (۱) (فرشید ور) دردست ویدرفش (بیدرفش) جادو گرو نامخواست پسر هزار، ونیز ازمرگ ۲۳ تن ازافرادخاندان شاهی، آگاه ساخت وشمارهٔ خیونان رابه ۱۳۱۰۰۰۰ تن تخمین زد و گفت که از آنان جز ارجاسب یك تن زنده نخواهد ماند واو نیز توسط سپندیات Spendyât (اسفندیار) اسیر خواهد گردید وآنگاه ویرا بدم خر بسته، با یکدست، یك پای و یك گوش بریده ویکچشم داغ شده، بپایتختش رجعت خواهند داد.

سپاه ویشتاسب مرکبست از ۱۴۴۰۰۰۰ تن و سپاه ارجاسب مرکب از ۱۲۰۰۰۰۰ سرباز میباشد - ارجاسب سپاه خود را برمی انگیزد تا زریر دلیر را بکشند ووعده میدهد که هرکس ازعهدهٔ اینکار برآید، دخترخودزرستون Zarsetûn (۲) که زیباترین دختر خیونی بود بدو دهد و بعلاوه منصب بیتاشی ایالت خیونسان را بوی تفویض کند - ویدرفش اینوظیفه را بعهده گرفت وبزریر حمله برد واورا برافکند چون فریادوغریودلیران وچکاچاك اسلحه فرونشست وویشتاسب ازواقعه آگاه شد سربازان ایرانی را برانگیخت که انتقام مرگ زریر را بکشند ووعده داد که بدانکس که پیروز شود دخترش همای Homâê (۳) را که در قلمرو کشور ایران در وجاهت بی نظیر بود، بزنی دهند و او را سپهبد ایران کنند - پسرزریر که هفت ساله بود پیش آمد واجازت خواست تا برودوببیند که برسرپدرش چه آمده ویشتاسب بعلت صغرسن وعدم تجربه نخواست بدواجازت دهد، چه خیونان نمیبایست از کشتن زریرسپهبد ایران (که شاید از آن آگاه نبودند) و پسرش بستور Bastûr برخود ببالند - ناگزیر بستور، نهانی نزد آخرسالار رفت وگفت ویشتاسب اسبی راکه زریر در جوانی سوارمیشد، خواسته است، وی آن اسب بدوسپرد - بستورسوارشد وبمیدان شتافت، وچندتن از دشمن کشته بنقطه ای که جسد پدرش افتاده بود رسید آنگاه بسوی ویشتاسب برگشت و آنچه دیده بود بشرح بازگفت واجازت خواست تـابرود و انتقام پدر باز ستاند. ویشتاسب اجازت دادوتیری ازترکش خودبدو بخشید واورا بعلمداری سپاه ایران برگزید - چون ارجاسب شاه درسپاه خودشورشی دید ازهویت آن کودك کیانی، که مانند قهرمانی میتاخت وهمچون زریر دلیرانه میجنگید، بپرسید و پیشنهاد کرد هرکس او را بکشد دخترش بهستون Bîhastûn (۲) راکه در میان خیونان زیباتر ازهمه بود بازدواج خود خواهد در آورد و بیتاشی کشور رابدوخواهد داد - ویدرفش بپیش رفت وبرتوسن آهنین نعل زریرسوارشد وبا اسلحهٔ گران مسلح گشته بمیدان درآمد و خود را بپشت بستور رسانید، چه جرأت نداشت که با او روبرو شود - بستور متوجه گشت واورا بمصاف طلبید - ویدرفش باخود سنائی بپیش رفت - توسن

(۱) دراوستافرش هام ورته [illegible] (۲) دراشعار گشتاسب نامهٔ دقیقی نیست. (۳) هماك Humâk نیز خوانده شده.

سیاه نعل زریر ، چون آواز بستور بشنید برچهارپا بایستاد و۹۹۹ بارشیهه کشید ؛ روان زریر ببستور القاء کرد که گرزرا ازدست بیندازد ویك تیراز ترکش خود بر گیرد وبسوی دروند (دروغپرست که مراد بیدرفش است) بیندازد - بستور گرز بینداخت وتیری از ترکش بر گرفت وقلب ویدرفش را هدف ساخت - ویدرفش برزمین افتاد - آنگاه بستور بجائی رسید که گرامیك کرت Girâmîk.Kart(دراشعار دقیقی، گرامی) پسرجاماسب، درفش پیروزی را بردهان گرفته با هردودست میجنگید.وی گرامیك کرت را تهنیت گفت وبستود. آنگاه بجائی رفت که اسپندیات (اسفندیار) دلیرمیجنگید - اسپندیات چون او را بدید ، سربازان ایرانی را بکارخود گذاشته بطرف کوهی که ارجاسپ در آنجا مقیم بود رفت وارجاسپ را با۲۰هزار سربازش بمیدان کشید - درزمانی اندك یکتن خیونی زنده نماند ، جز ارجاسپ که اورا اسپندیات بگرفت و یکدست ، یکپا ویك گوش ببرید ویکچشمش را با آتش داغ کرد واورابدم خری بسته بکشورش فرستاد وچنین گفت : « برو وآنچه که از دست من،اسپندیات قهرمان دیده‌ای باز گوی -آنچه را که خیونان باید بدانند ازو قایعیکه درروزفروردین درجنگ سخت ویشتاسب اتفاق افتاده است.»

نا گفته نماند که برخلاف پیشگوئی جاماسب(که دقیقی نقل کرده) بستوردراین جنگ کشته نشده است .



مؤلف فارسنامه دربارهٔ جنگ مذهبی مزبور ، اندر پادشاهی (وشتاسف بن لهراسب) آورده(۱) :

«ومیان وشتاسف وارجاسف ملك ترك مهادنهٔ رفته بودوچون زردشت بیامد وشتاسف را فرمود که آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان ، اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن ، همچنین کرد و نامهٔ درشت نبشت بخرزاسف (۲) و او جوابی درشت باز فرستاد و از هردوجانب جنگ آغاز شد و اسفندیار درآن جنگ آثارخوب نمود و بیدرفش جادو را ازبزرگان ترك بمبارزت بکشت وخرزاسف هزیمت شد ووشتاسف پیروز باز بلخ آمد . پس بدگویان در حق اسفندیار بدگوئی کردند و نمودند که او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و یك چندی او را بجوانب

(۱) فارسنامه چاپ گیب ص۵۱ . (۲) همان ارجاسف است و این اختلاف ازقرائت خط پهلوی ایجاد شده .

میفرستاد بجنگهاء سخت و مظفر باز می‌آمد واندیشهٔ پدر زیادت میشد وبعاقبت او را بقلعهٔ اصطخر محبوس کرد وخویشتن بپارس برکوه نفشت(۱) رفت که یاد کرده آمد و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را ببلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد ولهراسب پیر وخرف شده بود وتدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاه داشت و قصد بلخ کرد و جوهرمز (۲) را بمقدمه فرستادو بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت وآتشکدها را خراب کرد و آتش‌پرستانرا بکشت و دو دختراز آن وشتاسف ببرد و وشتاسف را طلب کرد. اودر کوه طمیدر پنهان‌شد و کوهی حصین است نتوانست اورا بدست آوردن وبازگشت و وشتاسف پشیمان شد برگرفتن وبازداشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بنواخت و تاج برسر او نهاد وفرمود تا بجنگ خرزاسف رود و انتقام کشد، وچون خرزاسف شنید که‌لشکر ایران آمدند ایشانرا بنی‌نمی‌نهاد ولشکر ترك باجوهرمزواندریمان بزرگ(۳) بیرون آمدند بجنگ، اسفندیار مصاف ایشان بشکست ودرفش کابیان بازستد و پدر اورا نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون بازآمد دیگرباره اورا فرمود تا برود بعوض لهراسب خرزاسف را بکشد و جوهرمز واندریمانرا بعوض دیگران بازکشد، اسفندیار رفت ورویین‌دز بستدوهرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتهاء بسیار آورد چنانکه قصهٔ آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید.»

(۱) نفشت. ن . ل. (۲) رك : همین بهره . ص۳۴۸-۳۴۹. (۳)رك :ص۳۴۹.

بهرهٔ ۳- فردوسي

فردوسی ومزدیسنا- مقایسهٔ یك زرتشتی بایك یهودی- دین عیسوی- آئین مانوی- آئین مزدکی- اسلام- مآخذ روایات فردوسی ورابطهٔ آنها با مزدیسنا- **دنبالهٔ گشتاسب نامهٔ دقیقی**: آمدن لشکر ارجاسب ببلخ و کشته شدن لهراسب. ورود سپاه توران ببلخ. آگاه شدن گشتاسپ از کشته شدن لهراسب ولشکر کشیدن سوی بلخ- نکاتی چند از شاهنامهٔ فردوسی: ۱- ذکر زند واوستا پیش ازظهور زرتشت ۲- سه نیك وسه بد ۳- پیدایش طبقات چهارگانه ۴- ستایش آتش ۵- اصطلاح «مور دانه کش» ۶- توصیف اسب ۷- سیمرغ، سیرنگ

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، بزرگترین گویندهٔ حماسی ایران است که در فاصلهٔ سالهای ۳۲۰-۳۳۰ درقریهٔ باژ «ناحیهٔ طابران» متولد وبسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ درطوس وفات یافت. (۱)

فردوسی و مزدیسنا

مول Mohl دانشمند فرانسوی درمقدمهٔ خود بر ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی بزبان فرانسه بنقل ازسر هافتون Sir Gr.Haughton نویسد: افسانه‌ای بنظم در میان پارسیان بنام «کیفیت قصهٔ سلطان محمود غزنوی» موجود است که در آن فردوسی بطرفداری و تمایل بآئین مزدیسنا معرفی شده است، بدینگونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود، چنان موجب حسد رقیبان گردید که برضد او همداستان گشتند و نزد سلطان بسعایت پرداخته و ازاو درخواستند تا پارسیان را مجبور کند بدین اسلام درآیند- این امر مایهٔ حدوث منازعات بسیارشد. (۲)

---

(۱) برای اطلاع از ترجمهٔ احوال فردوسی، رك: مجلهٔ کاوه سال دوم دورهٔ جدید، مقالات مسلسل بامضای «محصل» [آقای تقی زاده] شماره های ۱-۳-۷-۱۰-۱۱-۱۲. این سلسله مقالات مجدداً در کتاب (هزارهٔ فردوسی) چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۱۳-۱۳۲۲ بعنوان (شاهنامه وفردوسی) در ص ۱۷-۱۰۷ چاپ شده است و نیز تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (از انتشارات وعظ وخطابه) ص ۸۱-۹۴- ونیز تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر شفق چاپ دوم ص ۴۹-۵۹- ونیز (فردوسی نامه) ازانتشارات مجلهٔ مهر بقلم جمعی از فضلای معاصر- و نیز شمارهٔ مخصوص مجلهٔ (باختر) چاپ اصفهان بقلم آقای ملك الشعراء بهار.

(۲) شاهنامهٔ ترجمهٔ مول، چاپ دوم ص ۶۰-۶۱. ازقرار اظهار مول نسخهٔ خطی آن داستان دردست وی بوده (رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۱۲ ص ۲۵ ح ۱)

مزدیسنا وشعر پارسی - فردوسی

یکی از نویسندگان فاضل معاصر در مقاله‌ای بعنوان (آیا فردوسی زردشتی بود؟) (۱) پس از نقل این مقوله نگاشته‌اند :

« این مطلب که در هیچ مأخذ تاریخی فارسی و عربی اشاره بدان نشده، بی‌شك چیزیست که پارسیان برای نسبت‌دادن فردوسی بخود جعل کرده‌اند و برهیچ اساس استواری برقرار نیست .

گمان میکنم این افسانه و نظر آن زادهٔ یك افسانهٔ قدیمتری است که میگویند یکی از مشایخ عرفا بر فردوسی نماز نخواند که مدح مجوس کرده است (۲) ـ باز آنچه بر رافضی بودن وشیعی بودن فردوسی درروایات قدیم وجدید هست (۳) بنشر اینگونه مطالب کمك کرده‌است. حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی بکیش زردشت تمایلی داشته یا نه ؟

ازکاوش درشاهنامه چند مطلب بدست میآید ازینقرار :

۱ ـ فردوسی گزارش ظهور زردشت وترویج دین اورا از گفتهٔ دقیقی نقل کرده و خود ابداً چیزی درین باب ندارد که بتوان مأخذ قرارداد ٠

۲ ـ نامه‌ای که میانهٔ ارجاسب و گشتاسب دربارهٔ دین زردشت ردو بدل شده وما آنرا ازقبل نقل کردیم (٤) تااندازه‌ای میرساند که فردوسی نسبت بزردشت علاقهٔ مخصوص

---

(۱) فردوسی نامهٔ مهر- مقالهٔ (عقیدهٔ دینی فردوسی) ص ۶۳۵-۶۷۲. (۲) نظامی عروضی درچهارمقاله (چاپ خاورسال ۱۳۱۹ ص ٤۳) نویسد : «جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند درآن حال مذکری بوددرطبران [طابران] تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که اورافضی بود وهرچند مردمان میگفتند ، باآن دانشمند درنگرفت ، درون دروازه باغی بود ملك فردوسی اورا در آن باغ دفن کردند امروز هم درآنجاست.» م-م. (۳) نیزمؤلف چهارمقاله نویسد(همان چاپ ص ٤۱):«محمود باآن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزاردرم واین خود بسیار باشد که او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت :

به بینندگان آفریننده را   نه بینی مرنجان دو بیننده را.

وبر رفض او این بیتها دلیلست که او گفت :

خردمند گیتی چو دریانهاد   برانگیخته موج ازو تندباد.

.... الخ» ونیز رجوع شود بمجالس المؤمنین ترجمهٔ احوال فردوسی. م - م.

(٤) رك: فردوسی نامهٔ مهر، مقالهٔ مذکور.

نداشته والاهیچوقت این بیت ونظایر آنرا نمی آورد:

بس است اینکه گویدمنم زردهشت. بـجز زرق چیزی نـدارد بمشت

۳ ـ در نظم داستان کشته‌شدن لهراسب که خود بر گشتاسب نامهٔ دقیقی افزوده با وجودی که لهراسب و زردشت دریك موقع کشته شده‌اند ابداً اشاره‌ای بپایان دورهٔ زندگی زردشت نمیکند.

٤ـ آنچه که دربارهٔ زند واوستادرزمانهای مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران در عنوان نامه های خود میآورند یا مقایسه هائی کـه میانهٔ کیش زردشت و عیسوی شده دلیلست که نویسندگان شاهنامهٔ منثورهم درست ازدقایق آئین زردشتی بی خبر بوده‌اند وبدین مناسبت شاهنامه نیزدراظهارعقیدهٔ آنها مطلب را روشن نمیگوید.

٥ ـ در آنجا که زردشت را « براهیم پیغمبر راستگوی » معرفی میکند ، در صورتیکه این مصراع یا بیت آن الحاقی نباشد، استنباط میشود که شخص زردشت راهم درست نمیشناخته است.

٦ـ آنچه که درمقدمهٔ کتاب شاهنامه و یوسف‌وزلیخا و آغاز برخی ازداستانهای شاهنامه در توحید مـی آورد نشان میدهد کـه فردوسی موحـد کامل بوده است و خدای یگانه را آفرینندهٔ خوب و بد میداند نه آنکه یزدان و اهریمنی را باعث خیر و شر عالم بداند.

بطور خلاصه آنچه ازین مقایسه ومطالعه بدست میآید فردوسی راجع بکیش زردشتی همان نظری را داشته که دربارهٔ آئین عیسوی نیزداشته‌است.»

اکنون دردلایل مزبور تعمق کنیم :

۱ ـ اینکه نویسندهٔ فاضل نگاشته‌اند که «فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین اورا ازگفتهٔ دقیقی نقل کرده وخود چیزی دربن‌باب ندارد که بتوان مأخذ قرارداد »صحیح است ولی نکته بینانرا درهمین‌موضوع نظریست و آن اینکه چون فردوسی نخواسته‌است ایندا‌ستان‌را که درنظرمسلمین خوشایند نبود مستقیماً روایت کند، گفتار دقیقی‌را وارد شاهنامهٔ خودکرده است.

۲ ـ بیت مورد استشهاد نویسنده در نسخه‌های صحیح شاهنامه مانند وولرس (۱) موجود نیست و بعلاوه نامهٔ مزبور جزو اشعار دقیقی است ، که چنانکه در بهرهٔ پیش گذشت تمایل وی بدین زرتشتی جای هیچگونه شکی نیست و بدیهی است که در نقل مطالب نامهٔ ارجاسب بگشتاسب، دقیقی و فردوسی نمیتوانستند عقیدهٔ مخالف او را از قول خود وی باز گویند .

۳ـ اینکه نگاشته‌اند در نظم داستان کشته شدن لهراسب ابداً اشاره‌ای بپایان دورهٔ زندگی زردشت نمیکنند، درست نمینماید و ما در همین بهره بدان اشاره خواهیم کرد .

٤ ـ منظور از اسناد عدم اطلاع در بارهٔ دین زردشت ، بمؤلفان شاهنامهٔ منثور دوامر تواند بود: جهل ازعادیات مذهب زردشت ـ عدم آگاهی آنان از حقایق مزدیسنا که فقط در دو قرن اخیر بهمت خاور شناسان بساختر مکشوف گشته است ـ در اینکه نویسندگان شاهنامهٔ منثور « ومؤلفین مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی دان از موبدان ودهقانان بودند که اسامی چهار نفر آنها باز درمقدمهٔ شاهنامه ذکر شده»(۲) شکی نیست (۳) بنابراین نسبت نخستین بهیچوجه درست نیست اما انتساب دوم صحیح است وچون اینگونه حقایق فقط در این اواخر کشف شده، از پیشینیان فاضل اطلاع بر آنها را نباید توقع داشت .

۵ ـ بیتی که مصراع : براهیم پیغمبر راستگوی ـ جزو آنست مجعول و درنسخ صحیح شاهنامه (۱) موجود نیست وخود نویسنده نیز اظهار داشته اند که از نسخهٔ خطی خویش نقل کرده اند و آنهم بسه وجه ذکر شده (٤) و چنانکه دربخش دوم ثابت شد انتساب زردشت بابراهیم درمیان ایرانیان شهرت داشته است .

---

(۱) که شاهنامهٔ چاپ بروخیم ازروی آن و بامقابلهٔ نسخ خطی بچاپ رسیده . (۲) رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۳ ص ۱٤. (۳) و آن چهار ساح یاسیاح پسرخراسان ازهرات ـ یزدانداد پسر شاپور از سیستان ـ ماهوی خورشید پسر بهرام ازشهرشاپور (فارس) ـ شاذان پسر برزین ازطوس و نیز ازشاهنامه برمیاید که آزاد سرو نیز درتدوین شاهنامه دخالت داشته و نسخه‌ای از خداینامه در نزد او بوده است. مجلهٔ کاوه همان شماره ص ۱۵. (٤) رك : بخش ۲ : زرتشت و ابراهیم، ص ۹۱-۹۲ .

۶ ـ کتاب یوسف و زلیخا که انتساب آن بفردوسی بکلی مردودست (۱)، ملاك استدلال نتواند بود ولی در یگانه پرستی فردوسی نیز شکی نیست و ما نیز در بخش چهارم بهرهٔ ۱ نوشتیم که آئین مزدیسنا هم مبتنی بروحدتست.

در هر حال استدلالات نویسندهٔ متتبع اصولا برای رد عقیدهٔ (زردشتی بودن فردوسی) تدوین شده است درصورتیکه جز مول که همانداستان مجعول را دلیل بر «احساسات خوب زردشتیها نسبت بفردوسی» میداند (۲)، هیچیك از خاورشناسان و فضلای ایران چنین تصوری نکرده‌اند. نویسندهٔ دانشمند آقای تقی زاده چنین نگاشته اند(۳):

«راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او (یعنی فردوسی) نولدکه تحقیقات مفصلهٔ مشروحه کرده، وچون همهٔ آن تحقیقات وحکمها که در آن باب ازروی دلایل صحیحه داده، صحیح و معتدلست، نگارنده لازم نمیداند خود داخل تحقیقات و شرح زیاد درین باب بشود وطالبین را بکتاب بی نظیر آن علامهٔ معظم حواله‌میدهد (٤)، همینقدر بنتیجهٔ آن تحقیقات درچند سطر اشاره میکنیم:

فردوسی متدین وموحد ومعتقد بمذهب بوده ودلرحیم ورقیق‌انسانیت دوستی داشته لکن دردین‌اسلام بسیارمحکم نبوده یعنی متعصب وحتی شوق وذوق مخصوصی درآن خصوص نداشته است. از مذهب زردشتی بد حرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستاید و آنچه راکه بنظرغریب یا ناصحیح میآید تأویل میکند و بعض جاها روایاتی راکه باذوق نمیسازد اصلا حذف میکند (۵).. مشارالیه باطناً زردشتی نبوده

(۱) رك: مجلهٔ آموزش وپرورش سال نهم شمارهٔ ۱۰ـ۱۱، ۱۲ مقالهٔ (یوسف وزلیخا) بقلم آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه و نیز مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن ج ۵ ش ۳، مقالهٔ (کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی) بقلم آقای مینوی. (۲) مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۱۲ ص ۲۵ ح ۱. (۳) مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شماره ۱۲.

(٤) Theodor Nöldeke, das Irànische Nationalepos, Berlin und Leipzig, 1920.

(۵) مثل عادت ازدواج باخواهران (مجلهٔ کاوه همان شماره ص ۲۵ ح ۳) ولی باید دانست که فردوسی نیزازدواج بهمن بادخترخود (همای) را بنام (دین پهلوی) یاد کرده است.

و از عقيدهٔ ثنوی تبری میکند ، لکن دين قديم را همه جا مدافعه و حمايت ميکند و تأويل بخوبی مينمايد . »

درهرحال علاقهٔ فردوسی بايران وشئون ايرانی براحدی پوشيده نيست وچون دين ايران باستان نيز پايه و مايهٔ شئون ايران پيش از اسلام است ناگزيرفردوسی در هرموقع که توانسته است بکيش ايرانی گريززند ازسوزدل و شور باطنی سخن رانده است.دروصيت‌دارا باسکندرپس‌ازآنکه دخترخود (روشنك)را بدوميسپرد، فردوسی از زبان او گويد :

کجا مادرش روشنك نام‌کرد — جهانرا بدو شاد و پدرام‌کرد
نيـاری بفرزند من سـرزنش — نه بيغاره از مردم بدکنش
چو پروردهٔ شهرياران بود — برأی افسر نـامداران بود
مگر زو بـه بينی يکی نامدار — کجا نوکند نـام اسفنديار
بيارايد اين آتش زرد هشت — بگيرد همی زندواستا بمشت
نگهدارد اين فر وجشن سده — همان فر نوروز و آتشـکده
همان اورمزد وهمان روزمهر — بشويد بآب خرد جان و چهر
کند تازه آئين لهراسبی — بمـاند پـی دين گشتاسبی.

گويندهٔ بزرگوارهمه جا درمقايسهٔ مزديسنا با اديان ديگرکفهٔ آنرا سنگين تر نمايش ميدهد و بديهی است که مآخذ او نيز دراين توزين وتقدير تأثير تام‌داشته اند وما درذيل گفتار او را در بارهٔ اديان آريائی وسامی نقل ميکنيم :

۱ـ مقايسهٔ خوی يکزرتشتی بايك يهودی ـ درداستانهای (مهمان شدن بهرام در خانهٔ لنبك آبکش) و (رفتن بهرام بسرای براهام جهود) گويد :(۱)

چنان بد که روزی بنخجير شير — هميرفت (۲)با چند گـرد دلير
بشد پير مردی ، عصـائی بدست — بدو گفت کايشـاه يزدان پرست

---

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج۷ ص ۲۱۲۲ ببعد ـ شاهنامهٔ چاپ‌بمبئی ج ۳ ص ۳۹۶ ببعد. (۲) مراد بهرام است.

دو مردند شاها ! بدین شهرما — یکی با نوا ، دیگری بی نوا
براهام ، مردی پر از سیم و زر — جهودی ، فریبنده ای بدگهر
بآزادگی لنبك آبکش — بآرایش خوان و گفتار خوش
بپرسید بهرام کاینها که اند ؟ — ز گفتار و کردار ها برچه اند ؟
چنین گفت با او یکی پارسا — که ای نامور با گهر پادشا
سقائیست این لنبك آبکش — جوانمرد وباخوان وباخوی خوش
بیك نیمروز آب دارد نگاه — دگر نیمه مهمان بخواند ز راه
نماند بفردا از امروز چیز — نخواهد که در خانه ماندش نیز
براهام بی برجهودیست زفت (۱) — کجا زفتی او نشاید نهفت
درم دارد و گنج و دینار نیز — همان فرش دیبا و هر گونه چیز
منادی گری را بفرمود شاه — که شو بانگ زن پیش این بارگاه
که هر کس که از لنبك آبکش — خورد آب ، خوردن نباشدش خوش
همیبود تا زرد گشت آفتاب — نشست از بر بارهٔ زود یاب
سوی خانهٔ لنبك آمد چو باد — بزد حلقه بر چوب و آواز داد
که من سر کشی ام از ایران سپاه — چوشب تیره شد دور ماندم زراه
بدین خانه امشب درنگم دهی ، — همه مردمی باشد و فرهی
بشد شاد لنبك از آواز اوی — وز آن خوب گفتار دمساز اوی
بدو گفت زود اندرآ ای سوار — که خشنود بادا ز تو شهریار
اگر با تو ده تن بدی به بدی — همه یك بیك بر سرم سه بدی
فرود آمد از اسب بهرام شاه — همیداشت آن باره لنبك نگاه
بمالید شادان بچیزی تنش — یکی رشته بنهاد بر گردنش
چو بنشست بهرام ، لنبك دوید — یکی دست شطرنج پیش آورید
یکی چاره ای ساخت تا خوردنی — بیاورد هر گونه آوردنی

(۱) بضم اول بخیل.

ببهرام گفت ای گرانمایه مرد ... بنه مهرهٔ بازی از بهر خورد
چو نان‌خورده شد، میزبان درزمان ... بیاورد یکجام می شادمان
عجب‌ماند شاه ازچنان جشن اوی ... وزآن خوب گفتار وآن تازه‌روی
بخفت آن شب و بامداد بگاه ... از آواز او چشم بگشاد شاه
چنین گفت لنبك ببهرام گور ... که شب بی نوا بد همانا ستور
یك امروز مهمان ما باش و بس ... اگر یار خواهی بخواهیم کس.

شاه پذیرفت و بدینطریق سه شبانه روز بهرام مهمان لنبك بود آنگاه ویرا وداع گفت و بلشکرگاه رفت ، چون شب فرا رسید ،

پس از لشکر خویش بهرام تفت ... سبك سوی خان براهام رفت
بزد در بدو گفت کز شهریار ... بماندم چو باز آمد او از شکار
شب آمد ندانم همی راه را ... نیابم همی لشکر شاه را
گر امشب بدین خانه یابم سپنج ... نباشد کسی را ز من هیچ رنج
به پیش براهام شد پیشکار ... بگفت آنچه بشنید ازآن نامدار
براهام گفتا کزین در مرنج ... بگویش که اندر نیابی سپنج
بیامد فرستاده با او بگفت ... که ایدر ترا نیست جای نهفت
بدو گفت بهرام با او بگوی ... کزایدر گذشتن مرا نیست روی
همی ازتوخواهم هم امشب سپنج ... نیاریم چیزیت زان پس برنج.

پیشکارچون داستان را ببراهام گفت ،

براهام گفتش که رو بی درنگ ... بگویش که‌این‌جایگاهست تنگ
جهودیست درویش وشب گرسنه ... بخسپد همی برزمین برهنه.
بگفتند و بهرام گفت ار سپنج ... نیابم بدین خانه کآیدت رنج
بدین در بخسبم نخواهم سرای ... ندارم بچیزی دگر ، هیچ رای
براهام گفت ای نبرده بسوار ... همی رنجه داری مرا خوارخوار

بخانه درآی از جهان تنگ شد / همان کار بی برگ و بیرنگ شد
بپیمان کـه چیزی نخواهی ز من / ندارم بمرگ آب چین (۱) و کفن
گر این اسب سرگین و آب افکند / دگر خشت آن خانه را بشکند
بشبگیر سرگینش بیرون بری / بروبی و خاکش بهامون بری
همان خشت پخته تو تاوان دهی / چو بیدار گردی زخواب آن دهی
بدو گفت بهرام پیمان کنم / بدین رنجها سر گروگان کنم
فرود آمد و اسب را با لگام / ببست و برآهیخت تیغ از نیام
نمد زین بگسترد و بالینش زین / بخفت و دو پایش کشان برزمین
جهود آن در خانه از پس ببست / بیاورد خوان و بخوردن نشست
وزآن پس ببهرام گفت ای سوار / چو این داستان بشنوی، یاد دار
زگیتی هر آنکس که دارد خورد / چو خوردش نباشد همی بنگرد
می آورد چون خورده شد نان جهود / وز آنمی ورا شادمانی فزود
خروشید کای رنج دیده سوار / بدین داستان کهن گوشدار
هر آنکس که دارد دلش روشنست / درم پیش او چون یکی جوشنست
کسی کو ندارد شود خشك لب / چنان چون توای گرسنه نیمشب
چو ازکوه خنجر برآورد هور / گریزان شد از خواب بهرام گور
برآن چرمهٔ ناچران زین نهاد / چه زین ازبرش خشك بالین نهاد
بیامد براهام گفت ای سوار / بگفتار خود برنه ای پایدار؟
بگفتی که سرگین این بارگی / بجاروب روبم بیك بارگی
کنون آنچه گفتی بروب و ببر / برنجم ز مهمان بیدادگر
بدو گفت بهرام شو پایکار / بیاور که سرگین کشد برکنار
دهم زر که تا این ببیرون برد / وزین خانهٔ تو بهامون برد
بدو گفت من کس ندارم که خاك / بروبد، برد، ریزد اندر مغاك

(۱) جامه ایست که مرده را پس ازغسل با آن پاك سازند.

تو پیمان که کردی بکژی مبر | نبـاید کـه خوانمت بیدادگر
چو بشنید بهرام ازو این سخن | یکی تازه اندیشه افکند بن
یکی خوب دستار بودش حریر | بموزه درون پر ز مشك و عبیر
برون کرد وسرگین بدو کرد پاك | بینداخت با خـاك اندر مغاك
براهـام رفت و سبك بر گـرفت | از آ نمانده بهرام شد در شگفت
برفت و بیامد بایوان خویش | همه‌شب‌همی‌ساخت‌درمان‌خویش.

روزدیگر برتخت نشست‌وبارداد.لنبك و براهام‌هردوراحاضرساختند و پاکدلی‌را بتفتیش دارائی براهام فرستاد ،

بشد پاکدل تـا بخـان جهود | همه خـانه دیبـا و دینار بود
ز پوشیدنی هم ز افکندنی | ز گستردنی هم ز آگندنی
یکی کاروان خانه اندر سرای | نبد کاله (۱) را برزمین نیز جای
ز در و ز یاقوت هر گوهری | گهی بدره ای بر سرش افسری
ندانست موبد مرآن را شمار | شترخواست ازدشت جهرم هزار
همی بارکردند و چیزی نماند | سبك نیکدل کاروانها براند
چو بانگ درا آمد از بارگاه | بشد مرد بینا، بگفت این بشاه
که گوهرفزون‌زین بگنج‌تو نیست | همان مانده خرواراباشددویست.

شاه درشگفت ماند وازآن اموال صد شترواررزودرم و گستردنیها بلنبك داد ،

وزان پس‌براهام راخواند و گفت | که‌ای درکمی گشته باخاك جفت
چه گوئی که پیغمبرت چندزیست | چه‌بایست‌چندین‌زبیشی گریست!؟

آ نگاه چهار درم بعنوان سرمایه بدوداد و ویرا براند .

پیداست که فردوسی از تقابل لنبك و براهام مقابلۀ یك زرتشتی را با یك‌جهود ناپاك خواسته است ـ ایدنداستان‌ما رابیادسرگذشت(زرتشتی‌وجهود)که درضمن رسائل

---

(۱) بمعنی کالاو کوزۀ چوبین (لغة الفرس)

اخوان الصفا که بدست طرفداران ایران تدوین شده میانداز‌د. (۱)

و نیز فردوسی در داستان برافتادن خاندان مهبود، وزیر انوشیروان، بعلت دشمنی زوران درباری بتدبیر وجادوئی مرد جهود وسزای ایندو ، جهود مزبور را مورد طعن بسیار قرار میدهد. (۲)

۴ـ در بارهٔ دین عیسوی ـ فردوسی در موارد ذیل از دین عیسوی سخن میراند:

الف ـ در داستان (تاراج کردن خسرو خیمه گاه بهرام [چوبینه] را و نامه نوشتن بقیصر و پاسخ آن با خلعت وهدایا)(۳): قیصر پس از خواندن نامه بدو پاسخ نوشت و اشیاء ذیل را بهدیه فرستاد :

یکی تاج کز قیصران یادگار — همیداشتی تا کی آید بکار
یکی خسروی طوق در گوشوار — هزار و صد از جامهٔ زرنگار
ز زر صد شتروار دینار بود — همان در و یاقوت بسیار بود
صلیبی فرستاد گوهر نگار — یکی تخت پر گوهر شاهوار
وزآن فیلسوفان رومی چهار — برفتند با هدیه و با نثار . . . .
پذیره فرستاد خسرو سوار — گرانمایگان گرامی هزار . . .
چو خسرو نگه کرد و نامه بخواند — ازآن خواسته در شگفتی بماند
بدستور گفت آنزمان شهریار — که: «اینجامهٔ روم گوهر نگار»
« نه آئین پرمایه دهقان بود — که این مایهٔ جاثلیقان (۴) بود»
« چو بر جامهٔ ماچلیپا بود — نشست اندر آئین ترسا بود »
« وگر من نپوشم بیازارد او — همانا دگر چیز پندارد او »
« وگر پوشم این نامداران همه — بگویند کاین شهریار رمه »
«نگر کز پی چیز ترسا شدست — که اندر میان چلیپا شدست ! »

(۱) و نیز در رسالهٔ (اسرار الذهب) که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مرحوم ذکاءالملک فروغی بود عین ایند استان منقول است ومتن آن در (یادنامهٔ پورداود) بطبع رسیده. (۲) رك. شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص ۲۴۰۱ ببعد. (۳) شاهنامهٔ بخ. ج۹ ص ۲۷۹۲ ببعد. (۴) جاثلیق معرب کاتولیکس Katholicos یونانی است .

بخسرو چنین گفت آن رهنمای — که: «دین نیستشاها بپوشش بپای»
«تو بر دین زر دشت پیغمبری — اگر چند پیوستهٔ قیصری.»
بپوشید آن جامهٔ شهریار — بیاویخت آن تاج گوهر نگار
بفرمود تا پرده بر داشتند — مهان را ز درگاه بگذاشتند
برفتند رومی و ایرانیان — ز هرگونه ای مردم اندر میان
کسی کش خرد بود آنجامه دید — بدانست کو رأی قیصر گزید
دگر گفت کاین شهریار جهان — همانا کـه ترسا شد اندر نهان.

وبلافاصله دردنبالهٔ داستان تحت عنوان (خشم گرفتن نیاطوس بربندوی و آشتی دادن مریم درمیان ایشان) آورده :

دگر روز خسرو بیاراست گاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
نهادند در گلشن سور ، خوان — بگو گفت شو رومیان را بخوان
بیامد نیاطوس (۱) با رومیان — نشستند با فیلسوفان بخوان.

دراینجا برحسب عادت بزرگان زرتشتیان ، فردوسی شرح میدهد که در موقع سفره نهادن ، شاه در برابر برسم باژ خواند (۲) :

چو خسرو فرود آمد ازتخت بار — ابا جامهٔ روم گوهر نگار
خرامید خندان وبرخوان نشست — بشد تیز بندوی ، برسم بدست
جهاندار بگرفت باژ مهان — بزمزم همی رأی زد در نهان
نیاطوس کان دید ، انداخت نان — ز آشفتگی باز پس شد ز خوان
همیگفت : «باژ و چلیپا بهم!؟ — ز خسرو بود بر مسیحا ستم.»
چو بندوی دید آن بزد پشت دست — بخوان بر، بر روی چلیپا پرست.

نیاطوس برنجید وبلشکرگاه رفت، شاه نیزافسرده گشت آنگاه نیاطوس سواران رومی را برای بهمزدن بزم آماده کرد وبدرگاه خسرو روی آورد ؛ وسواری نزدخسرو

(۱) سفیر روم ـ این نام باید Theodosius = Taïadus باشد (یشتها ج ۱ ص ۵۶۰ حاشیه) ـ همین نام در (تاریخ بی نام سریانی دربارهٔ دورهٔ ساسانیان) فئودوسیوس آمده [مجلهٔ پیام نو سال سوم شمارهٔ ۲ ص ۵۶ و ۵۸.) (۲) رك : بخش ۴ بهرهٔ ۴ .

فرستاد که بندوی رابابد نزدمن فرستی تاشورش بنشیند ،

چوبشنید خسرو برآشفت‌وگفت — که:«کس دین‌یزدان نیاردنهفت»
«کیومرث و جمشید تـا کیقباد — کسی از مسیحا نکر دنـد یـاد»
«مبادا کسی از نیاکان خویش — گزیده نیاکان و پاکان خویش»
«گذارم ، بـدین مسیحـا شوم — نگیرم بخوان باژ و ترسا شوم !»

مریم زن خسرو ودختر امپراطور روم وساطت کرد واجازت خواست که بندوی را بنزدنیاطوس فرستد وبسفیرچنین پیام‌داد :

ندیدی که با شاه قیصر چه کرد — ز بهـر بزرگی و ننگ و نبـرد
ز پیوند وخویشی واز خـواسته — ز مردان و از گـنج آراسته
تو پیوند و خویشی همی برکنی — همـان فـر قیصر ز من بفکنی
ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین — بگردد ، چه آیـد بایران زمین
ندانی که دهقان (۱) زدین کهن — نه پیچد ـ چرا خام گوئی سخن ؟

و ضمناً دستور داد که بندوی را باآغوش بازبپذیرد. نیاطوس چنین کرد و غائله بپایان رسید .

ب ـ درشرح (نامهٔ قیصر بخسرو باهدیه وخواستن دارمسیح (۲)) ازقول قیصر گوید (۳) :

یکی آرزو خواهـم از شهر یار — که آن آرزونزد اوهست خوار
کـه دار مسیحا بگنج شماست — چو یـابند و دانید گفتار راست
بـر آمد بـر ین سالیـان دراز — سزد گر فرستد بمـا شاه بـاز
بـدین آرزو شهر یـار جهان — ببخشاید از مـا کهان و مهـان
ز گیتی بـرو بر کنـند آفرین — کـه بی او مبادا زمان و زمین

(۱) ایرانی ومراد زرتشتی است . (۲) منظور صلیب عیسی‌است ـ برای اطلاع ازداستان این‌دار،رك:مقالهٔ فاضلانهٔ(تاریخ چلیپای ترسایان‌درایران) بقلم‌آقای نفیسی درشمارهٔ ۵ سال ۳ مجلهٔ مهر وترجمهٔ (تاریخ بی نام سریانی در دورهٔ ساسانیان) مندرج در مجلهٔ پیام نوسال سوم شمارهٔ ۲ . (۳) رك : شاهنامهٔ بخ.ج ۹ص ۲۸۶۳.

بـدان من ز خسرو پذیرم سپاس / نیایش کنم روز وشب در سه پاس
همه هدیه و بـاژ وشادی که من / فرستم بنزدیـك آن انجمن
پـذیرد ، پذیرم سپاسی بـدان / مبینـاد روی تـو چشم بـد ان
شودفرخ این‌جشن وآئین ما(۱) / درخشان شود در جهان دین مـا
همین روزهٔ پـاك یکشنبدی / ز هـر در پـرستیدن ایـزدی
بـر آن سوگواران بمـالند روی / بـر و بـر فراوان بسوزند بوی
شود آن زمان بـر دل مـا درست / که ازکینه دل‌ها بخواهندشست.

خسرو درپاسخ نوشت :

دگر هر چه گفتی زپاکیزه دین / ز یکشنبدی روزه و آفـریـن
همه خواند بـر مـا سراسر دلیر / سخن های شایستهٔ دل پـذیر
بمـا بر زدین کهن ننگ نیست / بگیتی به‌ازدین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی وشرمست ومهر / نگـه کردن انـدر شمار سپهر
بهستی یـزدان نـیو شا تـرم / همیشه سوی داد کـو شا تـرم
ندانمش انباز و فرزند و جفت / نگردد نهان و نخو اهـد نهفت
کسی‌را چه خوانی همی‌سوگوار / که کردند پیغمبرش را بـدار؟
که گویدکه فرزند یزدان بداوی / بدان دار برگشته خندان بداوی
چو فرزند بد ، رفت سوی پـدر / تواندوه آن چوب پوده(۲)مخور
ز قیصر چـو بیهوده آیـد سخن / بخندد بـر آن نامـه ، مرد کهن
همـان دار عیسی نیـرزیـد رنج / که شاه اردشیر آن نهاده بگنج
از ایران چو چوبی فرستم بروم / بخندند بر مـا همه مـرز و بوم
ز موبد گمان بد کـه ترساشدم / گر از بهرمریم سکوبا (۳)شدم
دگـر آرزو هـر چه بایـد بخواه / شما را سوی ما گشاده است راه.

(۱) جشن تولـد شیروی از مریم دختر امپراتورروم وزن‌خسرو . (۲) چوب پوسیده (لغةالفرس) (۳) پارسی episcopos یونانی ، دراصل بمعنی مدبر و ملاحظ که سپس مقامی برای روحانیان مسیحی گردید ومقرب آن اسقف است .

اینطور سخن راندن از آئین مسیح مارا بیاد اعلامیهٔ منسوب بمهر نرسی ملقب به هزاربنده وزیر یزدگرد دوم ساسانی که بارمنستان (که اهالی آن عیسوی شده بودند) فرستاد، میاندازد (۱).

ج ـ در داستان (رفتن بزانوش نزد شاپور و پیمان آشتی بستن) آمده پس از اینکه بزانوش امپراتور پیمان صلح را باشاپور امضا کرد، قرار شد شهر نصیبین از آن شاپور باشد وشاپور بسوی استخر حرکت کرد در اینموقع،

چو اندر نصیبین خبر یافتند (۲) — همه جنگ را تیز بشتافتند
که مارا نباید که شاپور شاه — نصیبین بگیرد، بیارد سپاه
که دین مسیحا ندارد درست — ره گبرکی و رزد و ژند و است
چو آید، زما بر نگیرد سخن — نخواهیم استا و دین کهن
چو آگاهی آمد بشاپور شاه — که اندر نصیبین ندارند راه
ز دین مسیحا بر آشفت شاه — سپاهی فرستاد بیمر براه
همیگفت: «پیغمبری کش جهود — کشد، دین او را نشاید ستود.»
بیك هفته آنجا همی جنگ بود — در شهر بر جنگیان تنگ بود

د ـ در داستان تولد نوشزاد از زن مسیحی انوشیروان ودین مسیحا پذیرفتن و تصمیم بقتل پدر گرفتن و بهنگام بیماری نوشیروان شورش کردن، فردوسی شرح دهد که نوشیروان برام برزین نوشت که پسر را بگیرد و بکشد زیرا از دین نیاکان برگشته بقتل شاه تصمیم گرفته است. برزین لشکر کشید ـ جاثلیقان و بطریقان رومی لشکری آراسته جانب نوشزاد را گرفتند. در روز نخستین جنگ ازلشکر رام برزین،

زره دار گردی بیامد دلیر — کجا نام او بود پیروز شیر
خروشید کای نامور نوشزاد — سرت را که پیچید خیره زداد؟
مکن رزم با لشکر شهریار — که گردی پشیمان ازین کارزار

---

(۱) رك: Geschichte des Alten Persiens, von Dr. Justi, Berlin 1878, s. 197

(۲) یعنی اهالی نصیبین.

بگشتی ز دین کیومرثی — هم از راه هوشنگ وطهمورثی
مسیح فریبنده خود کشته شد — چو ازدین یزدان سرش گشته شد
زدین آوران دین آنکس مجوی — که او کار خود را ندانست روی
اگر فر یزدان برو تافتی — جهودی برودست کی یافتی؟...

نوشزاد پاسخ داد که من متابع دین مادرم و از آن روی برنتابم.(۱)

هـ ـ در داستان (گزارش کردن خراد برزین دین هندوانرا و پند دادن بقیصر) از زبان خراد فرماید (۲):

بهر جای بیداد لشکر کشید (۳) — از آسودگی تیغها برکشید
همه چشمه گردد بیابان ز خون — مسیحا نبود اندرین رهنمون
یکی بینوا مرد درویش بود — که نانش ز رنج تن خویش بود
جز از برف و شیرش نبودی خورش — فزونیش روغن بدی پرورش
چو آورد مرد جهودش بمشت — چو بی یار و بیچاره دیدش بکشت
همان کشته را نیز بردار کرد — بدین دار، دین ورا خوار کرد
پدر دیر او بود و مادر کنشت — نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت
چو روشنروان گشت دانش پذیر — سخنگوی و داننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت — ببرنائی از زیرکی کام یافت
تو گوئی که فرزند یزدان بداو — بدان دار برگشته خندان بد او
بخندد برین بر خردمند مرد — تو گر با هشی گرد یزدان بگرد
که هست اوز فرزند وزن بی‌نیاز — بنزدیك او آشکاراست راز.

دراینجا دین مزدیسنا را بر دین عیسوی ترجیح میدهد:

چه پیچی ز دین کیومرثی — هم از راه و آئین طهمورثی
که گویند: دادار کیهان یکیست — جز از بندگی کردنت راه نیست

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ. ج ۸ ص ۲۳۶۲ ـ ۰۶۳ — (۲) همانکتاب، ج ۹ ص ۲۷۶۱.
(۳) خطاب برومیان.

جهاندیده دهقان یزدان پرست — چو بر باژ و برسم بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یك قطره آب — گر از تشنگی آب بیند بخواب
بیزدان پناهد بروز نبرد — نخواهد بجنگ اندرون آب سرد
همان قبله شان برترین گوهرست — که از خاك و آب وهوا برترست.

و ـ خسرو پرویز در زندان ، بپاسخ پیامهای شیرویه گوید [1] :

ز دار مسیحا [2] که گفتی سخن — بگنج اندر افکنده چوبی کهن
نبد زان مرا هیچ سود و زیان — ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم زانکه چون قیصری — سر افراز مردی و کند آوری
همه گرد برگرد او بخردان — همه فیلسوف و رد و موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته را؟ — هم این چوب خشك تبه گشته را؟
گر آن دار پیکار یزدان بدی — سر ماه را اورمزد آن بدی
برفتی خود ازگنج ما ناگهان — مسیحا شد از نیستی درجهان.

۳ ـ آئین مانوی ـ فردوسی درعنوان (آمدن مانی مصور نزدشاپور به پیغمبری وکشته شدن او) گوید [3] :

زشاهیش [4] نگذشت پنجاه سال — که اندر زمانه نبودش همال
بیامد یکی مرد گویا ز چین — که چون او مصور نه بیند زمین
بصورتگری گفت پیغمبرم — ز دین آوران جهان برترم
ز چین نزد شاپورشد بارخواست — به پیغمبری شاه را یار خواست
سخن گفت مرد گشاده زبان — جهاندار شد زآن سخن بدگمان
سرش تیز شد موبدان رابخواند — زمانی فراوان سخن ها براند
کزین مرد چینی [5] چیره زبان — فتادستم از دین او در گمان

---

(۱) رك : شاهنامهٔ بخ.ج ۹ ص ۲۹۲۵. (۲) صلیب عیسی. (۳) شاهنامهٔ بخ. ج ۷ ص ۲۰۶۲. (٤) شاهی شاپور. (٥) مانی ایرانی بود ـ برای اطلاع ازشرح احوال او رجوع شود برسالهٔ (مانی) تألیف آقای ملك الشعراء بهار.و کتاب مانویت تألیف جکسن

بگوئید وزو هم سخن بشنوید — مگر خود بگفتاراو بگروید . . .

چون موبدان درحضورشاه با مانی مباحثه کردند ،

فرو ماند مانی میان سخن — ز گفتار موبد ، ز دین کهن
بدو گفت کایمرد صورت پرست — بیزدان چرا آختی چیره دست ؟
کسی کو بلند آسمان آفرید — بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدو اندرست — ز هر گوهری گوهرش برترست
بیرهان صورت چرا نگروی ؟ — همی پند دین آوران نشنوی ؟
که گویند : پاکیزه یزدان یکیست — جز ازبندگی کردنت چاره نیست
اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
سخنهای دیوانگانست و بس — بدین بر نباشد ترا یارکس.

مانی از پاسخ فروماند و شهریار بفرمود تا او را بکشتند وجسدش را بردر شارستان بیاویختند .

٤ ـ آئین مزدکی ـ فردوسی از قول موبدان زرتشتی در تعریض بآئین مزدك آورده است که انوشیروان با موبدان بدرگاه قباد رفت و سخنان زیر رد و بدل شد (١) :

چنین گفت موبد به پیش گروه — بمزدك که : « ایمرد دانش پژوه »
یکی دین نو ساختی در جهان — نهادی زن و خواسته در میان
« چه داند پدر کش که باشد پسر؟ — پسر همچنین چون شناسد پدر ؟ »
« چو مردم برابر بود در جهان — نباشند پیدا ، کهان و مهان »
« که باشد که جوید درکهتری ؟ — چگونه توان ساختن مهتری ؟ »
« که باشد مرا و ترا کارگر ؟ — چو مردم جدا ماند از به بتر ؟ »
« کسی کومردجای وچیزش کراست — چو شد کارگر بنده با شاه راست؟»
« جهان زین سخن پاك ویران شود — نباید که این بد بایران شود »

---

(١) رك : شاهنامهٔ بخ.ج ٨ص٢٣٠٥.

« همه کدخدایند ومزدور کیست؟ همه گنج دارند و گنجور کیست ؟ »
« زدین آوران اینسخن کس نگفت تو دیوانگی داری اندر نهفت »
« همه مردمان را بدوزخ بری همه کار بد را بیبد نشمری. »

قباد قول موبد را پذیرفت و مزدکیان‌را بنوشیروان سپرد تا آنان را براندازد.

۵ ـ فردوسی با اعتقاد تامی که بآئین اسلام داشت امانت روایت از یکسو و علاقهٔ بشئون ایرانی از سوی دیگر، وی را بر آن‌داشت که ازقول رستم فرخزاد، در نامه ای که ببرادر نویسد، چنین گوید (۱) :

بزرگان که با من بجنگ‌اندرند بگفتار ایشان (۲) همی ننگرند
چو کلبوی طبلی و چون ارمنی ببجنگند با کیش اهریمنی.

فردوسی که می بیند دورتاریخ ساسانیان بآخررسیده ودورتازیان آغاز گردیده باکمال تأسف گوید :

چو زین بگذری دورعمر بود سخن گفتن ازتخت‌ومنبر بود.

از ابیات ذیل (اگرچه از زبان رستم فرخزاداست‌ولی خرده بینان دانند که ترجمان احساسات اوست) نیك پیداست که فردوسی با طرز حکومت خلفاء موافق نبوده است :

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنج های دراز نشیبی درازست پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز شود شان سر ازخواسته بی نیاز
بپوشند ازیشان گروهی سیاه (۳) ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت ونه تاج ونه زرینه کفش نه گوهر،نه افسر،نه رخشان درفش (۴)
برنجد یکی دیگری برخورد بداد و ببخشش کسی ننگرد (۵)

(۱) شاهنامهٔ بخ،ج۹ص۲۹٦٦. (۲) تازیان. (۳) مـرادعباسیان است. (۴) خصایص شاهنشاهان ساسانی. (۵)واین‌اعمال برخلاف آئین‌ایرانیان بود.

شب آید یکی چشم رخشان کند　　نهفته کسی را خروشان کند
شتابان همه روزوشب دیگرست　　کمر بر میان و کله بر سرست
ز پیمان بگردند وز راستی　　گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی　　سوار آنکه لاف آرد وگفتگوی
کشاورز جنگی شود، بی هنر　　نژاد و بزرگی نیاید ببر
رباید همی این ازآن ـ آن ازین　　ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود　　دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر　　پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار　　نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا　　روان و زبانها شود پر جفا
از ایران و از ترك و از تازیان　　نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترك ونه تازی بود　　سخن ها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند　　بکوشند وکوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج وشور　　که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش،نه گوهر نه نام　　بکوشش ز هرگونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش　　بجویند ودین اندر آرند پیش(۱)
نباشد بهار از زمستان پدید　　نیارند هنگام رامش نبید.(۲)

مآخذ روایات فردوسی و رابطهٔ آنها با مزدیسنا

فردوسی بارها درشاهنامه بیك کتاب بنامهای: نامهٔ خسروی ـ نامهٔ خسروان ـ نامهٔ پهلوی ـ نامهٔ شهریار ـ نامهٔ باستان ـ نامهٔ داستان ـ نامهٔ شاهوار و یا مطلق (نامه) اشاره کرده است.(۳) جای شك نیست که مراد ازاین مأخذ اصلی شاهنامهٔ فردوسی، شاهنامهٔ منثوری است که بامر ابومنصورمحمد بن عبدالرزاق طوسی وبمباشرت پیشکار

---

(۱) انتقاد فردوسی نیك پیداست. (۲) بزم آرائی ایرانیان و باده گساری آنان در زمان ساسانیان معروفست. (۳) حماسه‌سرائی درایران ص۱۹۵.

پدرش ابومنصور معمری (یا مسعود بن منصورمعمری) تألیف شد و نسخه ای ازآن بدست فردوسی افتاد که گوید:

بشهرم یکی مهربان دوست بود — توگفتی که بامن بیك پوست بود
بمن گفت خوب آمداین رای تو[1] — بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی[2] — بنزد تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست[2]
شواین نامهٔ خسروی بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من — برافروخت این جان تاریك من.

مؤلفان مستقیم شاهنامهٔ منثور نیزخود چند تن زرتشتیان دانشمند وپهلوی‌دان ازموبدان ودهگانان ایران بودند که نامهای چهار تن ازآنان درمقدمهٔ شاهنامهٔ منثور ذکرشده[3]: اولی ساح یا سیاح(؟)[4] پسرخراسان از هرات ـ دوم یزدانداد پسر شاپور ازسیستان ـ سوم ماهوی‌خورشید پسر بهرام‌ازشهرشاپور[5] (درفارس)ـچهارم شاذان پسر برزین از طوس. اسم مؤلف اخیر صریحاً درشاهنامهٔ فردوسی مذکوراست و آن در باب داستان آوردن کتاب‌کلیله و دمنه از هند بایران است که مأخذ روایت در آن باب همین شاذان است[6]. ماهوی راهم نولدکه حدس زده که شاید همان

---

(۱) تصمیم بنظم آوردن‌داستانهای‌ملی. (۲) مرادزبان پارسی‌دریست (که‌شاهنامه ابومنصور خود بدان‌زبان‌نوشته شده‌بود) نه زبان‌پهلوی.

(۳) در نسخه های مختلف مقدمهٔ شاهنامه اسامی این چهارتن بسیار مخلوط و باختلاف ذکر شده لکن املای بالنسبه صحیح همانست که دربالا نوشته شد [کاوه] (٤) این اسم‌واضح نیست ولی احتمال میرود که اصلا (ماخ) بوده و شاید همان «ماخ مرزبان هری» باشد که ذکر او در شاهنامه فردوسی درداستان جلوس هرمز پسرانوشیروان بدینقرارآمده:

یکی پیر بد مرزبان هری — پسندیده و دیده از هردری
جهاندیده و نام او بود ماخ — سخندان‌وبابرگ‌وبابرزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — زهرمز که بنشست برتخت‌داد.

[کاوه] (٥) احتمال میرود که این بهرام همان بهرام بن‌مردانشاه موبد شهرشاپور باشد که مولف‌سیرالملوك عربی‌بوده[کاوه] (٦) بیت‌فردوسی:

نگه کن که‌شاذان برزین‌چه گفت — بدان‌گه که بگشاد راز نهفت.

شاهوی پیر باشد که در فردوسی مأخذ روایت قصهٔ آوردن شطرنج است [1] ویکی از دولفظ ماهوی وشاهوی تصحیف دیگریست. [2]

اما مأخذ اصلی همین شاهنامهٔ منثور نیز (خداینامك) پهلوی بود که دراواخر زمان ساسانیان بدست موبدان ایرانی تدوین شد ـ درعهدی که ابومنصور تصمیم بتألیف و تدوین شاهنامه گرفت نسخهٔ کامل خداینامك دردست نبود بلکه در دست موبدان ایرانی پراگنده بود ـ فردوسی گوید :

یکی نامه بد از گه باستان　　　فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی　　　ازو بهره ای برده هر بخردی.

وابومنصورهمت برجمع همهٔ این اجزاء متفرق وتکمیل آنها گماشت وموبدان را از اکناف جمع آورد چنانکه فردوسی گوید :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد　　　دلیر وبزرگ وخردمند وراد.

که مقصود همان ابومنصور است که نسب خود را بمنوچهر میرسانید و بواسطهٔ همان نسب جعلی که برخود می بست بخیال جمع واحیای تواریخ ملوك ایران افتاد :

پژوهندهٔ روزگار نخست　　　گذشته سخنها همه بازجست.

فردوسی بگردآوردن اوموبدان(مانند شاهوی ویزدانداد وغیره)را ازهر نقطه درطوس، اشاره کند :

زهر کشوری موبدی سالخورد　　　بیاورد کین نامه را گرد کرد
آنگاه : بگفتند پیشش یکایك مهان　　　سخن های شاهان وگشت جهان.

ابو منصور حکم بتألیف شاهنامه داد :

چوبشنید ازیشان سپهبد سخن　　　یکی نامور نامه افکندبن. [3]

---

(۱) بیت فردوسی:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر　　　ز شاهوی پیراین سخن یاد گیر.

(۲) رك : مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۳ ص ۱٤ ـ ۱٥.

(۳) رك: همان مجلهٔ همانشماره ص ۱٦.

اما خداینامك (خواتای نامك) که تازیان آنرا به «سیر الملوك» ترجمه کرده‌اند در زمان یزدگرد سوم (سال ۱۰ ـ ۳۱ ه) یعنی در واقع بین سنهٔ ۱۱ و ۱۵ هجری که وی درتمام ایران سلطنت داشت وبامر او بدست دهقانی [۱] دانشمند بنام «دانشور» انجام گرفت ـ این کتاب از کیومرث گرفته تا پایان سلطنت خسرو پرویز وقایع را برشتهٔ تحریر کشیده بود و آن اساس سیر الملوك های عربی وشاهنامه های فارسی دورهٔ اسلامی است. کتاب مزبور قطعاً از روی اسناد و مآخذ کتبی تألیف شده زیرا که بدون چنان مآخذی ممکن نبود اینهمه تفصیلات مرتب ومعین از افواه جمع آوری شود. [۲]

بدیهی است که مقداری ازروایات ازداستانهای مختصر ومطولی که بزبان پهلوی تدوین و در دسترس فضلاء بود [۳] جمع آوری شد و قسمت مهمتر آن که هستهٔ مرکزی خداینامك را تشکیل میداد از خود اوستا (که باید آنرا کهن ترین شاهنامهٔ ایران دانست [۴]) وگزارش های آن (که درزمان ساسانیان رائج بود) ونیز خاطرات موبدان تدوین گردید. [۵]

فردوسی بجز شاهنامهٔ ابومنصور ازبعض داستانهای مستقل از آنجمله مع الواسطه از متون پهلوی رساله های ذیل استفاده کرده است:

کارنامك ی ارتخشیری پاپکان (کارنامهٔ اردشیر بابکان)

وچارشن ی‌شترنگ (گزارش شطرنج)

نهادشن (هنخاتونشن) ی وین ارتخشیر (نهادش وین اردشیر)

ایبی باتکار ی وچورگ متر (یادگار بزرگمهر) [۶]

---

(۱) مقصود از دهقانان در عهد ساسانیان وپس از آن تا دو سه قرن ملاکین ایران میباشد که در واقع ستون محکم هیئت اجتماعیه و نگهبان آداب و روایات ملی بودند [کاوه]

(۲) رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم سال پنجم شمارهٔ ۱۱. (۳) برای اطلاع ازاین رساله ها و کتب، رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم سال پنجم شمارهٔ ۱۰. (۴) نگارنده رساله ای در دست تألیف دارد بعنوان (اوستا کهن ترین شاهنامهٔ ایران) ودرآن اینموضوع باثبات رسیده و نیز رك: حماسه‌سرائی درایران تالیف آقای دکتر صفا. (۵) رك: سلسلهٔ مقالات راجع بفردوسی و شرح آثاراو درمجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم ودورهٔ جدید و نیز هزارهٔ فردوسی مقالهٔ آقای تقی‌زاده.

(۶) Pahlavi Texts, by Dastur J. M. Jamasp-Asana, Bombay, 1913. p. 14-16.

علاوه براین فردوسی داستان رزم بیژن و گرازان یاداستان بیژن ومنیژه وداستان رزم رستم با اکوان دیو وداستان رستم و سهراب وبعض دیگر ازجنگهای رستم را از منابع دیگر بدست آورده است . نولدکه دراین باره نوشته :

« قبلا حدس زده ام که داستان منیژه و بیژن از مأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیزخود ازین مطلب بصراحت سخن میگوید . در بسیاری از موارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است. مخصوصاً بایدباین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچ روی از جنگ رستم بااکوان دیووهنر نمائیهای رستم درماز ندران سخن نگفته است(۱) ومورخان دیگر نیز حدیث جنگ رستم را با اکوان دیواصلا بمیان نیاورده اند و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده ومشهوری در میان نبود و بهمین طریق درکتاب ثعالبی ومؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنگ رستم با این پسرپهلوان ذکری نرفته است . . . تا آنجاکه من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب برشعیب قتیب و لشکریان تازی اوتنها در شاهنامه است و بعقیدهٔ من یکتن ازخراسانیان براثر دشمنی خود با اعراب فاتح که بعد از قیام ابومسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند ، این قصه را جعل کرده ونام قتیب را نیز بیاد آن مرد مبغوض که قتیبة بن مسلم (۲) خوانده میشدبرگزیده است وذکرچنین روایتی درشاهنامه نیزباایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی از داستانهای دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیزفردوسی ازمآخذ دیگری غیرازشاهنامه اقتباس کرده است واگرچه کتاب اخیر خود پر ازپند وحکمت بود اماظاهراً استاد طوس ازپند نامه های دیگری نیزاستفاده کردمثلامیگوید :

به پیوندم این عهد نوشیروان　　به پیروزی شهریار جهان .» (۳)

ولی باید دانست که قرائن میرساند که در شاهنامهٔ ابومنصوری اجزاء مختلف

(۱) شاهنامه‌ای بزبان سغدی مورد دقت خاورشناسان روسیه گردیده که تاریخ تحریرآن پیش اززمان فردوسی است ودرآن ازجنگهای رستم بادیوان مازندران سخن رفته : (از سخنرانی استاد بنونیست بدعوت انجمن ایرانشناسی) .

(۲)سردار معروف عرب درعهد اموی که فتوح و خونریزیهای او درخاور ایران مشهور است از آنجمله است قتل عامی که در خوارزم از اهل علم وسواد کرده است (آثارالباقیه ص۳٦)

(۳) حماسهٔ ملی ایران ص٤۳.

سر گذشت انوشیروان وعهد او موجود بوده چه برخی ازعبارات عهد نامهٔ وی چنانکه در شاهنامه است تقریباً در کتاب غرراخبار ملوك الفرس دیده میشود مثلا این عبارت از غرر: « یا بنی انی قد اخترتك للملك علی سائر ابنائی لما تفرست فیك من الخیر » نزدیك است بدو بیت ذیل از عهد انوشیروان در شاهنامه :

خردمند شش بود ما را پسر — دل افروز وبخشنده و دادگر
ترا بر گزیدم که مهتر بدی — خردمند و زیبای افسر بدی.

از مآخذ دیگر شاهنامه که ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصوری جدا بود اسکندرنامه است [۱] و دیگر اخبار رستم است که شاعر بنابر اشارهٔ خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را بآزاد سرو نسبت داده است. [۲]

ازخود شاهنامه برمیآید که فردوسی قسمتی ازروایات خویش را ازدهقانان [۳] وموبدان (بطورمستقیم یا غیرمستقیم) استفاده کرده است :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست — که تاج بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد — نداردکس از روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر — بگوید ترا یك بیك از پدر . . .
که نام بزرگی که آورد پیش — کرا بود از آن برتران پایه بیش.

آنگاه گوید:

پژوهندهٔ نامهٔ باستان — که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کآئین تخت و کلاه — کیومرث آورد واو بود شاه. [۴]

در مقدمهٔ داستان سیاوش گوید :

ز گفتار دهقان کنون داستان — بپیوندم از گفتهٔ باستان. [۵]

وقصه را چنین شروع میکند :

چنین گفت موبد که یکروزطوس — بدانگه که خیزد خروش خروس. [۶]

---

(۱) رك: حماسه‌سرائی درایران ص۸۵-۸۶. (۲) رك: حماسه سرائی درایران. ص۱۹۵-۱۹۷.
(۳) بدیهی است که دهقانان خود نیز روایاتی که ازموبدان شنیده بودند ویاقطعات خواتای نامك وغیره را که نزدهیربدان خوانده بودند نقل میکردند. (٤) شاهنامهٔ بخ. ج۱ ص ۱۳-۱٤.
(٥) شاهنامهٔ بخ. ج ۳ ص٥۲۳. (٦) شاهنامهٔ بخ. ج۳ ص ٥۲٤ .

و در مقدمهٔ قصهٔ کاموس گوید :

کنون رزم کاموس پیش آوریم ـ ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون باز گرد ـ نگر تا چگوید جهاندیده مرد.(۱)

و در داستان قتل رستم گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش ـ ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بدنامش آزاد سرو ـ که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی ـ تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر زدانش سری پرسخن ـ زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد ـ بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم ـ سخن را یك اندر دگر بافتم.(۲)

دنباله گشتاسب نامه دقیقی

داستان ظهور زردشت ورواج آئین اورا درزمان گشتاسب ازقول دقیقی درعنوان گذشته ثبت کردیم ، اینك دنبالهٔ ایندا ستان را تاشهادت زرتشت ازگفتارفردوسی نقل وتحلیل میکنیم :

آمدن لشکر ارجاسب ببلخ و کشته شدن لهراسب(۳)

چو ارجاسب آگه شد از کار شاه ـ که رفت او سوی سیستان با سپاه
بفرمود تا کهرم تیغزن ـ برد پیش سالار چین، انجمن
بدو گفت : « بگزین زلشکر سوار ـ ز گردان شایستهٔ کارزار »
« از ایدر برو تازیان ، تا ببلخ ـ که از بلخ شد روز ما تار و تلخ (۴)»
« نگر تا کرا یابی از دشمنان ـ از آتش پرستان و آهرمنان »
« سرانشان ببر ، خانماشان بسوز ـ بریشان شب آور، برخشنده روز»

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج ٤ ص ۸۷۱. (۲) رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال دوم شمارهٔ ۳ ص ۱۵ ح ۱ ـ نیز رجوع شود بکتاب (الشاهنامه) ترجمهٔ بنداری از شاهنامه فردوسی بعربی ـ چاپ مصر تصحیح دکتر عزام، مدخل ص ٤٠. (۳) شاهنامهٔ بخ. ج ٦ ص ۱۵۵٦ ببعد. (٤) اشاره بجنگ نخستین گشتاسب وارجاسب است.

« از ایوان گشتاسب باید که دود | زبانه برآرد بچرخ کبود »
« اگر بند بر پای اسفندیار | به بینی سرآور برو روزگار»
« همانگه سرش را ز تن بازکن | ز نام تو گیتی پرآواز کن »
« همه شهر ایران بکام تو گشت | تو تیغی و دشمن نیام تو گشت. »

شهر در اوستا خششره xshathra و نیز در پارسی باستان بهمین شکل ودر پهلوی شتر shatr مفهومش عامتر ازمعنی کنونی وبتمام کشور اطلاق میشده ـ ایرانشهر بمعنی کشور ایران بوده وفردوسی نیز بهمین معنی استعمال کرده است .

« من اکنون نجویم بخلخ ، زمان | دمادم بیایم پس اندر ، میان»
« بخوانم سپاه پراگنده را | برافشانم این گنج آگنده را. »
بدو گفت کهرم که : « فرمان کنم | بگفتار تو جان گروگان کنم. »

کشته شدن لهراسب

وی با صد هزار تن خلخی روی بایران آورد چون نزدیك بلخ رسید بلهراسب پیرخبر بازگفتند واو،

بیزدان چنین گفت ک:« ای کردگار | تو ئی برتر ازگردش روزگار»
« توانا و دانا و بخشندهٔ | خداوند خورشید رخشندهٔ »
« نگهدار دین و تن و توش من | همان نیز بینا دل و هوش من »
«که من بنده بردست ایشان تباه | نگردم ، نه از بیم فریاد خواه.»

دراین‌زمان در بلخ نامدار وجنگاوری باقی نمانده بود ودرنتیجه،

بیامد ز بازار مردی هزار | چنانچون نه زیبندهٔ کارزار
چو توران سپاه اندر آمد بتنگ | بپوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش (۱) بآوردگاه | بشد، بر نهاد آن کیانی کلاه
به پیری بغرید چون پیل مست | یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست
بهرحمله ای جادوئی‌زآن سران | زمین را سپردی بگرز گران.

جادو در اوستا یاتو yâtu ودرپهلوی یاتوك yâtûk آمده بمعنی سحروساحری (که درمزدیسنا بشدت تحریم شده). از(جادوان)اغلب گروه شیاطین وگمراه‌کنندگان و فریبندگان اراده شده است. فردوسی، جادو رادراینموارد بجای « دروند » پهلوی و پازند و بمعنی دروغپرست و پیرو دیویسنا استعمال میکنند .

---

(۱) رك : بخش ۱ ص ۵۹ ــ ۶۰ .

همی گفت هر کس که این نامدار | ندارد مگر زخم اسفندیار
بهر سو که باره بر انگیختی | همان خاك باخون برآمیختی
بترکان چنین گفت کهرم که: «جنگ | میارید با او یکایك بجنگ»
«بکوشید و اندر میان آورید | خروش هژبر ژیان آورید»
بر آمد چکا چاك زخم تبر | خروش سواران پرخاشخر
چو لهراسب اندر میان بازماند | به بیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری و از تابش آفتاب | غمی گشت و بخت اندر آمد بخواب
جهاندیده از تیر ترکان بخست | نگونسار شد مرد یزدان پرست
بخاك اندر آمد سر تاجدار | بر و انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاك آن کئی جوشنش | بشمشیر شد پاره پاره تنش.

تورانیان نخست لهراسب را « نوسواری » پنداشتند ولی چون خود از سرش برداشتند در شگفت شدند که این پیر چگونه چنان شمشیر زد ، کهرم او را بشناخت و گفت ،

که : این تاجور شاه لهراسبست | که باب جهاندار گشتاسبست»
« شهنشاه را فر یزدان بود | همه کار او بزم و میدان بود»
«چنین پیر گشته پرستنده بود | دل از تاج و از تخت بر کنده بود»
«کنون تخت گشتاسب شد زو تهی | به پیچد ز دیهیم شاهنشهی »

ورود سپاه توران ببلخ

وزآن پس ببلخ اندرآمد سپاه | جهان شد ز تاراج و کشتن تباه
نهادند سر سوی آتشکده | بدان کاخ و ایوان زرآزده.

دراینجا آتشکده ای خاص منظور بوده است چه فردوسی پس ازدو بیت گوید :

وراهیر بد بودهشتاد مرد ـ اینك باید دید کدام آتشکده منظوراست ؟ نام چندآتشکدهٔ بلخ در ادبیات ما ذکر شده ـ فردوسی در آغاز پادشاهی لهراسب گوید :

ببودند بیکار چندی ببلخ | زدانش چشیدند هرشوروتلخ
یکی شارسانی برآورد شاه | پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده | همه گرد برگرد آتشکده.

ازاین بیت پیداست که در بلخ آتشکده های متعدد برپا بود ومهمترین آنها :

یکی آذری ساخت برزین بنام   که بدبابزرگی وبافروکام(۱)

نظامی گنجوی در اسکندرنامه،نام آتشکدهٔ مشهور بلخ را « آذرگشسب » یاد میکند (۲) ـ اما در ابیات آینده ، فردوسی که از قول زن گشتاسب که واقعهٔ فوق را برای شوهرش نقل میکند ، نام آتشکدهٔ منظورمصرحست :

وزآنجابنوش آذراندرشدند(۳)   رد وهیربد را همه سرزدند

همه زند و استا بر افروختند   همه کاخ وایوان همی سوختند.

☆ ☆ ☆

ورا هیربد بود هشتاد مرد   زبانشان زیزدان پراز یادکرد.

هیربد ـ در اوستا اثره پئیتی aethrapaiti آمده بمعنی آموزگارومعلم ـ این کلمه مرکبست ازدوجزء :نخستین که اثره aethra باشد بمعنی آموزش وتعلیم و جزء دوم که پئیتی است بمعنی مولی و صاحب و دارنده است ـ همین جزء است که درپارسی «بد»شده ودرپایان یکرشته ازکلمات مرکب پارسی باقیمانده است مانند:موبد ـ سپهبد ـ کهبد وغیره ـ اثریه aethrya دراوستا بمعنی شاگرد وآموزنده است ـ واژه های اثرپئیتی واثریه هردو بمعنی استادو آموزگار وهم شاگردوآموزنده دراوستا بسیاراستعمال شده است چنانکه درمهر یشت بند ۱۱٦و فروردین یشت بند۱۰۵ ویسنای٢٦ بند۷ـ درهیچ جای اوستاواژهٔ اثرپئیتی یا هیربدبه معنی آتربان یا موبد نیامده بلکه بعدها این معنی بر آن اطلاق شده است ـ در بند ۵۹ اثوگمدئچا،واژهٔ اثرپئیتی استعمال شده ودرتوضیحات آن افزوده اند: «مغوپتان مغوپت» یعنی موبدان موبد ـ امابدون شك بعدها ازواژهٔ هیربدهمیشه پیشوای دینی (علی الاطلاق) اراده میشده و چون در ایران پیشوایان دینی استادوآموزگاربودند ویا بعبارت دیگر

(۱) شاهنامهٔ بخ . ج ٦ ص١٤٤٦.   (۲) رك : بخش ٤ ص۲۰۱-۲۰۲.

(۳) یعنی تورانیان.

آموزش وپرورش مردم بعهدهٔ آنان بوده [۱] بهمین مناسبت آنانرا آتربانان وهیربدان (هردو) میناميدند ، تنسر پیشوای دینی معروف عهد اردشیر بابکان (۲۲٤ ـ ۲٤۱ یا ۲٤۲) درتاریخ ایران بهیربدان هیربد مشهوراست ـ کلیة درادبیات پارسی هیربد مترادف موبداست. هم در شاهنامه آمده :

چو بسرداشت پسرده زدر هیربد — سیاوش همی بود ترسان زبد

نظامی گفته است :

اگر راهبم بیند از راه دور — برد سجده چون هیربد پیش نور.

در فرهنگهای پارسی [۲] هیر بمعنی آتش ضبط شده واین اشتباه از آنجا ناشی گردیده که هیربد را درست بمعنی آتربان و مترادف آن پنداشته اند و چون جزء اول این لغت آتر âtar بمعنی آذر و آتش است کلمهٔ هیر (برابر آنرا!) نیز بمعنی آتش گرفته اند ولی در اوستا ائثره فقط بهمان معنی که ذکرشد آمده نه بمعنی آتش.

همه پیش آذر بکشتندشان — ره گبرکـی بر نوشتندشان.

گبر ـ بعقیدهٔ آقای پور داود گبر از لغت آرامی هم ریشهٔ (کافر) عربی مشتق است و امروزه در ترکیه (گور) گویند و آن اصلا بمعنی مطلق مشرك و بیزون از دین (جد دین) است ولی در ایران اسلامی بزرتشتیان اطلاق شده و معناً دراین استعمال نوعی استخفاف بکاررفته است ـ اینواژه بافقه اللغهٔ که برخی ازپارسیان دراینمورد بکارمیبرند و آنرا ازریشهٔ گبرا [illegible] gabra «حوزوارش» و بمعنی (مرد) دانندهیچگونه ارتباطی ندارد ـ علاوه براین اطلاق، درآغازبرای مزید استخفاف گبررا باکاف تحقیر استعمال میکردند و«گبرك» ودین زرتشت رادین «گبرکی» میگفتند ـ فردوسی راست[از زبان مسیحیان]:

که دین مسیحا ندارد درست — ره گبرکی ورزد و زند راست :

عنصری گوید:تومرد [٤] دینی واین رسم رسم گبرانست — رواندارى بردین گبرگان رفتن

---

(۱) رك : ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستنسن ترجمهٔ آقای یاسمی ص۲۹۲ .ـ سیر تمدن وتربیت درایران باستان تألیف آقای دکتر بیژن . ص۳٦-۵۲ . (۲) برهان ـ انجمن.

(۳) رك: یشتهاج۲ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰. (٤) خطاب بسلطان محمودغزنوی.

ولی دقیقی درگشتاسب نامه (گبر) را بکار نبرده است.

زخونشان بمرد آتش زردهشت ندانم چرا هیربد را بکشت؟

آگاه شدن گشتاسب از کشته شدن لهراسب و لشکر کشیدن سوی بلخ

زن گشتاسب که خردمند ودانابود اسبی برگزید وبلباس مبدل خود را بسیستان نزد گشتاسب رسانید و،

بدو گفت: «چندین چرا ماندی؟ خود از بلخ بامی چرا راندی؟»
«سپاهی ز توران بیامد ببلخ که شد مردم بلخ را روز تلخ»
«همه بلخ پر غارت و کشتن است وز ایدر ترا روی برگشتن است»
بدو گفت گشتاسب: «این غم چراست؟ بیك تاختن درد و ماتم چراست؟»
«چو من باسپاه اندر آیم زجای همه کشور چین ندارند پای.»
چنین داد پاسخ که: «یاوه مگوی که کار بزرگ آمدستت بروی»
«شهنشاه لهراسب درشهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ»
«وز آنجا بنوش آذر (۱) اندر شدند رد و هیربد را همه سر زدند.»

شهادت زرتشت ـ مراد از رد دراینجا زرتشت پیغمبراست ـ اگرچه دراوستا اشاره نشده که زرتشت هم درهجوم دوم تورانیان درشهر بلخ با لهراسب شهادت یافته باشد ولی بنا بسنت کهن و بشهـادت کلیهٔ کتب دینی پهلوی پیغمبر ایران، در همین جنگ، در آتشکدهٔ بلخ بدست یك تورانی بنام براترکرش Bratrôkresh در روزخرداد ازماه اردیبهشت، بسن هفتاد وهفت سالگی شهید گردید وتا آنروزشهادت چهل وهفت سال از رسالتش گذشته بود ـ هرچندکه در شاهنامهٔ فردوسی صراحة نام زرتشت قید نگردیده که آنروز، در میان هشتاد هیربد وی نیز شهید شده باشد، اما قریب بیقین است که مراد از (رد) همان زرتشت بوده است ـ ومول مترجم فرانسوی و وارنر مترجم انگلیسی شاهنامه نیز آنرا متعرض شده انـد (۲).

رد ـ واژهٔ رد در اوستا رتو ratû آمده بمعنی سرور روحانی و بزرگ

(۱) رك : بخش ٤ ص٢٣٢. (۲) مقدمهٔ (الشاهنامه) ترجمهٔ فتح بن علی البنداری بقلم دکتر عبدالواهاب عزام.

مینوی وغالباً باکلمهٔ اهو ahû که بمعنی مطلق سرور و بزرگست یکجا استعمال شده است ـ درگاتها بمعنی داور بخود زرتشت اطلاق شده چنانکه در یسنای ۲۹ قطعات ۲ و ۶.

درقطعهٔ نخستین مزدا اهورا ازاشا (فرشتهٔ راستی) میپرسید: آیا داوری (رتو) برای گوش (ایزد یا روانی که نگهبان کلیهٔ جانورانست) میشناسی که بدو آسایش بخشد؟ ـ در بند ۶ (اشا) در پاسخ گوید: جز دهقان چارپایان پرور، داوری برای او نیست ـ و از قطعهٔ ۸ نیز بر میآید که خود زرتشت ردجهان است و آسایش نوع بشر وکلیهٔ مخلوقات بسته بآئین اوست یا بعبارت دیگر نجات و خوشی جهان بسته بکشت وکار است ـ در دیگر قسمتهای اوستا غالباً سرورجسمانی (اهو) وبزرگ روحانی (رتو) خوانده شده چنانکه در تشتر یشت بند های ۱ و ۴۴ ـ ویسپرد کردهٔ ۲ بند ۴ ـ فروردین یشت بند ۱۵۲ و غیره ـ در بند اخیر آمده: «زرتشت، بزرگ جهانی (اهو) وسرور مینوی (رتو) ونخستین آموزگاردینی سراسرجهان خاکی رامیستائیم.»

واژهٔ رد در فرهنگها بمعنی دانا و خردمند ضبط شده، در ادبیات پارسی نیز بهمین معنی آمده است.فردوسی راست:

بپوشید درع سیاوش رد　　　زره را گره بر کمربند زد.

نظر بمعنی کلمهٔ رد در اوستا و نظر بطرز استعمال اینواژه با هیربد در اشعار فردوسی راجع بکشته شدن موبدان و پیشوایان در آتشکدهٔ نوش آذر بلخ باید از هیربد مطلق پیشوایان و از رد خود پیغمبراراده شده باشدکه بزرگ وسرور موبدان بوده است زیراکه فقط از یك (رد) سخن رفته ولی مکرر از هشتاد هیربد یا موبد یاد شده: نخست دریکی از ابیات سابق:

ورا هیربد بود هشتاد مرد　　　زبانشان زیزدان پرازیادکرد.

درجای دیگروقتی که جاماسب بگنبدان دژبجهت آوردن اسفندیار رفته، برای او شکست ایرانیان و بدبختیهائی راکه روی داده چنین نقل میکنند:

همان هیربد نیز یزدان پرست　　　که بودند با زند و استا بدست

بکشتند هشتاد از آن موبدان ・ پرستنده و پاکدل بخردان (۱)
زخو نشان(۲)فروزنده آتش بمرد ・ چنین بدکنش خوار نتوان‌شمرد.

نکاتی چند از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ ذکر زند واوستا پیش ازظهور زرتشت

مرحوم ادیب الممالك فراهانی در دیباچهٔ شاهنامهٔ چاپ تهران ایرادی چند برفردوسی گرفته و ازآنجمله نوشته است:

« قطع نظر ازقصهٔ سیمرغ وزال وجادوان که از اختراع وهم است در راه اصل تاریخ هم لغزش نموده چنانکه درعهد کیخسرو ذکر کتاب زند واست که ظهور آن در زمان گشتاسب موافق دین زردشت بعد ازصد وبیست سال ازمردن کیخسرو ست درین ابیات آورده :

درآورد و درکند زآتشکده ・ همه زندواستا بزر آژده
جهاندار یکشب سروتن بشست ・ بشد دوربا دفترزند واست. »

یکی از نویسندگان معاصر در رد این اعتراض نگاشته اند: (۳)

«آمدیم برسراینکه فردوسی صحبت‌اززندواوستادرعهدکیخسرومیراندومرحوم ادیب‌الممالك آنرا بغرابت تلقی میکند غافل‌ازآنکه مقصود گوینده‌زند واوستای نوعی یعنی کتاب مقدس قوم است مطلقا ، زیرا ممکن نبود در زمان کیخسرو مملکتی وملتی با آن پایهٔ اقتدار و تمدن دارای قوانین موضوعه نباشد . علاوه برین امروز در سایهٔ زحمات دانشمندان بخوبی روشن شده است که بسیاری ازقسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت میباشد شاید فردوسی بواسطهٔ هوش و ذکاوت فوق العاده که در تتبع تاریخ بکار برده عمداً قوانین مذهبی زمان کیخسرو را باسم زند واوستا خوانده است زیرا میدانسته کـه قسمتهای بسیاری از اوستای زردشت راجع بزمان پیش از پیغمبر ایرانی است.»

(۱)رك: یشتهاج۲ص ۲۸۰ ـ۲۸۱.　(۲) یعنی از کشته‌شدن زرتشت وموبدان .
(۳) رك: فردوسی نامهٔ مهرچاپ تهران‌سال۱۳۱۳ ص۵۳۱ ـ ۵۳۲.

اما راجع بشخصیت کیخسرو ، بطوریکه میدانیم وی پادشاه افسانهٔ آریائیان است وویژهٔ ایران نیست چه نام او دراوستاکوی هوسروه Kavi Husravah و در سانسکریت سوشروش Sushravas آمده [1] لذا نمیتوان روایات مربوط بسلطنت او را جزو وقایع تاریخی بشمار آورد و بدانها استدلال کرد ـ اما اینکه نویسندهٔ مزبور نوشته اند بسیاری از قسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت است نباید چنین مستفاد گردد که پیش اززمان زرتشت تدوین وسروده شده ،چه چنانکه درجای خود گذشت قدیمترین بخش اوستاگاتهاست که باحتمال قوی قدمت برخی از قطعات آن بزمان خود پیامبر میرسد، ولی بطور تحقیق هیچیك از بخشهای اوستا بعینه پیش از زرتشت سروده نشده بلکه بایدگفت که از اوستا مطالبی چند راجع بدین آریائیان پیش از ظهور زرتشت میتوان استنباط کرد از قبیل فدیه و قربانی و پرستیدن خدایان متعدد و غیره ـ بنابراین تصور نویسندهٔ فاضل دراینمورد که فردوسی « میدانسته است که قسمتهای بسیاری ازاوستای زردشت راجع بزمان پیش ازپیغمبر ایرانست.»[2] موجه بنظر نمیرسد ـ ولی هیچ شکی نیست که شاعر بزرگوارما که خود گشتاسب نامهٔ دقیقی را بدقت خوانده و واردشاهنامهٔ خود کرده است وبارها زند واوستا را بزرتشت انتساب داده این کتاب را بیقین از آن پیامبر ایرانی میدانسته ، پس چگونه در زمان کیخسرو نام آن کتاب را میبرد ؟

دراینجاقول نویسنده‌را، دراینکه‌مراد اوزندواوستای‌نوعی‌یعنی‌کتاب مقدس‌بوده باید تصدیق کرد چه فردوسی واژهٔ موبد را نیز که بمعنی روحانی زرتشتی است بارها پیش از ظهور زرتشت (از زمان جمشید تاگشتاسب) بمعنی مطلق روحانیان (حتی روحانیان دیو یسناکه در دربار ارجاسب بودند) اطلاق کرده‌است.[3]

ازطرف دیگرازاوستاو کتب‌دینی پهلوی وسنت چنین‌برمیآید که آئین اهور مزدا (که اوستا مبلغ آنست) بپادشاهان پیش ازگشتاسب نیزآموخته شده ـ در فروردین

(۱) رك: مجلهٔ شرق سال اول شمارهٔ ۲ مقاله (حماسهٔ ملی ایران) بقلم نولدکه ترجمهٔ آقای بزرگ علوی. (۲) اگر مرادآن باشد که قسمتهای مزبور دراعصار قدیمتر تالیف شده.
(۳) رك بخش ۱ ص۵۱-۵۳.

یشت بند۸۷ کیومرث، نخستین بشر: « نخستین کسیکه بگفتار و آموزش اهورمزدا گوش فراداد » معرفی شده ـ جمشید درونديداد، نخستین کسی محسوب شده که از تعلیمات اهورا برخوردار گردیده (۱) ـ در هرصورت فردوسی شاهنامه را از مآخذ قدیمی نقل کرده، آنها نیز از روایات و سنن کهن، بشاهان پیش از عهد زرتشت همینگونه اسناد داده اند.

۲ ـ سه نیك و سه بد

آئین مزدیسنا مبتنی برسه رکن است :

نخست هومته Hûmata (اوستائی) که در پهلوی هومنش Hû-manishn وبپارسی منش نیك یا اندیشهٔ نیك گوییم.

دوم هوخته Hûxta (اوستائی) که در پهلوی هوگبشن Hû-gubishn و بپارسی گوش نیك یا گفتار نیك گوییم .

سوم هورشته Hvarshta (اوستائی) که درپهلوی هوکنش Hû-kunishn و بپارسی کنش نیك یا کردار نیك گوییم .

هر فرد مزدیسنان موظف است که زندگانی خود را مطابق این سه اصل اداره کند (۲) ـ در برابر این سه اصل مثبت ، سه جنبهٔ منفی قراردارد :

نخست دژمته Dûjmata (اوستائی) که در پهلوی Dush-manishn وبپارسی منش بد یا اندیشهٔ بدگوییم.

دوم دژوخته Dûjuxta (اوستائی) که درپهلوی Dush-gôbishn وبپارسی گوش بد یا گفتار بدگوییم.

سوم دژورشته Dûjvarshta (اوستائی) که در پهلوی Dush-kunishn وبپارسی کنش بد یا کردار بدگوییم.(۳)

(۱) نسخهٔ خطی وندیداد تألیف و گزارش آقای پورداود. (۲) گاتها ص۷۵.
(۳) Mainyo – i – Khard, translated by West . Stuttgart and London 1871
و نیز Hilfsbuch des Pehlevi, von H · S· Nyberg, Uppsala 1931.

هرفرد مزدیستان باید ازاین‌سه پرهیز کند [1] - این سه جنبهٔ منفی رافردوسی بدینطریق درشاهنامه آورده است :

هر آنکس‌که اندیشهٔ بد کند — بفرجام بد با تن خود کند
رخ مرد راتیره دارد دروغ (۲) — بلندیش هرگز نگیرد فروغ
کسی‌کو بود پاك و یزدان‌پرست — نیازد بکردار بد هیچ‌دست.(۳)

۳ - پیدایش طبقات چهارگانه

فردوسی در داستان جمشید گوید :(٤)

ز هرپیشه در انجمن گرد کرد — بدین‌اندرون سال‌پنجاه‌خورد:
۱ - گروهی که کاتوزیان خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه
۲ - صفی بردگر دست بنشاندند — همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند — فروزندهٔ لشکر و کشورند
۳ - نسودی سه دیگر گره راشناس — کجانیست بر کس‌ازیشان سپاس
بکارند وورزندوخود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
۴ - چهارم که‌خوانداهنوخوشی — همان دست ورزان با سرکشی
کجاکارشان همگنان پیشه بود — روانشان همیشه‌پراندیشه بود.

این داستان از شاهنامه بکتب ادبی پارسی نیز پرتوافکن گردیده - ابن البلخی مؤلف فارسنامه نویسد :

« (جمشید) جملهٔ مردم جهانرا بچهار طبقه قسمت کرد ، و هرطبقه را بکاری موسوم گردانید :

طبقهٔ اول، کسانیکه بفطانت وخردمندی و ذکا ومعرفت موسوم بودند بعضی را فرمود تاعلم دین‌آموزند ، تاحدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد ، وبعضی را فرمود تا حکمت‌آموزند تاصلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند [5] وبرأی روشن ایشان مناظم

(۱) یشتهاج ۲ص۱۷۰. (۲) درحقیقت(گفتاربد). (۳) رك : یادنامهٔ دینشاه ایرانی- مقالهٔ (اساس‌فلسفهٔ اخلاقی دین زرتشت) بقلم آقای کاظم‌زاده ایرانشهر. ص۶۸. (٤) رك : شاهنامهٔ بخ .ج۱ ص۲٤. (۵) این گونه‌تقسیمات در هریك ازاصناف‌چهارگانه وافزودن توضیحات ازطرف مؤلفان‌بعدی انجام گرفته است .

ملك را مضبوط دارند از آنچ مصالح ملك بحكمت نگاه توان داشت همچنانك مصالح دینی بعلم نگاهداشته شود و مدبر ملك باید كه عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او استوار باشد و چون در یکی ازین هردو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین درازست اگر سخن از سخندان پرسند شفا تواند داد - اما غرض ازین کتاب نه این است. آمدیم باز بر حدیث اول و بعضی هم ازین طبقهٔ اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تاترتیب ملك وضبط مال ومعاملات بدیشان بگردد ازآنچ بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملك را بدور و نزدیك، دبیرحاذق هشیار دل است که هیچ از سود و زیان و مصالح ملك بروی پوشیده نماند و در ذكا وفطنت بدرجتی باشد که چون پادشاه ادنی اشارتی کند او مقصود پادشاه تا بپایان دریابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس نا مکلف اداکند، پنداری که در اندرون دل پادشاه مینگرد و از هرعلمی شمهٔ دارد و هر دبیر که ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد [نباشد.ظ] جز معلمی را نشاید اگر چه با فضل و دانش و لغت بسیارباشد وازین جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را که بمثابهٔ جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب لغت که داشتندی و دبیری نفرمودند چه آداب و رسوم دبیری دیگرست و از آن لغت دیگر - وسبیل دبیرحساب همین است.

وطبقهٔ دوم،مردمانی راكه دریشان شجاعت وقوت ومردانگی شناخت،فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ رابشناختند وگفت ملکی که بدین درجه رسید ازخصم خالی نباشد ودفع خصم جز بمردان جنگی نتوان کرد - وطبقهٔ سوم را پیشه وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و دیگر پیشه هاکه در جهانست و بعضی راکشاورزی وبرزگری فرمود ومانند آن . - وطبقهٔ چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع (۱) .»

در اوستا

در اوستا برای لغت پیشه Pishtra استعمال شده. ازتفحص در سرودهای گاتها برمیآید که در آغاز بسه پیشه قائل بودند و

(۱) رك:فارس نامه چاپ کمبریج ص ۳۰ - ۳۱.

مردم را طبق آنها بسه طبقه تقسیم میکردند ازاینقرار :

۱ ـ ائیریامن airyaman که بطبقهٔ پیشوایان دینی وروحانیان اطلاق میشد ـ این کلمه درادبیات پهلوی ائرمان و در ادبیات پارسی ایرمان ودر شاهنامه سه بار استعمال شده است ازآنجمله در رفتن گشتاسب بروم . فردوسی گوید :

اگر کشته گردد بدست تو گرگ   تو باشی بروم ایرمانی بزرگ.

کمال اسمعیل گفته :

ای شرع پروری که گذشت از جناب تو   دولت بهر کجا که رود ایرمان بود.

رفیع الدین لنبانی گوید :

بدخواه توزخانهٔ هستی چورفت گفت   جاویدزی توخانه‌خدا کایرمان برفت.

دراین ابیات ایرمان را بجای (مهمان) گرفته‌اند وایرمانسرای بجای مهمانسرای وسرای سپنج مستعمل است . خاقانی گوید :

دارالخلافهٔ پدرست ایرمانسرای ـ ونیز ایرمان بمعنی عبد وبنده آمده :

چودانی درخراسان مرزبانی   چرا جوئی دگرجا ایرمانی؟

بدیهی است که این واژه درادبیات پارسی معنی اصلی خودرا ازدست داده تحول بسیار پیدا کرده است ـ درسانسکریت همین کلمه اریامن ariyaman بمعنی یار ودوست ونیز نام یکی ازخدایان ودا میباشد. (۱)

دراوستای متأخر نیز نامی ازائیریامن ایزد برده شده : درفرگرد ۲۲ وندیداد ، ازاینفرشته سخن رفته است که اهریمن ۹۹،۹۹۹ بیماری بوجود آورد ، وآنگاه بفرمان اهورا، ایزدائیریامن ۹۹،۹۹۹ چاره و درمان فرود آورد ـ پس بدین اعتبار نخستین پزشک جهان ائیریامن بود .

در هپتان هائیتی (هفت ها = هفت فصل) نیز که پس از گاتها قدیمترین قسمت

(۱) درضمن هفت خدای هندوان ادیتیه (Aditya) درردیف وارونه ومیتره.

اوستاست وبنثر نوشته شده درمورد پیشوایان، کلمهٔ هخمن haxeman استعمال شده که درسانسکریت ساکمن sakman گردیده ـ هخمن بمعنی دوستی و یگانگی است از مصدر هچ hac بمعنی پیوستن ، همراهی کردن ، انبازی کردن ـ ازهمین ریشه است هخی haxi بمعنی دوست وهخامنش نام پنجمین نیای داریوش نیز ازاین ریشه و بمعنی دوست منش میباشد .

درجاهای دیگر اوستا پیشوایان دینی را آثرون athravan یا آثه اورون athaurvan یا اثه اوروئو Athauruô نامیده‌اند که درپهلوی آثروك یا آثرون شده که همان آتوربان و آذربان باشد .

۲ـ خوائتو xᵛaetu دراوستا ازریشهٔ xᵛa خوا که درگزارش پهلوی (خویش) ترجمه شده ـ این واژه درگاتها برزمیان اطلاق شده وظاهراً وجه تسمیهٔ آن ازاین جهت است که اینگروه متکی بخود ودارای شخصیت ممتاز هستند ـ در هپتان هائیتی نیزهمین واژه درموردآزادگان و رزمیان آمده اما دردیگر بخشهای اوستا رثه اشتره rathaeshtra و درگزارش پهلوی ارتیشتر artishtar آمده است . رثه‌اشتره بمعنی رزمیان است (ارتش لغتی که باشتباه بجای مجموعهٔ سپاهیان کشور انتخاب کرده‌اند ازهمین ریشه است)

۳ ـ ورزنا verezena ازمصدر varez بمعنی ورزیدن و کشت و کاراست(۱) که درپهلوی ورژیتن‌شده ، درگاتها وهپتان هائیتی بطبقهٔ برزگران اطلاق گردیده .

درمورد این طبقه دردیگرقسمتهای اوستا vastrya واستریه آمده که درپهلوی وستریوش vastriush شده است. مسعودی «وستریوشان سالار» را ذکر کرده‌است که بمعنی وزیر کشاورزیست .

برای هریك ازاین سه طبقه آتشکده‌ای بزرگ اختصاص داشته که شرح آن در

---

(۱) این مصدررا نبایدباواژهٔ اوستائی دیگربهمین املاء که بمعنی جا و آرامگاه آمده اشتباه کرد: verezâna یا verezena در اوستا وورجانه varjana در سانسکریت و vardana در پارسی باستان بمعنی شهراست. کلمهٔ برزن پارسی ازهمین ریشه‌است و از کلماتی است که ازوسعت مفهوم آن کاسته‌شده مانند شهر و ده.

مورد خود گذشت .

سه طبقه در آئین برهمائی

درآئین برهمائی هندوان (که ازحیث نژاد با ایرانیان قرابت تام دارند) نیزهمین سه طبقه وجود دارد :

۱ـ برهمنه brahmana (درپارسی برهمن(۱)) یا روحانیان .

۲ ـ خشاتریه xshatriya (همریشهٔ خشتره اوستائی وپارسی باستان وشتر پهلوی وشهر پارسی بمعنی شهریاری)یاطبقهٔ رزمیان .

۳ـ وئیسه vaissiya یاطبقهٔ دستورزان و کشاورزان .

طبقهٔ چهارم در اوستا

بطوریکه مشاهده شد در بخشهای قدیم اوستا و وِدا سه طبقه تعیین گردیده ولی بعدها ، طبقهٔ چهارمی بدانها افزوده اند. نام اینقطعه دریسنای ۱۹ بند ۱۷ آمده ـ ازاهورا پرسیده میشود :

Kâish pishtrâish؟ کایش پیشترائیش. یعنی پیشه‌ها کدامند؟

در پاسخ گوید : Athrava, rathaeshtâw, vâstryô fshuyan(g)s, hûitish. اثروه ؛ رثه اشتاو ، وآستریو فشوینگس ، هوئی تیش یعنی :آتربانان ـ ارتشتاران ـ کشاورزان گله پرور ـ دستورزان .

در گزارش پهلوی همین بندهوئی تیش به هوتخش hutôxsh ترجمه شده ـ واژهٔ هوئی تیش از ریشهٔ هوئیتی hûiti آمده است ـ اینکلمه معناً با هوتخش پهلوی مترادف ولی از حیث ریشه با آن فرق دارد چه خود هوئیتی از مصدر hu بمعنی بکاربستن وآماده ساختن وفشردن (درمورد هوم) وپختن وجوشاندن و راندن وزادن (درمورد کودکان اهریمنی(۲) آمده (۳))درصورتیکه هوتخش پهلوی کلمه ایست مرکب که اشتقاق آن درذیل بیاید .

---

(۱) که در پارسی بمعنی پیشوای دین برهمائی است نه بمعنی مطلق پیشوایان روحانی .

(۲) درمقابل زه za بمعنی زائیدن (درمورد کودکان اهورائی). (۳)این هو hu را با هو hû واژهٔ دیگر اوستائی که بمعنی خوك (که ازهمین ریشه است) میباشد نباید اشتباه کرد.

امعان نظر در چهار اصطلاح شاهنامه

چنانکه درآغازمقالت گذشت،فردوسی نیزازاین چهارطبقه اسم برده است وباقرب احتمال بنا بتحریف نساخ ، هرچهارواژه‌از صورت اصلی خود دور شده چنانکه ذیلا بشرح آن میپردازیم:

۱ ـ **کاتوزیان** ـ که جمع (کاتوزی) است وکاتوزیاکاتوزی بهیچوجه در ریشه های زبانهای ایرانی نیست وقطعاً دراصل واژهٔ دیگری بوده است که کتاب بدینصورت در آورده اند ـ آقای پور داود در نسخهٔ خطی شاهنامهٔ مورخ بسال ۸۸۵ هجری که متعلق بکتابخانهٔشخصی چستربتی Chester Beatty ثروتمند انگلیسی‌است. مصراع فردوسی را چنین دیده‌اند :گروهی که‌آموزیان خوانیش ـ وبنابراین‌آموزیان بجای کاتوزیان بکاررفته واگر آن‌اصلاح خود فردوسی‌باشد،لغةدرست بجای(آتوربان) وآذربان نمی‌نشیند بلکه کاملا مترادف (هیربدان) است که بعدها بموبدان نیزاطلاق شده وهمین‌مصراع‌درنسخهٔ خطی شاهنامهٔ متعلق‌بکتابخانهٔ‌آقای دهخدا که درقرن نهم تحریرشده: گروهی که سوریان(آتوریان،ظ) خوانیش،ثبت‌گردیده. باامعان نظردرسه اصطلاح‌دیگر تصورمیرود که فردوسی‌نخستین اصطلاح را هم‌بشکل‌پهلوی‌آن استعمال کرده‌باشدوآن‌واژه(آتوریان)است که‌بمعنی‌آتوربانان‌وآذربانانست‌وهمین‌واژه‌بعدها بتصرف‌نساخ آموزیان‌وسپس **کاتوریان**‌شده است ـ بنابراین‌قول،مصراع‌فردوسی چنین خوانده میشود :**گروهی که(آتوریان) خوانیش** .

ناگفته نماند که‌باتبدیل‌نقطه همین واژه را(آتوربان) بمعنی‌آذربان نیزمیتوان خواند وآنهم صحیح است ـ واژهٔ جعلی(کاتوزی) درفرهنگهای پارسی راه یافته‌دربارهٔ آن نوشته‌اند : «با رای نقطه‌دار بتحتانی‌کشیده زاهد وعابد راگویند.»(۱)

۲ ـ **نیساریان** ـ ریشهٔ اینکلمه نیزدرزبانهای ایرانی‌نیست وبیشك محرف واژهٔ دیگریست ازریشهٔ (ارتشتار) پهلوی ـ همین‌کلمه در فرهنگهای پارسی (۱) بصورت (ارتیشدار) ضبط شده ـ درمسعودی(ارتشتاران سالار) یعنی فرمانده سپاه‌آمده است‌و بنابراین قرائن تصورمیرود که نیساریان درمصراع فردوسی محرف(رشتاریان) مخفف

(۱) برهان ـانجمن‌آرا.

(رتشتاریان وازتشتاریان) (۱) باشد ومصراع فردوسی را چنین‌میتوان خواند : **همی نام‌رشتاریان خوانند.**

کلمهٔ نیساری نیز در فرهنگهای پارسی بمعنی «سپاهگری» و نیساریان بمعنی «سپاهیان» آمده است

۴ - نسودی - این کلمه نیزمحرف (بسودی) است که فقط نقطهٔ زیرین زبرین گردیده بابنون تبدیل یافته است چنانکه درواژهٔ (بستور) که دراوستا Bastavairi (بمعنی : سینه بربسته -جوشن پوشیده) آمده‌وآن درشاهنامه (نستور) شده است (۲) ونیز درنسخ شاهنامه نام یکی ازچهارپسر کیقباد که (کی پشین -کی بشین) و دراوستا کوه‌پیشینا Kava Pishina ذکر شده ،کی نشین ثبت است:

نخسین چه کاوس با آفرین — کی‌آرش دوم بد - سوم **کی نشین**
چهارم کی ارمین -کجا بودنام — سپرد ند گیتی بآرام و کام. (۳)

امابسودی‌ازریشهٔ‌فشو fshu اوستائی‌است‌که بمعنی‌پرورانیدن‌چهارپایانست. پسو pasu بمعنی جانورخانگی واهلی است - فشوینت fshuyant اسم فاعل از همین مصدربمعنی پرورانندهٔ اغنام واحشام است که اغلب باواژهٔ دیگریعنی واستریه vâstrya آمده (چنانکه گذشت) وجمعاً بمعنی کشاورزگله‌پرور (یعنی کسیکه هم زمینی راکشت کند وهم گله راپرورش دهد) بکاررفته.ریشهٔ فشو (باحذف حرف اول) درواژهٔ شبان(که بنا بوجه‌اشتقاق باید بضم‌اول خواند)وچوپان‌باقیمانده است،بنابراین مصراع فردوسی را بایدچنین‌خواند: **بسودی سه دیگرگره راشناس.**

اما دال(بسودی) که درریشهٔ اصلی‌نیست ازکجاآمده ؟ چنانکه میدانیم‌احیاناً در زبان‌پارسی ببعض‌کلمات‌دال‌افزوده‌اندچنانکه‌باآخرفرداد دال افزوده‌فردادگفته‌اند. (٤)

---

(۱) بجهت‌ضرورت‌شعری. (۲) نستور درکارنامهٔ‌اردشیر ومروج الذهب مسعودی نیز بوجه صحیح آمـده است - رك :یشتها: ج۱ص۲۸۷وج۲ ص۸۷،۲۷٤،۳۷۷ و کتاب حاضر، ص۳٥۲. (۳) بعد هامطابق شاهنامه،نرسی برادربهرام گور نسبت خود را به (پشین) میرساند‌ه (رك: داستانهای‌ایران قدیم ص ۹۸ح) (٤) رك : المعجم فی‌معاییراشعارالعجم چاپ تهران مصحح آقای مدرس ص۲۲۹.

بنابراین بعید نیست که بآخر بسونیز دال افزوده باشند ـ آقای دکتر شفق نوشته اند(۱):
«اصل بسودی ، فشوئیتی (۲)آمده . فشو مبدل به پشو میشود و (دال) هم جانشین (ت) درآخر کلمه است ـ توجیه بعضی ازلغت سازان ازآنجمله صاحب آئینهٔ سکندری خالی ازمزه نیست . »

واژهٔ نسودی(باصورت محرف)نیز درفرهنگهای پارسی (۳) بهمین شکل درمورد طبقهٔ کشاورزان ضبط شده است .

۴ ـ اهنوخوشی ـ این کلمه نیز محرف کامل هوتخش hutôxsh پهلوی است که گفتیم ازنظر ریشه با (هوئیتی) اوستا فرق دارد ـ وجه اشتقاق هوئیتی گذشت اما هوتخش مرکبست ازدوجزء:جزءاول بمعنی خوبست وجزءدوم از(توخشیتن-تخشیدن) بمعنی کوشیدن وورزیدنست ـ هوتخش یعنی خوب ورزنده، نیکوکوشنده ومراداز آن طبقهٔ صنعتگر است ـ اینواژه را با اشباع ضمهٔ تـاوسکون خا به (هوتوخشی) ویا با واومعدوله به(هوتوخوشی) تبدیل کرده‌اند و نیزممکن است برای مراعات وزن بحر متقارب بنحودیگر ، باافزودن همزهٔ زائددر اول کلمه آنرا ـ به (اهتوخشی (٤) ـ اهتو خوشی(٥)) چنانکه دربعض نسخ شاهنامه آمده تبدیل کرده باشند (٦). بنابراین مصراع فردوسی را بیکی ازطرق ذیل باید خواند :

چهارم که خوانند { اهتوخشی ـ اهتوخوشی / هوتوخشی ـ هوتوخوشی

٤ ـ ستایش آتش

دربخشهای اول وچهارم گفته شد که آتش نزدایرانیان ازدیرباز مورد ستایش بودوزرتشت پیامبر نیز برتقدیس آن بیفزود ـ پس اززرواج اسلام درایران وتخریب آتشکده‌ها بتدریج آتش آن جنبهٔ احترام وتقدیسی که درمیان ایرانیان داشت ازدست داد ولی بازروشندلان

(۱) فرهنگ شاهنامه ص ۲٥٤. (۲) صحیح آن فشوینت است. (۳) برهان ـ انجمن،
(٤) بسکون خا. (٥) باواو معدوله. (٦) مقتبس از یادداشتهای آقای پورداود .

ایرانی وطرفداران فرهنگ ایران باستان وبویژه افراد شعوبیه ومسببان نهضت‌های ملی همواره در برافروختن شعلهٔ احساسات ملی ومقدس داشتن آتش بانواع مختلف میکوشیدند. بشار بن برد ازشعرای شعوبی در تفضیل آتش (عنصری که نزد ایرانیان محترم بود) بر خاك (عنصری که دراسلام محترم وکعبهٔ مسلمانان ازآن ساخته شده وخدا آدم ابوالبشر را نیز ازآن سرشته) وبرتری نهادن ابلیس (که ازآتش آفریده شده) (۱) برآدم (که از خاك سرشته شده) (۲) درقصیده‌ای گوید :

الارض مظلمة و النار مشرقة — والنارمعبودة مذ کانت النار (۳)
ابلیس خیـر من ابیکـم آدم — فتنبهوا یـا معشر الفجـار
ابلیس من نار و آدم طینة — والارض لاتسموسموالنار. (٤)

فردوسی نیزآتش راکه نمایندهٔ فروغ ایزدیست قبلهٔ ایرانیان معرفی میکند و خاك وسنگ را قبلهٔ تازیان :

بدانکه بدی آتش خوبرنگ — چومرتازیانراست محراب سنگ
بسنگ اندرآتش ازآن شد پدید — کزوروشنی درجهان گسترید. (٥)

وجای دیگر گوید :

بیك هفته برپیش یزدان بدند — مپندار کآتش پرستـان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود — پرستنده رادیده پرآب بود. (٦)

وهمواززبان خراد برزین درمعرفی آئین زرتشت وترجیح آن بـردین عیسوی

---

(۱) و(۲) خلقتنی من نار وخلقته من طین ـ سورهٔ ۷ (اعراف) آیهٔ ۱۱.

(۳) بیت فوق بطریق ذیل نیزضبط شده :الارض سافلة، سوداء مظلمة ـ و النار معبودة مذ کانت النار(بلوغ الارب) رك: فردوسی نامهٔ مهر ، شعوبیت فردوسی بقلم آقای دکتر صفا . (٤) رك: نکت الهمیان فی نکت العمیان چـاپ مصر ص۱۲۷ ـ ومجلهٔ مهرهمانشماره ـ ترجمهٔ ابیـات ازاینقراراست: زمین تاریك است وآتش درخشان ـ و آتش از زمانیکه آتش بود (یعنی از آغازآفرینش) مورد پرستش بود ـ شیطان از پدرشما آدم بهتراست ـ پس آگاه شوید ای گروه بدکاران(چه)شیطان ازآتش است وآدم ازخاك وزمین ببلندی آتش نخواهد رسید.

(٥) رك: شاهنامه، پادشاهی هوشنگ(شاهنامهٔ بخ.ج۱ص۱۸) (٦) شاهنامهٔ بخ.ج٥ص۱۳۸٦.

فرماید [1] :

همان قبله‌شان برترین گوهرست — که ازخاك وآب وهوا برترست.

فردوسی درعنوان (گفتار درآفرینش جهان و مردم) گوید :

که‌یزدان‌زناچیزچیزآفرید[2] — بدان تا توانائی آمد پدید
ازو مایهٔ گوهر آمد چهار — بر آورده بی‌رنج و بی‌روزگار
یکی آتشی برشده تابناك — میان‌بادوآب‌ازبرتیره‌خاك. [3]

سپس‌آتش را بنام نخستین‌گوهرمعرفی‌کند :

نخستین که‌آتش زجنبش دمید — زگرمیش پس خشکی‌آمد پدید
وزآن‌پس زآرام سردی نمود — ز سردی همان باز تری فزود
چواین چارگوهر بجای آمدند — ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یك اندر دگر ساخته — ز هرگونه گون گردن افراخته
پدید آمد این گنبد تیز رو — شگفتی نماینده نو بنو
ابرداه ودو هفت شدکدخدای — گرفتند هر یك سزاوار جای
فلکها یك اندر دگر بسته شد — بجنبید چون کارپیوسته شد
چودریا وچون‌کوه وچون دشت وراغ — زمین شد بکرداررروشن چراغ
ببالید کوه ، آبها بر دمید — سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نبد جایگاه — یکی‌مرکزی‌تیره‌بودوسیاه(۳)
ستاره بسر بر شگفتی نمود [4] — بخاك اندرون‌روشنائی‌فزود(۵)
همی‌برشد آتش[3]فرودآمد آب — همی گشت‌گرد زمین‌آفتاب ...

وبدینوجه‌آتش نخستین مایهٔ‌آفرینش جهان جسمانی‌گردید ودیگر گوهرها و افلاك ازآن ساخته شد ـ جای شگفتی است که فردوسی‌واسدی هردوداستانهای‌خود را ازروایات ایران‌باستان اقتباس‌کردند ولی‌فردوسی‌آتش را (چنانکه‌گذشت) بنیکی

(۱)شاهنامهٔ بمبئی ج۴ص۸۰ ودربخ، ج۹ ص ۲۷۶۲ : قبله‌اش_آب و خاك . (۲) یعنی ازعدم وجودآفرید. (۳) قابل تأمل است که‌آتش‌را (برشده) خواندوخاك و زمین را پست‌وتیره داند. (٤)ستارگان نیزدرمزدیسناموردتوجه‌وتقدیسند . (۵) یعنی بازاشراق و تابش ستاره‌است که‌زمین تیره‌را روشن سازد.

میستایدواسدی (چنانکه دربهرهٔ آینده‌بیاید)آنرا پست شمارد.

٥ ـ اصطلاح (مورد دانه کش)

میدانیم که فردوسی در داستان کشته شدن ایرج بدست برادران ، از زبان ایرج نصایحی ایراد میکند ازآنجمله فرماید :

میازارموری که دانه کش است　　　که‌جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوش‌است[1].

باید دانست که موردراوستا مئوئیری maoiri وهمیشه باصفت دانو کرشه maoiri dânô - karsha آمده است .

دانا dânâ ، دراوستا ودهاناdhânâ درسانسکریت بمعنی دانه است وکرش karsh مصدر است بمعنی کشیدن . پس مئوئیری داناکرشه درست بمعنی موردانه کش واجزاء این اصطلاح نیز ازهمانریشهٔ اصطلاح اوستائی است ـ از بیت شاهنامه نیك‌پیداست که این‌اصطلاح‌پس ازگذراندن زمانی متجاوزازدوهزارسال‌مجدداً برزبان یکی ازفرزندان پاك ایران جاری شده است.[2]

٦ ـ توصیف اسب

فردوسی درتوصیف رخش (اسب نامی) رستم زال فرماید :

سیه چشم وبورابرش[3]وگاودم　　　سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار ازکران تاکران　　　چو داغ گل سرخ بر زعفران
چه برآب بودی چه برخشك‌راه　　　بروز ازخورافزون بدوشب‌زماه
پی مورچه بر پلاس سیاه　　　شب‌تیره‌دیدی‌دوفرسنگ‌راه.

مفاد بیت اخیر کاملا مطابق بامندرجات اوستاست ـ دردین یشت که درستایش چیستا (ایزد دانش وآموزش وپرورش) است ، درپارهٔ ٩ـ١٠ چنین آمده است :

«ایزد دانش را بستودزرتشت باندیشهٔ نیك وگفتارنیك وکردارنیك ، بامیداین

---

(١) شاهنامهٔ بخ.ج١ص٩٠ـاین بیت مثل است .　(٢) یشتها ج ٢ ص ٣٥٧ ـ ونیز نقل از یادداشتهای استادمعظم آقای پورداود.　(٣) بوراسب‌سرخ‌رنگ (غیاث‌اللغات)ـابرش اسبیکه دارای‌خجکهای سپید و سیاه باشد بخلاف لون او(صراح).

کامیابی که راست ترین دانش (چیستا) مزدا آفریدهٔ پاك بدو بخشاید: زور در پاها، شنوائی درگوشها، نیرودربازوان، راستی واستواری درسراسرتن و نیروی بینائی، آن نیروی بینائی که اسب داراست، که درشب تیره، اگرچه باران بباردوژاله ریزد، وتگرگ سپید (بمسافت نه کشور) فرودآید، یکموی اسب راکه درروی زمین افتاده باشدتواند شناخت ازاینکه آن از یال یاازدم (اسب) است.»[1]

بنابراین قوهٔ باصرهٔ اسب در ایران باستان از زمان مؤلفان اوستا معروف بود و بهیچوجه بعید نیست که بوساطت کتب موبدان زرتشتی، این تعبیر شاعرانه ازنیروی بینائی اسب بفردوسی رسیده باشد وگرنه تصادف وتوارد اینهمه قرابت ندارد.

منوچهری دامغانی مضمون بیت اخیر فردوسی را دروصف اسب چنین آورده:

آفرین برمرکبی کو بشنوددرنیم شب　　　بانگ پای مورچه اززیرچاه شصت باز.[2]

ناگفته نماند که مؤلف «نوروزنامه» نوشته[3]: «بروزگار پیشین دراسپ شناختن وهنروعیب ایشان دانستن هیچ گروه به ازعجم ندانستندی.»

(۱) یشتها ج ۲ ص۱۷٦- ونیزمجلهٔ ایران امروزسال۳شمارهٔ۳مقالهٔ اسب بقلم آقای پورداود.
(۲) باز اندازهٔ طول معادل گشادگی هردودست ووجب است(برهان)　　(۳) ص٥٥.

بهرهٔ ٤ - اسدی

گرشاسب نامه - گرشاسب دراوستا و کتب دینی مزدیسنا - صفات و کارهای گرشاسب - مآخذ گرشاسب نامه - نظر اسدی نسبت بآتش.

حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، گویندهٔ گرشاسب نامه ومؤلف لغت فرس از شاعران بنام قرن پنجم هجری متوفی بسال ٤٦٥ [۱] میباشد. [۲]

گرشاسب نامه

مهمترین اثر اسدی همان کتاب گرشاسب نامه میباشد که پس از شاهنامهٔ فردوسی درمیان حماسه های ملی ایران پس از اسلام دارای رتبت نخستین است.

گرشاسب کیست؟ در شاهنامه بنام دو گرشاسب برمیخوریم:

۱ - در برخی ازنسخ شاهنامهٔ فردوسی [۳] اندرعنوان (تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور)، داستان بمیدان آمدن شیروی پهلوان تورانی وبرزم طلبیدن گرشاسب

---

(۱) بنقل هدایت درمجمع الفصحاء. (۲) نظر باینکه دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا (چاپ لیدن ص ۳۵) اقوالی نقل کرده از آنجمله فردوسی طوسی را شاگرد اومیداند و نویسد: «درروزگارسلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند و استعفا خواسته و پیری وضعیفی رابهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعه ها سخن او مسطورست و کتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است ازومشهور است ومناظره ها بغایت نیکو گفته ...» گفتارمؤلف مزبور مورد بحث دانشمندان خاور و باختر شده ونظر بعدم تطبیق تاریخ انجام شاهنامه (که آخرین بار بسال ٤۰۰ هجری تمام شده) و تاریخ انجام گرشاسب نامه (٤٥۸) و زمان زندگانی ایندو گوینده، برخی ازدانشمندان بوجود دواسدی قائل شده اند یکی را بنام اسدی پدرخوانده او را صاحب مناظرات چهارگانه و استاد فردوسی دانسته ودیگری را اسدی پسر و مصنف گرشاسب نامه و لغت فرس خوانده اند - ولی مؤلفان تذکره ها فقط از یك اسدی یاد کرده اند که هم گویندهٔ مناظرات وهم ناظم گرشاسب نامه بوده است و محققان معاصر نیز پس از تحقیقات باین نتیجه رسیده اند که فقط یك اسدی بوده که هم مصنف گرشاسب نامه و مؤلف لغت فرس وهم گویندهٔ مناظراتست منتهی استادفردوسی نبوده است (رك: تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر - جزء انتشارات وعظ وخطابه ص ۱۵۰-۱۵۱ - ومقدمهٔ گرشاسب نامه مصحح آقای یغمائی ص نه - دوازده) (۳) رك: شاهنامهٔ بخ.ج ۱ ص ۱۰۹ (ح)

جهان پهلوان ایرانی، درضمن سی وشش بیت آمده است وخلاصهٔ آن بقرار ذیاست :

یکی پهلوان بود شیروی نام / دلیر و سرافراز و جوینده نام
بیامد ز ترکان چو یك لخت کوه / شدند از نهیبش دلیران ستوه
چو قارون نگه کرد اورابدید / بزد دست و شمشیر کین برکشید
بغرید شیروی چون نره شیر / یکی نیزه زد بر میانش دلیر
دل قارن آزرده شد از نهیب / نماند آن زمان با دلاور شکیب
چو سام سپهبد بدو بنگرید / بغرید چون رعد و پیشش دوید،

او نیز بستوه آمد و شیروی خود را به پیش صف رسانید و منوچهر پادشاه را آواز داد :

که آن پهلوان کو ، سپهدارتان / که گرشاسب خواند،جهاندارتان؟
اگر در نبرد من آید کنون / بپوشانمش جوشن لاله گون
در ایران جزو نیست همتاب من / ندارد همو نیز پایاب من
درایران وتوران چومن نیست کس / هم آورد من پهلوان است و بس
چو بشنید گرشاسب زآنسو کشید / چو نزدیك سالار خاور رسید
بشیروی گردنکش آواز کرد / ز بانگش بلرزید دشت نبرد
که ای خیره سر روبه دیر ساز / مرا کرده‌ای یاد ، زان سرفراز
ترا پیش من زور و فرزانگیست ؟ / کنون مغفرت بر تو خواهد گریست
چنین داد پاسخ که شیرو منم / سر ژنده پیلان ز تن برکنم
بر انگیخت اسب و بیامد دمان / تو گفتی مگر گشت کوهی روان
سرافراز گرشاسب چون بنگرید / بخندید چون ترك شیرو بدید

آنگاه شیرو،

بدو گفت کای پیر برگشته بخت / چرا سیر گشتی تواز تاج و تخت
که رزم مرا کرده ای آرزوی / روان سازم از خونت ایدر بجوی
چو بشنید گرشاسب گرز گران / ززین برکشید و بیفشرد ران

بزد بر سرش گرزهٔ گاو روی — بخاك اندر آمد سر جنگجوی
زمانی بغلطید در خاك و خون — همه مغزش از خود آمد برون
بر آنخاك بر، جان شیرین بداد — توگفتی که شیرو ز مادر نزاد
دلیران توران همه جنگجوی — بگرشاسب یکسر نهادند روی
بغرید گرشاسب در قلبگاه — ز بیمش بلرزید خورشید و ماه
به تیرو کمان و بشمشیر تیز — در افکند در سرکشان رستخیز.

۲ ـ گرشاسب دیگری در شاهنامه نام برده شده و او پسر زو (زاب) و دهمین پادشاه پیشدادی بود و نه سال پادشاهی کرد ـ فردوسی گوید:

پسر بود زو را یکی خویشکام — پدر کرده بودیش **گرشاسب** نام
بیامد نشست از بر تختگاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو بنشست برتختگاه پدر — جهان را همی داشت بازیب وفر.

دراین هنگام تورانیان خبریافتندکه زودرگذشته‌است. افراسیاب بایران لشکر کشید و،

چنین تا برآمد برین روزگار — درخت بلا حنظل آورد بار
بدانسال گرشاسب زو درگذشت — زگیتی‌همان‌بد،هویدا بگشت.(۱)

گرشاسب قهرمان کتاب (گرشاسب نامه) همان گرشاسب نخستین و جد رستم پور زال میباشد، نه گرشاسب دوم که بپادشاهی ایران رسیده و از جهت زمان (در روایات ملی) بسیارمتأخر بوده‌است.

گرشاسب در اوستا و کتب دینی مزدیسنا

نام گرشاسب جهان پهلوان در اوستا بارهایاد شده واو در کتاب مقدس مزدیسنا بمنزلهٔ رستم درشاهنامه یا هرقل Herakles یونانیانست.

نام ـ این نام در اوستا بصورت کرساسپه . 𐬐𐬆𐬭𐬆𐬯𐬁𐬯𐬞𐬀 Keresâspa ودر سانسکریت کرساسوه Krsasva آمده‌ومرکبست‌ازدوجزء: جزءاول کرسه keresa

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج ۱ ص ۲۸۲.

بمعنی لاغر - و جزء دوم همان اسب پارسی است ومجموعاً بمعنی (دارندهٔ اسب لاغر - کسیکه اسبش لاغراست) میباشد ، بنابراین اصح آن کرشاسب باکاف تازی است و چون در نسخ خطی قدیم میان کاف (تازی) وگاف (پارسی) در نوشتن امتیازی نمی نهادند ممکن است که گویندگان باستانی ما هم در عهد خویش کرشاسب باکاف (تازی) استعمال کرده باشند وحتی ابوالفدا آنرا (کرشاسف) ضبط کرده ازاینرو ممکن است قائل شد که گویندگان ایرانی اورا (کرشاسپ) ونزدیك بلغت اوستائی میخواندند.(۱)

نسب گرشاسب - نام پدر گرشاسب دراوستا ثریته Thrita آمده است ، گاهی با سم خاندانش سام گرشاسب خوانده شده (فروردین یشت بندهای ٦۱ و ۱۳٦) حتی در کتب پهلوی هم گاهی فقط بنام خاندانش (سام) نامیده شده است .

در فرگرد ۲۰ وندیداد ، در بندهای اول و دوم چنین آمده است : « زرتشت از اهورمزدا پرسید کیست در میان پرهیز کاران و دانایان و کامکاران و توانگران ورایومندان وتهمتنان (دیوان) وپیشدادیان ، نخستین مردی که ناخوشی را بازداشت، مرگ رابازداشت، (زخم) نیزهٔ پران رابازداشت، حرارت تب را ازتن مردم بازداشت؟- اهور مزدا در پاسخ گفت : ای سپنتمان زرتشت ثریته در میان پرهیز کاران و دانایان و کامکاران وتوانگران ورایومندان وتهمتنان (دلیران) وپیشدادیان : نخستین مردیست که ناخوشی را بازداشت، مرگ را بازداشت، (زخم) نیزهٔ پران را بازداشت ، حرارت تب را از تن مردم بازداشت.» بنابراین قول ثریته در اوستا نخستین پزشك نوع بشرو بمنزلهٔ اسکلپسیوس Asklepsios یونانیان و Aesculapius رومیانست .

در یسنای ۹ بند ۱۰ نیز در طی پرسش و پاسخ زرتشت با ایزد هوم از ثریته نام برده شده است : هوم درپاسخ بزرتشت گوید: « سوم کسی که مرامهیاساخت ، ثریته از خاندان سام است (۲)، که از نیکخواه ترین (مردم) است در عوض خداوند باو دو پسر داد : یکی اورواخشیه Urvâxshaya که زاهد و قانونگزار بود و دیگری

(۱) اگرچه تبدیل کاف بگاف درزبانهای ایرانی معمولست. (۲) در بندهش نیز گرشاسب را از خاندان سام محسوب داشته‌اند چنانکه دربالا گذشت.

گرشاسب که دلیر ونامآوربود. »ـ اماثریته اوستا همانست که در گرشاسب نامهٔ اسدی (اثرط) شده [1]:

ز شم [2] زان سپس **اثرط** آمدپدید وزین هردو [3] شاهی **باثرط** رسید

بزور و تن و چهره وبرز و یال شد این **اثرط** از سروران بیهمال.

از اورواخشیه اطلاعاتی در دست نیست فقط از بند ۲۸ زامیاد یشت برمیآید که هیتاسپ اوراکشت وبرادرش گرشاسب ازاوانتقام کشید ـ دربند۴۱ زامیاد یشت‌هم کشته شدن هیتاسپ زرین‌تاج بدست گرشاسب برای خونخواهی برادرش اورواخشیه مسطوراست.

مندرجات کتاب بندهش نیزبا اوستا مطابقست چه درآن نسب گرشاسب چنین آمده:«گرشاسب‌واوروخش Aurvaxsh دوبرادر بوده‌اندازپسران‌اثرت‌پسرسام‌پسر تورگ پسر سپانیاسپ Spaênyasp پسر دورشاسپ Dûrôshasp پسر توگ پسر فریدون.» و در گرشاسب نامهٔ اسدی‌ازاینقرار آمده:

«گرشاسب وگورنگ [4] دوبرادر بودند ازپسران اثرط پسرشم پسر طورگ پسر شیدسب پسر تور پسر جمشید.» [5] که چون این دو سلسله را در دوکتاب با

---

(۱) گرشاسب نامهٔ اسدی مصحح آقای یغمائی ص۴۹. (۲) نام‌پادشاه کابل جد گرشاسب.
(۳) یعنی ازتورگ‌وشم (پدر وپسر) پادشاهان کابل. (۴)در گرشاسب نامه (ص۳۲۸) آمده: گرشاسب، برادر یکی داشت جوینده کام- گوی‌شیردل بود **گورنگ** نام-همانسال کااثرطبرفت ازجهان ـ شداونیزدرخاک‌تاری نهان. (۵)خلاصهٔ آنچه‌در گرشاسب نامه دربارهٔ اجداد گرشاسب آمده چنین است: جمشید دختر گورنگ (که بابرادر گرشاسب نباید اشتباه شود)پادشاه کابل‌راتزویج کرد:دل وجان جم گشت ازوشاد کام نهاد آن دلفروز را **تور** نام (ص ۴۲)ـ تور با زنی از تخمهٔ خویش ازدواج کرد: پسر بدش از آنزن یکی مه نژاد ببد شاد و**شیدسب** نامش نهاد (ص ۴۴) ـ او نیز، یکی پورش آمد ز تخمی بزرگ برسم نیا نام کردش طورگ (ص۴۴) ـ سپس: یکی پورش آمد بخوبی چوجم نهاد آن دلارام را نام **شم** (ص ۴۹) ز شم زان سپس اثرطآمد پدید وزینهردوشاهی باثرط رسید (ص ۴۹) ازوگرشاسب بوجود آمد: چو بختش بهرکارمنشورداد سپهرش یکی نامور پورداد بدان پورش آرام بفزودوکام گرانمایه را کرد گرشاسب نام. (ص ۴۹)

یکدیگر بسنجیم و از تغییرات جزئی که بمرور زمان پدید آمده چشم پوشیم شباهت آنهانیك هویداست.[1]

صفات و کارهای گرشاسب

خود گرشاسب در اوستا جوان دلیر نامیده شده است - اینصفت در کتاب مقدس نئیرمناو naire-manâw آمده یعنی (نرمنش) و مرد سرشت یا بعبارت دیگر دلیر و پهلوان - همین صفت است که بمرور زمان تبدیل به (نریمان) گردید و جزو نامهای خاص شد و اکنون : سام گرشاسب نریمان یا سام نریمان گوئیم[2] - دیگر از صفاتی که در اوستا برای او آمده است گئسو gaesu میباشد یعنی گیسو دارنده یا دارای گیس (gaesa)[3] -

صفت دیگر او گذوره gadhavara یعنی دارندهٔ گرز (gadhâ)وچنانکه در گرشاسب نامهٔ اسدی خوانده میشود بیشتر فتح های جهان پهلوان با همین گرز صورت گرفته است .

بیشتر کارهای گرشاسب در مواضع مختلف اوستا ذکر شده است از آنجمله در آبان یشت بند ۲۷ آمده است :

« گرشاسب نریمان (دلیر) در کنار دریاچهٔ پیشینگه Pishinan(g)h فدیه نیاز اردویسور ناهید کرد ازاودرخواست که ویرا بشکست دادن گندروه Gandareva در ساحل دریای فراخکرت موفق سازد .»

باید دید که پیشیننگه کجاست ؟ بندهش در فصل ۲۹ بند ۱۱ نویسد : « دشت پیشیانش در کاولستان واقعست ، گویند که در کاولستان پشتهٔ پیشیانسی عجیب ترین

---

(۱) رك: یشتها ج ۱ ص ۱۹۵ - ۲۰۷ ومقدمهٔ گرشاسب نامه مصحح آقای یغمائی ص سه ببعد.
(۲) و بنابراین حقیقة کلمه نریمان لقب و صفت گرشاسب است نه نام پدرش و بنابراین کسرهٔ گرشاسب علامت صفت است نه اضافت (بنوت)- در گرشاسب نامه (نریمان) نام برادرزادهٔ گرشاسب (پسر گورنگ) گردیده (ص ۳۲۸) : همانسال کاترط برفت ازجهان شد او (گورنگ) نیز در خاك تاری نهان ازو کودکی ماندمانند ماه چومه لیك نادیده گیتی دو ماه نریمان پدر کرده بد نام اوی زگیتی همان بد دلارام اوی. (۳) داشتن گیسو علامت دلیری و راد مردیست ، پیکر فلزی یکی از بزرگان اشکانی که در ایذج بدست آمده و زینت بخش موزهٔ تهرانست بگیسو مزین است.

کشوراست ، آنجا بسیار گرم است ، در بلند ترین محل آنجاگرم نیست . » ـ امروز این دشت بنام (پیشین) دشت بسیاروسیعی است که پهنای آن متجاوز از ۵۰ کیلومتر و درازای آن ۸۰ کیلو متر ودارای چراگاههای مرغوبست قسمتی ازرودلوراکه از طرف جنوب غربی آن میگذرد بنام این دشت خوانده میشود ودر بلوچستان بدریاچه (یا باطلاق) آب ایستاد میریزد .(۱)

اما گندروه که بدست گرشاسب کشته شد، در بندمذکور ازآبان‌یشت بصفت، زرین پاشنه zairi.pâshnem نامیده شده است ، در کتب متأخران او را (کندرب زره پاشنه) خوانده اند بمعنی (کسیکه آب دریا تا پاشنهٔ اوبود) ـ دراینقول کلمهٔ زئیری اوستائی راکه بمعنی زرین است باکلمهٔ دیگراوستائی زریا zraya که بمعنی دریاست مشتبه ساخته‌اند ـ در شاهنامه نیز گندروه نام وزیر ضحاك است (۲) .

فردوسی گوید :

چو کشور ز ضحاك بودی تهی — یکی مایه ور بد بسان رهی
که اوداشتی گنج و تخت وسرای — شگفتی بد لسو ز ی کدخدا ی
ورا (کندرو) خواندندی بنام — بکندی ز دی پیش بیداد گام .

ازاین بیت برمیآید که فردوسی آنرا باکاف تازی خوانده است. درمجمل التواریخ والقصص نیزدرباب العاشر، (اندرعهد ضحاك) آمده (۳):«وکیلش را کندروق» گفتندی . کندرو مناسبتی باآب ودریا دارد ، درکتب متأخران نیز جای او درمیان دریا تصور شده چنانکه درآبان‌یشت گرشاسب تمنا میکند که اورادر کناردریای فراخکرت بکشد. دربند ۵۰ ازفصل ۲۷ مینوخرد، او(دیوی آپیك کندرو) نامیده شده است .

دیگر ازجاهائی که دراوستا ذکری ازگرشاسب بمیان آمده یسنای ۹ بند ۱۰ میباشد که درآن ازثریته پدر گرشاسب واز اوروآخشیه برادرش اسم برده‌شده ـ دربند ۱۱ که

(۱) Ostiranische Kulture. von Geiger , s . 169. (پ.د)

(۲) چون ضحاك (آژی دهاك) از نژاد سامی تصور شده و دراین‌داستان نیزوی گنج و تخت خود بگندرو میسپرد ظاهراً باید او نیز نزد راویان داستانهای ملی از نژاد بیگانه (انیران) تصور شود و ازاین جهت با روایت اوستا نزدیکست.(۳)ص۸۹.

متمم بند پیش است از اعمال گرشاسب چنین سخن رفته است :

«گرشاسب اژدرشاخدار را که اسبها و مردم را میدرید وزهر زرد رنگی بضخامت یك بند انگشت از او جاری بود کشت ، گرشاسب بر پشت آن (اژدر) درمیان دیگ فلزی غذای ظهر خود می‌پخت باین جانور گرما اثر کرد وبنای عرق ریختن گذاشت آنگاه از زیر دیگ بجست و آب جوشان رافرو ریخت. گرشاسب از آن هراسیده خویش بکنار کشید.» (۱)

درزامیادیشت (بند۳۸ـ۴۴)نسبة مفصلتر از گرشاسب گفتگوشده گوید:«سومین بارکه فر ازجمشید جدا شد بصورت مرغی بگرشاسب رسید (۲) واوازپرتوفردر میان دلیران دلیرترین گردید ، اواژدرشاخدارزهرآلود راکشت . . . » ودراینجا بعینه آنچه دریسنای۹ بند۱۱ آمده (که ذکرش گذشت) از قبیل کشتن کندرو زرین پاشنه وغیره تکرارمیشود ـ ازبند ٤١ که متمم بندهای قبل است فتح های دیگر گرشاسب ازاینقرار ذکرمیشود :«نه پسر ازخاندان پثنیه Pathanaya وپسران خانوادهٔ نیویکه Nivika وپسران خانوادهٔ داشتیانه Dâshtyâna وهیتاسپه Hitâspa زرین تاج وورشوه Vareshava از خاندان دانه Dâna وپیتونه Pitona و ارزوشمنه - Arezô shamana وسناویذکه Snâvidhka راکشت.»

ازاین اشخاص که بدست گرشاسب کشته شده‌اند اطلاعی درست دردست نیست همینقدرمیدانیم که آنان ازدیوسنان بوده‌اند،درکتب متأخران بنام بعض آنان اشاره‌ای شده است مثلا نه پسراز خاندان پثنیه در روایت هفت راهزن شده‌اند ومرغ کماك راکه در کتب متأخران بدست گرشاسب کشته شده است باورشوه اوستا یکی دانسته‌اند.معنی لفظی برخی ازاین نامها نیزمعلوم است.دراسم پثنیه کلمه pathana که بمعنی پهن است دیده میشود.هیستاسپه یعنی دارندهٔ اسب یراق شده، اسب بگردونه بسته- در گرشاسب نامهٔ اسدی ازکسان مزبورنامی درمیان نیست .

دیگرازجاهائی که ازگرشاسب اطلاعی میدهد بند اول فرگرد نهم وندیداد

(۱) یشتهاج ۱ ص ۲۰۱. (۲) اشاره بدانکه گرشاسب از نسل جمشید بود.

است که گوید: درهفتمین کشوری که من اهورمزدا بیافریدم واکرته Vaekereta میباشد اهریمن بدکنش درآنجا خنه ثیتی Xnathaitî پری راکه بگرشاسب پیوست بیافرید.» واکرته اسم قدیم کشور کابل است ـ درگزارش پهلوی اوستا اینکلمه بکاپول ترجمه گردیده امالفظ خنه ثیتی بقول بارتولمه ایرانی نیست ونمیدانیم معنی لغوی آن چیست، فقط اطلاع داریم که یکی ازپتیاره‌های کابلی است که گرشاسب فریفتهٔ اوشده بود و در بند۵ ازفرگرد ۱۹ وندیدادنیزازاویاد شده‌است.

دراوستا بجائی میرسیم که دلیل سرآمدن روزگارگرشاسپ است : در بند ۶۱ فروردین یشت آمده : «مابفروهرهای مقدس نیك وتوانای پاکدینان درودمیفرستیم که ۹۹،۹۹۹تن ازآنان بپاسبانی جسدسام کرشاسپ مجعدموی (گیسوان دارنده) ومسلح بگرزگماشته هستند.» بازدربند۱۳۶ همین یشت آمده : «مابفروهر پاك سام کرشاسپ مجعد موی ومسلح بگرزدرود میفرستیم تا برضد بازوان قوی‌دشمن ولشکرش‌وسنگر فراخش و درفش بر افراشته اش مقاومت توانیم کرد ، تا بتوانیم در برابر راهزنان پایداری کنیم.»

گفتیم که دربند ۳۷ آبان یشت آمده‌است که گرشاسب درکناردریای پیشین‌فدیه نیازناهید کرده‌است. ازاینجا معلوم میشود که گرشاسب از زابلستان‌میباشد .

بقول‌سنت هم اکنون گرشاسب درپیشین که درزابلستان ، درجنوب غزنه وخاور قندهارواقع است بخواب رفته است .

دربند ۷ ازفصل۲۹ ازبند هش‌چنین آمده:سام (مقصودخود گرشاسب میباشدنه پدربزرگ رستم) گفته شده است که یکی ازجاودانان است امابواسطهٔ بی‌اعتنائی وی بآئین مزدیسنایك تورانی موسوم‌به‌تیهاك (نیهاوونیاك نیز خوانده شده) او را دردشت پیشیانی بایك تیرزخم زده ، خواب غیرطبیعی بوشاسب‌رابراومسلط داشته است. فر از فراز آسمان بالای او ایستاده است تاروزی که ضحاك دگرباره زنجیر گسیخته وبنای ویرانی گذارد ، اوبتواند از خواب برخاسته ضحاك راهلاك کند ده هزار فروهر پاکان بپاسبانی پیکر او گماشته شده اند.» ـ بنابراین قول گرشاسب از جملهٔ یاران موعود

زرتشتی است که در نو ساختن جهان و برانگیختن مردگان و آراستن رستاخیز بـا سوشیانس همراهی خواهدکرد.[1]



چنانکه ملاحظه میشود همهٔ مندرجات کتب مذهبی‌راجع بگرشاسب، باآنچه ازاو دراوستا نقل شده است کم وبیش مطابقست متأسفانه نسکی‌که در اوستا بویژه ازگرشاسب سخن میرانده از میان‌رفته است، این نسك مفقود بسوتگرنسك موسوم بوده است. فرگردپانزدهم آن از گرشاسب مفصلا گفتگو میکرده است ـ دینکرت درفصل چهارم ازکتاب نهم خلاصهٔ مندرجات سوتگرنسك را برای ما بیادگار گذاشته است، اینچنین:

« فرگرد پانزدهم، ات فـرو خشیا؛ راجع است بنشان دادن اهور مزدا روان گرشاسب را در حالت هولناکی بزرتشت ونظر بسابقهٔ اعمال‌گرشاسب وبرتری‌یافتن بر مردمان‌وازگناه دوری جستن آنان ازپرتو کوششهای بسیار وی ووضع هولناك و درزجربودن روان‌وی بزرتشت ناگوارآمدن وچشم داشت گرشاسب از آفریدگار اهور مزدا برای عفوکردن جرمیکه دربی احترامی نسبت بآتش ازاو سرزده وتمنای گرشاسب‌از اهورمزدا مقام بلند ی را بجهت اعمال دلیرانهٔ که ازاو ناشی‌شد است‌از آنجمله که اومار سرو بر راکشته وستم همآورد را بانجام‌رسانیده است، از آنکه اوگندرو زرین پاشنه را شکست داده برقدرت هولناك آن نابکار چیره گشته است،از آنکه او نژاد ناپاك نیویك و واستانیك را برانداخته وآسیب وزیان فراوان آنان را بپایان رسانیده است، از آنکه او باد نیرومند را بسر صلح و سازش آورده وآنرا از ویران کردن مخلوقات ایزدی باز داشته است، ازآنکه او روزی ضحاك را کـه بند گسیخته برای تباه ساختن جهان و بآرزوی نابود کردن مخلوقات قیام کند، خواهد برانداخت، از اینرو بآفریدگان‌گیتی آسایش وآرام خواهد بخشید وازستیزگی‌آذر نسبت بگرشاسب بواسطهٔ آزاری‌که ازاو بآن رسیده وبازداشتن آن‌گرشاسب را از

(۱) دربهمن یشت‌این مسئله تأییدشده ـ رك:یشتهاج۱ص ۲۰۳.

داخل شدن در بهشت و یاری کردن گرشاسب‌را بواسطهٔ آبادی که ازاو شامل حالش گردیده است و او را ازداخل شدن بدوزخ حفظ کردن وخواهش کردن زرتشت از آذر بخشیدن جرم گرشاسب را و اجابت کردن آذر خواهش زرتشت را و داخل شدن روان گرشاسب درهمستگان (برزخ.)»

درکتب متأخران، داستان گرشاسب مفصلتر آمده بطوریکه آنچه بواسطهٔ خلاصه بودن مطالب دینکرت نـا مفهوم مانده است روشن و واضح میشود. در صد در بندهش همهٔ اعمال گرشاسب ذکرشده‌است ودرجزوکتاب روایت وقایع اودر ۱۷۳ بیت برشتهٔ نظم در آمده است ـ این منظومه فقط ازاین لحاظ ارزش داردکه اعمال جهان پهلوان مزبوررا محفوظ داشته‌است وازنظر ادبی بهیچوجه موردتوجه نتواند بوداینك چند بیت ازاین منظومه بطورنمونه نگاشته میشود:

دگرباره‌فریادکردآنروان(۱) به پیش خدا، داور داوران
بگفتش بفریـاد زاری کنان که‌بخش‌ایخدایا،زسختی‌رهان
بده جای ما را بروشن بهشت بمزدآنکه‌کشتم‌همان‌دیوزشت
که بد نام آن دیو راکندرب بلائی ستمکاره بود و عجب
بخورشیدرخشان‌رسیدی‌سرش بگفتندخلقان‌زره‌پاشنش.(۲)

اینك خلاصه‌ای ازباب بیستم ازصد دربندهش:

«گرشاسب، نخست اژدهائی راکشته که سرش هشتاد یاز (۸۰ ارش) وهر یك ازدندانهایش بدرازی‌ستونی ودوچشمش‌که آتش از آنها میجهید ببزرگی گردونه‌ای بود مردم وجانوررا ازیك فرسنگ بانفس‌خویش میکشیده وبادم عقاب را ازهواپائین میآورد، هریك‌ازپشیزش ببزرگی‌یك‌سپرگیلی بود، طول آن اژدها باندازه‌ای بودکه بشمارنايد. دردشت وغار آواز او می‌توفید. گرشاسب در بامداد ازدم او تاختن آغاز کرد و درشام بسرش رسید، آنگاه باگرز گران سرش بکوبید. وقتی‌کـه آن جانور

(۱) یعنی روان گرشاسب. (۲) نقل ازیك نسخهٔ خطی که درسال ۱۰۴۹ یزدگردی نوشته شده‌است. رك: یشتهاج ۱ ص ۲۰۵.

کشته شد هنوز مردم مانند دانه‌ها درلای دندانهایش آویخته بودند!»

اما اسدی درمورد (رزم پهلوان گرشاسب با اژدها و کشتن اژدها)[1] نقل کند که ضحاك پس ازدیدن گرشاسب وشنیدن هنرهای او گفت:

کنون آمدست اژدهائی پدید | کزآن اژدها مه دگر کس ندید
ازآنگه که گیتی زطوفان برست[2] | ز دریا بر آمد بخشکی نشست
گرفته نشیمن (شکاوند کوه) | همیدارد از رنج گیتی ستوه
میان بست بایدش بر تاختن | وزآن زشت پتیاره کین آختن.[3]

گرشاسب پذیرفت وبمحلی که اژدها درآن مسکن گزیده بود شتافت:

در آمد بدان دره، آن نامدار | یکی کوه جنبان بدید آشکار
برآن پشته بر، پشت سایان بکین | ز پیچید نش جنبش اندر زمین
چو تاریك غاری دهن پهن و باز | دویشکش[4] چوشاخ گوزنان دراز
بدود و نفس در دو چشمش زنور | درفشان چو در شب ستاره زدور
ز تف دهانش دل خاره موم | ز زهر دمش باد گیتی سموم
گره در گره خم دم تا بپشت | همه سرش چون خارموی درشت
پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل | ازو هر پشیزی مه از گوش پیل(۵)
گهی چون سپرها فکندیش باز | گهی همچو جوشن کشیدی فراز
تو گفتی که بد جنگئی در کمین | تنش سربسر آلت جنگ و کین
همه کام تیغ و همه دم کمر | همه سر سنان و همه تن سپر
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ | بفرسنگ رفتی چکاچاك سنگ.[6]

(۱) گرشاسب نامه ص ۵۹ ببعد. (۲) درروایات مزدیسنا طوفان عظیمی در زمان جمشید واقع شده، چنانکه در روایات سامی این طوفان را بزمان نوح پیامبر منسوب میدارند واساس داستان طوفان ازاساطیرسومری اقتباس شده (رك: مقالهٔ ترجمهٔ نگارنده درمجلهٔ سخن سال سوم شمارهٔ ۸) (۳) گرشاسب نامه ص ۵۲. (٤) دندان بزرگ شتر وفیل واسب وغیره (ناب). (۵) نظیرآنچه که دربندهش آمده ودربالا گذشت. (٦) گرشاسب نامه ص ۵۸.

جهان پهلوان باخدا راز ونیاز کرد واز وی مدد خواست وچون اسبش ازرفتن بازایستاد خود پیاده ،

بـر اژدها رفت و بفراخت دست — خدنگی بپیوست و بگشاد شست
زدش برگلو - کام‌ومغزش بدوخت — ز پیکان بزخم آتش اندرفروخت
چوبفراخت سر، دیگری زد بخشم — زخون‌چشمه بگشادش‌ازهر دوچشم
دمید اژدها همچو ابر از نهیب — چوسیل اندر آمد ز بـالا بشیب
بسینه بـد ر یـد هـامون ز هـم — سپـر در ربـود از دلاور بدم
زدش پهلوان نیزه‌ای بر زفر (۱) — سنـانش ازقفـا رفت یك‌رش بدر
دم ا ژ د هـا شد گسسته بـدرد — برافشانـد باموج خون زهر زرد
بکام اندرش نیزهٔ آهنین — بـدندان چو سوهان بیازد بکین
بگرز گران یـا فت مرد د لـیر — در آمد خروشنده چون تند شیر
بدانسان همی‌زدش بازوروهنگ — که‌ازکه بزخمش‌همی‌ریخت‌سنگ
سرومغزش‌آمیخت باخاك‌وخون — شد آن جانورکوه جنگی نگون
همه جوشنش‌زآن دم وزهر تیز — بجوشید و برجـای شد ریز ریز
زمـانی بیفتا د بیهو ش و ر ا ی — چوآمد بهش راست برشد بجای
بغلتید پیش گروگر (۲) بخـاك — همی‌گفت ک:«ای‌داد فرمای پـاك»
«زتست‌این توان‌من،اززور نیست — که‌بی‌تومرازوریکمورنیست.» (۳)

«دوم گرشاسب دیوی را موسوم بکندرب کشت که سرش بخورشید میرسید ، او را زره پاشنه میگفتند. مسکنش درکوه ودره ودریابود،دریای زره تاپاشنه‌اش ودریای چین تابزانوش بود ، از دریاماهی گرفته باحرارت خورشید بریان‌میکرد (٤). دوازده مرد رایکبارفرو میبرد . شیروپیل پیش اومانند پشه‌ای بود . گرشاسب نه شبانه روز با

(۱) استخوانی که دندان‌ازآن زوید . (۲) از نامهای خدا. فرهنگ اسدی مصحح آقای اقبال ص ۱۲۸ . (۳) گرشاسب نامه ص ٦۰ . (٤) درروایات سامی این افسانه‌را بعوج بن عنق نسبت داده‌اند .

او بجنگید و از قعر دریا بیرونش کشید ودو دستش را دربند کرده سرش باگرز بکوفت. تنش مانند کوه البرز بود. دربن دندانهایش اسب وخرخزیده بودند!»

از داستان این دیو که بی‌شباهت بداستان عوج‌بن عنق نیست درگرشاسب نامه ذکری درمیان نیامده.

«سوم گرشاسب هفت تن از راهداران راکه سرشان‌بستارگان میرسید بکشت. همهٔ آنان آدمخوار و ناپاك بودند. دریای چین‌تا بکمرشان‌بود. کس از بیمشان یارای‌سفر کردن نداشت. درهرسال یکصد هزار آدم‌میخوردند. گرشاسب‌درمدت یکهفته باآنان جنگ کرده همه را شکست داد.»

ازاین‌هفت تن که تحریفی‌ازنه‌پسرخاندان‌پشنیه‌هستندنیز درگرشاسب‌نامهٔ موجود ذکری نیست.

«چهارم‌گرشاسب باد راکه فریفتهٔ اهریمن شد، چه‌باو گفته بود پیروزمند تر از توکسی نیست واومغرور گشته جهانرا خراب میکرد وکوهها را بادشت هموارمیساخت ودرختان را ازریشه میکند، گرفته رام کرد وازوقول گرفت که‌درزیرزمین پنهان گشته درتخریب جهان نکوشد.»

ازایندا‌ستان‌نیز که‌شبیه‌بداستان‌سلیمان‌پیغمبر وتسخیر ریاح‌است، درگرشاسب‌نامه یادی نشده.

«پنجم گرشاسب‌مرغ کماك را که سرش‌بفلك‌میرسیده وازشهپرهای خودخورشید وماه را پوشیده میداشت‌وجهانرا تیره‌وتارمیکرد ودر وقت باران پرهای خود گشوده نمیگذاشت که باران بزمین‌برسدوپس‌ازآن‌بدریا رفته‌آبها راکه‌بپرهای‌خود گرفته‌بود درآنجا میریخت وجهان را ازقحط و غلا بتنگ آورده و رودوچشمه را خشك کرده بود باتیربزد وپس ازآن درمدت یکهفته ازپی‌او تاخت وقتی‌که مرغ کماك از آسمان افتاد جهان ازافتادنش‌خراب‌شدآنگاه‌گرشاسب باگرزمنقارش‌بکوفت.» (۱)

ازاین‌مرغ‌نیز نامی درگرشاسب‌نامه برده‌نشده- درعوض ایندا‌ستانها شگفتی‌های

---

(۱) رك: یشتهاج ۱، مقالهٔ‌مفصل (گرشاسب) ص ۱۹۵-۲۰۷.

دیگردر گرشاسب نامه مورد بحث قرار گرفته که در کتب و روایات موجود مزدیسنا اثری از آنهانیست از آنجمله است : شگفتی جزیره‌ای که کرگدن داشت (۱)ـ صفت جزیرهٔ دیو مردمان(۲) ـشگفتی‌ماهی‌ذال(۳)ـشگفتی‌جزیره‌ای که‌استر نگ‌داشت(٤)ـ شگفتی‌جزیرهٔ دیگر که موران‌داشت (٥) ـ شگفتی جزیره‌ای که مردم سر بینی‌بریده داشت (٦) ـ شگفتی‌جزیرهٔ‌درخت واق واق (۷) ـشگفتی‌جزیرهٔ قالون (۸)ـ شگفتی جزیرهٔ بندآب (۹)ـشگفتی جزیرهٔ‌رونده (۱۰)ـبت معلق درهوا(۱۱)ـدرختیکه‌هفت گونه بارش بود (۱۲) وهمچنین جنگهای مهم اودرهندوستان و کابل وروم.

درتاریخ سیستان‌آمده (۱۳):«اینجایگه کـه اکنون آتشگاه کرکوی (١٤)است معبدجای (١٥)گرشاسب بود واورا دعا مستجاب بود بروزگاراو ، واوفرمان یـافت ، مردمان هم بامید برکات‌آنجا همیشدندی ودعا همی کردندی‌وایزدتعالی مرادهاحاصل همی‌کردی . چون حال برین جمله بودکیخسرو آنجا شد . . . (١٦) »

مآخذ گرشاسب نامه

ازآنچه گذشت‌مشهود گردیدکه مآخذاساسی (گرشاسب‌نامه) مع الواسطه کتب اوستاست که‌بعدها درگزارشهای اوستاو کتب دینی مزدیسناپیهلوی‌مطالب‌آنراتوسعه‌وانبساط دادندبطوریکه داستان اینجهان پهلوان یکی ازفصول دلکش روایات ملی ایران (خداینامك) شد .

نخستین کسیکه این بخش ازروایات ملی ما را بپارسی برشتهٔ تألیف درآورد ابوالمؤید بلخی بود ، نویسندهٔ تاریخ سیستان مکررازکتاب ابوالمؤیدکه آنرا «کتاب

---

(۱) گرشاسب‌نامه‌ص١٦٢. (۲) همانکتاب ص١٦٥ . (۳) همانکتاب‌ص١٦٥.
(٤) همانکتاب ص١٧٠. (٥) همانکتاب ص ١٧٩ . (٦) گرشاسب نامه ص١٧٠ .
(۷) همانکتاب ص ١٧١ . (۸) همانکتاب ص ١٧٤ . (۹) همانکتاب‌ص١٨٣.
(۱۰) همانکتاب ص١٨٨ . (۱۱) همانکتاب‌ص١٩١ . (۱۲) همانکتاب‌ص١٩٢.
(۱۳) ص٣٦ . (١٤)نام‌محلی بوده‌درسه فرسنگی شهرزرنگ‌براه هرات ونام یکی از دروازه‌های همان شهرهم‌بوده که ازآن بسوی کرکوی‌میرفتند(آقای بهار بنقل ازاصطخری)
(١٥) ترکیبی است بمعنی جای عبادت . (١٦) بقیهٔ‌این عبارت راجع بدعای کیخسرو وپدید آمدن روشنائی و برطرف کردن تاریکی که افراسیاب‌بجادوئی دربنکوه پدید کرده بود ، میباشد . رك: ص ٢١٣-٢١٤ کتاب حاضر.

گرشاسب» میخواند نام میبرد و بسیاری از داستانهای آنرا نقل میکند ـ تاریخ سیستان چنین آغازمیشود :

«اخبارسیستان از اول که بنا کردند وانساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتدا و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانك یافته شد اندر کتاب گرشاسب . . .» (۱) ودرفصل پیدایش آتش کرکوی (۲) آورده که : «بوالموید اندر کتاب گرشاسب گوید . . .» ودراینعنوان داستان پیدایش آتش کرکوی را که درمعبدجای گرشاسب بدست کیخسرو برافروخته شده ظاهراً از کتاب ابوالمؤید بالتمام نقل میکند که آن نیز گواه دیگریست بر عظمت گرشاسب در آئین زرتشتی وتوجه حکیم اسدی بمتن داستانهای باستانی.(۳)

پس از ابوالمؤید اسدی آنرا بر رشتهٔ نظم کشیده ـ مندرجات تاریخ سیستان که از کتاب گرشاسب ابوالمؤید نقل شده بامطالبی که در کتاب گرشاسب نامهٔ اسدی آمده اختلافی ندارد مگر دریکی که اسدی «گورنگ» پدر نریمان را برادر گرشاسب میشمارد و در آن کتاب «گورنگ» پسر گرشاسب خوانده شده نه برادر او.(٤)

اسدی چنانکه خود گفته (۵) بتشویق محمد و ابراهیم از پروردگان شاه بودلف که درمجلسی بدو گفتند :

. . . .

که فردوسی طوسی پاك مغز   بداد ست داد سخنهای نغز
بشهنامه گیتی بیا راستست   بدان نامه نام نکو خواستست
توهمشهری (٦) اوراوهم پیشه‌ای   هم اندرسخن چابك اندیشه‌ای
بدان همره از نامهٔ باستان   بشعر آرخرم یکی داستان. (۷)

(۱) رك : تاریخ سیستان تصحیح آقای ملك الشعراء بهار ص ۳۵ . (۲) رك : حاشیهٔ ۱٤ صفحهٔ قبل. (۳) مقدمهٔ گرشاسب نامه ص پنج . (٤) برای اطلاع از مندرجات تاریخ سیستان دراین مورد، رك : تاریخ سیستان ص۵ ـ مقدمهٔ گرشاسب نامه ص ۵ . (۵) گرشاسب نامه ص ۱۳ ـ ۱٤ . (٦) چون هردو طوسی بودند. (۷) گرشاسب نامه ص ۱٤ .

ایندا‌ستان را بنظم پرداخته است ـ شاعر درجای دیگر نیز بمأخذ خود اشاره کند:

ز کردار گرشاسب اندر جهان — یکی نامه بد یادگار از مهان
پر از دانش و پند آموزگار — هم از رازچرخ وهم از روزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد وستم — ز خوبی و زشتی وشادی وغم
ز نخجیر و گرد نفرازی و رزم — ز مهردل وکین و شادی وبزم
که‌چون‌خوانی ازهر دری اندکی — بسی دانش افزاید از هر یکی.

وظاهراً نامهٔ شامل کردار گرشاسب ویادگارمهان، همان گرشاسب نامهٔ ابوالمؤید بوده. دراینجابشهنامهٔ فردوسی تعریضی دارد :

زرستم سخن چندخواهی شنود ؟ — گمانی که چون او بمردی نبود ؟
اگر رزم گرشاسب یاد آوری — همه‌رزم رستم بباد آوری . . (۱)

سپس گوید :

بشهنامه فردوسی نغز گوی — که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — ازیندا‌ستان (۲) یاد ناورده بود
نهالی بد این رسته هم‌ز آندرخت — شده‌خشك‌وبی‌باروپژمرده‌سخت
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مرین شاخ نو را ببار آورم.

اسدی تصریح میکند که داستان وی ازدهقانان وموبدان‌وهیربدان‌روایت‌شده:

سراینده دهقان موبد نژاد — ز گفت دگر موبدان کرد یاد. (۳)
چنین آمد از گفتهٔ باستان — وزان کاگه از راز این داستان
مغ از هیربد موبدان کهن — زضحاك‌راندند،زینسان‌سخن.(٤)

ازاین ابیات پیداست که گرشاسب نامه خودشاخی ازدرخت کهن سال روایات ملی ایران بوده است ،که بمرورتحولات وتبدلات‌وجرح وتعدیلهائی درآنداستان راه یافته بود وبخشی ازآن نیز که ملائم باطبع ایرانیان مسلمان نبوده است ازقلم افتاده

(۱) همانکتاب ص ۱۹ . (۲) مراد داستان گرشاسب است . (۳) گرشاسب نامه مصحح آقای یغمائی ص ۲۱ . (٤) همانکتاب‌ص۵۹ .

ازآنجمله بعید نیست که اخبارداستان جسارت گرشاسب نسبت بآتش و آزردن ایزد آذرو بخواب مصنوعی رفتن ویاوری اوسوشیانس موعود زرتشتی راکه در کتب مزدیسنا مکرریاد شده ،باسدی نیزرسیده باشد منتهی نظر بتعصب مذهبی ومراعات خوانندگان ازذکر آنها صرفنظر کرده باشد.

نظر اسدی نسبت بآتش وخاك

اسدی نظر بتعصب دینی، برخلاف فردوسی همه جا خاك (زمین) را بر دیگر عناصر بویژه آتش ترجیح می‌نهد وحتی ازاظهار نفرت نسبت بآتش خودداری نمیکند - درمقدمهٔ گرشاسب نامه ، (درصفت طبایع چهارگانه) چنین گوید (۱) :

گهرهای گیتی بکار اندرند — زگردون بگردان حصار اندرند
بتقدیر یزدان شده کارگر — چو زنجیر پیوسته در یکدگر
چهارند لیکن همی زین چهار — نگارآید ازگونه گون صد هزار
بهر یك درون از هنر دستبرد — پدیدست چندانکه نتوان شمرد
ولیکن چوکردی خرد رهنمون — ستایش زمین راست زیشان فزون
ره روزی از آسمان اندرست — ولیکن زمین راه او را درست
شب از سایهٔ اوست کزهرکران — ببینی ازو بر سپهر اختران
بزرگان و پیغمبران خدای — همه بر زمین داشتستند جای
هرآن صحف کز ایزد آورده‌اند — برو بود هر دین که گسترده‌اند
هم ازآب و آتش ،هم از باد نیز — بدل بر زمین راست تارستخیز
زمین است چون مادری مهرجوی — همه رستنیها چو پستان اوی
بچه گونه گون خلق چندین هزار — که شان پروراند همی درکنار
زمین جای آرام هر آدمی است — همان خانهٔ کردگار از زمی است(۲)
بساط خدایست هرکه براز — برو شد توان نزد یزدان فراز

(۱) همانکتاب ص۷ ببعد . ۰ (۲) مراد خانهٔ کعبه است. فرهنگ دهخدا ص ٦٦ .

همو قبلهٔ هر فرشته است راست | بدان کز گلش بود آدم چو خاست(۱)
گهرهای کانی وی آرد همی | جهان هم بدو نیز دارد همی
زمین است هر جانور را پناه | تن زنده و مرده را جایگاه
همو بردبار است کز هرکسی | کشد بار اگر چند بارش بسی
زمین آمد از اختران بهره مند | هم از هرسه ارکان، زچرخ بلند
همو عرصه گاهیست شیب و فراز | معلق جهانبانش گسترده باز
ز هر گونه نو جا نور صد هزار | کند عرض یزدان درین عرصه زار
چو جای نمازست(۲) گشته است پست | همه در نماز از برش هرچه هست
ازو راست مردم دو تا چارپای | نگون رستنی که نشسته بجای
همان اختران از فلك همچنین | همه ساجدانند سر بر زمین
هوا و آتش و آب هریك جداست | زمین هر چهار است(۳) یکجای راست
زمین را ببخشندگی بار نیست | چنان نیز دارنده زنهار نیست
گر از تخم هرچش دهی زینهار | یکی را بدل بازیابی هزار
چو خوانی است کارد برو هر زمان | بی اندازه مردم همی میهمان
نه هر گز خورشهاش برد ز هم | نه مهمانش را گردد انبوه کم
زمین قبلهٔ نامور مصطفی است (٤) | ازو روی برگاشتن(٥) ناروا است
گر آتش به آمد بر مغ چه باك ؟ | از آتش بدا ابلیس و آدم زخاك(٦)
ببین زین دو تن به کدامین کسست ؟ | همان زین دو بهتر نشان این بسست
زمین است گنج خدای جهان | همان از زمین است فخر شهان
پرستندهٔ او مه و آفتاب | همیدون فلك ز آتش و بادو آب
رهی وار گردش دوان کم و بیش | چو شاهی وی ارمیده برجای خویش

---

(۱) اشاره بخلقت آدم ازطین (گل) وامر خدا فرشتگان را بسجدهٔ او (طبق روایت قرآن).
(۲) اشاره بنماز گزاردن مسلمانان وسر بمهر نهادن . (۳) درمتن چاپی (هرچهارند) ودرحاشیه (هرچهاراست) . (٤) مراد کعبه است . (٥) بر گردانیدن .
(٦) باستناد آیهٔ (خلقتنی من نار وخلقته من طین) [سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۷]

همیدون تموز و دیش چاکرست | بهارش مشاطه، خزان زرگرست
ز زر وگهر این نثار آورد | ز دیبا همی آن نگار آورد
یکی ز ر بفتش دهد خسروی | یکی شارها بافدش هندوی
همش عاشق است ابر بادرد ورشک | کش از دیده هزمان بشوید باشک
گهی ساقی و کاردانش بود | گهی چترو گه سایبانش بود
زمین چونش مردم نباشد گم است | زمین را پرستنده هم مردم است
خورو پوشش تنش را زوست چیز | هم ایزد ازو آفریدست نیز
همی از زمین باشد آمیختن | وزو بود خواهد بسر انگیختن
از این چارارکان که داری (۱) بنام | ببین کین هنرها جزاورا کدام؟

ازاین مقدمهٔ طولانی که تناسبی باموضوع داستان ندارد، بیشك اسدی خواسته است پاسخ زرتشتیان وکسانی (ازآن جمله فردوسی) (۲) راکه آتش را برخاك تفضیل می نهادند ، بدهد .

اما درمزدیسنا همهٔ عناصر وبخصوص (زمین) مقدس و زامیاد یعنی زم یزد یا بعبارت دیگر فرشتهٔ زمین (دراوستازم Zàm) محترم است ونام اودر ردیف فرشتگان سی روزماه یاد شده (۳) وازاین جهت آبادانی زمین وزراعت برمزدیسنان واجب بوده است . امشاسپند سپندارمذ (دراوستا Spenta Armaitî) فرشتهٔ نگهبان زمین و گاه نیزخودزمین بشماررفته،(٤) آذر (ایزدآتش)را پسراهورمزدا وسپندارمذ (فرشتهٔ زمین) رادختراودانسته‌اند (٥) وگویا اسدی بدین معنی توجه نداشته وخواسته است باتفضیل زمین بر آتش مخالفان رامجاب کند .

درپرسش هائی که گرشاسب ازبرهمن هند بعمل میآورد ، شاعرسرشت جهانرا طبق عقاید برهمنان چنین شرح میدهد (٦) :

(۱) دانی.ن‌ل . (۲) رك : ص۴۰۸-٤١١ کتاب‌حاضر . (۳) روزشماری درایران‌باستان تألیف نگارنده ص ٦٣ - ٦٥ . (٤) رك :یشتهاج ۱ص ۹۳ - ۹٤ وج ۲ص۳۰۳-۳۰۷. (٥) رك : یشتهاج۱ص۵۱۰ . (٦) گرشاسب نامه ص۱۳٤-۱۳۷ .

از آغاز بد جنبشی کآفرید | که ازز یر آن گرمی آمد پدید(۱)
چو آن جنبش آرام را یار شد | از آرام سردی پدیدار شد
کجا جنبش آنجاست، گرمی نهفت | چو آرام را باز سردیست جفت
ز گرمی درخشکی اندر گشاد | ز سردی که برخاست تری بزاد
زمان تازمان خشکی آنگاه باز | همی تافت تری ز سردی فراز
چو سردی سوی خشکی آهنگ کرد | زمین آمد اینك که خشکست وسرد
دمید آتش ازخشکی وتف وتاب | ز سردی و تری پدید آمد آب
هم از بهر تری که سر برفراخت | هوا گشت وهم جفت گرمی بساخت
چو این چار گوهر بساز آمدند | دگر ره بجنبش فراز آمدند
سبك هرچه زوبد همه شد بخار | بلندی گرفت از بر هر چهار
چو شد هفت بار آن بخار از زبر | شد این هفت چرخ ازبریکدگر
پس آتش زنو جنبش انگیخت باز | وزو هفت ره شد بخار از فراز
از آن هر بخار اختری تابناك | برافروخت از چرخ یزدان پاك.

چون طبق گفتارفوق بزرگترین قهرمان داستان خلقت آتش، وحرارت (۲) است اسدی مانند کسیکه ازاین سخنان ناراضی باشد از داستان خارج شده ،آفرینش جهان را طبق عقیدهٔ «فیلسوفان روم» که بعقیدهٔ متکلمان اسلامی نزدیکتر است توجیه کرده چنین گوید (۳) :

هم از فیلسوفان رومی درست | شنیدم که گیتی هوا بدنخست(٤)
فراوان کسان آنکه دانشورند | بهین طبع گیتی هوارا گرند(٥)
هوا هست ارمیده باد ازنهاد | چوجنبد هوا ، نام گردش باد
هر آنجانور کش دمست ازهواست | بدم جان و تن زنده وبانواست

(۱) بنا براین حرارت (معلول آتش) اول ماخلق الله محسوب شده . (۲) مولود آن.
(۳) گرشاسب نامه ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹ . (٤) دربرابر نخستین مخلوق (گرمی) طبق عقیدهٔ هندوان . (٥) دراینجاعنصرهوارا برآتش تفضیل دهد .

. . . .

فلك و آتش و اختر تـابنـاك ‌‌ همه در هوا اندر استاده پاك(۱)

بدانسان که آهنگر کار ساز ‌‌ فرازد دمش نزد آتش فراز

دمادم چو باد دم افتد بهم ‌‌ شود آتش از بـاد پیچـان بدم

ز گیتی هوا بد نخستین پدید ‌‌ خدای اندرو جنبشی آفرید

چوجنبیدسخت آن هوای شگفت ‌‌ ببد باد و زان باد آتش گرفت

مر آن باد را آتش افسرده کرد ‌‌ ازو آب بنشاند و گسترده کـرد.

سپس موجودات سماوی وارضی آفریده شدند.(۲)

ونیز گرشاسب درضمن سفرهـای هند بجائی رسیدودیدکه‌شخصی خودرا بمهر دیگری که‌سوخته‌بود درآتش‌افکند. اسدی پس ازنقل‌واقعه انتقادی سخت‌میکند(۳):

چنین‌آمدآئین‌شان(٤)ازنخست ‌‌ بدآئین و کیشی بی اندام‌وسست

بیزدان بدین و دل افروختن ‌‌ رسد مرد، نز خویشتن سوختن

خردمند کوشدکز آتش رهد(٥) ‌‌ نه خود را بسوزنده آتش دهد

خود ابلیس کز آتش تیز بود ‌‌ چه پاکیش بد، یاچه‌آمدش‌سود؟

گر آتش نمودی بـدارنده راه ‌‌ نبودی‌بدوزخ‌درش، جایگاه.(٦)

بدیهی است که این رسم‌متعلق‌ببرهمنانست نه‌مزدیسنان وچنانکه مول‌فرانسوی حدس زده داستان عجایب جزایراقیانوس هند وموجودات آنها وحیوانات بحری‌اصالی نیست بلکه ظاهراً دردورهٔ اسلامی ازگفته‌های دریانوردان‌خلیج‌فارس وبحرعمان‌نقل شده است. (۷)

اسدی عقیدهٔ خود را در تحقیر و تذلیل آتش در یکی از مناظرات چهارگانـهٔ

---

(۱)دربرابرعقیده‌هندوان که گذشت. (۲)این قول‌درست مخالف گفتاریست که فردوسی درمقدمهٔشاهنامه‌آورده که‌شرح آن گذشت. (۳) گرشاسب‌نامه ص۱۹٤. (٤)آئین هندوان. (٥) یعنی از آتش جهنم. (٦) چون مایهٔ دوزخ‌از آتش است. (۷) از آنجمله کتاب(عجائب‌الهند)تألیف‌مزدك بن شهریار ناخدای رامهرمزی مؤلف دراوایل سدهٔ چهارم‌هجری است که درسال ۱۸۸٦ درمطبعهٔ بریل(لیدن) باترجمهٔ فرانسه چاپ شده.

خویش بنام (مناظرهٔ گبر و مسلم و تخلص بمدح وزیر ابونصر) (۱) کامـلا پرورانده است (۲) :

ز جمع فلسفیان با مغی بـدم پیکار — نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
ورا بقبلهٔ زردشت (۳) بود یکسره میل — مرا بقبلـهٔ فرخ محـمد مختـار (٤)
نخست شرط بکردیم، کانکه حجت او — بـود قویتر ، بر دین او دهیم اقـرار
مغ آنگهی گفت : « ازقبلهٔ تو قبلهٔ من — به است، کز زمی آتش بفضل به بسیار »
« بتف آتش برخیزد ابر و جنبد باد — زمی بقـوتش آرد برودرختان بار »
« بآتش اندرسوزد زفخر هندوتن (٥) — به پیش آتش بندند موبدان زنار (٦) »
«خدای آتش راساخت معجزات (۷) خلیل — ندا بدوست کجا گفت در نبی: یانار (۸) »
«کلیم از آتش جستن نبی مرسل گشت (۹) — بقبله، زردشت آتش گزید هم بفخار »
« بآتشست سپهر انور و جهان روشن — بر آتشست همه خلق را بحشر گذار »
« بوقت هابیل آتش بدی که قربانرا — بخوردی ار نه بماندی دعای قربان خوار (۱۰) »
«زسردی آیدمرگ وزمی است سرد بطبع — ز گرمی است روان و آتشست گرمی دار »
«زمین فروتر آب وهواست، آتش باز — برست زینهمه در زیر گنبد دوار »
«ازین سه تاست بدوقایم، آنچه بپذیرد — همی پذیرند این هرسه مرورا ناچار »
«دهد مرین را گرمی وسازد آنرا خشك — گشاید این را زودو ببندد آنرا خوار »

(۱) ابونصر احمد بن علی که ازاحوال او آگاه نیستیم . (۲) رك: مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۰۸-۱۰۹. (۳) مراد آتش است-رك: ص ۱۸۳-۱۸٤ کتاب حاضر. (٤) مراد زمین (کعبه) است. (٥) طبق گفتار گوینده در گرشاسب نامه (که در بالا گذشت). (٦) مراد کستی است. رك: بخش ٤ بهرهٔ ۳ . (۷) چنین است دراصل . (۸) قلنا یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم. سورهٔ ۲۱ «انبیاء» آیهٔ ٦۹ (۹) وهل اتیك حدیث موسی- اذرای ناراً فقال لاهله امکثوا انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بقبس اواجد علی النارهدی- فلما اتیها نودی یاموسی - انی انا ربك فاخلع فعلیك انك بالواد المقدس طوی وانا اخترتك فاستمع لما یوحی (سورهٔ ۲۰ «طه» آیات ۸- ۱۳). (۱۰) اشاره بقبول فدیهٔ هابیل وعدم قبول فدیهٔ قابیل (قائن) رك : کتاب مقدس پارسی چاپ لندن ۱۹۰۱ ص ٥. این داستان سفر تکوین از توریة نیز مقتبس از اساطیر سومری است . رك : مقالهٔ ترجمهٔ نگارنده درمجلهٔ سخن سال سوم شمارهٔ ۸ .

« بمجمر انـدر نقاد عنبر و عود دست ... بکوره اندر صراف زر و سیم عیار »
«زبانهاش زبانست درغش زر و سیم ... براست گفتن همچون زبانهٔ معیار »
« اگر نماز برم آفتاب را نشگفت ... که‌درتف آتش‌راآفتاب‌بینم‌یار (۱) »
«هم آفتاب چو پیغمبریست زایزدعرش ... که‌معجزستش، دادن‌بدیده‌هادیدار »
«چنوبرآیدپیشی گرند حیوان خوش ... چنوفروشد، گردید یار جان ادبار »
«چوآمریست‌زیزدان‌کجابدان‌یك‌امر ... دوصدهزار همی‌نبت خیزد و اثمار »
« یکی بدیگر طعم ویکی‌بدیگراون ... یکی بدیگر سان و یکی‌بدیگرسار»
«چوعارضیست سپاه‌نبات‌راکه بعرض ... که بهار بیاید بدشت و کوه و بغار »
« حصار بند مه دی که ساخت گلها را ... گشاید و همه‌را آورد برون‌زحصار»
« گرین‌هنرهمه‌مرآفتاب‌وآتش‌راست ... بهست قبلهٔ‌من،پس‌برین مکن‌انکار.»
جواب‌دادم‌وگفتم: «کنون‌توفضل‌زمین ... شنویکایك و برحجتم‌خرد بگمار(۲)»
«زمین‌چه‌باشد اگرزیرآتشست که‌او ... فروتن‌است وفروتن‌بدن‌نباشدعار؟!»
« اگربجستن آتش رسول گشت کلیم ... هم‌آتش‌آمدکزتفـزبانش کردفکار(۳)»
« وگر بدو کرد ایزد ندا،بگاه خلیل ... نگفت‌جزبزمی،گاه‌نوح‌کآب‌برآر(٤)»
«گذارمؤمن‌وکافربحشرجمله بروست ... هم اودرآخر در دوزخست باکفار»
«زمی‌است‌ازپی‌خلقان یکی‌بساط‌بسیط ... میان چرخ معـلق بقـدرت جبـار »
«دل‌جهان‌وکمرگاه‌طبع ومجری‌چرخ ... مکان نعمت و مأوای رزق و ام ثمار»
« زمی است قبله که از معنی گل آدم ... فرشتگانش بدوساجد،انبیاءزوار(٥)»
«ازآتش‌ابلیس،آدم‌هم‌اززمین‌دراصل(٦) ... نگرکزین‌دوکه‌به؟زآندوان‌همان‌انگار»

(۱) ازاین پس علت تقدیس زرتشتیان آفتاب‌را ومناقب‌آنراشرح میدهد. (۲) اسدی در بخشی از گرشاسب نامه(که گذشت) هوا را برآتش‌ترجیح‌داده، دراینجا زمین را برآن‌تفضیل نهد. (۳) اشاره بامتحان فرعون موسی(هنگامیکه اورا ازرودنیل بازگرفت)رابآتش وَمرواريد. (٤) اشاره بطوفان نوح. (٥)واذقلناللملئکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبروکان من‌الکافرین.سورة ۲ (بقره)آيهٔ۳۲. (٦) خلقتني من نار وخلقته‌من طين.سورة۷آيهٔ۱۱.

«چو مادریست زمین مر ورا چو پستان نیست   چو بچه جانوران او گرفته شان بکنار»
«جهان چو مهمانخانه است میزبان ایزد   زمین چو مائده حیوان همه چو مائده خوار»
«زمین نماز گهی شد که بینی از بر او   همه جهان بنماز خدا و استغفار»
«بهایمان برکوعند و آدمی بقیام   نشسته گه بتشهد بسجده در اشجار (۱)»
«فلک چو ایوان شد، زمین درو چو شهی   بتکیه وارکان پیشش ستاده چاکروار»
«زبهر خدمتش آینده و رونده مدام   چه روز و شب، چه عناصر، چه انجم سیار»
«فصول سالش هم خادمند، زانکه بوقت   لباس آرد هر یک ورا بسبز نگار»
«سپید ساده زمستان. دو رنگ حله تموز   حریر زرد خزان، دیبهٔ بدیع بهار»
«چو نامه شد وی و اشجار چون حروف سخن   چو نقطه شد وی و افلاک چو نخط پرگار»
«ازوست آمدن ما و باز گشت بدوست   بحشر از وی خیزیم هم صغار و کبار»
«وز آفتاب که راندی سخن شنیدم نیز   همو بشغل زمین است تا بدست ادوار»
«اگر چه ابصار از نور او همی بینند   همو چو بس نگرندش شبه کند ابصار»
«اگر ز تابش اویست روز، پس چه بود   ز سایهٔ زمی است ار نگه کنی شب تار»
«زمی بساط خدا ـ آفتاب شمع ویست   مدام تابان بر روی او ببر و بحار»
«بساط نز پی شمع است، بلکه شمع مدام   ز بهر روی بساط است خلق را هموار.»
بدید مغ که زمی به بقبلگی ز آتش   بماند حجتش و عاجز آمد از گفتار
مقر ببود که دین حقیقت اسلامست   محمد است بهین زانبیا و از اخیار
مرا چنین هنر از فر شاه عادل دان   دگر ز فضل گزین قاضی افسر احرار
جلیل سید ابونصر احمد بن علی   سر همه وزرا، شمع دهر و فخر تبار.

(۱) وان من شئی الا یسبح بحمده. سورهٔ ۱۷ آیهٔ ٤٦.

بهره ۵ - فخرالدین گرگانی

مقدمه — ۱- آتش — ۲- ور، سوگند — ۳- سروش

فخرالدین اسعد گرگانی از گویندگان نامبردار سدهٔ پنجم هجری (۱) و ناظم منظومهٔ « ویس ورامین» است (۲). این منظومه، چنانکه گوینده درمقدمهٔ آن اشاره کند بزبان پهلوی تألیف شده بوده و فخرالدین آنرا باشارهٔ خواجه عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری، حاکم اصفهان (بزمان طغرل سلجوقی) بنظم دری ترجمه کرده است:

مرا یکروز گفت آن قبلهٔ دین: «چه گوئی درحدیث ویس ورامین»
که میگویند چیزی سخت نیکوست دراین کشورهمه کس داردش دوست»
بگفتم کز «ان حدیثی سخت زیباست زگردآوردهٔ شش مرددا ناست (۳)»
«ندیدم زان نکوتر داستانی نماند جز بخرم بوستانی»
«ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هرکه برخواند، بیانش»
«نه هرکس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی نداند»
«فراوان وصف هرچیزی شمارد چوبرخوانی بسی معنی ندارد .....»
«درین اقلیم آن دفتر بخوانند (٤) بدان (٥) تا پهلوی از وی بدانند»
«کجا مردم درین اقلیم هموار بوند آن لفظ شیرین را خریدار....»
چوبشنود این سخنها خواجه ازمن مرا بر سر نهاد از فخر گرزن
زمن درخواست او کز «این داستانرا بیارا همچو نیسان بوستان را»

---

(۱) معاصر طغرل بک محمد بن میکائیل سلجوقی (٤۳۲ - ٤٥٥) (۲) برای اطلاع از ترجمهٔ حال او رجوع شود: تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (از انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه دورهٔ دوم ص ١٤٤ - ١٤٧)- تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر شفق (چاپ دوم ص ۱۷٤ - ۱۷٦). درحبیب السیر ج ا ص ۱۷٦ (طبق شمارهٔ متن) آمده: «صاحب کتاب ویس ورامین که موسوم بود بقمرالدین در عصر طغرل بیک بود وبترتیب آن نسخه اشتغال نمود.» بدیهی است که قمرالدین مصحف فخرالدین است. دولتشاه سمرقندی ویس ورامین رابنظامی عروضی ونظامی گنجوی نسبت داده است.

(۳) نه گرد آورده زشتش مرد داناست. ن.ل. (٤) درآن اقلیم کان دفتر بخوانند. ن.ل. (٥) برآن. ن. ل.

بدان طاقت کـه من دارم بـگویم وزان الـفاظ بـی معنی بشویـم
کجا آن لفظها منسوخ گشته است زدولت روزگارش در گذشتست ...(۱)

ازقرائنی که درهمین مقدمه مندرج است(۲) استنباط میشود که این داستان در فاصلهٔ سالهای ۴۴۲ و ۴۴۷ کـه طغرل باصفهان و ری و همدان رفت و آمد داشته ، منظوم گردیده است .

اما اصـل داستان پهـلوی را آقای مینورسکی V.Minorsky خاور شناس معاصر بدلائلی از آثارعهد اشکانیان میداند.(۳)

علاوه براستعمال برخی از واژه‌های پهلوی (۴) ، آنچه که ازلحاظ تتبع مزدیسنا دراین منظومه جالب توجه است درذیل نقل میشود :

---

(۱) رک: ویس ورامین . مصحح آقای مجتبی میـنوی ص۲۴- ۲۸. (۲) رك : همانکتاب ص ۲۴ـ ۲۵ وتاریخ ادبیات آقای فروزانفر ص۱۴۵.

آقای فروزانفر نوشته اند (تاریخ ادبیات ص ۱۴۶) : آیا این نامه (ویس ورامین) بخط عربی یاپهلوی بوده معلوم نیست ، از بعضی ابیات ویس ورامین بر میآید که این نامه را بخط پهلوی نوشته بودندوتا اینزمان بهمان خط باقی بوده است (در اینجا اشعار فوق را نقل کرده اند)ازاین اشعار بطورحدس قوی میتوان بودن آنرا بخط پهلوی استفاده کرد، زیرا نیکو نخواندن آن دلیل است که باید بخط عربی نباشد وبدیهی است که اگر بخط عربی میبود خواندن آن مخصوص عدهٔ معدودی که از کلمهٔ «نه هر کس» برمی آید نبود ، اگر چه از کلمهٔ «آن زبان نیکو بخواند» ممکن است بودن آنرا بخط عربی تأیید کرد زیرا نگفته است آن خط را نیکو بخواند ولی میتوان جواب داد که بر فرض هم مقصود از زبان عبارت باشد بازهم میباید در کلمهٔ زبان تأویلی قائل شد وتفاوت نمیکند که در معنی خط تأویل کنیم یادر معنی دیگر با اینکه سیاق با معنی اول مناسب تراست و اینکه بعضی از محققین معاصر تصور میکنند شاید فخرالدین مقصودش از پهلوی زبان محلی بوده هم درست نیست زیـرا کلمهٔ «لفظ پیشین [و نیز بیت : کجاآن لفظها منسوخ...] با این معنی موافق نیست وبصراحت میرساند که مقصود فخرالدین همان پهلوی بمعنی امروزی است.»

(۳)V. Minorsky, Vis o Râmîn, a Parthian Romance (Reprinted from the B S O A S . 1946, XI/4.)

(۴) گوینده دراین ابیات وجه اشتقاق خراسان را بیان میکند :

خوشا جایـا بر و بوم خـراسان درو باش و جهان را میخور آسان

[بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد]

۱ = آتش

درویس‌ورامین ، تقدیس آتش وذکر آتشگاه‌آمده‌است . درعنوان (وفات کردن ویس) (۱) ، پس‌از فوت ویسه گوید:

پس‌آنگه‌دخمه‌ای‌فرمود(۲)شهوار   چنـان شایسته جفتی را سزاوار
برآورده از آتشگاه برزین (۳)   رسانیـده سرکـاخش بپرویـن
ز پیکر همچوکوهی کرده محکم   ز صورت چون بهشتی گشته خرم
هم‌آتشگاه و هم دخمه چنان بود   که رضوان‌را حسد برهردوان بود
چوزآتشگاه و ازدخمه بپرداخت   بسیچ آن‌جهان‌بنگر که‌چون‌ساخت.

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]

زبان **پهلوی** هر کـو شناسد   **خراسان‌آن‌بود کزوی‌خور آسد**
خورآسد پهلوی باشد: خورآید   عراق و پارس را خور زو برآید
خورآسان‌رابودمعنی:خورآیان   کجا از وی خورآیدسوی ایران.

(مصحح مینوی ص ۱۷۱) ودر چاپ کلکته :

خوشا جایا بدان شهر خراسان   دراو باش وجهان رامیخور آسان
بلفظ پهلوی هر کس سرایـد   خراسان آن بود کزوی خـور آید
خراسان پهلوی باشدخور آمـد   عراق وپارس را زو خور برآمد
خراسان است معنی خورآیـان   کجا زو خور برآمدسوی ایران.

دراین کتاب بارهااز کشور(ماد)ناحیهٔ شمال وشمال غربی ایران بنام پهلوی آن(ماه Mâh)یادشده:

بشوهر بود شهرو را یکـی شاه   بزرگ ونامـور از **کشور ماه**.
مدار اوّ را ببوم **مـاه آباد**   سوی مروش کسی کن با دلشاد.
که بنشینی **ببوم مـاه** چندین   زبهر آنکه جفتت بود رامین.
چورامین آمد اندر **کشور ماه**   برامش جفت ویرو بود شش ماه.

کنشن(اسم مصدر پهلوی بمعنی کردار وعمل) بکنش پارسی تبدیل شده:

هنر های تو پیدا تر ز خورشید   کنشهای تو زیبـا تر زامیـد.
کنشهایی کزو بینیم همـوار   بود بر حکم و بر فرمان دادار.

(۱) ویس ورامین ص ۵۰۸ .   (۲) فاعل فعل (رامین) است . از زمان هخامنشیان ، پادشاهان وافراد خاندان شاهی را در دخمه دفن میکردند چنانکه دخمهٔ سه تن از شاهنشاهان (ازجمله باحتمال قوی داریوش بزرگ)درنقش رستم وآرامگاه کورش بزرگ درمشهدمرغاب باقیست. (۳) رك: کتاب حاضر، ص ۲۱۵ ببعد.

ودرعنوان (نشاندن رامین پسرخودرا بپادشاهی و مجاورشدن بآتشگاه تا روز مرگ) آمده (۱) :

فرود آمد ز تخت خسروانی   بدخمه شد بتخت آن جهانی
در آتشگه مجاور گشت و بنشست   دل پاکیزه با یزدان بپیوست
خدای آن روز دادش پادشایی   که خرسندی گزید و پارسایی ....
چو شاهنشه سه‌سال ازغم برآسود   بگیتی هیچ کس را روی ننمود
گهی در پیش یزدان لابه کردی   گناه کرده را تیمار خوردی
بدان پیری و فرتوتی که او بود   سه سال ازگریه و زاری نیاسود
به پیش دادگر پوزش همی کرد   و بر کرده پشیمانی همی خورد
چواز دادار آمرزش همی‌خواست   تو گفتی دود حسرت زو همی خاست...
شبی از دادگر پوزش همی‌جست   همه‌شب رخ بخون دل همی‌شست
چو اندر تن توانائی نماندش   گه شبگیر یزدان پیش خواندش
بیزدان داد جان پاك شسته   ز دست دشمن بسیار رسته.

ودرعنوان (آمدن رامین بدزاشکفت دیوان پیش ویس) گوید (۲) :

سه گونه آتش ازسه‌جای رخشان   بخانه در گلفشان بود ازیشان
یکی آتش از آتشگاه‌خانه   چو سرو بسدین او را زبانه
دگر آتش ز جام می‌فروزان   نشاط او چو بخت نیك روزان
سیم آتش ز روی ویس و رامین   نشان دود آتش زلف مشکین.

از دوآتشکدهٔ نامی چنین یاد کند :

بخاصه زین دل بد بخت رامین   که آتشگاه‌خرداداست و برزین (۳).

وازاهداء جواهر بآتشگاه (۴) چنین :

بدین شادی دهم بسیار من چیز   بسی گوهر بآتشگه برم نیز. (۵)

---

(۱) ویس ورامین . ص۵۰۹ـ۵۱۱. (۲) ویس ورامین ص۳۰۵ . (۳) همانکتاب ص ۱۱۰.
(٤) رك : کتاب حاضر ص۲۰۷س۱۹، ۲۰ـ ص۲۰۸س۱٦ ، ۱۸، ۱۹ـص۲۰۹س۱۷ـص۲۱۰ س٦ـ ص۲۱۱ س ۱۱ـ ص ۲۱۲ س ٦ ، ۷، ۸. (۵)ویس ورامین.ص۳۳۳.

۲ـ ور ـ سوگند

وره varah در اوستا و ور var در پهلوی از مصدر ور var مشتق‌است که در اوستا و پارسی باستان بمعنی باز شناختن واعتقاد داشتن و باور کردنست و کلمهٔ (واور) پهلوی و (باور) پارسی خود از همین ریشه اشتقاق یافته است . اصطلاحاً (ور) در ایران باستان عبارت بوده از آزمایشهای گوناگونی‌که مدعی و مدعی علیه بدان‌وسایل میبایست حقانیت خود را باثبات رسانند. چون در روزگار باستان کشف حقیقت دشوار بود ناچار بقوای فوق طبیعت متوسل میشدند و تمیزحق را از باطل میخواستند یعنی درمحاکمه‌های مبهم وپیچیده چاره‌ای‌جزاین‌ندیدندکه دوطرف دعوا را بیازمایند و هرکس درآزمایش رستگارشداورا محق‌بدانند .این‌عمل را درزبانهای اروپائی ordalie می‌نامیدند وآن بردوقسم بوده : گرم و سرد (چنانکه در ایران باستان‌هم ورگرم و ور سرد معمول‌بوده) ـ ازانواع گرم :

متهم میبایست چندی دست خودرا درآتش نگهدارد ، اگرآسیبی‌بوی نمیرسید بیگناه محسوب میشد ـ مدعی علیه میبایست با پیراهن یا جامهٔ اندوده بموم یا قیر از میان آتش بگذرد ، اگر آسیبی نمیدید بیگناه بود ـ دست یا عضو دیگر مدعی و مدعی علیه را داغ زده مهروموم میکردند، پس از سرآمدن مدت معین مهر و موم راگشوده زخم هرکدام زودتر ببهبودی‌می‌یافت حق بجانب او میدانستند .

از انواع سرد : مدعی و مدعی‌علیه هردو میبایست در آبی فرو روند ، نفس هریك زودتر تنگ‌میشد وسرازآب بیرون میکرد محکوم میگشت ـ دست‌چپ متهم را بپای‌راستش می‌بستند و ریسمانی‌هم بکمرش،تا دروقت ضرورت بتوانند اورا ازآب بدرآورند ، آنگاه او را در آبی می‌انداختند،اگر در آب فرو میرفت بیگناهی وی ثابت بود و اگر در روی آب میماند مقصر و محکوم بود زیرا آب پاك او را بخود نپذیرفته .

در ایران‌هم آزمایش (ور) با حضور موبدان در آتشکده انجام میگرفت . در اوستاو همچنین ودای برهمنان مطالب بسیار دراین‌باره استنباط میشود. دراوستای

موجود عهد ساسانیان مفصلا از این موضوع بحث شده بود . در میان بیست و یک نسك اوستا هفت وبویژه چهار نسك آن دربارهٔ قوانین بوده. درکتاب پهلوی دینکرد که موضوع نسکها ذکر شده ، آمده است(۱) : ور در داتستانی (محاکمهٔ) که برای داتوبر (داور ، قاضی) نهفته و پیچیده است ، نمایندهٔ گناه و بیگناهی است و آن سی و سه آئین است. این سی‌وسه‌گونه ور که درایران باستان معمول بوده ، درهیچ کتابی توصیف نشده و درکتاب دینکردهم(بخشهای‌هشتم ونهم که از نسکهای‌قانونی « داتیك » سخن رفته) با اینکه مکرر از آزمایش ورها یاد شده از کیفیت و طرز اجرای آنها سخنی بمیان نیامده است . بنا بر مندرجات بخش هشتم فصل ٤١ همین کتاب ، یکی از فصلهای سکاتوم نسك موسوم به (ورستان) بوده وموضوع آنرا چنین شرح میدهد :

در ورستان از ساختن ور سخن رفته که از نیروی مینوی آن‌گناه از بیگناهی نموده شود ، در آن هنگام که گناه بجادوئی نهفته باشد ، ازهنگامی که باید ور بجای آورده شود وجائی که آئین آن بیارایند ، ازچگونگی برگزیدن آن جا وچیزهائی که باید بدانجا بردن ، ازآنچه نخست بآن خان ومان باید بردن وازآنچه بدانجامیتوان بردن و آنچه که از بردنش باید پرهیختن ، از راه ورسم و آئین ور و بیاری خواندن ایزدان ، از آنچه در اوستا باید درآن هنگام سرودن ، ازاینکه چگونه باید ورگرم و ور سرد بجای آوردن ، از آشکارشدن‌گناه و بیگناهی از آزمایش ور ، ازبسیاری چیزهای دیگر در همین موضوع. درفصل ۳۷ از بخش هشتم‌دینکرد در ذکر سکاتوم نسك‌ومندرجات آن ودربند ٦٤از ورسخت وورآسان یاد شده‌است، همچنین‌دینکرد در ذکرنیکاتوم نسك در بخش هشتم فصل۱۹ بند۱۹ گوید: برای مردم ستوده ونیکنام آزمایش ورنباشد.

دراوستای امروزه نیز چند بارذکر (ور) آمده ازجمله در رشن یشت بندهای

(۱) بخش ۷ فصل٤ بند۳ ازچاپ سنجانا.

۳ـ٤ که از پنج ور یاد شده : ور آتش ، ور برسم[1]، ور سرشار، ور روغن ، ور شیرهٔ گیاهان. ولی امروزه تحقیقاً از مراسم این آزمایشها اطلاعی نداریم، اما میتوان احتمال داد که ور برسم از انواع ور سرد بوده، چه در کتب پهلوی برسمك ور barsamôk - var درمقابل گرمك ور garmôk - var آمده است ـ ور روغن نیز ناچار از انواع گرم بوده وشاید از ورشیرهٔ گیاهان زهری مراد باشد.

درادبیات وتاریخ ایران نیز چندآزمایش ورنظیر(اردال) اروپائیان میتوان نشان داد. ازآنهاست داستان بآتش رفتن سیاوش درشاهنامهٔ فردوسی ونیز عملی که بآذرپاد ماراسپندان دراغلب کتب دینی پهلوی وپازند وتواریخ عربی وپارسی نسبت داده‌اند.[2]

فخرالدین اسعد در منظومهٔ مورد بحث از این عمل بدون ذکر نام (ور) یاد میکند: چون شاه موبد از زن خود ویسه بمناسبت عشق رامین و ویرو بدگمان شده بود، وسوء ظن خود را بدو اظهار داشت،

جوابش داد خورشید سمن بر | میر چندین گمان بد بمن بر . . .
گهی گوئی که با تو بود رامین | چرا برمن زنی بیغاره چندین ؟ . . .
توخود دانی که ویروچون جوانست | بدشت و کوه بر نخچیرگانست
ندارد کار جز نخجیر کردن | نشستن با بزرگان باده خوردن
بعادت نیز رامین همچنین است | مرو را دوستدار راستین است
بهم بودند هردو چون برادر | نشسته روز و شب با رود و ساغر ...
چو رامین آمد اندر کشور ماه[3] | برامش جفت ویرو بود شش ماه
بایوان و بمیدان و بنخجیر | باندوه و بشادی و بتدبیر
اگر ویروست او را بد برادر | وگر شهروست او را بود مادر
نه هرکو دوستی ورزید جائی | بزیر دوستی بودش خطائی
نه هرکو جایگاهی مهربانی | کند، دارد بدل در ، بدگمانی
نه هر دل چون دلت ناپاك باشد | نه هر مردی چو تو بی باك باشد

(۱) رك : بخش چهارم بهرهٔ ٥. (۲) رك: کتاب حاضر، ص۱۰۳ ببعد. (۳) ماه. رك: ص٤٤۰ح.

شهنشه گفت نیکست ار چنین است ... دل رامین سزای آفرین است
بدین پیمان توانی خورد سوگند ... که رامین را نبودش با تو پیوند
اگر سوگند بتوانی بدین خورد ... نباشد در جهان چون تو جوانمرد
جوابش داد ویس ماه پیکر ... بت آزاد سرو یاسمن بر
چرا ترسم ز ناکرده تباهی ... بسوگندان نمایم بی‌گناهی
نپیچد جرم ناکرده ، روانی ... نگندد سیر ناخورده ، دهانی
به پیمان و بسوگندم مترسان ... که دارد بی‌گنه سوگند آسان
چو در زیرش نباشد ناصوابی ... چه‌سوگندی خوری ،چه سردآبی
شهنشه گفت ازین بهتر چه باشد؟ ... بپاکی خود جزین در خور چه باشد؟
بخور سوگند وز تهمت برستی ... روان را از ملامتها بشستی
کنون من آتشی روشن فروزم ... برو بسیار مشك و عود سوزم
تو آنجا پیش دینداران عالم ... بدان آتش بخور سوگند محکم
هر آن‌گاهی که توسوگندخوردی ... روان را از گنه پاکیزه کردی
مرا با تو نباشد نیز گفتار ... نه پرخاش و نه‌پیکار و نه‌آزار . . .
شهنشه خواند یکسر موبدان را ... ز لشکر سروران و کهبدان را

رفتن موبدان بآتشگاه و گریختن ویس و رامین بری

بآتشگاه چیزی بی کران داد ... که نتوان کرد آن را سر بسر یاد
ز دینار و ز گوهرهای شهوار ... زمین و آسیا و باغ بسیار
گزیده مادیانان تکاور ... همیدون گوسفند و گاو بی مر
ز آتشگاه لختی آتش آورد ... بمیدان آتشی چون کوه برکرد
بسی از صندل و عودش خورش داد ... بکافور وبمشکش پرورش داد (۱)

(۱) بکاربردن خوشبوترین‌مواد(هو بئوئیذی‌تمه hubaoidhitema) و گیاهانی مانند هذانئپتا hadhânaepatâ (پهلوی هدنپاک hadanpâk)واوروراسنه urvâsna (پهلوی راسن râsn) و وهو گئونه vohu gaona (پهلوی هوگون) و وهو کرتی vohu kereti (پهلوی هوکرت) که درسنت آنها را بترتیب چوب انار ، چوب صندل ودرخت لبان وعود دانسته‌اند،توصیه شده . رك : خرده اوستا . پورداودص۱۳۸-۱۴۷.

ز میدان آتشی چون‌که برآمد / که با گردون سر وی همبر آمد
چو زرین گنبدی بر چرخ یازان / شده لرزان و زرش پاك ریزان
بسان دلبری در لعل [و] ملحم / گرازان و خروشان مست و خرم
چو روز وصلت او را روشنایی / همو سوزنده چون روز جدایی
ز چهره نور در گیتی فکنده / ز نورش باز تاریکی رمنده...
بزرگان خراسان ایستاده / سراسر روی زی آتش نهاده

ویس چون از بام کوشك آتش را بدید،

همانگه ویس در رامین نگه کرد / مرو را گفت بنگر حال این مرد
که آتش چون بلند افروخت ما را / بدین آتش بخواهد سوخت مارا ...
کنون در پیش شهری و سپاهی / ز من خواهد نمودن بی‌گناهی
مرا گوید بآتش بر گذر کن / جهان را از تن پاکت خبر کن
بدان تا کهتر و مهتر بدانند / کجا در ویس و رامین بدگمانند

آنگاه ویس و رامین با دایه فرار کردند وبآزمایش ور تن درندادند.(۱)

اگرچه ذکر (ور) در ابیات فوق نیامده، ولی باید دانست که (سوگند) درست بهمان معنی استعمال شده است. واژهٔ سوگند یاد آور یکی از ورهائی است که در ایران باستان معمول بوده،زیرا سوگنداصلاً آبی بوده‌آمیخته بگوگرد که درمحاکمهٔ مشکوك یا بقول کتب پهلوی در داستانهای نهفته، به همپتکاران (مدعی ومدعی‌علیه یا پیشمار و پسمار) مینوشانیدند. بعدها سوگند مفهوم اصلی خود را از دست داده در مورد (قسم) عربی بکار رفته است. ناصرخسرو گوید:

جز راست مگوی گاه و بیگاه / تا حاجت نایدت بسوگند.

در اشعار مذکور فخرالدین گرگانی در استعمال سوگند اطلاق خاص بعام شده است.

وجه‌اشتقاق‌سوگند-دراوستایکبار کلمهٔ سوکنتونت saokentavant یادشده

(۱) ویس ورامین مصحح آقای مینوی ص۱۹۳-۲۰۲.

(وندیداد فصل ٤ بند ٥٤) ـ دراین بند آمده :کسیکه بگناهی متهم است وآنرا انکار میکند بایدآب سوکنت ونت وزرنیاونت [١] که حق را ازناحق هویدا میسازد بنوشد ودر بند بعد آمده : اگر کسی با دانستن تقصیر خویش آب سوکنت ونت و زرنیاونت بنوشد (یا بعبارت دیگر سوگند بخورد) سزایش هفتصد تازیانه است .کلمهٔ سوکنت ونت که صفت آب آمده ازدوجزء مرکب است : سئوکنت saokant بمعنی گوگرد، دوم پسوند (ونت) بمعنی (مند) یا دارنده ، پس کلمهٔ مرکب بمعنی گوگردمند [٢] و دارای گوگرد است .سوگند پارسی همان سوکنت ونت اوستائی است با حذف پسوند.

بعقیدهٔ گلدنر، چون گوگرد ملین سبك واثرش مشکوك است میتوان تصور کرد که درروزگار پیشین درهنگام محاکمه (اردال) آنرا باآب آمیخته بمتهم مینوشانیدند و از زود دفع شدن آن از شکم یا ماندن آب در شکم تقصیر و بی تقصیری او را معلوم میکردند. [٣]

بنابراین شکی نمیماند که واژهٔ سوگند پارسی یادگاری از آزمایش وراست و در عهد ساسانیان نیزآب آمیخته بگوگرد و محلول زر یاگرد طلا در هنگام داوری جزء مراسم باستانی و وجود چنین پیالهٔ آب فقط برای حفظ صورت ظاهر بوده است و استعمال فعل (خوردن) باسوگند، خود یادآور مفهوم اساسی آنست . در عبارتی پهلوی آمده : مه په راست مه په دروغ سوگند مه خور(نه براست، نه بدروغ سوگند مخور) [٤] . فردوسی گوید :

اگر پیش آذرگشسب این سران — بیایند و سوگند های گران
خورند ومرا یکسر ایمن کنند — که پیمان من زان سپس نشکنند. [٥]
و نیز :بخوردند سوگندهایی که خواست — که مهر تو با دیده داریم راست. [٦]

(١) بمعنی (زرمند)، چه زر آب نیز در این موارد بکار میرفته . (٢) مفسر پهلوی اوستا در زمان ساسانیان؛ همین کلمه را بزبان پهلوی به گوگرتومند gokirtômand ترجمه کرده.(٣)(پ.د) Studien zum Avesta، von K. Geldner.s.103 (٤) رجوع شود : مقالهٔ مشروح(سوگند) بقلم آقای پورداود در مجلهٔ مهر سال هفتم شمارهٔ ٥ـ٦. (٥) رك: کتاب حاضر ص ٢١٠. (٦) ایضاً ص ٢١١.

و همچنین در ویس ورامین ، عنوان (آگاهی دادن مادر [شاه] موبد را از ویس ورامین و نامه نوشتن برامین) آمده (۱):

[شاه] بخورد آنگاه بامادرش سوگند بدین روشن (۲) و جان خردمند
بیزدان جهان و دین پاکان (۳) بروشن جان نیکان و نیاکان (٤)
بآب پاک و خاک و آتش و باد (٥) بفرهنگ (و) وفا و دانش و داد
که بر رامین ازین پس بد نجویم دل از آزار و کردارش بشویم
نخواهم بر تن و جانش زیانی ز دل ننمایمش جز مهربانی . (٦)

۳- سروش

سروش دراوستا سرئوشه Sraosha لغة بمعنی اطاعت و فرمانبرداری بویژه اطاعت ازاوامرخداوندی است وآن ازریشهٔ سرو sru بمعنی شنیدن مشتق است و (سرود) و(سرائیدن) و(سرودن) ازهمین بنیاد است .

درگاتها (۷) ودیگرقسمتهای اوستا سرئوشه بدین معنی بسیارآمده است اما درقدیمترین بخش اوستا نیزچندجا ازسرئوشه ، فرشته‌ای اراده شده . این فرشته در گاتها دارای مقامی بسیارارجمند وبصفت مهین وبزرگ متصف است . (۸)

سروش ازمهمترین ایزدانآئین‌مزدیسنا ومظهرفرمانبرداری‌اهورمزدا ونمایندهٔ خصلت رضا وتسلیم است وازجهت رتبه بامهر (میترا) همسروبرابراست وگاه نیزاورا درردیف امشاسپندان‌محسوب‌داشته‌اند . درادبیات متأخرمزدیسناسروش ازفرشتگانی است که دررستاخیزمأمورحساب ومیزان است.درگاتها نیزاشارتی بدین موضوع‌هست چه دریسنای ٤۳ ، بند ۱۲ زرتشت باهورمزدا خطاب کند وگوید :

«ازآنچه توفرمان دادی سرنه پیچیدم ،آنگاه که گفتی برخیز وبشتاب پیش از

---

(۱) ویس‌ورامین‌ص۲۱۰ . (۲) مفهوم (دین مبین) تازی ، ومراد مزدیسناست . (۳) دین‌اهورائی-دین‌مزدیسنان. (٤) مراد فروهران‌است. (٥)عناصرچهارگانه در آئین زرتشتی محترم بوده اند . (٦)رك: پایان همین مبحث. (۷) یسنا ٤٤ بند۱٦، یسنا ٤٥ بند٥،یسنا ٤٦بند ۱۷، یسنا۳۳ بند۱٤. (۸) یسنا۳۳ بند٥ .

آنکه سروش من بهمراهی اشی باگنج ومال مزد هریك ازدو گروه راستی پرست ودروغ پرست راازسود وزیان تقسیم کند.»

دراوستاآمده که سروش درآفریدگان مزدا نخستین کسی است که زبان بستایش خداوند و نیایش امشاسپندان گشود و اوست نخستین کسی که مراسم مذهبی بجای آورد وپنج گاتهای زرتشت بسرود(۱). ابوریحان بیرونی نیز آورده: «وسروش اول من امر بالزمزمة . . .»(۲)

درادبیات متأخر مزدیسنا سروش پیك ایزدی و حامل وحی خوانده شده ودر کتب پارسی اورا باجبرائیل یکی دانسته‌اند. ابوریحان نیز بدین نکته اشارت کرده(۳). سروش را ازاین جهت پیك خداوندی دانسته‌اند که گفتار آسمانی وکلام الهی در وجود اوحلول کرده، وی بهرجاکه روی آرد آئین ایزدی و حکم اطاعت ازآن با او همراه است (۴). مؤلف برهان قاطع نوشته: «سروش بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصاً وهرفرشتهٔ که پیغام آورباشد عموماً ومطلق فرشته را نیز گفته‌اند وبعربی ملك خوانند . . .»

فخرالدین گرگانی گاه سروش را بمعنی مطلق فرشته بکاربرده :

بایوان کیانی رفت شهرو گرفته دست ویس ودست ویرو
بسی کرد آفرین برپاك دادار پس آنگه دیورا نفرین بسیار
سروشان را بنام نیك بستود نیایشهای (۵) بی اندازه بنمود. (۶)

وگاه فرشتهٔ مذکوررا اراده کرده است :

گواتان بس بود دادار داور سروش وماه ومهر وچرخ واختر. (۶)
سروشت سال ومه اندر کنارست بگفتارت همیشه گوش دارست. (۷)

(۱) یسنا۵۷ بندهای۲ و۸۶. (۲) رك: کتاب حاضر ص۲۵۵. (۳) نظر بمعنی لفظی نئیریوسنگهه Nairyô - san(g)ha مناسب تراست که این ایزدرا باجبرئیل (حامل وحی) تطبیق کنند. یشتهاج۱ ص۵۱۸. (۴) رك : یشتهاج۱ ص۵۱۶-۵۱۸. (۵) نیایش (در پهلوی nyâyishn) بویژه درادبیات مزدیسنا برای ستایش مزدا وُفرشتگان بسیار آمده.
(۶) ویس ورامین ص ٤٤. (۷) همانکتاب ص۱۳۷.

گهی گفتی که گربـاوی بکوشم ندانم چون‌دهدیاری سروشم ؟(۱)☆

(۱) همانکتاب‌ص۴۹۶ .

☆ آقای صادق هدایت درمقالـهٔ (چند نکته دز بارهٔ ویس ورامین) بخش دوم بعنوان (عقایدزرتشتی وافسانه‌های قبل ازاسلام)درمجلهٔ پیام نو سال دوم شمارهٔ ۱۰ چنین نوشته اند :

«در مقـابل افسانه ها و معتقدات اسلامی که فخر گرگانی‌جزو داستان ویس ورامین میآورد؛ اطلاعات دیگری از عقاید وآداب ورسوم زرتشتی میدهد که‌پیداست از منابع اصلی گرفته وشاعر بتقلید از فردوسی کوشش نموده که این مواد را در داستان خود بگنجاند .

پیدایش زمان‌ومکان راچنانکه در کتابهای زرتشتی آمده براساس‌قطبیت polarité شرح‌میدهد.۱:

بدان‌جایی که‌جنبش گشت پیدا وزآن جنبش‌زمانه شد هویدا
مکان را نیزحـد آمد پدیدار میان هر دوان‌اجسام بسیار.(ص۲،۱۸)

وظیفهٔ ثوابت (روشنان) راکه ستارگان اورمزدی هستند وبه نگاهبانی سیـارات (اپاختران) اهریمنی گمارده شده اند بموجب آفرینش زرتشتی بیان میکنند :

وزیشان آمد این اجرام‌روشن بسان گل میان سبزگلشن. (ص۲،۲۶)
یکی‌رادرکژی صورت‌بفرمان یکی بر راستی او را نگهبان.(ص۴،۴۹)

درچندجا اشاره به «هفت‌کشور» میشود :(ص۱۶،۲۰) (ص۹۳،۸) (ص۱۱۰،۳۳) .

درزمـان ساسانیان زمین بهفت‌کشور تقسیم میشده از اینقرار : ارزه ــ ساوه ـ فرددفش ــ ویددفش ــ وروبرست ــ وروگرست وخونیرس که‌نام‌کشور مرکزی ازکشورهای هفتگانه است وایرانشهردراین‌کشور هفتم واقع‌شده‌است.۲

فره (خوره Xvarnah) نورتقدس والوهیت (روح‌القدس)میباشد ،که‌با پـادشاهان باستان ایران بوده است ۳ . در این کتاب باشکال : فر،(ص۳۸۲-۵۹۱) ، فریزدان (ص۱۷-۴۱) ، فر خدائی (ص۱۹-۲۵) ، فرآسمانی (ص۲۴-۵) برمیخوریم .

برحسب سنت زرتشتی برای پهلوانان خود اشرافیت‌قائل است و«تخمه» ونژاد آنها را میستاید :

بتخمه تا بآدم شاه و مهتر بگوهر شاه‌موبدرا برادر.(ص۱۲۸،۷۴)
بایران در نژاد او کیانی بزرگی‌در نژادش باستانی.(ص۵۰۲،۲۸)

[دنبالهٔ‌حاشیه‌درصفحهٔ بعد]

۱ـ زند وهومن یسن، چاپ تهران ۱۹۴۴ ،ص ۲ـ ۳.

۲ـبندهشن‌W. West،۱۸۸۰،درپنجم بند ۸ـ دریازدهم بند ۴ دیده شود .

۳ ـ چنان شاه پالوده گشت ازبدی که تابید زو فرهٔ ایزدی. (فردوسی)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

.... اهریمن (شیطان) را نیز بموجب معتقدات زرتشتی یاد میکند :

سپاس جاودان باشدت بر من		که آهرمن نیابد راه در من. (ص۱٤٤، ۱۸٦)
سپردم نام نیکـو اهرمـن را		علم کردم بزشتی خویشتن را. (ص۲۸۳، ٤)

تهورس معروف به «دیوبند» است ولیکن بموجب اسنادقدیمی در اینجا هم جمشید دیوبند معرفی میشود. در فارسنامهٔ ابن البلخی مینویسد که جمشید «دویست و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان وشیاطین مشغول بود تاهمگان رامسخر خویش گردانید ... » صفت دیوبندرا بعدها بسلیمان نسبت داده اند :

چنانت باد در دولت بلنـدی		که چون جمشید دیوان را ببندی (ص۵۳، ۲٦)

صفت دیوان را که عبارت است از « نهـان روشی » ۱ یعنی مخفی شدن از چشم آدمیان ، دربن بیت یادآور میشود :

چو دیوان چهره ازمردم نهفتند		بآیین زنان هر سـه برفتند (ص۱۹۸، ٤۲)

احساسات بغض و کینه بدیو «خشم» Aêshma زرتشتی تشبیه میشود ، که درتوراة بشکل Ashmadai تحریف شده است :

نه دیو خشم او گشتست بهتر		نه تازه عشق او گشته کهن تر (ص٤٨۰، ۳۷)
مگر گرگی همه کسرا زیانکار		مگر دیوی ز نیکی گشته بیزار؟ (ص۲٦۱، ۱۳۸)

بهتنوره کشیدن و هردود کردن دیوان که لغت پهلوی آن «دواریدن» است اشاره شده.
همچنانکه جن از «بسم‌الله» میگریزد ، دیوان نیز از گفتار سروشان فرار میکنند :

همی رفت از زمین برآسمان گرد		تو گفتی خاك با مه راز میکرد
و یا دیوان بگردون بر دویدند		که گفتار سروشان میشنیدند. (ص۵۸، ۲۲)

آژی دهاکه (اوستائی) اژدهـائی است که سه سر و سه دهن و شش چشم و هزار حواس دارد ۲ ویکی از نیرومندترین دروجان است که انگره مینو برای تباهی عالم اشه آفریده است ۳، در متنهای پهلوی بنام آزی دهاك (ضحاك) یا بیور اسب آمده است. بموجب افسانه ضحـاك در بابل پرورش یافته وجادوئی آموخته :

بدو گفت ای زسك بوده نژادت		ببابل دیـو بـوده اوستادت (ص۱۷۳، ٤۲)
دبیر از شهر بابل جادوی تـر		سخن آمـیخته شکر بگوهر (ص۳٤٦، ٤)

[دنبالهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد]

۱ ـ زند وهومن یسن ، چاپ تهران، ص ۱۹ بند ۸ دیده شود . (۲) رك : ص ۳٦ . (م-م)

(۳) L. H. Gray, The Foundations of the Iranian Religions, p. 187.

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

اشاره بزندانی شدن ضحاك در کوه دماوند بپیشکار او ارمائیل میکند ۱:

چو آهر من شما را ره نماید — در بسته شما را کسی بیاید

درم بابند و ویس از بند رفتست — مگر امشب بدماوند رفتست

چرا رفتست کو خود نامدارست — چو ضحاکش هزاران پیشکارست (ص ۴۳،۲۸۵)

توی ضحاك دیده جادوی تر — که هم نیرنگ سازی هم فسونگر (ص ۳۰۸،۴۳۰)

فلسفهٔ دین زرتشت براساس نجوم و تکون دنیاست و جبری میباشد ۲ . چیزیکه قابل توجه است اینکه فعل «برهینیدن» که بمعنی بهره دادن و قضا و سرنوشت میباشد در اینجا بخوبی توضیح داده شده :

جهان را زیر فرمان آفریدست — همه کاری باندازه بریدست (ص ۱۶۳،۱۳۳)

که نتوانی ز بند چرخ جستن — ز تقدیری که یزدان کرد رستن ،

نگر تا در دلت ناری گمانی — که کوشی با قضای آسمانی. (ص ۵،۶۷)

ز چرخ آید قضا نز کام مردم — ازیرا بنده آمد نام مردم. (ص ۱۴۴،۱۳۲)

ز چرخ آمد همه چیزی نوشته — نوشته با روان ما سرشته.

نوشته جاودان دیگر نگردد — برنج و کوشش از ما بر نگردد (ص ۱۴۸،۱۳۲)...

فخرالدین گرگانی مانند شعرای قرن چهارم و پنجم اشاره بجشن مهرگان میکند که درزمان شاعر مرسوم بوده و نیز جشن نوروز رایاد میکند :

نثارت آوریدم مهرگانی — روان چون آب چشمهٔ زندگانی

بدین جشنت نیاورد ایچ کهتر — نثاری از نثار بنده مهتر. (ص ۱۰۳،۵۱۸)

گهی گفتی که این باغ خزانست — که در وی میوه های مهرگانست. (ص ۲۸،۳۷)

ز روی هر دوان شب روز گشته — ز شادی روزشان نوروز گشته. (ص ۱۵۰،۲۸۲)

در چند جا اشاره به آرش کمانگیر و تیر انداختن او از آمل بمرو میشود :

شتابان تر براه از تیر آرش — دو چشم از کین دل کرده چو آتش. (ص ۳۰،۲۵۵)

اگر خوانند آرش را کمانگیر — که از ساری بمرو انداخت یك تیر (ص ۳۳۰،۳۶۶)

ز رخ بر هر دلی بارنده آتش — چنان کز نوك غمزه تیر آرش. (ص ۲۱،۳۹۸)

مطابق رسم زرتشتی که هر یك از سی روز ماه بنام فرشته ای بوده است رام که روز ۲۱ ماه است و روز خرداد که ششمین روز ماه است ذکر میشود:

[دنبالهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

۱- درکتاب غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی نام دو آشپز ضحاك : ارمایل و کرمایل ذکر شده، همچنین التفهیم ص ۲۵۷ - ۸ و مجمل التواریخ ص ۴۰ دیده شود. ۲- رك : کتاب حاضر ص ۲۹۰ - ۲۹۳ (م-م)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

چو روز رام شاهنشاه کشور . بمی بنشست با گردان لشکر . (ص۱٤۸، ۱)
مه اردیبهشت و روز خرداد جهان از خرمی چون کرخ بغداد. (ص۲۹۲، ۱)...

پیمان بستن و سوگند هائی که یاد میشود مطابق افکار و رسوم زرتشتی است .احترام بفروغ و سلام کردن بچراغ هنوز نزد عوام مرسوم است مانند قسم خوردن بتیغ آفتاب، بسوی چراغ، بسوی سلمان، باجاق خانه، بشاه چراغ، به برکت وغیره ۱:

به پیمان دست یکدیگر گرفتند بدین گفتار و پس هردو برفتند. (ص۱۲٤، ۲۸۰)
نخست آزاده رامین خورد سوگند بیزدان کوست گیتی را خداوند،
بماه روشن و تابنده خورشید بفرخ مشتری و پاك ناهید،
بنان و بانمك ، با دین یزدان بروشن آتش و جان سخن دان. (ص۱۵۹، ۷۳)
بخورد آنگاه بامادرش سوگند ۲۰

بمقررات سخنی که دین زرتشت دربارهٔ زن حیض (دشتان) دارد ۳ اشاره میکند :

گشاد آن سیمتن راعلت از تن بخون آلوده شد آزاده سوسن. (ص۷۲، ۹)
زن مغ چون برین کردار باشد بصحبت مرد ازو بیزار باشد،
و گر زن حال ازو دارد نهانی برو گردد حرام جاودانی . (ص۷۲، ۱۲)....

کتابها و رساله های دین زرتشتی عموماً بافرمول : « ایدون باد ! ایدون ترباد! » پایان میپذیرد . شاعر همین فرمول را بفارسی جدید بر میگرداند :

هزاران بار چونین باد چونین ! دعا از من ز بخت نیك رامین. (ص۳۸۳، ٦۲۰)

در آیین زردشتی آمده است که مردگان تامدت معینی بدیدن خویشان خود میآیند وچشم امید دارند که بیادبود آنان آفرینگان بگویند . هرگاه نگویند، «(روح مردگان)» بگویند بدادار اورمزد وبگریند ونالند وگویند : ای دادار وه افزونی ! نمیدانند که در گیتی نخواهند ماندن وچون مانیز از آن گیتی بیرون می باید آمدن واورا نیز حاجت بود بروان یشتن، درون، آفرینگان گفتن. » ٤:

چو ما از رفتگان گیریم اخبار، ز ما فردا خبر گیرند ناچار. (ص۵۱۲، ۵۰.)

۱ـ رك :کتاب حاضر ص ۱۸۱ . (م-م) ۲ـ رك :همین بهره، عنوان سوگند. (م-م) ۳ـ شایست نشایست، چاپ W. West در دوم ۱۷ در سوم ۱ - ۱۳ - ۱٦ وغیره دیده شود .۴ـ صد در نثر وصد دربندهش، بمبئی ۱۹۰۹ ص۱۲۴. نیز بیرگستان چاپ تهران۱۳۱۴ ص۳۳-۳۴ .

بهرهٔ ٦ - ناصر خسرو

حکیم ابومعین حمید الدین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی مروزی متخلص به «حجت» متولد بسال ٣٩٤ هجری و متوفی بسال ٤٨١ (؟) ازشعرای بزرگ قرن پنجم هجری میباشد.[١]

ناصر در مذهب اسمعیلیه تعصبی خاص داشته و خود ازطرف المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر[٢] درجزیرهٔ خراسان[٣] حجت[٤] بود ، نظر بهمین تعصب درقصاید خود ارباب مذاهب اسلامی را انتقاد وتمسخر کند :

می جوشیده حلالست بر صاحب رأی[٥] — شافعی گفته که شطرنج مباحست بباز
صحبت کودکك ساده زنخ را مالك — نیز کردست ترا رخصت و دادست جواز
می و قمار و.....بطریق سه امام — مر ترا هر سه حلالست، هلا سر بفراز
اگراین دین خدایست حق اینست وصواب — نیست اندر همه عالم نه محال و نه مجاز
آنکه برفسق ترا رخصت دادست وجواز — سوی من شاید اگر سرش بکوبی بجواز.[٦]

و نیز در زاد المسافرین باقوال حکما که محمد زکریا نقل کرده همه جا سخت اعتراض کند[٧]، بدیهی است که نسبت بآئین زرتشت نظرخوبی نداشته و جز در

---

(١) برای ترجمهٔ احوال ناصر خسرو رجوع شود بمقدمهٔ دیوان وی بقلم آقای تقی زاده چاپ کتابخانهٔ تهران سال ١٣٠٤-١٣٠٧. (٢) هشتمین خلیفهٔ فاطمی المستنصر بالله ابوتمیم معدبن علی از سنهٔ ٤٢٧ تا ٤٨٧ خلافت کرده. (٣) بمعنی جغرافیائی اینکلمه در آنعهد.

(٤) اسمعیلیه پیروان خلفای فاطمی را امام زمان دانسته و بلافاصله مادون او بدوازده نقیب یاباب قائل بودند که هر کدام بیك قسمت از کشورهای دنیا برای تبلیغ ودعوت گماشته میشدند. هر یك ازین منطقه های دعوت «جزیره» وباب و نقیب آنجا «حجت» آنجزیره یعنی آنسامان خوانده میشد وواسطهٔ بین امام واهالی آنجا ومخصوصاً شیعیان بود ـ رك: مقدمهٔ دیوان ناصر خسرو ص ح ـ ناصر خسرو خودرابنام «حجت» و «حجت خراسان» و «حجت مستنصری» و «حجت فرزند رسول» و «حجت نایب پیغمبر» ومانندآن مینامد. رك: مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو ص ح ـ حاشیه. (٥) مراد ابو حنیفه است که قیاس را تجویز کرد. (٦) بضم اول هاون سنگین وچوبین را گویند که سیر درآن کوبند ومعصره ایست که بدان روغن حبوبات گیرند (برهان ـ غیاث) تصور میرود که در اینجا جواز مبدل گواز بفتح اول باشد بمعنی چوبدستی که ستورانرا بدان رانند. (برهان) (٧) رك: زاد المسافرین چاپ برلین ـ کاویانی ص٥٦ ـ ٥٧ ـ ٥٨ ـ ٥٩ ـ ٦٦ ـ ٧٤ ـ ٧٧ ـ ٧٩ ـ ٨١ ـ ٨٢ ـ ٨٤ ـ ٨٨ و غیره

موارد ذیل:

از زبان و مکر او[1] ایمن مباش آن نبشتستند در **استا** و **زند**.[2]
چه باید پند، چون گردون گردان همه پندست، بل **زندست وپازند**.[3]
گردن از بار طمع لاغر و باریك شود این نوشتست **زرادشت** سخندان **درزند**.[4]

همه جا بتحقیر مزدیسنا پردازد:

۱ ـ اسناد عدم توحید ـ در (روشنائی نامه) گوید:[5]

که آن جان‌آفرین، دانندۀ راز ندارد در خدائی هیچ انباز
چگوئی کفر و توحیدش کنی نام خبر نا یافته ز آغاز و انجام
بدین مایه خرد ایخام نادان چرا خوانی همی‌خودرامسلمان؟
اگر برحق ازینسان ظن‌بری تو ز ترسا و جهودان کمتری تو
نگوید اینچنین، جز گبر گمراه ازین گفتارها استغفرالله[6]
خداوند جهان دانای قاهر یکی‌دان‌ویکی‌زو گشت‌ظاهر.[7]

۲ ـ اسناد آتش پرستی ـ درقصیده ای گوید:

فتنه‌شدی‌وبی‌دین بر **آتش غریزی** **آتش‌پرست** گشتی‌چون‌مرد**زردهشتی**.
چو **آتشخانه** گر پر نور شد باز کجاشد **زندت**وآن‌**زندخوانت**؟

۳ ـ تحقیر زند وپازند ـ درقصیده ای پیروان (زند وپازند!) را چنین خطاب و عتاب کند:

ای خوانده کتاب **زند وپازند** زین خواندن زند تاکی و چند؟
دل پر ز فضول و **زند** برلب **زردشت** چنین نوشت در زند؟

---

(۱) مراد سپهراست. (۲) که دراینجا گوینده بیطرف مینماید. (۳) بدیهی است که بمقتضای اقوی بودن مشبه به‌ازمشبه‌دروجه‌شبه، گوینده (زندوپازند) را کتابی مشتمل برعبرت‌و پند میداند ولی دراشعار دیگرخود این فکر راتخطئه کند! (٤) در این بیت فی‌الجمله نظر مساعد نشان‌میدهد. (٥) رك: دیوان‌چاپ‌تهران‌ص۵۱۸. (٦) در ایندو بیت زرتشتی را بتصور قائل بودن بدوگانگی حتی‌ازمسیحی وجهود نیز پائین‌ترداند.
(۷) تعریض بآئین‌زرتشتی.

از فضل منافقی و بی باك — وز قول حکیمی و خردمند (۱)
در فعل بفضل شو، بیفزای — وز قول رو اندکی براورند (۲)
پندم چو دهی نخست خود را — محکم کمری ز پند در بند
چون خود نکنی، چنانکه گوئی — پند تو بود دروغ و ترفند (۳)
پند از حکما پذیر از ایراك — حکمت پدر است و پند فرزند
زی مرد حکیم در جهان نیست — خوشتر بمزه ز قند جز پند.

و باندرز دادن همچنان ادامه دهد و در پایان گوید:

با پند چو در و شعر «حجت» — منگر بکتاب زند و پازند.

٤ ـ در قصیدهٔ دیگر:

تو زاهدی و سوی گروهی — بد تر زجهودوزند خوانی. (٤)

(۱) چون درزمان ناصرخسرو در شهر بلخ واطراف ونواحی آن عدهٔ زردشتیان بسیار بود و بعضی از مغان وروءسای دین زردشت بآنچه میگفتند ومیخواندند عمل نمیکردند، ناصرخسرو ایشانرا مخاطب ساخته سرزنش میکند. (۲) بالفتح تخت و فر وشکوه ـ مکر و حیله. (۳) مکر ودغل. (٤) اشعار ناصرخسرو درمورد دو گانگی درص ۱۷۵ کتاب حاضر درج شده.

بهرهٔ ۷ - نظامی

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید نظامی گنجوی متولد در حدود سالهای ۵۳۵ تا ۵۴۰ در شهر گنجه ومتوفی در حدود سالهای ۵۹۹ تا ۶۱۹ بزرگترین گویندهٔ منظومه های بزمی ومصنف پنج گنج یا خمسهٔ نظامی است.(۱)

نظامی با آنکه در نظم برخی از مثنویهای خود مانند خسرو وشیرین و هفت پیکروحتی اسکندرنامه، مع الواسطه ازمنابع ایران باستان بهره برده است، چنانکه خود گوید:

گزارندهٔ نامهٔ خسروی   چنین داد نظم سخن رانوی.
گزارندهٔ درج دهقان نورد   گزارندگان راچنین یاد کرد.
گزارندهٔ داستان دری   چنین داد نظم گزارشگری.
گزارشگر کارگاه سخن   چنین گوید از موبدان کهن.

و با آنکه بعض ابیات او دال برعلاقهٔ بمیهن است:

زمین عجم گورگاه کی است   در اوپای بیگانه وحشی‌پی است.
همه عالم تن است و ایران دل   نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد   دل ز تن به بود، یقین باشد.

معهذا از طرفی نظر باعتقاد محکم بدیانت اسلام وزهدوورعی که داشت(۲)، و

---

(۱) برای ترجمهٔ احوال وآثار نظامی رجوع شود: دفترهفتم گنجینهٔ گنجوی تألیف مرحوم وحید دستگردی - سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر مجلد دوم - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکترشفق- شعرالعجم شبلی ترجمهٔ آقای فخرداعی مجلد اول.

(۲) درپایان خسروشیرین عنوان (گفتار اندررفتن نظامی پیش پادشاه وختم کتاب) گوید: آتابك قزل ارسلان برادر شمس الدین محمدایلد گز جهان پهلوان مرا احضار کرد، بدرگاهش شتافتم،

درون شد قاصدو شه را خبر کرد   که چشمه بر لب دریا گذر کرد
شه ازطرف جواهرخانهٔ خویش   چو شمع افروخت از پروانهٔ خویش

[بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد]

ازسوی دیگر نظر بمراعات معتقدات معاصران خود دربارهٔ آئین مزدیسنا روش احتیاط پیش گرفته است ـ ازاین ابیات اونیك پیداست که ویرا بمناسبت سرودن قصص باستانی ایران نکوهش میکرده اند (۱) :

یـگانه دوستی بودم خـدائی — بصد دل کرده بـا جـان آشنائی
تعصب راکمر در بسته چون شیر — شده بر من سپر، برخصم شمشیر
در آمد سر گذشت ازسر گرفته — عتابی سخت با من درگرفته
که :«احسنت ای جهاندارمعانی — کـه در ملك سخن صاحبقرانی»
«پس از پنجـاه چله درچهل سال — نزدبرخطخوبان کس چنین فال (۲)»
«درین روزه چوهستی پای برجای — بمردار استخوانی روزه مگشای»

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]

بشمس الدین محمد گفت بر خیز — بیار آن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد زدر گه حاجب خاص — ز دریا داد گوهر را بغـواص
مرا در بزمـگاه شاه بردنـد — عطارد را ببرج مـاه بردند....
سرتاج قزل شه از سر بخت — نهاده تاج دولت برسر تخت
بهشت بزمش از بزم بهشتی — زحوشکهای می پر کرده کشتی
همی گفتی مغنی هم سرودی — برآهنگ دگر بربسته رودی
نواها مختلف درپرده سازی — نوازش متفق در جان نوازی
غزلهای نظامی را غزالان — زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده دردست — شهنشه خورده می بدخواه شده مست
چو دادندش خبر کآمد نظامی — فزودش شادئی بر شادکامی
شکوه زهد من برمن نگهداشت — نه زآن پشمی که زاهد درکله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتند — مدارای مرا بی بسر گرفتند
بخدمت ساقیان را داشت دربند — بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کاین یکروز تا شام — نظامی را شوم نه رود یا جام
نوای نظم اوخوشتر زرود ست — همه گفتار اویکسر سرود ست
چوخضر آمد ز بادهسر بتابیم — که آب زندگی ازخضر یابیم.

(۱) درآغاز خسرو شیرین عنوان (درسبب نظم کتاب وعذرانگیختن) (۲) مزن پنجه دراین حرف ورق مال. ن. ل.

«فریب بت پرستان بفکن ازمشت
فسو نخوانی مکن چون زند زردشت»
«در توحید زن کآوازه داری
چرآرسم مغان را تازه داری؟»
«سخندانان دلت را مرده دانند
اگرچه زند خوانان زنده خوانند.»(۱)

وهمچنین در پایان کتاب ازتعرض منکران وحسودان و نسبت کفر وزندقه دادن ایشان بدو ، چنین یاد کند :

بسا منکر که آمد تیغ در مشت
مرا زد تیغ وشمع خویشرا کشت
چه باك از طعنهٔ خاکی و آبی
که دارم درع زرین آفتابی؟
من از دامن چو دریا ریخته در
گریبانم ز سنگ طعنه ها پر
دهان خلق شیرین از زبانم
چو زهر قاتل از تلخی دهانم
دری در ژرف دریائی نهاده
چراغی بر چلیپائی نهاده
تو در بردار و دریا را رهاکن
چراغ قبلهٔ ترسا جدا کن
مبین کآتشگهی را رهنمو نست
عبارت بین که طاق اندود چونست
عروسی بکر بین باتخت و با تاج
سرو بن بسته در توحید ومعراج.(۲)

بااینحال علت نداشته که نظامی بویژه مزدیسنارامورد تقدیس وتجلیل قراردهد، ولی درطی گفتارخوداز معتقدات ادیبان عصر دربارهٔ آئین مزبورهم عدول نکرده است. (۳)

---

(۱) ولی نظامی اورا چنین مجاب ساخته :

ز شورش گفتن این تلخ گفتار
ترش روئی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاری شیرین دلبند
فروخواندم بگوشش نکته‌ای چند
وز آن دیبا که می بستم طرازش
نمودم نقشهای جان نوازش
چوصاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ
فروماند ازسخن چون نقش برسنگ
بدو گفتم: «زخاموشی چه جوئی؟
زبانت کو که احسنتی بگوئی؟»
بصد تسلیم گفت : «ای من غلامت
زبانم وقف بر تسبیح نامت»
« چو بشنیدم ز شیرین داستانرا
فرو بردم بشیرینی زبانرا.»

(۲) رك : دفتر هفتم گنجینهٔ گنجوی چاپ ارمغان ص (مب)و(مج).

(۳) مرحوم وحید دستگردی نوشته (دفترهفتم گنجینهٔ گنجوی ص‌مج) : « [نظامی] اززند و زردشت همه‌جا با احترام نام برده » و چند بیت راکه ازاین پس بیاید بعنوان شاهد آورده. این تعمیم باقید (همه‌جا) درست نمی نماید ، چنانکه ازشواهد آینده موضوع آشکار گردد.

در نظر او :

۱ ـ زند مجوس (اوستا) کتابی است مزین (هفت پیکر) :

دیر این نامه را چو زند مجوس جلوه زان داده‌ام بهفت عروس.

۲ـ تقدیس گبران (زرتشتیان) آتش را بمناسبت ستایش آفتابست (خسرووشیرین):

زسوز عشق بهتر درجهان چیست ؟ که بی او گل نخندید ابر نگریست
همان گبران که بر آتش نشستند ز عشق آفتاب آتش پرستند.

۳ ـ آئین ایرانیان عهد ساسانی (زرتشتی) قرین عدل و داد بوده است (آغاز خسرو و شیرین) :

سیاست بین که میکردند ازین پیش نه با بیگانه با دردانهٔ خویش[1]
کجا آن عدل و آن انصاف سازی که با فرزند ازین سان رفت بازی
جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم که بادا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما، او گبر نام است گرین گبری، مسلمانی کدام است؟

٤ ـ دین دهقان (ایرانیان اصیل) آتش پرستی (تقدیس آتش) است.[2] (اسکندر نامه) :

که چون دین دهقان بر آتش نشست بمرد آتش وسوخت آتش پرست.

٥ ـ زند (اوستای) زردشت را با آواز خوش میخوانده اند (اسکندر نامه) :

ترنگا ترنگی که زد ساز او به از زند زردشت و آواز او.

٦ ـ پیرمجوس محروم از رحمت است (اسکندرنامه) :

---

(۱) اشاره بسیاست کردن هرمز، خسرورا بر اثر عشرت وی درخانهٔ روستائی وچریدن سمندش از سبزه زار وچیدن غلامش چند خوشهٔ غوره:

ملك [هرمز] فرمود تاخنجر کشیدند تکاور مرکبش را پی بریدند
غلامش را بصاحب غوره دادند گلابی را بآب شوره دادند
از آن خانه که بود آنروز رختش بصاحبخانه بخشیدند تختش.

(۲) چنانکه دراشعار بالا نیز اشاره کرده.

ز بی رحمتی داده پیر مجوس   سواد حبش را بتاراج روس .

۷ ـ و مجوس در نظر او با پیروان دیگر ادیان فرقی ندارد (لیلی ومجنون) :

با سگ چو سخا کند مجوسی   سگ گربه شود بچاپلوسی. (۱)

(۱) از موارد دیگر اشعار نظامی که فقط بذکر (مغ) و (موبد) درضمن داستان اکتفا کرده چنانکه گوید :

اشارت کردکان مغ را بخوانید   وزین در قصه‌ای با او برانید

ملك فرمود خواندن موبدان را   همان کارآگهان و بخردان را.

صرفنظر شد · وبرای اطلاع از اشتباه لغوی نظامی درمورد (مغ) رجوع شود : همین بخش بهرهٔ ۱۰ (سعدی).

بهرهٔ ۸ - خاقانی

ابو بدیل افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی از بزرگان گویندگان قرن ششم متوفی بسال ۵۹۵ (۱) میباشد. (۲)

وی بیش از دیگر گویندگان باصطلاحات ادیان مختلف بویژه دین‌های عیسوی (۳) و زرتشتی آشنا بوده است ولی بواسطهٔ تعلق خاطر بشعایر اسلامی (٤) و پرهیز از مناهی (٥) و انتخاب طریقت عرفان در اواخر حیات (٦)، او نیز نظری خوش بآئین ایران باستان نداشته است (۷) وما آنچه که مبین افکاراو دراین موضوع است درذیل ثبت میکنیم:

۱ - اسناد آتش پرستی - درقصیده ای گوید (۸):

چون دیدمش (۹) که عیدسده داشت چون مغان
آتش ز لاله برگ و چلیپا زعنبرش

آن آتشی که قبلهٔ زردشت و عید اوست
میدیدمش ز دور و نرفتم فراترش

---

(۱) مرآة الخیال و خلاصة الافکار و تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق - و برخی نیز تاریخ وفات خاقانی را ۵۸۲ یا ۵۹۲ نوشته اند. رك: مقدمهٔ دیوان خاقانی. (۲) برای ترجمهٔ احوال و آثار خاقانی رجوع شود: مقدمهٔ دیوان خاقانی مصحح مرحوم عبدالرسولی - سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر مجلد دوم - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق.
(۳) بمناسبت آنکه مادرش در اوایل عیسوی نسطوری بوده. (٤) چنانکه قصاید بسیار دروصف مکه ومنازل راه آن ومدح پیامبر اسلام سروده است. (٥) در قصیده ای بمدح شروانشاه منوچهر بتوبهٔ خود ازباده گساری اشاره کند:

لیك با ام الخبائث چون طلاقش واقع است — خسروش رجعت نفرماید بفتوی جفا.

(٦) رجوع شود به پنج قصیدهٔ اول دیوان وی ظاهراً بشیخ الاسلام ناصرالدین ابوسحق ارادت میورزید. رك: دیوان ص ۳۹-٤۰، ۲۷۷، ٤۲٥، ٤٦۱ و ٦۲۷. (۷) علاقهٔ بمیهن ومفاخر اجدادی نزد او درشعائردینی مستهلك است ودر همهٔ دیوان وی فقط قصیدهٔ (ایوان مدائن) است که بیاد عظمت ایران قدیم وشاهان بزرگ آن سروده شده وآن حکم استثناء را دارد.
(۸) در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه، مطلع ثالث. (۹) مراد معشوق است.

در کعبه کرده عید و ز زمزم مزیده آب
چون نیشکر چگونه مزم آتش ترش؟ (۱)
گر سحر من بر آتش زردشت بگذرد
چون آب خواند آتش زردشت زند او. (۲)
آتش پرست رویت جان هزار زردشت
بستهٔ صلیب زلفت عقل هزار عیسی. (۳)

۲ ـ انتساب می بمغان ـ درقصیده ای گوید:

بگو با مغان کآبکاری شما راست — که در کار آب شما میگریزم
مرا زار بعین مغان چون نپرسی — که چل صبح درمغ سرا میگریزم؟
بانصاف دریا کشانند کآنجا — ز جور نهنگ عنا میگریزم.
مغان را خرابات کهف صفا دان — درآن کهف بهر صفا میگریزم. (٤)

در قصیدهٔ دیگر گوید:

پند آن پیر مغان یاد آورید — بانگ مرغ زندخوان (٥) یاد آورید

---

(۱) معنی ابیات چنین است: چون معشوق را دیدم، که جشن سده را مانند مغان برپا کرده، آتشی که برای افروختن لازم است از برگ لاله (رخساره) و چلیپا (صلیب) نیز از زلف عنبرینش ساخته، آتش مزبور آتشی بود که قبلهٔ زردشت و عید (موجب شادمانی) او بود ـ من آن آتش را میدیدم وجرأت نداشتم نزدیکتر شوم، من که در کعبه عید اضحی را گذرانده و آب زمزم چشیده ام چگونه همچون نیشکر، آتش تر (لبان) ش را میتوانم بمزم؟ بدیهی است که چلیپا رابطه ای بامزدیسنا ندارد. (۲) یعنی اگر سحر بیان (اشعار) من بر آتش زردشت عبور کند، آتش زردشت مانند آب (بروانی وسرعت) زند (دیوان) سحر (شعر) مرا خواهد خواند (ازافادات آقای فروزانفر). (۳) یعنی: روح هزار کس مانند زرتشت، آتش رویت را می پرستند و خرد هزار کس مانند مسیحا (که پیروانش صلیب را محترم دانند) درقید صلیب زلفت هستند. (٤) برای معانی ابیات فوق رجوع شود: همین رساله. بخش ٤ بهرهٔ ٥. (٥) رك: کتاب حاضر. ص ١٤١.

دجله دجله تا خط بغداد جام   می‌دهید وازمغان یادآورید. (۱)

و در قصیدهٔ دیگرعکس آنرا بیان کند :

صحبت مـاء العنب مـایهٔ نـارالله است
ترك چنین آب هست آب کـرم داشتن
چنـد پـی کار آب بـره زردشتیـان
عقل که کسری وشیست وقف ستم داشتن ؟ (۲)

۳ـ تکذیب مزدیسنا ـ درقصیده ای گوید :

آنجاکه احمدآمد وآئین هردوعید   زردشت ابترست وحدیث‌مبترش. (۳)

و در قصیدهٔ دیگر :

کمان‌گروهٔ گبران ندارد آن مهره   که‌چارمرغ‌خلیل‌اندرآورد ز هوا. (٤)

ودرقصیدهٔ دیگرمبتنی برترك وتجرید ومدح پیامبراسلام گوید :

بردرشبهت‌مدار عقل که ناخوش بود   برسرزند مغان بسم رقم‌ساختن. (٥)

و درقصیدهٔ دیگر نیزکه درعزلت وموعظت سروده‌گوید :

ازاختروفلك‌چه‌بکف داری ای‌حکیم   گرمغ صفت‌نهٔ چکنی‌آتش‌ودخان ؟

---

(۱) یعنی پندآن پرمغان وبانگ مرغ خوش آهنگ (بلبل) را بخاطر آورید که دستور داده بودند : دجله دجله (رطل‌رطل- بسیار فراوان) می‌بمیگساران‌دهید وجام‌هارا تا خط بغداد پر کنید (خط بغدادنام خط دوم [ازطرف لبهٔ] ازهفت‌خط جام‌است‌ونام‌آن هفت‌ بترتیب ازاینقرار است : خط جور ـ خط بغداد ـ خط بصره ـ خط ازرق- خط ورشکر ـ خط کاسه‌گر ـ خط فرودینه) و در آن میان مغان را یاد کنید .   (۲) یعنی : همنشینی با آب انگور (میگساری) موجب سقوط درآتش‌دوزخ است- وترك‌چنین آب (شراب)موجب حفظ‌آبروی کرم وبزرگواریست ـ تاکی ازپی‌کارآب (شرابخواری) درمیکده های زرتشتی باید تردد کرد وخرد را که‌همچون کسری شاهنشاه عادل است مورد ستم قرارداد؟   (۳) یعنی : آنجاکه پیغمبر اسلام تجلی کند وآئین دوعید اضحی وفطر باشد (رك : دیوان خاقانی ص ۲۳۱) ....   (٤) رك : کتاب حاضر ، ص ۹۰-۹۱ .   (٥) یعنی : خود را در مقام شك و شبهه جای مده ، چه اینکار تو مانند آنست که برروی کتاب زند مغان (بسم الله الرحمن‌الرحیم) بنگارند وآن خرامست.

مغ را که سرخروئی از آتش دمیدنست　　فرداش نام چیست؟ سیه روی آن جهان.

٤ ـ با اینحال، درقطعهٔ ذیل آئین زرتشت را برمذهب حکماء ترجیح می نهد :

فلسفی دین مباش خاقانی !　　که صلاح مجوس به ز آنست

این چو طوطی بود مهوس و آن　　چون خروسی که طبعش احسانست.

٥ ـ درقصیدهٔ حبسیهٔ معروف خود گوید :

وگرقیصر سگالد راز زردشت　　کنم زنده رسوم زند و استا

بگویم کآن چه زندست وچه آتش　　کز آن پازند و زند آمد مسمی

چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی　　خلیل الله در آن افتاد دروا؟

بقسطاسی بسنجم راز موبد　　که جو سنگش بود قسطای لوقا.(١)

٦ ـ در قصیده‌ای بمدح (صدرالدین احمشاد) ، اشاره بداستان نامه نوشتن پیامبر اسلام بخسرو پرویز کند :

از در سید سوی گبران رسید　　نامهٔ پران و برید روان.

---

(١) خاقانی دراین قصیده پس ازآرزوی رفتن بروم وحل معضلات دینی کشیشان، گوید: اگر قیصرروم دراسرارزرتشت اندیشه کندمن آئین زندواوستا(کتاب زرتشت) را احیاء خواهم کرد وشرح خواهم داد که کدام زند وکدام آتش بود که از آن کتاب زند وکتاب پازند پرداخته شد و نیز تشریح خواهم کرد که از آتشی که ابراهیم خلیل(منسوب الیه زردشت) درآن معلق گردید چه اخگر واثری ماند وبا قسطاسی(ترازوئی مستقیم) اسرارموبدان(روحانیان زرتشتی) را خواهم سنجید که سنگ کوچك آن درتوزین قسطا بن لوقا باشد.

توضیح آنکه زند نیز بمعنی آهنی که بر سنگ زنندواز آن آتش بجهد(چخماق) وچوبی که خرادان بربالای چوب دیگر گذارند وچوب زیرین را مانند برماه بعنف بگردانند تا از آن دوچوب آتش بهمرسد،اطلاق شده ـ چوب پائین را (پازند)خوانند.(برهان قاطع) خاقانی هم مانند دیگر گویندگان در اصطلاح اوستا وزند وپازند دچار اشتباه گردیده است (رك : کتاب حاضرص١٣٧ ببعد.) قسطابن لوقای بعلبکی از علمای ریاضی و منجمان قرن سوم هجریست .

۷ ـ درقصیده ای (۱) گوید :

گر گرهی خصمش اندازسر کینه چه باك کوخلف آدم است ایشان شیطان او ؛
خاصه سگ دامغان ، دانهٔ دام مغان دزد گهرهای من طبع خزف سان او. (۲)

و پیداست که دراینجاخواسته است بین (دامغان) و (دام مغان) تجنیس آورد، چنانکه درقصیدهٔ دیگر گوید :

قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم مولع بنقش سیم و مزور چوقلب کان
دین ورنه و ریاست کرده بدینور کیش مغان ودعوت خورده بدامغان. (۳)

۸ ـ در ترجیع بندی بمدح ابوالمفاخر عثمان گوید :

آنکه گر برهان زردشتی نمایم بس بود مدح این استارهٔ دین من واستادمن. (٤)

---

(۱) ظاهراً درهجو مجیر بیلقانی و باحتمال ضعیف ابوالعلاء گنجوی . (۲) یعنی : اگر گروهی از راه کینه دشمن خاقانی هستند ، باکی نیست چه او فرزندآدم (ابوالبشر) است و آن گروه شیطان ویند، بخصوص سگ شهر دامغان (شاعر کینه ورز) که همچون دانهٔ دامی است که مغان بدان دینداران را بفریبند. اوست که طبع خزف مانندش سارق گوهرهای آبدار (اشعار) من است . (۳) یعنی : گروهی درحقیقت دارای طوق و گردن بند میباشند مانند کلمهٔ (قوم) و بنقش سیم (یعنی نقرهٔ مسکوك ـ یا ـ شکل مکتوب آن یعنی ستم) حریص اند ومانند مقلوب کان یعنی ناك (مشك مغشوش) مزورند، دین ندارند ولی در شهر دینور ریاست میکنند، کیش زرتشتی دارند وبااینحال در شهر دامغان دعوت مذهبی میکنند ـ قوم بمعنی زن نیز استعمال شده است ـ درشرح خاقانی آمده که چون ابوالعلاء را اصلااهل دامغان میدانسته اند از این جهت خاقانی ذکر آن بمیان آورده وآقای فروزانفر برآنند که دینور و دامغان از مراکز دعوت اسمعیلیه بوده وخاقانی بتعریض نام آن دوآورده است. ازاین بیت خاقانی نیز برمیآید که مردم بسطام (مسقط الرأس بایزید بسطامی) بایمان ومردم دامغان بشبهات دینی شهرت داشته اند:

دشمن جاه منند اینان که خصمان منند چون من از بسطام باشم این گروه ازدامغان.

(گرد کوه) دامغان نیز ازمراکز دعوت اسمعیلیه بشمارمیرفته (ازافادات علامه محمد قزوینی)
(٤) یعنی : اگربخواهم برهان زردشتی (اوستا) نشان دهم قصیدهٔ مدح این نجم دین واستاد من (مراد وحیدالدین ابوالمفاخر عثمان بن کافی الدین عمر پسرعم خاقانی است) مرا بسنده است.

۹ ـ درقصیده‌ای بمدح اخستان گوید :

ور همه سنگ کعبه‌را بوسه زنند حاجیان — ماهمه‌بوسه گه کنیم آن سرزلف‌سعتری
کوی مغان وما و توهرسرسنگ کعبهٔ — دردتو کرده‌زمزمی‌دست‌تو کرده‌ساغری.(۱)

۱۰ ـ در قصیده‌ای بمدح فخرالدین منوچهر شروانشاه، دروصف نای گوید :

بل هندویست برهمن،آتش گرفته سر — چون‌آب‌عید نامهٔ زردشتی‌ازبرش.(۲)

۱۱ ـ درقصیدهٔ دیگر بمدح خاقان گوید :

سبحه در کف میگذشتم بامداد — بانگ‌ناقوس مغان بیرون فتاد.(۳)

(۱) یعنی : اگر همهٔ حاجیان سنگ کعبه (حجر الاسود) را می بوسند ما سر زلف سعتری (سعتر گیاهی است خوشبو که‌شکوفه اش سپید خاکستریست و بپارسی آنرا آویشن ، آویشه، پودنهٔ‌بری ، پودنهٔ صحرائی وپودنهٔ کوهی گویند)را بوسه گاه سازیم ، ماوتو کوی مغان را ملازم گردیم وهرسنگ آن کوی را سنگ کعبه فرض کنیم، آنجا دردیکه از دست تو گیریم با زمزمهٔ‌مغانه‌نوشیم‌وبجای‌پیاله‌ازدست‌توباده گساریم. (۲) نای سیاه(قره‌نی)مانندبرهمن هندویست (سیاه رنگ) که‌سرش‌راآتش‌زده‌باشند (چون‌سر نای‌رابزرمیگرفته‌اند)ومانندآب (بروانی) نامهٔ زردشتی(اوستا) راازبردارد و از حفظ میخواند ـ کلمهٔ (عید) در تمام این قصیده بالتزام آورده شده و اغلب دارای‌معنائی محصل نیست.آب عید را بمعنی شراب هم گرفته اند.(۳)اصطلاحا ناقوس‌در موردزنگ کلیسای‌عیسویان‌استعمال‌میشود، درنزدزرتشتیان (هاون) همان کار ناقوس عیسویان را میکرده ، گروهی از خاورشناسان معتقدند که ناقوس مسیحیان بتقلید همین(هاون) زرتشتیان رواج یافته است . رك : کتاب حاضر ص ۱۹٤ .

بهره ۹ - زرتشت بهرام پژدو

نسب وی - زمان او - مولد و موطن - آثار: زراتشت نامه، اردای ویرافنامه، چنگرنگهاچه، داستان شاهزادهٔ ایران با عمر بن خطاب، خمسهٔ زرتشت - سبك شعر(۱)

زرتشت پور بهرام از گویندگان سدهٔ هفتم هجریست و اشعار او از جهات ذیل مورد توجه وشایان اهمیت است:

۱- وی نخستین گویندهٔ مسلم زرتشتی است(۲) که از او آثار مهمی بما رسیده است(۳)

۲- آثار وی برهمهٔ آثار زرتشتیان ایران و هندوستان (از نظم و نثر) برتری دارد.

۳- موضوع تصنیفات وی بخشهای دلکشی است از ادبیات مزدیسنا (٤) و بویژه مشتمل است بر داستان زرتشت پیامبر ایران.

نسب وی از احوال این گوینده بدرستی اطلاعی دردست نیست چه بمناسبت زرتشتی بودن او واشتمال آثارش بر مباحث دینی وداستانهای مزدیسنا، درمیان ایرانیان مسلمان شهرتی نیافته است معهذا آنچه راجع بوی از اشعارش استنباط میشود درذیل نقل میکنیم:

نام او **زرتشت** ونام پدرش **بهرام** ونام جدش **پژدو** میباشد:

بگیتی و بمینو دار نیکو ... دل زرتشت بن بهرام پژدو (٥)

کنون زرتشت بن بهرام پژدو ... بیا ورشرح حال ز قصه برگو (٥)

که زرتشت بهرام بن پژدوام ... یکی یادگاری از آنهردوام (٦)

پدرش بهرام پور پژدو چنانکه ازاین بیت زرتشت برمیآید:

ادیب (۷) وهیربد بود ومنجم ... دری [و] پهلوی خوان بود وعالم.

ونیز شاعر بود و اشعارش درجزو آثار زرتشت بعنوان بهاریات در برخی نسخ ارداویرافنامه(۸) ثبت است.

(بهاریات) (۹) بهرام پژدو منظومه ایست در توصیف بهار واثبات اینکه نشاط زندگی ازتمتع معتدل حاصل میشود - آغاز منظومه با این بیت است:

بدینجا چون رسانیدیم گفتار ... جهان چون شد بهشت از صنع دادار. (۱۰)

---

(۱) چون اززرتشت بهرام در تذکرههای پارسی ذکری نیست دراینفصل تاحدی بتفصیل از او سخن میرانیم. (۲) درصورتیکه دقیقی زرتشتی کامل تصور نشود. (۳) پدرش بهرام پژدو نیز شاعر بودولی آثار مهمی ازاو نمانده (شرح آن بیاید). (٤) که شرح آنها بیاید. (٥) اردای ویرافنامه. (٦) زراتشت نامه. (۷) طبیب. ن.ل. (۸) که شرح آن بیاید. (۹) بهمین نام خوانده شده. (۱۰) ازاین بیت پیداست که ناظم پیش ازاین بیت ابیاتی بهمین وزن سروده بود که بما نرسیده است.

پایان کتاب مؤیدآنست که منظومهٔوی درچهاردهم‌اسفند ارمذماه سال۶۲۶یزدگردی (مطابق ۱۲۵۷ میلادی) بانجام رسیده :

بروز گوش (۱) در اسفندارمذ ماه ز کار یزدجرد آخر شهنشاه
گذشته سال ششصد بیست با شش شد این قصه تمام‌ای مرد با هش.

در انجمن آرا (۲) آمده : «زراتشت بهرام یکی از شعرای قدیم است که ازامتان زردشت بوده وحالات اورا منظوم نموده واز اهل پژده بوده و پژده از قرای اصفهانست و درین کتاب (۳) گاهی از ابیات او شاهد آورده شده. »

پیداست که رضاقلی‌هدایت مؤلف‌فرهنگ‌مزبور، نام‌جدزرتشت(پژدو)را باقریهٔمزبور خلط کرده است.

زمان شاعر

زرتشت بهرام درمنظومهٔ (داستان شاهزادهٔ ایرانی وعمربن‌خطاب) سلطان محمد خوارزمشاه را نام میبرد :

محمدنام‌اوخوارزمشاهست زاول کینه‌جوی ورزمخواهست.

واورا آخرین پادشاه مسلمان میخواندوپس ازاوازبزرگان‌ایران نامی نمیبرد واین خود دلیل است براینکه وی در اوایل فتنهٔ مغول میزیسته ـ ونیز گردنکشان آنعهد را بدون ذکر اسم بنام (ترکان خونخوار) میخواند وچندبارآنانرا به « خطا» نسبت میدهد :

عرب را فخر بر شمشیر تیز است زشمشیر «خطا» شان رستخیز ست .

مراداز «ترکان خونخوار»واهل «خطا»همان مغول میباشد ـ شاعر درضمن اشعار خود از ظلم وجور این گروه سخن‌میراند ومیگوید که‌آنان بهرجا راه یافتند در اندك‌مدتی ویران کردند .

چنانکه میدانیم حملهٔ چنگیز بکشورهای خوارزمشاهی در سال ۶۱۶ آغاز شد (۴) وسلطان محمد خوارزمشاه درشوال سال۶۱۷درجزیرهٔ آبسکون جان‌تسلیم کرد. (۵)

دربرخی ازاشعار زرتشت بهرام ازخرابیهای مولد خویش سخن میراندوبرطبق‌عقیدهٔ محققان منظور از آنها شداید ومشقاتی است که بشهرری وارد شده (۶)ـ دراینصورت ملاك دیگری برای‌تحدیدزمان‌شاعر بدست میآید: مغول که‌بریاست جبه وسبتای مأمور‌تعاقب‌سلطان محمد بودند،سبتای ازشاهراه دامغان و سمنان برای‌نخستین‌باربری آمد وجبه‌طریق‌مازندران را اختیار کرد و بعدازغارت بلاد آن سر زمین بویژه‌آمل، بری‌رسید ـ درری مغول شنیدند

(۱) روز چهاردهم ماه. (۲) ذیل کلمهٔ (زردشت). (۳) یعنی فرهنگ انجمن‌آرا .
(۴) تاریخ مفصل ایران(مغول)تألیف‌آقای عباس‌اقبال ص۲۵. (۵) همانکتاب‌ص۱۴۰.
(۶) مقتبس از یادداشتهای استاد محترم آقای پورداود.

که خوارزمشاه ازهمدان حرکت کرده عازم مازندران است بهمین‌جهت پس از قتل و غارت ری بشتاب تمام بسمت همدان عزیمت کردند (۱) واین نخستین خرابی بود که‌مغول بری وارد آورد (بسال ۶۱۷ هجری)

بار دوم لشکرکشی مهم مغول بری‌وحوالی‌آن‌پس از مرگ چنگیز (که دررمضان سال ۶۲۴ اتفاق افتاد) یعنی درزمان‌سلطنت اگتای‌قاآن (۶۱۶ـ ۶۳۹) انجام گرفت ـ بامر وی سپاهی بفرماندهی جرماغون نویان با صد هزار تن بایران آمد واز راه اسفراین و ری عبور کرد وخودرا بعراق رسانید وآن واقعه بسال۶۲۶ اتفاق‌افتاد.(۲)

ونیز زرتشت بهرام در اشعار خودگوید بیدادی که تازیان نسبت بایران روا داشتند سزای آنرا از«ترکان» می‌بینند (۳) ظاهراً مقصود وی حملهٔ هولاکوببغداد و قتل مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی وانقراض دولت عباسیان و یالااقل پیش بینی واقعهٔ مزبور بنابرمقدماتی که‌تهیه شده بود، میباشد.

مغول نخستین بار در ربیع‌الاخر سال ۶۴۳ باطراف بغداد رسیده بودند، ولی هنوز مستقیماً شهرمزبور مورد تهدید واقع نشده بود ـ هولاکودرپایان‌سال۶۵۱ (۴) بسوی ایران‌حرکت کردوبغداد را درسال۶۵۶فتح کرد ومستعصم‌آخرین‌خلیفهٔ عباسی (۶۵۵ـ۶۵۶) را درهمانسال بکشت.(۵)

ازطرف دیگرخود زرتشت بهرام، تاریخ اتمام (زراتشت نامهٔ) خویش را،سال۶۴۷ یزدگردی ذکر میکند (۶) واین تاریخ مطابقست باسال ۶۷۷ هجری و۱۲۷۸ میلادی ـ بنا براین میتوان گفت که شاعرمزبور درعهدهلاکو(وی‌بسال۶۵۳بایران آمد و بسال۶۶۲مرد) وپسرش اباقاخان(بسال۶۶۳جاوس کرد ودر۶۸۰مرد) میزیسته‌است.

مولد و موطن وی در پایان نسخهٔ خطی منظومهٔ(زراتشت نامه) که در موزهٔ بریتانیا (۷) موجود است،ناسخ کتاب چنین‌نوشته است : «ناظم کتاب‌زرتشت نامه نیز زرتشت‌نام داشته واسم پدرش بهرام و در بلدهٔ ری ساکن ودر سنهٔ ۶۴۷ یزدجردی این کتاب نظم نموده است.» (۸)

ونیز چنانکه درهمین فصل بیاید، کیکاوس پور کیخسرو موبد که موضوع زراتشت نامه را بناظم‌القاء کرده ازشهرری‌بود و همچنین کیخسروبن دارا که زرتشت‌بهرام اورا(باب)

---

(۱) تاریخ مفصل ایران تألیف آقای اقبال‌ص۳۹. (۲) همانکتاب‌ص۱۳۶. (۳)از جمله بیت مسطور درفوق :عرب رافخر برشمشیرتیزست ...... (۴)تاریخ مفصل ایران ص۱۷۱. (۵)رك:همانکتاب‌ص۱۷۸ـ۱۹۱. (۶) کەشرح آن‌بیاید. (۷)British Museum (۸)زراتشت نامه‌چاپ بطرزبورگ. مقدمه بزبان فرانسه ص XXXI.

خود میخواند وظاهراً سمت استادی وارشاد نسبت باو داشته ، از خاندانهای مهم ری بود - رزنبرگ برخی ازاشعاراورا که دربارهٔخرابیهای مغول سروده اشاره بقتل وغارت ری دانسته است.

وست West در (گرندریس) (۱) نویسد :«زرتشت نامه........سرایندهٔ آن زرتشت بهرام پژدو ازری قدیم میباشد . » ازطرف دیگر چنانکه آقای ملك الشعراء بهار در مقالهٔ (خط وزبان پهلوی درعصر فردوسی) مرقوم داشته اند (۲) :

«خود او (۳) دز مقدمهٔ اردای ویرافنامه گوید : نامم زردشت است وپدرم بهرام پسر پژدوست وگوید ....ما از مردم خواف از قصبهٔ بیژن آبادیم که درزمان کیخسرو آبادشده است.»

بنابراین درصورت عدم تصرف نساخ باید تصور کرد که خاندان شاعر اصلا از خواف بود ولی خود وی درری سکونت داشته است .

احساسات شاعر زرتشت بهرام بدین مزدیسنا بسیار علاقمند ودرآن آئین متعصب بود وغالباعهد آبادی حکومت زرتشتی را درقدیم وخرابی ایرانرا پس از انقراض دولت زرتشتیان یاد کرده است :

چرا باید گمانت در دل اید وست — که دینت خوب وپاك ونغز ونیکوست ....
زبهدینان (٤) جهان گشته است آباد — زدروندان (٥) خرابی است وبیداد ....
جهان بد چون بهشت آباد وزیشان — کنون گشته است چون دوزخ پریشان .

وبارها درضمن اشعارخود ازخداوند خواستاراست که بهرام ورجاوند، یعنی پادشاهی که پیش ازظهورسوشیانت(موعودزرتشتی) باید بیاید، زودتر برانگیزد وپس ازتیرگی اهریمنی که جهانرا فرا گرفته دیگر بار عهد داد وانصاف پدیدآید .

آثار او

با آنکه همواره زرتشتیان بآثار زرتشت بهرام توجه و علاقه داشتند ، معهذا تاکنون کلیات اشعار او درکتابی تدوین نگردیده فقط درضمن کتب (روایات) اشعاری ازاوضبط شده وقسمتی از آنها درکتابخانه های اروپا وهندوستان محفوظست .

آثارشاعر مزبور بقرارذیل است :

۱ زراتشت نامه تنهاتصنیف شاعر که تاکنون بوضعی مرغوب بچاپ رسیده همان (زراتشت نامه) است که فریدریك روزنبرگ F.Rosenberg از روی پنج نسخهٔ خطی تصحیح و بفرانسه ترجمه کرده، با

(۱)ص۱۲۲. (۲) فردوسی نامهٔ مهرص۴۹۸-۵۰۰. (۳)زرتشت بهرام. (٤) مراد زرتشتیان است (در برابر موبدان که بروحانیان اطلاق میشود عامهٔ مزدیسنان را بهدینان گویند.) (٥) پیروان کیش اهریمنی- دروغپرستان.

یادداشتهای فاضلانه بچاپ رسانده است [۱].

خاور شناس مزبور نویسد : در کتابخانه های عمومی اروپا ، تا آن اندازه که من آگاهی دارم نه نسخه ازمنظومهٔ زراتشت نامه موجود است: یک نسخه در پطرزبورگ - سه نسخه در کتابخانهٔ ملی پاریس - دو نسخه در موزهٔ بریتانیا - دو نسخه در بودلئین Bodleienne (کتابخانه ایست در اکسفرد) و یکنسخه در کتابخانهٔ مونخن München [۲] - ازاین میان بخصوص نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی پطرزبورگ که مورد استفادهٔ ناشر قرارگرفته بسیار نفیس بشمار میرود و آن جنگی است که بدست سه کاتب در بخارا میان سالهای ١٠٦٤ - ١٠٦٦ هجری نوشته شده و بمجموع آن سفینه، نام «کلیات عطار» داده شده است. [۳]

سبب نظم کتاب - زرتشت بهرام کتاب مزبوررا بتشویق موبدی دانا و آزموده بنظم درآورد وخود در پایان منظومه ازاوچنین یاد میکند :

بگفتم من این قصهٔ باستان — ز گفتار موبد سر راستان
چنین داستانهای چون شیرومی — نگوید کسی جز که (کاوس کی) [۴]

بدیهی است که دراینجا برای ضرورت شعر بجای (کیکاوس) کاوس کی گفته و نیز درچند سطر بعد گوید :

نوشتم من این قصهٔ ارجمند — ز گفتار دانندهٔ هوشمند
هنرمند دیندار (کاوس کی) — ورا باب کیخسرو، ازشهرری. [۵]

---

(۱) بسال ١٩٠٤ درپطرزبورگ چاپ شده. (۲) رك : Iranisches Namenbuch, von Justi, 381. (۳) در صفحات (۱ - ۱۲۰) سفینهٔ فوق مظهر العجائب منسوب بشیخ عطار نوشته شده - در صفحات (۱۲۱ - ۱٤۱) صددرمنظومهٔ ملکشاه را که در اسفند ماه سال ۸٦٤ یزدگردی مطابق سال ١٤٩٤ میلادی (و ٩٠٠ هجری) پرداخته شده نگاشته اند - این منظومه ناتمام است - پس ازآن درصفحات (۱٤۱ - ۱٥۹) زراتشت نامه، منظومهٔ زرتشت بهرام ودر صفحات (۱٦۰ - ۳۲۲) ارداویرافنامهٔ اورا نگاشته اند - ازصفحهٔ ۳۲۳ تاپایان کتاب (ص ٥۱۲) مجدداً منظومه های منسوب بشیخ فریدالدین عطار ثبت شده ازاینقرار: بلبل نامه - منطق الطیر - جواهر نامه - رباعیات - گل وخسرو. (٤) بیت ١٥٢٠ - ٢١ ازچاپ روزنبرگ. (٥) بیتهای ١٥٤٠ - ٤١ ازچاپ روزنبرگ.

درآغاز زراتشت نامه ، ناظم چنین آورده است :

کتابی بخط پهلوی نزد موبدان موبد[1] دیدم که سرگذشت جهان و روزگار پیشینیان و تفسیر اوستا و داستان زادن زرتشت از مادر درآن نگاشته بود و کسی را بخواندن آن نامهٔ کهن دسترس نبود ـ موبد بمن گفت چون اکنون کسی اینخط نتواند خواند[2] سزاوار است آنرا بنظم پارسی درآوری تاهمه کس از آن بهرمند گردد وازدین پاك مابرخوردارشود ـ من از گفتارموبدخوشدل شدم وازدستور اوسرنپیچیدم و خواستم که نام نیکی از خود بیادگار گـذارم .بدین قصد بسرای خود بازگشتم و با دل وروان شاد بخواب رفتم ، سروشم درخواب گفت چون بیدارشوی داستان زرتشت بنظم دری تازه کن وروان پیامبررا ازخود شاد ساز. هـراسان بیدار شدم دیگرچشمم بخواب نرفت . بـامداد پس ازطلوع آفتاب ،

بگفتم من این قصهٔ خواب خویش ... بکیخسرو ، آن نامورباب خویش
کجـا پور داراش خوانـی همی ... بپرس ازکـسی ، گرندانی همی
که آن خانه درری قدیمی شدست ... نه تخمیست کاکنون پدیدآمدست.[3]

او نیز مرا دراینکار تشویق کرد و گفت:

بتدبیر این قصه کـوش ای پسـر ... مگر رحمت آرد بما دادگـر
چوپاسخ چنین دیدم ازباب خویش[3] ... بجستم ازو چارهٔ خواب خویش.

آنگاه بنزد موبدی که زند و اوستا برکنار داشت رفتم و گفتم که آنقصه را

---

(۱) ظاهرا همان کیکاوس پور کیخسرو. (۲) مراد خط پهلویست.

(۳) دربارهٔ کیخسرو پوردارا (مذکوردرفوق) که ازخاندان نامی ری بوده وزرتشت بهرام اورا (باب) خویش خوانده دو نظر است: یا برطبق احتمال رزنبرگ وی میبایست پدرهمان کیکاوس موبد باشد که موضوع زراتشت نامه را بوی املاء کرد و او (کیخسرو) پیش از کیکاوس موبدان موبد بوده و برناظم کتاب سمت ولایت داشته است و یا شخص دیگری بود که نسبت بدو سمت استادی وارشاد (پدرتعلیمی) داشته ومشوق شاعربوده است ـ بدیهی است که نمیتوان گفت این کیخسرو بن دارا پدرشاعربوده چه چنانکه گفتیم شاعر مکرر خودرا زرتشت بن بهرام بن پژدو معرفی کرده : که زرتشت بهرام بن پژدوام ... یکی یادگاری ازآن هردوام.

آغاز کند ـ بگفتار موبد گوش دادم و پس از دریافتن موضوع بنظم داستان پرداختم.

موضوع زراتشت نامه ـ موضوع زراتشت نامه که معروفترین و معتبرترین وسودمندترین آثار زرتشت بهرام است دروقایع معجزات پیش ازولادت پیامبر ایران و داستانهائی اززندگانی وی وهزارهٔ او وقیام هوشیدروسرکارآمدن بهرام ورجاوند ـ پادشاهی که پیش از ظهور سوشیانت (موعود زرتشتی) برانگیخته خواهدشد ـ وپایان هزارهٔ زردشت میباشد. فهرست عناوین کتاب مزبور طبق نسخهٔ رزنبرگ درسال هفتم مجلهٔ مهر شمارهٔ چهارم، مقالهٔ (زرتشت بهرام پژدو) بقلم نگارنده درج شده است.

شمارهٔ ابیات و تاریخ نظم ـ وست West درگرندریس[1] نویسد: «زراتشت نامه دارای ۱۵۷۰ بیت است.» ـ زراتشت نامهٔ چاپ رزنبرگ شامل ۱۵۷۵ بیت میباشد ـ تاریخ شروع وختم کتاب چنانکه ناظم خود گفته:

چل وهفت با ششصد از یزدگرد	همان ماه آبان که گیتی فسرد
من این روز آذر گرفتم بدست	بآبان چو بر جشن بودیم مست
شب خور نوشتم من این رابکام	بدو روز کردم مر و را تمام.

یعنی این اشعار را در آذر روز (نهم) از ماه آبان آغاز کردم و درخور روز (یازدهم) از همان ماه درسال ششصد و چهل وهفت یزدگردی؛ یعنی بفاصلهٔ دو روز تمام کردم ـ این تاریخ ختم چنانکه وست و رزنبرگ تصریح کرده‌اند مطابق روز ۱۲ اوت سال ۱۲۷۸ میلادی است. اگر ادعای شاعر را دراینکه دوروزه همهٔ این اشعار را ساخته، بپذیریم میتوان گفت که اشعار بسیاری در زندگانی گفته است.[2]

ناگفته نماند که در پایان زراتشت نامه (چاپ رزنبرگ) ناسخ کتاب پنج بیت از خود افزوده و نام خود را (خسرو بن ماونداداان) و تاریخ کتابت را روز دین (بیست وچهارم) از شهریورماه سال ۸۵۳ یزدگردی معرفی کرده است.

مآخذ زراتشت نامه ـ شاعر، چنانکه گفته شد درمقدمهٔ کتاب گوید: موبدان

---

(۱) ص ۱۲۲. (۲) چنانکه در همین فصل بیاید، اوراق منظوم متعدد بزراتشت بهرام شاعر آبسیار مفصلتر از آنچه که دردست بوده است.

موبد داستانرا ازروی کتبی که بخطی نوشته شده‌بود که کسی دیگر برخواندن آن‌قادر نبود، برایم خواند ومن گفته های او را بنظم آوردم- بدیهی است که منظوراز اینخط همان خط پهلویست که تا اوایل قرن هفتم هنوزموبدان ایران‌بدان‌آشنا بودند - اما کتب پهلوی مزبور کدامند؟ بدون شك مآخذ زراتشت نامه، کتب پهلوی: زادسپرم و کتابهای‌پنجم وهفتم‌دینکرت است که‌درآنها از تولد زرتشت و معجزات و چگونگی ولادت وی سخن رفته است - و نیز ممکن است‌علاوه براین کتابها مآخذ دیگری هم داشته باشد.

درهرحال مطالب زراتشت نامه ازروایات قدیم وسنت بسیار کهن مقتبس است - چنانکه میدانیم ازنسکهای مفقود عهد ساسانیان یکی چیتره دات نسك است‌که نسك دوازدهم بشمار میرفته (۱) و دیگری سپند نسك که نسك سیزدهم بوده - دراین نسك بویژه از وقایع خود زرتشت سخن رانده شده بود - در کتاب هشتم دینکرت، فصل چهاردهم که ازسپند نسك سخن‌رفته دربند٤ آمده: « بسیاری ازمعجزات او(زرتشت) در آن (سپند نسك) پیداست همچنان‌که در آنجا بهم پیوسته، برچیده‌ای‌ازآن در نوشتهٔ دینکرت نشانید.» (۲)

آنچه درعبارت فوق‌آمده‌که مطالب سپند نسك راجع باعجاز زرتشت انتخاب و در کتاب دینکرت نوشته شده درستست و جای آن کتاب هفتم دینکرت است‌که مندرجاتش از سپند نسك میباشد وکاملا درآنجا از زندگانی زرتشت سخن رفته واز اعصار آیندهٔ پس اززمان زرتشت تا روز رستاخیز، گفتگوشده - همچنین درکتاب نهم دینکرت، فصل بیست وچهارم مطالبی راجع بولادت پیامبر مسطور است.

بنابرآنچه‌گذشت، مندرجات زراتشت نامه بطورغیرمستقیم مطالب خود اوستا یعنی‌سپند نسك است - دارمستتر درکتاب (هرمزدواهریمن)(۳) نویسد: «زرتشت‌نامه ازمأخذ بسیارقدیمی مقتبس است‌باآنکه زمان انشاء آن‌قرن سیزدهم میلادی‌میباشد.»

(۱) رك: یشتها ج۲ص٤٦-٤٧.
(۲) Dinkard, vol. xv, by Sanjana, p. 32.
(۳) صفحهٔ ۱۹۰ - حاشیهٔ شمارهٔ ٦.

شهرت زراتشت نامه ـ آنکتیل د پرون Anquetil Duperron [۱] در سیرت زرتشت ازکتاب زراتشت نامه استفاده کرده است ـ تمام زراتشت نامه را E.B.Eastnick بانگلیسی ترجمه کرده ومتن آن درجزو کتاب Wilson ثبت شده.[۲]

ترجمهٔ انگلیسی Eastnick ازروی نسخهٔ بسیارخوبی انجام گرفته که بدست دستور برزو قیام الدین (= کامدین) در سال ۱۶۳۶ میلادی نوشته شده ـ این نسخه جزو کتب Wilson بوده و اکنون درکتابخانهٔ Lord Crunford در Wigan مضبوطست ـ این ترجمه درجزو کتاب ویلسون منتشر گردیده.[۳]

غالباً اشعار زرتشت بهرام درفرهنگ جهانگیری و انجمن آرا شاهد آورده شده است.



اردای ویرافنامه

منظومهٔ دیگر زرتشت بهرام پژدو، کتابیست بنام اردای ویرافنامه. خود شاعر در پایان زراتشت نامه از آن یاد میکند:

بگفتار اردای ویراف، رنج ببردم که آن بود آکنده گنج.

اردای ویرافنامه با بیت ذیل آغاز میشود:

سر دفتر بنـــام پـاك یزدان نگهدار زمین وچرخ گردان. [۴]

زرتشت بهرام، درسبب نظم کتاب گوید که هاتف مرا بنظم اردای ویرافنامه امر ومادر تشویقم کرد، زیرا درآنهنگام پدرش بهرام فوت کرده بود.

بخشی ازکتاب مزبور را جاماسب اسا در هند بچاپ رسانیده است و شمارهٔ ابیات آن، چنانکه آقای پورداود شمرده‌اند فقط شامل ۱۱۶۲ بیت میباشد وبسیاری از

(۱) نخستین اوستاشناس اروپائی که بسال ۱۷۷۱ میلادی کتابی بعنوان « زند اوستا تألیف زردشت، محتوی افکار شارع مذکور راجع بفلسفهٔ الهی، علوم طبیعی، عبادات ومقررات مذهبی وأخلاقی وپاره‌ای مسائل عمده راجع بتاریخ قدیم ایرانیان» منتشر کرد.

(۲) Wilson, The Parsi Religion, p 477 – 522.

(۳) J. Wilson, The Parsi Religion, as contained in the Zend Avesta, Bombay, 1843.

(۴) متن چاپی جاماسب اسا با این بیت شروع میشود:

بنام آن خداوند جهاندار کنم آغاز از این نغز گفتار.

مطالب آن بریده ومحذوفست [1]. ازمقایسهٔ نسخهٔچاپی بانسخهٔ اردای‌ویرافنامهٔ پهلوی میتوان احتمال داد کـه نسخهٔ اصل منظومه بسیار مفصلتر از آنچه که در دست است بوده است.

موضوع آن ـ موضوع اردای‌ویرافنامهٔ منظوم، همان موضوع اردای‌ویرافنامهٔ معروف پهلویست کـه در دست میباشد [2] وآن عبارتست از سـیر اردای ویراف در بهشت و برزخ ودوزخ، وخبر دادن جهانیان‌را از تنعم نیکوکاران وعذاب گناهکاران در جهان دیگر ـ پس از یکدیباچهٔ دوصفحهٔ در ستایش خدا، آفرینندهٔ عالم وآدم، فصلی درمناجات داردکه با این بیت آغاز میشود:

بزرگا قادرا پاکا خدایـا! به نیکی‌بندگان را رهنمایا!

و با درخواست تقدیس و تبرك درحیات اخروی بپایان میرسد:

بـگیتی و بمینو دار نیـکو دل زرتشت بن بهرام پژدو.

در نسخه ای‌ازاین‌کتاب [3] فصلی دیگردرمناجات است‌کـه پس از دعا مصنف ازبدبختیهای عصرخود شکایت میکند و ازخدامیخواهدکه باو اجرزحماتش را بدهد ـ در فصل دیگر بعنوان (در پیداکردن سبب نظم‌کتاب) که با این بیت شروع میشود:

کـنون بشنو حـدیث و قصهٔ من که‌چون‌نظم‌کتب [4] شدحصهٔ‌من.

شاعرنقل میکندکه خرد رفیق‌ودوست مهربان ایام جوانی سعادت‌آمیزش بود. وی آنگاه که کستی بکمربست [5] توانست آئین بهی را نیك بیاموزد ودرعلوم دینی کامل‌شود ـ سپس‌نقل میکنددوستان‌که معلومات ویرا ارجمند میدانستند اوراتشویق کردندکه بنوبهٔ خود درتبلیغ دین مقدس بکوشد ـ پس ازگفتگو درخصوص لذات و آلام فصول، شاعرازمرگ‌پدرش بهرام پژدوکه،

(1) Arda Viraf Nameh, by Dastur K. D. Jamaspji Jamasp Asa, Bombay, 1902.
(2) رك: ارداویرافنامه تألیف نگارنده. تهران. سال ۱۳۲۵. (3) رك: مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه بقلم‌روزنبرگ. (4) دراصل (کتاب شد) (5) رك: بخش چهارم‌بهرهٔ ۳.

ادیب و هیربد بود و منجم دری[و]پهلوی خوان بود و عالم،
نـام برده گوید پس از عزاداری مفصل بمادر گفت که بافتخار پدرفقید او نیز میخواهد عمرش را وقف امورمذهبی کند ـ وچون دیو غم فرار اختیار کرد میلی شدید بقرائت کتب باستانی دراوایجاد شد ـ ابتدا داستان (مولود زرتشت) و سپس داستان (اردای ویراف) بدستش افتاد ـ گوینده پس از ذکرشایستگی های شاعر نیك گوید :

چو کردم خواندن این قصه آغاز یکی هاتف مرا در داد آواز
مرا گفتا سخن گوینده برخیز زبانت را بگفتـار اندر آمیز
بنظم این قصـهٔ اردای ویراف بگوتا زین سخن نای شود صاف
چو پشتی داد مادرم درینکار(۱) نهادم جـان ودل را من بگفتار.

(در پایان زرتشت نامه نیز ، چنانکه گفته شد موضوع (هاتف) که اورابندای غیبی دستورمیدهد اردای ویرافرا بنظم آورد ، مسطوراست) سپس دوستان هم اورا تشویق میکنند ـ این فصل بادعا ودرخواست یاری از خدا پایان می‌یابد.

اصل داستان با این بیت آغازمیشود :

شهنشـاه اردشیر از فر دادار گرفت آن پادشاهی را سزاوار.

فهرست فصول این کتاب در مجلهٔ مهر سال هفتم شمارهٔ ٥ و ٦ مقدمهٔ (زرتشت بهرام پژدو) مندرج است.

درنسخه ای از اردای‌ویرافنامه که‌رزنبرگ‌ت‌بدان‌اشاره‌میکند(۲) علاوه براصل، داستانهای دیگری از شاعر ثبت شده که هریك منظومه ای جداگانه محسوب میشوند بدین ترتیب که پس از ذکرتشویق دوستان او را بنظم اردای ویرافنامه و درخواست یاری ازخدا داستانی را بدین بیت آغازمیکند :

کنون زرتشت بن بهرام پژدو! بیـاور شرح حـال و قصه برگو.

---

(۱) آقای بهارچنین تصحیح کرده اند:چو پشتی داد مامم اندرین کار ـ چو پشتی داد مادر اندرین کار. (۲) رك : مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه.

داستان از اصل خلقت شروع و ازکیومرث ونخستین پادشاهان که در شاهنامهٔ فردوسی نام‌برده شده اند ذکری بمیان میآید ـ آنگاه شاعر از فریدون بزرتشت که ازاخلاف اوست[1] میبردازد[2] ـ پس ازتشریح‌دوازده‌هزاره، خلاصه‌ای ازز رتشت‌نامه نقل میکندکه بدانجاختم میشودکه کی گشتاسب وخردمندان آئین‌ایزدی رامیپذیرند. باید یاد آوری کرد در اینجا موضوعی کـه با زراتشت نامه اختلاف دارد اینست که جاماسب نیز دراین‌داستان،درمناظره‌های‌مذهبی‌شرکت میکند.

داستان چنگر نگهاچه

دردنبالهٔ این منظومه ، داستان جدیدی نقل شده ،شاعر گوید :

بهر کشورازینحال‌آگهی شد   که‌درایران روا،دین‌بهی‌شد
سوی‌هندوستان‌شدآگهی زین   که درایران کسی‌نومیدهددین

بهند اندرحکیمی بود خواجه   که اورانام بد چنگر نگهاچه

آنگاه مطلب را بـه (قصهٔ چنگرنگهاچه دانای هندی با زرتشت) که داستان نیمه مستقلی است ربط میدهد ـ وآن چنین آغازمیشود :

حکیمی فاضلی دانای کامل   بهر دانش ستوده سخت‌وعاقل

نسخ این داستان کمیابست اما موضوع آن معروف وازاینقراراست:

در هند پیری دانا و حکیمی معروف بود بنام چنگرنگهاچه ـ پس از شنیدن شهرت دین زرتشت ، نامه ای بگشتاسب نگاشت و او را ازگرویدن بدین پیامبر نو ملامت کرد ـ بنابر پیشنهادگشتاسب دانای هند باگروهی از پیروان خود ببلخ آمد تا دردربارکی گشتاسب با زرتشت مناظره کند . دانایان ازهرگوشه وکنار برای استماع مناظرهٔ دینی جمع شدند.زرتشت آنچه که دانای هند میخواست بپرسد از پیش پاسخ گفت‌ودرخواندن نسکی‌ازاوستامسائل مشکل‌فیلسوف‌برهمن حل شد ـ چنگرنگهاچه مجاب‌گردید وبزرگی وعظمت پیامبررا دریافت وبدو ایمان‌آورد وازپیروان غیرتمند اوگردید ـ زرتشت یکمجلد اوستا بدو بخشید واوخود دین بهی‌را درهند رواج داد

(۱) رك : کتاب‌حاضرص۸۰.   (۲) رك : بیت ٦٥ اززراتشت نامهٔ روزنبرگ.

وهشتاد هزار کس بدینطریق دین راستین را پذیرفتند و جشنی بیادگار این واقعه برپا کردند [۱] ـ درضمن اشعار این داستان ادعا شده است که ازمأخذ پهلوی برشتهٔ نظم پارسی کشیده شده. [۲]



پس از ذکرداستان فوق ، شاعر ببحث در تاریخ ایران شروع کند ، از افسانهٔ اسکندر و فساد جهان سخن رانده رشته سخن را بظهور اردشیر ساسانی ختم و قصهٔ اردای ویراف را بدین بیت آغازمیکند :

شهنشاه اردشیر از فر دادار   گرفت آن پادشاهی را سزاوار.

داستان شاهزادهٔ ایرانزمین با عمر بن خطاب

دیگر ازتصانیف زرتشت بهرام پژدوداستان شاهزادهٔ ایرانزمین با عمربن خطاب است ـ این داستان بقول وست [۳] دارای ۴۷۳ بیت است ودرضمن کتب روایات نیزضبط شده ودرنسخه ای که مورد استفادهٔ رزنبرگ گردیده داستان مزبور در دنبالهٔ قصهٔ اردای ویراف ثبت شده است [۴] ـ درنسخهٔ خطی روایات [۵] که مورخ بسال ۱۰۴۹ یزدگردیست ۵۸۸ بیت ثبت شده ودرروایات داراب هرمزدیار(چاپ بمبئی سال ۱۹۲۲ میلادی) [۶] نیزاین منظومه مندرج وشامل ۵۵۸ بیت است.

موضوع آن ـ پس ازشکست ایرانیان ازتازیان ، یکی ازشاهزادگان ایرانرا باسارت نزدعمر بردند ـ خلیفه ازخون او درگذشت وبدوگفت ازمن چیزی بخواه تا آرزویت رابرآورم. شاهزاده گفت خواهش دارم که دهی ویران ازکشورهای ایران بمن بخشی تا آنرا آبادکنم ودرآنجا زندگانی بسرآرم ـ عمردستورداد دهی ویران بجویند. سراسر

(۱) Zoroaster the prophet of ancient Iran, by Jackson. p. 85-88 ونیز Die Traditionelle Literature der Parsen von Spiegel, s. 182.

(۲) Edal Darun نیز تصریح کرده است که سرایندهٔ داستان چنگرنگهاچه زرانشت بهرام پژدواست. مقتبس ازیادداشتهای استاد محترم آقای پورداود.

(۳) در گرندریس ج ۲ ص ۹۲۹.

(۴) رك: مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه چاپ رزنبرگ.

(۵) متعلق بآقای پورداود وبرطبق شمارهٔ معظم له.

(۶) ج ۲ ص ۲۴۴.

ایران زمین بجستند دهی ویران نیافتند، چون واقعه بعمر گفتند عمر شاهزادهٔ ایرانی را گفت اینك که ویرانه‌ای نیافتند دهی آباد ازمن بپذیر . شاهزاده گفت مقصودم داشتن ده آباد یا ویران نیست بلکه خواستم ترا بفهمانم که نیاکانم چگونه جهانداری کردند وچه کشور آبادی بجای گذاشتند که اکنون بتو رسیده . آنگاه شاهزاده ازعدل وداد و رسم و آئین پادشاهان ایران سخن میراند وشاهانرا یکایك نام میبرد . از پیشدادیان وخروج ضحاك وکیانیان واستیلای اسکندروساسانیان وسپس تسلط عرب وصدماتی که بایران روی داده یاد میکند و میگوید چگونه راه و رسم مردانگی وراستی منهدم گشته و دروغ چیره شده . شاعر ازاین دورهٔ شوم و بلایای ایران وازمیان رفتن کیش زرتشتی وفراگرفتن اخلاق زشت مفصلا سخن میراند . شاهزاده نیز رنجها ومصائبی را که بعدها در دورهٔ خلفای اموی وعباسی بایران روی خواهد داد پیش بینی میکند و پس از ذکر اینگونه بلایا از ملوك طاهریان وصفاریان وغزنویان وسلجوقیان نام میبرد و آخرین پادشاه خوارزمشاهی را چنین یاد میکند :

محمد نام اوخوارزمشاهست (۱) زاول کینه جوی ورزمخواهست.

۵ - خمسهٔ زرتشت - بجز آنچه یاد شد ، وست West نویسد (۲) : خمسهٔ زرتشت (۳) دارای ۹۲۹ بیت پارسی وسرایندهٔ آن زرتشت بهرام پژدوست. (٤)

سبك شعر

منظومه های زرتشت بهرام ، اگرچه در میان اشعار زرتشتیان ایران و هندوستان دارای پایهٔ نخستین میباشد معهذا نسبت باشعار شعرای ایرانیان مسلمان، متوسط شناخته میشود . اردای ویرافنامهٔ وی که ببحر هزج مسدس یعنی بروزن خسرووشیرین نظامی وویس ورامین فخر گرگانی است و زراتشت نامهٔ او که ببحر متقارب مثمن یعنی بروزن شاهنامهٔ فردوسی است ، بهیچوجه بپای این شاهکارهای ادبی نمیرسند (۵) - وزن بحر متقارب که بحر

(۱) دراصل: خوارست شاهست. (۲) گرندربس ص ۱۲۸. (۳) Khamsah of Zartust (٤) Die traditionelle Literatur der Parsen von Spiegel. s.181 . (۵) مثلا مقایسه شود (نامه‌ای که رستم فرخزاد ببرادر نویسد) از اشعار فردوسی (شاهنامهٔ بخ.ج۹ ص ۲۹٦۸ ببعد) بااشعاریکه زرتشت بهرام درسرآمدن هزارهٔ زردشت واحوال مردم ایران در آنروزگار ساخته (که درهمین فصل آمده)

مخصوص اشعار حماسی ایران شناخته شده برای موضوعی دینی (مانند داستان زرتشت پیامبر) ومطالب مربوط بدین مزدیسنا چندان متناسب نیست . ارزش اشعار زرتشت بهرام بـا خواص مضامین وی نسبت مستقیم دارد، بدینمعنی آنگاه کـه گوینده تحت تأثیر موضوع واقع شده گفتارش نغز وخوش آهنگ و زمانیکه داستان روبپایان میرود اشعارش عمیق ومتین بنظرمیآید .

مقدمهٔ کتاب زراتشت نامه، رؤیای دوغدو[1] وپیشگوئیهای پایان کتاب مؤید آنست که زرتشت بهرام درفن شعر تا حدی مهارت داشته از تعبیرات نظم پارسی آگاه بوده است. ازطرف دیگر دربیان معجزاتی کـه درکودکی زرتشت نمودارشده ، ودرقسمت کرامات اسب سیاه ظاهراشعاربیرنگ، وزن آنهاسست ومفهومشان یکنواخت میباشد.

قوافئی کـه زرتشت بهرام بکار میبرد در بسیـاری موارد محل ایراداست مثلا (افروختند) را با (انداختند) قافیه میآورد :

یکی آتشی زو بر افروختند — زراتشت رادروی انداختند.

و (کرد) را با (برد) :

ولیکن زیزدان همی رشك کرد — زمان را نیـارست در آب برد.

و (بهشت) را با (گذشت) :

چوزرتشت بهدین از اردیبهشت — شنیداین سخنهای زو درگذشت.

و (غمش) را با (خمش) :

ز دل تنـگی شـاه کسرا غمش — نبود و بمـانده همانجـا خمش.

و (گفت) را با (رفت) :

شهنشاه مر خـادمی را بگفت — که با اوپس پردهٔ شاه رفت[2].

از اختصاصات منظومه های زرتشت بهرام آنست که مانند شـاهنامهٔ فردوسی کلمات تازی درآنها کمتر بکاررفته وجز درموارد لازم استعمال نشده است.[3]

---

(۱) Dughdo مادرزرتشت ـ راك: ص ۷۰ـ۷۱. (۲) فردوسی هم درشاهنامه (رفت) و (زفت) و(شکفت) و (یزدگرد) و (ارد) و (کـرد) و(گرد) راقـافیه آورده است (ازیادداشتهای آقای بهار) (۳) روزنبرگ درمقدمهٔ زراتشت نامه.

اگرچه معلوم نیست که زرتشت بهرام بزبان پهلوی آشنا بوده [۱] ولـی چون تا زمان وی اصطلاحات دین زرتشتی باقی مانده بود لغات بسیاری از زبان پهلوی در منظومه های وی منعکس گردیده بحدیکه برای کسانیکه بزبان مزبور آشنائی نداشته از اصطلاحـات مزدیسنا آگاه نباشند فهم منظومه های وی مشکل مینماید.

اینك نمونه ای از اصطلاحـات مزدیسنا در (اردای ویرافنامه) ـ در پادشاهی جمشید گوید:

زشاهان فر وخره [۲] جم فزون داشت — بهر کاری خرد را رهنمون داشت
ز نور مینوانی [۳]، یـافت بهره — ز فرو ورج [٤] شدچون شید شهره
گرفتن باژ [٥] و گهنبار [٦] کردن — بـراه ایـزدی هـر کـار کـردن
گجسته [٧] اهرمن بعضی ز ره برد — که داند شد شـراب صافشان درد
که دردین استوان [٨] باشندوبیشك — بیزدان بیگمان باشند و بی شك
یـکی مهتر ز گیتی هردو، بهتر — اشو [٩] وپاك وراد وراست ومهتر
یکی رهبر که گر راهش روی راست — ترا اندر گرثمان [١٠] کار پیداست
همه شایست و ناشایست [١١] هر کار — بزردشت نـکو آمـوخت دادار
سوی گشتاسب نیز امشا سفندان [١٢] — فرستـاد ایزدان از بهر برهـان
پـذیرفتنـد دین مزدیسنان [١٣] — بـرافکندنـد راه دیویسنان [١٤]
جهـان برکامه و رای بهـان بود — بدو کژی ودروندی [١٥] نهان بود. [١٦]

---

(١) بلکه بعکس از فحوای مقدمهٔ زراتشت نامه مستنبط میشود که چون وی بخطوزبان پهلوی آشنا نبوده کیکاوس موبدمطالب کتب پهلوی را برای وی نقل میکرده است. رك: (مقالهٔ خطوزبان پهلوی) بقلم آقای ملك الشعراء بهاردرفردوسی نامهٔ مهر. (٢) فروجلال وشکوه. (٣) آسمانی ـ بهشتی ـ ملکوتی. (٤) بفتح اول (برز) وصولت وقدرت ودر فرائدالسلوك (نسخهٔ خطی) درج صریحاً بمعنی فرهٔ ایزدی تعبیر شده (مقدمهٔ کتاب) (٥) زمزمهٔ مغان. رك: بخش ٤ بهرهٔ ٤. (٦) جشنهای ششگانهٔ سال. (٧) ملعون. (٨) پایدار. (٩) مقدس وپاك. (١٠) گرزمان ـ عرش اعظم. (١١) حلال وحرام ونام کتابی پهلوی. (١٢) مهین فرشتگان، فرشتگان هفتگانهٔ مزدیسنا. رك: ص١٥٧ ببعد. (١٣) پیروان آئین زرتشت. رك: ص٣. (١٤) پیروان آئین باطل. (١٥) دروغپرستی. (١٦) رك: مقالهٔ (خط و زبان پهلوی درعصر فردوسی بقلم آقای بهار) فردوسی نامهٔ مهر ص٥٠٠ـ٥٠١.

درپایان اردای‌ویرافنامه، گوینده، برای رفع شك و گمان هم کیشان، مزایای مزدیسنا راچنین شرح دهد [۱] :

پس آن بهتر که دل‌را راست داری — روان دور از کژی و کاست داری
چرا باید گمانت دردل ای دوست؟ — که دینت خوب‌وپاك‌ونغز و نیکوست [۲]
بهر جزوی که از دین بازجوئی — بدل اندر فزون یابی نکوئی
ز بهدینان جهان گشتست آباد — ز دروندان خرابی‌است و بیداد
همه پاکست [دین] مزدیسنان — شدن دور ازبدی ومکر ودستان
کم آزاری وراد و راست بودن — همیشه بی کژی و کاست بودن
نخستین داد دادن از تن خویش — غم روز پسین را خوردن از پیش
یکی دانستن ایزد قا در پاك — نهادن پیش او رخساره برخاك
همه هستی ازو دیدن سراسر — پس از جسان مهربان بودن بدوبر
بدیها تا پسندیدن کسان را — همیشه کار سازیدن روان را
نرفتن یك قدم بی امر یزدان — قدم برجای بودن همچو مردان
نگشتن‌چون‌قدم سستان بهرباد [۲] — بسان کوه بودن سخت بنیاد
کند قبله ببین جمله گوهر — که هست از خاك وآب وباد برتر
بکوشد تا بدارد اخشجان را — نکوفرمان و روزی بخش جان را
بدین به کیومرث گزیده — وزو تا یزدجرد دین رسیده
درآن ایامشان بنگر که چون بود — که هردم عیش وآبادی فزون بود
بخوان در شاهنامه تا بدانی — که چون بودست دوران کیانی
ز داد و عدل و خوبی و دیانت — ز مهر و شفقت و لطف و امانت
ز آبادانی و نیکی و شادی — ز جود و بخشش و اکرام و رادی
جهان بده چون بهشت آباد زیشان — کنون گشته است چون دوزخ پریشان.

(۱) رك : نسخهٔ چاپی دستورجاماسپجی جاماسب اسا ص۳۷ ــ این نسخه پراز اغلاط چاپی است وما اشعار فوق را پس از تصحیح اغلاط مزبور (بدون تصرف دراصل) ثبت کردیم. (۲) پیداست که در عصر گوینده، بهدینان را درنتیجهٔ حوادث بسیار شك و تردید دردین حاصل شده بود.

نمونه ای از (زراتشت نامـه) ـ درسر آمدن هزارهٔ زردهشت و احوال مردم ایران درآنروزگار و پدید آمدن هوشیدر از خراسان :

یزشهای [۱] یزدان ندارند یاد — دگر گـونه گردد همیدون نهاد
نه**نوروز**داندونه**مهرگان** [۲] — نه‌جشن‌ونه‌رامش‌نه**فروردیان** [۳]
کسی‌کوکنداو **یزشنی** [۴] بسیچ — نیابـد از و دانش و مـزد هیچ
ز بهرروان هرکه فرمود **یشت** [۵] — پشیمان شد ازگفت خود بازگشت
بسی‌مرد **بهدین** [۶] پاکیزه جان — که‌بررسم**جددین** [۷] رونداآنزمان
سپندارمذ [۸] برگشایـد زبـان — برون افکنـد گنج هـای نهـان.

☆☆☆

(۱) عبادت وپرستش. (۲) جشن ایرانیان که در روزمهر (شانزدهم) ازماه‌مهر آغاز میشد.
(۳)جشن‌اموات (یشتهاج ۱ ص۵۹۳) (۴) پرستش وعبادت. (۵) ازنسکهای اوستا.
(۶) پیروان‌مزدیسنا. (۷) جد بضم اول همانست که امروز (جدا) گوئیم و(جز) نیزاز همانریشه‌است ـ جـددین یعنی بیرون(وجدا) ازدین ـ ملحدومشرك. (۸) ازامشاسپندان ـ رك: ص۱۵۷ ببعد.

بهرهٔ ۱۰ ـ سعدی

شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین سعدی شیرازی شاعر و نویسندهٔ بزرگ قرن هفتم میباشد که دوشاهکار بزرگ نظم و نثر: بوستان و گلستان و عالیترین غزلیات عاشقانهٔ پارسی (۱) از اوست. (۲)

I ـ سعدی در بوستان، درجائیکه از بتکدهٔ سومنات هندوستان سخن میراند چنین گوید (۳):

بتی دیدم از عاج در سومنات — مرصع چو در جاهلیت منات
چنان صورتش بسته تمثالگر — که صورت نبندد از آن خوبتر

مردم از همه جا بزیارت آن میشتافتند ـ سعدی گوید که سبب پرستیدن پیکری بیهوش و ناتوان مانند بت را ازیکی پرسیدم:

مغی را که با من سر و کار بود — نکوگوی و هم حجره و یار بود
بنرمی بپرسیدم ای برهمن! — عجب دارم از کار این بقعه من...

مغ از پرسش من خشمگین شد و،

مغان را خبر کرد و پیران دیر — ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند گبران پازند خوان — چو سگ در من از بهر آن استخوان

و من درمیان آن گروه،

همین برهمن را ستودم بلند — که ای پیر تفسیر استا و زند
مرا نیز با نقش این بت خوشست — که شکلی خوش و قامتی دلکشست

اما هنر او چیست؟ ـ برهمن در پاسخ گفت که این بت بویژه از آنرو محترم

---

(۱) که درضمن غزلیات قدیم، بدایع، خواتیم و طیبات آمده. (۲) برای ترجمهٔ احوال سعدی، رك: سعدی نامهٔ مجلهٔ تعلیم و تربیت شمارهٔ بهمن و اسفند (۱۱-۱۲) سال ۱۳۱۶ ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق ـ بحث دربارهٔ سعدی شاعر تألیف هانری ماسه. (۳) بوستان چاپ فروغی ص ۲۱۵ ببعد.

است که در هنگام بامداد دست بسوی آسمان بلند میکند ـ من برای آزمایش شب را در بتکده بسر بردم :

شبی همچو روز قیامت دراز — مغان گرد من بیوضو در نماز
کشیشان هرگز نیازرده آب — بغلها چو مردار درآفتاب.

چون صبح شد مردم برای مشاهدهٔ معجزهٔ بت اجتماع کردند :

مغان تبه رای ناشسته روی — پدیدآمدندازدر ودشت وکوی

من چون نادانی آنانرا دریافتم و در ستیزه سودی نبود، بنای تزویر گذاشتم و بتظاهر گریستم و دست بت ببوسیدم،

بتقلید کافر شدم روز چند — برهمن شدم درمقالات زند

براثر این تدبیر طرف توجه گشتم ودربتکده منزل گزیدم تا روزی دریافتم که در زیر تخت بت کسی نشسته سرریسمان بدست گرفته است که از کشیدن آن دست بت بطرف آسمان بلند میشود :

پس پرده مطرانی آذرپرست — مجاور سر ریسمانی بدست.

*****

استاد محترم آقای پورداود پس ازاین اشعار نگاشته‌اند[۱] :

« کاری بارزش ادبی این اشعار نداریم. سعدی یکی از بزرگان شعرای دنیا و از مفاخر وطن ماست، و زبان دلکش و شیرین او باید سرمشق عموم ما ایرانیان باشد، مقصود نگارنده از ذکر این اشعار فقط درین است کـه چگونه لغاتی متعلق بمزدیسنان بیجا درادبیات ما بکاررفته است. چنانکه ملاحظه میکنید پیشوای یك بتکده درهندوستان گاهی بصواب برهمن نامیده شده و غالباً بخطا مغ که اسم پیشوای دین زرتشتی است. نخست سعدی بمغ گفت ای برهمن ! ـ بعد برهمنان بجای آنکه کتاب دینی خود (وید)[۲] رابخوانند گبرانی شدند پازندخوان یعنی زرتشتیان اوستاخوان. پس از آن بـرای دلجوئی نزد برهمن از اوستاوزند اظهار خشنودی نمود نـه از

(۱) یشتها ج۱ص ۱۱. (۲) مراد (ودا) کتاب مقدس هندوانست.

(و ید) ـ فوراً این برهمنان کشیشان شدند ، یعنی از پیشوایان دین‌عیسی ـ بالاخره خود سعدی‌هم برای مصلحت روزگار کافر وبرهمن شد ولی‌چه برهمنی؟ پیرو تعلیمات زند نه وید ـ طولی نکشید که یکی از آن برهمنهائی که ازکشیشان آذر پرست شده‌بودند ارتقاء جسته مطران شد یعنی‌ببزرگترین درجهٔ پیشوائی دین‌عیسی رسید ولی‌چه مطرانی که از روح‌القدس چشم پوشیده آتش میپرستید!

حقیقة هم سعدی را نباید ملامت کرد که در سرانجام داستان یکی ازین برهمنان‌مغان‌گبران‌پازندخوان‌کشیشان‌بیوضو نمازگزار را که‌مطران آتش‌پرست شده بود بچاه‌انداخته‌با سنگ و کلوخ کشت‌وبت را ازخدمت چنین پیشوای بی ثباتی آسوده ساخت.»

باید دانست که دراینگونه تخلیط مذاهب عواملی چندمؤثر بودند :

۱ ـ عدم‌اطلاع مسلمین از حقایق دین زرتشتی :

اولا بمناسبت تحولات اوستا بمرور دهور ، که حتی‌موبدان‌زرتشتی نیز بدرستی اززبان اوستا و حقایق مزدیسنا آگاهی نداشتند .

ثانیاً ـ عدم تمایل مسلمین بخواندن کتب مزدیسنا. (۱)

ثالثاً ـ منحصر بودن منابع اطلاع محققان بکتب زرتشتی و روایات موبدان. (۲)

درنتیجهٔ همین ناآگاهی اشتباهات ذیل ایجاد شد :

الف ـ بمناسبت اطلاع از تقدیس مزدیسنان نسبت بآتش ، آنانرا بآتش پرستی متهم ساختند ، درصورتیکه‌آنان همهٔ عناصر رامقدس‌میدانستند. چنانکه بهمین‌مناسبت هندوان را نیزآتش پرست محسوب میداشتند . (۳)

---

(۱) ناصرخسرو :

ای خوانده کتاب زند و پازند — زین خواندن زند تاکی وچند ؟

وشیخ عطار گوید :

آنکه مسیح جهان هست نوآموز او — خوب نیاید ازوخواندن پازند و زند.

(۲) بدیهی است که کتب مزبور(پهلوی وپازند) ازخرافات خالی نبودند و موبدان نیز ناقل همان افکارخرافی بوده‌اند. (۳) نظامی‌درخسرووشیرین گوید(بایهام):هنوزم‌هندوان آتش پرستند هنوزم جادوان‌ترکان‌مستند.

ب ـ اسناد دوگانگی بمذهب زرتشت.[1]

ج ـ خلط اوستا وزند و پازند بایکدیگر و آوردن تعبیرات نادرست برای آنها.[1]

۲ ـ نویسندگان و گویندگان اسلامی در موضوع ملل غیر مسلم بی اعتنائی داشتند و بحکم: الکفر ملة واحده، زیاده در شناسائی و تمیز بین اصول عقاید آنان سعی نمیکردند.

فردوسی که خود ظهور زرتشت را درزمان گشتاسب نویسد، بارها در شاهنامه دین سلاطین پیشین را زرتشتی معرفی میکند، چنانکه پیروز از گردان ایران در جنگ رام برزین با نوشزاد پسر انوشیروان که مسیحی شده بود گوید:

بگشتی ز دین کیومورثی — هم از راه هوشنگ و طهمورثی
مسیح فریبنده خود کشته شد — چو از دین یزدان سرش گشته شد.

و مرادش دین زردشتی است.[2]

و نیز فردوسی از زبان (خراد برزین) درپاسخ امپراتور روم، درمعرفی آئین مزدیسنا گوید[3]:

چه پیچی بدین کیومورثی — هم از راه و آئین طهمورثی؟
که گویند: دادار کیهان یکیست — جز از بندگی کردنت راه نیست.

نظامی در (اقبالنامهٔ) خود نیز برهمن هندی را (مغ) نامیده است آنجاکه برهمنی بنمایندگی پادشاه هند بدربار اسکندر آمده اجازت دخول می طلبد[4]:

بفرمود شه تا شتاب آورند — مغان را سوی آفتاب آورند
بفرمان شه سوی مغ تاختند — رهش باز دادند و بنواختند
درآمد مغ خدمت آموخته — مغانه چو آتش برافروخته
چوتابنده خورشیدرادید،زود — برسم مغانش پرستش نمود.

(۱) رك: بخش ٤ سورهٔ ۱. (۲) یادداشت آقای ملك الشعراء بهار در ذیل مقالهٔ آقای علی آبادی بعنوان (درامطراف یك شعرشیخ) درشمارهٔ ۱٤ از سال ۲ نامهٔ طوفان هفتگی.
(۳) شاهنامهٔ بمبئی ج ٤ ص ۸۰. (٤) اقبال نامه چاپ ارمغان ص ۱۰۹.

چنانکه ازابیات فوق پیداست نظامی نه‌تنها نام مغ را ببرهمن اسناد داده، بلکه آداب آنراهم بدینان منتسب ساخته است.

شیخ عطار نیز در منطق‌الطیر، اندر داستان (شیخ صنعان) نقل میکند چون وی بروم رفت و عاشق دختر ترسا شد وبرطبق پیشنهاد وی بنوشیدن باده متمایل گردید آنگاه،

شیخ را بردند تا دیر مغان | آمدندآنجا مریدان[1] در فغان
شیخ الحق مجلسی بس تازه دید | میز بان‌را[2] حسن بی‌اندازه دید
آتش عشق آب کار او ببرد | زلف ترسا روزگار او ببرد .....
چون‌خبر نزدیك ترسایان رسید | کآنچنان شیخی ره ایشان گزید
شیخ را بردند سوی دیر مست | بعد از آن گفتند تا زنار بست
شیخ چون در حلقهٔ زنار شد | خرقه‌راآتش‌زد و درکارشد.[3]

باز جای تعجب است که در همین حکایت دختر ترسا بت‌پرستی را از شرائط وصال خود میداند:

سجده کن پیش بت وقرآن‌بسوز | خمر نوش‌ودیده‌ازایمان‌بدوز.[4]

و شیخ پس از خمر بت را نیز پرستید:

روز هشیاری نبودم بت پرست | بت‌پرستیدم‌چوگشتم‌مست‌مست[5]

حافظ نیز در غزلی‌نسبت بت‌پرستی بمغان داده:

درحلقهٔ مغانم دوش آن‌پسر چه‌خوش گفت: «باکافران‌چکارت، گربت‌نمی‌پرستی؟»[6]

II ــ سعدی در گلستان، خطاب بحقتعالی گوید:

ای کریمی که از خزانهٔ غیب | گبر و ترسا وظیفه‌خورداری
دوستان راکجا کنی محروم؟ | توکه بادشمن‌این‌نظر[7] داری؟

(۱) مرادمریدان شیخ‌صنعان است. (۲) همان‌دختر ترسا. (۳) منطق الطیر چاپ لکنهو ص۸۵. (٤) همانکتاب ص۸۳. (٥) همانکتاب ص ۸۵. (٦) یاد داشت آقای ملك الشعراء ذیل مقالهٔ آقای علی آبادی، سال۲ شمارهٔ ۱٤ طوفان هفتگی. (۷) گلستان فروغی ـ درنسخ چاپی دیگر (دشمنان نظر).

و بدیهی‌است که مراد از دوستان در بیت دوم مسلمانانست ـ مرحوم فروغی درحواشی وتعلیقات گلستان نگاشته است[۱] :

« اینکه گبر و ترسا دشمن خدا شمرده شده‌اند باین اعتبار است که آنها مخالف اسلامند که دین حقست (ان‌الدین عندالله‌الاسلام » وگرنه کسی مانند سعدی مخلوق را دشمن خالق نمی‌پندارد[۲] و در واقع معنی شعر این است که تو که با دشمن دین خود[۳] این نظرداری دوست دین خود را چگونه محروم میگذاری؟»

بااینهمه بعض خرده‌بینان برسعدی اعتراض کرده‌اند که‌مفهوم‌قطعهٔ‌فوق معارض قطعهٔ بسیار دلنشین مشهور اوست که فرماید :

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند — که درآفرینش ز یك گوهرند
چوعضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهندآدمی.

III ـ ونیزدرگلستان گفته :

اگر صد سال گبر آتش فروزد — اگریکدم[٤]دروافتدبسوزد.[٥]

اگرچه شیخ بزرگوار این‌بیت‌را مؤید(ایمن‌نبودن‌ازبطش‌قویتر)[٦] آورده ولی ظاهراً اعتراضی‌در آن مستتراست یعنی‌ازآتشی‌که پس‌ازصدسال پرستش هنوز نه‌تنها نافع نیست بلکه پرستنده رازیان رساند، چه توقعی دارند؟

IV ـ همو دربوستان[۷]گوید :

شنیدم که یکهفته ابن‌السبیل — نیامد بمهمانسرای خلیل

---

(۱) چاپ۱۳۱۹ (برای دبیرستانها) (۲) بویژه که سعدی عارف‌است وعارف همهٔ عالم را مجلای حق داند. (۳) درصورتیکه همهٔ‌ادیان‌حقه‌ازطرف‌خدانازل‌میدانند،پس‌یاسعدی‌دین زرتشت رابرحق‌نمیدانسته‌ویاآنرامنسوخ میشمرده است. (٤) گلستان فروغی (برای دبیرستانها) : بیکدم کاندرو. (٥) این بیت‌بابو شکور بلخی منتسب است :

هرآن شمعی که ایزد برفروزد — هرآنکس‌پف‌کندریشش بسوزد.

وظاهراً ضمیرسعدی ما که ازآن‌متأثر بوده. (٦) که‌قبلا درحکایت مذکوراست.

(۷) چاپ فروغی ص۷۱ ـ ۷۲ (باب دوم)

زفرخنده‌خوئی نخوردی پگاه مگر بینوائی درآید ز راه
برون رفت هر جانبی بنگرید دراطراف وادی‌نگه کرد و دید
بتنها یکی در بیابان چو بید سرومویش ازگرد پیری سپید
بدلداریش مرحبائی بگفت برسم کریمان صلائی بگفت
که: «ای چشمهای‌مرا مردمك! یکی مردمی کن بنان و نمك
«نعم» گفت و برجست و برداشت گام که دانست خلقش علیه السلام
رقیبان مهمانسرای خلیل بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمود و ترتیب کردند خوان نشستند برهرطرف همگنان
چو بسم‌الله آغاز کردند جمع نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
چنین گفت که: «ای پیر دیرینه روز چو پیران نمی‌بینمت صدق وسوز»
«نه شرط است وقتیکه روزی خوری که نام خداوند روزی بری؟»
بگفتا: «نگیرم طریقی بدست که نشنیدم از پیر آذر پرست»
بدانست پیغمبر نیکفال که گبر است پیر تبه بوده حال(۱)
بخواری براندش چو بیگانه دید که منکر بود پیش پاکان پلید.

دراینجا سعدی از نظر عرفانی بواقعه نظر کرده لطف عام الهی را بیاد آورد:

سروش آمد از کردگار جلیل بهیبت ملامت کنان که: «ای خلیل!»
«منش داده صد سال روزی و جان ترا نفرت آمد از ویك زمان»
«گر او میبرد پیش آتش سجود(۲) تو وا پس چرا میبری دست جود؟»(۳)

باید دانست که زمان ابراهیم قرنها پیش از زرتشت بوده(٤) وممکن نبوده است که یکی از زرتشتیان مهمان او شده باشد ولی میتوان گفت که مراد مغی ازمشرکان عهد ابراهیم باشد ولی آنگاه نسبت (آذرپرست) صحیح نمینماید.

---

(۱) قابل توجه است که شاعر دراینداستان ؛ مرد زرتشتی را (پیرذلیل) و (پیرتبه گشته حال) خواند. (۲) همان اسناد آتش پرستی تکرار شده. (۳) ازاین داستان برمیآید که سعدی زردشت را با خلیل یکی نمیدانسته است. (٤) رك : بخش دوم عنوان (زرتشت وابراهیم)

تکمله

بجز گویندگان مزبور جسته جسته دراشعار دیگرشعرا نیز ذکر زرتشت وآئین او دیده میشود[1].

عنصری در قصیده‌ای بمدح سلطان محمود، جشن سده را « رسم گبران » و ناپسند میشمرد:

چنین که دیدم آئین تو قویتر بود بدولت اندر، ز آئین خسرو و بهمن
تومرد دینی[2] واین رسم[3] رسم گبرانست روانداری بررسم گبرگان رفتن.

ابوحنیفهٔ اسکافی در قصیدهٔ معروف خود گوید[4]:

ازعدو آنکه حذربکن که شود دوست وزمغ ترس آنزمان که گشت مسلمان.

شیخ عطار گوید:

وآنکه مسیح جهان هست نوآموزاو خوب نیایدازوخواندن پازند وزند؛

و مراد آنست که عارفان و بزرگانیکه بمقتضای (علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل) استاد عیسی بن مریم هستند نیازی بخواندن زندوپازند(که درنظر مسلمانان ازکتب ضاله بشمارمیرفتند) ندارد.

جامی

جامی در سلسلة الذهب اندر (عدل و سیاست هرمز) نظیر داستانی را که نظامی درخسرو وشیرین آورده[5] نقل میکند ومیگوید که بامر هرمزبن کسری منادی ندا میکرد،

که: «عنان درکف هوس منهید پای در کشتزار کس منهید»

(۱) قسمت مهم آنها را در فصول گذشته باستشهاد آورده‌ایم. (۲) مرادسلطان محمود است که چون ازنژاد شاهان ایران نبود ترویج دین اسلام را شعارخودقرارداد. (۳) مراد رسم جشن سده است. (۴) مطلع قصیده:

شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان.

رك: بیهقی چاپ تهران مصحح مرحوم ادیب ص ۶۳۳ - ۶۳۶.

(۵) رك: ص ۴۶۰ از کتاب حاضر

«فی‌المثل هر که خوشه‌ای شکند پر کاهی زخرمنی بکند»
«همچو خوشه بتیر دوزندش خرمن از برق تیغ سوزندش.»

و بهمین ملاحظه نایب پسر خودرا سیاست کرد و،

همچنین از سپاه او دگری پیش شاه و سپاه معتبری
بر کنار رزی گذر میکرد بتماشای رز نظر میکرد
تاگه از پهلویش جنیبت جست خوشهٔ غوره‌ای زتاك شکست
صاحب باغ برگرفت فغان ک:«ای برافتاده‌ازتو کیش مغان»
«اصل دین مغان کم آزاریست جستی آزارم، این چه دینداریست؟»
«میروم، ای بدین خود دوله تاکنم از تو پیش شاه گله»
زو سپاهی چونام شاه شنید زهرهٔ او ز بیم شه بدرید
کمری داشت بر میان از زر گردش آویزه خوشه‌های گهر
دست زد و آن کمر روان بگشاد پیش آن مرد باغبان بنهاد
که: «بتاوان خوشه‌ای که شکست بین که دادم چه خوشه‌هات بدست!»
«اگر آن بود خوشهٔ انگور باشد اینها ز گوهر منثور»
«رگ جانم ز تن گسیخته گیر خونم از تیغ شاه ریخته گیر.»

بخش هشتم

تصوف و مزدیسنا

دیباچه
بهرهٔ ۱ ـ نمونهٔ اندیشه‌های عرفانی در مزدیسنا
بهرهٔ ۲ ـ مزدیسنا و شعر عرفانی

تصوف و مزدیسنا

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش — کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست — واندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
گفتم: «این جام جهان بین بتو کی داد حکیم؟» — گفت: «آنروز که این گنبد مینا میکرد.»

حافظ

دیباچه

اندیشهٔ بشر ، از روزگار کهن دو راه برای وصول بحقیقت کشف کرده : طریق استدلال (یا راه عقل) ـ طریق کشف (یا راه دل) .

پیروان طریق اول حکماء و رهروان طریقت ثانی عرفا را تشکیل میدهند .

حکمت دو گونهٔ ممتاز دارد : حکمت مشاء [۱] که طرفداران آن پیرو فلسفهٔ ارسطو حکیم یونانی میباشند[۲] ـ وحکمت اشراق که پیروانش طرفدار فلسفهٔ مکتب اسکندریه هستند.

طریق نخستین ببحث واستدلال و منطق میپردازد ـ روش دوم میخواهد از راه مطالعه و مشاهده و سیر درانفس وتذکر و ریاضت وکشف بحقیقت راه یابد ـ و بنابراین حکمت اشراق فی الحقیقه از مفهوم عام حکمت [۳] دور شده بعرفان پیوسته است .

ازسوی دیگر عرفان نیز بدو بخش تقسیم میشود : بخشی از آن حقایق مکتشف را ازراه استدلال و برهان اثبات وتأیید میکند وبخش دیگر فقط بادراک حقایق میپردازد و کاری بدلیل و برهان ندارد .

---

(۱) چون ارسطو مدرسهٔ خودرا در اراضی معبد آپولون لقیتی برپا کرده بود ، ازاینرو مکتب وی بنام لیقیه یالیسه Lycée (که منظور آموزشگاههای اروپا بیان نامخوانده میشود) نامبردار است وچون ارسطو دروس خودرا در راه رفتن بدانشجویان القاء میکرد آنان را « مشائین » peripateticiens و فلسفهٔ آنانرا «حکمت مشاء» peripatetique خواندند.

(۲) ارسطو یا ارسطو طالیس یا ارسطا طالیس (Aristote) شاگرد افلاطون ۳۸٤-۳۲٤ ق ۰م

(۳) یعنی پی بردن بحقایق اشیاء ازراه عقل وبرهان

بخش نخستین را عرفان نظری باید نامید کـه مروج آن در عـالم اسلامی شیخ محیی‌الدین عربی است و بخش دوم را تصوف عملی باید خواند که برای آن واضع ومؤسسی درجهان نمیشناسیم، چه‌بشر ازآ تروزکه برای نخستین‌بارتوانسته است دربهنهٔ آسمان وصحنهٔ زمین مطالعه کند ودمی‌بخویشتن‌فرو رود، ازهمانگاه‌اورا سالك طریقت وجویای حقیقت می‌یابیم .

کتاب تائوته « Taoté » [1] تألیف لائوتسه Lao - tsé [2] پیشوای چینی، آئین برهمائی[3] وبودائی[4] هند ، دین‌مسیح، حتی شعار معروف پرستشگاه دلف (دریونان) : «خودت‌رابشناس» حاکی‌ازحقایق عالی‌عرفانی‌میباشند .

اما تصوف برای تکامل دو راه برگزید : راه منفی و راه مثبت .

طریقهٔ منفی‌عبارتست ازاعراض ازدنیا وریاضت وترك علائق وکشتن شهوات و قناعت وترجیح فقر ـ راه دوم عبارتست ازسلوك وجستجو وطلب وطی‌مراحل‌اخلاص‌و عبادت وتواضع وایثار وخدمت بغیر وتأمل وسکوت ومطالعه وتربیت نفس و محبت و کسب معرفت ورسیدن بمقام عشق الهی.

روح ایرانی‌ازاعصارکهن‌بحقایق‌عرفانی‌آشنا بوده است، چه‌عالیترین افکارتصوف را درآئین‌مزدیسنا مشاهده میکنیم. بدیهی‌است که مرادما دراینجا تصوف منفی‌نیست چه‌آئین زرتشت پرازنیرو وفعالیت است ، درویشی و دریوزگی و قلندری درآن راه

(۱) از کتب مشکل ومرموز جهان است ومعنی آن «راه فضیلت» ومفهوم حقیقی آن(بقولی) راه عقل‌مدبرعالم است مبحث این کتاب بعرفان کمال شباهت‌رادارد ، همه جا تفکر و مراقبه را از علم وحکمت بالاترمیداند. رك: دائرةالمعارف بریتانیا. (۲) متولددر ٦٠٤ق.م رك:دائرة المعارف بریتانیا. (۳) کتابهای مقدس این آئین بنام (ودا) خوانده میشود که شامل چهارکتاب‌است،قدیمتر‌ومهمتر از همه ریگ‌ودا Rigvedá است. رك: ص ٢٤ ح ٣ . این آئین شرقی مشحون از افکار عرفانی است . (٤) بودا در اواسط قرن‌ششم ق.م در خاندان ساکیا (نواده) از نجبای شمال هندوستان متولد شد ـ آئین او واکنشی است در مقابل آئین برهمائی ـ این آئین رانمیتوان‌مسلك فلسفی دانست چه جوابی بهیچیك از معضلات فلسفی نمیدهد،بلکه آنرا یکنوع تصوف عملی باید خواند .

ندارد. زرتشت نسبت بدنیای مادی بی‌اعتنا نیست. در یسنای ۳۰ قطعهٔ ۱۱ فرماید: «ای مردم: اگر از حکم ازلی که مزدا برقرار داشت برخوردار گشتید، و از خوشی این گیتی و دیگر سرای و از رنج جاودانی و زیان دروغ پرستان و از سود و بهرهٔ دوستاران راستی آگاه شدید، آنگاه هماره در آینده جهان خوش خواهد بود.» دستورهای آسمانی مزدیسنا راجع بعمران و آبادی زمین وکشت و ورز خود بهترین دلیل این مدعاست.[1]

☆ ☆ ☆

(۱) رك: گاتها چاپ اول ص ۷٤ ببعد.

بهرهٔ ۱- نمونهٔ اندیشه‌های عرفانی در مزدیسنا

زرتشت نخستین پیشوای روحانی ایران تعلیم میدهد که بشر دارای روح معنوی فنا ناپذیر است و این جهان بمثابهٔ نمونه‌ایست از شهریاری آسمانی. مقصود نهائی از زندگانی ما آنست که همهٔ جهان را سعادتمند کنیم و در پرتو آن خود نیز از سعادت بهره بریم یابزبان دیگر کمال مطلوب ما درزندگانی اینست که ما خود باوج کمال برسیم وعالم را نیز درترقی بسوی کمال یاری دهیم.

دیگر از تعالیم ایرانیان مزدیسنان این بود که در وجود جمیع افراد بشر یکذرهٔ مینوی بودیعت نهاده شده، آنرا بهراسمی که بخواهید بنامید: روح یا وجدان، آن ذرهٔ مقدس تنها وسیله‌ایست که ما را باصل و مرکز دایرهٔ آفرینش متصل میسازد. تنها این پرتوایزدیست که بشررا ازعالم حیوان نجات می‌بخشدو بمقامات علوی ملکوتی راهنمائی میکند.

زرتشت معتقد است که آن ذرهٔ مینوی، در طی همین زندگانی جهان مادی نیز میتواند ما را بترقیات عالیتر نائل گرداند واز سعادت و کمال متمتع سازد.

درقدیمترین آثار ادبی ایران باستان، یعنی کتب اوستا تنها راه کمال ویگانه وسیلهٔ اتصل بمبدأ راه‌راستی شمرده شده، چنانکه دراوستا آمده است:

«ائو . پنتو . یو . اشاهه» Aevô . pantô . yô . ashahe (۱)

یعنی: «راه یکی است و آن راه راستی است.»

در سیاحتنامهٔ منسوب بفیثاغورث آمده (۲): «ایرانیان میگویند خداوند نورالانوار و روح راستی است وعقیده دارند تنها راهی که بدان میتوان بدوتقرب جست راه‌راستی میباشد.»

برطبق تعلیمات گاتها باید روان خود را منزه و شایسته سازد تا بتواند در راه

(۱) یسنای ۷۲ بند ۱۱. (۲) اگرچه سیاحتنامهٔ فیثاغورث مجعولست، در عین حال نمونه‌ای از بینش یونانیان دربارهٔ احوال ومراسم وافکار ایرانیان میباشد.

راستی (اشا) قدم زندو براثر اکتساب صفات مقدس ایزدی یعنی‌منش‌پاك (وهومن) و قدرت معنوی و مطلوب (خشتره) و عشق و فداکاری « آرمئتی » بتواند خویش را ازمقام حیوانی وانسانی ترقی دهدوذره‌وار از پرتو فروغ‌بی‌پایان یزدان برخوردار گردد.

این فکرعالی‌در (هپتان‌هایتی‌بزرگ) دریسنای ۳۵ گنجانیده‌شده‌است :

دربندهای نخستین این‌یشت، نویسندهٔ گمنام سعی‌دارد ما را متوجه کند که فقط بوسیلهٔ راستی میتوان بآستان اهورا تقرب یافت :

« ای‌اهورمزدا ، ای اشای‌زیبا!،
ماخواستاریم آنچیزی را برای خود برگزینیم ،
وآن اندیشه وگفتار وکرداری را بجا آوریم ،
که درمیان اعمال‌موجود برای کارهای هردوجهان
بهترین باشد.» (۱)

« در حقیقت کسی را پادشاهی روا میداریم ،
وآنرا حق‌کسی‌میشماریم ، وآنرابرای‌کسی‌خواستاریم،
که بهترپادشاهی‌کند،
برای مزدا اهورا وبرای اشا وهیشته .» (۲)

سپس‌پیشوای‌دینی‌متذکرمیگردد کسانیکه‌ازنعمت‌این‌راستی‌برخوردار گردیدند، باید آنرا عملا ظاهر سازند وتأثیر نیك‌آنرا بدیگران برسانند:

« آنچه راکه مرد یا زنی دانست درست و خوبست
بایدآنرا باهمت برای خود بجای آورد،
وآنرا بدیگران بفهماندتا آنچنانکه باید بدان رفتار کنند.» (۳)

« ای اهورمزدا !این‌کلام ملهم را ما خواستاریم،

---

(۱) هفتان یشت بزرگ‌بند۵ ازیسنای۳۵. (۲) همان یشت‌بزرگ‌بند۹ از یسنای۳۵.
(۳) یسنای‌مذکور، همان بند .

که بهترین اندیشهٔ راستی را منتشر سازیم،
اماترا فرمانده وآموزگار آن بشناسیم.» (۱)

آنگاه عارف، با بیانی لطیف چنین زندگانی را بهدیه ای تشبیه کند که شایستهٔ تقدیم بدرگاه اهورمزدا، خداوند یکتا میباشد:

«برای خاطر اشا و وهومن و شهریور نیك،
اکنون ای اهورا! با سرود نیایش پی درپی
و دعای پیاپی و نماز (خودرا تقدیم تومیکنیم)» (۲)

پیشوایان مزدیسنا در یسنای مذکور راه تقرب بدرگاه خداوندی راچنین شرح داده اند:

«(ای اهورمزدا!)
«با خیال پاك، با راستی و درستی
باکردار و گفتار و آیین نیك، ما میخواهیم بتو نزدیك شویم.» (۲)

«ترا ثناخوان، ترا سپاسگزاریم ای مزدا اهورا!
باهمهٔ اندیشهٔ نیك
همهٔ گفتار و کردار نیك،
ما میخواهیم بتو نزدیك شویم.» (۳)

«ای مزدا اهورا: ما بسرودگویان و پیمبران تو موسوم هستیم،
و میخواهیم که اینچنین باشیم، وخودرا برای مزدیکه
تو برای دین مانند ماکسانی مقرر فرمودی، مهیا سازیم،
ای مزدااهورا!» (٤)

«تو از برای ما، این (مزدرا) دراین جهان
و (در جهان) مینوی مقرر داشتی،
از اینرو که بدانوسیله بمصاحبت تونایل شویم،

---

(۱) و (۲) هفتن یشت بزرگ یسنای ۳۵ بند ۱۰. (۳) هفتن یشت بزرگ یسنای ٤۱ بند ٥.
(٤) هفتن یشت بزرگ یسنای ۳٦ بند ٥.

و باتو وباراستی جاودان بسر بریم.»[۱]

دکتر مدی در رسالهٔ (آذرکیوان) فصل نهم تحت عنوان : « آیا تصوفی را که آذرکیوان و شاگردان او[۲] رواج دادند، زرتشتیان باستان میشناختند؟» نوشته[۳] :

« فکراساسئی، که عقاید متصوفه گرد آن‌دور میزنند، «عشق الهی» یا« اتحاد با خدا» است. اگر کسی بپرسدآ یا میتوانیم اثری‌ازبعض‌افکارمربوط‌باتحاد باحق،درکتب زرتشتیان بیابیم؟ میتوانیم پاسخ دهیم: آری.

در پتت[۴] مشهور به پتت آدرباد مارسپندان ـ یکی از روحانیان عصر ساسانی[۵] ـ میخوانیم :

« خویشی(ارتباط) یزدان‌داشتن،چنین‌بود که اگرچیز از آن‌رسد(امر دایرشود) که این تن‌روان را بباید دادن، بدهم.»

ممکن‌است‌عبارت‌فوق‌را بااین‌نظاریه تطبیق‌کردکه شخص در (آفرین بزرگان) اینگونه تقدیس‌شده :

« باشدکه درخواست شما انجام شود، چنانکه ارادهٔ اهورمزدا درآفرینش وی انجام‌گردید.» و نیز میخوانیم :

« در کارهای خود درست و دادگر باش،چنانکه اهورمزدا در آفرینش خویش .»[۶]

در مورد اتحاد و شرکت مخلوق در کارهای آفریدگار، مطلقاً تأکید میکنیم

---

(۱) هفتان یشت بزرگ یسنای ۴۱ بند ۶ ـ رک: یشتها ج ۱ ص ۳۲ ببعد و نیز کتاب (سخنوران دوران پهلوی) تألیف دینشاه ایرانی چاپ ۱۹۳۳ بمبئی ج ۱ ص ۲۰ ـ ۲۵ . و برای مطابقهٔ تعالیم مزدیسنا با عرفان اسلامی رجوع شود به (اخلاق ایران باستان) تألیف دینشاه ص ۵۵ تا آخر کتاب وفلسفهٔ ایران‌باستان تألیف وی. (۲) نگارنده در شرح افکار مکتب آذر کیوان رساله ای دردست تألیف دارد.

(۳) Dr. Modi, Dastur Azar Kaiwan, in the Journal of the K. R. Cama Oriental Institute. No. 20 - p. 75 sqq.

(۴) توبه. (۵) رک: همین کتاب ص ۱۰۲ ببعد. (۶) در این دو عبارت بیشتر جنبهٔ تشبیه ظاهر است تا اشتراک واتحاد.

که در اوستا و کتابهای دیگر پارسیان مطالب بسیار آمده . در یسنا (های LX ، ۱۲) بطرزی نغز و دلکش این موضوع تشریح شده ودرنماز هوشبام، نیز شرح آن آمده و دستور داده‌اند که در بامداد پگاه آنرا بخوانند:

«Ahura Mazda··· Asha Vahishta asha sraéshta daresâma thwâ pairi thwâ Jamyâma, hamem thwâ haxma.»

«ای اهورمزدا! باشد که ترا به‌بینیم .باشد که بتو برسیم . باشد بدوستی جاویدانت دسترسی یابیم٬ بوسیلهٔ بهترین راستی، و بالاترین راستی خویش.»

گاتها از اینگونه تعبیرات ـ در خصوص اتحاد با حق ، بوسیلهٔ رفتار نیك ـ مشحونست . مکان و زمان (زروان اکرانه [1]) بی پایان هستند ، پس خدا نیز بی‌پایان است . خدا از آفریدگان خود امتیاز دارد ، و معهذا در آفرینش خویش ، همه جا حاضر است . بنابراین ، نظر زرتشتی در خصوص رهبری اندیشهٔ بشر بسوی خدا ازاینقرار است : « ازطبیعت بخدای طبیعت.» حتی‌امشاسپندان ، روانهای نیکوکار همه آفریدهٔ اوهستند [2] وخود اویك‌امشاسپند است . ایزدان‌آفریدهٔاویند و او خود یك ایزد است فروهران (فروشی‌ها) آفریدهٔ وی‌باشند واو خود فروهر(فروشی)ای دارد . اوست که خوارنگه Xvarenan(g)h (خره ـ فره) را به بسیاری ارزانی

(۱) زروان در اوستا zrvan بمعنی زمان است (آبان یشت بند۱۲۹ وفروردین یشت بند ۵۶ و [illegible]) وچندین بار در ردیف ایزدان دیگر شمرده شده واز آن فرشتهٔ زمانهٔ بیکرانه اراده گردیده (یسنای ۷۲ بند ۱۰ ـ خرده اوستا ، سروش باژ بنده و وندیداد فرگرد ۱۹ [illegible] ۱۳ و ۱۶ وغیره) در همهٔ این بندها زروان باصفات اکرنه akarana (بیکرانه) و [illegible] در کتب پهلوی مینوخرد: زروان درنگ خدای) آمده، ازاینرو [illegible] در نظر ایرانیان باستان قدیم شمرده میشده . بنا بروایت مورخان [illegible] سده های چهارم وپنجم میلادی فرقه‌ای از زرتشتیان عهدساسانی بنام (زروانیان) شهرت داشته اند [illegible] در ملل و نحل خود بتفصیل ازآنان سخن میراند . بنا بنقل از [illegible] ارمنی سدهٔ پنجم میلادی این فرقه عقیده داشتند که هرمزد و اهریمن [illegible] زروان [illegible] رك : خرده‌اوستا : تألیف آقای پورداود ص۹۱-۹۷ و [illegible] ص۹۴-۱۰۲.

(۲) رك : هرمزدیشت.

داشته واو خود پرازخوارتنکه میباشد . وی درهمه‌جا، درآفرینش خود ، حاضراست و معهذا ازآن جداست. بنابراین، آنگاه که تقدیس واحترامی نسبت بآفرینش اوشود، پس آن تقدیس و احترام بسوی اوست.

نیایش سه گانهٔ اهورمزدا (خورشید نیایش. بند ۱) چنین خوانده میشود :
«Nemasê tê Ahura Mazda , nemasê tê Ahura Mazda , nemasê tê Ahura Mazda . thrischit paro anyâish dâmana(۱)»

یعنی : نماز ترا ای اهورمزدا ! نماز ترا ای اهورمزدا ! نماز ترا ای اهورمزدا ! پیش ازآفرینشهای دیگر (۲)»

در یسنای ٤٥ بند۸ آمده : «آری اکنون من میخواهم آن کشوری را که (مقام) اندیشه وکردار وگفتار نیك است با دیدگان بنگرم ، پس از آنکه بتوسط راستی مزدا اهورا را شناختم . درود و ستایش خود را درگرزمان (سرای سرود) (۳) تقدیم او کنم .»

در همین یسنا بند۱۰ آمده : « مزدا اهورا بتوسط وهومن واشای خویش وعده فرمودکه درکشورخود ما را از رسائی وجاودانی ودرسرای خویش ازنیرو وپایداری برخوردارسازد .»

در یسنای ٤٦ بند ۱٦ آمده : « ما امیدواریم که کامیاب گردیم ، آنجا که اشا با آرمئتی متفق است ، در آن کشور جاودانی که از آن پاك منشان است . در آنجا که مزدا اهورا برای گشایش بخشیدن آرام گزینند .»

دریسنای٤۷ بند۱ آمده : « اهورا بتوسط خشتره و آرمئتی بما رسائی وجاودانی بخشاد .»

---

(۱) Air . Wb.s.827. (۲) خرده اوستا ص۱۰۷ مقالهٔ دکتر مدی نمونهٔ نیکی از مقالات پارسیان دراین موضوع است . خوانندگان میتوانند بکتاب (فلسفهٔ ایران باستان) تألیف دینشاه ترجمهٔ آقای سپنتا ، عنوان (هفت مراحل روحانی) ص۱۱٦—۱۲۰ مراجعه کنند .
(۳) گرزمان یا گروتمان (دراوستا گرودمانه Garodemana) در ادبیات پارسی نیز آمده ولغهٔ بمعنی «سرای ستایش وسرود» ومجازاً بمعنی عرش اعظم است .

در یسنای ۴۸ بند ۷ آمده : «ای کسانیکه پاداش پاك منشان را بتوسط راستی خواستارید، ازهمان راستی که مرد مقدس ازدوستان اوست ، آرامگاه او(مرد مقدس) درسرای توخواهد بود ، ای اهورا ! »

در یسنای ۵۰ بند ۸ آمده : « ای مزدا [وامشاسپندان] ؛ هماره خواستارم با سرود های مشهوری که از غیرت پارسائی [برخاسته] است بسوی شما روی آورم ، همچنین ای اشا، دستان را بلندکنم وبا ستایش ایمان آوردگان و با آنچه درخورمنش پاك است ، برابرتان بایستم . »

در یسنای ۵۱ بند ۲۲ آمده : « من میشناسم آن کسیکه ستایشش از روی راستی برایم بهترین چیزاست . آن کس مزدا اهوراست [وامشاسپندانش] که بودندو هستند . من میخواهم آنانرا نام برده ، بستایم وباسرودنیایش بدانان نزدیك شوم . »(۱)

در پایان این مبحث متذکر میشویم که جنبهٔ منفی تصوف که شامل اعتزال و گوشه گیری از دنیا وزهد و پرهیز از هوای نفس و اعراض از علایق دنیوی است در اواخر عهد ساسانیان، از افکار اقوام وملل مجاور وبخصوص هند درایران نفوذکرده است واندرزنامه های پهلوی از اینگونه افکارمشحونست .

شالودهٔ تصوف ایران اسلامی را شیخ ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی ریخته است و بقول شیخ اشراق سهروردی (۲) : « خمیرهٔ خسروانیین (۳) در سلوك به (سیار بسطام) (۴) فرود آمد وپس ازاوبه(فتی بیضاء)(۵)وپس ازایشان به (سیار آمل وخرقان) (۶) رسید . » ومیدانیم که سروشان جد ابویزید زرتشتی بود که اسلام آورد (۷) و درترجمهٔ احوال اوبملاقات وی باززتشتیان بارهابرمیخوریم.(۸)

(۱) نمونهٔ یسنا، پورداود ص ۱۱۴ ـ ۱۱۶ (۲) مجموعة فی الحكمة الالهیه . باهتمام آقای هنری کربن ص ۵۰۳ (۳) مرادخسروان ساسانی وبزرگان عهدایشانست. (۴) سیار دراصطلاح سهروردی بمعنی سالك وعارف کامل است وسیار بسطام مرادابویزید بسطامی است. (۵) مرادحسین بن منصور حلاج بیضاوی است. (۶) مرادابوالعباس قصاب آملی وابوالحسن خرقانی است (۷) کتاب النور من کلمات سلطان العارفین ابی یزیدطیفور، نسخهٔعکسی (ص ۴) متعلق باستاد مجتبی مینوی که از نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانهٔ تکیهٔ مولویهٔ حلب عکس برداری شده واصل آن نزد این بنده و آقای هنری کربن لطفاً نسخهٔ مزبور را در اختیارنگارنده گذاشتند .
(۸) رك . تذکرة الاولیاء عطار چاپ تهران ج ۱ ص ۱۲۷ ـ کتاب النور ص۳۷ و ۶۴.

بهرهٔ ۲ ـ مزدیسنا و شعر عرفانی

اصطلاحات مزدیسنا درشعرعرفانی : ۱ـ سنائی ۲ـ عین القضاة ۳ـ اوحدی ٤ـعطار ٥ ـ مولوی ٦ـ عراقی ۷ ـ حافظ ۸ـ هاتف ـ تعبیرعرفانی اصطلاحات مزدیسنا ـ جام جم.

اصطلاحات مزدیسنا درشعر عرفانی

درقرن‌ششم‌هجری‌اشعارعرفانی درایران‌بسیاررائج گردید، ودر آنضمن چهارگونه اصطلاحات درشعر پارسی وارد شد :

۱ ـ اصطلاحات قلندری : قلندر ـ خرابات ـ میکده ـ میخانه ـ شاهد ـ ساقی ـ خمار ـ لاابالی‌وغیره.

۲ـ اصطلاحات حاکی ازکفر [۱] :کفر ـ کافر ـ کافربچه ـ بت ـ بتخانه ـ بتکده و غیره .

۳ ـ اصطلاحات مربوط بعیسویان : ترسا ـ ترسابچه ـ صومعه ـ راهب و غیره.

٤ ـ اصطلاحات مربوط بمزدیسنان : مغ ـ مغبچه ـ موبد ـ دیر مغان ـ گبر و غیره [۲]

علت رواج این اصطلاحات آن بودکه فرقه ای از متصوفه ، که بنامهای اباحیه ، ملامتیه و قلندران نامبردارند ، شعار خود را درتصوف مخالفت با احکام و رسوم عامه قراردادند و بدینمنظور درکردارو گفتار برخلاف شرع رفتار میکردند . نخست آنکه نظرمردم را ازخود بگردانند [۳] دیگرآنکه خود را مبری‌ازمعصیت میدانستند. [٤]

---

(۱) علی الاطلاق . (۲) برخی از اصطلاحات مانند دیر (بطور مطلق) ، کنشت و زنار ما بین کیش عیسوی وآئین زرتشتی مشترکست . (۳) رجوع شود بداستان ملاقات شمس الدین تبریزی (مراد جلال الدین مولوی) درکتاب شرح حال مولانا بقلم آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ۵۸ . (٤) آقای فروزانفر در مقالهٔ (سعدی و سهروردی) «رك: سعدی نامهٔ مجلهٔ آموزش وپرورش» نوشته اند«امام غزالی در کیمیای سعادت‌عقیدهٔ آنان (صوفیهٔ اباحیه) را بدینطریق بیان میکند : « وجه ششم جهل کسانی است که گویند ما بجائی رسیده ایم که معصیت مارا زیان ندارد ودین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد » و باز در رساله ای که بفارسی با عنوان « رسالة فی ذم الصوفیة الاباحیه » تألیف نموده عقیدهٔ این اشخاص‌رانکوهش کرده است . واین‌نسخه‌رامن در کتابخانهٔ مرحوم العلامة صدرالافاضل [بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد]

نخستین بار سنائی در (قلندریات) خود (۱) و پس ازاودیگرعرفا بذکراینگونه اصطلاحات پرداختند،ولی بعدهامحققان برای آنها تعبیراتیقائل شدند و رساله هائی دراین باب تألیف کردند. (۲)

برخی از متتبعان معاصر معتقدندکه ذکراصطلاحات مزدیسنا در شعر عرفانی پارسی نمونه ایست از تجلی روح ایرانی ،که شعلهٔ آن همواره در دل افراد با ذوق کشورایران مشتعل بوده است. (۳)

اینك بذکر گویندگان وعارفانیکه در اشعار خود اینگونه اصطلاحات را بکار برده‌اند میپردازیم.

۱ـ سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی ، متولد بسال۴۳۷ ومتوفی

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]
دیده ام و ابو الفرج بن جوزی در کتاب نقدالعلم والعلماء اینرساله را بعربی نقل کرده است ونام مصنف را نیاورده‌است. نقدالعلم والعلماء معروف بتلبیس ابلیس طبع مصر (صفحهٔ۳۶۳ ـ۳۶۹) ومولانا جلال‌الدین در جلد دوم مثنوی(چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۱۷۸) این عقیده را بیان میفرماید :

آن یکی یك شیخ را تهمت نهاد　　کو بدست ونیست بر راه رشاد
شارب خمرست و سالوس‌وخبیث　　مر مریدانرا کجا باشد مغیث؟
آن یکی گفتش : ادبرا هوشدار　　نیست آسان اینچنین‌ظن بر کبار
این نباشد ، ور بود ایمرغ‌خاك!　　بحر قلزم را زمرداری چه‌باك؟
نیست دون القلتین و حوض خرد　　کش‌تواند قطره ای‌از کار برد
آتش ابراهیم را نبود زیان　　هرکه نمرودیست گومیترس‌ازآن.

معنی دو قله شدن حد کرشدنست که آن مقدار آب درشریعت‌نجاست نمی پذیرد واین صوفیان میگفته اند که ما همچنانکه آب کر پلید نمیشود بجائی رسیده ایم که شرور بمازیان نمیرساند.» ـ ونیز غزالی دراحیاء العلوم‌ازاین‌فرقه‌سخن رانده است (رك احیاء العلوم چاپ مصر سال ۱۲۸۹ ج۳ص۳۵۵) (۱) رك : دیوان‌سنائی مصحح‌آقای‌مدرس:چاپ‌شرکت محدود . (۲) که ذکر آنهابیاید. (۳) بدیهی است که این امر نا خواسته صورت گرفته‌است .

بسال ۵۳۵ ، نخستین شاعرعرفانی [1] و اول کسیست که انواع اصطلاحات مزبور را ، درضمن اشعار پارسی گنجاینده است . [2]

نوع اول :

در خرابات‌قلندر گر ترا مأواستی / من‌نشیمن‌درخرابات‌قلندر دارمی. [3]

ای سنائی‌خیزوبشکن‌زودقفل میکده / باز خر مارا زمانی‌زین‌غمان‌بیهده. [4]

می ندانی کآدم ازکتم عدم سوی وجود / از برای مهرباران خرابات آمده. [5]

من آن‌رهبان‌خودنامم،من آن‌قلاش‌خودکامم / که دستوری‌بودابلیس راکردارمن‌هرشب

برهنه‌پا وسرزآنم،که‌دائم‌در خراباتم / همی‌باشدگرو هم کفش‌وهم‌دستارمن‌هرشب. [6]

نوع دوم :

بردیم باز از مسلمانی‌زهی کافربچه! / کردیم بندی و زندانی‌زهی کافربچه!

کشتن و خون ریختن در کافری / نیست‌هرگزبی‌پشیمانی زهی کافربچه!

نیست‌بردرگاه‌سلطان‌هیچکس‌رادین‌درست / تاتوبردرگاه‌سلطانی‌زهی کافربچه! [7]

تا ترا روشن شود درکافری در نمین / بت‌پرستی‌پیشه گیراندرمیان بتکده. [8]

نوع سوم :

دوصد زنار دارم‌برمیان‌بسته‌بروم اندر / همی‌باقندرهبانان مگرزنارمن‌هرشب. [9]

زنارپرستی مکن ای بت که جهانی / در سلسلهٔ زلف چو زنار کشیدی

بس زاهدوعابد کـه‌برآن‌طرهٔ طرار / از صومعه درخـانهٔ خمار کـشیدی . [10]

نوع چهارم :

تا بدیدم بتکده بی بت دلم آتشکده است

فرقت‌نامهربانی‌آتشم درجی‌نزدست. [11]

---

(۱) پس از ابوسعید ابوالخیر که فقط چند دو بیتی عرفانی ساخته . رك : اسرارالتوحید چاپ تهران ص ۱۶۶ - ۱۶۷ و ۲۷۶ . (۲) برای اطلاع از ترجمهٔ احوال سنائی رجوع شود بمقدمهٔ دیوان سنائی مصحح آقای مدرس رضوی. (۳) همانکتاب ص ۷۵۵. (۴) همانکتاب ص ۷۳۷. (۵) دیوان‌سنائی ص ۷۳۷. (۶) همانکتاب ص ۵۸۷. (۷) تمام این غزل مردف به (کافربچه) است. همانکتاب ص ۷۳۶. (۸) همانکتاب ص ۷۳۷. (۹) همانکتاب ص ۵۸۷. (۱۰) همانکتاب ص ۷۴۹. (۱۱) همانکتاب ص ۵۹۳.

در سر زلفت نشـان از ظلمت اهریمن است
بر دو رخ از نور یزدان حجت و برهان تراست.(۱)

همه شب مست و مخمورم بعشق آن بت کافر
مغان دایم برند آتش ز بیت النار(۲) من هر شب.(۳)

اگر آتش پرستی را ز عشق او بترساند
ز بیم آتش عشقش شود بیزار از گبری.(٤)

سنائی در حدیقه گوید (٥) :

پس چو دنیـات سوی خویش برد ... کی پیمبر بسـوی تـو نـگرد؟
دنیی ارچه ز حرص دلبر تست ... دست زی او مبر که مادر تست
گـرنئی گبر ، پس بخوش سخنیش ... مادر تست چون کنی بزنیش ؟ (٦)

دراین بیت نفرت خود را آشکار کرده :

از مغ هزار بار منم زشت کیش تر ... وزسگ هزار بار منم زشت کارتر.(۷)

۲ ـ عین القضاة همدانی

ابو المعالی عبدالله بن محمد میانجی، عین القضاة همدانی از عـارفـان بزرگ قرن ششم ومؤلف زبدة الحقایق وشارح کلمات قصار باباطاهر عریان ومتوفی بسال ٥۲٥ است (۸). وی گوید :

ای کفر! دریغا که مغان از تو بلافند ... اسم تو پرستند و ز عین تو معـافند
درصورت و حرف تو دوصد میل برفتند ... چون نیك نگه کردند در ششدر کافـند
یك ذره ز اقبـال توگر رخ بنمـاید ... در عـالم سجـاده و زنار نبـافند

(۱) همانکتاب ص ٥۹۳. (۲) یعنی آتشکده. (۳) دیوان سنائی ص ٥۸۷. (٤) همانکتاب ص ۷٥۲. (٥) چاپ تهران ص ۱۹۷. (٦) موهم ختوك دس میباشد .
(۷) دیوان سنائی ص ٦٤٦ ـ چون سنائی در ذکر اصطلاحات مزبور پیشرو بوده ، از اینرو بذکر نمونهٔ اصطلاحات مختلف او پرداختیم . (۸) برای ترجمهٔ احوال عین القضاة رجوع شود: تاریخ الحکماء شهرزوری ویافعی وطبقات الشافعیه وطرایق الحقایق وتاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب.

عبدالرحمن جامى بزرگترين شاعر و عارف قرن نهم در رساله اى كه در شرح قصيدهٔ عطار بمطلع :

ای روی درکشیده ببازار آمده   خلقی بدين طلسم گرفتـار آمده

نوشته است (١) ، اندر تشريح اين بيت عطار :

اينجافقيرسوخته بگريخته زجهل   در چين شده بعلم و زكفار آمده

نگاشته:يعنى فقيرى كه بآتش عشق ومجاهده سوخته ، از كفرمجازى ياجهل بگريخته،درچين علم‌شده كه «اطلبوا العلم ولو بالصين» واز كفارحقيقى گشته، چنانچه‌حسين منصور حلاج گفته:

كفرت بدين الله‌والكفرواجب   لـدى و عند المسلمين‌قـبيح.

لعين‌القضاة: اى كفردرينا................... .(٢)

ومعنى كفر پوشيدنست ، وكفر عامه پوشيدن حقست بباطل ، وكفر خاصه پوشيدن باطل كه ماسويست بحق - واين كس كه‌از كفر ودين گذشته‌غيرحق همه راپوشيده‌وفراموش كرده : « نسوالله فنسيهم لارتفاع حكم مابه الامتياز بين المطلق والمقيد وغلبة حكم مابه الاشتراك شهوداً لاحقيقة ، لانه محال كماسبق : يا خود مراد آن بود كه از كفر و جهل گريخته ، بچين علم رفته ويا بچه از آن گريخته گرفتار آمده وچين ، كه اقصى مشرقست ، كنايت باشد از مشرق احديت ذات ، كه نهايت مقاماتست و درآنمقام حجب نورانى و ظلمانى همه محترق شود ، كه « لو كشفها لاحترقت سبحات وجهه ، ماانتهى اليه بصر من خلقه » نه كفر ماند نه ايمان ، ملاحظهٔ صفات جمال نه جلال ، زيراك عقل تميز كند ميان اشياء ودر غلبهٔ سطوت سلطان عشق و نـور تجلى ذات عقل مميز مغلوب ومعزول گردد.» (٣)

٣ - اوحدى كرمانى

ابوحامد اوحدالدين كرمانى عارف معروف سدهٔ ششم هجرى ومتوفى بسال ٥٣٦ ميباشد (٤) .

---

(١) اين شرح درپايان ديوان عطار مصحح آقاى نفيسى(ازص٤٠٧ تاص ٤٥١) چاپ شده .

(٢) در اينجا جامى سه بيت فوق را از عين القضاة نقل ميكند.

(٣) ديوان عطار ، باهتمام آقـاى سعيد نفيسى ص٤٤٧ .

(٤) براى ترجمهٔ احوال اوحدى رجوع‌شود : نفحات الانس جامى - مجمع الفصحاء- رياض العارفين ورسالهٔ مولوى؛ تأليف آقاى بديع‌الزمان فروزانفر ج١ ص٥٨ .

وی مثنوئی بنام مصباح الارواح دارد [1] . دراین منظومه اندر (فصل در بیان ابتداء سفر درخدمت پیر و دیدن‌عجائب) معراج‌روحی خود را تشریح میکند [2] ودر آنضمن صفت شهر نفس اماره ، صفت شهرنفس لوامه ، صفت شهرنفس مطمئنه ، صفت حظیرهٔ قدسی ، صفت شهرنفس راضیه ، صفت شهرنفس مرضیه ، صفت شهرنفس عاشقه ، صفت شهرفقر ونفس فقیره را شرح میدهد.

درتوصیف شهرنفس‌عاشقه از(چهارجوق) اهل آنشهربحث میکند و در (صفت جوق چهارم از اهل‌عاشقه) گوید :

قومی دیدم دگر شب و روز — خورشید پرست آتش افروز
بیهوش و قرار و صبر گشته — در هستی خویش خیره گشته
زردشت صفات موبد آیین — جاماسپ مقام و رهبر دین
آتشکده را مغ مجاور — در آتش عشق ، چون سمندر
در خیمهٔ جان شده ندم را — جان‌کرده فدا کلاغ غم را
هر یك جمشید کرده از گل — صد جام جهان نمای حاصل
افریدون وار در دماوند — ضحاك هوا ببسته در بند
بی‌بیم و امید چون سیاوخش [3] — در آذرمهر تاخته رخش
مانند خلیل رفته در نار — بی زحمت جبرئیل در کار
در آتش خلد و روضهٔ شوق — دیده چو خلیل لذت و ذوق
هر یك چو خلیل بت شکن بود — بس باك ز آزر و شمن بود
در غار وفا چو طفل مهجور — افتاده ز مادر و پدر دور
ز انگشت وصال شیر خورده — وز شصت فراق تیر خورده
اول ز ستاره در گذشته — پس از مه و مهر برگذشته

---

(۱) نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آقای فروزانفر موجوداست. (۲) چنانکه سنائی درمنظومهٔ (سیرالعباد). نگارنده دررسالهٔ(از ویراف تا دانته)مفصلا این‌موضوع را مورد بحث قرارداده است. (۳) دراصل : سیاوش.

آنکه ز همه بری شده بساز — بنهاده اساس کعبه را راز
کرده ز برای قرب یزدان — از قربت نفس خویش قربان
ببریده بتیغ و تیر تسلیم — حلق پسر امید بی بیم
قربان کرده برغم قابیل — در آتش عشق همچو هابیل
اندر تن خویش گشته سرکش — طاوس‌وخروس وزاغ و کرکس [1]
پس دیده بنور دیدهٔ جان — زنده همه را بوقت افغان
چون‌گشت دلم بنور آن جمع — تابنده بسان شعلهٔ شمع
زان طائفه نیز خرم و شاد — بی واسطه برگذشتم آزاد.

امری که دراین داستان شایان توجه است آنست که گوینده در صفت جوق اول ذکر مسلمانان و در جوق دوم ذکر ترسایان ودرجوق سوم ذکر یهودیان و در جوق چهارم ذکر زرتشتیان آورده و در حقیقت زرتشت را در ردیف پیامبران صاحب کتاب ذکرکرده است و این معنی با توصیف دلکشی که از مقام پیروان مزدیسنا در جهان معنی آورده درادبیات پارسی ظاهراً سابقه ندارد.

۴ - عطار نیشابوری

شیخ‌فرید الدین محمد عطار که دراواسط نیمهٔ‌اول‌قرن هفتم وفات یافت [2] بزرگترین شاعر عرفانی نیمهٔ دوم سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ هفتم هجری بشمار میرود. اشعار او را صاحبدلان «تازیانهٔ سلوك» نام داده اند [3]. وی اصطلاحات مزدیسنا را بسیار بکار برده وما درذیل نمونه ای ازآنها ثبت میکنیم:

گبر: نه همه بت ز زر و سیم بود — که بت رهروان وجود بود
هرکه یك ذره میکند اثبات — نفس‌او گبر یا جهودبود. [4]
ما مرد کلیسیا و زناریم — گبر کهنیم و نام تو داریم

(۱) چنین‌است! (۲) رك: جستجو دراحوال عطار تألیف آقای نفیسی، چاپ کتابفروشی اقبال. سال ۱۳۲۰ - تاریخ‌ادبیات تألیف آقای دکترشفق ص۷۱-۷۳. (۳) اقتباس از یادداشتهای استاد محترم‌آقای فروزانفر. (۴) دیوان عطار ص۱۶۴.

در یوزه کنان شهر گبرالیم — شش پنج[1] زنان کوی خماریم.[2]
ما گبر قدیم نامسلمانیم — نام آور کفر و ننگ ایمانیم.[3]
مسلمانان، من آن گبرم که دین را خوار میدارم — مسلمانم همیخوانند و من زنار میدارم.[4]
گر دی بصومعه در، مرد خلیل بدم — امروز پیش مغان چون گبر آزریم[5]
گرچه بصورت حال از مؤمنان رهم — لیکن ز راه صفت گبرم چو بنگریم.[6]
چند باشی درمیان خرقه گبر؟ — پاره گردان زود اسلام ایغلام![7]
ز مستی خرقه بر آتش نهادم — میان گبرکان زنار بستم.[8]
سرپابرهنگانیم بجهان دراوفتاده — جان را طلاق گفته، دلرا بباد داده
مردان راه دین را در گبرکی کشیده — رندان ره نشین را میخانه در گشاده.[9]

می مغان:

چون شراب عشق در دل کار کرد — دل زمستی بیخودی بسیار کرد....
جمله نیکیها که در اسلام یافت — بر سر جمع مغان ایثار کرد.[10]
هوست هست که صوفی دل صافی گردی؟ — خیز تا پیش مغان دردی خمار کشیم.[11]
از صوف صفای دل نمی یابم — از دردمغان صفا همی جویم.[12]
ای مرقع پوش! در خمار شو — با مغان مردانه اندر کار شو.[13]
بگذر تو زخویش و از قرابین[14] — پیش آر قرابهٔ مغانی
زیرا که می مغانه دل را — مشحون کند از دوصد معانی.[15]
کاین یک دو سه روز عمر باقیست — ازدست مده می مغان را.[16]

دیر ـ خرابات ـ میخانه (مغان):

کسی که دیر نشین مغان بود پیوست — چه مرد دین که نه شایستهٔ عبادا تست.[17]

(۱) که امروز در تداول شش ویش گویند و آن در آغاز بازی نرد است که نخستین مهره را از حصار بیرون برند. (۲) دیوان عطار. ص۲۵۶. (۳) دیوان عطار ص۲۵۷. (۴) همان کتاب ص۲٦۷. (۵) رك: کتاب حاضر ص۹۱. (٦) ص۲٦۹. (۷) ص۲۷۲. (۸) ص۲۷٤. (۹) ص۳٤۲. (۱۰) ص۱٦٤. (۱۱) ص۲٤۷. (۱۲) ص۲۷۵. (۱۳) ص۳۲٤. (۱٤) بگذار تو خویشی و قرابات [تصحیح آقای دهخدا] (۱۵) ص۳۵۸. (۱٦) ص۳۹٤. (۱۷) ص٦۳.

پیر ما بار دگر روی بخمار نهاد　　خط بدین برزد و سر بر خط کفار نهاد[۱]
خرقه آتش زد و در حلقهٔ دین از سر جمع　　خرقهٔ سوخته در حلقهٔ زنار نهاد
در بن دیر مغان، در بر مشتی اوباش　　سر فرو برد و سر اندر سر اینکار نهاد.[۲]
دل حیوان چو مرد کار نبود　　چون زنان پیش دیگران آمد
دین هفتاد ساله داد بباد　　مرد میخانهٔ مغان آمد.[۳]
بار دگر پیر ما مفلس و قلاش شد　　در بن دیر مغان میخور و اوباش شد.[٤]
نیست اکنون در خرابات مغان　　پیش او چون من بسر استاده ای.[٥]

کیش مغان:

در فسق و قمار نیز استادیم　　در دین مغان، مغی بهنجاریم.[٦]
بار دگر پیر ما رخت بخمار برد　　خرقه بر آتش بسوخت، دست بزنار برد
نعرهٔ رندان شنید، راه قلندر گرفت　　کیش مغان تازه کرد، قیمت ابرار برد.[۷]
چون مرد دین نبودم، کیش مغان گزیدم　　دین رفت از میانه، زنار می نبینم.[۸]

در مصیبت نامه گوید[۹]:

گرد در کشتی یکی گبری نشست　　موج ها برخاست، شد کشتی ز دست
سخت میترسید گبر هیچکس　　گفت: «ای آتش! مرا فریاد رس»
گفت: «ملاحش خموش ای ژاژخای!　　آتش اینجا کی شناسد سر ز پای؟»
«موج هم چون مرد کش هم سر کشست　　در چنین موجی چه جای آتشست؟»
«گر کند اینجایگه آتش قرار　　تا زید یکدم، بر آید زو دمار»
گبر گفت: «ای مرد! پس تدبیر چیست؟»　　گفت: «تسلیم است، تدبیر چیست؟»
«چون در آید بحر تقدیرش بجوش　　شیر گردد همچو موش آنجا خموش»

و نیز در (مقالهٔ پانزدهم: رفتن سالک فکرت نزد آتش) از کتاب مصیبت نامه گوید[٦]:

---

(۱) خط بر ... زدن بمعنی خط بطلان کشیدن و سر بر خط... نهادن: اعتقاد و پیروی کردن است.
(۲) ص ۱۲۵. (۳) ص ۱٤٥. (٤) ۱۷٦. (٥) ص ۳۲٤. (٦) ص ۲٥۷.
(۷) ص ۱۲۲. (۸) ص ۲٤٤. (۹) چاپ کتابخانهٔ مرکزی سنهٔ ۱۳٥٤ ص ۷٥.
(۱۰) همان کتاب ص ۱۹۲–۱۹۳.

سالك آمد پیش آتش، سر زده | آتشی از دل بخرمن در زده
گفت: «ای مریخ طبع سرفراز | گرم سیر و زود سوز و تیزتاز!»
«هم شهاب و برق از آثار تست | گرم رفتن، گرم بودن کارتست»
«رجم شیطانی و شیطان هم ز تست | ای عجب دردی و هم درمان ز تست»
«روح بخش روح حیوانی توئی | میزبان نفس انسانی توئی»
«از خطاب حق بهشت جان شدی | باغ ابراهیم را رضوان شدی»
«در درون سنگ و آهن ره تراست | پاکبازی در جهان بالله تراست»
«هیزمی لعل بدخشانی کنی | آهنی یاقوت رمانی کنی»
«عنصر عالی تو میآئی و بس | با فلك پهلو تو میسائی و بس»
«از سبك روحی خفیف مطلقی | گر بسازی و بسوزی برحقی»
«از درخت سبز سر بیرون کنی | موسی مشتاق را مجنون (۱) کنی»
«موسی از تو یافت راه از دور جای | پس مرا درخورد من راهی نمای»
زین سخن برخاست از آتش رستخیز | در دل او آتشی افتاد تیز
آب از چشمش روان شد همچو ابر | پای بر آتش نماندش، هیچ صبر
گفت: «من پیوسته چون سوز آمدم | طالب این در شب و روز آمدم»
«دایماً در تب و تب آتشفشان | زین حقیقت باز می‌پرسم نشان»
«چون بسوزد هرچه می‌آرم بدست | بر سر خاکسترم بینی نشست»
«من از این غم بر سر خاکسترم | دیگری را سر براهی چون برم؟»
«کار من با تف و با سوز است و بس | وین همه عمری، نه امروز است و بس»
«من ز گرمی خشك و تر بگذاشتم | چون ندیدم هیچ، دل برداشتم»
«تو ز من چیزی نبینی خیز و رو | راه دیگر گیر و خیز ای تیزرو! (۲)»
سالك آمد پیش پیر رهنمای | قصهٔ خود گفتش از سر تا بپای

(۱) مجنون: دیوانه. (۲) مراد اینست که آتش نه تنها مطلوب بشر نتواند باشد (برخلاف آئین مزدیسنی) بلکه موصل بمطلوب هم نیست ـ رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲.

پیر گفتش :«هست آتش حرص و آز   کار کرده بر همه عالم دراز »
«جمله را درحرص زر انداختست   تا ز زرهر کس بتی بر ساختست »
«بس که ایمان، بسکه جان درباختند   تا جوی زر در میان انداختند !»

نیز درهمانکتاب ، درمورد آتش گوید[۱] :

کاملی بگذشت بر آتشگهی   چون بدید آتش، شداز هش ناگهی
چون بهوش آمد رفیقی بر رسید   مرغ غفلت از تن او بر پرید
گفت :«چون آتش بدیدم آنزمان   بر گشاداز خویشتن آتش زبان»
«گفت: «هان تادر من دون همتی   ننگری از دیدهٔ بی‌حرمتی»
«زانکه چندانیم تاب و سوز هست   زانکهی این،هر شب وهر روز هست»
«کز تف وسوزی که هستم من درآن   من نپردازم بدین مشتی خران »
«هر که او درعشق چون آتش نشد   عیش او درعشق هر گز خوش نشد»
«گرم باید مرد عاشق در هلاك   محو باید گشت درمعشوق پاك»
«در ره معشوق خود یابی نشان   تا همه معشوق باشی جاودان.

درمنع قرائت ابرار کتاب مغان را، گوید[۲] :

وآنکه مسیح جهان هست نوآموز او   خوب نیایدازو،خواندن پازند و زند.[۳]

عطار غزلی معروف داردکه بسیار مورد توجه عارفان قرار گرفته چند تن برآن شرح نوشته اند وآن چنین است :

مسلمانان ! من آن گبرم که بتخانه بنا کردم
شدم بر بام بتخانه ، در پنعالم ندا کردم
صلای کفر در دادم شما را ، ای مسلمانان !
که من آن کهنه بت ها را دگر باره جلا کردم

(۱) مصیبت نامه ص۴۳۳و۴۳۴ . (۲)دیوان عطار ص۲۲. (۳) مراد گوینده آنست که چون علماء وعرفای دین بمقتضای : علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل ، فاضل تر از پیامبران سلفند ، شایسته نیست که چنین کسان درمطالعهٔ زند و پازند اوقات خودرا بگذرانند.

از آن مادر که من زادم، دگرباره شدم جفتش
از آنم گبر میخوانند که با . . . . . . .کردم
بیکری زادم از مادر، از آن عیسیم میخوانند
که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم
اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزانند
گوه باشید ای مردان! که من خود را فدا کردم.

سه بیت اول این غزل را علی حمزة بن علی ملك بن حسن طوسی آذری، شاعر بنام قرن نهم درکتاب «جواهرالاسرار» که درسال ۸۴۰ تألیف و با اشعةاللمعات جامی ومقصد اقصی و مبدأ و معاد شیخ عزیز نسفی بسال ۱۳۰۳ در تهران چاپ شده، نقل کرده وشرحی بر آن نوشته است بدینگونه (۱):

«مراد از گبری ظلمت خلقت است که: ان الله خلق الخلق فی ظلمة. و بتخانه عبارتست از بیابان وجودعنصری، از ترکیب آتش و بادوآب وخاك، که محل ظلمات ومنشاء کدوراتست و چون آفتاب توحید «ثم رش علیهم من نوره (۲)» بربنیان ترکیبی انسانی افتاد، آنچه در زوایای ظلمانیت بودپیدا آمد. پس بر بام خانه رفتن وندادردادن کنایه ازظهورصفات ذمیمهٔ نفسانیه بوده باشد، بر عقل جزئی وصلای کفردردادن عبارت از اقرار وبست به تقصیر خود درخدمت (۳)، و کهنه بتان را جلا کردن بفعل آوردن آثار ظلمانیه است از افعال مذمومه واز آن مادر که من زادم یعنی از آن محبت، که من ازوی بظهور آمدم باو رجوع کردم وباز گشتم وبدین سبب طاغی و باغی گردیدم. پس بزبان معذرت حکایت کرد ونمود که دراصل فطرت عالم بحکم «کل مولود یولد علی الفطرة»، عیسی وار در طهارت بودم، اما بعوارض معاصی ولواحق مناهی متغیر ومتکدر شدم واز آن معنی باین عبارت حکایت کرد که: بیکری زادم ازمادر ازآن عیسیم میخوانند ـ بجای شیرازآن بستان می شیرین غذا کرده، یعنی نصیب وقسمت مقرری من شیر نزاهت وفطانت بود، از لوث نافرمانی ومن خلاف آن نموده، آنچه موافق طبیعت نفس اماره بود، از ارتکاب ملاهی مشغول بآن گردیدم، والله اعلم بحقایق الامور.» (٤)

(۱) رك: مقدمهٔ دیوان عطار مصحح آقای نفیسی. ص(د). (۲) پس برایشان نورخود بیفشاند.
(۳) ماعبدناك حق عبادتك. (٤) رك: اشعةاللمعات چاپ تهران ص۳٤۸ـ۳٤۹.

شرحی دیگر براین غزل نگاشته‌اند که برتلس خاورشناس روسی در کارنامهٔ فرهنگستان علوم روسیه (۱) چاپ کرده است و آن بدین گونه است (۲):

« (پس از ثبت غزل) اما بدانکه یقین باید دانست که این کلام ارباب مشاهدتست وعبارات او جمله اشارتست، بی‌آنکه کسیرا درین کشفی وایمانی (۳) شهودی تمامت حاصل آید، اینرا فهم نکند، چنانکه گفت حقتعالی جل جلاله : « وان من شئی الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم » و هیچ نفرموده : « لاتسمعون » . پس همچنین [illegible] باطن اسلام را اصطلاحاتست ، بخلاف اصطلاحات فقهای ظاهر اسلامست ، و تا کسی بر آن اصطلاحات واقف نگردد از اعتراضات [و] اعتراضات وانکار اولیاء الله خلاص نیابد ، و از [illegible] اولیاء الله [illegible] نباشد. القصه بطولها شمه ای از اصطلاحات مشایخ رضوان الله علیهم [illegible] در توجیه این کلام بتأیید ملك علام بزبان اقلام دربیان ترجمان آید انشاءالله . . . .

« بدان ایمرد مسلمان! که شیخ عطار قدس روحه را این [illegible] چنانکه گفت: مسلمانان! من آن گبرم که بتخانه بنا کردم – یعنی : ای مردی که [illegible] عبادت میکنی ، بیا بیا که تا ببینی ایمان موحدان نه چون ایمان [illegible] چون عبادت محجوبان است . طایفه ای اند که گبر (٤) عبارت از بزرگی همت و علو [illegible] ایشانست چنانکه گفت : من آن گبرم که بتخانه بنا کردم ؛ یعنی [illegible] غیوب باغیر از غیرت قرار نکرده [illegible] و آنکه گفت : شدم بربام بتخانه درین عالم ندا کردم ؛ یعنی [illegible] ابواب [illegible] مفتوح بگردانید [illegible] نکرده واین [illegible] را صلا گفتم ، چنانکه گفت : صلای کفر در دادم شما را [illegible] هارا دگرباره جلا کردم ، یعنی [illegible] [و] مشاهدات نیست (٥) ، زیرا که من که (٦) [illegible] شاهدان بزم مشاهدات را [illegible] و [illegible] سلوك این بحر ژرف [illegible] بیت

ازآنمادر که من زادم دگرباره شده [illegible]

بیکری زادم ازمادر ازآن [illegible]

یعنی : دربستانی [illegible]

درحبل المتین [illegible] ، زیرا که چون [illegible]

چون [illegible]

(۱) شمارهٔ ژانویه ـ مارس ۱۹۲٤ ص ۱۲٦ ـ ۱۲۹ . (۲) [illegible] نفیسی ص (ذ) . (۳) ایمانی (طبق نسخهٔ [illegible]) . (٤) گبری . ط . (٥) [illegible] . ط . (٦) [illegible]

اویافتم که : «الجنة تحت اقدام الامهات». اما درین معنی نظر ازاصل بفرع باید کرد ، تا آسان بیابند ومشکل ننماید که چگونه کلام‌الله کسی را مادر باشد ؛ قوله تعالی : «انما امره اذااراد شیئاً ان یقول له کن فیکون» واین مبدأ است وآن معاد ، «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون» . اما باید دانست که هر که بکتاب الله برسید ، اما بجان نه بتن، بجنات مشاهدات رسید وبجمال تجلیات انوار ذات متجلی ومنور شد ، چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود : «ان الله تعالی یتجلی فی القرآن» . اما آنکه دگر باره شدم جفتش ، یعنی چون از عالم امر بعالم خلق آمدم ، باز از عالم خلق بعالم امر باز شدم ، اما باید دانست که عالم امر عبارت از کلامست و عالم خلق عبارت از اجسام وزنا در ین مقام عبارت از اتصال جان با کلام، زیرا که زنا همان فعل مخصوص را گویند که درمیان مرد وزن واقعست اما چون بنکاح باشد ، یاملك یمین، آنرا زنانگویند(۱) وآن واجب رجم وقتل باشد ، زیرا که وزر بزرگی باشد. پس همچنین همین معانی در عالم انفس ، که عالم ذوات است بالعکس است، چنانکه اینجا ناکح ومالك راوزری نیست ، اینجا کسی را که کتاب‌الله مکتوب و ملفوظ پیش نیست اورا در آنعالم اجری نیست،زیرا که اجر این دو ، که لفظ وکتابتست ، در عالم خلقست . اما آنرا که از کتابت جسم و الفاظ ، که اسم کلام اللهست ، بکشف جان برسید ، اجر او بزرگست واورا بدین معنی بزرگ گویند وگبری عبارت از بزرگیست . اما آنکه گفت، شعر : که من آن شیرمادر را دگرباره غذا کردم . یعنی بلفظ و وکتابت کلام الله را فرا ساختم ، کین هردو مرد را بعبادت فرماید وعبادت مرد را بمثابهٔ شیر است مرطفل را . اما مکاشفات اسرار حقایق کلام الله مردرا خاشع در وادی فقر ومسکنت و خاضع گرداند وخضوع وخشوع معرفت ثمره دهد وازمعرفت عشق ظهور کندو عشق مردرا بیك لحظه وبیك لمحه از مرد بستاند وبیك جذبه بسر توحید رساند . پس در توحید انوار جمال تجلیات بمحبت از تتق «یحبهم» مرد را در میخانهٔ «یحبونهم» برد، اگر اوخواهد واگر نخواهد،وصدق حقیقت محبت است . حقیقة که محبت نشاط‌دهنده است و می ، که عبارت از ویست ، درکام جان او میریزند وبنشاط هرچه تمامتر می آشامند ، چنانکه گفت آن شاب مشرب صدق وصفا ، علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها : «ان‌الله تعالی شراباً لاولیائه ، اذا شربوا سکروا واذاسکروا طربوا واذاطربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذاوجدوا تابوا و اذا تابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذاخلصوا وصلوا واذاوصلوا اتصلوا و اذااتصلوا لافرق بینهم وبین حبیبهم» اللهم صل علی خیر الخلق ورحمتهم وشفقتهم محمد وآله اجمعین و الحمدلله العالمین» (۲)

(۱) در اینجاظاهراً جمله ای محذوفست . (۲) شرح فوق از مجموعه ای شامل رسائل تصوف طریقهٔ مولوی که در کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی لنین گراد است چاپ شده ــ رك : مقدمهٔ دیوان عطار باهتمام آقای سعیدنفیسی ص(س).

۵ - مولوی

مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین الخطیبی البکری،
بزرگترین شاعر عارف ایران، متولد بسال ٦٠٤ ومتوفی بسال ٦٧٢ میباشد.[١]
درغزلیات مولانا که بنام (شمس تبریزی) مشهوراست، نیزاصطلاحات مزدیسنا دیده میشود:

گبر و گبرکی:

الا ایصوفی پشمین!، بکسنج صومعه بنشین
که در بر خرقهٔ نیکی ترا با بت برابر شد
تو با مسواك و سجاده بخلوت سجده‌ای میکن
که کیش گبرکی، ما را بحمدالله میسر شد
شما ایمان نگهدارید محکم، ای مسلمانان!
که مولانای رومی خود مسلمان بود، کافر شد.[٢]
مسلمان نیستم، گبرم اگر ماندست یکصبرم
چه دانی تو که درد او چه دستان قدم دارد؟[٣]

دیر - کوی (مغان):

گاه در صومعه با اهل عبادت همدم — گاه در دیر مغانم تنها یا هو![٤]
آنها که مقیم حرم کعبهٔ ذاتند — در کوی مغان برسر کوی عرفاتند
ازنار نترسند که مستغرق نورند — فردوس نجویند که درجنت ذاتند.[٥]

می مغان: خامش کن چو در جهان مست شدم زعشق او
مست می مغان نیم، مست می فلان شدم[٦]

زند: خاموش کن گرچه سخن، افزون ز دریاها بود
لب را ببند و بی زبان تسبیح گو ازصحف زند.[٧]

(١) رك: تحقیق در احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد تألیف آقای فروزانفر.
(٢) کلیات چاپ هند ص ۱۹۹. (٣) همان کتاب ص ۱۹۹. (٤) منتخبات [illegible] آقای ایزدگشسب ص ۲۹۵. (٥) کلیات چاپ هند ص ۲۱۹. (٦) منتخبات [illegible] ص ۲۲۰.
(٧) انتساب زرتشت را بابراهیم و کتاب او (زند) را بصحف ابراهیم تشبیه میکند. این بیت درغزلیست که درصفحهٔ ۲۵۷ کلیات درج شده.

مولوی دردفتر پنجم مثنوی درعنوان (دعوت کردن مسلمان مغ را) گوید [1]:

مر مغی را گفت مردی کـ:«ای فلان! — هین مسلمان شو، بباش ازمؤمنان.»
گفت:«اگـر خواهد خدا مؤمن‌شوم — ور فزاید فضل هم موقن‌شوم.»
گفت: «میخواهد خـدا ایمان‌تـو — تا رهد از دست دوزخ جان تو»
«لیک‌نفس نحس و آن شیطان زشت — می‌کشندت‌سوی کفران‌و کنشت.» [2]
گفت.«ای منصف!چو ایشان غالب‌اند — یار او باشم کـه باشد زورمند»
«یـار آن تـانم بدن کـوغـالبست — آن طرف افتم که‌غالب جاذب است»
«چون‌خدامیخواست ازمن‌صدق‌زفت — خواست‌اوچه‌سودچون‌پیشش‌نرفت؟»
«نفس‌وشیطان‌خواست‌خودراپیش‌برد — وآن عنایت قهر گشت وخرد و مرد»
«تـویکی قصر و سرائی سـاختی — اندرو صـد نقش خوش افراختی»
«خواستی مسجد بود آن جای خیر — دیگری آمد مرآن را ساخت دیر»
«یـا تو بافیدی یـکی کرباس، تا — خوش بسـازی بهر پوشیدن قبا»
«تو قبا میخواستی، خصم از نبرد — رغم تـو کرباس را شلوار کرد»
«چارهٔ کرباس چبود جان من! — جز زبون رای آن غالب شدن؟»
«اوزبون‌شد، جرم‌این کرباس چیست؟ — آنك اومغلوب غالب‌نیست، کیست؟»
«چون‌کسی‌بی‌خواست‌او بروی براند — خار بن در ملك و خانهٔ او نشاند»
«صاحب خـانه بدین خواری بود — کـه چنین بر وی خلاقت میرود»
«هم خـلق گـردم من ار تازه و نـوم — چونك یار این چنین خواری شوم»
«چونك خواه نفس آمـد مستعان — تسـخر آمـد ایش شاء الله کان»
«من اگر ننگ مغـانم یا کافـرم — آن نیم کـه بر خدا این ظن برم»
«کـه کـسی ناخواه او و رغم او — گـردد اندر ملکت‌او حکم‌جو»
«ملـکت او را فرو گـیرد چنین — کـه نیـارد دم زدن دم آفرین»
«دفع او میـخواهد و می بـایدش — دیـو هـردم غصـه می افـزایدش»

(۱) مثنوی‌چاپ نیکلسن ج(IV،٥)ص۱۸۷. (۲) جدال‌یزدان‌واهریمن.

«بندهٔ این دیو می باید شدن — چونك غالب اوست در هر انجمن[۱]»
«تا مبادا کین کشد شیطان ز من — پس چه دستم گرد آنجا ذوالمنن؟»
«آنك او خواهد مراد او شود — از که کار من دگر نیکو شود؟[۲]»

سپس درعنوان (جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را و در اثبات اختیار بنده دلیل گفتن، سنت راهی باشد کوفتهٔ اقدام انبیاء علیهم السلام، بر یمین آن راه بیابان جبر که خود را اختیار نبیند و امر و نهی را منکر شود و تأویل کند، و از منکر شدن امر و نهی لازم آید انکار بهشت که بهشت جزای مطیعان امرست و دوزخ جزای مخالفان امر، و دیگر نگویم بچه انجامد که العاقل تکفیه الاشاره، و بر یسار آن راه بیابان قدرست که قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و از آن فسادها زاید که آن مغ جبری برشمرد) گوید[۳]:

گفت: «مؤمن بشنو ای جبری خطاب — آن خود گفتی نك آوردم جواب»
«بازی خود دیدی ای شطرنج باز! — بازی خصمت ببین پهن و دراز»
«نامهٔ عذر خودت بر خواندی — نامهٔ سنی بخوان، چه ماندی؟»
«نکته گفتی جبریانه در قضا — سر آن بشنو ز من در ماجرا»
«اختیاری هست ما را بی گمان — حس را منکر نتانی شد عیان»
«سنگ را هرگز نگوید کس بیا — از کلوخی کس کجا جوید وفا؟»
«آدمی را کس نگوید هین بپر — یا بیا ای کور تو در من نگر»
«گفت: یزدان ما علی الاعمی حرج — کی نهد بر کس حرج رب الفرج؟»
«کس نگوید سنگ را دیر آمدی — یا که چوبا: تو چرا بر من زدی؟»
«این چنین واجستها مجبور را — کس بگوید یا زند معذور را؟»
«امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب[۴] — نیست جز مختار را ای پاك جیب!»
«اختیاری هست در ظلم و ستم — من ازین شیطان و نفس این خواستم»

---

(۱) رك: حاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش. (۲) در اینجا تحت عنوان (مثل شیطان بر در رحمن) حکایتی ذکر کند. (۳) همان کتاب ص ۱۹۰ ببعد. (۴) [illegible]

«اختیار اندر درونت ساکن است تا ندید او یوسفی کف را نخست»
«اختیار و داعیه در نفس بود روش دید آنگه پر و بالی گشود»
«سگ بخفته اختیارش گشته گم چون شکنبه دید جنبانید دم»
«اسب هم خو خو کندچون دید جو چون بجنبد گوشت گربه کرد مو»
«دیدن آمد جنبش آن اختیار همچو نفخی ز آتش انگیزد شرار»
«پس بجنبد اختیارت چون بلیس شد دلاله آردت پیغام ویس»
«چونك مطلوبی برین کس عرضه کرد اختیار خفته بگشاید نورد»
تا بجنبد اختیار خیر تو زانك پیش‌ازعرضه‌خفتست‌این‌دوخو»
«پس فرشته‌و دیو گشته‌عرضه‌دار بهر تحریك عروق اختیار»
«می شود زالهامها و وسوسه اختیار خیر و شرت ده کسه...»
«این دو ضد عرضه کنندت‌درسرار در حجاب غیب آمد عرضه دار»
«چونك پردهٔ غیب برخیزد ز پیش تو ببینی روی دلالان خویش»
«ور سخنشان وا شناسی بی‌گزند کآن سخن‌گویان نهان اینها بدند»
«دیو گوید : «ای اسیر طبع و تن! عرضه می‌کردم ، نکردم زور من.»
«وآن فرشته گویدت: «من گفتمت که ازین شادی فزون‌گردد غمت»
« آن فلان روزت نگفتم من چنان که ازآن سویست ره‌سوی جنان ؟ »
« ما محب جان روح افزای تو ساجدان مخلص بابای تو»
«این زمانت خدمتی هم می‌کنیم سوی مخدومی صلایت می زنیم»
«آن گره بابات را بوده عدی در خطاب اسجدوا کرده ابا»
«آن گرفتی ، آن ما انداختی حق خدمت های ما نشناختی»
« این زمان ما را و ایشان را عیان در نگر، بشناس از لحن و بیان.»
مخلص اینکه دیو و روح عرضه دار هر دو هستند از تتمهٔ اختیار
اختیاری هست در ما ناپدید چون دومطلب دید ،آید درمزید...
در خرد ، جبر از قدر رسواترست زانك جبری حسّ خود را منکرست

منکر حس نیست آن مرد قدر — فعل حق حسی نباشد ای پسر
منکر فعل خداوند جلیل — هست در انکار مدلول دلیل
آن بگوید دود هست و نار نی — نور شمعی بی ز شمعی روشنی
وین همی بیند معین نار را — نیست می‌گوید پی انکار را
جامه اش سوزد بگوید نار نیست — جامه اش دوزد بگوید تار نیست
پس تفسطط آمد این دعوی جبر — لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر
گبر گوید : هست عالم،نیست رب — یا ربی گوید که نبود مستحب
این همی گوید جهان خود نیست هیچ — هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
جملهٔ عالم مقر در اختیار — امر و نهی این بیار و آن میار
او همی گوید که امر و نهی لاست — اختیاری نیست ، این جمله خطاست
حس را حیوان مقرست ای رفیق! — لیک ادراک دلیل آمد دقیق
زانک محسوسست ما را اختیار — خوب می آید برو تکلیف کار... (۱)

در پایان این مبحث بعنوان (باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سنی را که باسلامش دعوت میکرد و بترک اعتقاد جبرش دعوت میکرد و دراز شدن مناظره از طرفین که مادهٔ اشکال وجواب را نبرد الا عشق حقیقی که او را پروای آن نماند ، و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء)گوید(۲) :

کافر جبری جواب آغاز کرد — که از آن حیران شد آن منطیق مرد
لیک گر من آن جوابات و سؤال — جمله را گویم بمانم زین مقال
زان مهمتر گفتنی ها هستمان — که بدان فهم تو به یابد نشان
اندکی گفتیم آن بحث ای عتل — ز اندکی پیدا بود قانون کل
همچنین بحث است تا حشر بشر — در میان جبری و اهل قدر
گر فرو ماندی ز دفع خصم خویش — مذهب ایشان برافتادی ز پیش

(۱) سپس ذیل شش عنوان ، دلایلی بر تأیید گفتار سنی میآورد (صفحات ۱۹۳ ـ ۲۰۴)
(۲) ص ۲۰۵.

چون برون شوشان نبودی درجواب　　پس رمیدندی از آن راه تباب
چونك مقضی بد دوام آن روش　　می دهد شان از دلایل پرورش
تا نگردد ملزم از اشکال خصم　　تا بود محجوب از اقبال خصم
تا که این هفتاد و دو ملت مدام　　در جهان ماند الی یوم القیام
چون جهان ظلمتست و غیب این　　از برای سایه می باید زمین
تا قیامت ماند این هفتاد و دو　　کم نیاید مبتدع راگفت وگو...

باید دانست که مراد مولوی از (مغ) دراین‌داستان مطول (کافر) مطلق است نه زرتشتی و پیرو مزدیسنا ـ دلایل این گفتارازاینقراراست:

۱ ـ دراین‌داستان اغلب مغ مزبور را (کافر) و(کافرجبری) خوانده است.

۲ ـ او را طرفدار (جبر) دانسته ، در صورتیکه مزدیسنا مبتنی‌براختیاراست: جهان میدان ستیزه ونزاع بین خیروشر، نور وظلمت، پاکی وپلیدی است ومزدیسنان باید بیاری قوای خیر برخیزند و با پیروان اهریمن بستیزند ، تا در پایان خیر بر شر پیروز وچیره گردد[۱].

۳ ـ از جملهٔ احادیثی که بپیامبراسلام منسوبست : القدریة مجوس هذه‌الامة، میباشد[۲] و پیداست که (قدریه) در مقابل (جبریه) بودند و مولوی خود در همین داستان گفته :

درخرد[۳]جبر ازقدر رسواترست　　زانك‌جبری حس خودرامنکرست
منکر حس نیست آن مرد قدر　　فعل حق حسی نباشد ای پسر!

و چون « قدریه » را برابر « مجوس » دانسته اند پس باستدلال مولوی « جبری » در نظر مسلمانان گمراهتر از« مجوس » است . وشبستری‌در گلشن رازگفته :

هرآن کسرا که‌مذهب غیرجبرست　　نبی فرمود کو مانند گبرست .

٤ ـ آوردن مولوی لفظ گبر (که عادة اطلاق بزرتشتیان میشده) را در همین داستان ، در مقابل (مغ جبری) و رجحان عقیدهٔ اوبراین .

---

(۱) رك : بخش‌چهارم بهرهٔ۱.　(۲) رك : ص۲۹۰.　(۳) یعنی : نزد عقل.

اما عقایدی که مولوی از قول (گبر) در این داستان نقل کرده (و در بالا ثبت شد) سه است:

الف ـ اسناد قدر تلویحاً

ب ـ انکار پروردگار جهان، یا

ج ـ اعتقاد بپروردگاری نا مستحب

از عقیدهٔ اول ضمن شرح حدیث مذکور در بخش ششم بحث شد، اما انتساب عقیدهٔ دوم بهیچوجه درست نیست زیرا زرتشتیان و کلیهٔ پیروان فردع آئین ایشان بخدائی معتقدند (وظاهراً مولوی در اینجا نیز گبر را بمعنی عام لغوی خود گرفته). انتساب عقیدهٔ سوم هم از نظر مقایسهٔ خدای مزدیسنا با خدای مسلمانان صورت گرفته است.

۶ ـ فخرالدین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی متخلص بعراقی از شعرای غزلسرا وعرفای قرن هفتم (متوفی بسال ۶۸۸) میباشد.[۱]

وی نیز از گویندگانیست که اصطلاحات منظور را بسیار بکار برده است و ما در ذیل نمونه ای از آنها ثبت میکنیم.

رندی مغان:

من آن قلاش و رند بینوایم | که در رندی مغان را پیشوایم.[۲]

می مغان:

ساقی! قدح می مغان کو؟ | مطرب! غزل تر روان کو؟
در صومعه چند زهد ورزیم؟ | صحرا و گل و می مغان کو؟[۳]
از زهد و صلاح توبه کردم | مخمور منم، می مغان کو؟[۴]
قدح می مغانه بمن آر، تا بنوشم | که دگر نماند مرا سر توبه‌کاری[۵]

(۱) تاریخ ادبیات بقلم آقای نفیسی (سالنامهٔ پارس ۱۳۱۷ ص۴۶-۴۷) (۲) کلیات عراقی چاپ نولکشور کانپور ص۱۳۸. (۳) همان کتاب ص۱۵۰. (۴) همان کتاب ص۱۵۱. (از غزل دیگر است) (۵) همان کتاب ص۱۵۴.

گبری :

در دیر شو و بنشین ، با خوش پسری شیرین
شکر ز لبش می چین تا چند زکفر و دین ؟
در زلف و رخ او بین ـ گبری ومسلمانی. (۱)

مغبچه و دیر مغان (۲):

رخ سوی خرابات نهادیم دگربار — در دام خرابات فتادیم دگربار
ازبهریکی جرعه، دوصدتوبه‌شکستیم — بر دیر مغان روزه گشادیم دگربار
در کنج‌خرابات‌یکی‌مغبچه‌دیدیم — در پیش رخش سر بنهادیم دگربار
آن‌دل که بصد حیله زخوبان‌بربودیم — در دست یکی‌مغبچه دادیم دگربار
یکبار بدیدیم رخش ، وز غم عشقش — صد بار بمردیم و بزادیم دگربار
دیدیم که‌بیعشق‌رخش زندگئی نیست — بی عشق رخش زنده مبادیم دگربار
غم بر دل ما تاختن آورد ، زعشقش — با این همه غم پیش که شادیم دگربار
عشقش بزیان برد صلاح و ورع ما — اینك همه در عین فسادیم دگربار
با نیستی خود همه با قیمت و قدریم — با هستی خود جمله کسادیم دگربار
تا هست عراقی همه هستیم مریدش
چون‌نیست‌شودجمله‌مرادیم‌دگربار. (۳)

۷ـ حافظ شیرازی

خواجه شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی بزرگترین شاعرغزلسرا وعارف قرن هشتم (متوفی بسال۷۹۲) میباشد (٤)وی بیش از دیگر گویندگان اصطلاحات مزدیسنا را بامعانی عرفانی بکاربرده است وما درذیل نمونه‌ای‌ازآنها ثبت‌میکنیم .

دیرمغان (٥) :

دلم زصومعه بگرفت وخرقهٔ سالوس — کجاست دیرمغان وشراب ناب کجا؟

(۱) همانکتاب ص۱٦۲. (۲) همانکتاب‌ص۱۰۳. (۳) عراقی در اصطلاحات قلندری‌افراط کرده است وذکرهمهٔ آنها ازحدود این‌وجیزه بیرونست ـ رك: کلیات عراقی صفحات۵۸ـ۹۷ ـ۱۰۳ـ۱۲۵وغیره. (٤)برای ترجمهٔ‌حال‌حافظ‌رك: حافظ‌شیرین‌سخن‌تألیف نگارنده وبحث درآثاروافکارواحوال حافظ تألیف آقای‌دکترغنی.(٥)تعبیرعرفانی‌آن درآخرهمین‌فصل بیاید.

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست.
زاهد! ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار — که ره صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست.
در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی — خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی.
ای گدای خانقه! بازآ که در دیر مغان — میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند.
بیا ساقی! از می ندارم گزیر — بیکجام باقی مرا دستگیر (۱)
که از دور گردون بجان آمدم — روان سوی دیر مغان آمدم
بیا ساقی! از کنج دیر مغان — مشو دور کانجاست گنج روان
ورت شیخ گوید مرو سوی دیر — جوابش چگوئی؟ بگو: شب بخیر.

خرابات مغان (۲):

درخرابات مغان ما نیز همدستان شویم — کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما.

کوی مغان (۲):

خواهم شدن بکوی مغان، آستین فشان — زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت.
زکوی مغان رو مگردان که آنجا — فروشند مفتاح مشکل گشائی.

پیر مغان (۲):

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود — سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است — ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود.
گفتم: شراب و خرقه نه آئین مذهب است — گفت: این عمل بمذهب پیر مغان کنند.
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها.
منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست — دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست.
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم؟ — دولت در این سرا و گشایش در این درست.
گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت؟ — در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست.
کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان — خاک او گشتم و چندین درجه دادند
همت پیر مغان و نفس رندان بود — که ز بند غم ایام نجاتم دادند.

(۱) از ساقی نامهٔ حافظ. (۲) رك: ص ۵۳۱.

مغبچه (۱) :

گرچنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش — خاکروب درمیخانه کنم مژگانرا .(۲)

مغبچه‌ای میگذشت راهزن دین ودل — درپی آن آشنـا از همه بیگانه شد.

می مغان (۱) :

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود — که‌قسمت ازلش در می‌مغان انداخت؟

خواجه حافظ داستان خویش‌را درخرابات مغان چنین‌وصف کند :

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده — خرقه تردامن وسجاده شراب آلوده

آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش — گفت:«بیدارشوایرهروخواب‌آلوده!»

«شست‌وشوئی کن‌وآنگه‌بخرابات‌خرام — تا نگردد زتو این‌دیر خراب‌آلوده»

«بطهارت گذران منزل پیری و مکن — خلعت شیب چوتشریف شباب‌آلوده»

«پاك‌وصافی‌شوو‌ازچاه‌طبیعت بدرآی — که صفائی ندهد آب تـراب آلوده»

«بهوای لب شیرین دهنـان چندکنی — جوهر روح بیاقوت مـذاب آلوده ؟»

«آشنایـان ره عشق درین بحرعمیق — غرقه گشتند و نگشتند بسآب‌آلوده.»

گفتم:«ای‌جان‌جهان‌دفتر گل‌عیبی‌نیست — که شود فصل بهار ازمی‌ناب آلوده.»

گفت:«حافظ‌لغزونکته‌بیاران‌مفروش — آه ازین لطف‌بانواع عتـاب‌آلوده.»

ودروصف حلقهٔ مغان غزلی نغزسروده بمطلع :

در سرای مغان رفته بود وآب زده — نشسته پیر وصلائی بشیخ وشاب زده

که درصفحات ۲۸۰ ـ ۲۸۱ درج شد .

۸ ـ هاتف اصفهانی

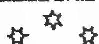
سیداحمد هاتف اصفهانی ازگویندگان قرن دوازدهم (متوفی بسال ۱۱۹۸) میباشد . هاتف ترجیع بند بسیار لطیفی‌دارد که‌ازشاهکارهای ادبیات پارسی است‌وآن مشتمل است برپنج بند ، که بند اول‌آن درتوصیف کوی مغان و بند دوم در گفت و شنود باترسا و سه‌بند دیگرحاوی‌حقایق عرفانی‌است. اینك بنداول‌آن که‌باصطلاحات مزدیسنا مشحونست :

(۱) درآخر همین مبحث‌شرح آن بیاید. (۲) ونیز رجوع‌شودبه‌بیت‌دوم غزل (دوش رفتم‌بدر میکده...) که دربالا ثبت‌شده.

ای فدای توهم دل وهم جان — وی نثار رهت همین و همان
دل فدای تو، چون توئی دلبر — جان نثار توچون توئی جانان
دل رهاندن زدست تو مشکل — جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه بی آسیب — درد عشق تو درد بیدرمان
بندگانیم جان و دل بر کف — چشم برحکم وگوش برفرمان
گر دل صلح داری،اینك دل — ورسرجنگ داری،اینك جان
دوش ازسوزعشق وجذبهٔشوق — هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور ، خلوتی دیدم — روشن ازنور حق، نه ازنیران
هر طرف دیدم آتشی کانشب — دید در طور موسی عمران
پیری ، آنجا بآتش افروزی — بادب گرد پیر ، مغبچگان
همه سیمین عذاروگل رخسار — همه شیرین زبان و تنگدهان
عود وچنگ ودف ونی وبربط — شمع ونقل وگل ومل وریحان
ساقی ماهروی مشکین موی — مطرب بذله گوی خوش‌الحان
مغ ومغزاده ، موبدودستور — خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی — شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
پیرپرسید:«کیست این؟» گفتند: — «عاشقی بیقرار وسرگردان»
گفت : «جامی دهیدش ازمی ناب — گرچه ناخوانده باشد این مهمان»
ساقی آتش‌پرست وآتش‌دست — ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه‌عقل‌ماندونه‌دین — سوخت هم کفر از آن وهم ایمان
مست افتادم و در آن مستی — بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضا — همه حتی الورید والشریان

که یکی هست وهیچ نیست جزو
وحده لا اله الا هو (۱)※

(۱) دیوان هاتف چاپ خاور ص ۲۶ ـ ۲۷ (※) قسمتی از [illegible] شده معهذا برای تتمیم قریبه همهٔ درآن دراینجا درج شده .



تعبیر عرفانی اصطلاحات مزدیسنا

چنانکه گفته شد اصطلاحات قلندری ومنجمله الفاظ زرتشتی را صوفیهٔ اباحیه بمنظور مخالفت با عموم ذکر میکردند ولی بعدها عرفا آنها را بمعانی و مفاهیم عرفانی تعبیر کردند(۱) و بدیهی است که دربرخی ازاین تعبیرات اتفاق دارند و در بعضی اختلاف ، ومادرذیل مفاهیم مختلف اصطلاحات مربوط بمزدیسنا را ثبت میکنیم :

۱ ـ پیرمغان ، پیردیر ، پیرخرابات ـ مراد ازاین اصطلاحات انسان کامل و مرشداست که سالك را بحقیقت راهنمائی میکند(۲) ـ ونیزمراد ازآنرا علی بن ابیطالب دانسته‌اند که سلاسل صوفیه بدانحضرت خاتمه می‌یابد.(۳)

۲ ـ دیرمغان، کوی مغان ، سرای مغان وخرابات مغان ـ عالم معنی ونخستین مقام تکمیل نفس ـ باطن عارف که همرنگ وحدت شده باشد (۲) ـ مجلس عرفا و اولیا.(٤)

۳ ـ گبر ـ بزرگ همت وعالی عزیمت (۵) ـ طالب وموحد پاکباز که روی ازما سوی‌الله تافته ، هم خود وهم خدارا یافته (۲) ـ عارفی که یکرنگ وحدت‌شده باشد.(٦)

۴ ـ گبری ـ ظلمت خلق (۷) ـ کبریاوبزرگی همت وعلوعزیمت .(۵)

۵ ـ مغ ـ توحید(موحد . ظ) باشد.(۵)

٦ ـ مغبچه ـ تجلیات فاسدهٔ سالك را گویند.(۸)

---

(۱) آذری طوسی درجواهرالاسرار (ضمن مجموعهٔ اشعة اللمعات بچاپ رسیده) ومحمد بن محمد دارابی درلطیفهٔ غیبیه وهدایت در ریاض العارفین اینگونه اصطلاحات را تعبیر کرده‌اند.

(۲) لطیفهٔ غیبیه فصل اصطلاحات ونیز رسالهٔ اصطلاحات دیوان حافظ نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ نگارنده . (۳) ریاض العارفین ص ۳۸ . (٤) همانکتاب ص ۳۹ .

(۵) شرح برقصیدهٔ عطار (کارنامهٔ فرهنگستان علوم شوروی) ـ دیوان عطار ص(ر) و (ز) .

(٦) ریاض العارفین ص ٤۱. (۷) رسالهٔ شرح آذری طوسی برقصیدهٔ عطار که درهمین بخش ثبت شد . (۸) رسالهٔ اصطلاحات دیوان حافظ ، نسخهٔ خطی نگارنده .

۷ ـ می مغان ـ ذوقی که انوار حقایق را بر دل سالك بتابد.[1]

جام جم در کتب ادبی و فرهنگهای پارسی از « جام جهان نما » فراوان سخن بمیان آمده و گفته اند جامی بوده است « که احوال خیر وشر عالم از آن معلوم میشد.»[2]

جام مزبور گاهی بجم (جمشید) منتسب گردیده است[3] ، و گاهی بکیخسرو .

درشاهنامهٔ فردوسی ، از جام جم سخنی نیست ولی در (داستان بیژن با منیژه)، پس از اینکه بیژن در توران بامر افراسیاب ، در چاه محبوس گردید و گیو اثری از او نیافت ، تحت عنوان (دیدن کیخسرو بیژن را درجام گیتی نمای) فرماید[4] :

چو نوروز خرم فراز آمدش — بدان جام فرخ نیاز آمدش
بیامد پر امید دل پهلوان[5] — ز بهر پسر گوژگشته ، نوان
چوخسرو[6] رخ گیو پژمرده دید — دلش را بدرد اندر، آزرده دید
بیامد ، بپوشید رومی قبای — بدان تا برد پیش یزدان نمای
خروشید پیش جهان آفرین — برخشنده برچند کرد آفرین
زفریاد رس زور وفریاد خواست — وز اهریمن بدکنش داد خواست
خرامان از آنجا بیامد بگاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد وبدید — درو هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند — همه کرده پیدا ، چه وچون وچند
ز ماهی بجام اندرون تا بره — نگاریده پیکر همه یکسره
چه کیوان چه هرمز چه بهرام وشیر — چه ماه و چه ناهید و [illegible] و تیر
همه بودنیها بدو اندرا — بدیدی جهاندار افسونگرا
بهر هفت کشور همی بنگرید — که آید ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید — بفرمان یزدان مر او را بدید

(۱) لطیفهٔ غیبیه، اصطلاحات (۲) رك فرهنگ رشیدی (۳) [illegible] جم) یعنی جام شراب منتسب بجمشید است که شرح آن در ص ۲۶۷-۲۷۵ گذشت. (٤) شاهنامه بخ ج ٤ ص ۱۰۹۹. (٥) یعنی گیو پدر بیژن. (٦) کیخسرو.

بدان چاه بسته ببند گران زسختی همی مرگ جست اندر آن...

ظاهراً در قرن ششم هجری، بمناسبت انتساب پیدایش شراب بجمشید [1]، بقانون تداعی معانی، جام (جهان نما) را نیز بدو نسبت دادند، وچون شهرت جمشید بیش از کیخسرو بود (بخصوص که مسلمین او را با سلیمان نبی یکی دانسته‌اند) [2] تقریباً جام جهان نما بدو اختصاص یافت. برخی از فرهنگ‌نویسان که خواسته‌اند بین این دو تلفیق کنند، نوشته اند: «مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده وکیخسرو جامی ساخته بود مشتمل برخطوط هندسی، چنانچه ازخطوط و رقوم ودوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند، همچنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم کرد چنانچه در کتب تواریخ مسطوراست.» [3]

خاقانی گوید:

عمر جام جم است کایسامش بشکند خرد، پس ببندد خوار. [4]
گرچه‌خرد درخطاست، برخط میدارسر تاخط بغداد[5] ده، دجله‌صفت جام جم [6]
خسرو جمشید جام، سام تهمتن حسام خضر سکندر سپاه، شاه فریدون‌علم. [7]

جام مزبور را گاهی بطور اطلاق «جام جهان نما» گفته اند:

چون جام جهان نمای ساقی بنمود مرا لقای ساقی
باشد که شود دل عراقی چون جام جهان نمای ساقی. [7]

وگاهی «جام جهان بین»:

گفتم: «این جام جهان‌بین بتو کی داد حکیم؟»
گفت: «آن روز که این گنبد مینا میکرد».

---

(۱) رك: ص ۲٦٧-۲۷٥. (۲) دلی که غیب نمایست وجام جم دارد ـ زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد؟ حافظ ـ رك: سعدی نامه، ضمیمهٔ مقالهٔ (ممدوحین سعدی) بقلم علامه آقای قزوینی.
(۳) غیاث اللغات. (٤) دیوان خاقانی بتصحیح مرحوم عبدالرسولی ص ۲۰۳.
(٥) خط دوم از هفت خط جام. (٦) دیوان خاقانی ص ۲٦٤. (۷) کلیات عراقی ص ۱۷۰.

و زمانی «گیتی‌نما»(۱):

یکی جم نـام وقتی پادشـا بـود   که جامی‌داشت کان گیتی نما بود.

بعدها برای جام جم تعبیرات بسیار قائل شدند و بویژه عرفـا آنرا در مفاهیم عرفانی بکار بردند: سنائی درطریق التحقیق آنرا در مرتبهٔ «دل» استعمال کرده ـ عطار درالهی نامه از آن به «فؤاد» تعبیر آورده (۲) و درقصاید خود بارهاجام جم را ذکر کرده است:

در قدح ریز آب خضراز جام جم   بازنتوان گشت ازین ره بیفتوح (۳)

سخن میرفت دوش ازلوح محفوظ   نگه کردم چو جام جم نباشد. (٤)

جـانا! می عشق تو دلـی خورد   کو محووجود جام جم شد. (٥)

چون درآمدعشق‌وجانرا مست کرد   مابمستی جام جم برداشتیم (٦)

گفت: «بنشین و جام جم در ده   تا ز جـام جمت کنی مستم» (۷)

گوئیا وقت سحر از دست خضر   جام‌جم بر آب‌حیوان‌خورده‌ام. (۸)

شبستری در کنزالحقایق گوید (۹):

یکی جم نـام وقتی پـادشـا بود   که جا می داشت کان گیتی نما بود

بصنعت کرده بودندش چنان راست   که پیدا میشد از وی هرچه میخواست

هر آن نیك و بدی کاندرجهان بود   در آن جام از صفتی آن نشان بود

چووقتی تیره جام از زنگ گشتی   شه گیتی از آن دلتنگ گشتی

بفرمودی کـه دانـایـان این فن   بکردندی بصقلش باز روشن

چو روشن گشتی آن جام دلفزای   بدیدی هرچه بودی در همه جای.

خردمندان برای این جام تعبیراتی چند قائل شده اند

حـکیمی گفت جـام آب بود آن   منجم گفت اسطرلاب بود آن

(۱) غیاث ـ برهان ـ چراغ هدایت. (۲) ازافادات استاد معظم آقای بدیع الزمان فروزانفر. (۳) دیوان عطار ص ۱۰۹. (٤) همان کتاب ص ۱٦۷. (٥) ص ۱۷٥. (٦) ص ۲٤۸. (۷) ص ۲٥۱. (۸) ص ۲٦۳. (۹) [illegible]

دگر یك گفت بود آئینهٔ راست / چنان روشن که میدیدآ نچه‌میخواست(۱)
بقدر علم خود گفتند بسیار / ولی آسان نشد این کاردشوار.

اما عارفان آ نرا چنین تعبیر کرده اند :

بسی گفتند هر نوعی ازینها / نبود آن جام جم جز نفس دانا
چو نفس تیره روشن کرد انسان / نماید اندرو آفاق یکسان
چوانسان گشت اندرنفس کامل(۲) / شود بر کل موجودات شامل
ز چرخ و انجم و از چار ارکان / نموداری بود در نفس انسان
حقیقت دان اگر چه آدمست او / چوعارف شدبخود،جام‌جم‌است او
بدارای دوست! گفت پیرخود پاس / نخستین نفس خود را نیك بشناس
که تا دروی ببینی هر دو عالم / ز راه صورت و معنی بیکدم
تو نفس خویش را نیکو ندانی / بدانستن خدا را چون تو دانی ؟

حافظ بارها ازاین جام جم یاد کند :

بسر جام‌جم آ نگه نظر توانی کرد / که‌خاك‌میکده کحل بصر توانی کرد.
دلی که غیب‌نمایست‌وجام‌جم‌دارد / زخاتمی که‌دمی گم‌شودچه غم‌دارد ؟
همچوجم،جرعهٔ‌ماکش که‌زسر دوجهان / پرتوجام جهان بین‌دهدت‌آ گاهی.
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی / که‌جام‌جم نکند سودوقت بی‌بصری.

و بخصوص درغزلی نغزهمان تعبیر شبستری را منظور دارد :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد / وآ نچه‌خود داشت زبیگانه تمنا میکرد
گوهری کزصدف کون ومکان بیرون بود / طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش / کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست / وندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد
گفتم:«این جام‌جهان بین‌بتو کی‌دادحکیم؟» / گفت:«آن روز که‌این گنبد مینا میکرد.»
آ نکه‌چون‌غنچه دلش رازحقیقت بنهفت / ورق خاطر از آن نسخه محشا میکرد

---

(۱) ومتأخران نیزآنرا بکرهٔ جغرافیائی تعبیر کرده اند. نیز جام جهان نما را بانسان کامل تعبیر آورده.
(۲) ریاض العارفین (ص ٤٠)

بیدلی در همه احوال خدا با او بود   او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد!

اوحدی مراغهٔ مثنوئی مشتمل بر پنجهزار بیت دارد بنام (جام جم) که آنرا بسال ۷۳۲ یا ۷۳۳ بنظم درآورده [۱] ـ وی تحت عنوان (در مضمون این کتاب) گوید [۲] :

نامهٔ اولیاست این نامه	مبر این را بشهر و هنگامه [۳]...
نفس را این بشارتی چندند	بمقاصد اشارتی چندند
نام این نامه جام جم کردم	وندرو نقش کل رقم کردم
تا چو رغبت کنی جهان دیدن	هرچه خواهی درو توان دیدن
بشناسی درو که شاه کجاست؟	منزل او کدام و راه کجاست؟
دشمن شاه را شکست از چیست؟	رنج دیوانه، خواب مست از چیست؟
در این خانه را که یافت کلید؟	رخ این خانگی ز پرده کهٔ دید؟
چه مسافت ز گنج تا بطلسم؟	وز مسمی چه مایه راه باسم؟
باز دانی مقید از مطلق	راه باطل جدا کنی از حق
هیچ دیوت ز ره نیندازد	غول رخنت بچه نیندازد...

چنانکه دراشعار فوق ملاحظه میشود (و نیز دراشعار دیگر کتاب هم) گوینده تعبیری ازجام جم نیاورده بلکه خواسته است کتاب خود را (که مشتمل است بر مقدماتی چند و دو دور که دور اول را بمبدأ آفرینش و دور دوم را بکیفیت معاش جهانی اختصاص داده و دور اخیر را نیز بدو باب تقسیم کرده است. باب اول در معاش اهل دنیا و باب دوم در معاد و احوال آخرت (مشتمل بر چند سخن)) بجام جهان نمای جمشید تشبیه کند.

...

(۱) رک : مقدمهٔ جام جم اوحدی ، ضمیمهٔ سال هشتم ارمغان ، شماره ۷ ، ۱۳۰۷ چ. بنگاه فردوسی.

(۲) همانکتاب ص۳۶.   (۳) رک: همانکتاب حاشیه ص۳۶.

فهرست ها*

۱- فهرست مطالب کتاب**

آ

آئین آریائی ٦٠-٢٤

آئین ایرانیان پیش از ظهور زرتشت (بخش اول) ٦٠-٢٣

آئین مزدیسنا (بخش چهارم) ٢٦٤-١٥١

آئین مزدیسنا و مذهب موسی ١٠٢-١٠١

آتش ٢٤٢-١٧٦

آتش (درویس و رامین) ٤٤١-٤٤٠

آتش بهرام ٢٣٧-٢٣٢

آتش پرست ١٨٧-١٨٤

آتش پرستی ٦٠-٥٧

آتش زردشت ١٨٣

آتش زردهشت ٢٣٧

(آتش) در ادبیات پارسی ١٨٧-١٨١

آتش در زمان مدها، هخامنشیان و ساسانیان ١٨١-١٨٠

آتشکده ١٩٠-١٨٧

آتشکده‌های سه گانهٔ منسوب به (کی ارشن) ٢٤١-٢٤٠

آتشکده‌های شیراز ٢٤١

آتشکدهٔ کاریان ٢٤٢

آتشکدهٔ منور؟ ٢٤٠

آتشکده‌های کازرون ٢٤١

آتشکده‌های مختلف ٢٤٢-٢٣٨

آتشکده‌های هفت گانه ٢٣٧-٢٣١

آتش کوشید ٢٣٩

آتشگاه ١٩٠-١٨٧

آتشگاههای بوم پیر و بوم جوان ٢٤٠

آثار زرتشت بهرام ٤٨٥-٤٧١

آداب کستی ٢٥٢-٢٥٠

آذر ١٩٠-١٨٧

آذرآئین ٢٣٧

آذرآباد ٢٣٨

آذرآبادگان ٢٣٨

آذران ٢٣٧-٢٣٢

آذربادگان ٢٣٨

آذرباد مارسپندان ١٠٦-١٠٢

آذربایگان ٢٣٨

آذربرزین مهر ٢١٩-٢١٥ و ٢٣٧

(آذر برزین مهر) در ادبیات پارسی ٢١٩-٢١٨

آذربهرام ٢٣٧-٢٣٢

آذرخراد ٢٣٠-٢٢٦

* فهرستها بترتیب الفبائی تنظیم شده و شماره‌ها مربوط بصفحه های کتاب میباشد.

** فهرست کلی کتاب در صفحهٔ چهارده ثبت شده است.

*** عنوانهای بخشها و معادل آنها با دو خط و عنوانهای بهره‌ها و معادل آنها با یک خط در زیر، از عناوین دیگر مشخص گردیده‌اند.

آذر خرداد ۲۳۷
آذرخرین ۲۳۱
آذرخورا ۲۳۰–۲۳۱
آذر دراوستا ۱۷۸–۱۷۹
آذرفرنبغ ۲۱۹–۲۲۳
(آذرفرنبغ) درادبیات پارسی ۲۲۲–۲۲۳
آذرکده ۱۸۷–۱۹۰
آذرکیش ۱۸٤–۱۸۷
آذرگشسب ۱۹۷–۲۱۵
(آذرگشسب) درادبیات پارسی ۲۰۷–۲۱۵
آذرمهر ۲۳۲
آذرنوش ۲۳۲
آفرینگان ۱۳٤–۱۳۷
آگاه‌شدن گشتاسب ازکشته شدن لهراسب و لشکرکشیدن سوی بلخ ۳۹٦–۳۹۸
آمدن‌لشکرارجاسب ببلخ وکشته شدن لهراسب ۳۹۱–۳۹۳
آیات واحادیث (بخش ششم) ۲۸۳–۲۹٤

ا

ابراهیم خلیل ۸۳–۹۲و۹۵–۹۸
ابرها ۳۳–۳٤
احادیث ۲۸۸–۲۹٤
اختصاص آذربرزین مهر ۲۱۷–۲۱۸
اختصاص آذرفرنبغ ومحل آن ۲۲۰–۲۲۲
اختصاص ومحل آذرگشسب ۲۰٤–۲۰۷
ارجاسب ۳۳۳–۳۳٤
اردای ویرافنامه ٤۷٦
ارمیاء نبی ٤٤-۹۲ و ۹۸–۱۰۰
اسدی ٤۱۳–٤۳۷
اسفندیار ۳۳۱
اشتقاق اهورمزدا ۱۵٤–۱۵۵
اقسام آتش ۱۷۹–۱۸۰
اشتقاق آتش وآذر ۱۷۷–۱۷۸
اشتقاق می ۲٦٦–۲٦۷
اشتود (گاتهای دوم) ۳۰۱و۳۰۳
اصطلاحات شعری ۲۹۸–۳۰۰
اصطلاحات مزدیسنادرشعرعرفانی ۵۰٦،۵۰۷
اصطلاح موردا[illegible] (شاهنامه) ٤۱۱
افسون ۲۹۹
الفبای اوستا (دین دبیره) ۱۲۱–۱۲۳
امشاسپندان ۱۵۷–۱۵۹
امعان نظر درمورد اصطلاحات شاهنامه ٤۰٦–٤۰۸
[illegible] ۳٤۹
[illegible] ۱۰۹–۱۱۲
[illegible] ۱۰۸–۱۰۹
[illegible] (معروف [illegible]) ۹۵–۱۰۲
انعکاس دین زرتشتی درشاهنامه ٤۳–٦۰
اوستای [illegible] ۵۱۰–۵۱۲
اوستای [illegible] ۵۳٦
[illegible] ۳۱۱
اوستا وزند (بخش دوم) ۱۲۵–۱۵۰
اهریمن ۱۵٦–۱۵۷
[illegible] ٤۰۸
[illegible] ۱۵۲–۱۵٤
اهنود (گاتهای [illegible]) ۳۰۰–۳۰۲
[illegible] ۳۵–۳۷
[illegible] ۱۳۳–۱۳٤
[illegible] ۱۹–۲۰
[illegible] ۱۵٤–۱٦۲
[illegible] ۳٤–۳۵
[illegible] ۳۵٦–۳۵۸

باژ وزمزم ۲۵۳-۲۵۷
ببلخ رفتن لهراسب و برتخت نشستن گشتاسب
۳۲۲-۳۳۴
بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار ۳۵۵-۳۵۶
برسم ۲۵۸-۲۶۴
برسمچین ۲۵۸-۲۵۹
برسمدان ۲۵۹
(برسم) در ادبیات پارسی ۲۶۲-۲۶۳
بلخ ۳۲۲-۳۲۳
بهدین ۳۳۶-۳۳۸
بیدخت ۳۳۰
پ پادشاه معاصر زرتشت ۷۵-۷۷
پازند ۱۴۲-۱۴۵
پت ۲۹۹
پدر زرتشت ۷۰
پسران زرتشت ۷۲
پشوتن ۳۳۱-۳۳۲
پنج گاتها ۳۰۰-۳۰۴
پیدایش آذر برزین مهر ۲۱۶-۲۱۷
پیدایش آذرگشسب ۱۹۹-۲۰۱
پیدایش زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین او
۳۳۴-۳۴۳
پیدایش طبقات چهارگانه ۴۰۱-۴۰۸
پیرمغان ۲۷۸
پیروان زرتشت ۷۷-۷۹
پیشگوئی جاماسب انجام رزم را ۳۵۰-۳۵۳
پیمبران ۴۸-۵۱
ت تاریخ اجمالی اوستا و زند ۱۴۶-۱۵۰
تخیلات عالی شعری (گاتها) ۳۰۴-۳۰۹
تدوین اوستا ۱۲۱
تصوف و مزدیسنا (بخش هفتم) ۴۹۵-۵۳۶

تعبیر عرفانی اصطلاحات مزدیسنا ۵۳۱-۵۳۶
تکمله (بخش مزدیسنا و شعر پارسی) ۴۹۳-۴۹۴
توران ۳۳۲-۳۳۳
توصیف اسب (شاهنامه) ۴۱۱-۴۱۲
ج جام جم ۲۷۴-۲۷۵ و ۵۳۲-۵۳۶
جشن کستی بستن ۲۴۸-۲۴۹
جمشید و می ۲۶۷-۲۷۰
ح حافظ شیرازی ۵۲۷-۵۲۹
حملهٔ عرب و نتایج آن ۸-۱۲
خ خاصهٔ اهورمزدا ۱۵۵-۱۵۶
خاوانی ۴۶۲-۴۶۷
خانوادهٔ زرتشت ۷۱-۷۴
خدای بزرگ ۲۶-۲۷
خرابات ۲۷۹
خرادمهر ۲۳۹
خرده اوستا ۱۳۲
خمسهٔ زرتشت ۴۸۱
د داستان چنگر نگهاچه ۴۷۹-۴۸۰
داستان شاهزادهٔ ایران زمین با عمربن خطاب
۴۸۰-۴۸۱
دختران زرتشت ۷۳-۷۴
دقیقی ۳۱۵-۳۶۵
دقیقی و آئین زرتشتی ۳۱۵-۳۲۲
دنبالهٔ گشتاسب نامهٔ دقیقی ۳۹۱-۳۹۸
دو آیهٔ قرآن ۲۸۴-۲۸۸
دوگانگی (پیش از زرتشت) ۳۲-۳۳ و ۵۳-۵۶
(دوگانگی) در ادبیات پارسی ۱۷۳-۱۷۵
دیباچه ۱-۲۲
دیباچه (تصوف و مزدیسنا) ۴۹۶-۴۹۸

دیر مغان ۲۷۹
دین دبیری (خط اوستائی) ۱۲۱-۱۲۳
دیو ۳۴۴-۳۴۵
دیوان ۱۶۴-۱۶۵
ذ| ذکر زند واوستا پیش از ظهور زرتشت ۳۹۸-۴۰۰
ر| رب‌النوع آتش ۲۹-۳۱
رد ۳۹۶-۳۹۸
رزم ایرانیان وتورانیان ۳۵۳-۳۵۵
رفتن موبد بآتشگاه وگریختن ویس ورامین ۴۴۵-۴۴۸
ری ۵۱-۵۳
روحانیان ۱۱۸
ز| زبان اوستائی ۴۷۱-۴۷۶
زراتشت نامه ۶۲-۱۱۴
زرتشت ۴۶۸-۴۸۵
زرتشت بهرام پژدو ۸۰-۱۰۲
زرتشت درادبیات پارسی
زرتشت مؤسس مزدیسنا (بخش دوم) ۶۱-۱۱۴
زرتشت نخستین گویندهٔ ایرانی ۲۹۶
زرتشت وانبیای بنی اسرائیل ۸۳-۱۰۲
زرتشت وشهریاران ۸۰-۸۳
زرتشتیان ایران ۱۷-۱۸
زردشت بزرگ ۱۱۳-۱۱۴
زردشت پیشین ۱۱۳-۱۱۴
زردشت دراستخر ۱۰۷-۱۰۸
زردشت وآذرباد ۱۰۲-۱۰۶
زردشت وصاحب البحر ۱۱۲-۱۱۳
زروان بزرگ ۱۱۳-۱۱۴
زریر ۳۳۸-۳۳۹،۳۵۲
زمان اوستا ۱۱۹

زمان زرتشت ۶۵-۶۹
زمان زرتشت بهرام ۴۶۹-۴۷۰
زمزم ۲۵۴-۲۵۷
زنان زرتشت ۷۱-۷۲
زند ۱۳۷-۱۴۲
زندباف ۱۴۰
زندخوان ۱۴۱
زندلاف ۱۴۱
زندواف ۱۴۰
زندوان ۱۴۱
س| سبب اسفند [illegible] ۱۷۰-۱۷۵
سبب نظم زراتشت نامه ۴۷۳-۴۷۴
سبک شعر زرتشت بهرام ۴۸۱-۴۸۵
سپنتمد ([illegible]) ۳۰۱ و ۳۰۳
سپیتمه ۶۳-۶۴
[illegible] ۵۶-۵۷
ستایش آتش ۴۰۸-۴۱۱
سروش ۴۴۰-۴۵۰
سروش [illegible] ۲۴۰
سرو فریومد ۳۴۱-۳۴۳
سرو کشمر ۳۳۹-۳۴۱
سعدی ۴۶۳-۴۹۲
سنائی ۵۰۷-۵۰۹
[illegible] ۴۴۲-۴۴۱
سوره ۳۷-۳۹
[illegible] ۱۶۷-۲۳۳
[illegible] ۴۰۵
[illegible] ۴۰۰-۴۰۲
ش| [illegible]
۱۹۰-۱۹۶

شمارهٔ ابیات و تاریخ نظم زراتشت‌نامه ٤٧٤-٤٧٥
شمیران دمی ٢٧٠-٢٧٢
شهادت زرتشت ٧٩-٨٠ و ٣٩٦-٣٩٨
شهرت زراتشت‌نامه ٤٧٦
ص صاحب الجیش ١١٢-١١٣
صفات و کارهای گرشاسب ٤١٨-٤٢٢
ض [illegible] ١٩٥-١٩٦
ع عزیر ٩٤-٩٥ و ١٠٠-١٠١
عقاید [illegible] ٥١٢-٥١٩
عظمت اوستا ١٢٣-١٢٤
عظمت معبد (آذرگشسب) ٢٠٣-٢٠٤
علاقهٔ [illegible] ٥٠٩-٥١٠
ف فخرالدین عراقی ٥٢٦-٥٢٧
فخرالدین گرگانی ٤٣٨-٤٥٣
فردوسی ٣٦٦-٤١٢
فردوسی و آیین اسلام ٣٨٤-٣٨٥
فردوسی و آیین مانوی ٣٨٢-٣٨٣
فردوسی و آیین مزدکی ٣٨٣-٣٨٤
فردوسی و دین عیسوی ٣٧٦-٣٨٢
فردوسی و مزدیسنا ٣٦٦-٣٨٥
فرستادن گشتاسب [illegible] را بهمهٔ کشور و
دعوت بگرویدن ایشان ازو ٣٥٨-٣٦٠
فریدون ٨٠-٨١
ق قبیلهٔ زردشت ١٨٣
قصهٔ سرو دیه کشمر و سرو دیه فریومد
٣٤٠-٣٤٢
قوای شر ١٦٢-١٦٥
قوای نیکی (امشاسپندان و ایزدان)
١٥٧-١٦٢

ک کاتوزیان ٤٠٦
کتایون ٣٣٠
کتب اوستا ١٢٦-١٣٢
کستی و کشتی ٢٤٣-٢٥٢
کستی مزدیسنان ٢٤٥-٢٤٧
کماریکان ١٦٣-١٦٤
کهرم (کهرم) ٣٤٨-٣٤٩
کیقادومی ٢٧٢-٢٧٤
گ گاتها ١٢٧-١٢٨
گاتها نخستین منظومهٔ ایرانی ٢٩٦-٢٩٧
گبر ٣٩٥-٣٩٦
گرامی ٣٥١-٣٥٢
گرشاسب دراوستا و کتب دینی مزدیسنا
٤١٥-٤٢٢
گرشاسب نامه ٤١٣-٤٣٠
گشتاسپ ٨١-٨٣
گشتاسپ (در گشتاسب نامهٔ دقیقی) ٣٢٣
گشتاسب نامهٔ دقیقی ٣٢٢-٣٦٠
گفتار ارجاسب ٣٤٥-٣٤٧
گنبد آذر ١٨٧-١٩٠
گویندگان مزدیسنا پس از زرتشت
٣٠٩-٣١٤
ل لهراسب ٣٢٢
م مآخذ روایات فردوسی و رابطهٔ آنها با
مزدیسنا ٣٨٥-٣٩١
مآخذ گرشاسب نامه ٤٢٧-٤٣٠
مادر زرتشت ٧٠-٧١
محل آذربرزین مهر ٢١٧-٢١٨
محل آذرفرنبغ ٢٢٠-٢٢٢
محل آذرگشسب ٢٠١-٢٠٣
محل بعثت زرتشت ٧٤-٧٥

مزدیسنا آئین رسمی ایران ۲-۸
مزدیسنا وشعرپارسی (بخش هفتم) ۲۹۵-۴۹۴
مزدیسنا وشعرعرفانی ۵۰۶-۵۳۶
مشخصات برسم ۲۵۹-۲۶۱
مغان ۲۷۸
مغبچه ۲۷۸
مقصود ازبرسم ۲۶۱-۲۶۲
منتره ۳۹-۴۰
منشاء کستی ۲۴۷-۲۴۸
منظور از تألیف کتاب ۲۰-۲۲
منوچهر ۸۰-۸۱
موضوع ارداویرافنامه ۴۷۷-۴۷۹
موضوع زراتشت نامه ۴۷۴
موضوع یادگار زریران ۳۶۲-۳۶۴
مولد زرتشت ۶۴-۶۵
مولدوموطن زرتشت بهرام ۴۷۰-۴۷۱
مواوی ۵۲۰-۵۲۶
مهاجرت پارسیان ۱۲-۱۷
میتره (مهر) ۲۷-۲۸
می ومزدیسنان در ادبیات پارسی و تازی ۲۲۵-۲۲۷
می مغان و می مغانه ۲۷۸-۲۷۹
می مغانه (بخش پنجم) ۲۶۵-۲۸۲

ن

ناصرخسرو ۴۵۴-۴۵۶
نام خانوادگی زرتشت ۶۳-۶۴
نام گرشاسب ۴۱۵
نپذیرفتن گشتاسب [illegible] ۳۴۳-۳۵۰
نبیجنجک (گشتاسب وارجاسب) ۳۴۵
نخستین شعر وشاعر ایرانی ۲۹۱-۳۱۴
نسب زرتشت [illegible]
نسب زرتشت بهرام پژدو ۴۶۸-۴۶۹
نسب گرشاسب ۴۱۶
نسکهای اوستا ۱۲۴
نسودی (بسودی) ۴۰۷-۴۰۸
نظامی ۴۵۷-۴۶۱
نظراسدی نسبت بآتش وخاک ۴۳۰-۴۳۷
نمونهٔ اشعار یشتها ۳۱۱-۳۱۳
نمونهٔ اندیشه های عرفانی در مزدیسنا ۴۹۹-۵۰۵
نوبهار (معبد) ۳۲۳-۳۲۷
نوزوت ۲۴۹
نیساریان ۴۰۶-۴۰۷

و

وجه اشتقاق اوستا ۱۱۷
وجه اشتقاق زرتشت ۶۲-۶۳
وجه اشتقاق سو[illegible] ۴۴۶-۴۴۸
وچیس تشی ۲۹۸-۲۹۹
وجنگه ۲۹۹-۳۰۰
[illegible] ۱۰۶-۱۰۷
وشتوسپه [illegible] ۴۴۲-۴۴۸
[illegible] ۳۹۳-۳۹۶
[illegible] ۳۵-۳۷
[illegible] ۲۹۷-۲۹۸
[illegible] ۲۸۰-۲۸۲
[illegible] ۱۲۹
[illegible] ۳۰۱-۳۰۲ و ۳۰۳
[illegible] ۳۰۲-۳۰۳
[illegible] ۱۲۸-۱۲۹
[illegible] ۲۹۸
[illegible] ۵۲۹-۵۳۰

هویت زرتشت درنظر نویسندگان ایرانی	۱۱۴-۱۰۲
هیربد	۳۹۵-۳۹۴
ی یادگار زریران	۳٦٤-۳٦۰
یادگارهای ایران باستان	۱۱۹-۱۱۸
یزدان	۱٦۰
یزدان پرستی	٤۸-٤۳
یسنا (ازبخشهای اوستا)	۱۲۷-۱۲٦
یشتها	۱۳۱-۱۳۰و۳۰۹-۳۱۱
یکتاپرستی درمزدیسنا	۱۷۰-۱٦٥
یگانگی ودوگانگی	۱۷٥-۱٥۲

۲- فهرست لغات

۱- سانسکریت

آ	آدری âdri	۲۹
	آدریو âdrin	۲۹
ا	اثروَن atharvan	۲۹
	اریمن ariyaman	٤۰۳
	اسو asu	۱٥٤
	اسورا ، اسوره Asurâ	۲۷،۳٤،٤۷،۱٥۳، ۱٥٤و۱٦۳
	اسوره وارونه Asura - Vâruna	۲۹و۳٤
	اسوره ویچ ودس Asura Viçvavedas	٤۷
	اسیروادا ashirvâdâ	۱۳٦
	اگنی अग्नि	۲۹،۳۰،۳۱،۳٤و٤۱
	اوشه Ushâh	٤۱
	اهی अहि	۳٥و۳٦
	ایندره इन्द्र	۳٤،۳٥،۳۷و۱٦۳
ب	بره brah	۲٥۸
	برهمنه brahmana	٤۰٥
پ	پرمکه Para maka	۳۲٥
	پری pri	۱۳٥
	پریماتی primâti	۱۳٥
ت	تری ته Traitana	۳٦
خ	خشاتریه xshatriya	٤۰٥
د	دئوه daêvah	٤۲
	دهانا dhânâ	٤۱۱
	دیااوه Dyâuh	۲٦،۲۷و٤۱
	دیااوه پیتا D. pitâ	٤۲
	دیو दिव	٤۲و۱۳٦
س	ساکمن Sakman	٤۰٤
	سروه Sarva	۱٦۳
	سوشروس Sushravas	۳۹۹

سومه सोम	۳۴،۳۶،۳۷و۳۹
سونه savana	۲۳۴
ک کرساسوه Krsasva	۴۱۵
گ گاتا Gâthâ	۲۹۷
گایتری Gaytri	۳۰
م منتره mantra	۳۹
میتره Mitra	۴۱،۴۰۳و۴۴۸
و واچ vâç	۲۵۳
ویسیه Vaiçiya	۲۴۷و۴۰۵
ورجانه varjana	۴۰۴
وریتره Vritra	۳۵
وریترهن Vritrahan	۳۵
ویچوه ودس Viçva vedas	۲۷
ه هوتار، هوتری hotar-hotri	۳۰
ی [illegible] यज्ञ	۱۵۹
[illegible]	۱۵۹
[illegible]	۲۴۷
[illegible] Yajna	۱۲۶و۳۰

۲ ـ اوستا

آ آبرت âberet	۱۹۳
آتر âtar	۱۷۷و۳۹۵
آترپات âterepâta	۱۰۳و۱۷۸
آترش âtarsh	۱۷۷
آتروخش âtravakhsh	۱۹۳
آثروَن âthravan	۱۷۷و۴۰۴
آثروه âthrava	۴۰۵
آرمیتی Armaiti	۱۶۸،۵۰۰و۵۰۴
آسنتر âsnatar	۱۹۳
آزیتی âziti	۱۳۵و۱۳۳
[illegible]	۱۳۵
[illegible]	۱۳۵
[illegible]	[illegible]
[illegible]	۳۲۹
ا [illegible]	۳۲۹
[illegible]	۳۹۴،۳۹۵
[illegible]	۳۹۴
[illegible]	۳۹۴
[illegible]	۳۶۴و۴۵۱
[illegible]	۲۵۹و۲۶۰
[illegible]	۳۲۲
[illegible]	۴۰۳
[illegible]	۲۴۵
[illegible]	۲۶
[illegible]	۳۹۴

[۳۴]

ابس apas ۲۹۹
اثه اوروئو athauruo ۴۰۴
اثه اورون athaurvan ۴۰۴
اراثرو arathru ۲۶۱
ارته arta ۱۵۶
اروت اسپه [illegible] ۳۳۳
ارد ard ۳۲۹
اردوی سوره arədvî sûra ۳۲۹
اردوی سوره اناهیته A S. Anâhita ۱۴۶، ۳۲۹ ورك: اردوی سور اناهید در فهرست نامهای ویژه
ارشن arshan ۳۳۴
ارتی [illegible] ۱۳۷
اژی دهاکه Aji Dahâka ۳۶
اس نیه asnya ۲۳۳
اشه (ارته) asha ۱۵۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴ و ۵۰۵
اشون ashavan ۱۵۶
اشه وهیشته Asha Vahishta ۱۵۷ و ۵۰۰
اشی داته ashi dâta ۳۳۱
اسمن [illegible] ۲۹۹
اکمه Aka-manah و اکم مانو Akem-Manu ۱۶۳ و ۱۶۸
امرتات Amərətât ۱۵۸
امشاسپنته Aməsha spənta ۱۵۷ و ۱۵۸
ان ائیریه anairya ۳۳۳
اناهیت (اناهیته) Anâhita ۱۴۷، ۲۰۴ و ۳۲۹
انگره مئینیو وانگرمئینیوه Angra mainyu A. mainyava ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸ و ۱۷۰
اوپستا upasta ۱۱۷
اوخت uxt ۱۰۶
اوروازیشته urvâzishta ۱۷۹
اورواسنا urvâsnâ ۳۵۷، ۳۵۸ و ۴۴۵
اوروتت نره [illegible] ۷۲ و ۹۷
اوروره urvarâ ۲۵۸
اوروورام برسمنیم urvarâm barəsmanim ۲۵۸
اوزاییرینه uzâyéirina ۲۳۴
اوشانه ushanh ۴۱
اوشته وئیتی [illegible] ۳۰۱
اوشه ushah ۲۳۴
اوشهینه ushahina ۲۳۴
اهو ahû ۱۵۴ و ۳۹۷
اهورا (اهوره) Ahura ۴۱، ۴۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۴۸، ۵۰۱ و ۵۰۵
اهورمزدا (اهور مزده). رك: فهرست نامها
اهورمزده داته Ahura Mazda dâta ۳۳۱
اهونه وئیتی [illegible] ۳۰۰
ایرین وئجه (ائیرینه وئجنگه)

Airyana Vaêjan(g)h ١٤٨

ایست واستره [illegible] راك :

فهرست نامها

ب بختوداته baxto – dâta ٣٣١

بر bar ١٠٦

برز barəz ٢٥٨و٢٦١

برزیذی bərəzaidhi ٣٥٦

برزی سونگه bərəzi - savangh ١٧٩

برسمن [illegible] ٢٥٨

برسمه پائیتی برته baresmana-paiti-bərəta ٢٥٩

برسمه barəsma ١٩٣

بسته ویری [illegible] ٤٠٧

بغه bagha ٣٣٠

پ پئسه paêsa ١١٠

پئوروچیستی [illegible] ٧٣

پائیری (پئیتی) [illegible] ١٤٢و٣٩٤

پتنه pathana ٤٢٠

پد pad ٢٩٩

پده pada ٢٩٩،

پذه padha ٢٩٩

پس pas ٢٩٩

پسو pasu ٤٠٧

پشوسو [illegible] ٣٣١

[illegible] [illegible] ١٩٣

پیشتره pishtra ٤٠٢

ت تخمه taxma ٣٣١و٣٥٤

ترمئیتی Tarêmaiti ١٦٨

تش tash ٢٩٨

ث ثرئتئونه Thraêtaona ٣٦

ثریته [illegible] ٤١٦،٤١٧و٤١٩

ثریتی [illegible] ٧٣

ج جیسا (جیستَه) Cista ٧٣ ، ٢٩٣، ٤١١و٤١٢

جیستی Cisti ٢٩٣

خ خوا (خوره) xvarra ٢٢٨

خشثره xshathra ٣٩٢ ، ٤٠٥ ، ٥٠٠و٥٠٤

خشثره وئیریه Xshathra Vairea ١٥٩

خشویش xshvaêô ٣٦

خشوئیوه xshvaêwa ٣٦

خوا [illegible] ٤٠٤

خوئنیو [illegible] ٤٠٤

خوارنگه [illegible] ٣٢٢،٥٠٣، و٥٠٤

خورنه xvarənah ٤٥٠

[illegible] [illegible] ٤٢، ١٦٣

[illegible] [illegible] ٣٣٦

دا dâ ٤٥
داتر dâtar ٤٥
داته dâta ٣٣١
داذوئو dadhvaô ١٥٥
دانا dânâ ٤١١
درئونه draona ٢٥١
در گونت drəgvant ١٥و٣٤٣
دروژ drûj ١٦٨
درونت drvant ٣٤٣
دژمته Dûjmata ٤٠٠
دژوخته Dûjûxta ٤٠٠
دژورشته Dûjvarshta ٤٠٠
دورئوشه dûraosha ٢٦٦
دوژمته ، دوژوخته و دوژورشته ٤٠٠
دوگدر dugədar ٣٣٠
دوگدر dugdhar ٣٣٠
دهمه dahma ١٣٥

ر

رئث ویشکره raêthvishka ra ١٩٣
راپیثوینه rapithvina ٢٣٤
رامن râman ٢٢٩
رامه râma ٢٢٩
رتو ١٢٨،١٩٣،٣٩٦ و٣٩٧
رثه اشتاو rathaêshtâw ٤٠٥
رثه اشتره rathaeshtra ٤٠٤

ز

زئوتر Zaotar ١٩٣و٢٤٩
زئیری پاشنم Zairi - pâshnəm ٤١٩
زئیریش Zairish ١٦٤
زئیری وئیری ٣٣٨
زرثوشتره ٩٦و١١٣
زرثوشترهه Zarathushtrahe ٣٠٢
زریا zaraya ٤١٩
زم zam ٢٥٤
زم zàm ٤٣٢
زه za ٤٠٥

س

سئوروه Saurva ١٦٣
سئوکنت saokant ٤٤٧
سئوکنت ونت saokəntavaint ٤٤٦و٤٤٧
سپنتامئینیو ١٥٨و٣٠١
سپنتو داته ٣٣١
سپنمه ، سپنمان، رك : فهرست نامها
سپنته ارمئتی . رك : فهرست نامها
سپنیشته Spənishta ١٧٩و١٨٠
سپیتمه ٧٣
سرئوشه Sraosha ١٥٨،١٦٤و٤٤٨
سرو sru ٤٤٨
سوره Sûra ٣٢٩

ف

فرابرتر Frabərətar ١٩٣
فراکم frakəm ٢٦٠
فرشوکره ٣٣٢
فرش‌هام‌ورته

٣٦٣
فرشه اوشتره Frashaushtra ٧٧
فرنی [illegible] ٧٣
فروشی Fravashi ٥٠٣
فری fri ١٣٥
فشنگه [illegible] ٢٩٩
فشو fshu ٤٠٧و٤٠٨
فشویت fshuyant ٤٠٧و٤٠٨

ك

کت kata ١٨٧
کرته karəta ١٣٤
کرتی karəti ١٢٩
کرساسپه [illegible] ٤١٥
کرسه kərəsa ٤١٥
کرش karsh ٤١١
کمرذه kamərədha ٣٦
کن kan ١٨٧
کوی Kavi ٣٤٥
کوی هوسروه Kavi Husravah ٣٩٩

گ

گئثیه gaəthya ١٥٩
گئسو gaesu ٤١٨
گئسه gaesa ٤١٨
گاتو gātu ١٨٨
گاتا [illegible] ١٢٧و٢٩٧
گذوره gadhavara ٤١٨
گذه gadha ٤١٨
گر gar ٣٥١
گرنمانه Garô nmāna ٣٢١

گه اوش gəush ٣٠٥
گه اوش اوروان Gəush Urvan ٣٠٤ و ٣٠٥

م

مئوئیری maoiri ٤١١
مئوئیری دانو کرشه m - dānū - karsha ٤١١
مینیوی‌مانگه [illegible]
٧٣ ورك : فهرست نامها
مئیریه mairya ٣٤٣
مئینیو mainyû ٣٠١
مئینیوه mainyava ١٥٩
مذومنت [illegible] ٢٦٦
مذه madha ٢٦٦
مر mar ١٥٧
مزدا Mazda ر.ك : فهرست نامها
مزداو Mazdāu ٣٠٢
مزدا اهورا Mazda Ahura ر.ك : فهرست نامها
مزده Mazda ٣
مزدیسنا [illegible] ر.ك : فهرست نامها
منثره mantra ٣٩
منوش چیثره (منوچهر) Manushchithra ٩٦
میثره Mithra ٣٨

ن

نئیره منو nairyamanāu ٤١٨
نوه nava ٢٤٩

نوه هاثره nava hathra ۲۹۸

و

وازیشته vâzishta ۱۷۹
واستریوفشوینگس vâstryô fshuyan(g)s ۴۰۵
واستریه vâstrya ۴۰۴و۴۰۷
واکرته Vaĉkərəta ۴۲۱
وایو Vâyu ۳۴و۲۶۰
وچ ۲۵۳،۲۹۸، ۲۹۹و۳۰۴
وچس تشتی ۲۹۸،۲۹۹و۳۰۴
وچنگه ۲۹۸و۲۹۹
وخشوبره vaxshô - bara ۱۰۶
ورثرغن vərəthraghan ۲۳۲
ورد varəd ، vard ۲۱۵
ورز varəz ۴۰۴
ورزانه vərəzâna ۴۰۴
ورزنه ۴۰۴
ورشنه varəshna ۱۹۷
ورشنه‌ی varshnay ۱۹۷
وره varah ۴۴۲
وندرمنیش ۳۴۹
ونگهودئنا Van(g)hu daênâ ۳۳۶
وهو vôhû ۳۰۲
وهوخشثره ۱۲۸،۳۰۱و۳۰۳
وهوفریانه Vohû-fryana ۱۷۹
وهوکرتی Vohû-kərəti ۳۵۷،۳۵۸ و ۴۴۵
وهوگئونه Vohû - gaona ۳۵۷، ۳۵۸و۴۴۵
وهومنه رك : فهرست نامها
وهیشتوایشتی ۳۰۲
وی دائوداته ۱۲۹
ویسپ رتو ۱۲۸
ویسیه Vîsya ۲۶۴
ویشتاسپه رك : فهرست نامها

ه

هئوروتات Haurvatât ۱۵۸
هئوشه haosha ۳۴۹
هئومه (هومه) Haoma ۳۷و۱۹۳
هائیتی ۱۲۶،۲۹۸و۳۰۴
هاثره hâthra ۲۹۸
هاثرومسنگه hâthrô masan(g)h ۲۹۸
هاونان hâvanân ۱۹۳
هاونه hâvana ۲۳۳

هاونی hâvani ۲۳۳
هپتان هائیتی . رك : فهرست نامها
هچ haç ۴۰۴
هخمن haxəman ۴۰۴
هخی haxi ۴۰۴
هذانئپتا (هذانه‌پتا) hadhânaêpatâ
۱۹۳، ۳۵۷، ۳۵۸و۴۴۵
هو hû ۴۰۵
هو hu ۴۰۵
هوئیتی hûiti ۴۰۵و۴۰۸
هوئی تیش hûitish ۴۰۵
هوبئوئیذی تمه hubaoidhitəma ۴۴۵
هوچیثره huçithra ۹۷و۳۴۳
هوخته Hûxta ۴۰۰
هورشته Hvarshta ۴۰۰
هومته Hûmata ۴۰۰
هووی [illegible] ۹۷

ی

یانگهنه yawnghana ۲۴۵
یاتو yâtu ۳۹۲
یاه yâh ۲۴۵
یتا اهو yathâ- ahû ۲۵۰
یز yaz ۱۵۹
یزته Yazata ۱۵۹
یسنا، یسنه yasna ۱۲۶ و رك : فهرست نامها
یشتی [illegible] ۱۳۰
یوه yava ۲۵۹

۳- پارسی باستان

آ

آترو âtaro ۱۷۷

ا

اورمزده Aurmazdah ۱۵۲
ابشتا [cuneiform] ۱۱۷
ابشتام abashtâm ۱۱۷

ب

باجی bâji (باجیه [cuneiform]) ۲۵۳
باختریش [cuneiform] ۳۲۳
باگیادی Bâgayâdi (بـ گـ یـ د یـ) ۱۲۹و۲۵
B[illegible] ۳۳۰

پ

پ[illegible] P[illegible] ۷۶
[illegible] ([illegible])
[illegible] ۱۲۸،۷۶
[illegible] ۳۹۲، ۴۰۵
[illegible] ۱۶۸
[illegible] ۷۶ و [illegible]
[illegible] ۴۰۴
V[illegible] ۷۶

ﻫ هوخشتره Huvaxshatra ۱۱۹ | ی ید yad ۱۵۹☆

۴- پهلوی و پازند (۱)

آ

آتربات(آتوربات) Aturpât ۱۰۳، ۱۷۸ و ۲۲۰

آترباتکان Aturpâtakân ۱۷۸و۲۰۱

آتشان هماردفیره (دپیریه) ۱۸۹و۱۸۱

آتور âtur ۱۷۷

آتوربان âturbân ۱۷۷، ۴۰۴و۴۰۶

آتوربورزین متر Atur - Burzin - Mitr ۲۱۵

آتوربات Aturpât رك: آتربات

آتور گشنسب Atur Gushnasp ۱۹۷

آتوریان ۴۰۶

آتون (آتور) ۱۷۷

آتروك ۴۰۴

آدران ۱۷۶و۲۳۳

آذور گشنسب Adhur Gushnasp ۱۹۷

آفرنگان و آفرینگان ۱۱۵، ۱۳۴-۱۳۷ و ۱۶۲

آفریك âfrik ۱۳۶

آفرینگان دهمان ۱۳۵و۱۶۲

آفرینگان ریپتوین ۱۳۵

آفرینگان گاتها ۱۳۵

آفرینگان گهنبار ۱۳۵

آکاس âkâs ۳۵۵

آگیاری âgyâri ۲۳۳

آلاتگاه ۲۶۱

آهك âhok ۳۲۹

ا

اترمان ۴۰۳

اپستا ۱۱۷

اپستان apistân ۱۱۷

اتر atar ۱۷۷

ارتشتار ۴۰۶

ارتشتاران ۴۰۵

ارتشتاران سالار ۴۰۶

ارتیشتر artishtar ۴۰۴

اردوی سور اناهید ۳۳۴، ۳۳۵و۳۵۶

اژی شپاك aji shepâk ۳۶

اس «حوزوارش مد» ۲۶۶

اشتود ۳۰۱

اشو ashu ۱۵۶

اکرده ۱۳۳و۱۳۴

امشاسپند ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۸۲، ۴۴۸، ۴۴۹ و ۴۸۵

امشاسپندان . رك : فهرست نامها

امشاسفند ۱۵۸

امهرسپنت و امهرسپند ۱۵۸

امهر سپندان ۱۴۵

امهوسپند ۱۵۸و۱۵۹

امهوسفند ۱۵۸

امیت ۲۲۰

(۱) اصطلاحات زرتشتیان ایران و پارسیان هند نیز درهمین فهرست مندرج است .

☆ چون درثبت برخی کلمات اوستائی متن کتاب ، بعلت اشکالات طبع ، ضبط تلفظ دقیق مراعات نشده بود درفهرست حاضر تا حد امکان اصلاح گردید .

اناهیت ۵
ان ایران (انیران) ۳۲۹و۴۱۹
انگره مینو ۱۶۹و۴۵۱
اوروشگاه ۲۶۱
اوشاهین ushahin ۲۳۴
اویستاك Avistâk ۱۱۷
اهنود . رك : فهرست نامها
ایرده ۱۳۴
ایزشن izishn ۱۶۶
ایك ik (پسوند نسبت) ۳۵۲

ب
بچك baçak ۳۱۷
برروشن ۳۱۵و۳۲۱
برسمك‌ور barsamâk-var ۴۴۴
بورژین مثر ۲۱۵
بورژین مهر ۲۲۶

پ
پت pati ۳۱۷و۵۰۲
پتمان patmân ۲۹۹
پتمان پتوندی (پتوندیه) ۱۴
پیمانر ۴۴۶
پیسک pisak ۱۱۰
پیشمار ۴۴۶

ت
توخشیشن tuxshishn ۴۰۸

ج
جت دیودات ۱۳۹
جذ ۳۳۲
جذدین ۳۳۲و۴۸۵
جوان . مروه [illegible] ۲۶۰
جوامردی ۲۶۰

خ
خونک بستی [illegible] ۱۳۲و۱۴۹
خواتای Xvatâi ۳۳۳
خوتای Xûtai ۱۵۴
خورآسد (فعل) ۴۴۰
خورآسان ۴۴۰
خورتبغ (خورنه بغ وخورده بغ) ۲۱۹ و۲۲۸
خورهومند xvarrĕhômand ۱۹۷

د
دروند ۱۵
درمهر ۱۸۷
دریک پت ۳۵۱
دژپشتک (دژ پشت) ۱۴۷،۴و۱۴۸
دش کنشن dush-kunishn ۴۰۰
دش گویشن dush-gôbishn ۴۰۰
دش منشن dush-manishn ۴۰۰
دوغتر ۳۳۰
دین ۳۳۶و۳۳۷

ر
راسپی raspi ۲۴۹
رشن rashn ۳۵۸و۴۴۵
رامشن râmishn ۲۲۹

ز
زم zam ۲۵۴
زوت zôt ۲۴۹و۲۶۱
زوتی ۲۶۰

س
سپنوت [illegible] ۳۶۳

ش
شرک ۳۶
شیرتت کا ۳۴۲و۴۰۵

ف
فرسنگه ۲۶۰
فرگام ۲۶۰
فرشوشت Frashôshtar ۳۶۳

فرگرد ۳۶، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۶، و ۲۴۳

فروهر ۷۴، ۱۰۳، ۱۶۱، ۳۵۹، ۴۲۱ و ۴۴۸

ك

کتك katak ۱۸۷

کرده ۱۲۸و۱۲۹

کرفك karfak ۳۱۷

کست kost ۲۴۳

کستن kostan ۲۴۴

کستی ۳۴۳-۳۵۷، ۳۲۷، ۳۴۷و۴۳۵

کستیك kostik ۲۴۳و۲۴۴

کمار (کمال kamâl) ۱۶۳

کماریك kamârik ۱۶۳

کماریکان [illegible] ۱۶۳-۱۶۴و ۱۶۸

کندك ۱۸۷

گ

گاس gâs ۱۲۷، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۹۷ و ۲۹۹

گاسان gâsân ۱۲۷و۲۹۷

گاسانیک gâsânik ۲۹۷

گاهنبار ۱۹۴

گبرا (هزوارش) [illegible] ۳۹۵

گجستك gojastak ۴، ۵۱و۲۲۷

گرامیك Girâmik ۳۵۱

گرتمان ۴۸۳و۵۰۴

گرزمان ۱۷۹، ۳۲۱، ۴۸۳و۵۰۴

گرمك ور garmôk - var ۴۴۴

گروتمان، گرودمان و گردمانه ۳۲۱ و ۵۰۴

گنج شپیکان ۱۴۸

گند gond ۳۳۸

گوشن gushn ۳۳۴

گوشورون ۳۰۴و۳۰۵

گوکرتومند gokirtômand ۴۴۷

م

مارشپاك ۳۶

مانبذ ۱۹۲

ماه (ماد) Mâh ۴۴۰

ماه‌روپ پائی‌ییک mâh - rûp - pâîyîk ۲۵۹

ماه‌روی (برسمدان) ۲۵۹، ۲۶۰و۲۶۱

مد [illegible] ۲۶۶

مزدسنیه [illegible] ۳

مزدسنان [illegible] رك: فهرست نامها

مزدیسنان. رك فهرست نامها

مس mas ۳۴۳

ن

نسك ۴، ۱۳۴-۱۳۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۹۲، ۲۵۰، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۷۵، ۴۷۹و۴۸۵

نوجوت، نوزات، نوزوت و نوزاد ۲۴۹

نویداری ۲۴۹

نیایشن nyâyishn ۴۴۹

و

واج [illegible] ۲۵۳

واجك vâjak ۲۵۳

واور vâvar ۴۴۲

ور var ۱۰۹، ۴۴۳-۴۴۸

ورزیتن varjitan ۴۰۴

ورویشن vârvishn ۳۲۱
وستریوش vastriush ۴۰۴
وستریوشان سالار ۴۰۴
وَنت (پسوند) ۴۴۷
ووشن vushn ۳۳۴
وه دین Vêh - dên ۳۳۶
وهرام ۲۳۲
وهومن. رک: فروردین ماه
وهیشتواشت ۳۰۲و۳۰۳
ویرویشنیکان virvishnikân ۳۲۱

ه
ها ۱۲۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲و ۳۰۳
هات ۱۲۶
هاسر hâsr ۲۹۸
هدنپاک hadanpâk ۳۵۸و۴۴۵
هروسپ آگاه ۲۷
همکاران ۱۶۲
همهل (همال) ۳۲۳
هوتخش hûtôxsh ۴۰۵و۴۰۸
هوشبام (نماز) ۵۰۳
هوکرت hûkart ۳۵۸و۴۴۵
هوکنشن hû-kunishn ۴۰۰
هوگبشن hû-gubishn ۴۰۰
هوگون hûgûn ۳۵۸و۴۴۵
هوم ۳۸، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۹، ۳۲۹، ۴۰۵و۴۱۶
هومنشن hû-manishn ۴۰۰

ی
یوتک yâtak ۲۹۲
یجشن yajishn ۱۵۹
یزشن ۱۲۶
یزشن گاه yazishngâh ۱۹۰
یزشنه ۱۵۹
یشت Yasht رک: فروردین یشت
یشتن yashtan ۳، ۱۳۰، ۱۵۹
یسکی ۳۵۱

۵ - پارسی

آ
آبان (ماه) ۴۷۴
آبریزگن ۲۳۰
آبستا ۱۱۶
آتش ۱۷۶، ۱۸۷، ۴۰۸-۴۱۱، ۴۴۰-۴۴۱
آتشبان ۱۸۶
آتش برزین ۲۳۷
آتش بهرام ۲۳۲
آتش پرست ۱۸۴-۱۸۷، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۸۸و۴۹۲
آتش بند ۱۸۶
آتشخده ۱۸۹
آتشکده ۸۳-۱۸۷، ۱۹۰، ۳۲۱
آتشگاه ۱۸۷-۱۹۰، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵
آتشگه (بمعنی آتشگاه) ۱۸۹
آتورن ۱۷۷

آتوریان ٤٠٦
آدر ١٧٧
آدیش ١٧٧
آذر(آتش) ٢٩، ١٧٧-١٧٨، ١٨٧-١٩٠-
و٤٣٢
آذر (روز) ٤٧٤
آذران **٢٣٢-٢٣٣**
آذرانشاه ٢٣٢
آذر ایزد ١٧٨
آذربان ١٧٧، ٤٠٤و٤٠٦
آذرپرست **١٨٤-١٨٧**، ٤٨٧، ٤٨٨
و ٤٩٢
آذرفزا ١٨٦
آذرکده **١٨٧-١٩٠**
آذرکیش **١٨٤-١٨٧**
آذریان ١٨٧
آرمتی ٧٩
آریا ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨ ، ١٢٠ ، ١٤٦
و ٣٩٩
آك ١٦٨
آمار ١٨١
آموزیان ٤٠٦
آهرامن ١٥٧
آهرمن ١٥٧، ١٧٢، ١٧٥، ٣١٩، ٣٣٤،
٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٩١و٤٥٢
آهرن ١٥٧
آهریمن ١٥٧
آهریمه ١٥٧
آهو ٣٢٩
ایستا ١١٦، ١٣٢و١٤٣
ابستاغ وابستاق ١١٦
ارنش ! ٤٠٤
ارتیشدار ٤٠٦
اردی بهشت رك : فهرست نامها
است (اوستا) ١١٦، ١٣٩، ٢١٠، ٢٧٤ ،
٣٨٠، ٣٩٥ و ٣٩٨
استا (اوستا) ٩٠، ١١٣، ١١٦، ١٣٩ ،
١٤٠ ، ٢١١ ، ٢١٢ ، ٣٤٥ ، ٣٤٧ ، ٣٤٨،
٣٥٩ ، ٣٧١ ، ٣٨٠ ، ٣٩٧ ، ٤٥٥ ، ٤٦٥
و ٤٨٦
افد ٣٢١
افدستا ٣٢١
افستا ١١٧
اکوان ١٦٣
امار ١٨١
امرداد ١٦٤
امیان ٢٤٥
امید ٢٢٠
اورمزد ١١٤، ١٥٣، ٣٧١، ٤٥٠و٤٥٣
اوست (اوستا) ١٣٩
اوستا . رك : فهرست نامها
اویستا (اوستا) ١١٦و١٤٥
اهتوخشی واهتوخوشی ٤٠٨
اهرامن ١٥٧و١٧٥
اهرمن ١٥٦، ١٥٧، ١٦١، ١٧١، ١٧٣،
٢٩٠، ٣٨٣، ٤٥١و٤٨٣
اهرن ١٥٧
اهریمن . رك : فهرست نامها
اهریمه ١٥٧
اهنوخوشی ٤٠١و٤٠٨
ایرمان ٤٠٣
ایزد ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٧٣،
١٧٤، ١٧٩و١٨٢
ایستا (اوستا) ١١٦

ب

باج ۲۵۳
باژ ۲۵۳
باژند ۱٤۲
باژ ۸۸، ۲۵۳-۲۵٤، ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦۳، ۳۳۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۲ و ٤۸۳
باور ٤٤۲
بختیار ۳۳۱
بد (پسوند) ۳۹٤
بدبخت ۳۳۰
برروشن ۳۲۱
برزن ٤۰٤
برسم ۲۵۸-۲٦٤، ۳۲۹، ۳۷۷، ٤٤٤ و ٤۸۵
برسمچین ۲۵۸-۲٦۵
برسمدان ۲۵۸ و ۲۵۹
برگستوان ۲٤۳
برمک ۳۲۵
برهمن ٤۰۵، ٤۳۲، ٤۳٤، ٤٤۲، ٤٦۷، ٤۷۹، ٤۸٦، ٤۸۷، ٤۸۸، ٤۸۹ و ٤۹۰
بزین (مصحف برزین) ۲۱۷
بستاق (اوستا) ۱۱٦
بستاه (اوستا) ۱۱٦، ۱۳۸ و ۲۵۵
بسودی (نسودی؟) ٤۰۷ و ٤۰۸
بغ ٤۷، ۱۸۸ و ۳۳۰
بوشاسب ٤۲۱
بهدین ۱٤، ۱۵، ۲۱۵، ۳۱۸، ۳۳٦-۳۳۹، ۳۵۷، ٤۷۱، ٤۸٤ و ٤۸۵
بهشت ۱۵٦
بیدخت ۳۲۹ و ۳۳۰

پ

پازند ۱۲۹ و ۱٤٤
پیشه ٤۰۲

ت

تخشیدن ٤۰۸
تش ۱۷۷
تشتر ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳ و ۳۲۹
تهم ۳۳۱ و ۳۵٤
تیر ۱٦۰، ۳۱۲، ۳۲۱ و ۳۲۹

ج

جادو ۳۹۲
جشن ۳

خ

خانه ۱۸۷
خراد ۲۲۸
خراسان ٤٥۰
خرداد (روز) ۳۹٦، ٤۵۲ و ٤۵۳
خرداد (ماه) ۱۵۸، ۱٦۳ و ۲۲۷
خره ۲۲۸
خفتق (معرب) ۱۸۷
خور (روز) ٤۷٤
خوزیان ٤٤۰

د

دادار ٤۵، ۱۵۵
دانه ٤۲۰
دخمه ۳۳۰
دژ ۳۵۵
دژگنده ۳۵٤ و ۳۵۵
دژپشت ٤
دستور ۱٤ و ۲۳۳
دشت ۳۵۵
دفتره (معرب) ۱۳۲
دبیره (معرب) ۱۳۲
دوقی ۱۵٦
دهقان (ایرانی) ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۵ و ۳۸۷
دی (ماه) ٤۳۰

دی بآذر ۱۶۲
دی بدین ۱۶۲
دی بمهر ۱۶۲
دین (روز) ۴۷۴
دین به . رك : فهرست نامها
دیو ، دیوان . رك : فهرست نامها
دیواسپست ۱۶۵
دیوانه ۱۶۵
دیوپا ۱۶۵
دیوکاوخ ۱۶۵

ر

رام (روز) ۴۵۲
رد ۴۹۶–۴۹۸
رستاق (معرب) ۲۲۳
رشتاربان ۴۰۶

ز

زاوش ۱۵۲
زمزم ۸۸، ۳۵۳–۳۵۷، ۳۳۳ و۳۷۷
زمستان ۲۵۴
زند . رك : فهرست نامها
زند اسه وزند اوست وزند اوستا . رك : فهرست نامها
زندباف ۱۴۰
زندخوان ۱۴۱و۱۸۳
زندلاف ۱۴۱
زندواف ۱۴۰و۱۴۱
زندوان ۱۴۱
زندیستا ۱۳۹

ژ

ژند. رك. فهرست نامها
ژند واست وژندواستا . رك: فهرست نامها

س

سپندارمذ. رك: فهرست نامها
ستا ۱۱۷
سروش. رك: فهرست نامها
سفندارمذ . رك: فهرست نامها
سکوبا ۳۷۹
سوگند ۴۴۳–۴۴۸و۴۵۳

ش

شاهدارو ۲۶۸و۲۷۶
شمار وشماره ۱۸۱
شهریار ۳۳۱
شهریور (امشاسپند) . رك : فهرست نامها
شهریور (ماه) ۱۵۸، ۱۶۳و۴۷۴
شیبا ۳۶

ف

فرا ۲۲۸
فرشیدور ۳۶۳
فرشید ورد ۳۳۲
فرکیانی ۷۷و۳۵۹
فروبا ۲۲۸
فروردین (روز) ۳۶۴

ق

قبلهٔ جمشید ۱۸۴
قبلهٔ زردشت ۱۸۳–۱۸۴، ۳۱۸، ۴۳۵، ۴۶۲و۴۶۳
قبلهٔ زردشتیان ۱۸۴
قبلهٔ دهقان ۱۸۴
قبله گاه مجوس ۱۸۴

ك

کاتوزی وکاتوزیان ۴۰۱و۴۰۶
کده (پسوند) ۱۸۷و۱۸۸
کرفه ۳۱۷
کشتی ۴۴۳، ۲۶۱، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶ و ۳۵۸
کمان‌دیو ۱۶۵
کنده ۱۸۷

گ

گو ۳۴۹

گاه (هنگام)	٢٣٣
گاه (مقام وآهنگ موسیقی)	٢٩٧
گاه (پسوند مکان)	١٨٨
گبر . رك : فهرست نامها	
گرامی ٣٥١و٣٥٢ ورك : فهرست نامها	
گشن	١٩٧و٣٣٤
گنبدآذر	١٨٧-١٩٠،٢١٦،٢٢٠و٣٤٣
گند	٣٣٨
گندآور	٣٣٨
گندبیدستر	٣٣٨
گوش (روز)	٤٦٩
م مارشیا	٣٦
مرزبان	٨
مرغ کمنك	٤٢٠و٤٢٦
مغان . رك: فهرست نامها	
منیچگان	٢٧٨،٢٨٠،٢٨١و٥٣٠
منیچه	٢٦٥،٢٧٧،٢٧٨،٥٢٧،٥٢٩ و ٥٣١
مغزاده	٥٣٠
مور	٤١١
مهر (روز)	٤٨٥
مهر (ماه)	١٥٩،٢٣٩و٤٨٥
می مغان و می [illegible]	٣٦٥،٢٧٨-٣٧٩
ن ناهید و ناهیده	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] رك: فهرست نامها	
ناهیده	٣٢٩
نغوشا و نغوشاك	٣٢١
نغوشیدن	٣٢١
نیایش	٤٤٩
نیوشیدن	٣٢١
و واژ	٢٥٣
واژه	٢٥٣
وخشور	١٠٦
ه هامان	٣٣٣و٣٣٤
هامیان	٢٤٥
هاون	٢٣٣
هربذان وهربدان	١١و٨٧
هرمزد . رك : فهرست نامها	
هریمن	١٥٧
همار	١٨١
همان	٣٣٣و٣٣٤
همین	٢٤٥
هوچشتی و[illegible]	٤٠٨
هوش	٣٤٩
هوشدر	٣٣١
[illegible]	٣٩٥
[illegible]	٢٩٣، ٣٩٥، [illegible]
ی [illegible]	٣٣١
[illegible] رك: فهرست نامها	

۳- فهرست نامها

(شامل نامهای ایزدان و فرشتگان و دیوان و کسان و خاندانها و قبیله ها و آئین‌ها و فرقه‌های مذهبی و نسبت‌ها و جایها و کتابها و غیره.)

آ

آئین گشسب ۱۹۹
آاوروذسب جدول اول برابر ص ۶۹
آئیریت جدول اول برابر ص ۶۹
آئین زرتشت (تألیف اوملی) ۱۵۶ و ۱۶۳
آئین قدیم ایران و یهودیت (تألیف شفتلوویتز) ۱۷۶
آئینهٔ سکندری ۴۰۸
آبان (ایزد) ۱۶۲
آبان یشت ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۸، ۴۱۸، ۴۱۹ و ۴۲۱
آبتین ۲۳۷
آبرام. رك: ابرام
آبراهام. رك: ابراهام
آبراهامیان (دکتر) ۲۳۲
آبریزگان (جشن) ۲۳۰
آبستا ۱۱۶
آبسکون (جزیره) ۴۶۹
آبیم نبات ۱۵۴
آپوان ۲۸ و ۴۹۶
آتربانان ۴۰۵
آتربات ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۳۸ و رك: آترپاتس و آترپاته
آترپاتس ۱۰۳، ۱۷۸ و رك: آترپات و آترپاته
آترپاتکان ۱۷۸، ۲۰۱ و رك: آترپتکان
آترپاته ۱۰۳، ۱۷۸ و رك: آترپات و آترپاتس
آترپتکان ۲۳۸ و رك: آترپاتکان
آتروپات. رك: آترپات
آتروپاتس. رك: آترپاتس
آتروپاتکان. رك: آترپاتکان و آترپتکان
آتروپاتن ۲۳۸
آتش (رب‌النوع) ۲۵
آتش برزین ۲۳۷
آتش بهرام ۱۵، ۱۶، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۳۲ و رك: آتش ورهران
آتش بهرام (معبد) ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۳۳، و ۳۶۲
آتش خدا ۱۸۸
آتش زردشت ۴۶۳
آتش زردهشت ۲۳۷
آتش فارس ۲۲۳
آتش فرنبغ ۱۹۷
آتش قومس (کومیشن) ۲۳۹

آتشکدهٔ بهرام ۲۳۷
آتشکدهٔ فارس ۲۲۳ و رك: آتشگاه فارس
آتشکدهٔ کاریان ۲۴۲
آتشکدهٔ کرکوی ۴۲۷
آتشکدهٔ کی اردشیر ۲۴۰-۲۴۱
آتشکدهٔ مسئور؟ ۲۴۰
آتشکدهٔ مهر برزین ۱۸۹
آتشکده‌های شیراز ۲۴۱
آتشکده‌های کازرون ۲۴۱
آتش کرکوی ۴۲۸
آتش کوشید ۲۳۹
آتش کوبسن (کوهشن) ۲۳۹
آتش کومیشن ۲۳۹
آتشگاه (کیوه) ۱۸۸
آتشگاه برزین ۲۱۹، ۴۴۰و۴۴۱
آتشگاه بوم پر ۲۴۰
آتشگاه بوم برزین ۲۴۰
آتشگاه خورده ۴۴۱
آتشگاه فارس ۱۸۹ و رك: آتشکدهٔ فارس
آتشگاه کرکوی [illegible] آتشکدهٔ کرکوی و آتشگاه کرکوی ۱۸۹و۲۱۳
آتش نیایش ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۴
آتش ورهران ۲۵۳ و رك: آتش بهرام
آتش بوذرین مهر ۲۱۵
آذرپات ۱۰۳
آذرپات (مهراسپند) ۲۲۰
آذرپات مهراسپندان ۱۰۳
آذرگشنسپ ۱۹۷
الآثار الباقیه ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۱۰۱، ۲۵۵، ۲۷۵، ۳۱۵، ۳۲۲و۳۸۹
آتش (ایزد[illegible]) ۱۷۱، ۲۹۶، ۴۰۹، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۹۱و۵۰۰

آذر (ایزد) ۱۶۲، ۱۷۸-۱۷۹، ۲۶۳ و ۲۲۸
آذرآئین ۲۳۱و۲۳۷
آذرآباد ۲۳۸
آذرآبادگان ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲و۲۳۸ و رك: آذربادگان و آذربیجان و آذربایگان
آذر[illegible] ۲۳۷
آذر[illegible] ۲۳۲
آذرباد ۱۷۸
آذرباد ([illegible]) ۲۲۰
آذرباد (مارسپندان [illegible]) ۱۰۳-۱۰۵، ۱۳۷، ۱۴۹، ۲۰۲ و رك: آذرپاد و آذرپات
آذربایجان ۹۶، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۳۵ و [illegible]
[illegible]
آذر[illegible] ۲۳۸، ۲۰۹ [illegible]
[illegible]
[illegible] ۲۳۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۳۲، ۱۰۳ [illegible]
آذر[illegible]
آذربرزین ۱۳۶، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۷، ۳۹۴ [illegible]
آذربرزین مهر ۱۸۹، ۲۱۵-۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۸ و رك: آذربرزین
آذربهرام ۲۳۱، ۲۳۲

[۲۷]

آذربیجان ۱۰۹، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۸ و رک: آذربایجان
آذربیگدلی ۲۸۰
آذربات ۱۰۳ و رک: آذرباد مارسپندان و آذربد و آذرباد
آذرباد زرتشت ۱۰۵
آذرباد (مارسپندان، مهرسپندان، مهرسفندان) ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۴۴۴ و رک: آذرباد و آذربد و آذربات
+ آذر جشنسف ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵ و ۲۳۱
آذرجوی (معبد) ۲۲۱
✲ آذرخراد ۲۲۷
✲ آذرخرادمهر ۲۲۷
✲ آذرخرداد ۱۷۶، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸ و ۲۳۹
✲ آذرخردار ۲۲۷
✲ آذر خرنبغ ۲۲۷
✲ آذرخره ۲۳۱
✲ آذرخرین ۲۲۷، ۲۳۱ و ۲۳۸
✲ آذرخزین (آذرخرین) ۲۳۱
· آذرخش ۱۹۹ و ۲۰۶
+ آذرخشش ۲۰۶
✲ آذرخورا ۱۷۶، ۲۲۱، ۲۳۰ - ۲۳۱ و ۲۳۸
✲ آذر خورداد ۲۲۷ و ۲۳۸
✲ آذر خوره ۲۲۱
✲ آذر خورنه بغ ۲۲۶
✲ آذرخورین ۱۷۶
+ آذرخوش ۲۰۵
آذر رام ۲۲۹
آذر رام‌خرداد ۲۲۹
آذر زردهشت ۲۳۲ و ۲۳۷
+ آذرشسب ۲۱۴
✲ آذرفرا ۲۲۰
آذر فربغ (شارح اوستا) ۱۵۰
✲ آذرفرنبغ (آتشکده) ۱۰۸، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۳۷، ۲۳۸ و ۲۴۲
آذر فرنبغ (موبد معاصر انوشیروان) ۲۲۷
آذر فرنبغ (موبد معاصر مأمون) ۲۲۰ و ۲۲۷
آذرفروبغ ۲۲۱
آذر کیوان (دستور) ۱۱۴
آذر کیوان (رساله) ۵۰۲
+ آذر گشتاسب ۱۹۸
+ آذر گشسب ۱۹۷-۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۳۴، ۳۹۴، ۴۴۷ و رک: آذر گشسپ و آذر گشنسپ آذر گشنسب و آذور گشنسب
+ آذر گشسپ ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۶ ورک: آذر گشسب و آذر گشنسب و آذر گشنسپ و آذور گشنسپ
+ آذر گشنسب ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۶ ورک: آذر گشسب و آذر گشسپ و آذر گشنسپ و آذور گشنسپ
آذر گشنسپ ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۵ و رک: آذر گشسب و آذر گشسپ و آذر گشنسب و آذر گشنسپ
آذرمهر ۲۱۹، ۲۳۱ و ۵۱۱
آذرمهر برزین ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹ و ۳۳۹
آذرنوش ۲۳۱ و ۲۳۳
آذرهرمزد (شارح اوستا) ۱۵۰
آذرهوشنگ ۱۰۶
آذری (لهجهٔ) ۱۲۲

+ ✲ همهٔ نامهائی که پیش ازآنها یکی ازاین نشانه‌هاست مبدل یك نامند.

آذری طوسی (علی حمزة بن علی ملك بن حسن) ۱۱۲ ، ۱٤۳ ، ۱۸٦ ، ۵۱۷ و۵۳۱
+ آذور گشنسپ ۱۹۷و رك: آذور گشسپ
آذین گشسب ۱۹۹
آرال (دریاچه) ۳۳۲
آرامگاه کوروش ٤٤۰
آرامی ۸٦، ۱۲۱، ۱٤۲، ۲۵٤، ۲۸۷ و ۳۹۵
آرش کمانگیر ٤۵۲
آرمیتی ۱٦۸، ۵۰۰، ۵۰٤ ورك: آرمی ،
آرمتی ۷۹ ورك: آرمیتی
آریا ۲۵ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۱۲۰ ، ۱٤٦ و ۳۹۹
آریائی ۲۳، ۲٦، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳٤، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ٤۱، ٤۳، ۷٤، ۷۷، ۹٦، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱٦۳، ۱٦۵، ۱٦٦، ۱۷۵، ۱۷٦، ۲٤۷، ۲٤۸، ۳۲۷، ۳٦۸، ۳۳۳، ۳٤۳، ۳۷۱ و ۳۹۹
آریائیان ۲۳، ۲٤، ۲۵، ۲٦، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳٤، ۳٦، ۳۸، ۳۹، ٤۰، ٤۲، ٤٦، ٤۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۵، ۱٦۷، ۱۷۷، ۱۸٤، ۳٤۵، ۳۵٦، ۳۹۹
آریارمنه ۷٦
آریاویج ۷٤، ۳۳۲و۳۵۲
آزادسرو ۳۹۰و۳۹۱
آزادمرد ۱۵۰
آزادواربوق ۱٤
آزر ۹۱، ۵۱۱و۵۱۳
آزی دهاك ٤۵۱ و رك: آژیدهاك
آژی دهاو [illegible] ۳۳، ۱۷۸، ٤٤۹،
٤۵۱ و رك: آزی دهاك
آستین (ریو [illegible]) ۲۵، ۲۰۲، ٤۱،
۱٦۲و۵٦، ٤٦
آسورشناسی (مجلة) ۱۹۱
آسوره ۲۷، ۳٤، ٤۷و۱٦۳
آسوره وارونه ۲۹و۳٤
آسیا ٤۳، ۱۷٦و۱۹۱
آسیای صغیر ۷۷، ۲٦۰و۲٦۲
آشور ۷٤، ۷۷و۲۸۷
آشوری و آشوریان ۲۸۷
آفتاب ۲۵، ۵٦و۲۸۷
آفرنگان ۱۳۵، ۱۳٦ و رك آفرینگان
آفریقا ۱۷٦
آفرینگان ۱۱۵، ۱٤٤ - ۱٤۷، ۱٦۲، ۲۳۰
ورك: آفرنگان
آفرینگان دهمن ۱۳۵و۱٦۲
آفرینگان ریپتوین ۱۳۵
آفرینگان گاتها ۱۳۵
آفرینگان گهنبار ۱۳۵
آفرین بزرگان ۵۰۲
[illegible] ٤۷۲
[illegible] ۱٦۵و۲۳۳
[illegible] ۲۳٤
[illegible] ۲۰
[illegible] ۱۹
[illegible] ۹۹
[illegible] ۱۹
[illegible] ۱۱و۲۵٤
[illegible] ۲۰
[illegible] ۱۹
[illegible] ۱۱۷، ۱٤۸، ۱۵۸، ۱۷٦، ۲۰٤، ۲۲۰،
۳۳۰، ۳۳۲و۳٦۰
[illegible] ۱۷٦
[illegible] ۱٦و۲۳٦
[illegible] ٤۵۲، ٤٦۹و۵۰۵

آملی ۱۰۷،۲٦۷و۵۰۵
آموزش و پرورش (مجلهٔ) ۷٦،۱۰۱ و ۳۷۰
آموزیان ٤۰٦
آمیانوس ۳٤۵
آندرآس ۱۱۷و۱٤۸
آندره ۳٤
آنکتیل دپرون ۱٤۱
آنکلوساکسنی ٤۱
آندراج ۸۳
آیاز زیباریا ۲۸٦
آیاس ۳۵٦و۳۵۷

ا

اشمه ۱٦٤
اَوروت اسپه ۷۷و۳۲۲
اورمزده ۱۵۲
او کمدئیچا ۳۹٤
ائی یاتکارزریران ۳٦۰
اَیر یامن ٤۰۳
اوروت‌اسپه . رك : اوروت اسپه
اباحیه (فرقهٔ) ۵۰٦و۵۳۱
اباقا ٤۷۰
اباش (گجستك) ۲۲۷
ابرام ۸٦،۹٦و۹۷
ابراهام ۸٦،۸۹و۹٦
ابراهیم (ازپروردگان بودلف) ٤۲۸
ابراهیم (خلیل) ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۳-۹۳ ، ۹٤ ، ۹۵-۹۸،۱۰۲،۱۰٦،۱۱۳،۱۱٦، ۱۳۸، ۱٤٤ ، ۲۸۷،۲۹۱ ،۳٦۹، ٤۳۵، ٤٦۵، ٤۹۲، ۵۰۷،۵۱۵،۵۲۰ و رك.براهام و براهیم
ابراهیم بن شهریارهمدانی . رك : عراقی
ابراهیم بن‌علی . رك : خاقانی
ابراهیم زردشت ۱۳۸ ، ۱٤۳، ۲۱٦ و ۲۱۷
ابلیس ۱۷۵،٤۳٦و۵۰۸
ابناء فارس ۸۷
ابن اثیر ۸۳
ابن اسفندیار ٦
ابن بابویه ۳۲۵
ابن‌البلخی ۱٤۷، ۱۹۷ ، ۲٤۰ ، ۲۸۸، ۲۹۲ ، ۲۹٤، ٤۰۱ و ٤۵۱
ابن جوزی ۵۰۷
ابن خردادبه ۲۰۳،۲۰٤و۲۰۷
ابن خلدون ۱۰
ابن‌الخیریتن (علی‌بن حسین ع) ۲۹٤
ابن عباس ۲۸٤
ابن‌الفقیه ۲۰٦،۲۲۳و۳۲۵
ابن مسعود ۱۵
ابن‌المقفع ۲۰،۱۲۲،۲۵٦و۳۱٦
ابن‌الندیم ۵٦،۱۷۱،۲۵٦،۲۸۷و ۳۲٤
الابنیةعن‌حقایق الادویة ۲۰
ابواسحق رك :ناصرالدین ابواسحق
ابوبدیل . رك:خاقانی
ابوالبشر ٤۰۹،٤٦٦ ورك : آدم
ابوبکر عتیق بن محمد سور آبادی هروی ۳۲۹
ابوبکرمحمدبن جعفر نرشخی ۳۲٦
ابونعیم معدبن علی . رك: مستنصربالله
ابوجعفر. رك : صدوق
ابوجعفرمحمد متوکلی ۲۲٤
ابوحامد . رك : اوحدی کرمانی
ابوالحسن خرقانی ۵۰۵
ابوالحسن علی . رك : بیهقی

ابوحنیفهٔ اسکافی ۴۹۳
ابوالخیر ۵۰۸
ابودلف. رك: مسعر بن المهلهل
ابوریحان بیرونی ۱۰، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۱۳۱، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۷۵، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۳۲ و ۴۴۹
ابوسعید ابی الخیر ۵۰۸
ابوشکور بلخی ۲۰، ۱۵۲، ۲۱۸، ۳۳۴ و ۴۹۱
ابوالطیب (عامل نیشابور) ۳۴۰ و ۳۴۱
ابوالطیب مصعبی ۳۱۷
ابوالعباس قصاب آملی ۵۰۵
ابوالعلاء گنجوی ۴۶۶
ابوعلی محمد بن احمد. رك: دقیقی
ابوعلی مسکویه ۱۴۷
ابوالفتح مظفر (خواجه عمید) ۴۳۸
ابوالفتوح رازی ۹۹ و ۲۸۵
ابوالفدا ۴۱۶
ابوالفرج بن جوزی ۵۰۷
ابوالفرج رونی ۳۱۸
ابوالقاسم. رك: فردوسی طوسی
ابوالکامل (مؤسس تعلیمیه) ۲۸۹
ابوطاهر [illegible] ۳۱۷
ابوالمجد. رك: سنائی
ابومحمد. رك: [illegible]
ابومسلم خراسانی ۹۹ و [illegible]
ابوالمعالی [illegible] و ۲۲۳
ابوالمعالی. رك: [illegible]
ابوالمعالی. رك: [illegible]
ابومعین. رك: ناصر خسرو
ابومنصور. رك: ثعالبی
ابومنصور. رك: دقیقی
ابومنصور عجلی ۲۸۹
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی ۴۸، ۳۸۵ و ۳۸۷
ابومنصور معمری ۳۸۶
ابونصر احمد بن علی ۴۳۵، ۴۳۶ و ۴۳۷
ابونصر علی بن احمد. رك: اسدی طوسی
ابونواس ۱۸۷، ۲۷۵ و ۲۷۶
ابوهریره ۲۹۲
ابویزید بسطامی ۵۰۵ و رك: بایزید بسطامی
ابهرک (شارح اوستا) ۱۵۰
ابراهیم (سردبیر) ۳۶۳
اپرت ۱۱۷
اپو تیات ۳۶۳
اپوش (دیو) ۳۱۳
اپولون [illegible] ۲۸
اپولون دوری ۲۸
[illegible] ۴۱۷
[illegible] ۳۳۰
[illegible] ۱۷۶
[illegible] ۴۱۷ و ۴۱۰
[illegible] ۱۰ و ۲۹۳
[illegible] ۴۱۳
[illegible]
[illegible] ۴۶۴
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۳۹۱
[illegible] ۴۶۴
[illegible] ۵۰۷
[illegible] ۴۶۷

اخلاق ایران باستان ٥٠٢
اخوان الصفا (فرقهٔ) ١٩
اخوان الصفا (رسائل) ٣٧٥ و٣٧٦
آخیلس ٣٣٠
ادال دارن ٤٨٠
ادرا . جدول اول برابر ص٦٩
ادیب پیشاوری ٤٩٣
ادیب‌الممالک ٢٢٣و٣٩٨
ادیب نیشابوری ١٨٤
ادیتی ٢٨،٣٤ و رك : ادیتیا وادیتیه
ادیتیا ، ادیتیاس ٢٨ و رك : ادیتی و ادیتیه
ادیتیه ٤٠٣ و رك: ادیتی وادیتیا
ادیواتکار زریران ٣٦٠
اراستی . جدول دوم برابرص٧١و٧٤
ارامنه ٢٩٤
ارانس ٢٧
اربکردشت . جدول‌اول‌برابرص ٦٩
ارت (ایزد) ١٦٢و٣٥٦
ارتخشثره ١٠٠
ارتخشتره ١٠٠
ارتخشیراون ١٠٠
ارت یشت ١٦١و٣٥٦
ارج . جدول اول برابر ص ٦٩
ارجاسب ١٦٤، ١٨٥، ١٨٩، ١٩٠، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٥١، ٣١٥، ٣٢٤، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٩١، ٣٩٩ ورك: ارجاسپ وارجاسف وارژاسپ
ارجاسپ ٨٠، ٨٦ ورك : ارجاسب‌وارجاسف‌و ارژاسپ
ارجاسف ٣٦٤ ، ٣٦٥ . و رك : ارجاسب و ارجاسپ وارژاسپ
ارجان ٢٣٩
ارجت اسپه ٣٣٣
ارجذارشم . جدول اول برابرص٦٩
ارحدس . جدول اول برابرص٦٩
الحدی (الحدس . ظ) جدول اول برابر ص ٦٩
ارداویراف (ارداى ویراف) ١٣٤و٢٥٧
ارداویرافنامه (پهلوی) ١٠٤
اردای ویرافنامه (زرتشت بهرام) ١٣٠ ، ٢٥٢ ، ٣٣٧ ، ٤٦٨ ، ٤٧١ ، ٤٧٢ ، ٤٧٦- ٤٧٩ ، ٤٨٠ ، ٤٨١ ، ٤٨٣ ، و ٤٨٤
اردستان ٢٤١
اردشیر (خرهٔ) ٢٣٢و٢٤٠
اردشیر بابکان (پاپکان) ٥، ٦، ١٢٤، ١٣٨، ١٤٨، ٢٠٤، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٣٢، ٢٣٤، ٣٣٨، ٣٧٩، ٣٩٥، ٤٠٧، ٤٧٨ و ٤٨٠
اردشیر (بهمن) ٢٤١
اردشیر (پسر کی گشتاسب)٣٣٢،٣٥١،٣٥٣، ٣٥٤و٣٦٢
اردشیر (اول) هخامنشی ١٠٠، ١٩٢، ١٩٦ و ٢٠٦
اردشیر خوره(خره) ٢٣٢و٢٤٠
اردشیر (دوم) هخامنشی ١٤٧
اردشیر (سوم) هخامنشی ١١٨
اردوان ٢٣٢و٣٣٨
اردویسور اناهیتا ، اردی سوره‌اناهیته ١٤٦، ٣٢٩ و رك : اردویسور اناهید
اردویسوراناهید (ناهید) ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٥٦، ٤١٨ ورك : اردویسور اناهیتا
اردوی‌سوریشت ١٤٦

اردی بهشت (امشاسپند) ۱٦۲، ۱۸۲، ۲۲۸، ۲٦۳، ۳۰۵، ۳۰٦، ۳۰۷ و ۳۳۵
ارزدرم ۹۹
ارزوشنه ٤۲۰
ارزه (یکی از هفت بخش زمین) ٤٥۰
ارژاسپ ۳٥٥ و رك: ارجاسپ
ارژنگ ٥٦ و ٤٥۹
ارسطو، ارسطوطالیس ٤۹٦
ارشاك ۲۲۱
ارشام ۷٦ و ۷۷
ارشك اول ٤
ارمائیل ٤٥۲
ارمغان (مجلهٔ) ٤٥۹ و ٤۸۹
ارمنستان ۱۹۸، ۲۳۹ و ۳۸۰
ارمنی ۱۱۷، ۱۷۰، ۲۰۳ و ۲۳۸
ارمنی (سردار لشکر رستم فرخزاد) ۱۷٤، ۳۸٤
ارمنیه ۱۹۹
ارمیا ۹۲، ۹۳، ۹٤، ۹٥، ۹۸-۱۰۰، ۱۰۹ و رك: [illegible]
[illegible]
ارمیه ۹٤، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۰٥، ۲۰۷ و رك: [illegible]
ارنجه (ارجسف. [illegible]) [illegible] ص ٦۹
[illegible]
[illegible] ٤۱٤، [illegible] ٤٤٤، ٤۷۱، ٤۷۲، ٤۷۳ و ٤۷٥
[illegible] و ٤۷٦
[illegible]
[illegible]

اروگدسپ. جدول اول برابر ص ٦۹
اروميه ۲۰۲، ۲۰۸ و رك: ارمیه
اریامن ٤۰۳
اریامنه ۱۱۸
اریکدسف. جدول اول ص ٦۹
الازدریه (غالیه) ۲۸۹
ازنیك (ارمنی) ٥۰۳
ازرو (پادشاه سریانی) ۲۷۳
از [illegible] ٥۱۱
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۲۷
[illegible] ۲۲۱
[illegible] جدول اول برابر ص ٦۹ و رك: [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۲۲۱
[illegible] ۱٤۸
[illegible]
[illegible] ۳۱۰
[illegible] ۲٦۰
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۰۲
[illegible] ۳۲۰
[illegible]
[illegible] ۱٤۳
[illegible]
[illegible] ٤۱۰
[illegible] ٤۱۳، ٤۳۲

اسرارالتوحید ٥٠٨
اسطخر ١٢٤ و رك : استخر واصطخر
اسفراین ٤٧٠
اسفندیاد ٣٣١ ورك : اسفندیار واسپندیات
اسفندیار ٨٢، ١٠٩، ١٧٤، ١٨٩، ١٩٠، ٢٥١، ٣١٥، ٣٢٠، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٧١، ٣٩٢، ٣٩٣ و٣٩٧
اسکافی . رك: ابوحنیفهٔ اسکافی
اسکیچیوك ١٠
اسکلابیوس ٤١٦
اسکلپیوس ٤١٦
اسکندر ٣، ١٠٤، ١٢٣، ١٢٤، ١٣٣، ١٤٨، ١٤٩، ١٧٨، ٢٠١، ٢٣٧، ٢٣٨، ٣٢٣، ٣٧١، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٤، ٤٥٧، ٤٦٠، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٩، ٤٩٦ ورك : سکندر
اسکندرنامه ١٩٨، ٢٠١، ٢٣٧، ٣٢٣، ٣٩٠، ٣٩٤، ٤٥٧ و٤٦٠
اسکندریه ٤٩٦
اسلام ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٢، ١٨، ٢٠، ٢٧، ٨٣، ٨٤، ٨٧، ٨٨، ٩٥، ١٢٢، ١٧١، ١٧٦، ١٨١، ١٩٠، ١٩٨، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٤٤، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٩٢، ٢٩٧، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٥٣، ٣٦٦، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٨٤، ٣٨٨، ٣٩٥، ٤٠٢، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٣، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٧، ٤٥٠، ٤٥٤، ٤٥٧، ٤٦٢، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٨٩، ٤٩١، ٤٩٧، ٥١٣، ٥١٨ و٥٢٤
اسلامی ١٢، ١٨، ٥٠، ٥٦، ٩٥، ١١١، ١١٣، ١٢٢، ١٢٣، ١٨١، ٢٢٧، ٢٩٠، ٣١٦، ٣١٧، ٣٢٥، ٣٣٠، ٣٨٨، ٣٩٥، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٥٠، ٤٥٤، ٤٦٢، ٤٨٩ و٤٩٧
اسلامیان ١٩١
اسلاوی باستانی ٤١
اسماعیل . رك : اسمعیل
اسمردیس ٧٥
اسموخوانونت ٧٨
اسمعیل ٨٧ و٩٧
اسمعیل بن علی ٢٨٩
اسمعیلیه ٢٨٨، ٢٨٩، ٤٥٤ و٤٦٦
اسنوند ١٩٩ و٢٠١
اسورا ١٥٣ ورك : اسوره
اسوره ١٥٤ ورك : اسورا
اشا ١٥٦، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٩٧، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٤ و٥٠٥
اشاعره ٢٨٩ و٢٩١
اشاوهیشته ١٥٨ و٥٠٠
اشتاد(ایزد) ١٦٢
اشتودگات ١٢٨، ١٧٨، ٣٠٣ و٣٣٦
اشته ائورونت ٣٤٥
اشستو . جدول دوم برابر ص ٧١ و٧٤
اشعةاللمعات ١١٢، ١٤٣، ١٨٦، ٥١٧ و ٥٣١
اشعیا ٩٨
اشکانی ٤، ٥، ١١٨، ١٣٧، ١٤٧، ١٤٨، جدول ٤ برابر ص ١٤٩، ٢٢١، ٣٦١ و٤٣٩
اشکانیان ٤، ٣١، ١٢٢، ١٣٧، ١٤٨، ٢٠٥، ٢٣٩ و٤٣٩
اشناخندا ٢٧٥
اشنوخوانونت ٧٨
اشوکا ٣٢٤

اصحاب الاثنین ۸۸
اصطخر ۱۹۷ ، ۳٦۵ ، ٤۲۷ ورك : استخر واسطخر
اصطخری ۱۸، ۲۱۲ و٤۲۷
اصطلاحات دیوان حافظ (رساله) ۵۳۱
اصفهان ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲٤۱، ۳۲۲، ۳٦٦، ٤۳۸، ٤۳۹ و٤٦۹
اصفهانی ۳۲۲
اصمعی ٤۰۲
اعتصامی ۱۷۵
اعراب ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۸٤ و۳۸۹
اعراف (سوره) ٤۰۹
افراسیاب ۷۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۳، ۳۲۷، ۳٤۹، ٤۱۵، ٤۲۷ و۵۳۲
افروغ (شارح اوستا) ۱۵۰
افریدون ۱۱۵ ورك : فریدون
افریقا ، رك : آفریقا
افریگان ، رك : آفریگان و آفرینگان
افضل الدین ، رك : خاقانی
افغانستان ۳۸، ۱۷۵ و۲۰۳
اقلیدوس ۱۱۰
افلاطون ٤۹٦
اقبال (عباس) ۱۸، ۲۹، ۸۸، ۱۰۲، ۱۳۸، ۱۷۲، ۲۲۰، ۲۵٦، ۲۸۹، ۳۲۱، ۳۳٤، ٤۲۵، ٤٦۹ و٤۷۰
اقبال (محمد) ۲۷۲
اقبال‌نامه ٤۸۹
اقیانوس هند ۲۳٦، ۳۱۳ و٤۳٤
اکبری ۲۵٤
اکوان ۱۳۳
آلان ۵٦، ٦۳ و۳۸۹
اکمنه (اکومنه) ۱۳۳
اکتای قاآن ٤۷۰
اکستین ۷۸
اگنی (بفتح اول) ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳٤ و٤۱
اگنی (بضم اول) ٤۱
التکین ۳٤۸
البرز ۲۱۵ و٤۲٦
الکساندر ، رك : [illegible]
[illegible] ۵۳٤
الیاس ، رك : نظامی گنجوی
الیشه ۱۷۰
امرتات ۱۵۸ ورك : امرداد
امرداد ۱٦۲، ۱٦٤، ۲۲۸ ورك : امرتات
امشاسپندان ۱٤۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷ - ۱۵۹، ۱٦۱، ۱٦۳، ۲۷۸، ۳۰۵، ۳۳۵، ٤٤۸، ٤٤۹، ٤۵۳، ٤٦۵، ۵۰۳ و۵۰۵
[illegible] ۳۸۹ و٤۸۱
[illegible] ۲۲۰
[illegible] ۱٦٤
[illegible] ، رك : [illegible]
[illegible] ، رك : [illegible]
[illegible] ، رك : [illegible]
[illegible] ۸۵
[illegible] ۲٤۰
[illegible] ۵، ۱٤۷، ۲۰٤ و۳۲۹
[illegible] ۳، ٤۰، [illegible] و۵۲۲
[illegible] (سوره) ٤۸، ۵۵ و٤۳۵
[illegible] ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱٦، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۳، ۱٤۵، ۱۵۷، ۱۵۸،

۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۴،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹،
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰،
۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸،
۲۵۹، ۲۶۶، ۳۲۶، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۸،
۴۶۸، ۴۷۶ ورك : فرهنگ انجمن آرا
انجمن ایران شناسی ۱۸۱ و ۳۸۹
انجیل ۴، ۲۸۹ و ۳۰۶
اندرز آموریات امهو چنت ۱۰۵
اندریمان ۳۴۹، ۳۶۵. و رك: اندریمن و اندیرمان
اندریمان بزرگ ۳۶۵
اندریمن ۳۴۹ ورك : اندریمان و اندیرمان
اندراوپش (هندو اروپائی) ۹۶
اندیرمان ۳۴۹ - ۳۵۰ و رك : اندریمان و اندریمن
انکتیل دیپرون ۴۷۶
انکساگورا ۱۱۷
انگلیس ۱۲۴، ۳۶۰، ۳۹۶، ۴۰۶ و ۴۷۶
انگیرس (انگیره) ۳۱
انوری (اوحدالدین محمد) ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۶۰ و ۱۷۷
انوشیروان ۷، ۹۴، ۱۱۳، ۱۲۴، ۲۰۹، ۲۱۵،
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۶۲، ۲۷۵،
۳۲۶، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۰ و ۴۸۹
انیران (ایزد) ۱۶۲
اوبانیته (جشن) ۲۴۸
اوحدالدین، رك : اوحدی کرمانی
اوحدی کرمانی ۵۱۰-۵۱۳
اوحدی مراغهٔ ۲۷۴ و ۵۳۶
اوتواته ۲۳۵
اور ۹۶
اورانس، اورانونس ۲۶ و ۲۷
اورشلیم ۹۸، ۱۰۰ و ۱۰۱
اورمزد ۱۱۴، ۱۵۳، ۳۷۱، ۴۵۰ و ۴۵۳
اورمزداه ۱۵۳
اوزمزدی ۴۵۰
اورواخشیه ۴۱۶، ۴۱۷ و ۴۱۹
اوروخش ۴۱۷
اوروتت نره ۷۲ و ۹۷
اورونداسپ جدول اول برابر ص ۶۹
اوستا ۲، ۳، ۴، ۶، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۲۸، ۳۵، ۳۶،
۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۱، جدول اول برابر
ص ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸،
۱۱۰، ۱۱۵-۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷،
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۹،
۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۵،
۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵،
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۴،
۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹،
۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۷،
۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹،
۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷،
۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۸۸،
۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰،
۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱،
۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸،
۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۲،
۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸،
۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷،

۴۷۳،۴۷۵، ۴۷۶،۴۷۹، ۴۸۵، ۴۸۷،
۴۸۸،۴۸۹،۴۹۹و۵۰۳
اوستائی(خط) ۷،۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۲،
۱۴۳،۲۴۹،۲۵۶، ۳۳۱و ۴۰۰
اوستائی(زبان) ۲،۷،۴۱،۱۱۵،۱۱۸-۱۱۹،
۱۳۲،۱۳۴،۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۹،
۱۵۳،۱۵۸، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۱۵،
۲۲۱، ۲۳۴، ۲۴۸،۲۵۳، ۲۵۴،۲۵۸،
۲۵۹،۲۶۰، ۲۶۱، ۳۲۹، ۴۰۴، ۴۰۵،
۴۰۷،۴۱۱،۴۱۶، ۴۱۹، ۴۴۷و۴۵۱
اوستای گلدنر ۱۱۷
اوسیج ۳۴۵
اوسیکه ۳۴۵
اوشنه ۴۱
اوشاه ۴۱
اوشتوئتی [illegible] ۳۰۱
اوکنس ۴۱
اومر ۲۸۷
اونوالا (دکتر) ۱۰۳، ۱۹۱و ۲۶۶
اهریمن = اهرمن [illegible]
(پارسی)
اهریمن ۸،۴۲، ۳۵، ۸۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۹،
۱۵۲، ۱۵۶-۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳،
۱۷۴، ۱۷۵، ۲۹۱، ۳۱۸، ۳۶۸، ۳۸۴،
۴۰۳، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۵۰، ۴۵۱،
۴۷۱، ۴۷۵، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۲۱، ۵۲۵،
و ۵۳۲
اهریمنان ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۷و۱۶۵
اهریمنی ۴۵۰، ۴۷۱
[illegible]
[illegible] ۲۰۸

اهل قدر ۵۲۴
اهنود ۱۲۸، ۳۰۰و۳۰۲
اهواز ۹۹، ۲۸۶و۳۱۶
اهوازی ۳۱۶
اهورا . رك فهرست لغت (وستائی)
اهورائی (تبی) ۲۷۴، ۳۰۵، ۳۵۹، ۴۰۵ و
۴۴۸
اهورمزدا [illegible] ۴۳، ۴۵، ۴۷-۴۸،
۷۶، ۷۹، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹،
[illegible] ۱۶۸،
۱۶۹، [illegible] ۲۰۲،
۲۳۶، ۲۴۵، [illegible] ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۴،
۲۹۶، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۹۹، ۴۰۰،
۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۴۸، ۵۰۰،
۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴
[illegible]
[illegible] ۳۵، ۳۶و ۳۹
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳٤، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸،
۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵٦، ۲۵۹، ۲٦۷، ۲۷٤،
۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹٤، ۲۹٦،
۲۹۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱٤، ۳۱۵،
۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲٤، ۳۲۵،
۳۲٦، ۳۳۳، ۳٤۳، ۳٤٤، ۳٤۵، ۳٤٦،
۳٤۷، ۳٤۸، ۳٤۹، ۳۵۵، ۳٦۰، ۳٦۱،
۳٦۲، ۳٦۳، ۳٦٤، ۳٦۵، ۳٦٦، ۳٦۸،
۳۷۱، ۳۷٦، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲،
۳۸۳، ۳۸٤، ۳۸۵، ۳۸٦، ۳۸۷، ۳۸۸،
۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹٦، ۳۹۷،
۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰۱، ٤۰۵، ٤۰٦، ٤۰۸،
٤۱۰، ٤۱۱، ٤۱۲، ٤۱۳، ٤۱٤، ٤۱۵،
٤۱٦، ٤۲۱، ٤۲۷، ٤۲۹، ٤۳۲، ٤٤۰،
٤٤۲، ٤٤۳، ٤٤٤، ٤۵۰، ٤۵۷، ٤۵۸،
٤٦۰، ٤٦۲، ٤٦۸، ٤٦۹، ٤۷۰، ٤۷۱،
٤۷٤، ٤۷۵، ٤۷٦، ٤۷۹، ٤۸۰، ٤۸۱،
٤۸۲، ٤۸۵، ٤۸۷، ٤۹۰، ٤۹۳، ٤۹۷،
۵۰۵ و ۵۰۷

[illegible] (مجله) ۵۰، ۲۷۵ و ٤۱۲

[illegible] ۱۱۸، ۱٦۲، ۱۷۸، ۱۸٤، ۱۹۰،
[illegible] ۲۱٦، ۲۳۸، ۲۵٤، ۲۹۲،
[illegible] ۳۹۵، ٤۰۹، ٤۱۰،
[illegible] ٤٤۳، ٤۵۷ و ٤٦۲

[illegible] ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹٦،
[illegible] ۲۳٤، ۲۳۹ و
[illegible]

[illegible] ۲۰۲ و ۲٤۰

[illegible] ۲۳۵ و
[illegible]

ایرانشهر ([illegible]) ۳۹۲ و ٤۵۰

[illegible] ([illegible]) ٤۰۱

ایرانشهر (تألیف مار کوارت) ۱٤۹

ایرانشهر (مجله) ۹، ۱۹، ۲۰٤ و ۲۰٦

ایرانی ۲، ۳، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹،
۲٤، ۳۲، ٤۳، ۵۱، ۷۷، ۸۱، ۸۹، ۹٦، ۱۱۷،
۱۲۰، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۹،
۱۹٤، ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۹،
۲۵۵، ۲۹۱، ۲۹٤، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳۰٤،
۳۰۹، ۳۱٤، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳،
۳۲۹، ۳۳۱، ۳٤٤، ۳٤۸، ۳٦۳، ۳٦٤،
۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸٤، ۳۸۵،
۳۸۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ٤۰۱، ٤۰۵، ٤۰٦،
٤۰۸، ٤۱٤، ٤۱٦، ٤۲۱، ٤۲۹، ٤٦۰،
٤٦۸، ٤٦۹، ٤۷٦، ٤۸۰، ٤۸۱، ٤۸۵،
٤۸۷، ٤۹۷ و ۵۰۷

ایرانیان ۳، ٤، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٦،
۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۵، ٤۳، ٤۵، ٤٦، ٤۷، ٤۸،
۵۰، ۷۷، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۱،
۱۲۷، ۱۳۳، ۱٤۲، ۱٤٦، ۱٤۹، ۱۵۲،
۱۵۳، ۱۵۵، ۱٦۱، ۱٦۵، ۱٦۷، ۱٦۹،
۱۷٤، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸٤،
۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۳۵،
۲٤۳، ۲٤۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲٦۰، ۲٦۷،
۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸٤، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳،
۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۷،
۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳٤۳، ۳٤٦، ۳۵۱،
۳۵۳، ۳۵٦، ۳٦۹، ۳۷۷، ۳۸٤، ۳۸۵،
۳۹۷، ٤۰۵، ٤۰۸، ٤۰۹، ٤۲۹، ٤٦۰،
٤٦۸، ٤۷٦، ٤۸۰، ٤۸۵، ٤۸۷ و ٤۹۹

ایرج ۸۰، ۳۳۲ و ٤۱۱

ایرج ناریوروالا ۲٤۹

ایرلندی ٤۲

ایزدان ۱۵۷، ۱۵۹–۱٦۳، ۱۷۸، ۲۲۰ و

٥٠٣
ایزدگشسب ١٥٩
ایزدیان ١٦١
ایست وستر٣٤٧ورك:ایست واستروایسه‌واستر
ایست واستر ٧٩و٩٧
ایست ویك ٤٧٦
آیسه‌واستر ١٠٣
ایسوس ٣
ایسونت ٧٨
ایکنی ١٦٥
ایکنیس ٤١
ایلیوس ٨٥
ایندرا ٢٨و٣٤
ایوان مداین ٤٦٢
ایبی بانکاری‌وچورگیمنر ٣٨٨

ب

باباطاهر ٥٠٩
باب‌الباب دربند ١٦
بابك . رك : پاپك
بابك خرمدین ١٩
بابل ٣، ٧٤، ٨٦، ٩٨، ٩٩، ١٠١، ١٢٠ و ٤٥١
بابلی ٨٩و١٩٤
بابلیان ٢٨٦
باتیر جدول اول برابر ص ٩٦
باختر (مجله) ٣٦٦
باذام، باذان ٢٧٠
باد (ایزد) ١٦٢
باداد (پسرشاه شمیران) ٢٧٠
بادکوبه ١٨٨
بادویه ٣١٤
بادویه دمدار جدول اول برابر ص ٦٩
بارتولمه ١١٠، ١١١، ١١٧، ١٢٠، ١٤٧، ١٦٣، ١٨٧، ٢١٥، ٣٢٩و٤٢١
باژ (قریه) ٣٦٦
باغرترکی ٣٤١
بافرغ ٢٠٥
باکو ١٨٨و٢٠٢
بامداد (پدرمزدك) ٧
بامی، بامیان ٣٢٣
بانوگشنسب ١٩٩ و٢١٢
بایزید بسطامی ٤٦٦ . و رك : ابویزید بسطامی
بحث در آثار [illegible] ٥٢٧
بحث درباره [illegible] ٤٠٦
بحرالجواهر ١١١
بحرخزر ٣١٠
بحرعمان ٤٣٤
بحرین ٢٨٤
بخارا ٣٣٦، ٤٢٢
بخارائی ١٧٥و٢١٠
[illegible] ٢٩٣
[illegible] ٣٣٤
بخت‌نصر [illegible]
[illegible] (مصری) ٤٠٦
بدخشان ٥٠٥
[illegible] ١٣٥
[illegible] (ودا) ١٧١
[illegible] ٥٠٦، ٥١٠ ورك [illegible]
[illegible] ٣٣٠
برات رش ٢٩
برات روك رش ٧٩، [illegible]
[illegible] ٧٩
[illegible] ٨٠

برادوش ۷۹
برامکه ۳۲۰
براهام (ابراهیم خلیل) ۸۹،۹۱ورك: آبراهیم وبراهیم
براهام(جهود) ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴ و ۳۷۵
براهیم (خلیل) ۹۱،۹۲، ۱۰۶، ۳۶۸و۳۶۹
برناس ۵۱۸
برخوار (روستا) ۲۴۱
بردها ۷۵
برزویه الطبیب (کلیله) ۴۷۶
برزه (آذر بهمن) ۲۲۴ و۲۲۵
برزین (آذر) ۲۱۵ ۲۱۶،۲۱۷،۳۹۴،۴۴۰، ۴۴۱ ورك: برزین مهر و آذر برزین و آذر برزین مهر
برزین (پسر شاه) ۳۶۹و۳۸۶
برزین (موبد) ۸۹
برزین مهر ۸۹، ۲۲۰ ورك: آذر برزین و آذر برزین مهر و برزین (آذر)
برسم شت ۲۶۱و۲۶۳
برلن (ایران) ۱۱، ۱۹، ۵۰، ۱۰۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۸۸و۴۵۴
برمه ۳۲۰، ۳۲۵و۳۲۶
برمکیان ۳۲۰
برمکیان ۳۲۰و۳۲۵
برنادت ۳۵۷
برون ترکی ۲۲۵
برهان (قاطع) ۳۵، ۵۱، ۸۰، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۲۶، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۶۵و۵۳۴
برهان‌جامع ۱۰۷
برهمائی ۲۵، ۴۰۵و۴۹۷
برهمن . رك : فهرست لغات
برهمنان ۱۲۸، ۱۵۴، ۲۴۷، ۲۹۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۸۷و۴۸۸
برهمنی ۱۷۶و۴۸۹
بریتانیا ۴۷۰، ۴۷۲و۴۹۷
بریان (مطبعه) ۴۳۴
بزانوش ۳۸۰
بزرگ علوی ۳۹۹
بزسپ ۵۶ و رك : بودا
بزیغ بن یونس ۲۸۹
البزیغیه ۲۸۹
بستان السیاحه ۵۱
بستور ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۰۷ و رك: نستور
بسطام و بسطامی ۴۶۶و۵۰۵
بسودی . رك : نسودی
بشاربن برد ۴۰۹
بشاورد ۲۴۱
بشتاسب ۱۹۹ ، ۳۲۳ و رك : بشتاسف و گشتاسب
بشتاسف ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۲۲۴ ، ۳۲۳ ورك : بشتاسب و گشتاسب
بصره ۲۷۴و۲۸۶
بعلبك وبعلبکی ۴۶۵
بغداد ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۴۰،

۴۵۳،۴۶۴ و ۴۷۰
بندخت (بیدخت) ۲۳۰
بغستان ۴۷، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹ ورك : بهستان و بیستون
بغ نسك ۱۲۵
بلاذری ۱۵
بلاش ۴
بلاش اول ۱۴۸
بلاش سوم ۱۴۸
بلبل نامه ۴۷۲
بلخ ۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۷، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۷۹ و ۴۹۱
بلخ بامی ، بلخ بامیان ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۵۰ و ۳۹۶
بلعمی ۱۱۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۳۲۲، ۳۳۷، ۴۵۱، ۴۵۴ و ۴۹۱
[illegible] ۲۰۳ و ۲۷۳
[illegible] ۲۳۵
[illegible]
[illegible] ۸۱، ۸۳، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۷۵ و ۳۳۲
[illegible] ۴۱۹
[illegible] ۴۰۹
[illegible] ۳۲۵
[illegible] ۳۲۴
[illegible]

بلهرا ۳۲۵
بمبئی ۱۷، ۴۹، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۹۲، ۳۷۱، ۴۱۰ و ۴۵۳ و ۴۸۰
بنداری ۳۹۱ و ۳۹۶
بندوی ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۳۷۲ و ۳۷۹
بندهش (بندهشن) ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۷، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳ و ۴۳۴
[illegible] ۳۳۹
[illegible] ۲۲۱
[illegible]
[illegible] ۹۸
[illegible] ۲۹۱
[illegible] ۱۳
[illegible]
[illegible] ۲۰۹
[illegible] ۳۸۶
[illegible] ۲۲۷
[illegible]

بوذاسف ۵۶، ۳۲۵ و رك: بوذ[illegible]
بوداسف و سوهر [illegible] ۳۲۴
بودنشین [illegible] ۴۷۲
بودنک [illegible] ۴۲۸
بوذاسب ۵۶ و رك: بوذا[illegible]
بوداسف و [illegible] ۳۲۵
[illegible] ۲۲۶
[illegible] ۶۹
[illegible] ۱۲۱
[illegible] ۱۲۰
[illegible] ۴۸۶ و ۴۹۱
[illegible] ۶۹
[illegible] ۲۲۹ و ۲۳۳
[illegible] ۸
[illegible] ۱۹
[illegible] ۲۰۲، ۳۲۶ و ۳۲۷
[illegible] ۱۹، ۱۲، ۲۶، ۸۱، ۱۰۵، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۰
[illegible] ۲۸۰
[illegible] ۴۶۸
[illegible] ۱۲، ۳۳، ۲۴۹، ۴۷۱ و ۴۸۴
[illegible]
[illegible] ۲۰ و ۳۸۶
[illegible] ۳۵ و ۱۶۲
[illegible] ۳۶۹ و ۳۸۶
[illegible] ۲۲۹

بهرام پژدو ۱۸۲، ۴۶۸-۴۸۳
بهرام چوبینه ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۹۹، ۲۱۱ و ۳۷۶
بهرام گور ۹۱، ۲۰۹، ۲۱۶، ۳۶۱، ۳۷۱-۳۷۵، ۳۸۵، ۳۸۹ و ۴۰۷
بهرام گور تهمورث انکلساریا ۱۰۴ و ۳۶۱
بهرام ورجاوند ۴۷۱ و ۴۷۴
بهرام هروی مجوس ۲۰
بهرام یشت ۱۳۱ و ۱۳۲
بوزاد (پسر گشنسب) ۲۱۵
بهستان ۱۵۹، ۱۸۰، ۲۱۹، ۲۵۳، ۳۱۴، ۳۲۳ ورك : بغستان و بیستون و بهستون
بهستون ۳۶۳
بهمن (امشاسپند) ۱۵۷-۱۶۲، ۱۶۳ و ۳۰۷
بهمن (اردشیر پسر اسفندیار) ۱۷۴، ۲۴۱، ۳۲۰، ۳۷۰ و ۴۹۳
بهمن (معاصر اردشیر) ۲۲۹
بهمن جی نسروانجی دابر ۲۹۲
بهمن دژ ۲۰۱
بهمن نامه ۳۳۰
بهمن یشت ۷۹، ۲۴۳ و ۴۲۲
بهمن کیقباد ۱۳ و ۱۴
بهنیان ۳۴۰
بینالادیان ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۹ و ۲۹۲
البیان والتبیین ۱۰
بیت المقدس ۸۲، ۹۹، ۱۰۱ و ۱۱۰
بیدخت ۳۲۹ و ۳۳۰
بیدرفش ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۲-۳۶۴
بیرشک (احمد) ۸۴

بیرون (خوارزم) ۱۰، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۷۵ و ۴۴۹
بیرونی ، رک : ابوریحان
بیژن ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۷۱ و ۵۳۲
بیژن آباد ۴۷۱
بیستون ۴۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۸۰، ۲۱۹، ۳۱۴ و رک: بغستان و بهستان و بوستون
بیشاپور ۲۴۱
بیلقانی (مجیر) ۴۶۶
بیهق (تاریخ) ۳۴۰ و ۳۴۲
بیهقی (تاریخ) ۴۹۳
بیهقی (ابوالحسن علی) ۱۱۳ و ۳۴۰

پ

پئوروچیسته ، پوروچیستی ۷۳
پاترسپ جدول اول برابر ص ۶۹
پا تاابل ۲۰۶
پابکان ۳۳۸
پتی رسپ ، پاتی ترسپ جدول اول برابر ص ۶۹
پاپت ۵، [illegible] و ۲۲۶
پارت [illegible] و ۲۷۶
پارتیان ۴
پارس ۱۳، ۱۴، ۱۸، [illegible] ۵۱
۵۲، ۱۳۳، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۰۹
۲۲۲، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۶۵ و ۴۴۰
پارسی ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲
۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰
۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۳، ۵۸، [illegible]
۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۰
۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۱۲
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳
۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۶،
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،
۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳،
۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰،
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷،
۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳،
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵،
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳،
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۲۱،
۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۶
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۱،
۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰،
۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷
۴۰۸، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۲
۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳
۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۰۷ و ۵۳۹
پارسی باستان (زبان) [illegible]
۱۷۷، ۲۱۹، ۲۲۸، ۳۱۷، ۳۲۹، ۳۳۰
۳۵۴، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۵ و ۴۴۲
[illegible] ۱۲، ۱۳، ۱۴، [illegible] ۱۲۰
۱۳۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۳۵، ۲۳۶
۲۴۹، [illegible] ۳۵۰
[illegible]
[illegible] ۲۰۵
۲۴۴ [illegible]
[illegible] ۱۴۵
۱۴۴ [illegible]
۱۴۵ [illegible] ۲۴۸
[illegible] ۳۳۶
[illegible] ۴۸۶
[illegible]

فهرست نامها

پازند ۱۲۹، ۱٤٤و نك. پازند
پاول هرن ۱۸۷، ۲۷٦و ۳۲۱
[illegible] ۵۰۲
[illegible] ۳٦۲
[illegible] (... گشتاسپ) جدول دوم برابر
ص ۷۱
[illegible] ۱۵
[illegible] جدول دوم برابر ص ۷۱
[illegible] ۷٦
[illegible] ٤۲۰
[illegible] ۲۸٦
[illegible] ۷۸
[illegible] ۷٦
[illegible] ۲۱۸، ۲۷۷و ۳۸۳
[illegible] ۱۷۵
[illegible] ۱۸
[illegible] ٤۳۸، ٤٦۱، ٤٦٦، ٤۷۷و ٤۸۰
[illegible] ٤٦۹
[illegible] ۱۰۲ [illegible]
[illegible] ۳۵۹
[illegible] ٤۷۰و ٤۷۲
[illegible] ۳۵٦
[illegible] ۳۳۱و ۳۳۲
[illegible] ٤۰۷
[illegible] (...) ۱۳۰، ۱٦۱و ۱٦۲
[illegible] ۹۸
[illegible] ۱۱۳
[illegible] (...) ۳۲٤
[illegible] ۲۵
[illegible] (...) ٤۵۷
[illegible]
[illegible] ۱۹٤

پورداود ۱۱، ۱۳، ۱٤، ۱۷، ۲۲، ۵۰، ۸۳، ۹۲،
۱۱۲، ۱۱۹، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱٤٦، ۱٤۸،
۱۷۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
۲۰۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳٦، ۲٤۳،
۲۵٦، ۲٦٤، ۲٦۷، ۲۷٤، ۲۷۵، ۲۹۸،
۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲٤، ۳۳٤، ۳۷٦، ۳۹۵،
٤۰۰، ٤۰٦، ٤۰۸، ٤۱۱، ٤۱۲، ٤٤۵،
٤٤۷، ٤٦۹، ٤۷٦، ٤۸۰و ٤۸۷
پوروچیست ۷۳و ۷۸
پوروسب ۷٤، جدول اول برابر ص ٦۹و
جدول دوم برابر ص ۷۱
پشوتن ۳، ٤، ٦، ۷، ۱۱، ۱٤، ۱۷، ٤۲، ۳۵، ۳٦، ۳
۵۲، جدول دوم برابر ص ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۷
۸٦، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۲٦، ۱۲۷،
۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳٦، ۱۳۷،
۱۳۸، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱٤۵، ۱٤۹، ۱۵۰،
۱۵۳، ۱۵٤، ۱۵٦، ۱۵۸، ۱٦۰، ۱٦۲،
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۷،
۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰،
۲۲۲، ۲۲٦، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲،
۲٤۳، ۲٤٤، ۲٤٦، ۲٤۸، ۲٤۹، ۲۵۳،
۲۵٤، ۲۵۹، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦٦، ۲۹۷،
۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰٤، ۳۰۹، ۳۱۷،
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۹،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳٤، ۳۳۵، ۳۳٦،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳٤۳، ۳٤٦، ۳٤۹، ۳۵۱،
۳۵۲، ۳۵٤، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳٦۰، ۳٦۱،
۳٦٤، ۳٦۹، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۸٦، ۳۸۷،
۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹٦، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۰۳،
٤۰٤، ٤۰۵، ٤۰٦، ٤۰۸، ٤۱٦، ٤۱۷،
٤۳۸، ٤۳۹، ٤٤۰، ٤٤۲، ٤٤۳، ٤٤٤،

٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٥١، ٤٦٨، ٤٧١، ٤٧٣، ٤٧٥، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٣، ٤٨٨و٥٠٥
پهلوی اشکانی ١٣٧
پهلوی ساسانی ١٢٢و١٣٧
پیام نو (مجله) ٣٧٧، ٣٧٨و٤٥٠
پیامبراسلام ٥٢٥
پیترسپ ٧٤
پیتونه ٤٢٠
پیرمغان ٢٦٥، ٣٧٨و٤٩٦
پیروز ١٣
پیروز (گردایرانی) ٤٨٩
پیشدادی ٤٦، ٨٠، ٢٦٠، ٤١٥، ٤١٦و٤٨١
پیشدادیان ٤١٦و٤٨١
پیشیانسی (پشته) ٤١٨
پیشیانی (دشت) ٤٢١
پیشین (دریا) ٤٢١
پشین (دشت) ٤١٩
پیشینگه (دریاچه) ٤١٨
پیغمبرعربی ٩و١١
پیلوسه (پیروز) ١٣

ت

تئودسیوس (تاطوس) ٣٧٧
تئوروی ١٦٣و١٦٤
تئوگونی (تألیف هزیود) ٢٧
تائوته ٤٩٧
التاج (کتاب) ٢٥٤
تاج العروس ١٤٥و٢٤٤
تدرج ٩٦
تاریخ ادبیات ایران (پاول هرن) ٢٧٦
تاریخ ادبیات ایران (آقای دکتر شفق) ٣١٥، ٣٦٦، ٤٣٨، ٤٥٧، ٤٦٢و٤٨٦
تاریخ ادبیات ایران (آقای فروزانفر) ٣١٥، ٣١٦، ٣٢٢، ٣٦٦، ٤١٣، ٤٣٨و٤٣٩
تاریخ ادبیات عرب (کلمان هوار) ١١
تاریخ ایران (سرجان ملکم) ٩
تاریخ ایران باستان (پیرنیا) ٣و٤
تاریخ ایران در زمان ساسانیان ٢٠٢
تاریخ بخارا ٣٢٦
تاریخ بیهق ١١٣، ٣٤٠و٣٤٢
تاریخ الحکماء ٥٠٩
تاریخ سلجوقیه ٥٠٩
تاریخ سیستان ١٨٩، ٢١٢، ٤٢٢و٤٢٨
تاریخ طبری ١٤٧
تاریخ عصر حافظ ٢٧٩
تاریخ قم ٢٢٣و٢٢٥
تاریخ [illegible] ایران ([illegible]) ٤٦٩و٤٧٠
تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ٥٠و١٤٨
تاریخ [illegible] ٢٣٥
تاریخ [illegible] ٢٢٣
تازی ٤٧، ٩٦، ١٥٢، ١٨٧، ٢٦٥، ٢٧٥، ٢٧٦، ٣١٤، ٣١٦، ٣١٨، ٣٢٩، ٣٥١، ٣٨٤، ٣٠٥، ٣٨٨، ٣٨٩، ٤١٦، ٤٤٨، ٤٧٠، ٤٨٠و٤٨٢
تازیان ٩، ١٠، ١٢، ١٣، ٤٦، ١٤٢، ١٧٠، ٢٢٢، ٢٥٤، ٢٧٥، ٣١٤، ٣١٧، ٣٢١، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٨، ٤٠٩، ٤٧٠و٤٨٠
[illegible] ١٣
[illegible] ٣٢٧
[illegible] ٢٢٩
[illegible] ٢٠٢و٢٣٨
[illegible] ٢٨٩
[illegible] ٣٤٥، ٣٥٦و٣٥٩
[illegible] ١٤٣
[illegible] ١٦٤

تحقیق دراحوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد (رساله) ۵۳۰
تخارستان ۱۳و۱۴
تخت جمشید ۴۵،۱۰۷و۱۴۸
تخت سلیمان ۱۸۱و۲۰۲
تخموروپ ۱۹۷
تذکرة‌الاولیاء ۵۰۵
تذکرة‌الشعراء ۱۱و۴۱۳
تذکرهٔ مودی ۲۲۱
تربیت درایران باستان ۱۸۱
ترجمهٔ احوال رودکی ۳۱۸
ترسا ۲۴۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۰۶ و۵۲۹
ترسائی ۲۸۵
ترسایان ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۴۹۰ و۵۱۲
ترشیز ۱۸۸و۳۴۰
ترشیش (ترشیز) ۳۴۰
ترک ۲۶، ۳۱۵، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۱۴، ۴۶۹، ۴۷۰و۴۸۸
ترکان ۳۱۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۹۳، ۴۱۴، ۴۶۹، ۴۷۰ و ۴۸۸
ترکستان ۸۰،۲۱۳و۳۲۶
ترکی ۳۴۸
ترکیه ۳۹۵
ترمیثی ۱۶۸
ترمذ ۳۲۶
تری‌تنه ۳۶
تشتر (ایزد) ۱۶۲و۱۷۹
تشتریشت ۲۴۶و۲۶۱
تعلیم وتربیت (مجله) ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۲و۴۸۶
تفسیرابوالفتوح ۹۹
تفسیرالالفاظ الدخیلة فی‌اللغة العربیة ۱۰۷
تفسیرنیشابوری ۱۷۲، ۲۸۴و۲۸۶
التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم ۳۳۲
تقوی (حاج سید نصرالله) ۹۹
تقی‌زاده (سیدحسن) ۳۲۲، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۸ و ۴۵۴
تقی کاشی ۳۱۶
تلبیس‌ابلیس ۵۰۷
تنبیه‌الغافلین ۲۹۳
التنبیه‌علی حدوث‌التصحیف ۱۸۰
التنبیه والاشراف ۶، ۸۷، ۱۳۳، ۱۳۴ و ۲۵۴
تنسر ۶، ۱۲۴، ۱۴۸، ۳۹۵ ورك : نامهٔ تنسر
توتنی (زبان) ۴۱
تور ۵۴، ۵۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۵۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵و۴۲۱
تور (پدرشیدسپ ، وپسرجمشید) ۴۱۷
تورات (توریة) ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۸۹، ۳۱۰، ۴۳۵و۴۵۱
توران ۷۵، ۱۶۴، ۲۰۷، ۲۵۱، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۰و۴۲۱
تورانی ۲۰۰، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۳، ۴۱۰ و ۴۲۱
تورانیان ۳۱۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶و۴۱۰

تورفان ۳۱۴و۳۲۱
تورگ(طورگ) ۴۱۷
توگ ۴۱۷
تونس ۱۰
تهران ۱۹، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۲۱، ۳۲۷، [illegible]، ۴۰۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۷۷و۴۹۳
تهرانی ۲۴۳
تهرت ۷۳
تهمتن ۲۰۶، ۳۳۱، ۳۵۴و۵۳۳
تهمورث [illegible]
[illegible]

جاثلیق ۳۳۷و۳۸۰
جاثلیقان ۳۳۶و۳۸۰
جاحظ [illegible]و۴۰۲
جادی راه ۱۶
جازان ۲۸۴
[illegible]
۴۸۴
[illegible]

جکسن ۱٦، ٤۷، جدول اول برابر ص ٦۹،
جدول دوم برابر ص ۷۱، ۷۹، ۹۲، ۹۳، ۱۱۷،
۱٦۲، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲و ۲٤۰
جلال تهرانی (سید) ۲۲۳و ۲٤۱
جلال‌الدین محمد . رك : مولوی
جلولاء ۸
جم ٥٥، ۱۲۹، ۲۲٤، ۲٦۷، ۲۷٤، ٤۱۷، ٤۸۳،
٥۳۲، ٥۳٤، ٥۳٥ و رك: جمشید
جمشید ۳٦، ٤۱، ٤۸، ٥۰، ٥۱، ۱۱۱، ۱۷۰،
۱۸٤، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲٤۷،
۲٦٥، ۲٦۷-۲۷۰، ۲۷٤، ۳۲۷، ۳۲۸،
۳۳۹، ۳۷۸، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۰۱، ٤۱۷،
٤۲۰، ٤۲٤، ٤٥۱، ٤۸۳، ٥۱۱، ٥۳۲،
٥۳٦ و رك: جم وجه وجیه
الجماهیر ۱۳۱
جن ٤٥۱
جنات الخلود ۸٥، ۸۹و ۹٤
جنزه ۲۰٦
جوانوی (دبیر) ۹۱
جواهر الکلام ۲۸۷
جواهر الاسرار ۱۱۲، ۱۸٦، ٥۱۷و ٥۳۱
جواهرنامه (عطار) ٤۷۲
جوهر حق ۳٤۹و ۳٦٥
جهان پهلوان (شمس الدین محمد ایلدگز)
٤٥۷
جهانگشای ([illegible]) ۸۳، ۱۱۳، ۱٤۰، ۱٥۷،
۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲٥۳، ۲۸۰، ۳۱۷ و
٤۷٦
جهرم ۲۲۹
جوزن (پسر گشتاسب) ۲۱٥
جهود ۲٦۲، ۲۸٥، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷٤،
۳۷٥، ۳۷٦، ۳۸۰، ۳۸۱، ٤۰۰، ٤٥٦ و ٥۱۲
جهودان ۲۸۷، ۲۸۸و ٤٥٥
جی (رستاق) ۲٤۰
جی‌افرام ٥۰
جیحون ۱۲۰، ۳۲٤، ۳۳۲و ۳٥۰
جیرفت ۱٥
جیس (شیز) ۱۹۷و ۲۰٥

چ

چچست ۹٤، ۹٦، ۲۰۳، ۲۰۸ و رك: چچست
وچیچست
چاناك نگان ۱۲
چچست ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳ و رك: چیچسته
وچیچست
چراغ هدایت ٥۳٤
چستربتی ٦۰٤
چنگرنگهاچه ٤٦۸، ٤۷۹-٤۸۰
چنگیز ٤٦۹و ٤۷۰
چهارمقاله ۳٦۷و ٥
چهره ذات نسك ٤۷٥
چیچست ۲۰۸ ورك: چچست وچیچسته
چیشش موش. جدول اول برابر ص ٦۹
چیش پوش ۷٦
چین ۱۲، ۱۳، ٥٦، ۲۱۳، ۳٤۳، ۳٤٤، ۳٤۷، ۳٤۸،
۳٥۲، ۳٥۳، ۳٥۷، ۳۸۲، ۳۹۱، ۳۹٦،
٤۲٥، ٤۹۷ و ٥۱۰
چینی ۳۲٥، ۳۸۲و ٤۹۷
چینیان ۱۲

ح

حاجی آباد ۳۱٤
حافظ شیرازی ۲۷، ۳٤، ۱۹۱، ۱٥۲،
۱٥۹، ۱٦۰، ۱٦٥، ۱۸۰، ۱۸٦، ۱۸۷،
۲۲۳، ۲٥۳، ۲٦٦، ۲۷٤، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹٦، ۳۱۰، ٤۹۰، ٤۹٦،
٥۳۷-٥۳۹و ٥۳٥

حافظ شیرین سخن (کتاب) ۲۷۶ و ۵۲۷
حبرون ۹۷
حبشی ۱۶۷
حبیب السیر ۴۳۸
حجت (ناصر خسرو) ۴۵۴، ۴۵۶ و رك: ناصر خسرو
حجر الاسود ۴۶۷
حجیس (جخشمش). جدول اول برابر ص ۶۹
حخشش (جخشمش). جدول اول برابر ص ۶۹
حخیش (جخشمش). جدول اول برابر ص ۶۹
حدود العالم ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۱ و ۲۴۲
حدیقة الحقیقه ۵۰۹
حران ۵۶ و ۹۲
حرانیان ۵۶
حروان ۲۴۰
حزقیل ۹۸
حسن (بن علی بن ابیطالب) ۲۰۹
حسن بن علی بن حسین [illegible] ۲۲۳
حسن بن محمد [illegible] ۲۲۳
حسنیان [illegible]
حسین (بن علی بن ابیطالب) [illegible]
حسین بن منصور حلاج [illegible]
حسین نجار [illegible]
حسینیان [illegible]
[illegible]
حکیم (میرزا تقی) [illegible]
حلاج رك: حسین بن منصور [illegible]
[illegible]
حلوان [illegible]
[illegible]

۳۸۸ و ۳۹۰
حماسهٔ ملی ایران (کتاب) ۳۸۹
حمدالله مستوفی ۲۳۸
حمزهٔ اصفهانی ۵۰، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۸۰، ۲۴۰، ۲۲۱-۲۳ و ۲۳۲
حمزة بن عبدالله ۱۹
حمیدالدین رك: ناصر خسرو
حنظلة بادغیسی ۲۰
حنفیه ۲۸۹
حیدر ۳۱۵
حیدرآباد ۱۳۱

خ

خذرجان ۲۸۹
خاقان (چین) ۲۰۹، ۲۱۴، ۳۵۰ و ۴۶۷
خاقانی (افضل الدین [illegible]) ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۸۸، ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۲۰، ۴۰۳، ۴۶۳، ۴۶۷ و ۵۲۳
[illegible] ۲۴۰
[illegible]

۴۸۵
خراسانی ۱۶، ۲۶۹ و ۳۸۹
خراسانیان ۳۸۹
خرتك اپستاك ۱۳۲و۱۴۹
خرداد (آتشکده) ۱۷۶، ۲۲۰، ۲۲۶و۴۴۱
خرداد (امشاسپند) ۱۶۲و۲۲۸
خرداد (برزین) ۲۶۲، ۳۸۱و۴۸۹
خرداد (موبد) ۲۲۸
خرداد مهر ۲۲۰و۳۴۹
خرداد یشت ۱۳۱
خرده اوستا (بخشی از اوستا) ۶، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۳، جدول چهارم برابر ص ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۵۸ و ۴۴۵
خرده اوستا (پورداود) ۶، ۱۷۰، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۶و۴۴۵
خرده جدول اوستا برابر ص ۶۹
خرزاسپ (ارزاسپ) ۲۸۶
خروب ۵۰۵
خرمشهر ۳۶۴
خسرو ۴۹، ۱۴۹، ۱۶۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۸، ۳۸۲، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۳و۵۳۲
خسرو (آسیبان) ۲۶۳
خسرو اول (انوشیروان) ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۲۷ و ۲۷۵
خسرو (پسر حسن مسرور) ۴۵۴
خسروی سامانی ۵۰۵
خسروانی (شعر) ۱۲۵و۱۳۳
خسرو بن ماوندادان ۴۷۴
خسرو پرویز ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۸و۴۶۵
خسرو دوم ۲۰۴
خسرووشیرین ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۸۱، ۴۸۸و۴۹۳
خسرو کواتان اریتك ۲۶۶
خسروی ۳۳۴، ۳۷۶، ۳۸۵و۴۳۲
خشاش ۳۴۹
خشایارشا ۱۰۰، ۱۵۴و۳۱۰
خشثروداته ۳۳۱
خشتره وائیریه (شهریور) ۱۵۹
خضر ۱۸۸، ۴۵۸، ۵۳۳و۵۳۴
خطا ۴۶۹
خطاب ۱۰، ۴۶۸، ۴۶۹و۴۸۰
خلاصة الاشعار ۳۱۶
خلاصة الافکار ۴۶۲
خلخ ۳۰۶، ۳۵۷و۳۹۲
خلخاس ۲۸۳
خلخی ۳۹۲
خلفای اموی ۲۷۶، ۳۲۸و۴۸۱
خلفای عباسی ۲۷۶، ۳۲۵، ۳۲۸و۴۸۱
خلیفهٔ عباسی ۴۷۰
خلیفهٔ فاطمی ۴۵۴
خلیج فارس ۱۳، ۲۳۲و۴۳۴
خلیل (ابراهیم) ۹۰، ۹۱، ۲۳۷، ۴۳۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۱۱، ۵۱۲ ورك: ابراهیم
خلیل الله (ابراهیم) ۹۰، ۹۱، ۴۶۵ و رك : ابراهیم وخلیل
خلیل بن احمد ۲۹۷
خمسهٔ زرتشت ۴۶۸، ۴۸۱-۴۸۵

خمسهٔ نظامی ٤٥٧
خنجست (چیچست) ١٩٩و٢٠٨
خنه ثیتی ٤٢١
خواتای ناماك (خداىنامه) ٣٣٣،٣٣٨و٣٩٠
خواتیم (سعدی) ٤٨٦
خوار (رستاق) ٢٤١
خوارج ٢٨٧،٢٨٨،٢٨٩و٢٩٠
خوارزم ١٠،١١،١٤٦،١٤٨،[illegible] ٢٢٢، ٢٢٤، ٣٣٦، ٣٨٩، ٤٦٩، ٤٧٠ و ٤٨١
خوارزمشاه (محمد) [illegible] ٤٦٩، [illegible] و٤٨١
خوارزمشاهی ٤٦٩و٤٨١
خوارزمی [illegible]
خوارزمیان ١٠
خواف [illegible]
خوان گشتاسپی ١٩٠
[illegible]

د | دائرة المعارف بریتانیا (مربطانیا) [illegible]و٤٩٧
[illegible] ٣٥٢
[illegible] ٢٩٢
[illegible] ٢٤٧،٧٩ و ٢٥٩
[illegible] ٢٣٠
[illegible] ٣٣٤و٣٧١
[illegible] ٤٢٠و٤٠٣
[illegible] ٣٨٩
[illegible] ٢٣١
[illegible]
[illegible] ٥٣٠
[illegible] ٢٤٣
[illegible]
[illegible] ٤٢٠
[illegible] ١١٧

دهقان ٢٦٨،٤١٢،٤٦٦و٤٦٩
دامغانی ٢٦٨و٤١٢
دانندست (وایدست). جدول اول برابر ص ٦٩
دانشکده (مجله) ٢٦،٢٧، ٣٠،٣٢،٣٥،٣٦، ٣٩و٤٠
دانمارك ١٢٣
دانمارکی ١٢٣
دانیال (پیغمبر) ٩٤و٩٨
دانیال (کاتب) ٣١٠
داود ٤٨
دبهی ٣٣٢
دبستان المذاهب ١٠٧و١١٤
دبرون (انگلیسی) ١٤١
دجله ٢١٨،٢٢٣و٤٦٤
درخت آسوریك (رسالهٔ پهلوی) ٣١٤
درخشان (دانشکده) ١٩٩
درخشان (کوه) ٢٢١
درستکار ١٦
درفشبان ٣٤٥
درفش کاویانی (درفش) ٣٦٥
دریاچه ٢٩٠
دری (زبان) ٣٨٦...،٤٦٠،٤٧٣و٤٧٨
دریای جنوب ایران ٣١٣
دریای خزر ٤٢٥
دریای زره ٤٢٥
دژ بهمن ٢٣٦
دژ هوخت ٢٧٠
دژهوش ١٨١
دژهوار ١٩٥
دژ نبشت ، دژ نپشت ٤،١٤٧و١٤٨
دستور ٥٠،٩٢،١٠٦،١٠٧،١١٤و١٣٨
دستگردی ٤٥٧و٤٥٩
دشت جهرم ٣٧٥
دغدویه ٨٠ورك : دوغدو
دفنه ٩٨
دقیقی بلخی (ابوعلی محمدبن احمد) ٢٠،٤٥، ١١٦، ١٣٢، ١٣٣،١٣٩، ١٥٧، ١٦٠، ١٦٤، ١٧٣، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٥،١٨٦، ١٨٩، ١٩٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢٣٠، ٢٣٧، ٢٥١، ٢٥٤،٢٩٥، ٢٩٩، ٣١٥-٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٩١،٣٩٦، ٣٩٩و٤٦٨
دکان داود ١٨٠
دماوند ٤٥٢و٥١١
دمشق ٢٨٨
دمکنم (کنت . ر) ٣٧
دوراسرو.جدول اول برابر ص ٦٩
دوسر.جدول اول برابر ص ٦٩
دورشرین .جدول اول برابر ص ٦٩
دوغدو. جدول دوم برابرص ٧١،٤٨٢ ورك: دغدویه
دورشاسپ ٤١٧
دولتشاه سمرقندی ١١،٤١٣و٤٣٨
دمارله ١٣٦
دهاك ٢٢٠
دهخدا (علی‌اکبر) ١١٠،١٨١،١٨٦،٢١٢، ٢١٤، ٢١٩، ٢٢٩، ٢٣٢، ٢٧٠،٢٧١، ٤٠٦،٤٣٠و٥١٣
دیاکو ١١٩
دیب ١٥
دیرکوشید ٢٣٩
دین (ایزد) ١٦٢
دین آریائی ٣٤٣و٣٤٥

دین به ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۸و۴۷۹
دین پهلوی ۳۷۰
دین دبیره ۱۲۲ ر رك: دین دبیری
دین دبیری ۱۲۲،۷و۱۲۳
دین دبیریه ۱۲۲
دینشاه ایرانی ۳۰۹، ۵۰۲و۵۰۱
دین عیسوی ۳۷۶
دینکرت، دینکرد ۴۵، ۵، ۶ [illegible]
۶۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۴
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۲۷
۲۲۸، ۲۴۶، ۳۴۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۳،
و۴۷۵
دین گشتاسبی ۳۷۱
دینور ۳۰۳، ۲۰۶، ۴۲۶
دین هوشنگ ۳۶۹
دین بهشت ۱۳۱، ۲۴۷، ۲۹۳، ۴۱۱
دیو [illegible]
[illegible] ۳۴۴ـ۳۴۵
۵۲۳و۵۳۶
دیوان ۴۲، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴ـ۱۶۵
۱۷۳، ۳۴۴، ۳۵۷ [illegible]
[illegible]
دیوخواب ۱۶۴
دیو سپید ۵۵و۵۶
[illegible] ۱۶۱
[illegible] ۱۶۴
[illegible]
۳۹۹
[illegible]

راوندیه ۱۹
راهنمای زبان پهلوی (رساله) ۲۳۲
رباعیات (عطار) ٤۷۲
رب ۸۷، ۹۰، ۵۲۲ و ۵۲٤
[illegible] ۹۸
[illegible] جدول دوم برابر ص ۷۱
[illegible] جدول اول برابر ص ٦۹
[illegible] ٤۱۱
[illegible] (دروازه) ۳٦۷
رزنبرگ ۱۸۲، ۳۳۵، ٤۷۱، ٤۷۳، ٤۷٤، ٤۷۷، ٤۷۸، ٤۷۹، ٤۸۰ و ٤۸۲
[illegible] ۳۷۵
[illegible] ۵۰٦
[illegible] ٤٦، ۵٦، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۷۳، ۳۵٤، ۳۵۹، ۳٦۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ٤۱۱، ٤۱۵ و ٤۲۹
[illegible] ۲۷۵، ۳۸٤ و ٤۸۱
[illegible] ۱٦۲ و ۲۲۱
[illegible] ۳٦۱ و ٤٤۳
[illegible] ۹۰ و ۱٤۱
[illegible] ۱۳۰، ۱۹۸ و ۲۷۵
[illegible] ۲۰۲
[illegible]
[illegible] ۵۱۵
[illegible] ۲۵
[illegible] ٤۰۳
[illegible] ۲۷۹
[illegible] ۷٦
[illegible] ص ۷۱
[illegible] ۱۲۰
[illegible] ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۷۷، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱ و ۳۲۲
[illegible] ۲۵
[illegible] ۳۱٦

روزشماری در ایران باستان (رساله) ۱۵۸، ۱٦۲، ۱۷۸، ۱۸٤، ۲۲۸، ۲۳۲ و ٤۳۲
روزگار نو (مجله) ۳۷۰
روزنبرگ. رك: رزنبرگ
روسیه ۳۸۹ و ۵۱۸
روشن (شارح اوستا) ۱۵۰
روشنك (دختر دارا) ۳۷۱
روم ٤، ۵٤، ۱۰۹، ۱٤۹، ۱۷۸، ۲۰٤، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۵٦، ۲٦۲، ۲۸۸، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۵۸، ۳۷٦، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۹، ٤۰۳، ٤۱٦، ٤۲۷، ٤۳۳، ٤٦۵ و ٤۸۹
رومی ۱۲۳، ۱٤۰، ۱٦۷، ۱۸۰، ۲۰۳، ۳۷٦، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۹، ٤۱٦، ٤۱٤ و ٤۳۳
رومیان ٤۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱٦۵، ۲۵٦، ۳۷۷، ۳۸۱ و ٤۱٦
رویین‌دژ ۳٦۵
رهرام ۳۵
ری ۷٦، ۲۳۵، ۲۳٦، ۲۳۹، ٤۳۹، ٤٦۹، ٤۷۰، ٤۷۱، ٤۷۲ و ٤۷۳
ریاض العارفین ۵۱۰، ۵۳۱ و ۵۳۵
ریغات ۳٤٤
ریگ ودا ۲٤، ۲۵، ۲٦، ۳۰، ۳٦، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۷۷، ۲۹۷ و ٤۹۷
ریوند (کوه) ۲۱٦ و ۲۱۷

ز

زئوس ۲۸، ٤۱، ٤۲، ٤٦، ۱۵۲ و ۱۵۳
زئیری و ئیری (زریر) ۳۵۲
زاب (زو) ٤۱۵
زابل ۳۵۹، ۳٦۰ و ٤۲۱
زابلستان ٤۲۱
زاخانو ۲۲۱
زاداسپرم و زادسپرم ۷٤، ۷۹، جدول اول برابر

س ۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰ و ۴۷۵
زادالمسافرین ۴۵۴
زادویه بن شاهویه ۲۰
زاردشت (زردشت) ۱۱۰ ورك : زراتشت و زرتشت وزردشت وزراتشت وزرتهشت
زاره ۱۹۱ و ۱۹۲
زال ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۱۹۹، ۳۵۹، ۳۹۸، ۴۱۱ و ۴۱۵
زامیاد (ایزد) ۱۶۲ و ۴۳۲
زامیاد یشت ۷۷، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۴، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۵۹، ۴۱۷ و ۴۲۰
زامیشت ۱۴۶
زامیس بن بیوس ۸۵
زاوش ۱۵۲
زبدة‌الحقایق ۵۰۹
زراتشت ۸۹، ۱۰۳، ۱۴۴، ۱۸۲، ۲۸۹، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴ و [illegible]
زاردشت وزر[illegible]
زراتشت بهرام ۳۰، ۲۱۹، [illegible] ۳۳۶، ۳۳۷ ورك [illegible]
زراتشت‌نامه ۱۸۲، ۲۵۴ [illegible] ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱-۴۷۲ [illegible] ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵ [illegible]
[illegible]
زرتشت [illegible] ۲۸۹، ۴۵۵ ورك [illegible]
[illegible]
زراتشت [illegible]
زرتشت ۳، ۲۰، ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۴۲ [illegible]
[illegible] ۱۱۲-۱۱۴
۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۳ [illegible]

جهوتچهر یا برس ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۹ [illegible] ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳ [illegible] ۴۵۳، ۴۵۴ [illegible]
[illegible] ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷ [illegible]
[illegible] ۴۹۸، ۴۸۵
[illegible]

٣٣٩. ٣٤٤. ٣٦٦. ٣٦٩. ٣٧١. ٣٧٥.
٣٧٨. ٣٨٣. ٣٨٦. ٣٩٩. ٤١٢. ٤٢٢
٤٢٨. ٤٣٠. ٤٣٢. ٤٣٦. ٤٤٨. ٤٥٠
٤٥١. ٤٥٢. ٤٥٣. ٤٥٥. ٤٦٠. ٤٦٢.
٤٦٤. ٤٦٥. ٤٦٦. ٤٦٧. ٤٦٨. ٤٧١.
٤٧٤. ٤٨١. ٤٨٤. ٤٨٧. ٤٨٨. ٤٨٩.
٤٩٢. ٥٠٣. ٥٠٦. ٥٣١ ورك : زرتهشتی وزردشتی

زرتشیان ٤. ٦. ١٢. ١٣. ١٤. ١٥. ١٦. ١٧.
١٨. ٧٣. ٩٠. ١٢٦. ١٣٥. ١٣٧. ١٤٤.
١٧٢. ١٧٦. ١٨١. ١٨٤. ١٨٧. ١٩٤.
٢٠١. ٢٠٣. ٢٣٣. ٢٣٥. ٢٣٦. ٢٤٣.
٢٤٧. ٢٤٨. ٢٥٠. ٢٥١. ٢٥٢. ٢٥٣.
٢٥٤. ٢٥٦. ٢٥٩. ٢٦١. ٢٦٧. ٢٧٧.
٢٨٤. ٢٨٦. ٢٨٧. ٢٩٢. ٢٩٣. ٢٩٤.
٣٠١. ٣٠٥. ٣١٦. ٣١٨. ٣٢٤. ٣٥٣.
٣٧٧. ٣٨٦. ٣٩٥. ٤٣٢. ٤٣٦. ٤٦٠.
٤٦٧. ٤٦٨. ٤٧١. ٤٨١. ٤٨٧. ٤٩٢.
٥٠٢ ٥٠٥. ٥١٢. ٥٢٥ و ٥٢٦

زرتوشتره ٣٠٢

زرتهشت ١٤٠ ورك : زاراداشت وزراتشت و زرادشت وزرهشت وزردشت

زرتهشتی ٣١٩ ورك : زرتشتی وزردشتی

زرتوشتره ٩٦، ١١٣ ورك: زردشت وزرتشت وجزآن

زرداشت . ورك : زردشت وزرتشت وجزآن

زردشت ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ١١٤، ١١٦،
١١٩، ١٢٥، ١٣٣، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠،
١٤١، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٦٠، ١٧١،
١٧٦، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧،
١٩١، ١٩٧، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٢٤، ٢٣٩،
٢٤٦، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨٩، ٢٩١،
٣١٥، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٦، ٣٣٤، ٣٤٠،
٣٤١، ٣٥٥، ٣٥٩، ٣٦٤، ٣٦٧، ٣٦٨،
٣٦٩، ٣٧٧، ٣٩١، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٣٥،
٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦٢، ٤٦٣
٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٩، ٤٧١،
٤٧٤، ٤٨١، ٤٨٩، ٤٩٢، ٥١١ ورك ،
زرتشت وزارداشت وزاراتشت وزر تهشت و زراتشت وزرادشت وزردهشت

زردشت بزرگ ٩٠، ٩١، **١١٣-١١٤**

زردشت پیشین **١١٣-١١٤**

زردشت ثانی ١١٤

زردشتی ٩١؛ ١٠١؛ ١٣٨؛ ١٥٢؛ ١٧١؛ ١٨٤
١٨٧؛ ٢٤٤؛ ٢٧٦؛ ٣١٦؛ ٣٤٣؛ ٣٦٧
٣٦٨؛ ٣٦٩؛ ٣٧٠؛ ٤٥٣؛ ٤٥٦؛ ٤٦٤
٤٦٦؛ ٤٦٧؛ ٤٨٩ ورك : زرتهشتی و زرتشتی

زردشتیان ١٨٣؛ ١٨٤ ؛ ١٨٥؛ ٢٤٤ ؛ ٢٥٥
٢٨٤، ٢٨٥؛ ٢٩١؛ ٤٥٦ و ٤٦٤

زردهشت ١١٣؛ ١٥٧؛ ١٧٤؛ ١٨٦؛ ١٨٩
٢٠١؛ ٢٥٣؛ ٣١٩؛ ٣٢٠؛ ٣٢١؛ ٣٣٤
٣٣٩، ٣٤٣؛ ٣٦٨؛ ٣٧١؛ ٣٩٦؛ ٤٥٥ و ٤٨٥

زردهشتی ٩٤؛ ٣١٩ و ٤٥٥

زرستون ٣٦٣

زرنگ ٢١٢ و ٤٢٧

زروان ٨ و ١٧٠

زروان اردشیر (آتشکده) ٢٤١

زروان بزرگ ١١٣-١١٤

زروان اکرانه ٣ و ٥

زورانی (آئین) ٨ و ١٧٠

زره (دریای) ٤٢٥

زرهون ١١٣

زریر ٣٢٣؛ ٣٣٨؛ ٣٤٥؛ ٣٤٦؛ ٣٤٧؛ ٣٤٨؛

۳٤۹؛ ۳٥۰؛ ۳٥۱؛ ۳٥۲؛ ۳٥۳؛ ۳٥٤
۳٥٥؛ ۳٦۰؛ ۳٦۱؛ ۳٦۲؛ ۳٦۳و ۳٦٤
زریران ۳٤٥؛ ۳٤۸؛ ۳٤۹؛ ۳٥۰؛ ۳٥۱؛ ۳٥۳
۳٥٤؛ ۳٦۰؛ ۳٦۱و ۳٦۲
زکریا (پدر محمد بن زکریای رازی) ٤٥٦
زکی مؤید (جد نظامی گنجوی) ٤٥۷
زلیخا ۳٦۸و [illegible]
زمزم (چاه) ۲٥٤و [illegible]
زمزم، زمزمه (از [illegible]) ۲٥٤و
۲٥٥
زمین [illegible]
زنجان [illegible]
زند [illegible]
[illegible] ۱۱۲-۱۵۰
[illegible] ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲ [illegible]
[illegible] ۳۰٤، ۳۱۸ [illegible]

زوره ۸۹
الزهر و [illegible] ([illegible]) ۳۲٤
زهن ([illegible]) ۱۷۸
[illegible] ۱۹
[illegible] ([illegible]) ۲۹٤
[illegible] ٥۰
[illegible] ۳٤۰
[illegible] ۱٥۳

۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۸
۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۱
۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۶
۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۹۸، ۳۲۴، ۳۳۳
۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸
[illegible]، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۷۵، ۴۸۱ و
۵۰۵
[illegible] ۴۹۷
[illegible] (...) ۳۲۴
[illegible] (...) ۴۱۲ و ۴۲۱
[illegible] (...) ۴۶، ۵۲، [illegible]، ۳۳۱، ۳۵۴،
۳۹۱، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، و ۴۳۳
[illegible] (...) ۴۱۶ و ۴۱۸
[illegible] ۴۱۶، ۴۰۸ و ۴۲۱
[illegible] ۱۷۷
[illegible] ۱۹، ۳۱۷ و ۳۴۸
[illegible] ۲۳۱ و ۲۶۱
[illegible] ورك : [illegible]
[illegible] ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۷۶، ۴۱۹
۴۲۴، ۴۲۵
[illegible] ۲۳، ۲۸، ۱۹، ۳۶، ۳۷، ۴۱،
۴۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶،
۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۲،
۱۸۷، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۵۸، ۱۹۷، ۳۲۵
۳۲۹، ۳۳۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۱ و ۴۱۵
[illegible] (...) ۱۶۳
[illegible] (...) ۴۵۰
[illegible] ۲۷
[illegible] (...) ۲۸۹
[illegible] ۴۶۹
[illegible] ۲۱۷ و ۳۴۱
[illegible] ۳۴۸
[illegible] ۲۲۴
سپانیاسپ ۴۱۷
سپنتا ۵۰۴
سپنت‌مینو ۱۶۱، ۱۷۸ و ۱۸۴
سپنتامئینیو ۳۰۱ ورك : سپنته‌مئینیو
سپیتمان ۴، ۹۲، ۱۲۷، ۳۱۲، ۳۱۳ و ۴۱۶
سپنته ۱۲۸، ۳۰۱ و ۳۰۳
سپنته ارمتی ۱۵۸، ۴۳۲ ورك : سپندارمذ
سپنته‌مئینیو، سپنته‌مینو ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،
۱۶۹، ۱۷۰ ورك : سپنتامئینیو
سپنجه اوروشك ۳۴۵
سپندارمذ ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۴، ۴۳۲،
۴۸۵ ورك : سپنته‌ارمتی
سپندنسك ۴۷۵
سپندیات ۳۶۳ ورك : اسفندیار
سپنتاس، جدول اول برابر ص ۶۹
سپیتامان، جدول اول برابر ص ۶۹ ورك :
سپیتمان
سپیتمان ۱۱۲ ورك : سپیتامان
سپیتمه ۷۳
سپید جامکان ۱۹
سپینجکر (دیو) ۱۷۹
ستارهٔ ناهید (کتاب) ۳۲۹
ستاك ۲۲۱
ستراپون ۲۰۳
ستوت‌یشت ۱۲۷
ستره (نام‌جادوئی) ۳۶۰
سجستان ۴۲۸ ورك : سگستان
سحق‌ابن ابراهیم، ورك : اسحق‌بن ابراهیم
سخن (مجلهٔ) ۳۶۲، ۴۲۴ و ۴۳۵
سخن و سخنوران ۴۶۲
سخنوران دوران پهلوی ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳
و ۵۰۲
سده (جشن) ۳۷۱، ۳۹۳، ۴۶۳ و ۴۹۳

سدره (کتاب) ۲۸۷
سدی (محدث) ۹۸
سراج‌اللغات ۱۹۸
سردارمعظم خراسانی ۲٦
سرئوشه ۱۵۸، ۱٦٤، ٤٤۸ ورك : سروش
سرساٹوغ ۱۹۷
سروه (ربالنوع آریانی) ۱٦۳
سرودشاذران ۲٤۰
سروری(فرهنگ) ۱۱۲ و۲۷۵
سروش (ایزد) ۱۵۸، ۱٦۲، ۱٦٤، ٤٤۸- ٤۵۳ و ٤۷۳
سروش آذران (آتشکده) ۲٤۰
سروشاورزیه سروشاورز ۱۹۳
سروش باژ ۵۰۳
سروش‌یشت ۱۳۱، ۱٤٦ و۲٦۰
سرو کشمر ۱۱۳، ۲۲۹-۲٤۲
سروفریومد ۲٤۱-۲٤۲
سریانی ۸۹، ۱۱۳، ۲۰۳، ۲۷۳، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۷۷ و۳۷۸
سعدبن ابی‌وقاص ۱۰
سعدبن علی [illegible] ([illegible]) ۲۷۵
سعدی شیرازی ۱۸٦، ۲٤۵، ۲۵٤، ۲۹۵، ٤٦۱، ٤۸٦-٤۹۲ و۵۰٦
سعدی‌نامه ٤۸۹، ۵۰٦ و۵۳۳
سعید [illegible] ۱۵۲
سعید نفیسی [illegible]
[illegible] ۱٤۳ و۲۷۵
سغدی ([illegible]) ۳۰۹
[illegible] ۲٦۹
سفندارمذ (امشاسپند) ۱٦۲
سفستان ۱۱۲
سکا (قوم) ر.ك سکه
سکاتوم‌نسك ٤٤۳
سکندر ۵۱، ۵۳۳ و ر.ك : اسکندر
سکه (قوم) ۱۱۹
سکیث (قوم). ر.ك : سکه
سکستان ۷۵، ۷۷ و ر.ك سجستان وسیستان
سلجوق ٤۳۸ و٤۸۱
سلجوقی ٤۳۸ و٤۸۱
سلجوقیان ٤۳۸ و٤۸۱
سلسلة الذهب ٤۹۳
سلم ۵۵ و ۳۳۲
سلم الخواص ۹۸
[illegible] ۲۰۷
سلمان ساوجی ۲۱۹ و۲۷۹
سلمان فارسی ([illegible]) ۲۹۳ و۲۹٤
[illegible] ۱۹۲
[illegible] ۱۹۸
[illegible] ٤۵٦
[illegible] ۹۸
[illegible] ٤۳۸
[illegible] ٤۲۹
[illegible]
[illegible] ۹٤ و۹۵
[illegible] ۵۰۷-۵۰۹، ۵۱۱ و۵۳٤
[illegible] ٤۲۰
[illegible] ۲۳۵
[illegible] ٤٤۳
[illegible] ۳٤۰
[illegible] ۱۹
[illegible] ۵۲۲ و۵۲٤
[illegible] ۲۳۹، ۲٤۰ و۲٤۱

سوتکرنسك ۱۲۵ و ۴۲۲
سودابه ۵۲
سوذ کر ۱۹۲
سوراخ خانه (ده) ۲۰۲
سورت ۲۳۵
سوریه ۸۶
سوزنی ۱۵۷
سوشانس (مفسر اوستا) ۲۴۶ ، ۳۳۱ و رك : سوشیانس
سوشروش ۳۹۹ و رك : کیخسرو
سوشیانت ۲۰۱، ۴۷۱، ۴۷۴ ورك : سوشیانس
سوشیانس ۲۰۱، ۴۲۲، ۴۳۰ ورك : سوشیانت
سوشیانس (مفسر اوستا) ۱۵۰ ورك : سوشانس
سوفسطائی ۵۲۴
سومر ۲۵۴، ۴۲۴ و ۴۳۵
سومری ۲۵۴، ۴۲۴ و ۴۳۵
سومنات ۴۸۶
سهراب ۳۸۹
سهروردی ۵۰۵ ، ۵۰۶ و رك : شهاب‌الدین
سهیل ۳۹۱
سیاج (ساج) ۳۶۹ و ۳۸۶
سیاسة‌نامهٔ فیثاغورث (منحول) ۴۹۹
سیامك ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۱ و ۵۶
سیاوخش ۲۰۰، ۵۱۱ و رك : سیاوش
سیاوش ۵۲، ۱۰۹، ۱۲۸، ۲۱۳، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۴۴، ۵۱۱ و رك : سیاوخش
سیبویه ۱۰
سیر العباد الی المعاد ۵۱۱
سیر الملوك (خداینامه) ۳۳۳، ۳۸۶ و ۳۸۸
[illegible] (زبان) ۲۲۱
سیر تمدن و تربیت در ایران باستان ۱۵، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۸۱ و ۳۹۵
سیستان ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۹۷، ۱۴۶، ۱۸۹، ۲۱۳، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۲۷ و ۴۲۸
سیمباری ۱۰۶-۱۰۷

ش

شاپور ۵، ۶، ۱۶۹، ۱۸۵ ، ۳۸۰، ۳۸۲ ورك: شاهپور
شاپور ذوالاکتاف ۱۰۵
شاپور (پدر یزدانداد) ۳۶۹ و ۳۸۶
شاپور (شهر) ۳۶۹ و ۳۸۶
شاپور اول ۶، ۱۴۸ ورك : شاهپور اول
شاپور دوم ۶ ، ۱۳۲، جدول چهارم برابر ص ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۴۰ و ۳۴۵
شاپور خسرو ۲۴۱
شاپیگان ، شاهگان (گنج) ۴
شاذان ۳۶۹ و ۳۸۶
شافعی ۴۵۴
شام ۹۹ و ۱۰۹
شاهپور ۳۸۲ ورك : شاپور
شاهپور اول ۱۹۲ ورك : شاپور اول
شاهنامه (خداینامه) ۳۳۳
شاهنامهٔ ابومنصور، ابومنصوری ۲۰، ۳۶۱، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹ و ۳۹۰
شاهنامهٔ دقیقی ۱۸۲ ، ۱۸۵ ، ۲۰۱ ، ۲۱۶ ، ۲۵۱، ۳۱۷ و ۳۱۹
شاهنامهٔ فردوسی ۵، ۳۶، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۷، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۷

[illegible] ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰،
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱،
۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴،
۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰،
۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰،
۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹،
۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۳۴،
۴۴۴، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۹،
۵۳۲، [illegible]
الشاهنامه ([illegible]) ۳۹۰ و ۳۹۶
[illegible] ۳۶۰
[illegible]
شاعری ([illegible]) ۳۸۷
[illegible] ۲۰۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۸،
۴۵۳ و [illegible]
[illegible] ۵۰
[illegible] ۹۹
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۴۵۷
[illegible] ۱۲۸، ۲۴۹
[illegible] ۲۷۴
[illegible]

ششاه در ایران (کتاب) ۲۲۱
شعر العجم (شبلی) ۴۵۷
[illegible] ۴۰۹
[illegible] ۱۹، ۴۰۹
[illegible] ۳۸۹
[illegible] ۱۷۶ و ۳۳۰
[illegible] ۳۱۶، ۳۶۶، ۴۰۸، ۴۳۸، ۴۵۷،
۴۶۲ و ۴۸۶
[illegible] ۴۲۴
[illegible] ۱۰۵
[illegible] ۹۷
[illegible] ۴۱۷
[illegible]
[illegible] ۴۵۷
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۳۷۰–۳۷۳
[illegible] ۸۵
[illegible] ۲۳۹
[illegible] ۱۴۸
[illegible] ۳۱
[illegible]

شیبانی ۱۳۹و۱۸۷
شیث ۱۷۱
شیخ‌اشراق ۵۰۵ ورك: سهروردی و شهاب‌الدین
شیخ صنعان ۴۹۰
شیخ‌عطار ۴۷۲، ۴۸۸، ۴۹۰و۴۹۳
شیداسب و شیداسپ (پسر کی گشتاسب) ۳۳۲
۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴و۳۶۲
شیدسب (پدرهور گ) ۴۱۷
شیراز ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۴۱و۴۸۷
شیرازی ۴۸۷
شیرو (پسر کی گشتاسب) ۳۳۲، ۳۵۴و۳۶۲
شیرو، شیروی (تورانی) ۴۱۳، ۴۱۴و۴۱۵
شیروان ۲۳۹
شیروی، شیرویه (پسر خسرو پرویز) ۳۷۹و۳۸۲
شیرین ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۱، ۴۸۸ و۴۹۳
شیز (شهر) ۱۴۸، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۴،
۲۲۵و۲۳۶
شیطان ۱۷۵، ۵۱۵، ۵۲۱و۵۲۲
شیعه ۲۰۱ و ۲۸۸
شیلی ۳۶۷

ص | صابئان ۵۶، ۲۸۵و۲۸۷
صابی ۲۸۷
صابیان ۵۶، ۸۲، ۸۴، ۱۰۷، ۲۸۵، ۲۸۶و۲۸۷
صاحب البحره ۱۱۲و۱۱۳
صاحب المجوس ۱۱۳ و ۳۴۰
صاحب عباد ۲۲۳و۲۶۷
صادق هدایت ۴۵۰
صادقی ۱۸۳
صدیقی (دکتر) ۸ و ۱۷۰
صبی ۲۸۷
صبیین ۲۸۶ و ۲۸۷

صحف ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۱۳۸، ۱۴۴، ۲۸۷
و ۵۲۰
صد دربندهش ۲۴۸و۴۵۳
صد درمنظومهٔ ملکشاه ۴۷۲
صددر نثر ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۹۲و۴۵۳
صدر آباد ۳۴۱
صدرالدین احمشاد ۴۶۵
صدرا (کتاب) ۲۸۷
صدرالافاضل ۵۰۶
صدوق (شیخ ابوجعفر محمد بن علی قمی) ۳۲۵
صراح ۴۱۱
صفا (دکتر ذبیح‌الله) ۳۶۲، ۳۸۸و۴۰۹
صفاریان ۱۹و۴۸۱
صفین ۲۸۹
صفویه ۵۱
صلیب عیسی ۳۷۸
صنایع ایران باستان (کتاب) ۱۹۱
صنعان (شیخ) ۴۹۰
صورتگر (دکتر) ۱۰
صوفی ۵۱۳و۵۲۰
صوفیه ۵۳۱

ض | ضحاک (اژی‌دهاک) ۳۶، ۴۴، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۱۷۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۲۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۵۱، ۴۵۲
و ۴۸۱
ضحاک (محدث) ۹۸

ط | طابران ۳۶۶و۳۶۷
طاهر بن عبدالله بن طاهر ۳۴۰
طاهریان ۱۹ و۴۸۱
طبران ۳۶۷
طبرستان ۶، ۱۹و۱۲۴
طبری ۹، ۲۰، جدول اول برابر ص ۶۹، ۸۱،

۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۰۴،
۲۳۵، ۲۷۰، ۳۳۲، و۳۴۹
طبقات الشافعیه ۵۰۹
طرایق الحقایق ۵۰۹
طرثیت وطریثیت (ترشیز) ۳۴۰
طریق التحقیق ۵۳۴
طغرلبک (محمد بن میکائیل سلجوقی) ۴۳۸
و ۴۳۹
طغرلتکین ۳۴۸
طمیدر (کوه) ۳۶۵
طنجه ۸۱
طور ۲۸۱
طورک (نورک؟) ۴۱۷
طوس (شهر) ۵۵، ۱۴۳، ۱۸۶، ۲۲۹، ۲۳۹،
۳۳۱، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷،
۴۱۳ و۴۲۸
طوس (سردار ایرانی) ۳۹۰
طوسی ۳۶۶، ۳۸۵، ۴۱۳، ۴۲۸
طوقان [illegible] [illegible]
طه (سوره) ۴۳۵
طهورث ۳۸۱ و۴۸۹
طیبات (سعدی) ۴۸۶
طیسفون [illegible]
[illegible]
[illegible]

ع

عیسی (مسیح) [illegible]
۴۷۰ و۴۸۱
عباسیان ۳۸۶
عبدالحمید [illegible]
عبدالرحمن [illegible]
عبدالرحمن بن عوف ۳۴۵
عبدالرزاق [illegible]
۳۸۵
عبدالرسولی ۹۰، ۱۸۸، ۴۶۲ و۵۳۳
عبدالعظیم قریب ۳۷۰
عبدالله بن محمد [illegible] القضاة
همدانی
عبدالوهاب عزام (دکتر) [illegible]
عبدالله [illegible] ۱۱
عبدالله [illegible] ۲۵۶ و۳۱۶
عبدالله [illegible] ۹۹
عبدالله بن [illegible] ۲۸۹
عبدالله بن محمد [illegible] ۹۹
[illegible] ۹۳ و۹۶
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۳۰۵
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۵۳۷-۵۳۹
[illegible]

عربی ۳: ۱۱: ۱۲: ۱۳: ۱۸: ۱۱۰: ۲۲۳: ۲۹۴: ۲۹۷: ۳۱۶، ۳۱۷: ۳۲۵: ۳۴۰: ۳۶۷: ۳۸۶: ۳۹۱: ۳۹۵: ۴۳۹: ۴۴۴: ۴۴۶: ۴۴۹ و۴۹۷
العربیة ۲۹۳
عرفات ۵۲۰
عروضی (نظامی) ۳۶۷ ورك: نظامی
عزام (دکتر عبدالوهاب) ۳۹۱ و۳۹۶
عزرا ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱ و۳۱۰
عزیر ۹۲، ۹۳، ۹۴-۹۵ و۱۱۰-۱۱۱
عزیز مصر ۵۱۷
عسجدی ۱۸۳ و۳۱۹
عضدالدوله ۲۶۷
عطار (شیخ فریدالدین عطار نیشابوری) ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۴۱، ۱۴۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۷، ۴۷۲، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۱۰، ۵۱۴-۵۱۹ و۵۳۴
عکرمه ۹۸
علی (ع) (بن ابی طالب) ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۴ و۵۳۱
علی (ابوالحسن [illegible])
علی (بدر ابونصر [illegible]) ۴۳۵ و۴۳۷
علی ([illegible]) ۴۶۲
علی ([illegible]) ۴۵۴
علی [illegible] ۴۸۹ و۴۹۰
علی [illegible] طوسی رك: [illegible] طوسی
علی [illegible] ۳۴۱
علی [illegible] ۲۹۴
علی [illegible] عباس [illegible] اهوازی ۳۱۶
علی [illegible] ۲۱۸
علی [illegible] ۲۸۹
علی [illegible] رك: [illegible]
[illegible] ۵۰۹
عماره (شهر) ۲۸۶
عمارهٔ مروزی ۲۷۸
عمان ۱۵، ۲۸۴ و۴۳۴
عمر (کافی الدین) ۴۶۶
عمربن الخطاب ۱۰، ۲۸۵، ۳۱۵، ۳۸۴، ۴۶۸، ۴۶۹ و۴۸۰
عمربن الازرق کرمانی ۳۲۵
عمربن فرخان ۲۰
عمرخیام ۲۷۷
عمروبن کلثوم ۳۴۱
عمعق بخارائی ۱۷۵ و۲۱۸
العمید (شیخ) ۲۷۰
عناتوث ۹۸
عنتر ۳۱۵
عنصری ۱۷۲، ۱۸۵، ۳۲۰، ۳۴۵، ۳۹۰ و ۴۹۳
عنق (پدرعوج) ۴۲۵ و۴۲۶
عوج بن عنق ۴۲۵ و۴۲۶
عیداضحی ۴۶۳ و۴۶۴
عید سده ۴۶۲
عیدفطر ۴۶۴
عیسوی ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۵۱، ۳۲۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۰۹، ۴۶۲، ۴۶۷ و ۵۰۶
عیسویان ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۵۱، ۲۸۶ و۴۶۷
عیسی ۸۴، ۱۴۰، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۱۷ و۵۱۸
عیسی بن علی ۲۵۶
عین القضاة همدانی ۵۰۹-۵۱۰
غ
غالیان ۸۸ و۲۸۹
غالیه ۲۸۸
الغرابیه (غالیه) ۲۸۹

غرر اخبار ملوك الفرس ۳۹۰
غزالی (امام محمد) ۵۰۶و۵۰۷
غزنه ۲۰۳،۲۰۹، ۴۲۱ورك :غزنین
غزنوی ۳۲۰، ۳۴۸، ۳۶۶ - ۳۹۵، ۴۱۳ و ۴۸۱
غزنویان ۳۴۸و۴۸۱
غزنین ۲۰۳، ۲۶۶ورك : غزنه
غضائری رازی ۳۲۰
غلاة ۲۸۷، ۲۸۸و۲۹۰
غنی (دکتر) ۲۷۹و۵۲۷
غنی زاده ۲۰۶
غولها ۲۷
غیاث اللغات ۸۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۴۸، ۴۱۱، ۴۵۵، ۵۲۳، ۵۳۳، ۵۳۴

ف

فتح الفتوح ۸
فخرالدوله دیلمی ۲۲۳
فخرالدین رك : عراقی
فخرالدین اسعد گرگانی ۲۹۵، ۴۴۸، ۴۵۳ و ۴۸۱
فخرالدین منوچهر شروانشاه ۴۶۲و۴۶۷
۴۵۷

۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰
۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸
۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲
۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱
۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۴
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵
۴۱۹، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴
۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۸۱
۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۹ و ۵۳۲

فردوسی [illegible] ۹۲، ۲۵۷، ۳۳۷، ۳۶۶
۳۶۷، ۳۹۸، ۴۰۹، [illegible]

[illegible] ۲۰۲

[illegible] ، رك : [illegible]

[illegible] ([illegible]) ۳۵۶

فرس ۲۸۹

[illegible] ۱۵۹، ۱۶۱ و ۵۲۳

فرشورت (فرشید ورد) ۳۶۳ و رك : فرشیدورد

فرشوشتر ۳۳۲ و رك : فرشه اوشتره

[illegible] ۳۳۲

فرشه ورد (فرشید ورد) ۳۶۳ و رك : فرشید ورد

فرشه اوشتره ۳۳۲ و رك : فرشوشتر

فرشیدورد ، [illegible] ۳۳۲ و ۳۶۳

[illegible] ۳۱۶، ۳۱۷ و ۴۳۶

[illegible] ۲۲۸، [illegible] ۲۳۱ و ۳۲۷

[illegible] ۷۳

[illegible] ۲۲۸

[illegible] ۱۶۲

[illegible] ۷۳، ۷۴، ۷۸، [illegible] ۱۰۰، ۳۱۰
[illegible] ۳۳۱
[illegible] ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۹۴، ۳۹۷

۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۶ و ۴۲۱

فروزانفر (بدیع الزمان) ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۲
۳۶۶، ۴۱۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۲، ۴۶۳
۴۶۶، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۲۰ و ۵۳۴

فروغی ۳۷۶، ۴۸۶، ۴۹۰ و ۴۹۱

فرهنگ اسدی ۲۸۹ و ۴۲۵ ورك : لغة فرس

فرهنگ انجمن آرا ۴۶۹، ۴۷۶ ورك : انجمن آرا

فرهنگ اوستائی بارتولمه ۱۸۷ ورك : فرهنگ بارتولمه

فرهنگ ایران باستان ۵۰ و ۱۱۱

فرهنگ بارتولمه ۲۱۵ ورك: فرهنگ اوستائی بارتولمه

فرهنگ جهانگیری ۳۱۷، ۴۷۶ ورك: جهانگیری

فرهنگ دهخدا (لغت نامهٔ دهخدا) ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۹ و ۲۳۲

فرهنگ شاهنامه ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۵، ۳۲۱ و ۴۰۸

فرهنگنامهٔ پارسی ۸۹، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲ و ۲۳۸

فریان ۷۸ و ۷۹

فریدالدین (شیخ) ، رك : عطار نیشابوری

فریدریك ، رك : روزنبرگ

فریدون ۳۶، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱۰۳، ۲۱۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۴۱۷، ۴۸۹ و ۵۳۳

فریومد ۳۴۰

فسا ۲۲۴

فضل (ابن یحیی برمکی) ۳۲۰

فلسطین ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۹ و ۱۱۰

فلسفهٔ ایران باستان ۱۶۹، ۲۳۶، ۵۰۲، ۵۰۴ و ۵۰۵

فلسفی ۸۴

الفهرست (کتاب) ۵۶، ۱۷۱، ۲۵۶، ۲۸۷ و ۳۲۴

فیامل (فیاتیل). جدول اول برابر ص ۶۹

فیثاغورث، فیثاغورس ۹۴و۴۹۹

فیروز (ساسانی) ۱۹۸و۲۳۰

فیروزآباد ۲۴۰

ق

قابیل ۴۳۵و۵۱۲

قاجاریه ۱۸۷

قادسیه ۸

قارن ۵۴

قارون ۴۱۴

قاضی ناصرالدین [illegible] ۸۳ و ۱۰۸

قاموس [illegible]

[illegible]

ارسلان

قزوین ۲۳۹، ۲۸۰و۴۶۶

قزوینی [illegible] ۲۳۹، ۲۸۰و۴۶۶

قزوینی (محمد) ۴۶۶و۵۳۳

قسطنطین لوقا ۴۶۵

قصص [illegible]

[illegible] ۱۳، ۱۴

[illegible] ۲۰

[illegible] ۱۸۸

[illegible] ۵۰۶

[illegible] ۵۳۱

[illegible]

[illegible] باپکان) ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۸۸و۴۰۷
کارنامهٔ فرهنگستان علوم شوروی (روسیه) ۵۱۸ و۵۳۱
کارنگی ۲۲۶
کاریان ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷و۲۴۲
کازرون ۲۴۱
[illegible] ۳۴۲
کاشمر (کشمر) ۳۴۰،۳۴۲
[illegible] ۳۱۶
کاظم‌زاده، رك: ایرانشهر
[illegible] ۴۶۶
[illegible] ۲۷
[illegible] ۴۷۶
[illegible] ۲۳۰
[illegible] ۳۱۷
[illegible] ۲۸۹
[illegible] ۳۹۱
[illegible] ۸۱، ۹۴، ۱۱۰، ۱۸۱و۱۸۵
[illegible] ۱۲
[illegible] ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۲۰۸و۴۰۷
[illegible] ۴۷۲
[illegible] ۴۱۸
[illegible] ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، [illegible] ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱
[illegible] ۳۵۱
[illegible] ۴۵۴
[illegible] ۱۹۶و [illegible]
[illegible] ۵۱۸
[illegible] ۴۶۵
[illegible] ۴۷۲
[illegible] ۴۷۲
کتابخانهٔ مونخن (مونیخ) ۴۷۲
کتاب زرتشت ۴۶۵
کتاب زند (!) ۴۶۵
کتاب گرشاسپ (ابوالمؤید) ۲۱۲و۴۲۸
کتاب مقدس پارسی ۴۳۵
کتاب النور من کلمات ابی یزید طیفور ۵۰۵
کتاب هرمزد و اهریمن ۳۴۵
کتایون ۳۲۸، ۳۳۰-۳۳۹
کتزیاس ۲۷۵
کربن (هانری) ۵۰۵
کرپ (خاندان) ۷۹
کرپن ۳۴۵
کرخ (بغداد) ۴۵۳
کرد ۲۹۴
کردی ۳۰۰
گرسامیه (گرشاسپ) ۴۱۵
گرساسوه (گرشاسب) ۴۱۵
گرشاسب (گرشاسب) ۴۱۶؛ ۴۲۱ و رك: گرساسپ
گرساسپ ۴۱۶
[illegible] ۲۳۹
گرگوی، گرکوی ۲۱۲، ۲۱۳، ۴۲۷ و۴۲۸
کرمان ۱۴، ۱۵، ۱۸و۳۲۵
کرمانشاه ۲۱۹
کرمانی ۳۲۵
کرمغورد (ارد) ۴۷۶
کریستنسن ۷، ۷۵، ۸۰، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸؛ جدول چهارم برابر ص ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰ و۳۹۵
کریمی ۸۲و۱۰۷
کسایون ۳۳۰

کسپیا ۳۵۷
کست اپاختر ۲۴۳
کست خوراسان ۲۴۳
کست خورروران ۲۴۳
کست نیمروز ۲۴۳
کسروی (سید احمد) ۱۲۲
کسری ۸۷، ۴۶۴ و ۴۹۳
گشتاسب ۲۴۰ و رك : گشتاسب
گشتاسبی ۷۲
کشمر ۱۱۳، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۰
۳۴۲، ۳۴۳ و رك : کشمر
[illegible]
۲۴۳، ۱۴۱ و ۴۰۳ [illegible]
۲۸۸، ۲۹۲ و ۴۰۳ [illegible]
[illegible] ۷۵
[illegible] ۲۲۲
[illegible] ۴۲۳ و ۴۲۵
[illegible] ۴۲۰
[illegible] ۵۳۴
[illegible] ۹۷
[illegible] ۱۷
[illegible] ۲۲۱
[illegible]

کی ارمین ۴۰۷
کیافوه ۳۲۲
کیان ۴۴، ۴۸، ۳۶۲، ۳۷۷، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۸۱ و ۴۸۴
کیانوش ۳۳۰
کیانی ۴۶، ۹۴، ۷۶-۷۷، ۱۰۱-۱۰۹، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۸۱، ۴۸۴ و ۵۳۲
کیانیان ۷۷، ۱۰۸، ۳۱۰، ۳۶۲ و ۴۸۱
کیاوشان (کیوجی) ۳۲۲
کی‌بشین، کی پشین (پور کیقباد) ۳۲۲، ۳۵۲ و ۴۰۷
کیخسرو ۴۵، ۵۰، ۵۵، ۷۷، ۱۰۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۷۴، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۷۱، ۵۳۲، ۵۳۳. ورك: کیخسروب و کی خسره
کیخسرو (پسر کیکاوس موبد) ۴۷۰، ۴۷۲ و ۴۷۳
کیخسروب ۱۹۹ ورك: کیخسرو
کیخسرو بن دارا ۴۷۰
کیخسره ۲۲۴ ورك: کیخسرو
کیپشین (پور کیقباد) ۳۲۲
کیقباد ۵۱، ۷۷، ۲۶۵، ۳۷۳-۳۷۴، ۳۲۲، ۳۵۲، ۳۷۸ و ۴۰۷
کیقباد سه‌جزء ۱۴
کیکاوس ۴۶، ۵۳-۵۵، ۷۷، ۱۰۹-۲۰۷ و ۳۲۲
کیکاوس (پور کیخسرو موبد) ۴۷۰-۴۷۲، ۴۷۳ و ۴۸۳
کی گشتاسپ ۷۵-۷۷، ۷۸-۸۶، ۲۴۰، ۲۶۲، ۳۰۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹ و ۴۷۹
کی لهراسب ۷۷، ۳۲۲ و ۳۳۸
کیمنش ۳۲۲
کیمیای سعادت ۵۰۶
کی نشین (کی پشین) ۳۵۲ و ۴۰۷
کیوجی ([کیوجیه] پدر لهراسب) ۳۲۲
کیومرث ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۳۷۸، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۷۹، ۴۸۴ ورك: کیومرثی
کیومرثی (دین) ۳۸۱ و ۴۸۹

گ

گاتها (پورداود) ۴۳، ۵، ۲۵، ۴۷، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۶، جدول چهارم برابر ص ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۹۸ و ۵۰۳
گادزا، گادزاکا ۲۰۳
گاپگر (گیگر) ۱۵۸ و ۳۶۰
گبر ۹۱، ۱۷۳، ۲۲۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۳۵-۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶ و ۵۳۱
گبران ۹۰، ۲۸۷-۳۲۱، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۳ و ۵۱۳
گبرك ۳۹۵ و ۴۹۳
گبرکان ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۸۶، ۳۴۰ و ۴۹۳

گبرکی ٢٨٥، ٣٨٠، ٣٩٥ و ٥٢٠

گبری ٤٦٠، ٥٠٩، ٥١٧، ٥٢٧ و ٥٣١

گجرات ١٣، ١٥، ١٧، ١٤٣ و ٣٦٠

گجراتی ١٣، ١٤، ١٢٩، ٢٤٩ و ٣٦٠

گجستك اباليش ٢٢٧

گرامی (گرامیك) ٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٤ و ٣٦٤

گرامیك كرت ٣٦٠

گرجی ٣٢٥

گردكوه ([illegible]) ٤٦٦

گرسیوز ٢٠٠ و ٢٠٨

گرشاسب ([illegible]) [illegible] ٣٥٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٧، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، [illegible] ٤٣٠، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٦ [illegible]

گرشاسب [illegible]

گرشاسب ([illegible]) [illegible]

گرشاسب ([illegible]) [illegible]

گرشاسب [illegible] ٤١٧، ٤١٨، ٤٢٠ [illegible] ٤٣٧ [illegible] ٤٣٠، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤ [illegible]

[illegible]

٨٠، ٨١، [illegible] ٩٤، ١٠٣، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧ [illegible] ١١٠، ١١٢، ١١٣ [illegible] ١٢٣، ١٢٤ [illegible] ٢٠١ [illegible] ٢١٥، ٢١٦ [illegible] ٢٢٤، ٢٣٢ [illegible] ٣٢٤ [illegible] ٣٣٤ [illegible] ٣٣٥ [illegible] ٣٤٤ [illegible] ٣٥٠، ٣٥١ [illegible] ٤٠١ [illegible] ٤٤٩ [illegible] ٣٤٤ [illegible]

گنجوی. رك: نظامی
گنجه ۲۰۱؛۲۰۳؛۲۲۷؛۳۹۴؛۴۵۷؛۴۵۹ و ۴۶۶
گنجینهٔ گنجوی ۴۵۷و۴۵۹
گندرو (گندروه) (زرین پاشنه) ۴۱۸؛۴۱۹ و ۴۲۲
گندزك ۲۰۳
گنزك، [illegible] ۲۰۳؛۲۰۴و۲۰۶
گنزه ۲۲۴و۲۲۵
گنگ (شهر) ۲۰۳؛۲۰۴و۲۰۶
گنگ (رود) ۲۱۸
گنگ شهر ۲۰۱
[illegible] ۹۴
[illegible] ۲۰۸
[illegible] (پادشاه [illegible]) ۴۱۷
[illegible] ([illegible]) ۴۲۸
[illegible] ([illegible] گرشاسب) ۴۱۷؛ ۴۱۸ و ۴۲۸
[illegible] ([illegible]) ۴۲۸
[illegible] ([illegible]) ۱۶۲
[illegible] ([illegible]) ۲۲۶
[illegible] [illegible]
[illegible] ۱۵۰و۱۹۹
[illegible] ۳
[illegible] ([illegible]) ۳۴۸
[illegible] ۷۸
[illegible] [illegible]
[illegible] ۱۹۷؛۲۴۰و۳۶۴
[illegible]
[illegible] ۱۵۰و۳۶۰
[illegible] ([illegible]) ۱۴۵و۳۳۰
[illegible] [illegible]و۵۳۲
[illegible] ۴۹۷

لاتینی ۴۱؛۴۲؛۲۵۳و۳۲۸
لازارفاربی ۲۱۷
لاهیجی ۱۷۳و۲۹۰
لباب الالباب ۳۱۶
لیبی ۱۲۵؛۱۳۶و۱۴۴
لتو ۲۸
لرد کرنفورد ۴۷۶
لسان الغیب (حافظ) ۲۸۰
لطائف (کتاب) ۳۴۸
لطفعلی (صدر الافاضل) ۵۰۶
لطیفهٔ غیبیه ۵۳۱و۵۳۲
لغت فرس، لغة الفرس اسدی ۸۸؛۱۳۳؛۱۳۸؛ ۱۴۳؛ ۱۵۲؛ ۱۷۰؛ ۲۵۴، ۲۷۸؛ ۳۱۵؛ ۳۱۶؛۳۱۸، ۳۲۱؛ ۳۳۴؛۳۷۵؛ ۳۷۹؛ ۴۱۳ ورك: فرهنگ اسدی
لغت نامهٔ دهخدا. رك: فرهنگ دهخدا
لکنهو ۴۹۰
لنبانی (رفیع الدین) ۴۰۳
لنبک آبکش ۳۷۱؛۳۷۲؛۳۷۳و۳۷۵
لنجان ۲۴۰
لندن ۲۷۰و۴۳۵
لورا (رود) ۴۱۹
لوث ۸۵
لوقا (پسر قسطا) ۴۶۵
لوهل ۱۵۵؛۱۵۶؛۱۶۳و۱۶۸
لهراسب ۴۵؛۷۷؛۸۰؛ ۸۲؛۹۹؛۱۰۸؛۲۱۶؛ ۲۱۷؛ ۲۳۲؛ ۲۵۱؛ ۲۸۸؛ ۳۱۵؛ ۳۱۷؛ ۳۲۱؛ ۳۲۲؛ ۳۲۳؛ ۳۲۴؛ ۳۲۵؛ ۳۲۷؛ ۳۳۴؛ ۳۳۸؛ ۳۴۴؛ ۳۴۶؛ ۳۶۰؛ ۳۶۴؛ ۳۶۵؛ ۳۶۶؛ ۳۶۸؛ ۳۶۹؛ ۳۷۱؛ ۳۹۱؛ ۳۹۲؛ ۳۹۳و۳۹۶
لیبزیک ۱۱۷و۱۷۸

لیتوانی ۴۱و۴۲
لیـه (لیقیه) ۴۹۶
لیقیه(لیـه) ۴۹۶
لیدن ۱۱،۴۱۳و۴۳۴
لیلان ۲۰۲
لیلی (مجنون) ۴۶۱
[illegible]
ماجشنسب [illegible]
ماموون [illegible]
ماخ [illegible]
ماخ [illegible]
[illegible] ۱۱۹ [illegible]
[illegible]

[illegible] ۲۸۶
[illegible] ۸،۱۵۹،۱۷۱،۱۷۲،۳۶۶و ۳۸۲
[illegible] ۱۸،۱۷۱و۳۲۱
[illegible] ۱۶۹،۱۷۱ ۳۸۲و۳۸۳
[illegible] ۱۹
[illegible] ۴۷۴
[illegible] ۱۶۳
[illegible]

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۶۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۵و۵۲۵
مجوسان ۲۵۵و۲۷۵
مجوسی ۳۶۴و۴۶۱
مجیر بیلقانی ۴۶۶
محسن (میرزاده) ۳۸۶
محمد (رسول‌الله) ۳، ۴۲، ۸۴، ۲۸۴، ۳۱۸، ۴۳۵، ۴۳۷و۵۱۹
محمد. رك: ابابك
محمد. رك: علامهٔ شیرازی
محمد. رك: [illegible] نیشابوری
محمد. رك: [illegible]
محمد ([illegible]) ۴۲۸
محمد بن احمد. رك: دقیقی
محمد بن احمد بن ابی [illegible] مقدسی ۲۹۳
محمد بن [illegible] ۲۰
محمد بن جعفر [illegible] ([illegible]) ۳۲۶
محمد بن حسن بن اسفندیار. رك: ابن اسفندیار
محمد بن [illegible] ۳۲۵ [illegible]
محمد بن [illegible] رك: ابومنصور
محمد بن [illegible] ۲۷۷
محمد بن علی [illegible] ([illegible]) رك: [illegible]
محمد بن [illegible] رازی
محمد بن محمد بن [illegible] ([illegible]) ۳۱۵ حاشیه
محمد بن محمد بن [illegible]
[illegible]
محمد بن [illegible] ۱۰۲و۲۶۲
محمد بن وصیف [illegible] ۲۰
محمد بن [illegible] ۲۸۹
محمد بن [illegible] ۴۵۷
محمد بن [illegible] ۱۲۴ ورك: [illegible]

محمد خوارزمشاه ۴۶۹و۴۸۱
محمد زکریا ۴۵۴ ورك: محمدبن زکریا
محمد طغرل بك سلجوقی ۴۳۸
محمد محیی‌الدین ۱۳۸و۲۷۳
محمود (سلطان) ۲۶۶، ۲۷۰، ۳۲۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۵، ۴۱۳و۴۹۳
محیط طباطبائی ۹۲
محیی‌الدین عربی (شیخ) ۴۹۷
مدائن ۴۶۲
مدرس (رضوی) ۲۲۸، ۳۲۶، ۴۰۷، ۵۰۷و۵۰۸
مدوجندس ۳۰
مدی (دکترارودجیو انجی جمشید جی) ۲۲۱، ۳۶۰، ۵۰۲و۵۰۴
مدیوماه ۷۴، ۷۸و۷۹
مدیومانگه ۷۳و۷۴
مدینه ۲۸۴
مدی ۱۵۴
مدوکاه (شارح اوستا) ۱۵۰
مرآت‌البلدان ۳۲۹
مرآت الخیال ۴۶۲
مراغه ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶و۲۷۴
مرزبان نامه ۷۹
مرو ۹، ۱۶، ۱۴۶، ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۶۳، ۳۹۱، ۴۴۰، ۴۵۲و۴۵۴
مروج الذهب ۸۳، ۹۶، ۱۱۶، جدول اول برابر ص ۶۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۷۳و۴۰۷
مرو زرتشتان ۳۶۲
مروزی ۴۵۴
مروی (مدرسه) ۱۸۰
مریم (زن خسرو) ۱۸۸، ۳۷۷، ۳۷۸و۳۷۹
مریم (مادر عیسی) ۴۹۳
مرداد ۵، ۴۳، ۴۷، ۷۳، ۷۴، ۱۵۳، ۱۵۵،

۱۶۵ ، ۱۷۹ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸ ، ۳۳۶ ، ۳۹۷ ،
۴۱۲ ، ۴۴۹ و ۵۰۵
مزداتی ۴۳
مزدا اهورا ۴۳ ، ۱۲۱ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۶۵ ،
۳۳۷ ، ۳۹۷ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۴ و
۵۰۵
مزدستان ۳
مزدمنیه ۳
مزدك بامدادان ۸۴ ، ۱۱۳ ، ۱۳۷ ، ۱۴۹ ، ۲۲۵ ،
۳۶۶ و ۳۸۳
مزدك بن [illegible] ۲۲۴
مزدكی (آئین) ۳۶۶ ، [illegible] ، ۳۸۴
مزدكیان ۳۸۴
مزدیسنا [illegible]
[illegible] ۴۳۷ ، ۴۴۲
[illegible] ۵۲۵
مزدیسنی [illegible]
[illegible] ۲۹۲
[illegible] ۳۵۱
[illegible] ۴۸۳
۵۲۵
[illegible]

مسعودی ۱۲ ، ۱۳ ، ۸۷ ، ۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ،
۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۹۱ ، ۱۰۵ ،
۲۲۱ ، ۲۳۵ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۷۱ ، ۳۲۱ ،
۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ و ۴۰۸
مسعود (پسر [illegible]) ۳۸۹
مسلم ([illegible]) ۴۳۵ ، ۴۶۰ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۱
۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ و ۴۹۳
[illegible]

مصباح الارواح ۵۱۱
مصر ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۷۱، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۹۱، ۴۰۹ و ۴۵۴
مصحفی ۳۱۵، ۳۱۷ و ۴۳۱
مصعبی . رك : ابوالطیب
مصلح الدین (بدرسمندی) ۴۸۶
مصیبت نامه (عطار) ۵۱۴ و ۵۱۶
مظفر (خواجه عمید) رك : ابوالفتح مظفر
مظهر العجائب (عطار) ۴۷۲
معاویه ۲۸۹
معتزله ۲۸۹ و ۲۹۱
معتزلی ۳۶۷
معتصم ۱۹
معجم الادباء ۲۷۵
معجم البلدان ۱۴، ۱۶، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۸۴ و ۳۴۰
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۲۲۸ و ۴۰۷
معدن عدنان ۸۷
معین [illegible] . رك : [illegible]
معزی نیشابوری (امیر) ۱۸۴، ۲۱۸ و ۳۴۲
معزی (بومنصور) ۳۸۶
مغ ۱۱، ۵۳، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵ و ۵۳۱
مغان ۱۱، ۵۳، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲ و ۵۳۵
مغان (قریه) ۲۱۷
مغستان ۱۵
مغول ۲۶، ۱۲۴، ۴۶۹، ۴۷۰ و ۴۷۱
مفاتیح العلوم خوارزمی ۵۶، ۱۸۱ و ۳۳۲
مقدسی ۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳ و ۲۹۳
مقصد اقصی ۵۱۷
مقنع ۱۹
مکران ۱۵
مکفیله (مغاره) ۹۷
مکه ۴۶، ۸۷، ۱۸۹، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۶ و ۴۶۲
مگوشنسب (شارح اوستا) ۱۵۰
ملامتیه (فرقه) ۵۰۶
ملای رومی ۱۸۰ و رك : مولوی
ملك ارسلان ۲۱۸
ملك الشعراء . رك : بهار
ملك الشعراء صبوری ۱۸۳
ملکشاه ۴۷۲
ملل و نحل (شهرستانی) ۸۸ و ۵۰۳
منات (بت) ۴۸۶
منان ۹۵
منتخبات زاد سپرم. جدول دوم برابر ص ۷۱
منتصر ۳۴۱
منتهی الارب فی لغات العرب ۲۴۵
منجدسنف (هجدسف). جدول اول برابر ص ۶۹
منشچهر (منشچر - منوش چهر = منوچهر) ۸۸
منشچرباغ (منشچرباغ - منوش جهر بغ = منوچهربغ) ۸۸
منصور دومین خلیفهٔ عباسی ۲۵۶
منصور بن احمد . رك : دقیقی
منصور معمری ۳۸۶
المنصوریه (غالیه) ۲۸۹
منطق الطیر ۸۵، ۴۷۲ و ۴۹۰
منوچهر. جدول اول برابر ص ۶۹ و رك : منوچهر

منوچهر پیشدادی ۴۶ ـ ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۳۸۷، ۴۱۳ و ۴۱۴
منوچهر شروانشاه ۴۶۲ و ۴۶۷
منوچهری دامغانی ۳۶، ۸۰، ۱۴۱، ۱۵۹، ۲۱۸، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۸ و ۴۱۲
منوچیتره (منوچهر) ۹۶
منوش چیتره جدول اول برابر ص ۶۹
منوش چیهر جدول اول برابر ص ۶۹ و ۹۶
منوشچهر جدول اول برابر ص ۶۹ و ۸۸
منیژه ۳۸۹ و ۵۳۲
موبد ۵۱۱
موبدان ۴، ۶، ۷ و ۹
موبدان موبد ۴۷۳، ۴۷۴ و ۴۷۵
مودی (دکتر) [illegible]
موزهٔ آسیائی [illegible] ۵۱۹
موزهٔ [illegible] ۴۷۰ و ۴۷۲
موسی [illegible] ۸۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۶۵، ۱۷۷، ۲۸۰، ۴۳۵، ۴۳۶ و ۵۱۵
موسی [illegible] ۳۱۷
موسیقی [illegible] ۳۲۱
[illegible] ۳۰۰
[illegible] ۳۳۰، [illegible] ۳۷۰، ۳۹۶ و ۴۳۴
[illegible]
مولوی [illegible] ۱۳۵، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۹، [illegible] ۵۳۰ ـ ۵۳۶
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مهر (قریه) ۲۱۷
مهر (فرشته) ۱۹، ۱۰۵، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۶۶، ۳۷۸، ۴۰۹، ۴۴۷، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۸ و ۴۸۳
مهر اردشیر (بار) ۲۴۱
مهر اسپند ۶ و ۷
مهر اسپنداب ۱۰۳
مهر اسفند ۱۰۳
مهر برزین (آتشکده) ۱۸۹ و ۲۳۸
مهر برزین (پسر [illegible]) ۲۱۶
[illegible] ۱۴۸
[illegible] ۴۵۳ و ۴۸۵
[illegible] ۱۸۵
[illegible] ۳۸۰
[illegible] ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۴، ۲۶۱، ۳۲۲ و ۳۹۴
[illegible] ۲۱۷
[illegible] ۴۴۸
[illegible] ۲۷، ۲۸، ۴۱ و ۴۰۳
[illegible] ۲۸
[illegible] ۲۸
[illegible] ۱۴۲
[illegible] ۱۷
[illegible] ۴۳۸
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۴۳۹
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ن
نثیریوسنگهه ۴۴۹
ناوونگ هئی‌تیا ۱۶۳
ناتر (نسك پنجم)، جدول سوم برابر ص ۱۲۵ و ۱۲۵
ناحیهٔ ابن کعب ۹۸
نارخلیل ۲۳۷
نار کوشید ۲۳۹
ناصبان ۲۸۸ و ۲۸۹
ناصرالدین (شیخ‌الاسلام ابواسحق) ۴۶۲
ناصربن‌خسرو (ابومعین حمیدالدین) قبادیانی ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵، ۴۴۶، ۴۵۴-۴۵۶ و ۴۸۸
نامخواست (پسر هزار) ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۲ و ۳۶۳
نامدار گشنسب ۱۹۸
نام‌نامهٔ ایرانی (کتاب) ۳۳۰ و ۳۴۸
نامهٔ تنسر ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰۵ ورك : تنسر
نامهٔ پهلوی (مأخذ شاهنامه) ۳۸۵ و ۳۸۶
نامهٔ خسروان (ماخذ شاهنامه) ۳۸۵ و ۳۹۱
نامهٔ خسروی (مأخذ شاهنامه) ۳۸۵، ۳۸۶ و ۴۵۷
نامهٔ زردشتی (اوستا) ۴۶۷
نامهٔ شاهوار (مأخذ شاهنامه) ۳۸۵
ناهید (ایزد) ۵، ۱۴۷، ۳۴۹، ۳۵۲ و ۴۲۱
ناهید (زن گشتاسب) ۳۲۸، ۳۲۹ و ۳۳۰
نبأ (سوره) ۳۰۸
نبو کدنزر ۱۰۱
نبی (محمد صلعم) ۵۲۵
نجران ۲۸۴
نجف‌آباد ۱۸۸
نحمیا (کتاب) ۱۰۰
نخستین آتربان ۱۷۹
نرسی (شارح اوستا) ۱۵۰
نرسی (برادر بهرام گور) ۴۰۷
نرو - نرون ۴ و ۵
نریمان (نثیرمناو) ۳۳۱ و ۴۱۸
نریوسنگ ۱۴۳
نزهة‌القلوب ۲۳۹
نستور (بستور) ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷ و رك : بستور
نسطوری ۴۶۲
نسودی (بسودی) ۴۰۱، ۴۰۷ و ۴۰۸
نسیاه (بستاه ؟ یسنا ؟) ۱۳۸
نصاری ۵۶، ۸۳، ۸۴، ۹۳، ۱۰۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸ و ۲۹۲
نصرابیان ۲۸۵
نصربن احمد سامانی ۲۷۷
نصربن محمد سمرقندی (شیخ) ۲۹۳
نصیبین ۳۸۰
نظام التواریخ ۸۲، ۱۰۷ و ۱۰۸
نظام الدین . رك : نظامی گنجوی
نظامی عروضی ۵، ۳۶۷ و ۴۳۸
نظامی گنجوی (ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید) ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۵۳، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۳۸، ۴۵۷ - ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰ و ۴۹۳
نظیری ۲۵۴
نفایس الفنون فی عرایس العیون ۱۰۷، ۱۱۳، ۲۶۷ و ۲۷۶
نفحات الانس ۵۱۰
نفشت (کوه) ۳۶۵
نفیس بن عوض طبیب ۱۱۱
نفیسی (سعید) ۸۹، ۱۳۹، ۲۲۷، ۲۳۱،

۲۷۷ ، ۳۱۵ ، ۳۷۸، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹ و۵۲۶
نقدالعلم والعلماء ۵۰۷
نقشت (نغشت) ۳۶۵
نقش رستم ۱۰۷، ۱۹۱ و۴۴۰
نکوت الهمیان فی نکت العمیان ۴۰۹
نمرود ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۱۵۲ و۱۸۷
نیورد ۲۴۰
نواصب ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹ و۲۹۰
نوبختی ۱۹
نوبهار ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۲۷
نوتریکا [illegible] ۷۱
نوح ۸۴، ۹۶، ۱۱۱، ۲۲۹ و۴۲۴
نودر [illegible]
نوروز [illegible]
نوساری [illegible]
نوش آذر [illegible] ۳۹۶ و۳۹۷
نوشزاد [illegible]
نوشیروان [illegible]
[illegible]

نیرنگ کستی ۲۵۰
نیسابور ۲۲۴ و[illegible] نیشابور
نیساری ۴۰۷
نیساریان ۴۰۱ و۴۰۶
نیشابور ۱۱، ۱۴، [illegible] ۳۴۰، ۳۴۱ و۴۳۸
نیشابوری ۲۱۸ و۴۳۰
[illegible] ۴۴۳
[illegible] ۵۲۱
[illegible] ۱۶۴ و۴۳۶
[illegible] ۱۲۰
[illegible] ۸۵ و۸۶
[illegible] ۸۳
[illegible] ۱۳
[illegible]

۲۴۸
وجیه‌الدین ابوالمفاخر عثمان بن کافی‌الدین عمر ۴۶۶
وحید دستگردی ۴۵۷و۴۵۹
ودا ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۴۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۴، ۲۹۷، ۴۰۵ ، ۴۴۲، ۴۸۷، ۴۹۷ و رك : وید
وردهرام چوبین (بهرام چوبینه) ۲۰۴
وریتره ۳۵و۳۹
وریترهن ۳۵
ورثرغن (بهرام) ۲۳۲
ورشوه ۴۲۰
ورکانه (گرگان) ۷۶
وروبرست (یکی ازهفت بخش زمین) ۴۵۰
وروگرست (یکی ازهفت بخش زمین) ۴۵۰
وزور ([illegible]) ۱۲۳
[illegible] ۲۴۱
وست ۱۲۴ ، ۱۸۷، ۲۴۹، ۴۵۳، ۴۷۱، ۴۷۴و ۴۸۰
وستا (اوستا) ۸۸، ۱۱۶، ۱۴۱، ۲۵۲ ورك : اوستا
وسپ ([illegible]) ۱۲۸
وستا ایس ۱۷۷
وستی گرد ۱۲۳و۱۲۹
[illegible] ۳۶۵ ورك : گشتاسب
[illegible] ([illegible]) ۱۲۵
وشوه‌تره ۳۰
ولاش (بلاش) ۱۳۲،۴و۱۴۸
وان ۱۸۳و۲۱۹
[illegible] (نریمان) ۳۴۹
[illegible] (نریمان) ۳۴۹
وسپرد ۷، ۳۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۸ ؛ جدول برابر ص ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۹۵ ، ۲۴۳ ، ۲۴۷ ، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲ ، ۲۶۶ ، ۲۷۴، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۹ ، ۳۵۷ ، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱ و۴۴۷
وندیشت ۱۳۱
وولرس ۲۲۹و۳۶۹
وهب بن منبه ۹۹
وهرام (بهرام) ۲۳۲
وهرام (بهرام) پنجم ۲۰۴
وهرود ۱۲۰
وهوخشتر ۱۲۸، ۳۰۱و۳۰۳
وهوستی ۷۸
وهومن ۱۵۷ ، ۱۷۸، ۳۰۶، ۳۰۷، ۵۰۰، ۵۰۱ و ۵۰۴
وهومنه ۱۶۳، ۱۶۸و۳۰۵
وهیشتواشت ، و هیشتوایشت، وهیشتوایشتی ۱۲۸، ۳۰۲و۳۰۳
وید ۴۸۷، ۴۸۸ورك :ودا
وی‌دائوداته (وندیداد) ۱۲۹
ویددفش (یکی ازهفت بخش زمین) ۴۵۰
ویدفش (بیدرفش) ۳۶۲و۳۶۳
ویس، جدول اول برابر ص ۶۹
ویدشت، جدول اول برابر ص ۶۹
ویرو ۴۴۴و۴۴۹
ویزك ۸۸
ویس ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۲
ویس ورامین ۳۶ ، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰ و۴۸۱
ویسباخ ۱۱۷
ویسپرت، ویسپرد (ویسپه رتو) ۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۱۸ - ۱۴۹ و۳۶۰
ویسپه تئورواشتی ۳۴۵
ویسه ۴۴۰و۴۴۴
ویشپه اوزاتیش (شهر) ۷۶
ویشتاسب ۴۸، ۳۶۳و۳۶۴

ویشتاسپ یشت ۳۳۱
ویشتاسپ،ویشتاسپه ۷۵،۷۶،۷۷،۹۷،۱۳۶ ، ۲۲۲،۳۲۳و۳۶۲
وشتارف ۳۶۴
ویگان ۴۷۶
ویلسن ۴۷۶
ویلیمزجکسن ـ رک: جکسن

ه

هئچت‌سپ ـ جدول اول برابر ص ۶۹
هئوروتات(خرداد) ۱۵۸
هئوشه (هوش دیو) ۳۴۹
هاتف اصفهانی ۲۸۱، ۵۳۹-۵۴۰
هابیل ۴۳۵ و ۵۱۲
هاجر ۹۷
هار برو گر ۲۳۹
هاوردشه ـ جدول اول برابر ص ۶۹
هارون بن عمران ۹۹
هاملتون (سر) ۳۶۳
هانری (سر) ۱۵۵
[illegible]

هخامنش ۷۶،۴۰۴و۴۴۰
هخامنشی ۳،۴۷،۷۵،۷۶،۱۰۰،۱۰۱،۱۰۸، ۱۱۸، ۱۴۵،۱۴۷ ـ جدول چهارم برابر ص ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۰ ، ۳۱۰،۳۱۴و۴۴۰
هخامنشیان ۳،۴۳،۱۲۴،۱۴۷،۱۵۵، ۱۷۶، ۱۸۰،۱۹۱،۳۱۴،۳۳۹و۴۴۰
هدایت (رضاقلی) ۹۰،۹۱،۱۰۶،۱۳۳،۱۳۸، ۲۲۷، ۲۵۴، ۲۶۶، ۳۱۷، ۴۱۳، ۴۶۶ و ۵۳۰
[illegible] ۴۵۰
[illegible] ۲۷۰و۲۷۲
[illegible] ۲۱۲، ۲۷۰، ۳۶۹، ۳۸۶و۴۲۷
[illegible]

هرمیپوس ۱۲۳و۱۲۸
هرودتس ۳۳۱ورك : هرودوت
هرون بن عمران ۹۹
هروی ۳۲۹
هری ۳۸۶
هریمن ۱۵۷ ورك : اهریمن
هزار (پدر نامخواست) ۳۳۲،۳۶۲و۳۶۳
هزاربنده (مهرنرسی) ۳۸۰
هزارهٔ فردوسی (کتاب) ۳۶۶،۳۷۰و۳۸۸
هرباد ۲۷
هشام ۹۲و۹۳
هفت آب ۲۵
هفت امشسپنت ۱۳۱
هفتان بخت ۱۶۱
هفت پیکر ۴۵۷و۴۶۰
هفت رود ۲۵
هکاتم پیلس ۲۳۹
هکمتانه (همدان) ۱۲۰
هلاکو ۴۷۰
هلاسی ۱۲۱
همائی ۱۹
همک ، همی ۳۲۰،۳۵۶،۳۶۳ و ۳۷۰
همدان ۱۲۰،۲۰۲،۲۲۳،۴۳۹و۴۷۰
همدانی ۲۲۳و۲۲۵
همن و سی فرود بن ار نخشیر (بهادش و بن اردشیر)
۳۸۸
هند ۱۳،۱۴، ۱۵،۱۶،۱۷، ۲۴،۴۱،۵۶،۸۹،
۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰،۱۸۷، ۲۱۸، ۲۳۶،
۲۴۹،۲۹۷،۳۰۵،۳۱۳،۳۲۴،۳۲۵،۳۵۸،
۳۸۶، ۴۲۷، ۴۳۲،۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵،
۴۶۷، ۴۶۸،۴۷۶،۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۶،
۴۸۷، ۴۸۹،۴۹۷،۵۰۵ورك : هندوستان
هـ... ۴۳۲،۴۳۳، ۴۳۴،۴۳۵،۴۶۷
۴۸۷و۴۸۸
هندو اروپائی ۲۵،۴۰،۱۲۸،۱۷۶و۲۹۷
هندوان ۱۵،۱۶،۲۴، ۳۰،۴۰،۴۶، ۱۱۷
۱۲۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۷
۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۷، ۳۸۱، ۴۰۳
۴۰۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۸۷ و ۴۸۸
هندو ایرانی ۲۴۷
هندو ایرانیان ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۲ ، ۴۰ و
۱۷۶
هندوستان ۶ ، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۴، ۲۵
۲۹، ۱۵۵، ۲۱۳ ، ۲۳۳، ۲۳۵ ، ۲۵۹
۳۱۷، ۳۵۸، ۴۲۷، ۴۶۸، ۴۷۱ ، ۴۷۹
۴۸۱،۴۸۶،۴۸۷،۴۹۷ ورك : هند
هندی ۱۴۹ ، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۵۲، ۴۷۹ و
۴۸۹
هوان تسنگ ۳۲۵
هوتئوسه ، هوتس ۳۳۰و۳۶۲
هورمزد ۱۵۲
هوشبام (نماز) ۵۰۳
هوش دیو ۳۴۹
هوش گرشاسب ۲۱۳
هوشنگ ۴۴. ۵۰. ۵۶. ۱۱۶. ۲۶۰. ۳۷۹
۳۸۱. ۴۰۹و۴۸۹
هوشیدر ۴۷۴و۴۸۵
هوفمان ۲۲۱
هوگ (دکتر) ۱۶۹
هوگوه (خاندان) ۷۸
هولا کو ۴۷۰
هوم یشت ۱۳۱و۲۶۶
هومبکه ۳۴۵و۳۵۲
هون (قبیلهٔ) ۳۴۵
هووی ۹۷
هیطله (هیتال) ۳۵۲

هیتاسپ ، هیتاسبه ۴۱۷و۴۲۰
هیتال (هبتال) ۳۵۲
هیچتسپ ۷۳
هیربد داراب . رك : داراب
هیربدان هیربد ۳۹۵و۶
هیتاسپ (ویشتاسپه) ۳۲۳
هیتاسپه (ویشتاسپه) ۴۲۰
هیونان (خیونان) ۳۵۵
هیطال (هبتال) ۳۵۲

ی

یادگار زریران ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۶۰و [illegible]
[illegible]
یادگار (...) ۳۲۱
یادگار بزرگمهر ۳۸۸
یادگار زریر ۳۶۲ و [illegible]
[illegible]
یادگار زریران ۳۱۵ [illegible] ۳۴۹، ۳۵۰
۳۵۱ [illegible] ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱
۳۶۲ و [illegible]
[illegible]

یزدان ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۷۵، ۲۹۰، ۳۶۱ [illegible] ۵۰۹
۵۱۲، ۵۲۱ [illegible] ۵۳۲
[illegible]
[illegible] ۳۸۷
[illegible]
[illegible] ۱۵۹
[illegible] ۱۹۸
[illegible]

فهرست نامها

۱۸۴.۲۰۳.۲۲۸.۴۸۵و۵۰۰

یشتها ۳.۱۰.۱۱.۴۸.۹۲.۱۱۱.۱۱۲.۱۱۵ .۱۳۰-۱۳۳. ۱۳۴. ۱۳۶. ۱۴۶. ۱۴۷. ۱۴۸. ۱۷۶. ۱۷۸. ۱۷۹. ۱۸۱. ۱۸۴. ۱۹۹. ۲۰۰ ۲۰۱. ۲۰۲. ۲۰۳. ۲۱۱. ۲۱۵. ۲۱۶ ۲۱۹ ۲۴۵. ۲۴۷. ۲۵۱. ۲۶۳. ۲۶۷ ۲۹۳ ۲۹۶. ۳۰۵ ۳۰۹ -۳۱۴. ۳۲۳ ۳۲۴. ۳۲۸. ۳۲۹. ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۳ ۳۳۶ ۳۳۸ ۳۴۳ ۳۴۵ ۳۴۹. ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۶ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۱ ۳۷۷ ۳۹۵. ۳۹۸. ۴۰۱. ۴۰۷ ۴۱۱. ۴۱۲. ۴۱۸. ۴۲۰ ۴۲۳ ۴۲۶. ۴۳۲. ۴۴۹ ۴۷۵ ۴۸۵ و ۴۸۷

یعقوب ۹۸و۱۰۲

الیمقوسه (غدیله) ۲۸۹

یوشی ۸۸

یغمائی (حبیب) ۸۱،۴۱۳،۴۱۷،۴۱۸و۴۲۹

یکصدنامه شعر دو پارسی باستان (رساله) ۳۱۴

یم (جم) ۱۹۷ . و رك : جم و جمشید ویمه و ییمه

یمن ۵۴،۸۷و۲۸۵

یمه ۴۱ و رك یم و جم و جمشید و ییمه

ینالتگین ۳۴۱و۳۴۸

یوداسف ، یوذاسف (بوداسف) ۳۲۵

یوستی ۱۹۹،۲۰۲،۳۰۳ و۳۴۸

یوسف (پدرنظامی گنجوی) ۴۵۷

یوسف (پیامبر) ۳۶۸،۳۷۰و۵۲۳

یوسف وزلیخا (منظومه) ۳۶۸و۳۷۰

یوشت فریان ۷۹

یون (دریای) ۲۴۱

یونان ۶،۹؛ ۲۹؛ ۲۳۸؛ ۳۷۶؛۳۷۹؛ ۴۱۵ ۴۱۶و۴۹۶

یونانی ۳ ۴.۲۸.۴۱.۴۲.۱۰۳.۱۰۷.۱۲۲ .۱۲۳. ۱۴۸. ۱۴۹. ۱۶۱. ۱۷۸. ۲۰۶ ۲۳۸. ۳۲۴. ۳۲۵. ۳۷۶. ۳۷۹. ۴۱۵ ۴۱۶و۴۹۶

یونانیان ۳.۴.۴۷.۱۵۲. ۱۵۳. ۲۰۳. ۳۲۳ ۳۳۰.۴۱۵و۴۱۶

یهود ۸۳.۸۴.۹۳.۹۸.۱۰۰.۱۰۱.۱۸۷.۲۸۷ ۲۸۸.۲۹۲و۳۶۶

یهودی ۱۰۰.۱۷۶.۲۸۵.۳۶۶ و ۳۷۱

یهودیان ۴۸.۱۰۰.۱۰۱.۱۰۲.۱۱۹.۱۲۸ ۲۸۴ ۲۸۶و۵۱۲

ییوه ۱۰۱ و۱۶۵

ییمه ۴۱ . ۱۲۹ . و رك : جم و جمشید و یم و یمه

(پایان)

غلطنامه

ح نشانه حاشیهٔ صفحه است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
اول	۱۶	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۳	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۳، ۱۷	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲۳	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۹	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۷	[illegible]	[illegible]
۵۰	۱۶	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۲	۱۴	بهرام پزود	بهرام پژدو
۶۵	۱۳	آقای هرتسفلد نیز	برخی ازمعاصران نیز
۶۹	ح ۶	(۸)	(۷)
۷۱	۲	انتریاتی تیش	اثریاتی تیش
»	۴	Vàm	vam
۷۳	۲۰	Maidhyâi	Maidhyôi
۸۸	۲۰	نویسند	نویسد
۱۰۲	۲۱	ماراسپند	آذرباد مارسپندان
۱۱۲	۱۳	(۵)	(زائد است)
۱۱۴	۱۲	شباهت	اشتراك
برابر ۱۲۶	۲۰	شدست	شده است
۱۳۰	۱۷	عبارت	عبارات
۱۳۷	۲۰	هزار	(زائد است)
۱۴۷	ح ۱	Christeus.n.Etu (.sur	Christensen,Etudes sur
۱۵۸	۱۳	امهوسپند(۹)وامهوسفند(۹)	امهوسپند(۸)وامهوسفند(۸)
»	۱۶	(۱۰)	(۹)
»	ح ۷	(۱۰)	(۹)
۱۶۰	۹	حورا و	حور و
»	۱۱	کلا.	کلاه.
۱۶۲	ح ۲	dern	der
۱۶۸	ح ۴	Kapadia(۳) The	(۳) Kapadia,The
»	ح ۵	Di-Religion	Die Religion
۱۷۰	ح ۷	Mcuvemeut	Mouvement
۱۷۶	ح ۱	unddas	und das
۱۷۷	ح ۱۶	نز	ناز
۱۷۸	۵	بفروهی	بفروهرهای
»	۳	otto	Otto
۱۸۱	۱۱	بقدس	تقدیس
۱۸۷	۱۸	کته	کته
۱۹۰	ح ۳	(۸)	(۷)
۱۹۱	۷	عجبت	عجیب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۲	۱۳	[illegible]	[illegible]
〃	ح۱	(۱) رك: زاره هرتسفلد	(۲) رك: زاره هرتسفلد
۱۹۷	۱۲	»	(زاره است)
۲۰۲	۱۲	را	[illegible]
۲۰۳	۱۱	[illegible]	[illegible]
〃	۱۲	[illegible]	[illegible]
۲۰۸	۸	[illegible]	[illegible]
۲۱۵	ح۵	[illegible]	[illegible]
۲۱۹	٦	(۲)	[illegible]
〃	ح٦	[illegible]	[illegible]
۲۲٤	۲۰	[illegible]	[illegible]
۲۳۸	۱۷	[illegible]	[illegible]
۲٤۱	۲	دیوان اردشیر	[illegible]
۲۵۱	۷	[illegible]	[illegible]
۲۵٦	۱۲	[illegible]	[illegible]
۲۵۹	ح۵	[illegible]	[illegible]
۲۸۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲۸۵	۱۲	[illegible]	[illegible]
۲۸۸	ح۱۵	[illegible]	[illegible]
〃	ح۱٦	[illegible]	[illegible]
۳۰۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳۱۱	۲۱	[illegible]	[illegible]
۳۱۲	ح۱	[illegible]	[illegible]
۳۱٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳۱۷	۱	[illegible]	[illegible]
۳۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳۲۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳۲۱	ح۳	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۱	ح۸	demâna	nmâna
۳۲۹	۱۶	Aredvi . î Sûra	Aredvî · Sûra
۳۳۱	۶	۹۳ ویسپرد	۹۳ و ویسپرد
»	ح۱	اوستاتی	اوستائی
۳۳۲	۱۰	نیوزاد	نیوژار
۳۳۵	۱۴	که	(زائد است)
۳۳۶	۲۱	کتب دین	کتب دینی
۳۳۷	ح۱	Upsala	Uppsala
»	ح۲	1688	1868
»	ح۳	(۴)	(۳)
۳۴۶	۱۳	بکشت	بکشت»
۳۵۰	ح۲	رقلب	برقلب
۳۵۲	۱۹	ریخچه	ریخته
۳۵۶	۱۲	barezaidhi	barəzaidhi
»	۱۳	برذئیذی	برزئیذی
۳۵۷	۱۲	ازواستا	اوروأسنا
۳۶۰	۲	آذری	آزری
۳۶۱	ح۱	11	II
۳۶۶	۷	۷ـ سیمرغ ، سیرنگ	(زائد است)
۳۶۷	۷	(۲)	(زائد است)
	۸	(۳)	(۲)
»	آخر	(۴)	(۳)
»	ح۶	(۳)	(زائد است)
»	آخر ح	(۴)	(۳)
۳۷۶	ح۱	اسرار الذهب	سرالاسرار
۳۷۹	آخر ح	مقرب	معرب
۳۸۸	آخر ح	Asana	Asa
۳۸۹	ح۱	سعدی	سغدی
۳۹۱	آخر	خاناشان	خانمانشان
۳۹۲	۲۳	سحر وساحری	ساحر وساحری
۳۹۳	۳	جنگ ميارید	چنگ میازید
۳۹۵	۲۱	زندراست	زندواست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٩٧	٣	[illegible]	[illegible]
٣٩٨	٢٠	[illegible]	[illegible]
٤٠٤	٧	[illegible]	[illegible]
٤٠٦	٩	اصلاح	[illegible]
»	١٥	کاتوریان	کاتوزیان
٤٠٧	آخر	[illegible]	[illegible]
٤٢١	١	[illegible]	[illegible]
٤٢٢	٧	[illegible]	[illegible]
»	١٤	[illegible]	[illegible]
٤٣٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٣٣	٢	[illegible]	[illegible]
٤٣٥	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٥٤	١٣	[illegible]	[illegible]
٤٥٧	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٦٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٦٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]
»	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٧٠	٥	[illegible]	[illegible]
٤٧٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٧٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٨٣	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٨٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٨٩	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	١١	[illegible]	[illegible]
[illegible]	١٣	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤٩١	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٩٦	٢	بتأبید	بتأیید
»	ح٢	شنور	هنوز
»	ح٤	pcripateticiens	peripateticiens
٥٠٣	٥	Jamyâma	jamyâma
»	ح٢	دوندیداد	و وندیداد
٥٠٤	ح٤	Garodemana	Garô . nmâna
٥١٦	١٣	جاودان	جاودان .»
»	ح٣	نگذارانند	نگذرانند
٥١٩	آخر	للهالعالمین	لله‌رب العالمین
»	٢	گرد	گیرد
٥٢٢	ح١	حکایتی ذ	حکایتی
»	ح٢	کر کند	ذکر کند
٥٢٣	٨	تابجنبند	«تابجنبند
٥٢٨	آخر	بخاتم	نجاتم
٥٣٥	ح١	(٦)	(٢)
٥٤٤	١٣ دوم	اتشه	اتشه
٥٤٥	٣	اتااورون	اته اورون
٥٤٨	١١	میئنیوه	مئینیوه
٥٥٢	٩	isishn	izishn
٥٥٤	١٤ دوم	isishngâh	izishngâh
٥٦١	١٦ دوم	آذر گشنسب	آذر گشنسب و
٥٦٦	٢٠ دوم	اسطخر	اسطخر و
٥٦٩	١ دوم	اورانونس	اورانوس
٥٨٠	١٠،١١ ح	جاماسب اسا ... ٤٨٤	جا ما سب اسا (کیخسرو جاماسبجی) ٤٧٦ و ٤٨٤ جاماسب اسانا (جاماسبجی منوچهرجی) ٣٦١

انتشارات دانشگاه تهران

حماسه سرائی در ایران	تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا
وراثت (۱)	« دکتر عزت‌الله خبیری
آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ دکتر برزو سپهری
کالبدشناسی هنری	تألیف دکتر نعمت‌الله کیهانی
موسیقی ساسانی	« مهدی برکشلی
اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
تاریخ بیهقی (۳)	« سعید نفیسی
بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
بهداشت و بازرسی خوراکیها	« دکتر سرهنگ شمس
مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« دکتر محمد معین

زبانهای دیگر

A Strain Theory of Matter	Dr. M. Hessabi
Les Espaces Normaux	Dr. M. Hachtroudi